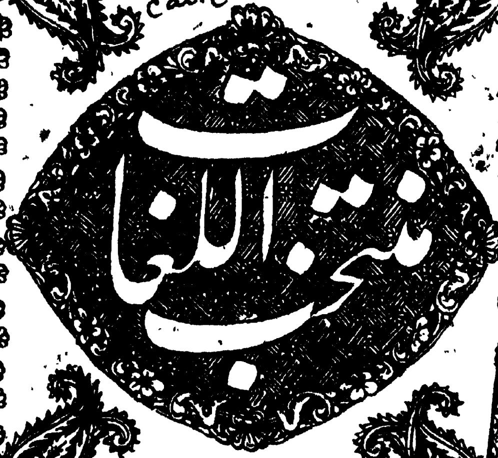
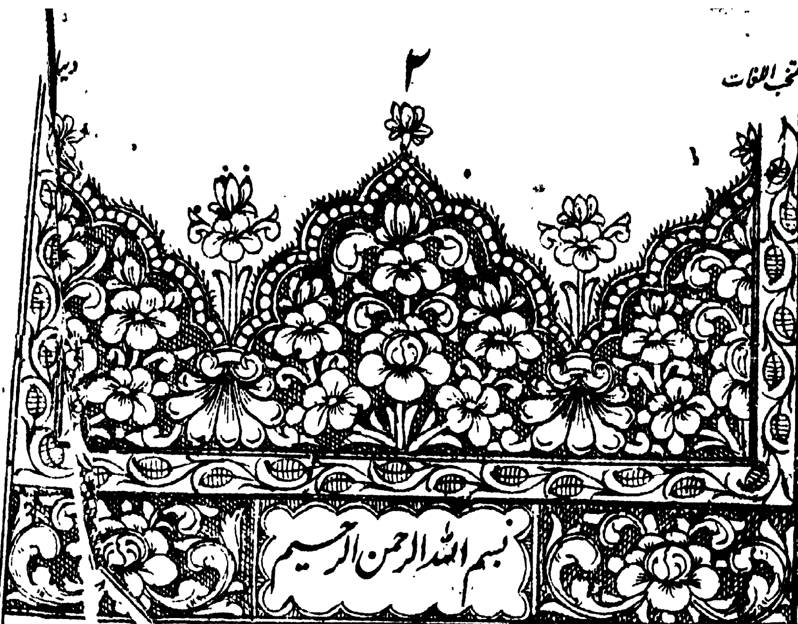
ما شاء الله لا قوة الا بالله

بعون عنایات خالق کائنات این نسخه مصححه از نسخ مطبوعه کلکته وغیره





ستایش و سپاس مالک الملکی که تذکار آلای بی احصا و نعمای بی منتهایش و تعداد سوابق فیض … لواحق
عطایش در دایرهٔ حصر نگنجد و خرد خرده دان بمیزان دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب انها … شاخ و برگ اشجار
کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفهٔ روزگار و جریدهٔ لیل و نهار … ت کنند … ستوری
حرفی ازان کتاب و برخی ازان حساب نتوانند نگاشت و قطرهٔ ازان دریا و ذرهٔ ازان … صحرا نتوانند بر…
بکدام زبان بیان توان نمود کنگرهٔ قصر کبریای جلالش رفیع تر ازانست که کمند … ای خواص و اوهام
عوام به آنجا تواند رسید و فضای بیدای کمالش وسیع تر ازان ست که مرغان اولی اجنحه نفوس … فلکی و عقول ملکی
ببال افکار و جناح اندیشه های نا هنجار در انجا رخت بسر منزلی توانند کشید عقل درین … همراه جگر خون ست
و وهم درین حیرتگاه دگرگون سبحان الله جائیکه حبیب آگه و بلنددان لی مع الله بعجز اعتراف نما…
بکلمهٔ لا احصی گشاید هرزه درایان کوی نادانی و بی سر و پایان بادیهٔ حیرانی را جز خاموشی چه مجال گفتگو
زنی خیال محال آن رهی دشت را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را
چه مناسبت آلودهٔ لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس زاویهٔ عدم را با وجود بحت چه

مثنوی

وهم سگ پای بسی ره نوشت	هم ز درش دست تهی بازگشت
پای سخن را که دراز ست دست	سنگ سراپردهٔ او سر شکست
پرورش آموختگان ازل	مشکل این حرف نکردند حل
گزارش علم چه دریاست این	تا ابدش ملک چه صحراست این

غایت سعی عقل دوربین و نهایت درک ذهن ذهن دوربین بتمام استدلال ست از اثر بر مؤثر و از سبب بر مسبب و انتقال از علت بمعلول و از محسوس بمبدا معقول و چون عقل درین راه باریک تا ریک حیران و سراسیمه است چراغ شرع بدستش داده از صفات خود وانچه او را بان توان شناخت آگاه گردانید و انبیا را که طبیبان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال انچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذو الجلال باشد امر فرموده و از انچه موجب حرمان از ان آستان و سبب تلوث بالواث امکان باشد نهی نموده نخست آدم خاکی را در تعلیم خانه و علّم آدم مؤدب و مهذب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسلهٔ انتظام مهام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این دو رتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقات جمعی را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسلهٔ رسالت و انقراض دور نبوت بادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین عالی مقدار را بترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتایید عقل و شرع مؤید گردانید و بسیف قاطع و برای ساطع محکم داشته کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور انام و کافهٔ اهل اسلام تحصیل منافع و مصالح نشاء معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و درود و سعادت و درود بر برگزیدهٔ مکرم که آفریدگار عالم ثنای او گفته و نامش قرین نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باهل بیت اطهار و اصحاب اخیار از مهاجرین و انصار مؤید گردانیده و به بشارت اظهار دین متین و استیلای مومنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویهٔ شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت بر افراشت بکدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت و صفای شیخ نبوت و ولایت که نوای لا اله الا الله صدای پنج نوبت اوست و آوازهٔ محمد رسول الله طنطنهٔ کوس دولت او نه آن والی که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد و نه آن سلطانی که از قلت سپاه ضعف پذیرد و نه بکثرت عدو نمایند هزیمت گیرد قهرمانی که بسیف قاطع برهان مرتدان سر دعوی گردن کشان فصحا

عرب را بریده و به معارضهٔ خردترین سوره از سوره قرآن کردن پندار بلغای مکه و بطحا در گنبد کشید و فصیحی که
حدیث انا افصح اوراسزاست بلیغی که کلمهٔ اوتیت جوامع الکلم در اروا کا بلی که قبای کلّموا الناس علی
قدر عقولهم بر قامت او راست و دعوی انا سید ولد آدم و لا فخر او را بجاست بلند رتبه که تنزیل احکام
و آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت
خاصهٔ بعثت او ستوده صفاتی که عظم شان آیهٔ بلندپایهٔ و انک لعلی خلق عظیم در شان او جامع جمیع
فواضلها و قسم الهی در کتاب مجید بعمر شریفش مُهر زبان ستایشها

نظم

شمسهٔ نه مسند هفت اختران ... ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست ... هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست
امی گویا بزبان فصیح ... از الف آدم و میم مسیح
همچو الف راست بعهد و وفا ... اول و آخر شده بر انبیا
بود درین گنبد فیروزه خشت ... تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسته ترنجی ست که در روزگار ... پیش ز هر میوه پس آمد بهار

اللهم صل علی محمد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوة لا ینقضی بانقضاء الشهور والاعوام و لا ینقطع بانقطاع
الدهور والایام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا و دعا و ثنای پادشاه اسلام خلد الله ظلاله علی مفارق
الانام و ابد ملکه الی یوم القیام حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول برحق
اطاعت اولی الامر بر کافهٔ اهل اسلام بلکه جمهور انام واجب و لازم گردانیده و متابعت ایشان در اعلای دین
محمدی و شریعت احمدی مفترض و واجب شمرده بنا بران بر هر طبقه از طبقات زمان و بر هر طائفه از طوائف
دوران لازم ست که بادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایهٔ حمایتش از تاب آفتاب حوادث
آسوده اند بظاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در جهر و سر دعا و ثنای او گویند الحمد لله و المنة که این ایام
سعادت فرجام بوجود پادشاهی سریر نشین زینت یافته که قدوهٔ سلاطین روزگارست و صفوهٔ خواقین نامدار
کعبهٔ آمال و امانی و قبلهٔ اصحاب فضل و ارباب معانی ست دین پروری که تا پاس شریعت غرا و ملت بیضا فرا
مناهی و قمع ملاهی آتش بخسار عیش افروخته لاله از بادهٔ ارغوانی و ساغر دوست کامی جز داغ سیه‌دلی بهره ندیده
و تا عموم احسان و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقهٔ بندگی در آورده سرو [illegible] آزاد [illegible]
نرگس تهمت آمله شوخ چشم و بیحیاست از بیم سیاستش مژگان ریخته و برگ بید بقصد مخالفانش
همچو برگ بید آمیخته حکم ماضیش در امضای امور بمرتبهٔ ایست که در حال مستقبل احوال را ماضی [illegible] و بمسافهٔ [illegible]

و عرصهٔ خاک را از مهرهٔ انجم و نقش مردم چون رقعهٔ شطرنج پیر داز و باز و تیهو و شیر و آهو از خوف خلاف
حکمش با هم آشیانه و هم کنام و اوضاع زمان و احوال جهان از یمن معدلتش چون نبض تندرستان
در آرام در عهد دولتش حکایت ملک شاه و سنجر ماضی و در دور انصافش مدعی و مخاصم
بر خود شاهد و قاضی دریا دلی که خمس انهار دریا بار دستش در قحط سال آخر الزمان آبی بکشت زار جهان
داده و نتیجهٔ مردی و مردمی از خاندان فتوت و دودمان مروتش زاده کف دریا کفش با جود توام
بلکه جود نسبتا بختم گوهر گردون صدفش چون روح مقدس بلکه روحی ست اقدس جنبش بحر محیط در
تلاطم بحر همتش جلوهٔ سراب و گنبد گردون با وسعت و رفعت قصر دولتش کننده حباب طبعش اگر باد بهار
و ابر آذری را تعلیم چمن آرائی کند قطرهٔ شبنم لولوی عمانی و دانهٔ انار یاقوت رمانی گردد فروغ رایش
اگر آفتاب را پرتوی بخشد سنگ سیاه لعل بدخشانی و خاک تیره طلای کانی شود ماه اگر کسب نور از
رایش کردی از کلافت کلف و ظلمت خسوف و کدورت محاق ایمن بودی هر طرف چمنی که از عطر
خلقش سخنی گذرد گلستان از خجالت در خوی گلاب فرو رود و اقلاتش در عهدش از معامله فهمی و کاردانی
صاحب عقل معاش و دولت و سعادت با خدمت کیمیا خاصیتش خواجه تاش اهل نماز و نیاز که نه بر سمت
محراب پیش طاق درگاهش کنند چون سجدهٔ بت مردود و بی مرادی که نه از منسوبان بارگاهش جویند
چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود مدار تدبیرا گرنه برگرد مرکز دولتش دور میکرد از چرخ بغدادی و تمثل اگرنه در
امتثال مثال امرش منطقه کمر بست از بطن عدم نزادی قطب فلک که ثبات ذاتی و سکون اصلی مشهور
ست نزد عزم راسخ و حزم ثابتش نقطه ایست موهوم و نسبت قطره بمحیط بمساحت ابعاد اجرام بسیط و حل ما
ینحل افلاک که معرکهٔ امتحان اهل ادراک ست پیش ذهن ثاقب و فکر صائبش امریست معلوم آفتاب
جهان تاب که روشن کنندهٔ عالم اجسام و باتفاق ارباب اشراق نور دهنده اجرام ست در آسمان
ضمیر انورش کوکبی ست منخسف و خط محور که بقول اختر شناسان هفت کشور باستقامت و استوار
مذکور ست پیش رای غیب نمایش قوسی ست از جادهٔ سداد و صواب منحرف انوار نیره و آثار طریقه از سعادت
اولیا و شقاوت اشقیا فی نشانی و شوکت سکندر و حشمت سلیمانی بزم و رزمش داستانی روز هیجا که آفتاب طالع از مطلع
جلال و مشرق اقبال تن تنها بقصد دشمن خاکسار بمعرکه کارزار آشکار شود خصم تیره درون چون شب تار رخ
ادبار بمنزل زوال نهد و لشکر نحوست اثر شب چون انجم در شعشعهٔ نور نیر اعظم محو و منعدم گردد نهی عظمت و جلال فرهی و تیت اقبال

ع لشکری در یک قبا و کشوری در یک پیرهن شمشیر هندیش هندوییست حسابدان که بضرب منفرد و قسمت
اعدا را از قسمت قطعی حاصل تضعیف تضعیف بر تخته خاک ظاهر سازد و شارحی فصیح عادتی دقیق
که بعلم تشریح تن مخالفان را شرح شرحه کند و بی سست غراح شناس که آب مشربه سم آبی شاده مستسقیان
عناد کشاید هلالی ست که چون در شب ظلام برای انتقام از افق نیام طالع شود عید و نا فرجام اعلامت
روز قیامت باشد گرچه دیدن هلال دیوانگان را سودا افزاید این بالعکس آن سودای خام جنگی تمام از کاسه
سر خصم بی مغز دور نماید آبریست سراسر آب لیکن آتش بار برقی ست تمام ضیا اما صاعقه انگیز نیش تیریست کوزه
پشت که تیرش چون نصیحت دشمن ملالان از غایت تاثیر در دل عدا جای گیر ست خنگی ست بزم رزم را که
هر دم ترانه فتح و نصرت بر اولیای دولت میخواند و از هر گوشه آوازه بگوش هوش میرساند چون هلال عید بسا صد
نشاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس النهار مدار آفتاب سعادت تیرش از نشست
که با اشتیاق لقای دشمن از غایت شغف دهان باز کرده بلکه برای استقبال وصالش پر آورده گاهی
شهنشاه کواکب سپاه چون آفتاب جهانتاب بخانه کمانش آید روز بدخواه کوتاه و شب اندوهش دراز
گردد اگرچه تیر را در قوس وبال ست اما اینجا صد شرف و جلال ست رمحش که سرو جویبار دولت ستون بنای
سلطنت ست چون عصای کلیم اسباب غرور دشمن بی نور را بیکدم منعدم و متلاشی سازد و کفره فجره را چون سحره
فرعون بی عون بحلقه ایمان و دایره اطاعت آرد سماک رامح ازین رو که با آن رمح منسوب ست بر سماک اعزل تقدم دارد
پیکانش هر جا زبان سنانش سوره فتح بر خواند فتح کارها پدید آید علم شیر پیکرش هر گاه نمایان شود خصم روباه صفت راه گریز نماید

مثنوی

اگر رزم ست رنگین از حسامش — وگر بزم ست مشکین از کلامش
مه نو حلقه در گوش رکابش — یکی از نیزه داران آفتابش
سنانش چون علم سازد سر انگشت — شود تسبیح ساز از مهره پشت
بکین چرخ اگر رخ بر فروزد — نگه در چشم مهر و مه بسوزد

دهی شهنشاه سلیمان جاه احمد حلم ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام
کلیم کلام فرشته خصال دریا نوال بسمله مصحف جهان طرازی شیر بیشه معارک و مغازی ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی خلد الله ظلاله و ابد جلاله که

مثنوی

شعر در شاهان بود ناترسے | تا مور دهر بدانا ترسے
یکدله شش طرف و هفت خوان | مرکز نه دائره شاه جهان
وین فلک و دولت او اختر ست | ملک صدف خاک درش گوهر ست
چغد بدورانش همائی کند | سر برهش دعوی پائی کند
جام بخارا که کفش ساقی ست | باقی باد اکه همین باقی ست

وازحسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحب قران ثانی میشود بعد از رفع حروف آحاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده

نظم

شاهنشه زمانه دانشور یگانه | اسکندر نخستین صاحب قران ثانی
دین پرور معظم شاه جهان که باشد | از جبهه‌اش هویدا فر جهان ستانی
روزی که عالم پیر از مقدمش جوان شد | می‌یافت از جبینش نور خدایگانی
از چار دنه نیاید دیگر چو او خدیوی | کامد قرین حکمش تایید آسمانی
از چار آحاد و نه گذر کن تا عقل بر تو خواند | تاریخ مولدش را صاحب قران ثانی

واین دلیلی ست لائح و حجتی ست واضح بر آنکه رتبه صاحب قران ثانی نزدیک مرتبه طالع این بادشاه ظل الله بوده باستحقاق ذاتی واستعداد فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوس همایونش که نیز راقم این حروف بدان ملهم شده و منظوم آورده

نظم

برشده بر تخت باقبال و بخت | شاه جهان ثانی صاحب قران
آن شه دین پرور کز فیض او | گشت جهان غیرت باغ جنان
باغ جهان خرم و سرسبز شد | از کرم بادشه کامران
خضر لقا یوسف مصر وجود | عالم پیر از نظر او جوان
آمده تاریخ جلوسش ز غیب | شاه جهان باشد شاه جهان

دلالت تمام دارد بر آنکه در سائل ازعابه خانه غیب خلعت شاه جهانی باین بادشاه دین پناه حواله شده

درین زمان سعادت عنوان جلوهٔ ظهور نموده و ازانجا که این بادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی
جازم ست و در استیصال اعدای دین محمدی عازم حق تعالی بیمن این صدق نیت و حسن عقیدت چهار پسر سعادت
شمر کرامتش نموده که هر چهار چون چار یار سید الابرار انیس این بادشاه کامگار اند هر چهار چون چار عنصر ضروری
الوجود و چون چار فصل مطلوب و مقصود و چون چار مرتبهٔ اعداد ناگزیر عالم و چون دو چشم و دو گوش پایهٔ سر و بینی آدم
هر چهار مرکز دائرهٔ دولت و قطب آسمان ابهت و بدر ذروهٔ عظمت و خورشید اوج سعادت نظم هر چار چهار
رکن تمکین + بل چار حد و دکعبهٔ دین + نخستین شاهزادهٔ کامگار مظهر لطف آفریدگار عنوان صحیفهٔ دولت دیباچهٔ
کتاب کرامت مردم چشم مردی مردم پروری سویدای دل مردود آرای انیس بزم و رزم شهنشاهی محرم اسرار
ظل اللهی دین پرور دانش پژوه سلطان دارا شکوه دوم شاهزادهٔ عالیمقدار آرایش ایوان خلافت پیرایهٔ
گلستان جلالت شمع شبستان دانائی فروغ دیدهٔ بینائی دولت و اقبال مطاع سلطان شاه شجاع سوم
شاهزادهٔ گردون وقار منظور الطاف الهی زیب اورنگ شاهی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان اورنگ زیب
چهارم شاهزادهٔ گرامی قدر نور حدقهٔ دولت نو حدیقهٔ سلطنت خورشید رایت فلک رخش سلطان مراد بخش
الهی تا قیام قیامت ازین بادشاه جوان بخت و ازین شاهزادهای زینت افسر و تخت گلزار جهان خرم و شاداب
باد نظم خداوندا به پیران جوان بخت + که تا هست آسمان چتر و زمین تخت + بزیر پای تخت شاهیش باد + تبارک
چتر ظل اللهیش باد + خراب آباد عالم باد معمور + باولاد کرامش تا دم صور + و بعد چنین گوید بندهٔ افقر و ذرهٔ احقر
عبد الرشید الحسینی المدنی اصلاً و التتوی مولداً که این کتابی ست در تحقیق بیان لغات ضروریهٔ کثیرة
الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و صراح بعبارت فارسی عام فهم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی
باعتبار حروف ملفوظ و مکتوب در عنوان باب و فصل با رعایت حرف اول و دوم آخر چنانچه حرف اول باب و حرف آخر فصل باشد
و رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط حروف زوائد تا هر قاصی و دانی ازان بهره ور شود و کتاب قاموس که مدار و معتمد علیه جمهور ست و
در میان کرام در تحقیق و تنقیح مشهور اگرچه بحریست بی پایان و محیطی ست بیکران اما مشتمل ست بر اموری که ملائم طبع ابنای
زمان و پسند خاطر اهل این دوران نیست و این کتاب که نهریست ازان عمان و گلی ست ازان گلستان عاری ست ازان
اول آنکه بیان لغت بعبارتی کرده که مغلق و مشکل تر از اصل لغت ست چنانکه فضلا در حل آن بیان دیگر محتاج شده اند
دوم آنکه اکثر بیان لغتی بلفظی مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی ازان معانی مراد ست و عجیب تر آنکه بعضی جا بیان
لغتی بلفظی کرده باز جای دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده و انچه تحقیق لغت

دخل ندارد آورده چون بیان خواص ادویه که وظیفهٔ فن طب ست نه وظیفهٔ لغت و باوجود آن اطناب
در مقامی که تنقیح و تسهیل می‌خواهد اختصار مخل بکار برده چهارم آنکه بطبق صاحب صحاح رعایت ماخذ
اشتقاق کرده و جمعی کثیر که در فن صرف مهارت ندارند بدریافتن لغت درمانند پنجم آنکه علامات و اصطلاحات
چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند دربیان بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی می‌آید
گاهی بهریک معنی آنرا علیحده ذکر میکنند و در این ایراد لغات می‌نماید با آنکه اختصار و ضبط تقاضا میکند
که همه معانی را یکجا ذکر کنند هفتم آنکه در بعضی جا ترک لغتی و سهوی نسیانی که لازمهٔ انسان ست دران واقع
شده هشتم آنکه بیان حرکت اول کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده و اعتذار او به آنکه بعضی
جا که ترک شده بواسطهٔ شهرت فتح و ضم و کسر ست دران کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود به نسبت
اشخاص نهم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر مینماید که اعراب آن کلمات نیز بر هرکس معلوم نیست
و دراین کتاب هرجا آسانی زبان خواهد رفت بعد از صورت اتمام و اختتام به منتخب اللغات شاهجهانی
موسوم نمودند حجاب درگاه عرش اشتباه ساخته اگرچه این محقرچه لائق آن چنان درگاهی باشد
که مرجع سلاطین نامدار و خواقین کامگار و مجمع اماثل و افاضل و منبع فواضل و فضائل ست اما چون
این درگاه درگه نومیدی نیست و گاهی را بجز منی و خاری را به گلشنی و خزفی را بمعدنی و درمی بحر بی
قبول میکند امید که قبول افتد پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب ست ولیکن هنرست از موری
و بر متتبعان کتب تواریخ پوشیده نیست که چون شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی بجذبهٔ سعادت
کثیر السعادت برگزیده سبحانی مظهر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقرانی انار الله برهانه
مستعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان درآورده بانعامات وافره و الطاف متکاثره
سرفراز گشت و این کتاب اگرچه نه در جنب آن کتاب ست و این مؤلف نه در برابر آن مؤلف اما
حضرت شاهنشاهی ظل الهی در قوت اقبال و افزونی جلال و تایید فتح و ظفر و تایید دولت اثر دوم آن
امیر کبیر و ثانی آن صاحب قران ست و عن قریب بعنایت آفریدگار چون صاحب قران کامگار
مصدر فتوحات عظیمه و مظهر امور فخیمه خواهد گردید اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و حصل آماله
بحق الحق المجد لله رب العالمین و الصلوٰة و السلام علیٰ
سید المرسلین و بحول الله و قوته استعین ۰

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن۔
ابتغا خواستن۔
ابتلا آزمودن و در بلا و رنج افگندن۔
ابتنا بنا کردن۔
ابدا بالکسر آشکارا کردن و آفریدن۔
ابرا بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رهانیدن و از بیماری به شدن۔
ابطا درنگ کردن۔
ابقا باقی داشتن۔
ابلا بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن و کفایت نمودن و آزمودن۔
ابا بالفتح نی یکی یا بسیار از باره واحد و بالضم مکروه داشتن چیزی را و بالکسر بازنا ستادن از چیزی و سرکشی کردن ابا بالفتح بی همزه آش و این لفظ فارسی ست کمال گوید۔

بیت در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد آتش که از تکبر سر مایهٔ اباست + وجای دیگر گفته ع + که این ابام بسے خوشگوار می آید + و بحذف الف نیز می آید چون با کلمهٔ دیگر ترکیب یابد مانند شوربا دسکبا دزیره با۔
آبا بالمد پدران جمع اب ست در اصل آباو بود واو را همزه کردند۔
ابنا بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران پسر زادگان در اصل ابنا و بوده جمع بنو بفتحتین که بقاعدهٔ صرفی ابن شده است نه جمع ابن چنانچه متبادر بفهم میشود و بمعنے بنا کنندگان نیز آمده جمع بانی چنانکه عرب گوید ابناء الجنۃ یعنی بنا کنندگان این خانه گناهگاران اند و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامده و گمان می برم که کلام عرب چنین باشد بنا بنا

ابنا تنها و اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکه جمع
صحب ست تا قصاحب قاموس و صاحب کشاف و قول
او نموده اند و این کلام را درست داشته اند۔
ابوا بالکسر جا دادن و بالفتح موضعی ست مابین
مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام و مدفن مادر
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
و حضرت در انجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب
قاموس گوید دار رابعه بیای حطی و عین مهمله
سرائی ست در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر
ست صلی الله علیه و آله وسلم و ابوا مدفن پدر
حضرت ست ولیکن از بعضی احادیث اینچه
اول مذکور شده مفهوم میگردد۔
ابهی بالفتح زیبا تر۔
اتوا بالکسر هلاک کردن۔
اتکا بالکسر و تشدید تای مکسوره تکیه کردن
اتقا بالکسر و تشدید تای مکسوره پرهیز کردن
اتقیا بالفتح پرهیزگاران۔
اثوا بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن۔
اثنا بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانهای
چیزی جمع ثنی بالکسر
اجرا بالکسر و برای مهمله راندن۔
اجزا بالکسر و بزای معجمه و همزه مبدل از یای جزیه
دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا دادن

اجزا بالکسر و همزه اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز
کردن و حق گذاردن و در فرش را دسته کردن و
دختر زادن و بس کردن و بس شدن و بالفتح
پارهای چیزی جمع جزو۔
اجلا بالکسر از خان و مان بیرون کردن
و بیرون شدن۔
اجتبا برگزیدن و فراهم آوردن۔
اجترا دلیر شدن
اجتزا بزای معجمه بس کردن۔
اجتنا بنون میوه چیدن۔
اجلی بالفتح روشن تر
احسا بالکسر آشامیدن۔
احشا بالفتح و شین معجمه آنچه در شکم باشد
از دل و جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا۔
احصا بالکسر شمردن و ضبط کردن۔
احنا بالفتح اطراف و جوانب جمع حنو بالفتح۔
احیا بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن
و در باران شدن و بالفتح زندها و قبیلهای جمع حی
احفا بالکسر در سوال مبالغه کردن و ریش را اصلاح
کردن و بروت را بسیار گرفتن و پا برهنه گردانیدن
احلا بالکسر شیرین کردن۔
احظا بالکسر و بظای معجمه بهره مند شدن۔
احتما خود را از چیزی نگاهداشتن۔

احتوا گرد گرفتن و جمع کردن۔

احلی بالفتح شیرین تر۔

احری بالفتح سزاوارتر۔

احوی بالفتح سیاه و گیاهی که بسیاهی زند و گرد گیرنده تر۔

اخا بالکسر باکسی برادری کردن مصدرست از آخی یواخی و اصل اخای بوده یا را همزه کردند قال الشاعر ع دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة و آخا بالمد جمع اخ نیز آمده و برین تقدیر همزه آخرش مقلوب ست از واو۔

اخفا پنهان کردن و آشکار کردن۔

اخزا برای معجزه خوار کردن و رسوا شدن و هلاک کردن

اختصا خایه کشیدن۔

اخلا خالی کردن۔

اخطا خطا کردن و خطا گرفتن برکسی۔

اِدّعا بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و زرد کردن و اعتراف نمودن۔

اِدنا بالکسر نزدیک آوردن۔

ادفا بالکسر گرم ساختن۔

ادلا بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار بکسی و کشیدن دلو و فرو هشتن

ادا بالفتح رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید چون نبات بمعنی رویانیدن و رستنی و عطا بمعنی دادن و دهش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کرده و بعضی اداء که بمعنی مصدری آید بکسر اول و تشدید دال خوانده اند از ادی یودی تادیة و اداء چون کذب یکذب تکذیبا و کذابا و ذبا مصدر از ناقص بدین وزن نیامده و اگر آمده باشد بخصوص ازین باب مصدر برین وزن مسموع نشده و اسم بمعنی مصدر شائع ست پس احتیاج باین تکلف نیست و ادا در عرف فقها عبادت را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود۔

ادنی بالفتح نزدیک تر و زبون تر و بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت ست۔

ادهی بالفتح زیرک تر در امور معاش و بکرده تر

اذی بالفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن و نجس و چیزی که آزار دهد و فی الحدیث ادناها اماطة الاذی عن الطریق یعنی ادنی شعبه ایمان دور کردن چیزی ست از راه که خلق الله را آزار دهد۔

اذرا بالکسر ریختن اشک و بردن باد چیزی را و افشاندن تخم در زمین و انداختن ستور کسی را۔

اذکی بالفتح زیرک تر۔

ارجا بالکسر واپس داشتن و حبس کردن و بالفتح کنارها جمع رجا بالقصر همزه بمعنی کناره۔

ارجا بجای معجمه فرو گذاشتن و تحت و دیدن آب
ارسا ثابت کردن۔
ارواسیراب کردن۔
ازدا بالکسر تباه کردن و یاری کردن و بد شدن کسی را
ازرا بالفتح مصیبتها۔
ارتدا ردا بر دوش افگندن۔
ارتشا رشوت گرفتن۔
ارتضا پسندیدن و خوشنود شدن۔
ارتقا بالا رفتن
آرا بالمد فکرها جمع رای۔
اریحا بالفتح نام شهریست در شام که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد۔
ارعوا بالکسر کشیده شدن از جهل و نیکو برگشتن از آن
ازدرا حقیر بودن۔
ازا برابر شدن چیزی با چیزی مصدرست
ازوازی یوازی دراصل وزا بوده او ورا همزه کردند و بمعنی مقابل و برابر نیز آمده۔
ازرا معیوب کردن کسی را و پوشیدن چیزی بر کسی و سستی کردن در کاری۔
ازکی بالفتح پاک تر۔
اسی بالفتح اندوهگین گردیدن و علاج کردن و سامان علاج
اسما بالکسر نام کردن و بالفتح نامها اسماوات و اسامی به تشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع زن
صاحب حسن و نام زنی ست که در عرب به حسن بمعروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع اسم ست که دراصل سمو بوده و الف اول زائد و ثانی مقلوب از واو ست و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد ست ماخوذ از وسامت بمعنی حسن و همزهٔ اول مقلوب ست از واو و همزهٔ ممدوده در آخر زائد ست
اسرا بالکسر شب رفتن۔
استوا راست شدن و آهنگ کردن به چیزی دست یافتن و برابر شدن و بکمال جوانی رسیدن
استیفا تمام فرا گرفتن۔
استیلا دست یافتن۔
استفتا فتوی خواستن۔
استنجا پاک کردن جعر در از نجاست شتافتن و رهائی خواستن
استرخا سست شدن و فرو گذاشته شدن
استهدا هدیه خواستن و طلب راه نمودن۔
استقرا گردکردن آب و جز آن و پیروی و جست وجوی بسیار کردن و قریه قریه گشتن۔
استقصا تمام در گرفتن و بنهایت چیزی رسیدن
استرضا خوشنودی خواستن۔
اسدا احسان کردن یقال اسدی الیه الی حسن
استدعا خواندن و درخواست کردن۔
استحیا زندگی خواستن و شرم داشتن۔
استسقا آب خواستن و مرضی ست مشهور

استحلا شیرین آمدن بذائقه۔

استلقا بر پشت افتادن۔

استثنا بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزی از حکم ما قبل بکلمهٔ الّا و به آنچه در معنی الا است و گفتن کلمهٔ ان شاء الله تعالی را نیز استثنا گویند

استهوا سرگشته کردن۔

استغنا بی نیاز شدن۔

استبرا پاکی خواستن۔

استمرا گوارا شدن۔

استهزا سخریه کردن۔

اسنی بالفتح بلندتر و روشن‌تر و بر تقدیر اول از سنا است بی همزه و بر ثانی از سناء با همزه۔

اشترا خریدن و فروختن آن بمعنی اول شایع است چنانچه شراء بمعنی ثانی۔

اشتکا گله کردن و نالیدن از کسی۔

اشتها آرزو کردن۔

اشفا واقف شدن بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که به آن شفا یابد و شقا با قاف و سبب شقا گردانیدن مر چیزی را۔

اشفی بالکسر درفش و بالفتح شفا دهنده‌تر۔

اشقا بشقاوت بدبخت گردانیدن و رنج آوردن۔

اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی۔

اشقی بدبخت‌تر۔

اشهی بالفتح آرزو آورنده‌تر۔

اشیا چیزها جمع شیٔ یا بمعنی جمع شیٔ علی اختلاف الاقوال

اصغا بالکسر گوش داشتن۔

اصطفا برگزیدن۔

اصفی بالفتح صافی‌تر۔

اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفی۔

اصما تمام گزیدن اسپ و شکار را برابر خود کشتن لقوله علیه الصلوة والسلام کل ما اصمیت ودع ما انمیت۔

اطرا بالکسر نهایت کردن در ستایش۔

اطفا کشتن آتش و چراغ۔

اطغا گمراه کردن و از حد بردن۔

اعیا مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و درمانده کردن کسی را در کار۔

اعما بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند حبّک الشی یعمی و یصم یعنی حب تو چیزی را کور و کر می گرداند ترا۔

اعتدا از حد در گذشتن و بیداد کردن۔

اعتنا تیمار داشتن و اهتمام کردن۔

اعیا بالفتح گرانیها و بارها۔

اعترا رسانیدن و در گرفتن۔

اعتزا بزای معجمه خود را بکسی نسبت کردن۔

اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر زبر چیزی شدن۔

اعلا بلند کردن و بر جای بلند آمدن و بزرگوار کردن

اعشی بالفتح شب کور و نام شاعری ست و
صاحب قاموس گوید اعشی نام ده شاعرست
از ده قبیلهٔ عرب -
اعفا بالکسر از گناه درگذشتن -
اعلی بالفتح بلندتر -
اغرا بالکسر برانگیختن و برغلانیدن -
اغنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده دادن -
اغنی بالفتح بی نیازتر -
اغما بالکسر بیهوش گردانیدن -
اغوا گمراه کردن
افتا فتوی دادن -
افشا فاش و آشکارا کردن -
افنا نیست کردن -
افضا رسانیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی
گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود
و با زن مباشرت کردن و هر دو راه زن را یکی کردن
افترا دروغ گفتن بر کسی -
اقصا بالکسر و بقاف دور کردن و بپایان رسانیدن
و بالفتح کنارها جمع قصوی بالضم بمعنی طرف -
اقرا بالکسر حائض شدن زن و از حیض پاک شدن
و قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح جمع قرء بالفتح
والضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است و قروء
بر وزن خروج نیز جمع قرء است صاحب قاموس گوید
که اقراء در حیض استعمال یافته و قروء در طهر -
اقسا سخت کردن دل -
اقعا بدم داشتن نشستن سگ چنانچه هر دو دست
او قائم باشد و بکون نشستن آدمی چنانکه هر دو
ساق او قائم باشد و هر دو طرف برابر هر دو پاشنه نهادن
در میان دو سجده و این منهی ست در نماز علی اختلاف الاقوال
اقوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و درویش
گردانیدن و مختلف کردن قافیه با حرکات و نقصان
حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و
مسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم
از طعام و بسیار مال شدن و بی مال شدن -
اقتدا پیروی کردن و پس امام نماز کردن -
اقتفا از پی رفتن و برگردیدن -
اقتنا سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن
چیزی و نگاه داشتن آن برای خوردن نه برای تجارت
اقنی بالفتح سرمایه دارتر -
اقصی بالفتح دورتر و نهایت رسنده تر -
اقضی بضاد معجمه حکم کننده تر -
اقلیما بالکسر بی همزه دختر آدم علیه السلام
دیگر زر و سیم که وقت گداختن بالا آید -
اکترا بکرایه دادن -
اکتسا پوشیدن -
اکتفا بس شدن و برگردانیدن و نگون کردن

ظرف آب و مانند آن -
اکتوا داغ کردن -
اکفا بالفتح همسران و مانندان جمع کفو بالضم و
بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضے ابیات را
حرف روی دیگر باشد و بعضے را دیگر و کج کردن
ظرف را تا آنچه در وی باشد بریزد و خم دادن کمان را
و بالفتح و کسر کاف و تشدید فا منع کنندگان جمع کاف به تشدید فا
الجا بالکسر نگاهداشتن از بدی و انداختن کار بخود را بخدا
الغا بالکسر و بغین معجمه افکندن و باطل کردن -
الفا بالکسر و بفا یافتن -
القا افکندن -
الها مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن -
التجا پناه آوردن -
التحا بجای مهمله ریش برآوردن -
التقا بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن -
التوا پیچیدن -
آلا بالمد نعمتها جمع الی بالفتح و الکسر و فتح لام
و سکون آن جمع الو بالفتح و سکون لام -
الا حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا
و بالفتح و تشدید لام حرف تحضیض -
امرا بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم و فتح میم جمع امیر
امرا بالفتح گواراتر و بالکسر مرد -
امعا بالفتح رودها جمع معی بالکسر

امسا شبانگاه کردن و گردیدن از حالی -
امضا بگذرانیدن و روان کردن -
املا فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزی
نوشتن و پر گردانیدن -
امتلا پر شدن -
امترا در شک افتادن -
انبا بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها جمع نبا که نون و معنی جهت است
انتجا بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را براز گوئی -
انجلا واشدن غم و ابر و مانند آن و از خانه و
وطن بیرون رفتن -
انحنا خمیده شدن -
انزوا یکسو شدن از خلق و فراهم آمدن -
انتفا نیست شدن -
انطوا در نوردیده شدن -
انبغا سزاوار شدن و خواسته شدن -
انطفا مردن چراغ و آتش -
انقضا بسر آمدن مدت -
انتما بکسی نسبت یافتن -
انتها بپایان رسانیدن و به چیزے رسیدن
و باز ایستادن -
انها بالکسر خبر دادن -
انما افزون کردن و از نقل شکار نهی که گشته شدن است
انسا فراموش گردانیدن -

اَنشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن
اِنا بالکسر ظرف آنیه بالمد جمع و اوانی جمع الجمع ـ
اَنا بالکسر و نیز بهمزه و دریافتن و وقت چیزی رسیدن
قال الله تعالی غیر ناظرین اِناه ـ
اُنثی بالضم ماده اناث بالکسر جمع ـ
اَولی بالفتح صواب تر و سزاوار تر و بمعنی وای
آمده کقوله تعالی اَولی لک فاَولی و بالضم بمعنی نخستین و
اِهوا بالکسر قصد کردن و زد اختن و اشارت کردن
و دوست داشتن و بالفتح آرزو و هوای نفس جمع هوا
اِهدا هدیه فرستادن و قربانی بمکه بردن ـ
اِهتدا راه راست یافتن ـ
اِهرا در سختی سرما افتادن و بد گفتن و گوشت را نیک پختن
اَهنی بالفتح گواراتر و خوش آینده تر ـ
ایذا آزردن ـ
ایرا آتش زدن و از آتش زنه آتش بیرون آوردن
ایصا اندرز کردن و وصی گردانیدن ـ
ایطا بالکسر مکرر کردن قافیه در شعر و پایمال فرسودن
ایفا بالکسر بعهد وفا کردن و تمام دادن و مشرف
شدن بر چیزی و تمام کردن ـ
ایلا بخشیدن و نزدیک گردن و نزدیک شدن
و سوگند خوردن و بمعنی اخیر یا از همزه منقلب است
و معانی سابقه از واو مبدل است و ایلا در
شرع سوگند خوردن مرد است از زن که نزدیکی با
او نکند و حکم این سوگند چنان است که این مرد را
مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع در این مدت بزن
کرد و کفاره داد حق تعالی از سر تقصیر او در گذرد
و زن بر او حلال شود و اگر در این مدت که قدرت بازگشت
و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد
جدائی داشت بانقضای مدت چهار ماه طلاق باین
افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیه است و شافعیه
و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است و زن
را نرسد که درین مدت مطالبه با شوهر کند و بعد از
گذشتن چهار ماه اگر مرد کفارت سوگند داده بزن رجوع
نمود حق تعالی بکرم خود گناه او می بخشد و اگر رجوع نکرد
زن او را پیش قاضی می برد تا شوهر او رجوع میکند یا
طلاق میدهد حق تعالی این حکم را در سوره بقره چنین بیان
کرد للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان
فاءوا فان الله غفور رحیم و ان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم
ایما اشارت کردن ـ
ایوا ـ بالکسر جا دادن ـ
اَینما بفتح الف و نون یعنی هر جا ـ
اَیامی بالفتح مردان بی زن و زنان بی شوهر ـ
ایلیا بالکسر و بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام

باب الالف مع الباء

آب بالمد نام یکی از ماههای رومی که بغایت گرم میشود
اِهاب بالفتح آمادگی سفر کردن

اب بالفتح پدر و بفتح اول و تشدید با چراگاه و
علف و آنچه از زمین روید و آرزومندی و وطن
و شهری ست بیمن و بالکسر دهی ست بیمن -
اتراب بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن
و خاک بر چیزی فشاندن و بالفتح هم سالان و
دوستان جمع ترب بالکسر -
اتعاب بالکسر در تعب انداختن و مانده کردن -
اجناب بالکسر جنب شدن و در باد جنوب آمدن
اجتناب دور شدن و جنب شدن -
اجرب بالفتح گرگین -
احباب بالکسر دوست داشتن و برگزیدن
و مانده شدن شتر و دانه برآوردن کشت و
بالفتح دوستان جمع حبیب -
احتساب نهی کردن از چیزهایی که در شرع
ممنوع باشد و بشمار آوردن و چشم مزد داشتن از کسی
احزاب بالفتح گروه‌ها جمع حزب بالکسر
احقاب بالفتح سالهای هشتاد هشتاد و زمانهای
دراز پی در پی جمع حقب بالضم -
اخطب بالفتح آنکه نیکوتر خطبه خواند و خربزهٔ
تلخ که آنرا حنظل گویند و مرغی که بر پشت او خط سیاه یا
یا سبزی باشد و مرغیست که آنرا شقراق و بهندی نیلکنٹھ گویند
ادب بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و
بمهمانی خواندن و شگفت و نگاهداشت حد هر چیزی

آداب بالمد جمع و علم عربی را علم ادب از آن گویند که بدان
نگاهداشته میشود خود را از خلل در کلام عرب از روی لفظ
یا کتابت و آن دوازده قسم ست علم لغت و علم صرف
و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه
و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر
و آن علمی ست امتیاز کرده میشود بدان میان
شعری که سالم از عیوب ست و غیر سالم از عیوب
و علم انشای نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی
علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند -
ادیب خداوند ادب و ادب آموزنده ادباء
بالضم اول و فتح ثانی جمع -
ادآب بکسر همزهٔ اول و مد همزهٔ ثانی در جنبش انداختن
اذناب بالکسر گناه کردن و بالفتح دمها جمع ذنب بفتحتین
ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج
و شر و بدی و بفتحتین حاجتمند شدن و زیرک
شدن و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار
اریب بالفتح و ارب بفتح اول و کسر ثانی دانا -
ارنب بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و ارنبه
خرگوش ماده و بعضی گفته اند ارنب ماده است
و خزز بر وزن زفر نر و نوعی ست از زیور و نام
زنی ست و پشته ریگ و گیاهی ست
ارتیاب بالکسر در شک افتادن -
ارتقاب چشم داشتن -

ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری نمودن و سوار شدن بر چیزی۔

اردب بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانهٔ است بزرگ بمصر و بعضی گفته اند که بیست و چهار صاع است یا شش ویبه است هر ویبه بیست و چهار مد است و دو دو نیز کاریز آب بزیادتی ها یا بوعهٔ وسیع که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند۔

اسغاب بالکسر گرسنه شدن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین

اسهاب بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسپ و رفتن هوش از گزیدن مار۔

استجلاب بسوی خود کشیدن۔

استرهاب ترسانیدن۔

استکتاب طلب نوشتن چیزی کردن۔

استیجاب سزاوار شدن۔

استیعاب از بیخ برکندن و همه را فرا گرفتن۔

استصواب صواب شمردن۔

استحباب دوست داشتن و نیکو شمردن چیز را۔

استصحاب طلب صحبت چیزی کردن و باقی داشتن چیزی برحالی که پیشتر داشته۔

اسباب بالفتح رسنها و چیزها که بدان بچیزی دیگر پیوسته شود و پیوندها و خویشیها و اسباب السموات اطراف آن و درهای آن و راه های آن که از انجا ببالا روند۔

اسلوب بالضم گونه و روش و راه و گردن شتر درنده و اسالیب کلام یعنی انواع کلام۔

اشب بالفتح عیب و ملامت کردن و درهم آمیختن چیزی بچیزی۔

اشهب بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفیدی او غالب باشد و ازین جا گویند عنبر اشهب و فرس اشهب یعنی سرخنگ و یوم اشهب روز سرد

اشعب بالفتح آنکه سر دنهای او از یکدیگر دور باشد و نام مردیست مشهور بطمع و مثل است که گویند لاتکن اشعب فتتعب یعنی اشعب طماع مباش تا در رنج نیفتی و در بعضی کتب لغت ثای مثلثه بجای شین معجمه تصحیح یافته و آن غلطست۔

اشراب بالکسر آمیختن و اعلام کردن و دعوی کردن کاری بر کسی که نکرده باشد و در دل انداختن و خوردن جامه رنگ را و خورانیدن رنگ جامه را و رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد۔

اضراب بالکسر و گردانیدن و مقیم شدن بیکجا و سر فرو افگندن و بزیر یاده انداختن و بالفتح مانندها جمع ضرب بالفتح بمعنی مانند۔

اضطراب خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن

اطراب بالکسر بشادی در آوردن

اطناب بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین بمعنی طناب

اطیب بالفتح خوشبوتر و پاک تر۔

اعجاب در عجب و خویشتن بینی انداختن و تکبر کردن و چیزی عجیب آوردن۔

اعراب بالکسر بیان کردن و سخن با اعراب گفتن و عربی کردن عجمی و فحش گفتن و بالفتح عربان صحرانشین

اعقاب بالکسر پاداش دادن و از پی درآوردن و بالفتح فرزندان که از پس پدر باشند و پاشنها جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی۔

اعصاب بالفتح پیها جمع عصب بفتحتین

اغتراب بغربت شدن و از غیر آوار خود زن خواستن

اغراب چیزی غریب آوردن و غریب شدن و پر کردن مشک را۔

اغرب بالفتح غریب تر و عجیب تر۔

اغتیاب بد گفتن کسی را بعد از وی۔

اکباب بالکسر بر رو افتادن و بر رو افگندن لازم و متعدی است۔

اکواب کوزهای بی دسته و بی لوله۔

اکتساب حاصل کردن چیزی بسعی خود و ورزیدن و گرد آوردن۔

التعاب بالکسر بازی کردن۔

التهاب افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش۔

الباب بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلها جمع لب بالضم و تشدید با۔

البب بالفتح گرد کردن و راندن شتر۔

القاب بالفتح نامها که دلالت بر مدح یا ذم کند

انتجاب بجیم برگزیدن۔

انتخاب بخای معجمه بیرون شدن نخبه و برگزیدن

انحداب گوز پشت شدن۔

انجذاب کشیده شدن و تیز رفتن۔

انتساب نسبت داشتن به کسی۔

انتصاب بر پای خاستن و دشمن داشتن

انسحاب کشیده شدن۔

انقلاب واگردیدن۔

انصباب ریخته شدن۔

انتهاب غارت کردن۔

انصاب بالفتح رنجها و تبها که کفار آنرا برپا میداشتند و می پرستیدند جمع نصب۔

انیاب بالفتح دندانهای نیش شتر۔

انساب بالفتح نسبها۔

انابیب بالفتح و۔

انبوب بالضم بندهای نی هر دو جمع انبوبه است

اوب بالفتح بازگشتن و گرایه و سرعت [illegible] بر و باد

اوّاب بالفتح و تشدید واو تسبیح کننده و باز گردنده بجانب حق۔

اهاب بالکسر پوست دباغت ناکرده یا پوست مطلق

اهدب بالفتح دراز مژگان۔

ایاب بالکسر باز گشتن و بوطن رفتن۔

باب الالف مع التاء

اباحة حلال کردن و جائز داشتن۔
اباحیة بتشدید یا جماعت ملحد که همه چیز را مباح دانند
اباده و اباره بالکسر هلاک کردن۔
ابرة نیش کژدم و هر چیزی که باشد و سوزن و طرف باریک ذراع دست۔
ابالة بالکسر و تشدید با گروه و پشتهٔ هیزم و ابابیل جمع
ابلة بالکسر عداوت و بالضم آفت مرض و بالفتح و بفتحتین گرانی و ناگواری و گناه و بالفتح و کسر با مطلب و حاجت و فرزند مبارک و بفتحتین و تشدید لام خرماے کهیان و سنگ خرد کنند و بران شیر دوشند و پارچه از خرما و قبیله و یا ای موضعی ست به بصره که یکی از چهار بهشت دنیا ست منها شبیان بن فرود الابله
ابهة بالضم و تشدید بای مفتوحه بزرگی۔
ابانة روشن کردن و روشن گفتن و جدا کردن۔
ابنة بالکسر دختر و بالضم گرمی که در چوب میباشد و علتی ست که انرا علت پشت و علت مشائخ گویند و صاحبش را مابون گویند۔
اترة بفتحتین و
اثارة بالفتح بقیه چیزی که مانده باشد۔
اثفیة بالضم و کسر فا و تشدید یا دیگ پایه۔
اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتمدان و ثبات داران دگان و مکان جمع ثبت۔

اثابة پاداش دادن و باعتدال مزاج باز آمدن۔
اثارة بالکسر گرد بر انگیختن و بر خیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و ابر آوردن باد
اجانة بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین که دران سرکه و دوشاب و جز آن کنند اجاجین جمع و انجانة نیز آمده که بجای یک جیم نون باشد
اجارة آوردن و پناه دادن۔
اجابة جواب دادن۔
اجادة نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن
اجارة زنهار دادن و بفریاد رسیدن و بایندن و بمزد دادن خانه و جز آن۔
اجرة بالضم مزدکار۔
اجازة برای معجزه روا داشتن و فروگذاشتن و صله دادن و بریدن مسافت و از پس افگندن و گذاشتن جای و گذرانیدن و دستوری دادن و تمام کردن مصرعی که کسی دیگر گفته باشد و یک قافیه طا و یکی دال آوردن۔
اجالة بالکسر گردانیدن و جولان دادن
اجنحة بفتح همزه و کسر نون بالهای مرغان و بازوهاے آدمیان جمع جناح بالفتح۔
اجنة بفتح همزه و کسر جیم و تشدید نون بچهاییکه در شکم مادر باشند و در گور گردها جمع جنین و عوام اجنه را در جمع جن استعمال کنند و آن غلط ست۔

احاطة گرد در گرفتن و دانستن۔
احالة بالکسر حواله کردن وام حیلت کردن و محال گفتن و بر پشت اسپ جستن و یکساله شدن
احارة بالکسر رای مهمله جواب باز دادن۔
احنة بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن
احدوثة بالضم افسانه۔
اخبات بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن دل
اخبیة بفتح همزه و کسر با و فتح یا خیمهای پشمین و منزلی از منازل قمر جمع و مفرد هر دو آمده۔
اخاضة بالکسر در آب در آوردن ستور را۔
اخوة بضمتین و تشدید واو برادران و بکسر اول و سکون خا و تخفیف واو برادران و صاحب مجمع البیان گوید اخوة آنها که از یک مادر و پدر نباشند و اخوان برادران یکمادر یکپدری
اخت بالضم خواهر و مانند آن۔
آدرة بالضم علتی ست که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد و رطوبت در کیسه خایه۔
ادارة بالکسر گردانیدن و گرد کردن۔
ادانة بالکسر وام دادن بوعده چیزی فروختن و جزا دادن
ادادة بالکسر مطهره آب۔
ادمة بالضم رنگ گندم گون و رنگ سپید که در شتر باشد و بشواد و سیاه و نیز و بفتحتین باطن پوست
اداة بالفتح آلت حصول چیزی ادوات جمع
اذابة بالکسر گدازیدن۔

اذاعة بالکسر آشکار کردن و پراگنده کردن و پاشیدن بول و تمام آشامیدن حوض و کوزه۔
اذاقة بالکسر چشانیدن۔
اراءة کسی را بگمان افگندن و بشک آوردن
اراحة آسودن و آسایش دادن و بشبانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن چاروا و گنده شدن و مردن و حق مستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی یافتن
اراءة نمودن و شناسانیدن۔
ارادة خواستن۔
اراقة ریختن آب و مانند آن۔
اریکة بالفتح تخت۔
ارجوحة بالضم ریسمانی که هر دو سر آن بر درختی یا جائی بندند و کودکان در آن میان نشینند و ازین طرف بدان طرف کشند۔
ارضة بفتحتین کرمی ست چوب خوار۔
اریحیة بفتح الف و یای اول و سکون را و کسر حا و تشدید یای ثانی خوشحالی که رو دهد برای عطا دادن۔
ازاحة و ازالة دور کردن۔
ازمة بالفتح و کسر زا و تشدید میم مهارها جمع زمام
اسامة بالکسر چرانیدن و بالضم شیر درنده و نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله وسلم۔
اسالة روان کردن۔

استاءة بدی کردن۔

استجابة قبول کردن و جواب گفتن۔

استعانة یاری خواستن و زنهار پاک کردن۔

استغاثة بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن

استعادة بازگفتن سخن و بازآمدن و باز کردن آن اسم

استعاذة بذال معجمه داد خواستن و پناه خواستن

استفادة فائده گرفتن۔

استجارة بجیم زنهار خواستن۔

استخارة بخای معجمه بهتری خواستن۔

استدارة گرد شدن۔

استزارة طلب زیارت کردن۔

استشارة طلب مشورت کردن و کنگاش کردن و ... دن

استطارة پراگنده و فاش شدن و پرانیدن۔

استعارة بعاریت خواستن۔

استنارة روشن شدن۔

استجازة بزای معجمه عطا خواستن و آب خواستن۔

استفاضة خبر خواستن و پراگنده شدن و فاش شدن

استحاضة دائم خون روان شدن زن که اسم حیض

استفاقة بهوش آمدن۔

استحالة محال شمردن و محال شدن و از حال بگردیدن

استطالة گردن کشی کردن و دراز شدن۔

استمالة بسوی خود میل دادن کسی را بسخن خوش۔

استغنامة ... شدن و ... ۔

استکانة فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن

اسوة بالضم والکسر پیشوا و مقتدا و خصلتی که بدان
اقتدا کرده میشود قال الله تعالی لَقَدْ کَانَ لَکُمْ
فِی رَسُولِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ

اسطارة بالکسر سطورة بالضم سخن باطل
و افسانه و اساطیر جمع۔

اسطوانة بالضم ستون اساطین جمع۔

اسکفة بضم اول و ثالث و تشدید فا چوب بالای
آستانه که در میان بنهند چوب بالا را اسکفه گویند

اساکفة بالفتح کفشگران و صنعتکاران جمع اسکاف

اساورة دست برنجها و سواران بیان
و نام قومی ست از عجم در بصره۔

اسفنجة بکسر همزه و فتحه فا و سکون نون و فتح
جیم چیزی ست که به آن آب بگیرند و در دوات
کنند و آنرا ابر کهن و ابر مرده خوانند و گویند حیوان
دریائی ست زیرا که چون دست بر وی نهند خود
را درکشد و چون بمیرد آب آنرا بساحل اندازد۔

اسلة بفتحتین سر نیزه و سر زبان و سر مرفق

اسکرجة و اسکرة بالضم ظرفی که مقدار
پنج مثقال آب گیرد۔

است بالکسر مقعد و حلقه دبر۔

اشتات بالکسر پراگنده کردن و بالفتح
چیزهای پراگنده جمع شتیت۔

اساوة بالکسر بلند کردن بام و برافراشتن بنا و ثنا نساییدن و به آواز بلند خواندن -
اشارة بالکسر بر گفتن و رمز و فرمان -
اشاعة آشکارا کردن و پراگنده کردن و بول پاشیدن و انداختن و بخشش کردن و بازگردانیدن -
اصابة رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن -
اضاعة از بهره انداختن و بسیار شدن ضیاع -
اضحیة بالضم گوسفندی که روز عید اضحی قربان کرده شود
اضحوکة بالضم آنچه مردم را بخنده آرد -
اضاءة روشن کرده روشن شدن -
اضافة مهمانی کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و حذر کردن و افزون کردن برچیزی و نسبت کردن و گرد فرو گرفتن و ملجا کردن کسی را بیکاری و واگذاشتن کار خود را بخدا و پناه دادن -
اطاعة فرمان بردن و رسیده شدن میوه درخت
اطاحة هلاک کردن و انداختن -
اطابة خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن
اعادة بازگردانیدن -
اعاذة بذال معجمه در پناه گرفتن -
اعارة عاریت دادن -
اعالة بسیار عیال شدن و درویش شدن و فرائض را کم کردن و بخشش کردن میراث
اعانة یاری دادن -

اعناتة بالکسر هلاک کردن و در کاری افگندن که ازان بیرون شدن میسر نباشد -
اغاثة بفریاد رسیدن و باران دادن -
اغارة غارت کردن و بغور یعنی زمین نشیب رفتن و سخت شتافتن و به نشیب رفتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن ریسمان -
اغلوطة بالضم مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند
افادة فائده دادن -
افاضة بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و گفت و گو کردن و در حدیثی و قصه شروع کردن و بازگردیدن و پر کردن ظرف و در ریختن اشک و آب بخود ریختن و یکبار روان شدن مردم از عرفات
افازة فیروز گردانیدن -
افاقة بهوش آمدن -
آفة آسیب و زحمت و بفارسی آگفت گویند آفات جمع
اقالة فسخ بیع کردن و درگذشتن از گناه -
اقامة ایستادن و برپا کردن و برپا داشتن و راست داشتن و راست کردن و مداومت کردن و اقامت نماز و حق چیزی گذاردن -
اکمة بفتحتین زمین پشته بلند -
اکاسرة بالفتح جمع کسری و بالکسر و فتح الراء سوبخن و کسری لقب نوشیروان و اولاد او
اکنة بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پردها

جمع کن بالکسر و تشدید نون -

البتة قطعا و جزما مصدر مرة است از برای تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام لام تعریف است و صیغه شبه است -

الفة بالضم خوگر شدن -

الانة بالکسر نرم کردن -

الیة بالفتح دنبهٔ گوسفند و کنار مقعد آدمی گوشت بیخ انگشت بزرگ گوشت بن ران

آلة بالمد حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه را لاجوق بدان برپا کنند

امانة آنچه بکسی سپارند و امین بودن -

امارة بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح نشان و علامت و وقت و هنگام و وعده امارات جمع و بالفتح و تشدید میم امر کننده و نفس امارة یعنی امر کننده به بدی امرة بالکسر امیری -

امرأة بالکسر و فتح الثالث زن -

امت بالفتح کج شدن و سراشیب و سر بالا شدن و اندازه کردن و وقت چیزی پدید کردن و زمین و پشتهای خرد و جای بلند

امامة بالکسر پیشوائی کردن و پیش نمازی کردن و بالضم نام زنی ست -

امة بالفتح یعنی کنیز و بالضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا و مردی که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و وقت و مدت و قد و قامت و مادر و فرد و ممتاز در دین بالکسر و تشدید میم نعمت و طریق و دین -

امنیة بالفتح و تشدید یا ایمنی و بالضم و تشدید یا دروغ و آرزو و مراد و کتاب خواندن امانی جمع

اماتة میرانیدن و فرزند مرده شدن -

اماطة دور کردن و سوزانیدن -

امالة میل دادن -

انبات رویدن و رویانیدن -

انصات خاموش بودن -

انابة بازگردیدن بسوی خدای تعالی و بازگشتن از کارهای بد -

انارة روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن و شگوفه آوردن درخت -

اناخة بالکسر و خای معجمه خوابانیدن شتر -

انانیة بالفتح منی و خویشتن بینی -

اناة بالفتح آهستگی و زن آهسته -

آنیة بالمد و کسر نون ظروف جمع اناء و چیز بغایت گرم

انفحة بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حای مهمله و تشدید آن پنیر مایه و صاحب قاموس گوید چیزی ست زرد که از شکم بزغاله شیرخواره که هنوز گاه و دانه نخورده باشد بیرون آرند و در صوف و غیر آن بیفشرند و چون غلیظ شود نگاهدارند و بکار

برند و هرگاه کان بزغاله شیرخواره کاو و دانه خورد
آن انفحه را کرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح انفحه را
بکرش خطاست و عرب گویدا ستکرشت الانفحة
یعنی انفحه رفته کرش شده و صاحب صراح گوید انفحه
شکنبه بره و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد و ازین
کلمات ظاهر شد که انفحه شیردان ست که بعد از خوردن
علف جای سرگین میشود نه پنیرمایه که در شیردان
از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفحه بر پنیرمایه چنانچه
مشهور و در کتب اطبا مسطور ست از قبیل
اطلاق محل ست و ارادهٔ حال چنانکه سقمونیا
گیاهی ست که عصاره مسهل دارد و در کتب
طب بر عصارهٔ آن اطلاق کرده اند و غالباً لفظی
علاحده در کلام عرب برای این معانی نیافته اند -

انقهة بالفتح نمک عماره -

انملة بفتح اول و کسر میم سر انگشت انامل جمع
و صاحب قاموس گوید انملة بهر سه حرکت الف
و بهر سه حرکت میم آمده و برین تقدیر انملة نه وجه
توان خواند اما مشهور اول ست -

اموتة بالضم تبدلی -

اناقة بالکسر زیاده شدن و بلند شدن -

انطاکیة بالفتح و الکسر و سکون النون و کسر الکاف
و فتح یای تخفیف شهری ست عظیم در ملک روم
کرد و آن دوازده میل ست و مشتمل ست

بر پنج کوه و چشمه بسیار -

اوقیة بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم و از
حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم ست
چه مضمون حدیث اینست که در پنج اوقیه زکوة
واجب می شود و باتفاق زکوة واجب
نمی شود الا بدویست درم -

اوعیة بالفتح ظرفها جمع وعا بالکسر -

اوارجة بالفتح دفتر مال خراج و مانند آن
معرب اواره بالفتح -

اولاة بالضم و بواو غیر ملفوظ خداوندان و این
صیغه برای مؤنث ست چنانچه اولو بالضم
و بواو غیر ملفوظ برای مذکر -

اهبة بالضم ساز و یراق -

ابایة بالکسر سرباز زدن -

ایالة بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن -

باب الالف مع الثاء

اثّ بالفتح و تشدید ثا بسیار شدن و انبوه شدن گیاه

اثاث بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه
و رخت و متاع خانه واحدش اثاثه -

اجداث بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین -

احداث بالکسر نو پیدا کردن و حدث کردن
و حدیث کردن و بالفتح مردم نو خاسته و چیزهای
نو پیدا شده و شکنندهای وضو جمع حدث بفتحتین -

احادیث خبرها و افسانها یعنی اول جمع
حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه است ۔
ارث بالکسر میراث بردن و میراث و اصل
و کار قدیم که بعد از گذشت بدیگری رسد و خاکستر
و بقیهٔ چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن
فتنه میان قومی و بالضم خار بست ۔
استحداث چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن ۔
اشعث بالفتح آشفته موی و گرد آلوده موی ۔
اضغاث بالفتح دستهای گیاه خشک و تر باهم آمیخته
جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابهای
پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت خلط ۔
انبعاث برانگیخته شدن ۔
انبثاث پراگنده شدن ۔
اناث بالکسر ...
انث بضمتین مادها هر دو جمع انثی بمعنی ماده ۔
انیث آهن نرم ۔
ایناث بالکسر و بتقدیم یا بر نون ماده زادن ۔

باب الالف مع الجیم

ابلج بالفتح روشن و آشکار و درخشان و شخص گشاده ابرو
ابرج بالفتح چشم سخت سفید و سیاه و نیکو چشم
ابریج بالکسر چوبی که بدان مسکه از ماست جدا
کنند و آنرا ممخضه بکسر میم و فتح خای معجمه نیز
گویند و بفارسی شیر زنه اش گویند ۔

ابتهاج بالکسر شاد شدن ۔
اترج بالضم و تشدید جیم معرب ترنج ۔
اجوج بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن ۔
اجاج بالضم تلخ و بالکسر سختی های گرما
جمع اجه است بالضم ۔
اجیج بالفتح زبانه زدن آتش ۔
احواج نیازمند کردن ۔
احتیاج نیازمند شدن ۔
احوج بالفتح نیازمندتر ۔
اختلاج جستن عضو و در بودن و کشیدن و بچه از شیر باز گرفتن
اخراج بیرون کردن ۔
ادلاج بتخفیف دال اول شب رفتن و به
تشدید دال آخر شب رفتن ۔
ادراج بالکسر در هم پیچیدن و بالفتح راهها ۔
ادعج بالفتح سیاه چشم ۔
ارج و اریج بفتحتین برانگیخته شدن بوی خوش
و بوی خوش دادن و داروی خوشبو که در طعام
کنند و هر چیز بویا ارج بالفتح قدر و اعتبار و اینجا
گویند ارجمند و این فارسی ست ۔
ارتجاج جنبیدن و لرزیدن ۔
ازدواج قرین و جفت شدن باهم ۔
ازعاج جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص
گردانیدن و بگناه دلالت کردن کسی را ۔

ازج بالفتح و تشدید جیم باریک و دراز ابرو و کشاده ابرو و جانوری فراخ گام و با تخفیف نوعی از بناها که بطرز پیش طاق خمیده می سازند آزاج و ازج بالجمع

ازواج بالفتح جفتها و صنفها و جنسها۔

استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت

استفنج بالکسر همان اسفنجه که مذکور شد۔

استخراج از خود چیزی بیرون آوردن و بیرون آوردن خواستن۔

استعلاج سخت شدن پوست و طلب علاج کردن۔

استمزاج مزاج دانی کردن۔

اشج بالفتح و تشدید جیم شکسته سر۔

اشرج بالفتح آنکه یک خایه ندارد۔

اعوجاج بالکسر کج شدن۔

اعرج بالفتح لنگ۔

اعوج کج۔

افواج بالفتح گروهها جمع فوج۔

الهاج بالکسر حریص شدن شتربچه بخوردن شیر ناقه

التجاج بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر۔

امشاج بالفتح آبها و خونهای بهم آمیخته جمع مشیج

آملج بالمد معرب امله و صاحب قاموس بفتح میم و کسر لام افضل آورده

امتزاج آمیخته شدن چیزی بچیزی۔

انبج بالفتح معرب انبه۔

انموذج بالضم معرب نمونه و صاحب قاموس گوید صحیح نموذج است بحذف الف و فتح نون۔

اوداج رگها جمع ودج بفتحتین۔

اوج طرف بالای چیزی معرب اوک که کلمه هندی است چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در حاشیه شرح چغمینی گفته و بعضی گفته اند معرب اوجه است و این انسب و اشهر است

اهوج احمق شتابکار بزرگ جثه دراز بالا۔

ایارج بالکسر و فتح الراء معجونی است مسهل مشهور و ایاره یعنی دوای الهی ایارجه واحد۔

ایج بالکسر شهری است از شهرهای فارس معرب ایک از آنجا است قاضی عضد الدین صاحب مواقف و شارح مختصر منتهی۔

باب الالف مع الحاء

ابطح رفتن گاه آب و سیل که در آن سنگریزه بسیار باشد و زمین فراخ بسیار هموار اباطح جمع

ابراح بزرگ گردانیدن و شگافت افگندن و بسختی افگندن۔

اتضاح بالکسر و تشدید تا روشن شدن۔

اجتراح اکتساب کردن۔

اجلح بالفتح آنکه از دو سوی سر او موی ریخته باشد۔

اح بالفتح و تشدید الحاء سرفه کردن۔

ارتیاح بالکسر شاد شدن۔

استصباح چراغ فرا گرفتن۔

استفتاح یاری خواستن و کشودن -
استرواح راحت یافتن و بو گرفتن -
اشباح بالفتح شخصها و کالبدها -
اشاح بالکسر والضم حمائل و زیور که زنان در گردن اندازند در اصل وشاح بوده -
اصباح بالکسر گشتن از حالی بحالی و در صباح رفتن و بامداد کردن و بالفتح بامدادها جمع صبح
اصبح خوبروی و شیر درنده و سرخ رنگ و نام ملکی از ملوک یمن که از اجداد امام مالک ست و تازیانهاے اصبحی بدان منسوب ست -
اصح درست تر -
اصفاح بالکسر سائل را رد کردن و پهن کردن چیزی و میل دادن لقوله علیه الصلوة والسلام قلب المؤمن مصفح علی الحق یعنی دل مومن مائل کرده است بحق -
اصلاح بصلاح آوردن -
اصطباح بامداد شراب خوردن -
اصطلاح باهم دیگر صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و چیزی قرار دادن -
اطراح انداختن -
افلاح فیروزی یافتن و رستن و باقی ماندن -
افصاح تازی زبان شدن و فصیح زبان شدن و آمدن عید ترسایان و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر از فله

افتتاح کشودن و آغاز کردن
افتضاح رسوا شدن -
افطح بالفتح پهن سر -
افلح آنکه لب زیرین او شگافته باشد -
اقتراح بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بے تامل فکر -
اکسح لنگ و زمن -
الحاح مبالغه کردن در کاری و ایستادن ابر و دائم باریدن -
الواح چیزهای پهن از استخوان و چوب وغیره آن و نام کتابی ست در حکمت تصنیف شیخ مقتول و الواح السلاح چیزهای که لایح باشد از سلاح چون شمشیر و سنان -
القاح بهره دادن و باردار و آبستن گردانیدن
املح کبود رنگ و نمکین تر -
انجاح روا کردن و روا شدن حاجت -
انفساح فراخ شدن و کشاده دل شدن
انشراح کشاده شدن دل -
انتصاح نصیحت پذیرفتن -
انضاح بضاد معجمه پاشیده شدن آب و مانند آن
اوضح روشن تر
ایضاح روشن و آشکارا کردن -

باب الالف مع الخاء

اخ بالفتح برادر و به تشدید خا کلمه افسوس

و پلیدی و بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر و بمعنی پندار نیز آمده و باین معنی مرادف نخ بکاف و خاے معجمه است -

البطاخ بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین

اتساخ بالکسر و تشدید تا چرکین شدن -

اسفاناخ بالکسر تره ایست معروف سبز

اسپناخ بالخاء المعجمة و بالجیم -

استنساخ نسخه گرفتن خواستن -

اسلخ بالفتح مرد کل و بسیار سرخ -

انتساخ نسخه گرفتن -

انتفاخ باد گرفتن و آماسیده شدن -

انسلاخ بیرون شدن چیزی و گذشتن ماه -

باب الالف مع الدال

ابد بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند یکساله آباد بالمد جمع و خشم گرفتن و رمیدن و بکسر تین کنیزک و ماده خر و زن بسیار زاینده -

ابراد بالکسر خنکی کاری کردن و بشتاب رسول فرستادن و آب خنک دادن -

ابعاد دور کردن -

ابعد دورتر و خائن -

اتلاد بالکسر خداوند مال کهنه شدن -

اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن

اثمد بکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو

جائی است و بضم میم نیز آمده -

اجتهاد جهد کردن و راه صواب جستن -

اجرد صحرای بی گیاه و مرد بی موی -

اجلد زمین سخت -

احقاد بالکسر بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینها

احفاد بالفتح نبیرگان و خادمان -

احد بضمتین کوهی ست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و یکم و روز یکشنبه و یگانه و باین معنی حق تعالی را احد گویند و به تشدید دال تیزتر -

احمد ستوده تر -

احماد بستایش رسیدن و کردن کاری که موجب ستایش گردد و یافتن کسی را محمود و ستوده و پسندیدن فعل و مذهب کسے را و آشکارا کردن آن و لازم گردیدن کاری پسندیده و ستوده پیش کسے

اخلاد بالکسر میل کردن و ملازم شدن جای و جاوید گردانیدن

اخماد فرو نشاندن آتش -

اخدود بالضم شگاف زمین بدرازی -

اد بالکسر و بالفتح و تشدید دال عجب و شگفت و کار شنیع و حادثه زمانه و بلاد بالضم غلبه و قوت

اود بضم اول و فتح ثانی و بضمتین پدر قبیله ایست

ارشاد راه بحق نمودن -

ارصاد بالکسر چشم داشتن و نگهبان داشتن در راه و بالفتح جمع رصد -

ارتداد برگشتن از مسلمانی و جز آن ـ

ارتعاد لرزیدن ـ

ارتیاد جستن و طلب کردن قال علیه الصلوٰة والسلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا لینا او منحدرا

ارمد بالفتح خاکستر گون و خداوند درد چشم ـ

ازهاد رغبت و خواهش نکردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه الصلوٰة والسلام افضل الناس مؤمن مزهد ـ

ازدیاد زیاده شدن ـ

ازدراد بگلو فرو بردن ـ

ازد بالفتح پدر قبیله ایست در یمن که قبیله را به آن می خوانند ـ

اسد بفتحتین شیر و نام برجی ست و پدر قبیله ایست که قبیله را به آن میخوانند و ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن شیر و خشم گرفتن و شیری نمودن ـ

اسداباد نام شهری ست نزدیک همدان و دهی ست به نیشاپور ـ

اسود بالفتح سیاه و مار سیاه و گنجشک و مرد بزرگ و در عرب قال علیه السلام بعثت الی الاسود والاحمر ای بسوی عرب و عجم و اسودان آب و خرما و مار و کژدم و صاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ لیکن ظاهر آن ست که اسود مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ و سیاه ـ

اسعاد بالکسر یاری دادن و نیکبخت کردن ـ

اسناد بالکسر پشت به چیزی دادن و تکیه دادن چیزی را به چیزی و پناه بکسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزی که بآن تکیه کنند ـ

استناد پشت به چیزی دادن و پناه بکسی بردن ـ

استسعاد بالکسر نیکبختی جستن و نیک بخت شمردن و یاری خواستن ـ

استعداد ساخته و آماده شدن از برای کاری ـ

استبعاد دور شدن و دوری جستن و دور شمردن ـ

استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن

استطراد طلب راندن چیزی کردن برای فریب دشمن و هزیمت دادن خود را برای فریب دشمن ـ

استعباد به بندگی گرفتن ـ

استبداد تنها بکاری ایستادن و منفرد بکاری شدن ـ

استرداد طلب باز پس دادن چیزی کردن ـ

استمداد مدد خواستن ـ

استیقاد آتش افروختن ـ

استحداد چیزی را تیز کردن و موی زهار را تراشیدن ـ

اشهاد بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن و منی و مذی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع شاهد ـ

اشتداد سخت شدن و سخت کردن و تیز گرفتن و دویدن ـ

اشد بفتحتین و تشدید دال سخت تر و بضم شین منتهی و قوت چیزی قال الله تعالی حتی اذا بلغ اشده یعنی قوته و آن مابین هجده سالگی و سی سالگی

اصطیاد شکار کردن -

اصفاد بالکسر بخشیدن چیزی و بند سخت برنهادن و بالفتح بخششها و بندها -

اطراد بالکسر و تشدید طا راست شدن کار و پی یکدیگر شدن و بالتخفیف راندن فرمودن -

اعتضاد در بازوی خود کردن چیزی را و یاری گرفتن از کسی -

اعتماد کار بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن -

اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن -

اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل و سخت و محکم شدن چیزی -

اعتداد بشمار آوردن و شمرده شدن و عده داشتن زن -

اعتباد کسی را بنده خود کردن -

اعداد بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد -

افراد بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد -

افتقاد گم کردن و نایافتن -

اقتصاد میانه رفتن در هر چیز و راه راست رفتن

اقلید بالکسر معرب کلید -

الحاد میل کردن و مجادله کردن و گور را لحد ساختن و غله نگاه داشتن تا گران شود و شرک نمودن در حرم و از دین حق برگشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن

التحاد میل کردن و پناه بردن و از دین برگشتن

امد بفتحتین غایت مدت و نهایت عمر و دورترین جای و غضب

امداد بالکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن و بکسر قلم مداد دادن و کمکی رسیدن و آوردن جیش است و آب دادن چیزی را و بالفتح جمع مدد و جمع مد بالضم و آن پیمانه ایست

امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب

الد بفتحتین و تشدید دال مرد سخت خصومت -

آمد بالمد و کسر میم بسیار خیر یا بسیار شر و کشتی بزرگ و شهریست نزد دیار بکر که الحال آن را قره حمید گویند و از انجاست سیف الدین آمدی صاحب احکام الاحکام

امرد جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ و اسپی که در میانه زهار و ناف او یا گرداگرد سم او موی نباشد امارد و مرد بالضم جمع -

امجد بزرگتر اماجد و اماجد بزرگان -

انسداد بسته شدن -

انقیاد رام شدن و فروتنی نمودن و کشیده شدن

انتقاد نقد ستاندن -

انقد نقد تر و خارپشت و برین تقدیر علم جنس است چنانچه اسامه علم جنس است شیر را -

انداد بالفتح ہمتایان -

اود بالفتح برنج آوردن و گران بار کردن و خشم کردن و کج گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب و تمام مردی بست و بفتحتین کجی -

اوحد یگانہ -

اوتاد میخ ہا جمع وتد -

اوراد دعاہائی کہ دائم بوقت خود خوانند -

اولاد فرزندان -

اوابد وحشیان و قافیہ ہای مشہورہ و متعارفہ -

اید بالفتح سخت شدن و قوت و ازین ماخوذ است تایید و بتنوین و کسر دال دستہا جمع ید -

ایاد بالکسر خاک گرداگرد حوض و خیمہ و پشتہ ریگ و میمنہ و میسرہ و بسیاری شتران و چیزی کہ محکم کردہ شود باو چیزی و پردہ و کوہ محکم و قبیلہ از معد بتشدید دال و فتح میم

ایصاد بالکسر پردہ برروی چیزی افگندن و دربستن قال اللہ تعالی انہا علیہم موصدۃ -

ایراد فرود آوردن و چیزی برکسی ایراد کردن -

ایجاد در وجود آوردن و توانگر گردانیدن -

ایعاد وعدہ دادن و ترسیدن و ترسانیدن -

ایقاد آتش افروختن -

باب الالف مع الذال

اتخاذ بالکسر و تشدید تای مکسورہ فرا گرفتن -

اجتذاذ و احتذاذ بریدن -

اخذ بالفتح گرفتن و شروع کردن و رفتن و بمعنی مدد چشم و بفتح اول و کسر ثانی آنکہ درد چشم دارد و بفتحتین ناگواری شتر بچہ از شیر -

اخیذ باسیری گرفتہ شدہ -

اخاذ بالکسر پارہ از آب سیل کہ در جائی ماندہ باشد و زمینی کہ جہت خود پادشاہ گرفتہ باشند و آبگیری کہ در بیابان باشد -

اِذ بکسر الف و سکون ذال زمانی و برای آنکہ

استحواذ غالب شدن و دست یافتن -

استنقاذ رہانیدن -

استلذاذ مزہ یافتن و خوش شدن -

التذاذ مزہ یافتن -

انفاذ روان کردن و روان شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیزی بگذرانیدن -

انقاذ بقاف رہانیدن -

انتباذ بگوشہ رفتن -

باب الالف مع الراء

ابرار بالکسر غلبہ کردن و بلند شدن برکسی و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالی حج کسی را و در بیابان سیر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید را -

ابر بالفتح نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را در طعام و درخت خرما را گشن دادن و بالکسر

جمع ابرة و معنی آن گذشت۔

ابهر بفتح اول و فتح ها خانهٔ کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است و بفتح الف و با و سکون ها شهر ست صاحب قاموس گوید ابهر پشت و رگی ست در پشت و رگ گردن و هفت اندام و جانب کوتاه از پر و گیاه خشک و زمین پاک و نیکو که سیل بران بلند نشود و پشت موضع گرفتن کمان و شهریست بزرگ میانه قزوین و زنجان و شهری ست بنواحی اصفهان معرب ابهر یعنی ما و الرحی کوهی ست بحجاز انتهی و مشهور آنست که ابهر که به معنی شهر ست بفتح با ست و سائر معنی به سکون ها۔

ابتر دم بریده و بی فرزند و ماری ست کشنده و زیان کار و آنچه عروه ندارد از توشه دان و هر چیزی که منقطع از خیر باشد و بیت چهارم از مثمن متقارب و لقب مغیره بن سعید که تبریه بالضم که جماعه از زیدیه اند بران منسوب اند

ابخر گنده دهن۔

ابحر بضم حاء مهمله دریاها

ابزار و ابازیر توابلی که در طعام میکنند۔

ابکار بالکسر بامداد کردن و شب بگیر رفتن و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح دختران دوشیزه و یکبار برندها هر دو جمع بکر ست و فی الحدیث فی مناقب علی رض کانت ضربات علی ابکارا اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط یعنی ضربهای علی ابن طالب یکبار برنده اند اگر بر سر زند تمام بدن بشگافد و اگر بر پهلو زند سر را بعرض بشگافد۔

ابصار بالکسر دیدن و دیده ور کردن و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیدها و بینائی ها جمع بصر

آبکار نوباوه چیزی فراگرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جائی رفتن۔

اترور بالضم چاوش پیاده کوتوال و کودک رسیدهٔ بلوغ

اترار بالضم شهریست در ترکستان که امیر کبیر حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه در انجا ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که فاراب که مولد ابو نصر فارابی ست همین ست و بالکسر انداختن دست را بزخم شمشیر و دور انداختن کسی از جای خود و انداختن کودک چوب خرد را بچوب دراز و آن بازی طفلان ست۔

اثر بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان و پس چیزی و خلاصه مسک و بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول عم آثار جمع و شروع کردن در کاری و عزم کردن و بالضم و بضمتین آبرو و نشان جراحت که بعد از به شدن ماند۔

اثیر بالفتح خالص و برگزیده۔

اثمار بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن درخت و بالفتح میوه ها۔

اجبر بالفتح مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته پیوستن و مزدکار و مهرزن۔
اجرة تنوین حرف آخر بچهای سگ جمع جرو۔
اجیر مزدور۔
آجر بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم بادر اسمعیل علیه السلام مرادف ہاجر۔
اجهر آنکه در روز چیزی نه بیند۔
اجدر سزاوارتر۔
اجبار کسی را بر چیزی جبر کردن۔
اجترار کشیدن و نشخوار کردن شتر و چریدن۔
احرار آزادگان و احرار البقول تره‌ہائی که خام خورده شوند۔
احبار بالفتح مدادہا و دانشمندان و احبار یهود علمای ایشان۔
احور آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدی او بسیار سپید باشد و نام مشتری۔
احمر سرخ و عجم و موت احمر موت سخت و قتل۔
احضار حاضر کردن و دویدن اسپ۔
احصار شمردن و در حصار کردن و دوا دادن شتر وا از حج باز ماندن۔
احتکار نگاہداشتن غله و خوردنی برای گرانی۔
احتضار شهری شدن و حاضر شدن مرگ نزدیک و دویدن اسپ و حاضر آمدن۔

احتقار خوار شدن و خوار شمردن۔
احتجار حجره ساختن۔
احجار بالفتح سنگها جمع حجر۔
اختصار کوتاه کردن و نزدیک ترین راه رفتن۔
اخیار بالفتح نیکوتران و نیکان۔
اخضرار سبز شدن۔
اخضر سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که بفارسی آنرا دیزه گویند و آدم گندم گون۔
اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر۔
اخطار بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاہا و قدرہا و منزلتها۔
اخسار بالکسر کاستن و زیان یافتن۔
آخر بالمد و کسر خا پسین و هم چنین آخر بالمد و فتح خا بمعنی دیگر۔
اختیار برگزیدن و بخواهش خود دل بکاری بستن۔
اختبار بجای سوهده آزمودن۔
اختفار عهد شکستن۔
ادبار بالکسر پشت دادن و از پس در آمدن و پشت ستور ریش کردن و ریسمان چنان تابیدن که دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه بیالا رود و بالفتح جمع دبر بضمتین بمعنی پس و از پس آینده۔
ادوار گردشها۔
ادرار بالکسر ریختن باران تند و بول کردن

پیاپی و پیوسته کردن بخشش و روان شدن باران
ادخار بالکسر و تشدید دال مهمله ذخیره کردن یعنی
ذخیره کردن -
ادکار بالکسر و تشدید دال مهمله یاد آوردن و پند گرفتن
اذکار بالکسر و بذال معجمه یاد دادن و پند دادن
و بالفتح یاد کردنها -
اذخر بالکسر گیاهی ست خوشبو -
آذار بالمد ماه ششم از ماه های رومی -
اذفر بالفتح تیز بوی -
ازر بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت و ضعف
و احاطه کردن و پشت و بالضم جای بستن
ازار و بالکسر اصل هر چیز -
آزر بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن و ظاهر قرآن
دلالت میکند که نام پدر ابراهیم ست و اهل
تواریخ گفته اند که آزر عم ابراهیم ست و نام
پدرش تارخ ست و در عرب بسیار ست که عم را
پدر گویند و احتمال دارد که اب قرآن بمعنی عم
باشد بنابرین قول اهل تواریخ مخالف نص کتاب نیست
ازرار بالکسر تکمه ساختن و تکمه بر جامه دوختن و بالفتح تکمه ها
ازهر سپید روی از کرم و جوانمردی و روشن تر
و ماه و گاو نر دشتی -
ازهار بالکسر روشن کردن چراغ و شکوفه
آوردن درخت و گیاه و بالفتح شکوفه ها

و هم چنین ازابیر جمع ازار -
ازار بالکسر چادری که بر میان بندند و شلوار
و زن و پوشیدگی و عفت و نیش -
ازدجار ترسانیدن و بانگ کردن و باز داشتن
استعار افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن
استبصار بینا شدن -
استخبار بینی فرابوی داشتن که از کجا می آید و طلب
آمدن باز کردن که از کدام طرف می آید قال ص
اذا اراد احدکم البول فلیستخبر الریح -
استشفار بستن زن چیزی در وسط خود و
بعد از آن خرقه بستن بر موضع مخصوص کردن
برای رفتن خون حیض -
استحسار مانده شدن -
اسرار بالکسر نهان کردن و آشکار کردن
و رسانیدن سخن به کسی و بالفتح نهانها و خطهای
که بر کف دست باشد -
اسارير خطها که بر پیشانی باشد -
اسر بالفتح همه و آفرینش و آبگینه و اسیر کردن
و آفریدن و بند و دوال بستن پالان -
اسار بالکسر دوال -
اسیر بالفتح بندی -
استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن
و بسیار یافتن چیزی -

استکبار گردن کشی کردن۔
استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن۔
استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت
پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن۔
استنصار یاری خواستن۔
استعمار آبادانی خواستن و زندگانی کردن۔
استغفار آمرزش خواستن۔
استدبار از پس فرا گرفتن و آخر کار اندیشیدن۔
استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن۔
استمرار استوار شدن و روان شدن و پیوسته رفتن۔
استسرار نهان شدن ماه
استبشار شاد شدن و طلب مژده رساندن۔
استتار در پرده شدن۔
استطار نوشتن قال الله تعالی و کل صغیر و کبیر مستطر
استشعار نهان داشتن ترس در دل۔
استنثار بالکسر و با دو نون و ثای مثلثه افشاندن بینی
اسوار بالفتح دست برنجن اساور جمع اسوار
جمع سور یعنی پارهٔ شهر نیز آمده۔
اساطیر افسانها و سخنها و نوشتهای باطل جمع
اسطورة بالضم یا اسطارة بالکسر۔
اسعار بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سعر بالکسر
اسمار بالفتح افسانها جمع سمر۔
اسمر گندم گون۔

اسکار مست گردانیدن۔
اسفار بالکسر روشن شدن و بروشنی
نماز صبح کردن و بالفتح سفرها و کتابها۔
استار بالفتح پردها و بالکسر چهار عدد از هر چیز
و چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند که ده درم سنگ
باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند۔
اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن۔
اشهر بفتح الف و ها مشهورتر و بضم ها ماهها جمع شهر
اشعر شاعرتر و واقف تر و موی گرداگرد سم ستور
و آنکه بدن او موی بسیار باشد و نام شاعری است و
قبیله ایست از قبائل سبا از آن قبیله است ابو موسی
اشعری و ابو الحسن اشعری رض۔
اشعار بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتر
که به مکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و
مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامه
اندرونی پوشانیدن و عضو بر موی گشتن و موی بر آوردن
عضو لقوله علیه السلام ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر
یعنی وقتی که موی بر آورده باشد و برای کارد و شمشیر
شعیره کردن یعنی پارهٔ آهن در دنبالهٔ غلاف
کارد و شمشیر کردن تا او را محکم نگاه دارد و
بالفتح نظم ها و موها بر تقدیر اول جمع شعر است
بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح
اشقر سرخ و سپید اسپ ایال و دم سرخ و شتر سرخ موی

اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او بازگردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب حضرت امیرالمومنین علی عم که در بعضی جنگها شمشیر به پلک چشم او رسیده بود و تحقیق آنست که در اصل خلقت موی مژگان بالای او گردیده بود

اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند

اشر بفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد در گذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین بسیار شادی کردن و بفتحتین و تشدید را بسیار بدکار۔

اشرار بالفتح بدان و بدتران۔

اشمخزار دراز شدن و بلند شدن۔

اصفر زرد و بمعنی سیاه نیز آمده و خالی تر و مرغ آواز کننده تر و نام پسر روم بن عیص بن اسحق که رومیان از اولاد ویند۔

اصفار بالکسر تهی دست و محتاج شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر

اصطبار شکیبائی کردن۔

اصر بالکسر عهد و بار و گناه و بالفتح شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن۔

اصفرار بالکسر زرد شدن۔

اضمار بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن و ضمیر در کلام آوردن۔

اضرار گزند رسانیدن و زن را دستی بهم رسیدن و زن بر سر زن آوردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن لجام میدان اسپ و شتاب نمودن و دویدن۔

اضطرار بیچاره شدن و بیچاره کردن۔

اطوار بالفتح نوعها و حالها و بارها قال الله تعالی خلقکم اطوارا ای نطفة ثم علقة ثم مضغة۔

اطهار بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکیها و پاکان

اطهر بالفتح پاک تر۔

اطرار ناز کردن و روان شدن و غضب کردن در غیر محل۔

اظهار در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و پیدا کردن۔

اظفار بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها و غیره و زیها بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتحتین و سیمونها بزرگ و ستارهای خرد

اظفر دراز ناخن۔

اعتبار بالکسر پند گرفتن و بعبرت نگه کردن و بالتشدید از پی چیزی رفتن و چیز را نیک انگاشتن۔

اعتذار عذر خواستن و بکارت بردن۔

اعتصار پناه به چیزی بردن و فشردن و بیرون کردن مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی

اعتسار بستم بر کاری داشتن و تاوان کار در وقت تنگدستی گرفتن و بستم و قهر کردن۔

اعتوار بالکسر دست بدست گرفتن چیزی -
اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن
و دستار بر سر پیچیدن -
اعصار بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک
شدن او بحیض و بمباریدن و گردباد و باد شدید و بادی
که ابر برانگیزد و باد گرد و غبار آمیخته و باد گرم و
آتشین و بالفتح زمانها -
اعسار بالکسر درویش شدن -
اعسر دشوارتر -
اعور یک چشم و زاغ و آنکه بمطلب خود نرسد
و زبون و روی از هر چیز و ضعیف و بد دل و کند
فهم و بی خبر و راهبر که راهبری خوب نکند و کتاب کهنه
و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر مادری ندارد و پدر نداشته
باشد و راهی که نشان نداشته باشد -
اعشار بالکسر ده یک شدن و ده تن شدن
و بالفتح ده یکها و ده تنها و نصیبهای قمار از شتران کشته و قوائم
پر مرغ و برمة اعشار و یک پاره شده جمع عشر بالضم
اعمار بالکسر بخشیدن چیزی کسی برین وجه که تا
عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق تو باشد و بالفتح عمرها -
اعذار بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام
ختنه پختن برای گروهی و سرگین ناک شدن خانه
و بسیار عیب و گناه شدن و غبار نهادن
بر مرکب و فند زدن یا جراحت کردن کسی و مبالغه
کردن در کار و نهایت نزدیک شدن و بالفتح عذرها
اغبر بالفتح گرد آلوده -
اغبرار گرد آلوده شدن -
اغترار بتباهی متناه فریفته شدن و ناگاه گرفتن
اغر بالفتح و تشدید را سپید و سپید پیشانی
و شریف و مشهور
اغیار بیگانگان -
افتخار نازیدن -
افتقار درویش و محتاج شدن -
افجار بالکسر در وقت فجر شدن -
افطار روزه گشادن -
افرار گریزانیدن بسبب کار مکروه که بدو پیش
آرد و شگافتن سر کسی به شمشیر -
اقفار بالکسر به صحرا بیرون شدن و خالی
شدن جای و بی نان خورش شدن طعام -
اقبار بگور کردن فرمودن و از اهل و فن
گردانیدن -
اقتار بالکسر و تباهی تنشاه درویش شدن
و تنگ گردانیدن -
اقرار ثابت کردن بر خود چیزی را و آرام دادن
و خنک گردانیدن و بقرار آوردن کار را -
اقطار و اقتار بالفتح کنارها -
اقصار بالکسر بچگان کوتاه قد زادن کما قیل

ان الطویلة قد تقصر وان القصیرة قد تطیل و صاحب صحاح این قول را حدیث گمان برده و آن خطاست۔
اقتصار بر چیزی ایستادن وکوتاه کردن وپی کسی رفتن۔
اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی پختن۔
اقتسار بزور کسی را بر کاری داشتن۔
اقمر سفید۔
اقمار بالکسر روشن شدن و در مهتاب گشتن و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما و بالفتح قمرها یعنی ماهتاب۔
اقشعرار موی بر اندام برخاستن و دانها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس
اقذار بالفتح پلیدیها۔
اکفار بالکسر کافر گردانیدن و کسی را کافر خواندن چنانکه گفته اند لا تکفر اهل القبلة و تکفیر بدین معنی روایت نشده اگرچه از روی قیاس درست ست و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه صاحب مغرب بدان تصریح نموده و در قاموس نیز بدین معنی نیاورده۔
اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن و شگوفه کردن خرما۔
اکدر تیره رنگ۔
اکثر بسیار تر۔
اکبر بزرگ تر اکابر جمع۔
اکار بالفتح و تشدید کاف چاه کن و برزگر۔
اکر بضم اول و فتح ثانی کرها جمع اکره بالضم بمعنی گوی
امر بالفتح کار و واقعه و حادثه امور جمع و فرمودن و فرمان اوامر جمع و بفتحتین نشانهای سنگ که در بیابان باشد جمع امرة و بفتحتین و تشدید را تلخ تر و شکننده ورودها که دران سرگین باشد و گویند هذا فی نفس الامر ای فی نفسه یعنی این چیز ثابت و واقع ست در حد ذات خود بی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده بجای او لفظ امر آوردند و این دلالت می کند که امر بمعنی شی مطلق نیز می آید و بحث امور عامه نیز دلالت می کند که امر بمعنی شی مطلق می آید و بالکسر عجب و شگفت و بفتح اول و کسر میم بسیار۔
امیر پادشاه کار فرما۔
آمر بالمد و کسر میم فرماینده۔
امطار بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها۔
امصار بالفتح شهرهای کلان جمع مصر۔
امتصار بالکسر دوشیدن ناقه و بزه بسر انگشتان
انذار ترسانیدن و ترسیدن و آگاه کردن و آگاهانیدن و رسانیدن۔
انظار بالکسر مهلت دادن و بالفتح نگهبان۔

انکار باور نداشتن و نشناختن و ناشایسته و
ناپسندیده داشتن ۔
انتشار پراگنده شدن و برخاستن قضیب
و آماسیدن پا و دست چارپا ۔
انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن مکروه
انتظار چشم داشتن ۔
انزجار وازده شدن و بازرانده شدن ۔
انعصار فشرده شدن ۔
انفجار بدر آمدن آب ۔
انفطار شگافته شدن ۔
انکسار شکسته شدن ۔
انهمار ریزانیدن آب و جز آن ریزان شدن
انجرار کشیده شدن و مجرور شدن حرف ۔
انجبار بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح اول
و ضم سوم گیاهی ست کثیر النفع که ازو شربت سازند
انحصار کوتاه شدن ۔
انعفار خاک آلوده شدن ۔
انمار بالفتح پلنگان و نام قبیله ایست ۔
انتهار جوی کندن و بانگ بر زدن ۔
انکر زشت تر ۔
انوار روشنی ها و شگوفها بر تقدیر اول جمع نور
بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح ۔
انصار یاری کنندگان ۔

انهار بالکسر روان کردن آب جوی و جز آن
و فراخ کردن گذرگاه آب و مانند آن و زور کردن
در زخم فراخ زدن به نیزه و بالفتح جویها ۔
انبار بالفتح غلها و ارتفاعات بسیار که یکجا
جمع شده باشد و خانهٔ سوداگر که درو متاع چیده
باشند جمع نبر بالکسر و دهی ست بر بلخ از آنجاست
محمد بن علی الانباری و شهری ست بعراق ۔
اندر جای خرمن انادر جمع و شهری ست بشام و بنادر تر
اوتار زههای کمان و تارهای ساز و چیزهای
طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع وتر بفتحتین و بر تقدیر
ثالث جمع وتر ست بالکسر ۔
اوزار گناهها و سلاحها ۔
اوقار خروارها ۔
اوار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی تشنگی
اهجار فحش گفتن ۔
اهدار باطل و مباح کردن خون و باطل کردن حق
اهذار بسیار گفتن ۔
اهرار بغریدن آوردن سگ را
ایتار نماز وتر کردن و طاق گردانیدن و زه
بر کمان کردن ۔
ایسار توانگر شدن ۔
ایثار برگزیدن ۔
ائتزار ازار پوشیدن ۔

ایتمار - بایکدیگر مشورت کردن و کار سازی کردن و فرمان بردن -

ایقار - گران بار کردن -

ایغار - گرم گردانیدن از خشم کسی را و جوشانیدن شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین دادن بادشاه بکسے بی خراج -

ایر - بالفتح قضیب و بالکسر باد گرم ماخوذ ست از اوار بالضم و باد شمال و بدین معنی بالفتح نیز آمده

باب الالف مع الزاء

ابراز - بیرون آوردن -

ابریز - بالکسر خالص از زر و نقره -

ابرویز - بالفتح الف و واو و کسر آن و ابرواز نام پادشاہی ست معروف و نام پادشاهان عجم معرب پرویز

ابوز - بالضم برجستن آهو بره در دویدن -

اجهاز - شتاب کشتن مجروح نمودن -

اجلواز - بسرعت رفتن -

اجتیاز - بگذشتن -

اجزاز - درویدن کشت نمودن و بریدن موی و پشم

اجتزاز - درویدن کشت و بریدن پشم -

احراز - استوار کردن و جمع کردن -

احتراز - پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن -

احتیاز - جمع شدن -

احتجاز - بحجاز رفتن و فوطه بر میان بستن -

اخنزاز - بریدن -

احتفاز - بر سر پای نشستن و فراهم آمدن و خویشتن را در چیدن و فی الحدیث عن علی رض اذا صلت المرأة فلتحتفز ای تتضام اذا جلست و تعدت ولا تخوی کما یخوی الرجل -

اختباز - نان پختن و سخت راندن -

ارتجاز - از بحر رجز شعر خواندن و شعر گفتن

ارتماز - پریشان حال شدن از زخم و طپیدن و اضطراب کردن -

ارز - بفتحتین و تشدید آخر برنج و بفتح اول نیز آمده

ارتزاز - استوار شدن چیزی در چیزی و تجلی نمودن و در نشستن تیر به نشانه -

ارتکاز - گوشه کمان بر زمین نهادن برای برخاستن و تکیه کردن -

ارکاز - بگنج و کان رسیدن یا یافتن مال نهاده

ارحز - بالفتح شتر یکپالیش یا سرش بلرزد بوقت برخاستن

ارز - بالضم استوار شدن درخت و جز آن در زمین و خود را در هم کشیدن و گرفته شدن به بخل و ثابت شدن و قوی شدن و سرد شدن

ارز - بفتح اول و تشدید زا فراهم آوردن و به گناه دلالت کردن و از جا جنبانیدن و آمیختن و جوش کردن دیگ و افروختن آتش -

ارزیز - آواز کردن رعد و آواز جوش دیگ و جوشیدن

دیگ و اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم و
ریش و جماع کردن و تود و شیدن سمت ناقه راو
ریختن آب و جوشانیدن آن -
استفزاز سبک گردانیدن کسی را و لغزانیدن -
استنجاز بنون بعد از تا طلب حاجت روائی کردن
استیفاز بر سر پا نشستن -
استیحزاز بهر دو زای معجمه بدر و آمدن کشت -
استمیز از رسیده شدن و گزنده شدن -
اضراز بهر دو زای معجمه لجام گزیدن اسپ -
اعجاز بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن و در
گذشتن چیزی از کسی و بالفتح سرینها -
اعواز درویش و محتاج شدن و حاجتمند
گردانیدن و دشوار شدن کار -
اعتزاز عزیز شدن -
اعزاز گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن
سوراخ پستان شتر ماده و دشوار برداشتن گاو باران
و بر زمین سخت رسیدن و بزرگ آمدن عمر کسی -
اعجز بزرگ سرین و عاجز تر -
اعز عزیز تر -
اغتناز بیکسو شدن و دور شدن از جائی بجائی -
اغتماز کار کسی را عیب کردن -
اغماز عیب کردن و کم حرمت کردن آن و سستی
افراز و سبقت نهادن بر پهلوی گوسفند تا ...

و لاغری معلوم شود
افراز جدا کردن چیزی از چیزی -
افزاز ترسانیدن و جنبانیدن و سبک داشتن
اکتناز آگنده شدن استخوان بمغز و تن بگوشت
و خوشه بدانه و مانند آن و جمع شدن و پر شدن -
اکواز بالفتح کوزها -
الغاز بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستانها -
الواز بالفتح بادامها -
الز بالفتح لازم شدن چیزی بچیزی و بفتحتین
اضطراب کردن -
امتیاز جدا شدن -
انتهاز فرصت یافتن و فرصت و غنیمت
شمردن و فرصت چشم داشتن -
انباز بالفتح لقب ها جمع نبز بفتحتین و انباز
بفارسی شریک را گویند -
انجاز بالکسر وفا کردن وعده و روا کردن حاجت
انشاز از جا برداشتن و بلند نشاندن و استخوانها
بجای خود گذاشتن و بعضی را ببعضی دیگر ترکیب
دادن قال الله تعالی و کیف ننشزها -
انفاز بالفا تیر بر ناخن گردانیدن -
اوز بکسر اول و فتح واو و تشدید زا بط و مرغابی
اوفاز شتابها -
اهتزاز جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت

فرو شدن و جنبیدن مرکب و شتر به آواز حدی -
ایجاز کوتاه کردن سخن -
ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکاری -

باب الالف مع السین

ایس بالفتح باکسی کشتی کردن و شکستن و خوار شدن
ابلاس ناامید شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن -
ابلیس ناامید از رحمت و نام شیطان -
ابساس رها کردن ستور به آب و بس بس گفتن ناقه را وقت دوشیدن -
ابوقبیس کوهی ست به مکه و در اصل نام آهنگری ست از بنی مذحج که اول در ان کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب -
ابوقابوس کنیت نعمان بن منذر -
اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز زیور و آواز کردن حادی در حدی تا شتر را مردود آواز نرم کردن -
اجلاس نشاندن -
اجناس بالفتح گونها -
احتراس خود را از چیزی نگاهداشتن و مدد ب

گوسفند دزدیدن -
احراس بجائی مقیم بودن -
احساس دیدن و یافتن و دانستن و تیمار کردن و یال اسپ را شانه کردن -
احرس بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر
احباس وقف کردن چیزی و در بندگاه داشتن و بستن اسپ را جائی در راه خدا -
احتباس باز داشتن و باز داشته شدن و باز ایستادن بول -
احمس جای سخت و مرد دلیر در جنگ و دین -
اختلاس ربودن -
اخراس گنگ کردن -
اخناس پس بردن و پس داشتن و پس چیزی نهان کردن -
اخساس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسے را -
اخرس بالفتح گنگ و لبن اخرس شیر بسته و جبل اخرس کوه بی صدا -
اخیس به تشدید سین زبون تر -
ارتماس در آب غوطه خوردن -
ارتکاس باز گشتن چیزی که از وی خلاص یافته باشد
ارجاس بجیم بانگ کردن ابر -
ارکاس باز گردانیدن -

ارس بالکسر بیخ و اصل نیک -
اریس بالفتح وکسر رای مخفف وبکسر و تشدید را
برزگر و بیر اریس چاهی ست بمدینه -
امروس روشن و صاف و صیقل زده -
استقواس کوژ پشت شدن -
استیناس خو گرفتن به چیزی -
اساس بالفتح بنیاد اسس بضمتین جمع -
اسس بفتحتین بنیاد آساس بالمد جمع آس -
آس بالمد درخت مورد و گویند عصای موسی
عم ازان درخت بود و بقیهٔ خاکستر در آتشدان
و بقیهٔ عسل که در خانهٔ مگس انگبین باشد و نشانهای
سر او کوره و هر نشانی خفی -
اس بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور
ضم ست بنیاد و اصل هر چیز -
اشماس آفتاب ناک شدن روز -
اشوس شجاع و آنکه بگوشهٔ چشم نگرد از تکبر -
اطلس سرخ بسیاهی مائل و گرگ و تیره یعنی سرخ
تیره رنگ و نوعی از جامها و جامهٔ ساده و کهنه و در رم سکه -
اعتساس شب گردیدن از برای دزد و بدکار -
اعراس بالکسر داماد شدن و عروس شدن و
سور کردن و جماع کردن و در آخر شب فرود آمدن
و یا بالفتح زنان تازه شوی کرده جمع عرس بالکسر -
اغماس به آب فرو رفتن -

افلاس تنگدست شدن -
افراس استخوان گردن شکستن و کشتن و
به نشان دریافتن چیزیرا و سوار شدن -
افراس بالفتح اسپان -
افطس بالفتح پهن بینی -
افسوس بالضم شهر دقیانوس -
اقعس بالفتح اسپی که پس او بلندتر از پیش باشد
و شتری که سر و گردن او بسوی پشت مائل باشد
و شب دراز و مردیکه پشتش درون رفته باشد و
سینه اش برون آمده باشد و نام کوهی ست -
اقلیدس بالضم نام مؤلف کتاب اصول مشهور
در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن
کتاب ست و آن غلط ست و اقلیدس
بزیادتی واو نیز آمده است و مشهور بغیر واو -
اقباس آتش دادن و علم آموختن بکسی -
اقتباس علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن
و فائده گرفتن -
اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن -
اقماس به آب فرو بردن -
اقعاس توانگر و بی نیاز شدن و پیر گفتن -
اکیاس بالفتح زیرکان و کیسها -
الباس جامه پوشانیدن -
التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن -

التماس درخواستن۔
ابساس بدست سودن چیزی را وسایانیدن [illegible]
امتراس ستیزه کردن و کاویدن خود را به چیزی خاریدن [illegible]
املس هموار و درست پشت۔
ابلیس بالکسر بیابان خشک و ریان ابلیسی
منسوب ست به آن۔
امس دی و وقت نزدیک قال الله تعالی
کان لم تغن بالامس۔
انکاس سرنگون کردن و واگردانیدن۔
انتکاس سرنگون شدن۔
انفس بفتح اول و ثالث گران مایه ترین چیزها
و بضم ثالث جمع نفس۔
انبرباریس بفتح اول و ثالث زرشک و این
کلمه رومی ست و امبرباریس بمیم نیز آمده۔
انیس همدم و خوگرفته۔
انس بالکسر مردمان و همچنین اناس و بالضم خوگرفتن
و آرام گرفتن به چیزی و بفتحتین مردم و قبیله که یکجا
مقیم باشند و نام صحابی رسول علیه السلام و خوگرفتن۔
آنس بالمد و فتح نون جمع گیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده
اندراس نابود و کهنه شدن۔
انبجاس بیرون آمدن آب اندک اندک
و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب [illegible]
و کثرت قال الله تعالی فانبجست منه اثنتا

عشرة عیناً و در سورهٔ دیگر می فرماید فانفجرت
منه اثنتا عشرة عیناً و جمع میان این دو آیه
برین وجه نموده اند که اول ازان سنگ [illegible]
اندک می تراوید و بعد ازان بسیار شد و بشدت
می آمد و از هر طرفی از چهار طرفش سه جوی روان شد
انطماس ناپدید شدن۔
انغماس آب فرو رفتن و فرو رفتن ستاره۔
اندساس پنهان شدن در خاک۔
انتهاس گوشت بدندان گرفتن۔
انجاس بالکسر پلید کردن و بالفتح پلیدیها۔
انقاس بالفتح و بقاف مدادها۔
انفاس بالکسر راغب گردانیدن کسی را به برگزیده و نفیس شدن و بالفتح جمع نفس و نام [illegible]
انماس پنهان شدن۔
اوطاس بالفتح نام جائی ست۔
اوس بالفتح گرگ و پدر قبیله از یمن و عطا دادن
و عوض دادن از چیزی۔
اویس بالضم گرگک مصغر اوس و نام بزرگی
ست مشهور و تحقیق آنست که اویس اگرچه بصورت
صیغهٔ تصغیر ست اما به معنی تصغیر مراد نیست
و بمعنی گرگ ست مرادف اوس۔
اوجس بالفتح جیم چیزی اندک و بالضم روزگار
و همیشه و هرگز۔
اهلاس [illegible]

اهوس پوشناک -
ابیس ذلیل -
ایجاس در دل گرفتن ترس قال الله تعالی فاوجس منهم خیفة -
ایناس خو گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن -
ایراس زرد شدن برگ درخت و ورسناک شدن و ورس گیاهی ست که در یمن میباشد و بدان رنگ زرد میدهند جامه را -
ایاس بالکسر نومید شدن -
ایس بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یأس است و بمعنی بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس -
آیس بالمد و کسر یا نومید و مایوس بمعنی نومید استعمال در کلام عرب نیامده چه این باب متعدی نیامده -
ایئاس نومید کردن -

باب الالف مع الشین

ابرش بالفتح اسپی که بر اعضای او نقطها باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب جذیمة بن مالک و آن ابرص بود بواسطه مهابت او بجای ابرص ابرش میگفتند -
ابو براقش مرغی ست زنگار رنگ و ملون -
اجهاش برای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی -
اجشاش کوفتن و کوفتن فرمودن -
اجش بفتحتین و تشدید شین مرد درشت آواز -
اجریش نیم کوفته -

اخشاش خشک یافتن زن بچه را در شکم مادر و خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن درخت و طلب کردن خشیش و جمع کردن آن -
احتشاش گرد آوردن و جستن گیاه -
احتواش پاییدن صید را و در میان گرفتن چیزی را -
احتماش برافروختن از خشم و جنگ کردن دو خروس باهم و هم چنین -
استحماش و احمش بالفتح باریک ساق -
احرش بالفتح سوسمار و دینار درشت مهر -
احناش بالفتح و بالنون شکارها و مارها -
احبوش بالضم مردم از هر جنس و از قبیلها متفرق -
احتراش همدیگر را خراشیدن -
اخفش خرد چشم و ضعیف بصر و کسی که در تاریکی بهتر بیند که بروشنائی و لقب کس از ائمه نحو یکی را اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش اوسط معاصر سیبویه سوم اخفش صغیر شاگرد سیبویه -
ادهاش حیران کردن -
ارشاش خرد باریدن باران و خون و اشک چکانیدن -
ارعاش لرزانیدن -
ارتعاش لرزیدن -
ارتهاش سم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن در رفتن -

ارتیاش نیکو شدن حال -
ارش بالفتح اختلاف وخصومت و برانگیختن فتنه وجنگ ودیت جراحت و بفتحتین بمقدار دست آدمی که برابر قد آدمی ست و برین معنی فارسی ست
آرش بالمد وکسر الراء کوهی ست و نام پهلوانی ست مشهور در عجم که به حکمت تیری ساخته بود که از شهر آمل که انداخت بمرو رسید و درمیان مسافت بسیارست -
استیحاش ناخوش شدن و رسیدن و غمگین شدن و گرسنه شدن -
استغشاش کسے را خائن و ناراست شمردن -
اساش بالفتح شادی کردن -
اطروش بالضم کر -
اعطاش تشنه گردانیدن -
اعشاش بمنزل دیگران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود و از انجا کوچ کنند -
اعتشاش طعام اندک برای عیال یا برای فروخت آوردن -
اعمش آنکه از چشم او آب میرود بجهت بیماری و لقب عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند
اغطاش تاریک کردن و تاریک شدن شب و تاریک کردن چشم +
اغطش ضعیف چشم -

افحاش ناسزا و بیهوده گفتن -
افراش بازایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن
افتراش دو ذراع دست بر زمین گستردن و گسترده شدن و سپردن -
اقتراش کوشیدن بقصد کسی و عیب و بدگوئی کردن
الکماش همه سرهای پستان ماده شتر بستن -
امتراش بربودن و ستاندن -
امحاش سوختن آتش و گرما چیز را -
امتحاش سوخته شدن -
انفاش شب به چرا گذاشتن گوسفند و اسپ بی شبان -
انتفاش شب را به چرا گذاشتن چاروا بی شبان و از تن برخاسته شدن موی -
انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیرون افتد و برکندن موی بموچینه -
انتعاش بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن
انکماش شتافتن -
انتباش بیای دو نقطه ستدن و گرفتن چیزی را -
انتباش بهمزه پس ماندن -
اوباش مردم فرومایه و درآمیخته از هر طائفه
اوخاش زبونان و فرومایها -

اوجاش ... گرسنگان -

انخاش فرومایه و زبون گشتن و باز گردانیدن

سهام به باب و آن تیردان سهام قداح است

انکاش اندوهگین کردن و رهانیدن بی ...

شدن و گرسنه شدن و بی گیاه و مردم رفتن بیشتر ...

ایباش برویانیدن -

باب الالف مع الصاد

ابرص پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که
بپارسی آنرا آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق
آنست که آنرا بزغه گویند و بغایت قتال ست -

اتراص محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن

اجّاص بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب است
چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود -

احصاص حصه دادن -

احوص تنگ چشم و نام کسی ست -

احاوص تنگ چشمان و فرزندان کسی که مسمی بود باحوص

احصّ بحای مهمله و تشدید صاد شوم و بی خیر و آنکه
موی سرش ریخته باشد بعلت جای حصه که ازان موی سر می ریزد

اخلاص پاک و خالص کردن و دوستی و عبادت
و طاعت بی ریا و سمعه کردن و دین بی ریا داشتن -

اختصاص باختصاص و ایضاً خاص شدن
بیک چیز و خاص گردانیدن -

اخمص بالفتح میان قدمیان کف پای

که بر زمین نیاید -

ارخاص ارزان کردن -

ارقاص برجهانیدن و بازی داشتن
کودک را و پویه دوانیدن شتر را -

ارتخاص ارزان خریدن -

استخلاص رهائی جستن و خالص کردن -

استرخاص ارزان شمردن و ارزان خریدن

استقصاص طلب قصاص کردن -

اشخاص بالکسر فرستادن چیزی را و بیرون
کردن کسی را و بیرون و رسیدن بوقت سفر و گذشتن
تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن و بالفتح شخصها

اعتیاص دشوار شدن کار بر کسی و باز ناگرفتن
میش و ناقه و جز آن و بی طاقت شدن
مادیان یا شتر ماده از جماع -

اعواص دشوار کردن کار بر خصم

اعصاص در گلو گیر اندن -

اغتصاص غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن

اغمص پیش -

افراص وقت کار بی یافتن ...

افتراص وقت چیزی را چشم داشتن -

افتحاص کاویدن و پرسیدن -

افحوص بالضم خفتن گاه مرغ سنگ خوار

انتقاص جمع کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن

اقصاص بیرون گرفتن چیزے را
وہمچنین استقصاص ۔
اقتناص بنون شکار کردن وکسب کردن ۔
اقتصاص روایت کردن سخن و از پی رفتن
اقصاص کشنده را کشتن و آبستن شدن
گوسپند و اسپ و مانند آن و بمرگ نزدیک شدن
و بمرگ نزدیک گردانیدن کسے را از بسیار زدن
اقعاص چیزی را در حال کشتن بر جا کردن
اقلاص فربه شدن شتر و در پستان او شیر پیدا شدن
التحاص بیچاره کردن کسی را در کاری ۔
امغاص بیرون آوردن دوده و در پیچش آوردن
امتصاص مکیدن ۔
امصاص کسی را بر مکیدن داشتن ۔
انتقاص کم کردن و کم شدن ۔
اندلاص از دست لغزیدن چیزی و افتادن ۔
انقص کمتر و عیبناک تر ۔
اوقص کوتاه گردن و چوب ریزهای شکسته
و ال افزونی نعمایکه بران افزونی زکوة واجب نیست
انقاص کوتاه گردانیدن گردن را ۔
ایباص درخشیدن زمین و پیدا شدن
گیاه و درخشیدن آتش ۔

باب الالف مع الضاد

الض بالفتح بستن سر دست شتر بر بازو تا
از زمین برندارد و کشیده شدن عرق النسا
و بالضم روزگار آیاض بالمد جمع ۔
ابیضاض سپید شدن ۔
ابغاض دشمن داشتن ۔
ابیض سپید و شمشیر ۔
اباض بالکسر ریسمانی که بدان دست شتر بر
بازو بندند تا دست از زمین برندارد و بالضم
نام جائی و بالکسر و تشدید با نام شخصی و اباضیه
گروهی از خوارج منسوب بدان ۔
اجهاض غالب کردن و راندن و بازایستانیدن
و بچه افگندن شتر ۔
احراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را
و پیر و ناخلف فرزند شدن و بالفتح مردم ضعیف
که کار از شما نتوان بر کرد ۔
احباص بیای موحده تیر از آماج درگذرانیدن
و حق کسے باطل کردن و آب چاه کشیدن
چنانچه دران هیچ آب نماند ۔
احمض ترش تره ۔
اخفاض زن را ختنه کردن و رفتن
و تن آسانی کردن ۔
اخاض بالکسر به آب درآوردن ستور را
ادحاض باطل کردن حجت و جز آن و مغلوب
کردن و ترعه انداختن و لغزانیدن و گردانیدن

آفتاب بمغرب از وسط سما۔

ارتماض سوختہ شدن از درد و اندوہ و تباہ شدن جگر و دل وغیر آن و تافتہ کردن کسی را

ارتیاض سختی پذیرفتن و رام شدن بتعلیم

ارکاض جنبیدن بچہ در شکم مادر و بزرگ شدن بچہ در شکم مادر و ہم چنین ارتکاض و اضطراب کردن کسی در کاری

ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانید اندوہ و درد و غضب کسی را۔

ارض بالفتح زمین و ہر جائی پست و دست و پای ستور و لرزہ و زکام و خوردن کرم ارضہ چوب را و بفتحتین تباہ شدن جراحت و ریم ناک شدن

اراض بالکسر بساط سطبر کہ از موی یا ابریشم بافند

اریض بروزن عریض سزاوار خیر و متواضع و پاک و حیوان فربہ۔

استیفاض بشتاب رفتن و راندن و شتابانیدن

استحواض جمع شدن آب در حوض۔

اض بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل

اضاض بالکسر پناہ گاہ۔

اعراض بالکسر روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پہن گردن و بچہ پہن زادن و غایب پوشانیدن و دست دادن نکوی و راست ایستادن شکار بسوی تیر انداختن را و طول و عرض پہن رفتن و بالفتح پیہا و چیزہا کہ نو پیدا شدہ و چیزہا کہ بجوہر قائم

تا باشد و شہرہا و دیہہا کہ حجاز و حدبہای مردم۔

اعتراض بر پہنا ایستادن و حائل شدن پیش چیزی و سرکشی کردن اسپ بوقت کشیدن بر پیشتر توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی ترا بقصد و پیش عرض خود دادن نفقہ کرایان و راہ از پیشانی آمدن و آغاز کردن کاری و بقیمت عیب کردن کسی را و مانع شدن

اعتماض عرض گرفتن۔

اعضاض بہ دندان گزیدن کسی را و درخت خار دار خوردن شتر و خار ناک شدن زمین و گزانیدن و خار دادن شتران خار خوار شدن۔

اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معاملہ و باریک کردن دم شمشیر۔

اغراض بالکسر تنگ دل کردن و تنگ بر شتر بستن و بالفتح غرضہا۔

اغضاض غنودن۔

افراض عطا دادن و بحد نصاب رسیدن مال و مواشی در عدد۔

اقتراض واجب کردن۔

اقراض قرض دادن۔

اقتراض وام گرفتن۔

اقباض دستہ چیزی ساختن۔

امحاض خالص کردن و نیامیختن چیزی۔

امخاض شیر خالص چیزی نیامیختہ خوردن را

امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن
بفکر صواب و آفت بمال رسیدن و خداوند
مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها -
امضاض سوزانیدن اندوه و جراحت
کسی را و بدرد آوردن -
امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن
انهاض برانگیختن و برخیزانیدن -
انتهاض برخاستن -
انتفاض بفا افشانده شدن -
انتقاض شکسته شدن عهد و جز آن و ویران
شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب -
انخفاض کسره یافتن کلمه و افتاده شدن
و به نشیب افتادن -
انقباض گرفته شدن -
انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن مدت
انفضاض شکسته شدن و پراگنده شدن
انقضاض بقاف افتادن بنا و تباه شدن
و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ
از هوا و رفتن ستاره -
انهیاض شکسته شدن -
انقاض گران کردن بار پشت را و بانگ
کردن جوزه و زاغ و بچه شتر و عقاب و هر مرغی نیز
انقاض آواز شتران خرد سال و بمعنی اول
است قوله تعالی انقض ظهرک -
اوفاض بالفتح و بفا شتاب و گروههای
مردم در آمیخته جمع و مفرد هر دو آمده و فی الحدیث
انه امر بصدقة ان توضع فی الاوفاض -
ایفاض شتابانیدن و برخیزانیدن
ایماض برجستن برق و زدن و نگاه کردن چیزی را
ایض بالفتح گشتن و باز گشتن

باب الالف مع الطاء

ابط بالکسر و بکسرتین بغل -
ابساط بالکسر با بچه باز گذاشتن شتر ماده و بالفتح
شتران ماده که با بچه رها کرده باشند و او
جمع بسط است بالکسر -
احباط باطل کردن -
احتیاط استوار کردن و گرد فرا گرفتن گرد
چیزی بر آمدن و بهوش کاری کردن -
احط فروافتاده تر -
احوط فرو گیرنده تر -
اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل
اختباط خواستن چیزی از کسی بی وسیله
سابقه معرفت و در شب سوال کردن جهت خرما
اختراط شمشیر از نیام بر کشیدن -
اخلاط بالفتح گروههای مختلف و نام شهری
است و دارو های خوشبو و خلطهای بدن

ارتباط بستن۔
ارقط ابلق یعنی نقشهای سیاه و سفید باشد۔
استخاط بخشم آوردن و ناخوشنود کردن۔
اسعاط دارو در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن
اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گروهها و
فرزندان یعقوب ع م اسباط در فرزندان یعقوب
چون قبائل ست در فرزندان اسمعیل ع م۔
استنباط بیرون آوردن آب علم و مانند آن
اسماط بالفتح شلوارهای بی نیفه و کفشهای یک تخت و یکتو
اسواط بالفتح تازیانه‌ها۔
اسقاط بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و
بالفتح رختها و متاعهای زبون جمع سقط بفتحتین۔
اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن و دور
رفتن سه در ره چراد و شتافتن بطلب چیزی
اشتراط شرط کردن۔
اشراط بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند بجهت
فروختن و آماده کردن خویشتن را بکاری
و بالفتح نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان ایشان
اشواط بالفتح گشتها و طاف بالبیت سبعة
اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد۔
اطیط آواز کردن پالان شتر و زین و آواز بر آوردن شتر
از گرانی بار و آواز کردن شکم و آواز کردن درخت
اعتباط بالکسر شتر کشتن بی علتی و مرضی۔

اغلاط بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطها۔
اغالیط غلطها و چیزهایی که بدان کسی را
در غلط اندازند۔
اغتباط شاد شدن و رشک بردن نیکویی
حال کسی تا او را مثل آن حال شود۔
افراط از حد در گذشتن و از حد در گذرانیدن
و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش
کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر
کردن توشه دان از توشه و حوض از آب۔
اقط بالفتح ماست ساختن و بالکسر و بکسرتین
کشک که آن را پنیر نیز گویند۔
اقحاط در قحط افتادن و باران واگرفتن۔
اقساط عدل کردن۔
اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک و
فی الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی
و تلحی پیچ دستار زیر زنخ در آوردن۔
اقسط عادل تر۔
التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب
التیاط پیوستن و چسپیدن۔
امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن
و از دست کسی ربودن چیزی را۔
امتشاط موی را شانه کردن۔
امرط و امعط و املط ریخته موی و آنکه موی بر تنش

اوکم باشد وامرطا تیری پرو دزد۔
انبساط گستاخی کردن وکشاده رو شدن و گسترده شدن۔
انحطاط بالکسر افتادن وشتابانیدن و فرود آمدن نرخ هر چیزے۔
اوسط میانه، بمیانه نزدیکتر وفاضل تر۔
اهباط فرو فرستادن۔

باب الالف مع الظاء

اتعاظ به تشدید تا پند گرفتن۔
استحفاظ یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن۔
استیقاظ بیدار شدن۔
استغلاظ سطبر شدن وسطبر شمردن چیزے و ترک گفتن آلت بسبب سطبرے۔
اغلاظ درشت گفتن و جامه درشت خریدن۔
اغتیاظ خشم گرفتن۔
الحاظ بالکسر بگوشه چشم نگریستن و بالفتح لحظ هاے گوشه چشم۔
ایقاظ بالکسر گرد وغبار برانگیختن و بیدار گردانیدن آگاه کردن و جز آن کسی فتن و بالفتح بیداران۔

باب الالف مع العین

اتباع بالفتح پیروان و بالکسر در پے رفتن و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن دو لفظ پے یکدیگر آوردن که یکے مهمل باشد و لفظ بلے معنی بجز از تا بعد لفظ اول نه داشته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح۔
اتباع بالکسر و تشدید تای مکسور پیروی کردن
ابداع نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن شتر در سواری و گنده شدن مرکب در رفتار۔
ابضاع چیزے را سرمایه دادن و چیزی سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن۔
ابلاع چیزیرا در حلق کسی فرو بردن۔
ابتداع چیزے نو آوردن۔
ابتلاع بگلو فرو بردن۔
ابتیاع خریدن۔
ابقع جانور سیاه و سپید و غراب ابقع یعنی زاغ سپید
اتراع پر کردن۔
اتلاع گردن برافراشتن آهو از جای خود۔
اتساع بالکسر و تشدید تاے مکسوره فراخ شدن
اجزاع بر ناشکیبائی و زاری داشتن۔
اجماع اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن و همه پستان ماده شتر را بستن و دوشیدن و در عرف شرع اجماع اتفاق جمیع علماے یکزمان ست بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصر البته حق باشد لقوله عم لا یجتمع امتی علی الضلالة + اما این چنین اتفاق در زمانه صحابه و تابعین واقع میشد بعد ازان بواسطه

انتشار علما در بلاد و مجادم سیت بحصول هدیه مستبا شدن
اجتماع فراهم آمدن و سازگاری نمودن و
بحد مردی رسیدن۔
اجدع گوش بریده و بینی بریده و دست
بریده و لب بریده۔
اخداع پنهان کردن و در خزانه کردن۔
انخداع فریفتن و فریفته شدن۔
اخدع رگی ست در پشت و فریبنده تر۔
اخضع فروتن و پست کردن عرب گوید
فرس اخضع و ظلیم اخضع یعنی اسپ پست
گردن و شتر مرغ پست گردن۔
اخضاع و اخشاع و اخناع بنون فروتن
گردانیدن۔
اختشاع و اختضاع فروتنی کردن۔
اختلاع و اخریدن زنان خود را بمهر چیز آن۔
اختراع شگافتن و نو بر دن آوردن و
سختی و دروغ یافتن۔
اختزاع بریدن۔
ارتاع چرانیدن و رویانیدن باران علف را
ارباع بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن
و چهار شدن و چهار نوع آمدن و دندان باعیه
انداختن و در سن پیری کسی را فرزند شدن و در
خانه بهاری منزل کردن و بالفتح منزلها و چهار حصها

ارتباع در بهار بجائی بودن و گیاه بهاری
چریدن ستور و گردانیدم شدن و فربه
شدن یعنی ستور و گردانیدم شدن و فربه شدن
اربع چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعه
چهار مرد و بضم با اسم جمع ربع بالفتح۔
ارتجاع شتر فروختن و به بهای آن چیزی
خریدن و بخشیده باز ستاندن و واگردانیدن
ارتداع آلوده شدن و از کاری باز ایستادن
و اثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی۔
ارضاع شیر دادن۔
ارتضاع شیر خوردن۔
ارتفاع بلند شدن و انجای برآمدن۔
ارتتاع ترسیدن۔
اروع خوب روی و به شگفت آرنده کسی را
از غایت حسن و کمال خود۔
ارفع بلندتر۔
ارفاع ... امی مجمع عزم کاری کردن و دل بر
کاری نهادن و دویدن خرگوش۔
اسباع ... فرو گذاشتن و سفت شدن گوشت
سبع بخور کسی دادن و کودک بدایه دادن
و صاحب درد سبع شدن و بگرگ دادن گوسفند
را و بیکار گذاشتن بنده را۔
اسراع شتافتن بصاحب ستور تیز رو شدن

اسماع بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و
مسمع ساختن یعنی گوشه ساختن دلو را و
سرود گفتن و بالفتح گوشها۔
استماع گوش داشتن۔
استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بدمزه شمردن
استبضاع چیزی را سرمایه کردن۔
استتباع پیروی کردن خواستن۔
استرجاع داده واپس گرفتن و واگرفتن خواستن و
بازگشتن خواستن، و انا لله و انا الیه راجعون گفتن
استنقاع سیراب کردن و در آب خیسانیدن
دارو و میوه و جز آن و ایستادن آب در جائی
و گرد آمدن آب و بلند شدن آواز و در چشمه
فرود آمدن و غسل کردن۔
استشفاع شفاعت خواستن۔
استطلاع طلب دیده وری کردن و طلب آگاهی
استمتاع برخوردن از چیزی۔
استیداع بیای مثناة تحتانیه چیزی با مانت
بکسی دادن و امانت نهادن۔
استبداع چیزی بدیع و نو شمردن۔
استیساع فراخ شدن۔
استرضاع طلب شیر دادن فرزند کردن
اسجاع بالفتح و۔
اساجیع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران
وتسه ان هر دو جمع سجع۔
اسروع بالضم نفس و خطی که بکران میباشد و
گیاهی که از بیخ درخت و شاخی که از بن درخت دمد و
کرمک سرخ که در تره میباشد در میان پوست و
چون از پوست بیرون آید پرواز شود و سپروغ گفته اند
کرمی ست سرخ سر و تن سپید که در ریگ میباشد
و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع
اسبوع بالضم هفته و هفت بار اسابیع جمع۔
اسطع بالفتح دراز گردن و بلند تر۔
اشراع در کشادن خانه را بسوی راه و نیزه
بر کسی راست کردن۔
اشباع سیر کردن و رنگ سیر خورانیدن جامه را
اشماع درخشیدن چراغ۔
اشعاع پاشیدن شتر بول را و خوشه بیرون
آوردن کشت و پراگنده شدن شعاع آفتاب
و خار برآوردن خوشه۔
اشیاع بالفتح پیروان و یاران و مانندان و مقدارها
اشجع دلیرتر و بن انگشت که بر کف دست پیوسته
است و نام قبیله ایست و یک نوع ماری ست
و مرد سبک سر و نادان و شیر درنده۔
اشنع زشت تر و زشتی افعل تفضیل و افعل صفت
اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن قوله تعالی
و اصطنعتک لنفسی۔

اصناع بالفتح آنکه موی پیش سر نداشته باشد۔
اصمع بالفتح خرد گوش و تیز خاطر و دل آگاه
و شمشیر تیز و رونده به بلند ترین جاها و حیران
و گیاهی که برش ظاهر شود و هنوز نشگافته باشد
و پیر نانوک و لقب جد ابو سعید عبدالملک مشهور باصمعی
اصبع بکسر اول و فتح ثالث انگشت و نشانه
نیک اصابع جمع و نزد صاحب قاموس اصبع
بهر سه حرکت همزه و بهر سه حرکت باست بنابرین
اصبع به نه روش توان خواند اما مشهور اول ست۔
اضطباع ردا از زیر بغل راست بدر آوردن
و بر دوش چپ انداختن۔
اضطلاع قوی شدن در کارے۔
اضطجاع بر پهلو خفتن۔
اضلاع میل دادن و گران بار شدن و بالفتح
استخوانهای پهلو۔
اضراع شیر فرود آوردن گوسپند پیش از
زائیدن و خوار و زار کردن۔
اضجاع بر پهلو خوابانیدن و فتحه را سوی کسره میل دادن
اطلاع بالکسر و سکون الطا دیده ور گردانیدن
و وقوف دادن کسی را بر سر خود و قی کردن
آدمی و شگوفه کردن درخت خرما و تیار از آماج
گذرانیدن و به تشدید الطا دیده ور شدن
و بر بالای چیزی بر آمدن۔

اطماع در طمع انداختن۔
اطباع بالفتح مهرها و نشانها و جویها بر تقدیر اول
جمع طبع ست بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع طبع ست بالفتح
و بر تقدیر ثالث جمع طِبع ست بالکسر بمعنی رودخانه است
افزاع بزای معجمه ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن۔
افرع بالفتح بسیار موی۔
افظاع بفا و ظای معجمه دشوار و شنیع آمدن کار۔
اقطاع بالکسر چیزی را از خود بریدن و بکسے
دادن و اجازت دادن بریدن و بالفتح
پیکانهای خرد و اطراف زمین۔
اقراع قرعه انداختن و بهترین مال بکسے
دادن و یکشنبه دادن کشتی را و بسوی آستی
بازگشتن و نرم شدن و عنان کشیدن ستور را
تا باز ایستد باز داشتن و مشهور قبول ناکردن کسی۔
اقلاع کشتی را بادبان کردن و باز ایستادن
چیزے و باز ایستادن تب و باز داشتن از کارے
لازم و متعدی قوله تعالی و یا سماء اقلعی۔
اقماع خوار و شکسته گردانیدن۔
اقناع خرسند گردانیدن و خشنود کردن
و سر و چشم در روی بسوی چیزی کردن و سر
برداشتن و میل دادن ظرف را تا آنچه در دست بریزد
و میل دادن چیزی را بسوی چیزی و دست بدعا برداشتن
و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن و گردانیدن

ستور را بسوی چراگاه -
اقتراع برگزیدن و قرعه زدن -
اقتطاع پارهٔ از چیزی بدر کردن -
اقتلاع برکندن -
اقطع بریده دست -
اقرع کل یعنی آنکه موی سر ندارد و نوعی
است از مار و نام شخصی ست -
التیاع آرزومند شدن و سوخته شدن دل از اندوه عشق
التماع درخشیدن و گونه روی بگردانیدن
در بودن و هم چنین ست الماع -
امتاع نفع گرفتن از مال و برخوردار کردن
کسی را از حیوة و بی نیاز شدن -
امتناع وا ایستادن و قوی و استوار گشتن
انقاع در آغشتن و خیسانیدن و سیراب
گردانیدن و پروردن و گرد و غبار برانگیختن و دور
پی وا از کسی رفتن و ایستادن آن بجائی و همچنین استنقاع
انتجاع گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن از
برای طلب نیکوئی -
انتزاع بیرون کشیدن و برکندن و برکنده
شدن لازم و متعدی -
انتفاع سود گرفتن -
انخداع فریفته شدن -
انخزاع برای جهله شگافته شدن و بیرون

آمدن عضو از جای خود -
انجزاع بزاء معجمه بریده شدن -
انخلاع برکنده شدن -
اندفاع دور شدن و باز داشته شدن و
لبتاب رفتن سست و شتاب کردن در سخن
انصداع شگافته شدن -
انطباع نقش شدن چیزی در چیزی -
انقطاع بریده شدن -
انقلاع برکنده شدن -
انقماع ذلیل و خوار شدن -
انواع بالفتح گونها -
انزع آنکه موی هر دو جانب پیشانی او رفته
باشد و فی الاثر ابو بکر اقرع و عمر اصلع و علی انزع
اوجاع دردها -
اوسع فراخ تر -
اوضاع حالتها -
اوزاع گروهها که آدمیان و نام طائفه از
قبیله همدان و اوزاعی از آن طائفه ست
اهراع لرزیدن از خشم و ترس و تب و تیشانیدن
و شتافتن قوله تعالی و جاءه قومه یهرعون الیه
ایداع امانت دادن و امانت نهادن -
ایلاع سخت حریص کردن و مولع بفتح اللام حریص
ایناع رسیده شدن میوه -

ایفاع بلند شدن و بحد مرد رسیدن کودک
ایجاع بدرد آوردن۔
ایزاغ در دل انداختن و باز داشتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن و در قید نگاه داشتن و بمعنی اول است قول حق تعالی رَبِّ اَوْزِعْنِیْ اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ و بمعنی آخر است قوله تعالی فَهُمْ یُوْزَعُوْنَ
ایساغ توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و فراخ گردانیدن نعمت بر کسی و توانا شدن و ازین جاست قول حق تعالی وَاِنَّا لَمُوْسِعُوْنَ ای لقادرون
ایضاع زبون گردانیدن و بدرآمدن و شتابانیدن و زیان زده شدن مردم در تجارت
ایقاع بجنگ در انداختن و مبالغه کردن در کار زار و سبب خون آوردن و واقع کردن الحان سرود بنوعی که میان آنها فاصله بیک نهج باشد

باب الالف مع الغین

ابلاغ رسانیدن۔
ارساغ بالفتح سر بندهای دست۔
اسباغ تمام کردن و زره فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضو۔
استفراغ تمام توانائی خود را بکار صرف کردن و تهی شدن بدن از فضلات خواستن و تهی کردن بدن از افزونیها۔
استصماغ صمغ از درخت بیرون آوردن۔

اصبغ بالفتح اسپی که طرف دم او سپید باشد و اسپی که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد و نام یکی از خواص اصحاب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و او را اصبغ بن نباته گویند
اصباغ بالفتح رنگها۔
اصداغ بالفتح موهای بناگوش و میان چشمها و گوشها و موها که برین مواضع باشد جمع صدغ بالضم
افراغ ریختن آب و خون و جز آن و ریختن حلقه آهن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف را و واکردن چیزی را۔
امراغ ریختن آب دهن و بسیار ناصواب گفتن و نرم کردن خمیر را و تنک کردن از بسیاری آب۔
اندباغ دباغت یافتن پوست۔

باب الالف مع الفاء

اتحاف تحفه دادن۔
اتراف نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کسی را و بمعنی اول است قوله تعالی وَاَتْرَفْنٰهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا و بمعنی ثانی است قوله تعالی اَمَرْنَا مُتْرَفِیْهَا۔
اتلاف نیست کردن۔
اتصاف صفت کردن و بصفتی موصوف شدن۔
اجلاف بالفتح مردم فرومایه و ستمگار۔
اجوف میان تهی۔
احصاف استوار کردن و دویدن استوار۔

تافتن رسن را -
اجحاف نقصان کردن کار بر کسی تنگ گرفتن
و بردن چیزی و نزدیک شدن -
احنف کج پای که سرهای پای او سوی یکدیگر
باشد و آنکه هر دو انگشت بزرگ پای او خمیده
باشد و نام تابعی بزرگی است معروف -
احتراف صاحب پیشه شدن -
احلاف بالکسر سوگند دادن و بفتح هم عهدان
و قومی از قبیله ثقیف -
احقاف بالفتح ریگ پشتهای کج شده
و سیل کرده و دیار عاد قال الله تعالی اذ انذر
قومه بالاحقاف -
احراف بالکسر لاغر گردانیدن ستور را و
نیکو حال شدن افزایش کردن مال و نسل و
و بالفتح طرفها و جانبها و شتران لاغر -
اخلاف بالکسر دست بشمشیر بردن و برگ
شدن درخت و وعده خلاف کردن و خلاف
یافتن وعده را و آب برکشیدن و بوی دهن
متغیر شدن و نیکو کردن جامهٔ کهنه را و چیز
رفته را بدل آوردن و اخلف الله علیک
گفتن کسی را که مال از وی رفته باشد یعنی بدهد
خدای تعالی ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر پسر
پدر او مرده باشد خلف الله علیک بغیر الف
یعنی حق تعالی خلیفه باشد از کسی که از تو رفته و
بالفتح پس ماندگان و سرهای پستان -
اخفاف بالکسر سبک بار گشتن و سبک حال
شدن و بفتح موزها و سمهای شتر -
اختلاف ناموافق کردن و پیش کسی آمد
و شد کردن و بهم در رفتن و نوعی شکم رفتن -
اختطاف ربودن -
اخیف آنکه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود -
اخیاف انواع ادیان و برادرانی که از
یک مادر باشند و پدران مختلف -
ادناف لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گردان
شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن به مرگ از مفارقت
محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب -
ارجاف بالکسر چیزهای دروغ افگندن
و در چیزی شروع کردن و بالفتح چیزهای دروغ
اراجیف جمع -
ارداف از پی در آمدن و از پی درآوردن
و کسی را عقب خود سوار کردن -
ارعاف خون از بینی در آوردن و شتابانیدن
و پر کردن مشک را -
ارهاف باریک و تیز کردن دم تیغ -
ارتداف از پس کسی در آمدن و در پس کسی سوار شدن
ارساف راندن با قید شتر را -

ازتشاف یکیدن۔
ازلاف بنزدیک آوردن و فراهم آوردن۔
ازحاف مانده شدن و مانده کردن۔
ازراف شتاب رفتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن۔
ازهاف سخن دروغ آوردن و بردن و افگندن ستور کسی را۔
ازدهاف شتافتن و شتابانیدن و ضعیف شدن
ازدلاف نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن
ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن و هم چنین ازفاف۔
ازف بفتحتین و
ازوف بالضم نزدیک آمدن و شتابیدن۔
اسداف تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشودن در خانه تا خانه روشن شود و فروگذاشتن مقنعه و پرده۔
اسراف بی اندازه خرج کردن و بر گزاف کارے کردن۔
اسعاف حاجت روا کردن۔
اسلاف بالکسر پیش فرستادن چیزے بر بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان۔
استحصاف استوار شدن و تنگ شدن کار بر کسے
استحلاف طلب کردن سوگند و سوگند دادن

استخلاف بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب برکشیدن۔
استرداف از پی خود سوار کردن خواستن
استشراف سر برداشتن از برای نگریستن بر چیزی و دست بر ابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزی را نیکو مشاهده توان کرد و پیش چشم کردن ستور و مال کسے را۔
استصراف گردانیدن خواستن۔
استضعاف ضعیف یافتن۔
استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن
استعطاف مهربانی خواستن و دل بدست آوردن
استنظاف پاک شمردن و همه را ستاندن
استنکاف ننگ داشتن از چیزے۔
استخفاف سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن۔
استهداف نشانه شدن و نشانه کردن خود را و راست شدن و بلند شدن۔
استعفاف پرهیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام۔
استیناف از سر گرفتن چیزے و آغاز کردن
اسیف بالفتح و کسر سین بنده و تابع و مزدور و خشمناک و اندوهگین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق فربه نشود۔

اسف بفتح اول و کسر دوم غضب ناک و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن

اساف بالکسر زمینی که در وی گیاه نروید و نام بتی ست که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند و گویند اساف مردی بود که با نائله نام زنی در کعبه زنا کرده حق تعالی هر دو را مسخ کرده سنگ شدند و عرب اساف را بر کوه صفا آوردند و نائله را بر مروه بجهت عبرت خلائق بعد ازان عوام آنرا پرستش کردن گرفتند۔

اسقف بفتح اول و ثالث مرد دراز خمیده و بالضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای ترسایان و قاضی دین ایشان و او فوق قسیس ست و دون مطران۔

اسیاف بالفتح شمشیرها و کنارهای دریا بمعنی اول جمع سیف ست بفتح سین و بمعنی دوم جمع سیف بالکسر۔

اسکاف بالکسر کفش گر و صنعت گر و صاحب قاموس گوید اسکف بالفتح و اسکاف بالکسر و اسکوف بالضم موزه دوز یا آنکه اسلف موزه دوز باشد و اسکاف در دو گروه صانعی که به آلات آهنی کار کند

اشراف بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن چیزی را و از بالا بزیر نگریستن و بلند شدن و بر بالای بلندی شدن و بالفتح بزرگان و جاهای بلند۔

اشتیاف سر بلند برداشتن و نگریستن و به برق نگه کردن۔

اصطفاف صف بستن۔

اصناف گروهها۔

اصف بفتحتین کبر و آن میوه ایست که ازان اچار سازند۔

آصف بالمد نام وزیر حضرت سلیمان ست که بیک طرفة العین تخت بلقیس را از دو ماه راه آورده بود۔

اضیاف بالفتح مهمانان۔

اضعاف بالکسر ضعیف ساختن و دو چند کردن و خداوند افزونی شدن و بالفتح مانندها و دو برابرها و میانهای سطور کتاب و جز آن که آنرا تضاعیف نیز گویند۔

اطراف بالکسر نو و خوش آینده آوردن و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح کنارها و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و سائر خویشان و بالکسر و تشدید طا چیزی نو گرفتن از مال و هر چه باشد۔

اظراف بالکسر پسران ظریف زادن۔

اعفاف پرهیزگار گردانیدن۔

اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و شنیدن خبر و شناختن

اعتلاف علف خوردن۔

اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز ایستادن از چیزے۔

اعتساف بی راه رفتن۔

اعجف بالفتح لاغر۔

اعرف اسپ یال دار و شناختہ تر و شناسندہ۔

اعراف بالکسر دراز شدن عرف یعنی یال و بالفتح نوعی ست از درختهای خرما و پشتهای ریگ بلند و یالهای اسپان و تاج خروسان و منزلهاست میان بهشت و دوزخ و گویند سوری ست میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست که اعراف اعالی سوری ست که حجاب شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شد آن اعالی بیالهای اسپان یا تاجهای خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف است و عرف یال اسپ و تاج خروس را گویند چنانکه بیضاوی گفته و ازین تحقیق ظاهر میشود که اعراف کنگرهاے آن سور باشد که حجاب بهشت و دوزخ ست نه منازل و مقره که جمعی همیشه در آنها باشند چنانکه مشهور ست۔

اعطاف بالفتح مهربانیها و دوستیها۔

اغلاف بالکسر در غلاف کردن و غلاف چیزے کردن۔

اغلف ختنه ناکرده و عیشِ فراخ و هر چه در غلا

باشد و آنکه چیزی را حفظ نکند۔

اغتراف آب برداشتن بدست۔

اف بالضم و تشدید فا کلمه ایست که در وقت تنگدلی و زجر گویند۔

اقتراف بر اصل شدن و تهمت و عیب کردن و نزدیک شدن۔

اقتراف ورزیدن و کسب کردن۔

اقطاف نزدیک شدن میوه بچیدن۔

اقلف ختنه ناکرده۔

اکشف آنکه از دو طرف سر او موے رفته باشد یا موی نباشد و آنکه بی سپر بجنگ رود۔

اکاف بالکسر و الضم پالان و بالفتح و تشدید کاف پالان گر۔

اکتاف دوشها و شاپور ذوالاکتاف پادشاهی بود که هنگام غضب استخوان شانه مردم بیرون میکرد یا آنکه دو شانهای بزرگ داشت۔

اکناف بالکسر در پناه خود آوردن و یاری دادن و بالفتح پناه گاهها و جوانب۔

التفاف گرد چیزی در آمدن۔

الحاف مبالغه و لجاج کردن۔

الطاف بالکسر لطف نمودن و بالفتح نوازشها

التحاف چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن

التفاف خود را در جامه پیچیدن و

بسیار شدن گیاه۔
الف بالفتح هزار دادن و هزار آلاف و الوف
جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست
و بفتحتین خو گرفتن و دوستی گرفتن۔
الیف یار و دوست و هم خو۔
آلف بالمد و کسر لام خوگیرنده و هزار دهنده۔
الفاف بالفتح درهم پیچیدها و درختان بهم درپیچیده۔
الطف خوب تر و نازک تر۔
انزاف همه آب چاه برکشیدن و در سر رفتن
و در سر دادن و مست شدن و مست کردن بدین
معنی ست قوله تعالی لَا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ
بفتح زا و انزف القوم وقتی گویند که آخر رسد سراب
و آب چاه ایشان و ازینجا خوانده اند و لا ینزفون
بکسر زا یعنی به آخر نرسد سراب ایشان۔
انصاف بالکسر داد دادن و راستی کردن
و به همه رسیدن و بالفتح میانه سالان و نیمها۔
انصف بالفتح داد دهنده تر۔
انتصاف نیمه شدن و داد یافتن و مقنعه بر سر انداختن
انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن
ماه و آفتاب۔
انکساف گرفته شدن ماه و آفتاب و
در عرف انخساف گرفتن ماه و انکساف
گرفتن آفتاب را گویند۔

انحراف خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن
انصراف بازگشتن۔
انعطاف خم گرفتن و برگردیدن۔
انکشاف واشدن۔
انف بالفتح بینی و اول هر چیز و پاره کوه
که پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوای
قوم و برمبنی رسیدن چیزی و بدرد آمدن بینی و
بیک سو ایستادن و بفتحتین ننگ و عار داشتن
و بضمتین چراگاهی که نه چریده باشند و کاسه که
از وی آب خورده باشند و چیزی نو و مستانف۔
آنف بالمد و کسر نون اول وقت و رام
و آهسته و سابق و آنکه بینی او درد کند۔
اوف بالفتح زحمت و آفت رسیدن۔
اوقاف ملکهائی که بر فقرا و مساجد و مزارات
وقف کرده باشند۔
ایجاف راندن ستور بشتاب و کار بستن
بر چیزی قال الله تعالی فَمَا اَوْجَفْتُمْ و در دل گرفتن
قوله تعالی فَاَوْجَفَ فِی نَفْسِهٖ خِیْفَةً مُّوْسٰی
ایلاف خو گرفتن و هزار کردن و هزار شدن و
دادن قال الله تعالی لِاِیْلَافِ قُرَیْشٍ اِیْلَافِهِمْ
یعنی هلاک کردم اصحاب فیل را تا الفت بهم قریش بدارم
ائتلاف خو گرفته شدن و ساز وار آمدن باهم
استیناف از نو گرفتن و از سر گرفتن کار۔

باب الالف مع القاف

اباق بالکسر گریختن بنده۔
آبق بالمد و کسر با گریزنده۔
ابریق کوزهٔ با لوله و با دسته و این معرب آبریز است اباریق جمع و شمشیر بسیار درخشنده۔
ابرق خاک یا سنگ و ریگ گل آمیخته۔
ابراق برق افتادن بر کسی و برداشتن ناقه دم را برای آبستنی و ریختن آب بر روغن زیت
ابلق سیاه و سپید و نام قلعه ایست۔
اتساق بالکسر و تشدید تا فراهم آمدن و تمام شدن کقوله تعالی والقمر اذا اتسق و ترتیب دادن
اتفاق باهمدیگر موافقت کردن و بی موجب کاری واقع شدن و یکی شدن۔
احداق بالکسر گرد چیزی در آمدن و بالفتح سیاهیهای چشم جمع حدقه بفتحتین۔
احراق سوزانیدن۔
احتراق سوخته شدن و باصطلاح اهل نجوم احتراق پنهان شدن کوکب سیاره غیر ماه زیر شعاع آفتاب انوری گوید نه ازان طائفه که نشناسند معنی احتراق از احراق۔
احق [illegible] و چارپائی که پای بجای دست نهد در رفتار
احقاق واجب گردانیدن و بر حق داشتن و بحقیقت دانستن۔

احمق بی عقل۔
اخراق حیران گردانیدن۔
اخلاق بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه پوشانیدن و بالفتح جامهای کهنه و خویها بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم
اختراق سخت وزیدن باد و بافتن دروغ و دریده شدن۔
اختلاق بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام خلقت شدن و اثر نکوکاری کردن و خوی گرفتن و خوشبو شدن۔
اختناق گلو گرفتن۔
اخرق نادان و دریده گوش۔
اخلق خوش خلق و هموار و غیر مجوف۔
ادهاق پر کردن و ریختن۔
ادقاق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن و همچنین تدقیق۔
ارشاق تیز نگه کردن و گردن را دراز کردن آهو
ارهاق رسانیدن بحد بلوغ یا به چیزی دیگر و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر و تکلیف کردن و ترسانیدن و بدشواری داشتن و دشوار کردن بار
ارقاق تنگ کردن و بنده گردانیدن و نیکو کردن سخن
ارتفاق به مرفق تکیه کردن و بر مرفقه یعنی مانند بالش تکیه کردن و منه لقوله تعالی وحسنت مرتفقا۔

ازرق بفتحتین بی خواب شدن و به تشدید قاف باریک تر و شفاف ۔

ازرق کبود چشم و چیزی صاف ۔

ازلاق بلغزانیدن و ستردن موی و بچه افگندن ناقه

ازهاق هلاک کردن ۔

اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و سائیده شدن و خشک شدن پستان از شیره بر سینه و شکم چسپیدن آن و نام پیغامبر است و این اسم عجمی است که عرب در کلام خود آورده اند و اسحاق بمعنی مصدری منصرف است و بمعنی اسمی غیر منصرف و اگر بمعنی اسمی نیز اعتبار نقل از معنی مصدری کنند منصرف باید خواند چرا که عجمی نخواهد بود ۔

استیاق راندن ۔

استراق دزدیده گوش فرا داشتن ۔

استباق پیشی گرفتن و بایکدیگر تیر انداختن ۔

استرزاق روزی خواستن ۔

استطلاق رفتن شکم ۔

استغراق همه را فرا گرفتن و به تمام توانائی نمود کاری کردن و غرقه شدن ۔

استلحاق دعوی فرزند کردن ۔

استنشاق آب و هوا به بینی کشیدن ۔

استنطاق سخن گفتن خواستن یا کسی سخن بیرون کشیدن

استیساق فراهم آمدن و تمام شدن است شتر

استیثاق استواری خواستن و استوار کردن ۔

استیفاق توفیق خواستن ۔

استحقاق سزاوار شدن ۔

استرقاق تنگ شدن و به بندگی گرفتن ۔

استدقاق باریک شدن ۔

استبرق بالکسر دیبای و سطبر معرب استبره ۔

اسبق بالفتح پیشتر

اشراق روشن شدن و درخشیدن ۔

اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن ۔

اشتیاق آرزومند شدن ۔

اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن هیزم و جز آن شگافتن و سخن را چپ و راست دادن در خصومت بی قصد و به چپ و راست رفتن در آن حال ۔

اشق بالضم و فتح شین مشدد صمغ درختی است که مانند ست بجنار از روی شکل و بفتحتین و تشدید قاف دشوارتر ۔

اشدق فراخ دهن ۔

اصداق کابین زن کردن ۔

اصعاق میرانیدن و بیهوش کردن ۔

اصفاق در فراز کردن و فراز آمدن مردم در کاری و گوسپند را یکبار دوشیدن ۔

اصطفاق بهم واکوفتن و جنبیدن درخت

ازباد وابریشم از زخمه و آواز دادن چیزی۔
اضیق تنگتر :
اطراق بعاریت دادن بذر برای کشتی
وخاموش بودن و سر در پیش افگندن و رفتن
شتران در پی یکدیگر و فراز آمدن۔
اطلاق از بند رها کردن و روان کردن
وکشادن وگفتن و شکم راندن۔
اعتاق آزاد کردن۔
اعراق بیخ دار شدن و بیخ بر زمین فرو
بردن درخت و بعراق رفتن و آب اندک
در شراب آمیختن۔
اعلاق در چیزی آویختن و ناخن در چیزی
فرو بردن و چیزی را علاقه کردن۔
اعناق بالکسر فراخ رفتن و گردن بند در
گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردنها
و بزرگان قوم۔
اعتناق دست بگردن همدیگر کردن
و بگردن گرفتن کاری۔
اعتلاق عاشق شدن و بچیزی بسته شدن
اعتیاق باز داشتن۔
اعنق بالفتح دراز گردن و چیزی که بلند باشد
و سنگی که در گردن او علاقه باشد۔
اغراق غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن

اغلاق در بستن۔
افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن و
پوست را دباغت کردن و بضمتین کرانه
آسمان و هر کرانه که باشد۔
افتراق از همدیگر جدا شدن۔
افیق بفتح همزه و بکسر فا پوستی که دباغت او تمام نشده باشد
افلاق بالکسر چیزی عجیب آوردن۔
اقلاق بالکسر بی آرام کردن۔
الق بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و بالکسر
گرگ و بالکسر و فتح لام مشدد درخشنده۔
الاق بالکسر دروغ گفتن و برقی که بدروغ
درخشد و باران با او نباشد و بالضم کوهی ست
به صحرا و بالفتح و تشدید لام دروغ گو۔
الحاق دررسانیدن و دررسیدن و به آخر
چیزی پیوستن و پیروی کردن و چیزی پیوستن
به چیزی و بچیزی وابستن و دررسیدن۔
الزاق والساق والصاق بچیزی چسپیدن و چسپانیدن
التزاق والتساق والتصاق بچیزی چسپیدن
املاق درویش شدن و درویشی۔
امهق بالفتح سخت سپید۔
انق بضمتین شاد شدن و بغایت خوب شدن
انیق بفتح همزه و کسر نون خوب و عجیب۔
انطاق به سخن آوردن۔

انفاق خرچ کردن چیزی را و برواج رسیدن بازار مردم و درویش شدن و آخر شدن مال قال الله تعالی خشیة الانفاق۔
انسحاق سائیده شدن۔
انخراق دریده شدن۔
اندفاق ریخته شدن بر جستن آب و مانند آن
انطلاق رفتن۔
انفلاق شگافته شدن۔
انملاق دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن
انسیاق روان شدن۔
اندقاق کوفته شدن۔
انشقاق شگافته شدن۔
انفتاق واشدن ابر و شگافته شدن
اوق بالفتح گران شدن بوزن و گرانی
اورق خاکستر رنگ و سالی که باران و نبارد
اوفق موافق تر۔
ایثاق استوار بستن و استوار کردن بند استوار گرفتن۔
ایراق برگ آوردن درخت۔

باب الالف مع الکاف

احتباک ازار بر میان بستن و استوار کردن چیزی و فراهم بستن پشت و ساق خود بلنوطه و پشت و ساق در هم کشیده نشستن
احتناک استوار شدن و خوردن ملخ گیاه را و آزمودن و از بن برکندن و غالب شدن و رسن در بن اسپ دشتر بستن و بفارسی آن رسن را لویشه و لبیشه گویند قوله تعالی لاحتنکن ذریته۔
احتکاک خویشتن را بچیزی در مالیدن و کاویدن باکسی۔
ادراک بالکسر دریافتن و رسیدن بچیزی و رسیدن کودک ببلوغ و دیدن رسیدن میوه درخت
اداّرک بالکسر و تشدید دال مفتوحه و راء مهمله مفتوح بهم دیگر رسیدن و اصل تدارک بود قال الله تعالی حتی اذا اداّرکوا فیها جمیعا۔
اروک بالضم فرو نشستن آماس جراحت
اریک بالفتح نام وادی ست۔
ارک بالفتح خوردن شتر درخت اراک و مقیم بودن بجائی و بفتحتین همیاری شتر از خوردن اراک و بفتحتین نام موضعی ست۔
اراک بالفتح درختی ست شوره که از آن مسواک سازند و پاره زمین و موضعی ست بعرفه و کوهی ست بشهر مرو
ارائک تختهای آراسته جمع اریکه است
اسلاک درآوردن چیزی در چیزی۔
استیاک مسواک کردن۔

استدراک طلب دریافت چیزی کردن ـ
استمساک چنگ در زدن ـ
استهلاک نیست کردن ـ
اشواک بالکسر بر خار شدن درخت و غیر آن
و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح ـ
اشراک شریک آوردن با خدا و انباز
کردن بالکسر و بالفتح انبازان جمع شریک ـ
اشتراک انبازی کردن ـ
اشتباک بهم در رفتن ـ
اصطکاک بهم واکوفتن ـ
اضحاک خندانیدن ـ
اضحاک جمع اخندن ـ
افتکاک جدا شدن ـ
افک بالفتح برگردانیدن و بازگردانیدن از
چیزی قوله تعالی ﴿ اَجِئْتَنَا لِتَأْفِكَنَا عَنْ اٰلِهَتِنَا ﴾ ـ
و به خیر و نیکی نارسیدن و بالکسر دروغ گفتن
و دروغ بستن و دروغ ـ
افائک دروغها ـ
افاک بالفتح و تشدید فا دروغ گو ـ
الوک بالضم پیغام رسانیدن و پیغام ـ
امساک واایستادن و نگهداشتن و چنگ
در زدن و باز داشتن ـ
امتساک چنگ در زدن

امتساک یکیدن ـ
املاک بالکسر زن دادن و خداوند چیزی
کردن و نیک سرشتن آوردن و بالفتح ملکها و پادشاهان
جمع ملک و ملک جمع ملک یعنی فرشته گویند ـ
آنک بالمد و ضم نون اسرب و قلعی بر وزن آنُن
در عربی اسمی دیگر مفرد و غیر اشد بضم شین و تشدید
دال نیامده چرا که این صیغه از بناهای جمع است
چون اکلب و انعم ـ
انهاک ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن ـ
انتهاک حرمت کسے بردن ـ
انسلاک درآمدن چیزی در چیزے ـ
انهماک کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن
انتهاک دریده شدن پرده ـ
انفکاک از هم جدا شدن و ازاد ـ
اولئک یعنی ایشان ـ
اهلاک بالکسر هلاک کردن ـ
ایک بالفتح بیشه ـ

باب الالف مع اللام

اجمال بخیل یافتن کسے را و بخیل شدن
و به بخیلی نسبت کردن ـ
ابسال بہ خواری گذاشتن و گرد کردن و گرو دادن
و حرم کردن و بسلا داشتن و بہلاک سپردن کسی را
قوله تعالی ﴿ اَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ ﴾

ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران
ابتذال صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن
جامه و غیر آن و در باختن و نگاه نا داشتن چیزی را ـ
ابتهال زاری کردن و لعنت نمودن و
اخلاص ورزیدن در دعا ـ
اباطیل باطلها ـ
ابول بالضم و تشدید باد ـ
ابیل و ابابله بالکسر و تشدید با گروه ابابیل
جمع قال الله تعالی طیراً ابابیل ـ
ابل بکسرتین شتران واحد ندارد و بمعنی
جمع ست آبال بالمد جمع ـ
ابول بالضم بعلت بسند کردن شتر از آب
وباز ماندن مرد از مجامعت و تابل همچنین ـ
اهبل بضم همزه و با نخم سرو و صاحب قاموس
گوید اهبل بالفتح بار درختی ست بزرگ که برگ
آن به برگ درخت گز ماند و بارش بار کنار و آن
درخت عرعر نیست چنانکه جوهری توهم کرده است ـ
ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلها و گروهی
از بندگان که حق تعالی زمین را بوجود ایشان
قائم دارد و ایشان هفتاد نفر اند چهل نفر در شام
میباشند و سی نفر در جاهای دیگر یکی از ایشان
چون بمیرد دیگری از مردم جای او گیرد ـ
اتکال بتشدید تا اعتماد کردن ـ

اتبال فانی کردن و فاسد و بیمار کردن
دوستی کسی را و دشمن داشتن ـ
اتصال پیوسته شدن ـ
اثقال بالکسر گران کردن بوزن گران شدن
و گران بار کردن و گران بار شدن و بالفتح اسباب
درختها و بارهای گران و اثقال الارض گنجهای
زمین و جسد مرده قوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها ـ
اثل بالفتح شوره گز ـ
اثیل بوزن و معنی اصیل ـ
اجل بالفتح گناه کردن و برانگیختن و بمعنی برای
نیز آمده چنانکه گویند من اجلک یعنی از بهر
تو و بالکسر ماده گاو دشتی و درد گرفتن گردن
از ناهمواری بالین و دردناک شدن گردن
و بفتحتین نهایت زمان عمر و مدت و مهلت
و وقت ادای قرض اجال بالمد جمع و بفتحتین
و سکون لام حرفی ست بمعنی آری و بفتحتین و
تشدید لام بزرگتر و همچنین اجلل بهر دو لام
آجل بالمد و کسر جیم آن جهان و هرچه با مهلت
باشد و ضد آن عاجل بهر دو معنی ـ
اجزال بالکسر بسیار دادن ـ
اجمال بالکسر جمله کردن حساب و جمع کردن چیزی
و نیکویی کردن و نیکو کردن کار و میانه گیر اختن و بسیار
شدن شتر و بالفتح شتران جمع جمل بفتحتین ـ

اجفال دویدن شترمرغ و گریختن بشتاب و شتاب کردن و بردن باد چیزیرا۔

اجمل نیکوتر۔

احبال آبستن کردن۔

احتبال صید کردن بدام۔

احلال فرود آوردن و حلال کردن و از باہمای حرام و از حرم بیرون آمدن و از احرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسپند پیش از زائیدن۔

احتیال حیلہ ساختن و حوالہ پذیرفتن۔

احوال بالفتح حالہا۔

احلیل بالکسر سوراخ پستان و سوراخ قضیب۔

احمال بالکسر یاری دادن به برداشتن و بالفتح بارہا۔

احول حیلہ کنندہ تر و کج چشم کہ آنرا بفارسی کاژ بزای فارسی گویند و اینچہ مشہورست کہ احول فطری یکی را دو می بیند غلط ست مگر آنکہ بنا در یافتہ شود اما احول کہ بہ تکلف چشم را کج کند اکثر اوقات یکی را دو بیند۔

احتمال بر داشتن و بار دار شدن و بار نہادن و حملہ بردن و ناملائم از کسی برداشتن و از منزل رفتن۔

اخضال تر کردن۔

اخمال گم نام کردن۔

اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیان رسانیدن و بار تباہ آوردن نخل و گذاشتن مردم جائی خود را و گیاہ شیرین دادن شتر را۔

اختیال گردن کشی کردن و خیال کردن۔

اختبال کم خرد کردن و نقصان عضوی کردن۔

اختزال بریدہ شدن و از میان بردن تنہا۔

اختلال زیان شدن و سہو واو فتن و نیاز مند گشتن و لاغر شدن۔

اخطل بالفتح آنکہ گوش او سست شدہ و آویختہ باشد از گرما و لقب شاعریست مشہور در عرب۔

اخیل خال دار و نام مرغیست کہ خال بسیار بر بال و پر دارد و آنرا اشقراق نیز گویند۔

ادمال بہ گردانیدن جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت۔

ادلال ناز و کرشمہ کردن و حملہ بردن۔

ادخال در آوردن و بہ تشدید دال در رفتن بچیزے۔

اذبال پژمردہ کردن و کاہل گردانیدن و لاغر کردن۔

اذہال غافل کردن۔

اذلال خوار کردن۔

اذیال بالفتح دامنہا و آخر قوم۔

ارتجال بے اندیشہ چیزی گفتن۔

ارتحال چیزی را از جائی برداشتن و بجائے رفتن۔

ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب

تهی شدن از مواشی خود۔
ازذال بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایگان
اراذل زبونان وناکسان۔
ارذل زبون تر وناکس تر وارذل العمر در کلام مجید
واقع ست یعنی زبون ترین عمر که زمان پیریست۔
ارغل و ارغل هر دو بغین معجمه و رای مهمله آنکه او را
ختنه نکرده باشند وارغل عیش فراخ را نیز گویند۔
ارجل بی توشه ومسکین وگوسپندیکه چهار دست
وپای او سفید باشد ومرد بی زن وسال کم باران
اراجل جمع۔
ارجل مرد بزرگ پای واسپی که یک پای وی سپید باشد
انوری گوید، اشهب روز زکند از هم شب
راارجل۔
ارقال بسرعت رفتن۔
اربل بکسر همزه وکسر بای موحده شهریست
نزدیک موصل ازانجاست علی بن محمد بن
عیسی صاحب کشف الغمه۔
ازلال لغزانیدن ونیکوئی کردن وبخشیدن۔
ازل بالفتح تنگ شدن وباز داشتن
وعیب کردن ودروغ وتنگی وسختی افتادن وبالکسر تنگی و
شدت ودروغ وبفتحتین بیانی که آنرا ابتدا نباشد واول
بی تشدید لام اگر ان وسرنش لاغر باشد۔
ازمیل بالکسر نشکرده کفش گران که بدان چرم را

می برند واهن پایه که دو طرف نیزه کنند برای
صید کردن گاو و مطرقه و نیز استوار و ضعیف
اسبال بالکسر فروگذاشتن شلوار وغیر آن و
باریدن باران وریختن اشک وبرآوردن زرع
خوشه را وبالفتح بارانها وخوشهها ولولها۔
اسمال بالکسر کهنه شدن جامه وصلح دادن میان
دو کس وپاک کردن حوض از گل ولای و اصلاح
کردن کار مردم وبالفتح جامهای کهنه۔
اسدال بالکسر فروگذاشتن وبالفتح پردهاو
جامهاکه برهودج اندازند۔
اسهال شکم راندن وبرزمین نرم رسیدن۔
اسجال بی آب کردن چیزی وبخشیدن ومباح کردن۔
اسلال دزدیدن وعلت سل آوردن وشمشیر
کشیدن ورشوت دادن۔
استلال برکشیدن شمشیر ازنیام۔
استبدال بدل گرفتن۔
استرجال پیاده شدن خواستن۔
استجهال نادان شمردن۔
استرسال خوگر شدن وگستاخ شدن وگستاخی
کردن وفروهشتن موی سر وغیر آن۔
استسهال آسان شدن وآسان داشتن۔
استعجال شتافتن وشتاب کردن خواستن۔
استعمال طلب کار کردن۔

استقبال پیش باز رفتن و رو به چیزے آوردن و پیش آمدن ـ

استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن ـ

استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن ـ

استنزال فرود آمدن ـ

استیصال از بن برکندن و موی کسی را بموی خود بستن خواستن بر تقدیر اول یا در اصل همزه بوده و بر تقدیر ثانی واو بود ـ

استحلال حلال خواستن ـ

استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن ـ

استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال الله تعالی فَاَسْتَزَلَّهُمَا الشَّیْطٰنُ ـ

استذلال خوار کردن و خوار شمردن ـ

استظلال سایه گرفتن ـ

استغلال غله گرفتن و غله آوردن خواستن و برکشانیدن غله داشتن ـ

استقلال اندک شمردن و تنها بکاری ایستادن و از جائے بجائے رفتن و بلند برآمدن درخت برگرفتن

استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاج آواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام ـ

اسقیل بالکسر عنصل یعنی پیاز دشتی ـ

اسافل پائین تران و زبون تران و فروتران خود ـ

اسرائیل بالکسر نام یعقوب ع م یعنی آن بزبان سریانی برگزیدهٔ خدا و بعضی گفته اند بندهٔ خدا ـ

اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم و او ذبیح است بر قول صحیح نه اسحق چنان که جمعی بران رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق ع م و شیعهٔ اسماعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسماعیل بزبان سریانی فرمان بردار خدا ـ

اسل بفتحتین درخت بلند خاردار و نیزه و هر خار دراز

اشبال بالکسر مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان خود که دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهای شیر جمع شبل بالکسر

اشکال بالکسر دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورتها و مانندها ـ

اشتعال افروخته شدن آتش و آشکار اشدن سپیدے در موے ـ

اشتغال بکاری در شدن ـ

اشتمال گرو فرو گرفتن و جامه در بر گرفتن و بالای چیزے بر آمدن ـ

اشکل سرخ چشم و سرخ به سپیدی آمیخته و درخت کنار کوهی و گوسپند تهیگاه سپید و شبیه تر و صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر ـ

اشهل میش چشم ـ

اشتغل مشغول تر۔

اشل بفتحتین آنکه دست او خشک شده یا رفته باشد۔

اصل بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکه عرب گوید لیس له اصل ولا فصل یعنی نیست او را حسب و زبان فصیح۔

اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر ست تا فرو رفتن آفتاب خداوند نسب محکم و بیخ دار

اصائل بالفتح و اصل بضمتین و آصال بالمد جمع اصیل بمعنی شبانگاه و ثابت رای هلاک و موت شهری ست باندلس۔

اصطبل بالکسر و بفتح طا طویله و جای ایستادن دواب و این لغت اهل شام ست۔

اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن و باطل و هلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مرده۔

اضمحلال سست شدن۔

اضل گمراه تر۔

اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانهای سرا و جایهای برآمده پدید نما۔

اطریفل بالکسر و بفتح فا معجونی ست مرکب از هلیله و بلیله و آمله معرب تریفل یعنی سه میوه و بحذف الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید

سازی طریفلی که کند دیو را پری۔

اظلال بالکسر سایه افگندن و سایه دار شدن و نزدیک آمدن بچیزی و بالفتح سایها۔

اعوال بآواز بلند گریستن۔

اعجال شتابانیدن۔

اعمال بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن و بالفتح کارها۔

اعتدال راست شدن و میانه شدن۔

اعتزال بیک سو شدن۔

اعتقال بند کردن و بسته شدن و پای گوسپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان پا گرفتن۔

اعتمال کار کردن۔

اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی از کاری و علت و سبب آوردن برای چیزی

اعدل داد دهنده تر و راست تر و میانه تر۔

اعزل مرد بی سلاح و ابر بی باران و اسپ کج دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنها واقع ست بخلاف سماک رامح که نزد او دو ستاره ایست که آن ستارها را نیزه او گویند۔

اعقل خردمند تر و ستوری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی او در رفتن بهم خورد۔

اعلال بیمار کردن۔

اغفال بیخبر گردانیدن و فرو گذاشتن۔

اغلال بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و بالفتح جمع

افزودن بر آعمال و سرو پایندن زمین گیاهی را که
او را غال خوانند و تیز نگریستن و بند بر کسی نهادن و
بند آوردن زمین و بالفتح غلهای آهنین که بر
گردن مردم نهند و انهار وان که درمیان زمان دود

اغتسال شستن -

اغتیال ناگاه کشتن و فربه و سطبر شدن کودک

افول بالضم فرورفتن ستاره و ناپدید شدن -

افضال بالکسر نیکوئی و افزون کردن و افزون آوردن
و بالفتح بخششها و افزونیها -

افعال کارها -

افضل افزون تر افاضل جمع و لقب حکیم
خاقانی چنانچه می گوید بیت ، از نژاد آزر اهیمی
افضل از آزرام دو حرف اول

افکل لرزه -

اقفال بالکسر قفل کردن و خشک کردن و باز
گردانیدن و باز داشتن لشکر را از رفتن و بالفتح قفلها -

اقلال اندک کردن و بی چیز درویش شدن
و برداشتن -

اقتتال باهم دیگر کارزار کردن و کشتن
دیو یا عشق کسی را

اقبال ضمان کسی را قبول کردن و به چیزی
آوردن و پیش آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند
بسند شدن و روی کسی بچیزی گردانیدن -

اقعل کم تر -

اکسال انزال ناکردن در مجامعت -

اکمال تمام کردن -

اکلال مانده کردن و شتر او و ستوران مانده
شدن و صاحب خویشان محتاج شدن -

اکفال بالکسر ضامن و پذیرنده و تعهد کردن -

اکلیل بالکسر تاج و چیزی مانند سربند که زر بجواهر آراسته
کنند اکالیل جمع و منزلیست از منازل قمر و
آن چهار ستاره است صف کشیده -

اکمل کامل تر -

اکتیال بالکسر بکیل میوه ستاندن -

اکل بالضم و کسر کاف خورنده و سلطان و باکول
خورده شده و رعیت -

اکیل بالفتح خورنده و خورده شده و هم کاسه -

اکول بالفتح بسیار خورنده -

اکتحال سرمه در چشم کردن -

اکحل بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او
سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رگیست در
دست میان قیفال و اسیلم که فصد آن میکنند
و آن را رگ هفت اندام گویند -

ال بالکسر و تشدید لام خدای تعالی و پیمان
و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت
مصیبت و کینه و دشمنی و موضعی ست

دکان زر و فاسد شدن و درخشیدن و خسته
کردن به نیزه و شتافتن اسپ ۔
الیل بالفتح ناله و الیل الماء آواز آب ۔
الیل بروزن افعل شب بسیار تاریک و
بعضی گفته اند شب سخت دراز و تاریک و همچنین لائل
آل بالمد پیروان و اهل خانه شخص و فرزندان و
اهل دین و سراب که آنرا بفارسی نمایش آب
گویند یا سرابی که در اول و آخر روز دیده میشود
و از دور بصورت سواران در می آید و چوب
و کوه و اطراف کوه و ستونها که خیمه بدان استوار
کنند و باین معنی جمع آلت است ۔
امل بفتحتین امید داشتن و امید آمال جمع ۔
امحال خشکسالی رسیدن و در قحط افتادن ۔
امهال فرصت و مهلت دادن ۔
املال بالکسر از بر چیزی نوشتن همچو
املاء و ملول کردن و اقرار کردن ۔
امتثال فرمان برداری نمودن ۔
امثل فاضلتر و برگزیده اماثل جمع ۔
امثال بالکسر قصاص کردن و مثله کردن
یعنی بینی و گوش بریدن و بالفتح داستانهای
مشهور و صفتها و مانندها جمع مثل و مثل ۔
امیل بی شمشیر و آنکه بر پشت اسپ راست
نتواند نشست و میل کننده تر ۔

آمل بالمد و ضم میم شهریست در طبرستان ع
از انجاست محمد بن جریر طبری و شهریست
بیک میل از آب جیحون که عوام آنرا آمو گویند
و آن خطاست و صواب آمل است ۔
انزال بالکسر فرو فرستادن و فرود آوردن و
ترتیب دادن و بالفتح چیزهای که برای مهمانان فرود
آیندگان آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم ۔
انتقال از جائی بجائی رفتن ۔
انتحال سخن کسی بر خود بستن و خود را بکسی بستن
انتخال بجای معجمه برگزیدن ۔
اندمال به شدن جراحت ۔
انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن ۔
انفصال جدا شدن ۔
انسحال ریخته شدن ۔
انحلال گشاده شدن ۔
انخزال رفتار با گرانی و کاهلی ۔
انهلال ریختن باران ۔
انسلال از میان چیزی بیرون آمدن ۔
انامل سرهای انگشتان ۔
انفال بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین
انکال بالفتح بندها ۔
اول بالفتح و ایال بالکسر باز گشتن و اصلاح آوردن
و سیاست کردن و اول بتشدید واو نخستین و آغاز

اوغال بالفتح پشتهای میان و برزهای کوهی و مردم فرومایه جمع وغل ـ

اهل بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خانه ـ

اهمال فروگذاشتن ـ

اهلال ماه نو دیدن و بلند گفتن حاج لبیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن ـ

اهوال بالفتح ترسها ـ

ایصال رسانیدن ـ

ایکال خورانیدن طعام و سخن چینی کردن ـ

ایل بالکسر نام خدای تعالی از ینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کوهی ست و بالکسر و تشدید یای مکسوره گوزن و بفتحتین و تشدید یا نیز سیاه گوش

ایلول بالفتح نام دوازدهم ماه رومی ست

باب الالف مع المیم

ابرام استوار کردن و بستوه آوردن و ملول کردن و جامه را ریسمان تابافتن و ریسمان تاافتن ـ

ابتسام نرم خندیدن ـ

ابریسم بالفتح و کسر و ضم سین مهمله و فتح آن معرب ابریشم

ابکم گنگ ـ

ابهام بالکسر پوشیده گذاشتن و بستن و انگشت بزرگ مردم را که بفارسی انگشت نر گویند ـ

اتهام بالکسر بگمانی سخت شدن و ناموافق شمردن

هوا و بموضع تهامه رفتن و بتشدید تا تهمت نهادن

اتسام بالکسر و تشدید تای مکسوره خود را بچیزی نشان کردن و به چیزی نشان مند شدن

اتمام تمام کردن ـ

اثم بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار ـ

اثام بالفتح وادی ست در دوزخ و پاداش گناه و بدین معنی بکسر نیز آمده و همچنین ماثم ـ

آثم بالمد و کسر ثای مثلثه ـ

اثیم گناه کار ـ

اجذم بریده دست ـ

اجزم بریده شده ـ

اجم بفتحتین به ستوه آمدن از خوردن یک نوع طعام و موضعی ست بشام نیستانها و درختان بسیار و بضمتین قلعه و نام قلعه ایست به مدینه در خانه که مسطح و چهار گوشه باشد و بفتحتین و تشدید میم گوسپند بی شاخ و مرد بی نیزه ـ

اجحام باز داشتن و نزدیک بهلاک رسانیدن

اجمام آسایش دادن ستور را برای سواری و نزدیک شدن کار ـ

اجرام بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع جرم بالکسر

اجسام بالفتح تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام در کثیف میباشد ـ

احجام بالکسر باز داشتن و باز گردیدن ـ

احتجام حجامت کردن۔
احرام نومید کردن و در حرم شدن و بحرمت شدن و احرام بستن و حرام کردن و در ماههای حرام در آمدن و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب ست۔
احکام بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام کتابی ست در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی
احمام تب دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن و بے آرام کردن کاری کسے را و تپ زده شدن مردم و گرم شدن زمین و جای و به آب گرم و سرد شستن و آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن۔
احتدام سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن و افروخته شدن آتش و در واز غضب
احترام حرمت داشتن۔
احتزام بزای معجمه میان بستن۔
احتشام شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن
احشام بالکسر خجل کردن و آزار کردن و بغضب آوردن کسی را و بالفتح چاکران و غلامان۔
احتلام خواب دیدن و جماع کردن در خواب یا انزال منی به خواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده
احلام بالفتح خوابها و بردباریها و عقلها جمع حلم بالضم بمعنی اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث۔
اخدام خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را۔
اخترام بریدن و از بیخ بر کندن و ربودن و گرفتن مرگ کسی را۔
اختتام پایان بردن کاری۔
اختصام جدل کردن با کسے۔
اخرم گوش سوراخ کرده و آنکه میانه دو سوراخ بینی او را بریده باشند و لقب پادشاه روم است و نام کوهی ست۔
اخزم بزای معجمه مار نر و نام کوهی ست بمدینه و نام جد حاتم طائی که با پدر خود عاق بود بعد از مردن او پسرانش با جد خود نافرمانی و عقوق نمودند و مجروح و خون آلوده ساختند و پدر او درین معنی این شعر گفت ان بنی زملونی بالدم شنشنة اعرفها من اخزم یعنی بدرستی که فرزندان من مرا بخون آغشتند و این عادتی ست که میدانم از اخزم یعنی از پدر ایشان و مصراع اخیر مثل شد در انچه پسران عمل بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی۔
ادغام فرو گرفتن سرما و گرما کسی را و سیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی بی خاییدن تا کسے دیگر در خوردن سبقت نکند و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی در آوردن۔

ادغم بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن
که از بینی سخن گوید.

ادهم سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی ست
و اثر و نشان نو و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت
به مطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که
مخصوص به آهن باشد.

ادم بالفتح نان خورش گردن و الفت و
سازگاری کردن و بفتحتین کوه و نوعی ست
از خرما و نام موضعی ست.

ادام بالکسر نان خورش و سازگار و چاهی ست
بیک منزل از مکه و نام زنی ست و بالفتح
نام موضعی ست.

ادیم بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست باغت
کرده و طعام با نان خورش و نام اسپی ست و
موضعی ست ببلاد هذیل و ادیم الارض روی
زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی
روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت.

آدم بالمد گندم گون و ابو البشر علیه السلام را آدم
برای آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون
بود یا آنکه خاک وی بود و ش از ادیم زمین بود یا آنکه
صاحب ادمه بود و ادمه ست بالفتح یعنی سزاوار ا...
یا آنکه صاحب ادمه ست یعنی الفت و اصح آنست
که نوعی اسم عجمی ست و موافقت این نام با این معنی

از اتفاقات ست.

ارتام رشته بر انگشت بستن جهت یاد کردن چیزی

ارغام خوار گردانیدن و بخاک سائیدن بینی.

ارتسام فرمان بردن و نقش گرفتن چیزی
در چیزی و تکبیر گفتن و دعا کردن.

ارتکام بر هم یکدیگر نشستن چیزها و گرد آمدن
و هم چنین ست تراکم.

ارم بالفتح بدندان گرفتن و سخت تافتن رسن را
و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و
سخت بستن و بالضم موضعی ست در طبرستان و بفتحتین
یک کس و نشان علم که در بیابان جهت شناختن
راه برپا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام
پدر عاد یا نام مادر عاد یا نام قبیلهٔ عاد و ارم ذات العماد
دمشق ست یا اسکندریه یا موضعی ست بفارس
و بالضم و تشدید رای مفتوحه دندانها و اطراف
انگشتان و سنگ و سنگریزه.

آرام بالمد نشانها و گورهای قبیلهٔ عاد و آهوان
سپید و برین تقدیر آرام جمع اَرَم ست بالفتح و
سکون ثانی و مفردش ریم بالکسر و سکون.

ارقم مار سیاه و قبیله‌ایست از بنی تغلب.

ارقام بالفتح خطها.

ارحام بالفتح زهدانها و خویشان.

ازم بالفتح گزیدن و باز ایستادن از چیزی

ولازم شدن بچیزی سخت تا دفتن من را و
پرهیز کردن و خشک سال شدن و دریستن
ومحافظت کردن چیزی را و فراهم آمدن و بریدن
بدندان و بکارد و باز داشتن خود را از خوردن
طعام بالای طعام و بفتحتین موضعی ست
نزدیک اهواز و ناحیه ایست بسیراف ۔
ازلام بالفتح تیرهای قماربی پر که در جاهلیت
بدان بازی میکردند و بزرگ شتران خریده
گوشت آن بر فقرا قسمت میکردند و آنرا از ابواب
کرم و سماحت دانسته بدان فخر مینمودند و هر که درآن
بازی داخل نمیشد آنرا بخیل و لئیم میگفتند و حق تعالی
در کلام مجید از آن نهی فرموده ۔
ازکام بالکسر زکام دادن ۔
ازدحام بالکسر انبوهی کردن ۔
اسقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها ۔
اسلام مسلمان شدن و فرو گذاشتن و گردن
نهادن و بیع سلم کردن یعنی بها پیش از رسیدن
غله و میوه دادن و کار بکسی سپردن و در صلح در آمدن
استسلام گردن نهادن و پیش دادن بها و
بسودن سنگ بلب یا بدست خوشه برآوردن کشت
استلام بسودن سنگ بدست یا بلب ۔
اسیلم بالضم و فتح سین و سکون یا رگی
ست میان انگشت خنصر و بنصر ۔

اسلم سالم تر ۔
اسهام بالکسر قرعه انداختن و بهره میان خود ۔
استهام قرعه زدن ۔
اسنام بالکسر بلند شدن و دو زبانه زدن آتش
استبهام پوشیده شدن سخن و عاجز شدن در سخن
استحکام استوار شدن ۔
استعجام عاجز شدن در سخن ۔
استعصام چنگ در زدن و ایستادن و مشکل
را دوا ساختن و ملازم رفیق و باز خود بودن از
استعظام بزرگ شمردن و بزرگ کردن و کبری از چیزی گرفتن
استعلام آگاهی خواستن و خبر پرسیدن ۔
استخدام خدمت خواستن از کسی و باصطلاح ارباب
معانی و بیان آوردن کلمه ایست بیک معنی و خواستن
معنی دیگر بضمیریکه با او راجع کنند خواه آن معنی دیگر
حقیقی باشد خواه مجازی و این را از قسم محسنات بلاغت گویند
استحمام خود را بآب گرم شستن و عرق کردن و خوی آمدن
استشمام طلب بوی کردن و بوی یافتن از چیزی ۔
استغنام غنیمت داشتن و غنیمت جستن ۔
استفهام پیش شدن و درپیش شدن خواستن
استقدام پیش شدن و درپیش شدن خواستن
اسحم بالفتح سیاه ۔
اسم بالکسر و بالضم نشان و علامت چیزی
و باصطلاح نحویان اسم کلمه را گویند بمعنی اطلاق

کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم
لفظی که معنی وصفی نداشته باشد و باین معنی
مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف
نپذیرفته باشد و بدین معنی مقابل ظرف ست
چهارم لفظی که معنی حاصل مصدر باشند و آنرا
برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات خود بی انضمام
کلمهٔ دیگر بر معنی دلالت کند و یکی از زمان ماضی و
حال و استقبال مقارن نباشد و بدین معنی
مقابل فعل و حرف باشد اسما جمع و اسماوات
و اسامی به تشدید یا و به تخفیف آن جمع الجمع ۔
اشحام بالکسر پیه خوراندن و خداوند پیه شدن ۔
اشحام بکجا معنی فاسد شدن و متغیر شدن شیر و طعام
اشمام بویانیدن و حرف ساکن را بوی ضم یا کسره دادن
بطرزی که شنیده نشود و حرکت لب دیده شود
و پیچیده و راست برگشتن و سر را بلند کرده رفتن
اشم بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و پیشوا و
خداوند شرم و ننگ ۔
اصطلام از بن برکندن ۔
اصرام بالکسر درویش شدن و وقت بریدن خرما شدن
و بالفتح پوستها و چرمها جمع صرم معرب چرم ۔
اضمام بالکسر گرد کردن و گرد شدن و گرد یافتن کسی را
اصم بفتحتین و تشدید میم کر و سنگ سخت و ماری
که دم او افسون اثر نکند و مردی که در و

امید بهی نباشد و از هوای نفس باز داشته
نشود و حاتم اصم نام بزرگیست و شهر الله
الاصم ماه رجب زیرا که درو قتال حرام بود و
آواز دادخواه و آواز سلاح شنیده نمی شد ۔
اصنام بالفتح بتها ۔
اضم بالکسر و فتح ضاد معجمه نام کوهیست
زمینی که در مدینهٔ معظمه واقع شده و بفتحتین
کینه و حسد و خشم کردن ۔
اضرام آتش فروزانیدن ۔
اضطرام زبانه زدن آتش ۔
اطعام طعام دادن ۔
اطم بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین
و قصر و خانه چهار گوشه مسطح ۔
اطام بالضم والکسر بند شدن شاش
اظلام بالکسر تاریک شدن و در تاریکی در
آمدن و ستم کشیدن و درخشیدن دندان ۔
اعتام بالکسر بوقت نماز خفتن درآمدن
و رفتن دران وقت و درنگ کردن و باز ماندن
از چیزی و باز داشتن کسی را از چیزی و بمعنی
درآمدن دران گذشتن پارهٔ از شب
اعدام نیست کردن و نیافتن چیزی و
منع کردن کسی را ۔
اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن ۔

اعصام بند ساختن مشک را و بر زین پالان شتر چیزی ساختن که سوار دست بروی زند تا نیفتد دست بدان زدن از بیم افتادن۔

اعتصام چنگ در زدن و باز ایستادن از گناه و بمعنی اعصام نیز آمده۔

اعلام بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن و دو جا علم یافتن و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم بفتحتین۔

اعمام بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم۔

اعتمام عمامه بر سر بستن۔

اعم فراگیرنده تر همه را۔

اعوام بالفتح سالها۔

اعجام بالکسر نقطه کردن حرف را و عجمی کردن سخن را و حروف المعجم حروف خطی که اکثرش نقطه وار است و آن خط عربی ست۔

اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد۔

اعصم زاغی که نول بالای او سپید باشد و آهو و زنگ که در دستش یا هر دو دست او سفیدی باشد و دیگر اعضای او سیاه یا سرخ باشد۔

اعلم داناتر و آنکه لب بالای او شگافته باشد۔

اغرام هلاک کردن و حریص شدن و تاوان زده کردن و زبان کارگر نیدن۔

اغلام غلام بارگی کردن و نیز شهوت شدن

اغیام ابرناک شدن آسمان۔

اغتمام اندوهگین شدن۔

اغتنام غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن

افحام خاموش گردانیدن بحجت و فرو مانده یافتن از سخن کسی را۔

افخام بجای معجه بزرگ گردانیدن۔

افدام بسوراخ لوله ابریق پارچه و پنبه نهادن تا آب صاف بیرون آید و سیر کردن رنگ سرخ جامه را۔

افعام پر کردن۔

افهام فهمانیدن۔

اقام بالکسر برپا داشتن۔

اقحام اندوختن چیزی را در چیزی۔

اقتحام در آمدن در چیزی و حقیر داشتن و نهان شدن ستاره۔

اقدام در کاری پیش کسی گرفتن و دلیری کردن و فرا پیش شدن و پیش کردن۔

اقدم پیشتر۔

اقسام بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشها و سوگندها

اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن۔

اقلیم و اقلام بالکسر بخشی از هفت بخش زمین اقالیم جمع و موضعی ست بمصر۔

اقلام بالفتح تیرهای قمار و قلمها یا قلمهای

شاشیده یعنی خامها۔
اقنوم بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود و حیات و علم ست و آنرا اب و ابن و روح القدس نیز گویند۔
اقوم راست و درست تر۔
اقصم آنکه نیمه دندان او شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد۔
اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند کریم زادن۔
اکرم گرامی تر و بخشنده تر۔
اکتم بتای فوقانی بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر۔
اکثم بثای مثلثه فراخ شکم و سیر و راه فراخ و شتر فربه و یحیی ابن اکثم قاضی دانشمند معروف ست۔
اکشم بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب۔
اکم بفتحتین زمین پشتهای بلند۔
اکمام بالکسر غلاف شگوفه برآوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح آستینها و غلافهای شگوفها۔
الجام لگام بر اسپ کردن۔
الحام گوشت خورانیدن و گوشت دار و فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و پود گرفتن جامه را و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن جنگ۔
التحام فربه شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ۔
الزام لازم کردن و نگاهداشتن و بر گردن کسی نهادن چیزی را۔

التزام بر خود لازم کردن و بر گردن گرفتن کاری را۔
الهام در دل افگندن و آنچه در دل افگند خدا تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال در خیر باشد۔
الم بفتحتین درد کردن و درد آلام جمع۔
الیم دردناک۔
المام فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن۔
التقام لقمه کردن و فرو بردن چیزی را۔
التثام دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن۔
التیام با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را۔
ام بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن و شکستن سر چنانچه نزدیک بدماغ رسد و مادر شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزی و مادر و ام القری مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الراس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشند و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کاهکشان و ام البیض شترمرغ۔
امم بالفتح و سکون میم حرف عطف ست بمعنی یا برای تردید۔
امم بفتحتین نزدیک شدن و اندک چیز و چیزیکه نزدیک باشد و قصد و پیش و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها۔

امام بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان و راه
و راه نما و حدی کننده و جانب قبله و تیر دگرانه
زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر خوب و
رشتهٔ معمار که به آن بنا راست کنند و بفارسی
آنرا رزه گویند و صاحب قاموس گوید چوبی که
بان بنا راست کنند -

انتظام راست شدن و در رشته کشیده شدن

انتقام کینه کشیدن از کسی -

انثلام و انخرام رخنه شدن -

انجذام بجیم و ذال معجمه بریده شدن -

انحطام و انحصام بحا و صاد مهملتین
شکسته شدن -

انسجام بجیم روان شدن اشک و آب -

انصرام بریده شدن -

انفصام بفا شکسته شدن چیزی چنانچه
از هم جدا نشود -

انقصام بقاف شکسته شدن چنانچه
از هم جدا شود -

انهدام ویران شدن -

انقحام بزور در آمدن -

انهضام گوارا شدن -

انضمام فراهم آمدن -

انهمام گداخته شدن -

انهزام شکسته شدن لشکر -

انقسام بخش کرده شدن -

انعام بالکسر نعمت دادن و تارک کردن
و چشم روشن گردانیدن و زبلوه شدن و بالفتح
چهارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر
شتر باشد انا عیم جمع الجمع و انعام گاهی مفرد نیز
می آید چنانچه صاحب کشاف از سیبویه نقل
کرده و بدین آیه استدلال نموده وَاِنَّ لَکُمْ فِی الْاَنْعَامِ
لَعِبْرَةً نُسْقِیْکُمْ مِمَّا فِیْ بُطُوْنِهٖ ای فی بطون الانعام
اما احتمال دارد که انعام در آیه بمعنی جمع باشد
و ضمیر بطونه راجع باشد به نعم که از انعام مفهوم
میگردد چنانچه درین قول که المرفوعات
هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة گفته اند که ضمیر هو
راجع ست به مرفوع که مرفوعات دلالت بران
میکند چنانکه گفته اند در قول حق تعالی اِعْدِلُوْا
هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی ضمیر هو راجع ست بعدل
که از اعدلوا مفهوم میشود -

انجم ستارها -

انام بالفتح جمیع آفریدگان یا جن و انس و
بمعنی نیز آمده -

انیم نیز باین معنی ست -

اوام بالضم تشنگی یا حرارت آن و دود
و گردش سر دود و دسنا زند

اهرام بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح بناهای قدیم جمع هرم بفتحتین ـ

اهمام غمناک کردن و بی آرام کردن کار کسی را ـ

اهتمام غمخوارگی کردن ـ

اهم بفتحتین و تشدید میم ضرورتر ـ

ایهام در غلط و گمان انداختن و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه ایست که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید ازان کلمه نه قریب

ایلام دردمند کردن و به طعام عروسی کسی را بردن و بر تقدیر اول یا از همزه مبدل ست و بر تقدیر ثانی از ود ـ

ائتمام اقتدا کردن بکسی ـ

ایتام بالفتح بی پدران نابالغ از انسان و بی مادران از حیوان و بی مانند از جواهر جمع یتیم ـ

ایم بالفتح بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن زن و بالفتح و کسر یای مشدد مرد بی زن و زن بی شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی ایایم و ماری ست سفید باریک

ایام بالفتح و تشدید یا روزها و مراد بایام معلومات که در قرآن واقع ست ده روز اول ماه ذی الحجه است و مراد بایام معدودات ایام تشریق و آن نحر و سه روز پیش از اضحی و روز اضحی و به روز پس از روز اضحی ـ

باب الالف مع النون

ابن تهمت کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتحتین ادای کشتانی طعام و خراب شدن غلیظ و بفتحتین دشمنی و عیب و کینه و گرهها که در چوب پیدا شده و ابن یامین پسر یعقوب و صاحب قاموس گوید صحیح بن یامین ست چنانچه در باب با می آید

ابزن بهر سه حرکت الف و فتح زا حوضی که درا غسل کنند و گاهی آنرا از مس سفالی مانند آن سازند و آب را با ادویه گرم کرده دران نشینند و بیمار را بدان غسل دهند و اطبا آنرا ابزن گویند معرب آبزن بالمد ـ

ابان بالکسر و تشدید با هنگام اول چیزی و وقت

ابردان صبح و شام ـ

ابیضان شیر و آب و رگی ست در پستان شتر

اتقان استوار کردن ـ

اتزان بالکسر و تشدید تای مکسوره سنجیده شدن

آتان بالفتح ماده خران بفتحتین جمع و آب خور سر چاه و پایه حوض و سنگ بزرگ سر چاه

اتن بالفتح و اتون بالضم مقیم بودن و ثابت شدن بجایی

اتون بالفتح و تشدید تا و به تخفیف نیز آمده فرج پزونان پزد صاحب صراح گوید آتشدان آهنین ـ

اتیان بالکسر آمدن ـ

اثخان بسیار کشتن و غالب شدن و سست

کردن جراحت کسی را قوله تعالی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق۔

اثمان بالکسر هشت عدد شدن و خداوند شتران ثمن شدن یعنی شتران که در هشت روز یکنوبت آب یابند و بها کردن متاع را و بالفتح قیمتها

اجوفان شکم و فرج۔

اجفان پلکهای چشم

اجن بالفتح برگشتن مزه آب همچنین اجون بالضم و کوفتن قصار جامه را۔

آجن بالمد و کسر جیم آب متغیر شده به مزه و رنگ

احن بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن۔

احزان بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها

احسان نیکوئی کردن و نیکو دانستن چیزی را۔

احصان زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و بار دار شدن زن و پارسا شدن و استوار کردن و حصار کردن

احتضان در کنار گرفتن۔

احضان بالفتح کنارها۔

احتقان حقنه کردن۔

احتقان بالفاء گرفتن و از بیخ بر کندن درخت

احیان وقتها۔

اختتان ختنه کردن۔

اختزان مال به خزینه نهادن۔

اخدان بالفتح دوستان و معشوقان۔

اخبثان بول و غائط۔

اختان بالفتح داماوان۔

اختیان ناراستی و خیانت کردن۔

ادهان بالکسر پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال الله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون و بالفتح روغنها و بالکسر و تشدید دال چرب شدن و روغن مالیدن۔

ادمان پیوسته شراب خوردن۔

ادیان بالفتح دینها و قول قتاده است که ادیان شش ست یکی دین رحمن ست و باقی دینهای شیطان دین رحمن دین اسلام ست و ادیان شیطانی پنج ست یکی دین صائبین ست که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس که پرستندگان آفتاب و ماه و آتش اند سوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام اند پنجم دین نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند۔

اذن بالضم گوش و دسته هر چیز و گوی ست و بالکسر دستوری دادن و گوش داشتن و بفتحتین گوش و مرد سخن شنو و بالکسر و فتح ذال و سکون نون حرفی ست بمعنی آنگاه۔

اذان بالفتح بانگ نماز و آگاهی دادن و بفتح

بگوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن
قوله تعالی و اذنت لربها وحقت یعنی
گوش داشت امر پروردگار را و واجب
ست او را گوش داشتن امر حق را۔
اذین بالفتح بانگ نماز و ضامن و جائی کز آن
هر طرف بانگ نماز و آنجا شنوده میشود و موذن
آذن بالمد و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال دربان
آذریون معرب آذرگون و آن گلی ست
زرد که در میان او خالی سیاهی ست و در قدیم
اهل فرس آنرا تعظیم میداشتند۔
اذعان گردن نهادن و فروتنی نمودن
و خوار شدن و شتافتن بطاعت کسی۔
اذقان بالفتح زنخدانها۔
اذهان بالفتح جمع ذهن یعنی تیزی خاطر و یادداشت
ارسان بالکسر سخت بستن برسن و بالفتح رسنها
ارصان استوار کردن۔
ارتهان گرو گرفتن۔
ارزن درختی ست که از چوب آن عصا گیرند
و دشت ارزن موضعی است بسی فرسخی از شیراز
ارعن بالفتح نادان سست و رعنا مونث آن
ارکان بالفتح جوانب قوی تر از جوانب دیگر۔
اردان بالکسر آستین کردن جامه را و بالفتح
آستینها جمع ردن بالضم

ازمان بالکسر دیرینه شدن و بر جای مانده شدن
و بالفتح وقتها و نام زنی ست مشهور بحسن جمال در عرب
ازهران آفتاب و ماه۔
اسون بالضم مزه و بوی گردانیدن و زنگ
گردن و بهانه جستن بر کسی بخوبی و روشن بر گرفتن پسر
اسن بفتح اول و کسر سین و۔
آسن بالمد آبی که مزه و بوی گردانیده باشد و
بضمتین خلق و بفتحتین و تشدید نون سالدارتر۔
اسنان بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح
دندانها و بالضم دهی ست بهرات۔
اسمان بالکسر خداوند ستور فربه شدن و فربه کردن
اسمن فربه تر۔
اسکان آرام دادن و بی حرکت ساختن حرف را۔
استسمان فربه شدن جمع استن و روغن خواستن
استحسان نیکو شمردن۔
استیزان یکرو ستاندن خواستن۔
استعلان آشکار کردن۔
استیمان امان خواستن۔
اساطین ستونها جمع اسطوانه۔
اسفراین بکسر همزه و یا شهریست بخراسان
اسارون بالفتح دارویی ست۔
اسودان خرما و آب و مار و عقرب۔
اسمران گندم و آب۔

اشنان بالضم والکسر گیاهی ست شور که چون آنرا بسوزند و چندگاه در زمین گذارند از ان اشجار شود که ازان صابون سازند و بدان آب صاف کنند۔

اضنان تکبر کردن و گنده و بغل شدن و پر شدن از خشم۔

اضغان بالفتح و بضاد معجمه کینها۔

اطیبان خوردن و جماع کردن۔

اطمینان آرام گرفته شدن۔

اعلان بالکسر آشکارا کردن و بالفتح چیزهای آشکارا۔

اعین بفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام مردی ست و بضم ثالث چشمان۔

اعیان بزرگان و چشمان و اشیا و ذوات موجوده و خارج۔

اعوان یاران و مددگاران۔

اعطان بالفتح خفتن گاههای شتر در کنار آب جمع عطن بفتحتین۔

اغن بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن به بینی کند۔

اغصان بالفتح شاخهای درخت۔

افنان بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن۔

افن بالفتح دوشیدن ناقه بغیر وقت و خوردن شتر بچه تمام شیر که در پستان ناقه است و فاسد کردن طعام و ضعیف رای و عقل گردانیدن خدا تعالی کسی را و بفتحتین کم شدن شیر ناقه و پوشیده شدن چار مغز۔

افین ضعیف رای و عقل و هم چنین با فیون و شتر بچه۔

افیون بالفتح شیرهٔ خشخاش سیاه۔

افانین شاخهای درخت و انواع سخن۔

اقحوان بالضم بابونه۔

اقران بالفتح هم سران و بالکسر برداشتن نیزه و نزدیک آمدن آنکه و دل سرکند و بسیار شدن خون در رگ و توانائی و قوت دادن۔

اقرن بالفتح پیوسته ابرو۔

اکنان بالکسر در دل نهان داشتن و بالفتح نهان خانها و پوششها که تن را بپوشد و نگاه دارد از گرمی و سردی۔

الوان رنگها۔

الحان بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشخوانی کردن و بالفتح آوازها۔

الیاسین یعنی الیاس پیغامبر و پیروان او و بعضی گفته اند که الیاسین لغتی ست در الیاس چون میکائیل در میکال قال الله تعالی سلام علی الیاسین و بعضی قرا درین آیه آل یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد علیهم

و بعضی گفته اند یاسین از اجداد الیاس علیه السلام بوده و آن نام بنعث ست بر وجه سابق ـ
آلان بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون ـ
الکن بالفتح آنکه هنگام سخن کردن بانش گیرد ـ
امن بالفتح بی هراس شدن ـ
امان ایمن بودن و ایمنی و زینهار ـ
آمن بالمد و کسر میم ایمن شونده ـ
امین امانت دارنده و کسی که بر او اعتماد کنند و از او ایمن باشند و بی ترس شده ایمن است از اسمای حق تعالی و لقب پیغمبر علیه السلام که پیش از نبوت بدان مشهور بود و بلد امین مکه معظمه است ـ
امون بالفتح شتر استوار ـ
آمین بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و به تشدید میم قصد کنندگان ـ
امتحان آزمودن و تامل کردن در سخن و روشن کردن و فراخ کردن حقتعالی دل را بایمان ـ
امکان دست دادن و بیضه در زیر سوسمار و ملخ نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار و ملخ و مانند آن ـ
امعان دور رفتن اسپ در دویدن روان شدن و روان کردن آب و در رفتن در تکاری و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن بنیک و کمال و حق کسی را بزدن و حق کسی را
اقرار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و پنهان شدن سوسمار در ته سوراخ خود ـ
امتنان نعمت دادن و منت نهادن ـ
امتهان بذل کردن چیزی و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف شدن ـ
انین بالفتح و ـ
اُنان بالضم ناله و نالیدن ـ
انّان بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده ـ
ان بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن و بالفتح و الکسر و فتح نون مشدد کلمه ایست که برای تحقیق کلام آرند و گاهی بمعنی نعم یعنی آری نیز آرند ـ
آن بالمد اندک زمان ـ
آن بالمد و تنوین و کسر آخر دهنده و بغایت کرم ـ
اخن بالفتح گوز پشت
اون بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی و آهسته رفتن و وداع و رفتار آهسته ـ
اوان بالفتح و بالکسر هنگام و بالکسر صفه بزرگ ـ
اوثان بالفتح بتها جمع وثن ـ
اهون بالفتح آسان تر ـ
اهان بالکسر شاخ درخت بریده و شاخهای درخت
این بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح

نوان سوال باشد از جا و مکان -
ایوان بالکسر صفه بزرگ او این جمع و در فارسی بفتح الف
استعمال کنند ظاهرا در اصل فارسی ست که معرب کرده اند
ایقان بی گمان شدن
ایهان سست کردن -
ایذان آگاه کردن -
ایمان بالکسر گرویدن و امین گردانیدن و امان
دادن و بالفتح سوگند ها و دستها -
ایمن بالفتح و فتح میم طرف راست و سوگند و
موضعی ست که وادی ایمن در انجاست - و
ام ایمن نام دایه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم -
ایمن بکسر الف و میم بی ترس و این مال آمن ست
و استعمال فارسیان ست نه تازیان -
ایتمان امین داشتن کسی را -
ایان بالفتح و بالکسر و تشدید یا سوال است
از زمان چیزے -

باب الالف مع الواو

اتو بالفتح بلاد بیماری شدید و مرگ و راه و بخشش -
اتو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تقصیر کردن
و ترک کردن و توانستن -
الو بضمتین و سکون واو خداوندان
جمع ذو از غیر لفظ -

او بالفتح حرف تردید است به معنی یا و بمعنی
بلکه نیز آمده است - :

باب الالف مع الهاء

ابه بالفتح و بفتحتین دریافتن چیزے با فراموش کردن یاد آوردن
ابرقوه بفتحتین شهریست به فارس معرب ابرکوه
ابله نادان و سلیم القلب بله بالضم جمع -
اتجاه بالکسر و تشدید تا متوجه شدن -
اجبه بفتح اول و یای مع حده بزرگ پیشانی و شیر دربنده
ارجاه بالکسر پس انداختن کاری از وقت خود -
استکراه ناخوش داشتن چیزی -
اشتباه مانند شدن چیزے بچیزے و پوشیدن چیزے بر کسی
اشباه بالکسر مانند کردن و بالفتح مانندان جمع شبه بالکسر
افواه بالفتح و تنها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش طعام
را اصلاح دهند و نیکو سازند چنانچه تواېل چیزیکه بدان طعام
را خوشبو کنند چون کشنیز و جز آن افاده جمع و صاحب
گوید افواه تواېل یا آنچه بدان بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام
شگوفه و انواع هر چیز واحدش فوه افاده جمع الجمع -
اکراه بزور بر کارے داشتن -
اکناه واکتناه رسیدن کنه چیزے را -
اله بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زارے
بسیار کردن بر کسے -
اله بالکسر و بالف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده
الله نام ذات حق تعالی و دیگر اسما نامهای صفاتی اند

آمه بتخفیف فراموش و فراموش کردن۔
انتباه بیدار شدن۔
اوه بالفتح نالہ کردن و شکوه نمودن۔
اوّاه بالفتح و تشدید واو نرم دل و مرد مومن و فقیه۔
ایه بالکسر کلمه که در وقت باز داشتن از چیزے گویند یعنی بس کن۔

باب الالف مع الیاء

آبی بالمد سرکشی کننده۔
ابی بالفتح و تشدید یاے دو نقطه سرکشی۔
آثافی بالفتح دیگ پایها۔
اجنبی بتشدید یا بیگانه۔
ادانی نزدیکان۔
اری بالفتح کینه ور شدن و عسل کردن زنبور و عسل دارنی السحاب باران۔
آسی بالمد غمناک و پشیمان و طبیب۔
اسی بفتح همزه و کسر سین و تشدید یا محزون داشتن و نشانه سرا۔
اعجمی آنکه تازی زبان نباشد۔
اعادی دشمنان۔
اغانی بتشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا و
آئن نوعی ست از سرود۔
اقاصی دوران۔
امانی بتشدید یا جمع امنیه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت۔
امی بالضم و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه بر خلقت امی باشد که کتاب نخوانده باشد۔
انسی بالکسر آدمی و روی کمان که بطرف کماندار باشد و طرف چپ هر چیزی اصمعی گوید طرف راست هر چیزے و گفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه رو بانسان دارد انسی ست و هر چه پشت بانسان دارد وحشی ست۔
اداوی ظرفها۔
اواقی جمع اوقیه و آن گذشت۔
ایدی و ایادی دستها و نعمتها اول بمعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت و این چه در قرآن واقع است و لما سقط فی ایدیهم معنی آن پشیمان شدند۔

باب الباء مع الالف

با قلاء بهمزه و تشدید لام و بی همزه معروف و اهل اشنا قول باقلا گویند۔
باخرا بالفتح خا و راء مهمله نام موضعی ست۔
باخور المنحنی گرمای تموز و آن بیست و نه تا سد

بحیرا بالضم نام راهبی که در راه شام بانتظار ملاقات جهان پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم صومعه ساخته بود چون ابوطالب حضرت رسالت را بسفر شام همراه برد بشرف ملاقات بهره ور گشت۔

باساء بالفتح و ۔

بوساء به همزه و بالضم سختی۔

ببغاء بالفتح طوطی و به تشدید یای دوم نیز آمده۔

بتراء بریده دم و بی فرزند و بی خیر و خطبه و رساله که در ابتدای آن حمد خدا و نعت رسول نباشد۔

بداء بالفتح آغاز کردن۔

بدا بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسی رای خلاف رای اول۔

بدلاء بالضم و فتح دال طائفه از بندگان حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال چه ابدال هفتاد نفر اند چون یکی از ایشان بمیرد دیگری از سائر مردم جای او گیرد۔

بذاء بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن۔

براء بالضم از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن و از بیماری به شدن و رستن از چیزی۔

براء بالفتح بیزار شونده و نام چند صحابی است و بالضم و الکسر بیزار شوندگان جمع بری و اول هر ماه و آخر هر ماه۔

برایا خلایق۔

برجاء بالضم سختی و رنج۔

بشری بالضم مژده۔

بصری بالضم موضعی ست در شام۔

بطوء بالضم درنگ کردن و آهستگی نقیض سرعت۔

بطحاء بالفتح رفتن گاه فراخ آب سیل که در آن سنگریزها باشد و وادی مکه۔

بغاء بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن۔

بقاء باندن و فانی نشدن۔

بکاء بالضم و همزه در آخر گریه با آواز و بی همزه اشک ریختن۔

بلاء بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن و آشکارا کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن۔

بلی بالکسر پوسیده شدن و بالفتح بمعنی آری۔

بلوی بالفتح آزمایش و محنت۔

بناء بالکسر خانه و برآوردن خانه و زدن خانه آوردن و بی اعراب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون معمار۔

بواء بالفتح بازگشتن و اقرار کردن و برابر شدن و برابر و یکسان و جای دادن۔

بوریا و باریا آنچه از گیاه بافند برای گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز۔

بهاء بالفتح خوبی و زیبائی۔

بیضا بالفتح آفتاب و زن سپید پوست

و نام شهریست بفارس و چهار دهی ست در
مصر و خانه ایست در بصره که زندانخانه عبد الله
بن زیاد بوده و انبان و دیگ گندم و سختی -
بیداء صحرا که دران درخت و گیاه نباشد و نام
موضعی ست میان مکه و مدینه -

باب الباء مع الباء

باب در شهریست بحلب و کوهی ست بحجر و باب
در حساب و کتاب نهایت چیزی و ابتدای چیزی
باشد و باب الابواب سرحدیست بملک خزر -
بوّاب بالفتح و تشدید واو دربان -

باب الباء مع التاء

بارحة شب گذشته -
باصرة قوت بینائی -
بازغة طلوع کننده و زنی ست از نسل عاد که
بهدایت یوسف علیه السلام به مرتبه معرفت الهی رسید
باسقات درازشدها -
بالوعة چاهی سرتنگ که در و آب باران
و آب خانه و آب مبرز سر دهند -
باکوبة نام شهریست بعجم و باکو شهریست نزدیک
شروان خاقانی گوید + باکو بقاش باج
خواهد خزران و زری بوزره کمرا انرا -
باقعة سختی -
بارقة شمشیرها و صاحب صراح گوید بارقة شمشیر

بادیة صحرا اختلاف حضر -
بتّ بالفتح و تشدید تا بریدن -
و بتة والبتة یکبار بریدن و الف و لام زائده است
بتات بالفتح بریده و توشه و رخت خانه و بیابان
نیز موصوف و باین معنی اخیر بتة نیز آمده -
بثرة بالضم آبله و دانه خرد که بر بدن برآید -
بجیلة بر وزن قبیلة قبیله ایست از یمن
از انجاست عبد الله بن جریر بجلی بفتحتین -
بجبوحة بالضم بهره و با میان سرای -
بحت بالفتح و خالص صرف و خالص کردن
بخت بالضم شتران قوی بزرگ که در خراسان
میباشد بختی یکی و بالفتح بهره و نصیب
بدائة آغاز کردن و آغاز -
بدعة بالکسر چیز نو در دین پیدا کردن چیزی
نو که در دین پیدا شود -
بداهة بالفتح بی اندیشه سخن گفتن -
بدیهة سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن -
بدنة بالضم شتر قربانی -
بدرة بالفتح پوست بزغاله که از وی مشک
سازند برای شیر و روغن و غیر آن و همیان
هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار دینار -
بذرقة بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح را راه بر
و مبذرق بضم میم و کسر را راه برنده

فارسی بدرقه بدال مهمله بمعنی راه بر
مستعمل ست وصاحب مغرب گوید بدرقه
بدال مهمله جماعتی که راه بر قافله نگاه بان
باشند واین عربی اصل نیست بلکه مولدست

براعة بالفتح تمام شدن وزیاده از
امثال خود در هنر شدن ـ

برکة بالضم مرغان آبی سپید بزرگ که آنرا
بترکی تو گویند وبالکسر حوض آب وسینه
یا بیرون سینه وبرگ بالفتح درون سینه
وبفتحتین بالیدن وافزون شدن ـ

براءة بالفتح بیزار شدن از عیب ودوام ومانند آن و
بالضم تراشنه چوب که در وقت تراشیدن جدا شود ـ

برودة بالضم سردی ـ

برادة بالضم سونش آهن ومانند آن که
در وقت سوهان کردن بیفتد ـ

بروة بالضم جامه مخطط وناگواری وبدین
معنی بفتحتین نیز آمده ـ

برمة بالضم دیگ سنگین ـ

برهة بالضم وبالفتح نیز آمده زمانی از زمان یا پاره از زمان

برقة بالفتح دهشت وذو البرقة لقب علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز حنین پسر
عباس ایشان را بدان آواز کرد ونیز دهی ست از قم

بریة بالفتح وتشدید یا خلق ـ

بررة بفتحتین نیکوکاران ـ

بزدة بالفتح دهی ست از اعمال نسف ونسبت
بدان بزدوی وبزدوی ست از انجاست
فخر الاسلام بزدوی صاحب اصول فقه حنفی ـ

بسطة بالفتح فراخ شدن ـ

بسملة بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن ـ

بسالة بالفتح دلیری نمودن ـ

بسباسة بالفتح معرب بزباز ـ

بشارة بالکسر مژده دادن ومژدگانی وبهر دو
معنی بالضم نیز آمده ـ

بشاشة بالفتح گشاده روی وخوش طبع شدن

بشاعة بالفتح گلوگیر شدن طعام وبی مزه و
ناخوش شدن ـ

بشرة بفتحتین ظاهر پوست آدمی وحیوانات
وگیاه که از زمین بدر آمده باشد ـ

بصرة بالفتح سنگ سفید نرم ونام شهری ست

بصارة بینائی ـ

بصیرة بینائی ویقین وزیرکی وحجت وعبرت
وگواه وخون بکرداندکی از خون که بر رسیدن
تیر بشکار بدان راه برند بصائر جمع وبسیار
بینا وبرین تقدیر تا برای مبالغه است
کقوله تعالی بل الانسان علی نفسه بصیرة

بضاعة بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند

ویر بضاعة بالضم والکسر چاهی ست در مدینه مشرفه

بضعة بالفتح پارهٔ گوشت ۔

بطنة بالکسر امتلاء و پری شکم مثل ست که البطنة تذهب الفطنة ۔

بطالة بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر اسم ان

بطانة بالکسر دوست درونی و آستر جامه ۔

بطاقة بالکسر کاسهٔ چشم و پارچه کاغذ یا کرباس که دران قیمت جامه نویسند و بطاقه و جامه متصل کنند

بعرة بالفتح سرگین شتر ۔

بعلة بالفتح زن ۔

بعولة بالضم شوهران ۔

بعثرة برانگیختن ۔

بعوضة بالفتح پشه خرد ۔

بغتة بالفتح ناگاه ۔

بغیة بالضم والکسر حاجت و مراد ۔

بقعة بالضم زمین که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر

بقیة بالفتح و تشدید یا باز مانده قال الله تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما و آنرا حرام نکرده است بهتر ست برای شما

باقیة باز ماندن و چیزی باز مانده ۔

باقیات باز ماندها و باقیات صالحات صلوة خمس ست و سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند

بقرة گاو نر یا ماده و تای وی تای وحدة ست نه تای تانیث ۔

باکورة نوباوه ۔

بکرة بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد که درمیان چرخ و دولاب میباشد و شتر ماده جوان ۔

بکارة بالفتح دوشیزگی و بالفتح والکسر شتران جوان

بکة بالفتح و تشدید کاف نام مکه معظمه ۔

بلة بالفتح و تشدید لام تری و بالکسر تری و نمناکی ۔

بلکفة بالفتح بی کیفیت بودن ۔

بلادة بالفتح کند ذهن شدن ۔

بلاهة بالفتح نادانی و نادان بودن ۔

بلاغة تیز زبانی و رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام

بلغة بالضم آنچه کفایت کند در معاش ۔

بلیة سختی و رنج ۔

بلدة بالفتح شهر و جمع و پاره زمین و یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است از برج قوس و سینه و کشادگی میان دو ابرو و بدین معنی بضم با نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده پاره از آسمان خالی از کواکب میان سعد ذابح و نعائم که ماه در انجا نازل میشود و گاهی از انجا میل کند و نزول بقلاده نماید و آن شش کوکب ست مستدیر مانند کمان ۔

بلبلة بالفتح هرزه و با اختلاط زبانها و پراگندگی

ذکرها و متاع و مهرهٔ سیاه و شدت اندوه و سوا
و بالضم هر دو باکوزه که بولاش پهلوی او
باشد و هودج زنان۔

بناعة بالفتح انگشت۔

بنوة بضمتین و تشدید واو پسری۔

بنية بالضم والکسر بنا کرده شده و بفتح با و کسر نون و تشدید یا کعبه شریفه غلبه است بمعنی مفعول یعنی بنی چنانکه بیت نیز گویند زیرا که فرزند کامل بنا بت ست

بنات جمع بنت ای دختران و لعبتان که دختران بدان بازی میکنند۔

بهت بالفتح و بالضم ناگاه گرفتن و دروغ بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی۔

بهاجة بالفتح شاد شدن و خوب و نیکو شدن۔

بهجة بالفتح خوبی۔

بهیمة چارپا اگرچه بحری باشد یا ذیحیات که تمیز و عقل نداشته باشد۔

بهمة بالفتح بره و بزغاله و بالضم دلیر در کار سخت و لشکر

بیتوتة شب گذرانیدن۔

بینونة بالفتح جدائی کردن۔

بیت بالفتح خانه که از پشم و گل و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال مرد و کعبه و گور و دو مصراع از شعر و جمع این ابیات ست نه بیوت۔

بیات بالفتح شب کردن و در شب کاری کردن و شبخون و نام شهریست نزدیک واسط

بنیة بالفتح و کسر یای مشدد حجت و شی آشکارا

بیعة بالفتح عهد بستن و بالکسر صومعهٔ ترسایان۔

بیضة بالکسر زمین سپید هموار و بالفتح تخم مرغ و خود آهنی و خایه و میان هرچیز و میان لشکر و شهر و نام شهریست و بدین معنی بکسر نیز آمده

باب الباء مع الثاء

بث بالفتح و تشدید ثا پراگنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکار کردن راز و حال و اندوه سخت

بحث بالفتح کاویدن سخن و زمین۔

برث بالفتح زمین نرم۔

برغوث بالضم کیک براغیث جمع و شهریست بروم

بعث بالفتح برانگیختن و فرستادن و بیدار کردن و لشکر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده بعوث جمع و بالکسر تهجدی که خواب نکنند۔

بعاث بالضم موضعی ست نزدیک مدینه که در انجا میان اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده بود و بکسر و فتح غین معجمه نیز آمده و آن روز جنگ را یوم بعاث گویند۔

بغاث بهر سه حرکت مرغی ست تیره رنگ که مردار می خورد۔

بواعث برانگیزندگان۔

بوث بالفتح کاویدن و بیرون آوردن ۔

باب الباء مع الجیم

بابونج بفتح نون معرب بابونه ۔

باذروج بفتح ذال معجمه نوعی ست از ریحان کوهی که بر دامن کوه می روید و بعضی گفته اند تره ایست ۔

بج بالفتح و تشدید جیم شگافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن گیاه حیوان چرنده را ۔

برج بالضم باره و کوشک و یکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعری ست و بفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را ۔

بردج بفتح اول و ثالث بنده که بغارت آورده باشند معرب برده و دهی ست به شیراز

برنج بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن داروئی است معروف مسهل بلغم معرب برنگ بکسر با ۔

بزرج بضم اول و ثانی معرب بزرگ ۔

بسفایج بالفتح ریشه گیاهی ست که داخل آن چیزی ست مانند پسته زمخت و شیرین ۔

بسیاردانج ثمر درختی ست معرب بسیار دانه ۔

بشج بالفتح شگافتن شکم و انداختن در غم و اندوه ۔

بلوج بالضم درخشیدن ۔

بلج بفتحتین روشن شدن صبح و گشاده شدن میان دو ابرو

بنج بالکسر اصل و بالفتح گیاهی ست که تخم آن را بزرالبنج گویند و بفارسی اجوان خراسانی خوانند

بوشنج بالضم شهریست به هرات که الحال آن را فوشنج گویند و معرب پوشنگ ست و دهی ست بترمذ ۔

بهیج نیکو و شادمان ۔

بهرج بالفتح ناسره و زبون ۔

بهرامج بید مشک معرب بهرامه ۔

باب الباء مع الحاء

بجح بالفتح با و جیم شاد شدن ۔

بدح بالفتح زدن بعصا و جز آن و ناگاه پیش آوردن کاری را و شگافتن و بریدن و فرو ماندن ستور از گرانی بار ۔

براح بالفتح زمین فراخ ۔

بذح بالفتح شگافتن ۔

برح بالفتح سختی و گزند و موضعی ست به یمن ۔

بارح بکسر را بوارح جمع و شکاری که از جانب راست صیاد بسوی چپ گذرد خلاف سانح

بروح رفتن آهو از جانب راست بسوی چپ و ضد سنوح و عرب بروح را بد میدانند و سنوح را نیک

براح بالفتح زمین گشاده بی کشت و درخت و آشکار و روشن و رای و روشن و آشکار شدن کار و دور شدن و نیست شدن و سخت و دشوار شدن ۔

بطح بالفتح بر روی افکندن ۔

بلح بفتحتین غوره خرما و عرب آنچه اولا از خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد ازان خلال بکسر خای معجمه بعد ازان بلح بعد ازان بُسر بعد ازان رطب بعد ازان تمر۔
بلدح بالفتح وادی ست نزدیک مکه و کوهی است براه جده۔
بوح بالفتح آشکار کردن و آشکار شدن راز و بالضم اصل و ابر و اندام زن و جماع و نفس و درهم شدگی کار و نامی از نامهای آفتاب۔

باب الباء مع الخاء

بخ بالفتح و تشدید خای پسندیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه ایست که در وقت تحسین گویند و بفارسی خه گویند
بخ بخ بالفتح و سکون خا و تشدید خا و نون آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزی گویند
بلیخ مردی عظیم الشان
بذخ بفتحتین و ذال معجمه گردن کشی کردن۔
برخ بالفتح افزون شدن و نمود کردن و قهر کردن و پشت و گردن شکستن و نرخ ارزان
برزخ حائل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت و برازخ الایمان ما بین اول ایمان و آخر آن و ما بین شک و یقین۔
بزخ بفتحتین برآمدگی سینه و درآمدگی پشت
بطیخ بالکسر و تشدید طاء خربزه و صاحب
قاموس گوید هرچه بر روی زمین پهن شود۔
بلخ بالفتح شهریست مشهور و بالکسر و بالفتح متکبر و بفتحتین تکبر کردن۔
بوخ بالفتح ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن مرد و تغیر یافتن گوشت و بالضم درهم شدگی۔

باب الباء مع الدال

بجود بالضم مقیم بودن۔
بجاد بالکسر گلیم مخطط۔
بد بالفتح و تشدید دال پریشان کردن و بالضم چاره و عوض و معرب بت و لابد یعنی ناچار و ناگزیر
برد بالفتح سرد گشتن و سرد کردن و ثابت شدن و از دو جسم کردن و بسوهان سائیدن و همیشه بودن و خفتن و سرما و خواب و سنه قوله تعالی لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا و بالضم جامهٔ مخطط و بال ملخ برود و جمع و بفتحتین تگرگ و بکسر را ابر تگرگ بارنده۔
برود بالضم خفتن و مردن و بالفتح خنک و هر چیزی که خنک کند چیزی را و دارو که چشم دارو سرد سائیده
برید بالفتح رسته ورده هر چیز که بترتیب و رسولی که بجائی فرستند و ترتیب داده شده و مقدار دوازده میل یا دو فرسخ و استری که بهر دوازده میل برای سواری نامه بران سلطان گذارند و دم آنرا به برند بجهت نشان و برین تقدیر برید معرب بریده دم است و جانوریست که پیش پیش شیر میرود و بفارسی

آنرا پروانه و صیاد گوش گویند۔

بارد سرد و ثابت و عیش بارد عیش خوش۔

برد جرد بضم با و را و کسر جیم شهریست معروف نزدیک همدان۔

بعد بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن و مردن و بالفتح هنوز و پس چیزی۔

بعید دور۔

باعد دور شونده بعد بفتحتین جمع۔

بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ و نشان ابلاد جمع و کف دست و سینه و گور و سرا و کشادگی میان ابروها۔

بلید بالفتح کند ذهن۔

بند بالفتح علم بزرگ و حیلها که بکار برند و پیاده که بعض زین بند کنند و هر شیره که مست کند و نام موضعے ست۔

بوارد کشندگان و چیزهای سرد۔

بید بالفتح غیر و بالکسر بیابانها جمع بیدا بالفتح

بیود بالضم و

بید بالفتح هلاک شدن و بریده شدن و رفتن۔

باب الباء مع الذال

بذ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهریست میان اران و آذربایجان و از زیر آن نهری عظیم جاری که هر صاحب تب کهنه که دران غسل کند شفا یابد۔

بسبذ بالضم و فتح سین مشدد و مرجان معرب بسد بدال مهمله

باب الباء مع الراء

بار به تشدید را نیکوکار۔

بئر بالکسر و سکون همزه چاه

بأر بالفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن

ببر بالفتح درنده ایست معروف از قسم شیر ببور جمع

بتر بالفتح بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن و بی خیر شدن

باتر شمشیر برنده۔

بثر بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و ریگ و حسی بر زمین و آبله کوچک که از تن برآمده و برآمدن آبله

بثور بالضم برآمدن آبله و آبلهای کوچک جمع بثرت

بجر بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت و عیبها و بفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبری ناف

بحر بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ فراخ گام و عمق و زهدان و آب دهن و بحر یعنی آب و شکافتن و گوش دریدن و بفتحتین اسیمه شدن از بیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر

باحر نادان و خون خالص و دروغ گو و فضولی۔

باحوره و شدت گرمای تموز و یوم باحور یعنی روز بحران

بحتر بالضم کوتاه گرد اندام و پدر قبیله ایست از طے

بخر بالفتح بخار برآوردن دیگ و جز آن و بفتحتین گندگی دهن و هر چیزے که رائحه او تند باشد

بخار بالضم نمی که از چیزی نمناک و گرم بر آید -
بخور بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهی ست
که آنرا بفارسی چنگ مریم و پنجه مریم گویند -
بدار بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن -
بدور بالضم شتافتن بسوی چیزی -
بدر بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام کودک
شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعی ست و یا نام
چاهی ست که بدر بن قریش کنده بود و در حوالی
آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدر
بمعنی بدره آمده در بیان آن گذشت -
بذر بالفتح تخم کاشتن و تخمی که از و غله حاصل
شود مانند برنج و گندم و ماش و گیاهی که تازه
بر آمده باشد و بر آمدن گیاه از زمین -
بر بالضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان
و نیکوکار و راست گو و بسیار خیر و نامی ست
از نامهای حق تعالی جل شانه و بررة جمع بار و ابرار
هم جمع بر و بررة بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و
طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود
داشتن با در و پدر و راندن گوسپند و بدین معنی
بفتح با نیز آمده و دل و موش و بچه روباه و مثل
عرب ست که فلان لا یعرف هرا من بر یعنی
نمی شناسد گربه را از موش یا بچه گربه از روباه یا
خواندن گوسپند را از راندن یا بدی را از نیکی -
بربر بفتح هر دو با نام گروهی ست در مغرب
زمین و نام گروهی دیگر ست در حبش و بالضم
بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند -
بربار بالفتح شیر و آواز کننده بخشم -
بزر بالفتح بعضا از دن و توابل در دیگ
کردن و فرزند دار شدن و تخمی که از و تره و توابل
حاصل شود و ابزار و اباز یر جمع -
بسر بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران
تازه باریده و خرما که هنوز پخته و رطب نشده
باشد و بالفتح خراشیده شدن سر ریش پیش از نضج
دبی وقت حاجت خواستن و در بنی خرمای بسر
آمیختن و کشن دادن درخت خرما پیش از وقت
و کشتی کردن زمین پیش از حسب باده و نوشیدن
شیر از شتر پیش از انکه با ست شود و ران
و پیش از انکه مسکه آن بر آید و خواستن قرض
پیش از وقت موعود و آب سرد و ابتدای هر چیز
بسور بالضم روی ترش کردن -
باسور مرضی ست معروف که در مقعد و
درون بینی پیدا میشود و بواسیر جمع -
بشر بالفتح خوردن تلخ گیاه را و مباشرت کردن
و فرود دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشره
ظاهر شود و بالکسر نام مردی ست در روی ...

رزوبی و نام کوهی ست بجزیره و نام آبی ست در قبیلهٔ بنی تغلب و ظاهر پوست برداشتن و بفتحتین آدمی و ظاهر پوست آدمی بخلاف غیر آن و جمع بشر۔

بشیر مژده آور و خوبرو۔

بصر بالفتح بریدن و کنارهٔ دو چرم باهم پیوند دادن و بالضم کناره و سطبری پری هر چیز و پنبه و پوست و چرم و بدین معنی بفتح نیز آمده و سنگ درشت و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بضم با و فتح صاد موضعی ست و بفتحتین بینائی و دانائی و دیدن و دانستن و آنچه در دل خطور کند۔

بصائر بینائیها و حجت های روشن۔

بصیر بینا و دانا۔

بوصیر دهی ست به مصر و از انجاست صاحب قصیده برده و گیاهی ست۔

بطر بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و هدر شدن خون و بدین معنی بطای معجمه نیز آمده است و بفتحتین سرگشتگی و دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطهٔ نعمت و سخت شاد شدن و کراهت داشتن چیزی را که کراهیت نداشته باشد۔

بظر بالفتح بلندی میان دو لب فرج و بظارة گوشت بلندی میان لب بالا که اندکی دراز شود و آن مرد را ابظر خوانند۔

بعیر بالفتح والکسر شتر خواه نر و خواه ماده و بعضی گفته اند هر چه بار بردارد۔

بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افگندن آن۔

بعور بالضم فرو رفتن پروین و برانگیختن باران و دلیل بودن آن بر باریدن باران۔

بغر بالفتح آب خوردن شتر و سیراب نشدن از آن و بفتحتین بیماری تشنگی شتر را که و ران بمیرد و آب که تشنگی را فرو ننشاند و باران که یکبارگی دفعةً سخت از باران بدین معنی بسکون غین نیز۔

بغشور بالفتح شهری ست میان هرات و سرخس معرب کوشور یعنی حفرهٔ مالح و منسوب بدانجا را بغوی گویند و محیی السنه بغوی صاحب مصابیح و شرح السنه از انجاست۔

بقر بالفتح شگافتن و فراخ کردن و مانده شدن و شگفت داشتن سگ بدیدن گاو و کند شدن چشم مرد از دیدن و نظر کردن به هر موضع آب از زمین و بفتحتین گاو یکی را و بسیار ماده و یا نر بقرة واحد۔

باقر گاوان یا شبانان و مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و رگی ست در گوشه چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی ابن الحسین ع بجهت تبحر او در علم۔

بقار بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام وادی ست و موضعی ست بر ریگ عالج که در انجا جنیان بسیار میباشند و آهنگر و بازیچه

بقیر گاوان و جامه که بشگافند و بی آستین
بپوشند و شتر ماده که از برای بر آوردن بچه
شکم او شگافته باشند و هرچه پا ورا بشگافند -
بکر بالکسر دوشیزه و زن و ناقه که یک شکم بیش
نزاده باشد و بچه نخستین که پس از وی هنوز دیگر
نزاده باشد و اول هر چیز و هر کاری که مانند
آن پیشتر نشده باشد و گاو یکبار بر نداشته باشد
و زخم برنده و کشنده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا
شتر بچه و نام قبیله ایست و بفتحتین بامداد و
پگاه و چیز تمامی آنکش و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز
بکور بالضم پگاه برخاستن و بامداد کردن و بامداد رفتن -
باکور باران اول و زود رس از هر چیز و باکوره
میوه نو رس و بفارسی آنرا نوباوه گویند -
بلور بالکسر و فتح لام مشدد مرد جسیم و دلیر و پادشاه
بزرگ از پادشاهان هند و سنگی است معروف
که آنرا بالفارسی بلور گویند و بدین معنی بفتح با
و ضم لام مشدد نیز آمده -
بلغر بالضم شهریست بسیار سرد سیر در ناحیه
شمال که عامه اورا بلغار گویند -
بلعنبر بالفتح مخفف بنو العنبر و عنبر پدر قبیله
ایست از بنی تمیم -
بندر بالفتح کنار دریا که جای بستن کشتی باشد -
بندار بالضم تاجری که متاع نگاهدارد تا بقیمت گران

بفروشد و آنکه خرید و فروخت جوهر نموده باشد -
بنصر بالکسر انگشت دومین پهلوی انگشت
کوچک بناصر جمع -
بور بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک شدن
و هلاک شدگان و بدین معنی جمع بائر است
و بالضم هلاک شده و کاسد گشته که در وی چیزی
نباشد جمع و مفرد هر دو آمده -
بوار بالفتح هلاک و کاسد شدن متاع و میوه -
بهر بالفتح هلاک و نگونساری و شگفت نمودن
و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف کردن
زیاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن
بر کسی و گرفته شدن نفس و بالضم زمین فراخ
و شهر و میان وادی و تنگی نفس از بسیاری ماندگی -
بهار بالفتح گلی ست خوشبوی زرد که آنرا
عین البقر گویند و بفارسی گاو چشم خوانند
و هر چیز نیکو و روشن و دهی ست بمرو و بالضم
بت و پرستو و ماهی ست سپید و بینه دار
بر آورده و آلتی ست از آلات وزن و آن
مقدار سه صد رطل یا چهار صد یا ششصد
یا هزار رطل ست و متاع دریا و ظرفی ست
مانند ابریق و بالکسر ولایتی ست از ولایات هند
یا بهر روشن و غالب و رگی ست در سر و
نام کتابی ست در لغت

بیزاز بالکسر معرب بازار بیازره جمع —
بیدر بالفتح خرمنگاه —
بیطار و بیطر بالفتح علاج کننده چهارپایان —
بیار بالکسر شهریست میان بیهق و بسطام —

باب الباء مع الزاء

باز جانور شکاری معروف که آنرا بازی نیز گویند بیزان بالکسر و بزات بالضم جمع —
بلذر آشکار و بیرون آمده —
بروز بالضم بیرون آمدن و آشکار اشدن —
براز بالکسر مرادف مبارزت یعنی با کسی بجنگ از میان صف بیرون آمدن و نیز غایط و بالفتح زمین فراخ و کشاده —
برز بالفتح پرهیزگار و زیرک که بعقل و رای او اعتماد باشد و بالضم دهی ست برد —
بز بالفتح و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح و ربودن
بزاز بالفتح و تشدید زا جامه فروش —
بزز بفتحتین ربودن بقهر و بپنهانی غلبه کردن —
بزباز بالفتح جوان سبک رفتار و چابک در سفر —
بغز بالفتح و سکون غین معجمه زدن بپا و عصا و نشاط و بازی کردن شتر —
بهز بالفتح دور کردن و بدست یا با برسینه کسی زدن —

باب الباء مع السین

بأس بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ
بؤس بالضم و سکون همزه سختی —
بئیس بر وزن بئس سخت و شیر درنده و مرد دلیر
بائس سخت حاجت مند و بدحال شده از احتیاج
باذغیس بسکون ذال معجمه و کسر غین معجمه دهی ست بهرات —
بجس بالفتح و سکون جیم راندن آب و روان شدن آب و شگافتن ریش و دشنام دادن —
بخس بالفتح و سکون خای معجمه کم و اندک و زمینی که بی آب دادن بروید و کم کردن حق کسی
برس بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا چیزی ست شبیه به پنبه و دهی ست میان کوفه و حله و ماهر بودن راه بسوی راه نمائی و بدین معنی بالفتح نیز آمده —
برنس بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند
برجیس بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستاره مشتری و گویند ستاره دیگر ست معرب برجیس بالفتح
برجاس بالضم و با جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه افگنند تا چشمهای آب از آن بگشاید و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید بیت دل کسان مرد راه خدا بوده اند که برجاس تیر بلا بوده اند —
بس بالفتح و تشدید سین نرم راندن و پریشان رها کردن ستور و راندن شتر در

دادن آب درمیان شهرها و طلب نمودن و تفتیش
کردن و طعام بسته خوردن و آن طعامی است که
از آرد و پنیر و روغن سازند دیگر بشهری و قبیله ایست
از عجم و بمعنی بس که در فارسی مستعمل ست نیز آمده -
بسوس بالفتح شتر ماده که تا کلمه بس بس
نگویند شیر ندهد و نام زنی ست از بنی اسرائیل
که شوهرش را سه دعا مستجاب شده بود بشومت
وحماقت آن زن هر سه دعای او بی موقع ضائع و
بدر شد و نیز نام زنی ست که بواسطه او جنگ
عظیم میان دو قبیله واقع شد ازین جهت
میان عرب بشومت ضرب المثل گشت
چنانچه گویند هذا اشأم من حرب بسوس -
بسبس بفتح هر دو با بیابان خشک سباسب جمع
وسباسب بمعنی سخنهای باطل نیز آمده -
بطلیموس بفتح با و لام و تقدیم یا بر میم نام
حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام پادشاه
یونان و بعضی به تقدیم میم بر یا گفته اند -
بلس بفتحتین مردی خیر و میوه ایست مانند
انجیر و بضمتین عدس و نام کوهی ست و جوان
که از کاه آگنده باشند و چون کسی عقوبت
نمایند بروی تشهیر کنند و ندا فرمایند -
بلقیس بالکسر ملکه ملک سبا زوجه حضرت سلیمان ع
بلاس بالفتح گلیم معرب پلاس -

بوس بالفتح بوسه دادن معرب بوسه -
بهس بالفتح دلیری -
بیهس بالفتح شیر و مرد دلیر و زن خویش رفتار و نام
مردی ست که در کینه گرفتن از دشمن
ضرب المثل است -

باب الباء مع الشین

باش بالفتح و سکون همزه گرفتن و انداختن کسی را -
برخاش بالکسر شور و غوغا و در آویختن با هم -
برش بفتحتین نشانهای خرد مخالف رنگ
اسپ و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود و فرس ابرش
اسپی که خالها دارد و از الفارسی رخش گویند -
براقش نام سگی ست -
برقش نام مرغی ست خرد -
بش بالفتح و تشدید شین و -
بشاش بتشدید شین اول مرد خنده روی -
بطش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن -
بوش بالفتح مردم درهم آمیخته اوباش جمع
به تقدیم واو بر با بخلاف قیاس -
بهش بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن
بچیزی و فراهم آمدن گروهی و آماده گریستن
شدن و میوه مقل تر و بلاد بهش بحجاز باشد
زیرا که میوه مقل در و بسیار میشود -
بیس بالکسر وادی ست براه یمامه که بیشه

شیر سعت و گیاهی ست مانند زنجبیل که سم قاتل ست

باب الباء مع الصاد

بخص بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر
و گوشت پاره که در چشم خانه روید و برویدن آن
برص بفتحتین پیسی و پیس شدن۔
بصیص درخشش و درخشیدن۔
بوص بالضم میوهٔ درختی ست و بالفتح پیشی
گرفتن و تقدیم نمودن و شتافتن و پوشیدن
و گریختن در رفتار سخت و محنت و سرین زن
و رنگ و بدین دو معنی بضم با نیز آمده۔
بیص بالفتح والکسر سختی و تنگی و عرب گویند
و قعوا فی حیص بیص بفتح و کسر اول هر دو
و بکسر و فتح آخر هر دو و فتح اول و کسر آخر یعنی
در افتادند در جنگ و غوغا۔

باب الباء مع الضاد

برض بالفتح اندک اندک دادن۔
بروض بالضم اندک بیرون آمدن آب از چشمه۔
بض بالفتح و تشدید ضاد مرد تنگ پوست
و آگنده گوشت و اندک اندک رفتن آب۔
بعض بالفتح پاره چیزی۔
بعوض بالفتح پشه۔
بغض بالضم دشمنی۔
بیاض سپیدی۔

بیض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن
گرما و آماسیدن دست اسپ و تخمهای مرغ
جمع بیضه و بالکسر شمشیرها و زنان سپید جمع
بیضاء و ایام البیض روزهای شبهای روشن
در اصل ایام اللیالی البیض ست و این روزها
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم۔

باب الباء مع الطاء

بربط سازی ست معروف که آنرا عود
نیز گویند معرب بربط بکسر را یعنی سینه بط
زیرا که شبیه است بدان۔
بسط بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن
و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم
و زیارت کردن کسی را در فضل و بالکسر و الضم
ناقه که او را با بچه گذارند و بالکسر دست کشاده۔
بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر فرش
چون حصیر و قالی و بستر۔
بسیط جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سوم از بحور
عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن۔
باسط فراخ کننده و گسترنده و نام خدای تعالی
و آب دور از چراگاه۔
بط بالفتح و تشدید طا شگافتن ریش و کیسه
و نام مرغی ست معروف۔
بطیط شگفت و دروغ۔

بلاط بالفتح زمین مستوی بسیار و سنگها که در سرا فرش کرده شود و هر زمینی که بدان فرش کرده شود یا با آجر و دهی ست بدمشق ازانجاست مسلمة بن علی محدث و حصنی ست باندلس و موضعی ست بمدینه مابین مسجد و بازار که بسنگها فرش کرده شده است و بلده ایست میان مرعش و انطاکیه که خرابست و موضعی ست بقسطنطینیه که زندان اسیران سیف الدوله بوده و دهی ست بحلب و روی زمین -

باب الباء مع الظاء

بهظ بالفتح ریش کردن بمعنی و بحیه نیز آمده -

باب الباء مع العین

بتع بالکسر شراب که مردم دراز و نبید عسل که اشتداد کند و جوش زند و بدین معنی بکسر با و فتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز گردن شدن اسپ -

بجاع بالکسر رگی ست در پشت -

بخع بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالکسر اقرار کردن بحق و گردن نهادن برای حق و بخوع بالضم نیز بدین معنی آمده -

باخع کشنده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار کننده -

بدع بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای نو پیدا شده جمع بدعة -

بدیع نو پیدا کننده و نو پیدا شده و شگفت و رسنی که

شرع در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه -

بذع بفتحتین ترس و خوف -

بروع بالضم و براعت بالفتح افزون شدن در فضل و دانش از اقران -

بارع فائق و افزون از هم سران -

برقع بضم با و قاف و فتح هر دو و ضم با و فتح قاف روپوش زنان و ستور و بکسر با و قاف نام هفتم آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده -

بزیع بالفتح و بزاع بالضم مرد ظریف -

بشع بفتحتین و بشاعت بدمزه شدن طعام در دهن و بفتح با و کسر شین طعام بدمزه گلوگیر و مرد بدخلق و بدذات و ترش روی -

بصع بالفتح فراهم آوردن و روان شدن آب و سوراخ خشک که آب ازانجا بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر پاره از شب -

بضع بالفتح پارهای گوشت بضعة بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت و سیراب شدن و بریدن و جماع کردن زن کردن و ستوه آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق و فرج زن و بالکسر پاره از شب و از سه تا نه و بالکسر و فتح صاد پارهای گوشت -

بضیع جزیره که در بحر باشد و شریک در گوشت و خوی روان شدن از آدمی و ستور و نحو آن

باضع شمشیر برنده و جزیره ایست بساحل بحر یمن
بقاع بالکسر جمع بقعه یعنی پاره زمین که از
زمینهای دیگر ممتاز باشد -
بقع بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی
را و بجائی رفتن و بفتحتین دورنگی در زاغان و
سگان همچنانکه بلق در سایر حیوانات -
بقیع موضعی که در وی هر نوع درخت باشد و
بقیع الغرقد گورستان مدینه که درخت غرقد بسیار دارد
بلقع بالفتح زمین خالی بلاقع جمع -
بلع بالفتح فرو بردن و سعد بلع بضم با و فتح لام
منزلی ست از منازل قمر و آن دو ستاره ایست
یکی روشن بزرگ و دیگری خفی خرد و آنکه روشن ست
گویا از کمال روشنی فرو می برد آن دیگر را و بعضی
گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را
بحکم الهی بلع کرد از آن جهت آن منزل را سعد
بلع گویند و بلع بمعنی سوراخ چرخ دولاب نیز آمده -
بوع بالفتح پیمودن بباع یعنی بمقدار شش
هر دو دست پیمودن و گام فراخ نهادن اسپ
در دویدن و بالفتح والضم بمقدار دراز کردن هر دو
دست و شرح دیگر هم بدین دو معنی باع نیز آمده -
بیع بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال
بیع در فروختن است چنانکه شراء بمعنی ثانی و بالکسر
و فتح یا عبادت خانه نصاری و سایبان جمع بیعه بالکسر

باب الباء مع الغین

بزوغ بالضم بر آمدن آفتاب و دندان و نشتر
زدن حجام و بیطار -
بازغ طلوع کننده -
بلوغ بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک شدن
برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک -
بلاغ بالفتح رسانیدن و رسانده شدن و
بس شدن و بالکسر مبالغه کردن -
بالغ نیکو رسنده و جوان بحد مردی رسنده -
بلیغ تیز زبان -

باب الباء مع القاف

باشق بفتح شین معجمه جانوریست شکاری معرب باشه
باذق بکسر و فتح ذال معجمه شیره انگور که اندک
بجوشانند و نگاه دارند تا مستی آرد معرب باده
و حاذق باذق تاکید معنی حاذق ست -
برق بالفتح درخشیدن برق و بر آمدن کوکب
و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بفتحتین
خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسفند از خوردن
بروقه و آن گیاهی ست و بچه گوسپند معرب بره
براق بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم شب معراج بر آن سوار
شدند و آن کلان تر از خر و خرد تر از استر بود -
بریق و برق درخشیدن و بمعنی آنکه ابر

جمد بفارسی آنرا ورش گویند وانچه از برق
در نواحی ابر پراگنده شود آنرا خفو گویند وانچه
بر رانی درخشد وابر را بشکافد آنرا عقیقه خوانند
بروق بالضم درخشیدن و درختی ست ضعیف
که چون ابر پیدا شود سبز گردد واحدش بروقه
بارق ابر با برق ونام پدر قبیله ایست در
یمن وجائی است نزدیک کوفه
بزق وبسق وبصق بالفتح خیو افگندن
بزاق وبساق وبصاق بالضم خیو چون آید
وبادام که در دهان ست ریق گویند وبصاق
وبزاق نیز نوعی ست از درخت خرما
بسوق بالضم بالیدن ودراز شدن درخت
باسق دراز وبالیده ومیوه ایست خوشبوی
زرد ودهی ست به بغداد
بطریق بالکسر سرهنگ ومرد مبارز ومتکبر
ونیله گر ومرغ فربه وسرداری از سرداران
روم که ده هزار مرد جنگی تحت حکم اوست وفروتر
ازان طرخان ست که پنج هزار کس در حکم اوست
وفروتر ازان قومس بفتح اول وثالث که
دویست کس بفرمان اوست بطارقه جمع
بق بالفتح وتشدید قاف پشه
بلق بالفتح تمام کشادن در وبفتحتین سیاه
وسفید بودن ستور

بندق بالضم علوله گلین که اندازند ومیوه معروف که
آنرا فندق گویند وصاحب کنز گوید کمان گروهه باشد
بورق بالضم چیزی ست مانند نمک معرب بوره
وبه هندی آنرا گجاون گویند وبهترین آن بوره
ارمنی ست که آنرا نطرون خوانند
بوق بالفتح سختی ومصیبت وبالضم باطل ودروغ
وکسی که راز نپوشد وچیزی که در وباد دمند ونوازند
بوائق ستمها وسختیها
بهق بفتحتین سپیدی تنک که بر پوست آدمی
پدید آید بواسطه از دیاد بلغم یا سیاهی که بواسطه
غلبه سودا بر بدن ظاهر شود واول را بهق
سفید وثانی را بهق سیاه گویند وقسم اول مشهور
تر است معرب بهک
بیهق بفتح اول وثالث شهریست نزدیک
نیشاپور وگویند که بیهق سبزه وار است وموضعی
است بزمین قومس
بیذق بالفتح معرب پیاده

باب الباء مع الکاف

بتک بالفتح بریدن وگرفتن چیزی را وکشیدن
باتک برنده
برمک لقب جعفر جد یحیی بن خالد واولاد
او را برامکه گویند
بروک بالضم خفتن شتر

بزرگ بضم اول وزا کلان معرب بزرگ و
لقب نظام الملک وزیر۔

بعلبک نام شهریست بشام که قوم الیاس
در انجا بت بعل نام را پرستیدندی۔

بک بالفتح و تشدید کاف شکستن و دریدن و انبوهی کردن

بنک بالضم بیخ و خالص هر چیز و ساعتی از
شب و عطری ست معروف۔

بوک بالفتح جستن نر بر ماده و زمین کاویدن
بچوب تا آب پدید آید و فربه شدن شتر و
مشتبه شدن کار بر کسے۔

باب الباء مع اللام

بابل بکسر بای دوم شهریست نزدیک کوفه
که سحر و شراب زابدان نسبت دهند و الحال خرابست

بال دل و تن آسائی و حال و ماهی بزرگ و
مردی که در زمین زراعت باو اعتماد کرده شود
و فراخی عیش۔

بتل بالفتح جدا کردن و بریدن۔

بتول بالفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده
از دنیا و نهالی که از بن درخت برآمده باشد و از آن
درخت مستغنی شده و لقب مریم و فاطمة الزهرا علیهم
زیرا که ممتاز بودند از زنان زمان بجهت فضل و
دین و بریده بودند از دنیا بخدا۔

بجل بالضم و بالفتح و بفتحتین و بضمتین
بزفت شدن۔

بخیل زفت و ممسک۔

بدل بالکسر عوض چیزی و مرد شریف کریم و
بفتحتین هر چه بجای چیزی دیگر شود و درد
دستها و پایها و مفاصل۔

بدیل بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی
چنانکه خود می گوید + در جز در تست سجده جایم
+ پس من نه بدیل بو العلایم + و تحقیق ابدال
و بدلا مذکور شد۔

بدال بالفتح و تشدید دال مهمله فروشنده غله
و طعام و عامه آنرا بقال گویند۔

بذل بالفتح دادن و در باختن۔

باذل بخشنده۔

بزل بالفتح سختی و شگافتن و سوراخ شدن ظرف
شراب و غیر آن و صاف کردن شراب و بانجام
رسانیدن کار و دندان نشتر برآوردن شتر
و بزول بالضم نیز بهمین معنی ست۔

بازل شتر که در سال نهم در آید و دندانی
که دران وقت برآید۔

بسل بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و
سختی و بجکیدن به پرویزن و گرفتن چیز اندک و
اندک چیز و ملامت کردن و آب معصفر و حنا
و مرد کریه منظر۔

باسل دلیر و شیر -
بسیل زشت روی -
بصل بفتحتین پیاز و خود آهنین -
بطل بالفتح ناچیز و ضایع شدن و همچنین
بطلان و بطول بالضم و بفتحتین دلیر ابطال جمع
باطل ناچیز و ناحق و شیطان -
بطال بالفتح و تشدید طا بغایت بیکار و بغایت دلیر
بعل بالفتح زمین بلند که یکبار در سال درو
باران بارد و هر درختی و زراعتی که او را آب ننهند
تا آب باران سیرابش کند و نام بت قوم الیاس
عم و نام پادشاهی از پادشاهان و صاحب و مالک
چیزی و شوهر بعال بالکسر و بعولة بالضم جمع و بالکسر
حیران و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست
که چه باید کرد -
بعال بالکسر بازی کردن با زن و جماع
کردن و جمع بعل و بالفتح زمینی ست نزدیک
عسفان و بالضم کوهی ست -
بغل بالفتح استر بغال بالکسر جمع و از ان بغلی نام
ضرابی ست از عجم که درهم شرعی را سکه زد
بنابرین آنرا درهم بغلی گویند -
بغال بالفتح و تشدید غین استربان -
بقل تره و سبزی و رستن و بر آوردن کودک دندان
نشتر برآمدن ستور و رویانیدن زمین گیاه را -

باقل نام مردیست ضرب المثل بنادانی و بی
زبانی و نام پدر قبیله ایست -
بقال بالفتح و تشدید قاف تره فروش و
عامه غله فروش را گویند -
بکل بالفتح آرد و پست با روغن سرشتن -
بکال بالکسر پدر قبیله ایست از حمیر -
بلل بفتحتین تری و بکسر با و فتح لام تریها جمع بله
بلال بالکسر آب و چیزی که بآن تر کنند گلو را
و نام موذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم -
بل بالفتح و تشدید لام تر شدن از بیماری و تر
کردن و صله رحم نمودن و بالکسر مباح -
بل بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در ترقی چیزی
یا در اعراض و اضراب از چیزی استعمال کنند -
بلبل بضم هر دو با هزار داستان و مرد سبک و
چابک در سفر و یا در هر کار و لوله کوزه -
بلبال بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح شدت
اندوه و وسوسه و کرک را هم گویند -
بول بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و
عدد بسیار و شگافته شدن -
بوال بالضم مرضی ست که شاش بسیار می آرد
بهل بالفتح نفرین کردن و چیزی اندک و گذاشتن -
باهل بیکار گردنده و شتران بی عصا و ناقه
بی مهار و بی پالان -

بهلول بضم با و لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکیها باشد و نام عارفی ست معروف۔

بیل بالکسر ناحیه ایست بملک ری و دهی است بسرخس۔

باب الباء مع المیم

بذم بالضم و سکون ذال معجمه رای و حزم در کار و قوت و بر داشت۔

برم بفتحتین ملال و تنگی و ستوه آمدن از کسی و کسی که با قران خود در قمار داخل نمیشود و میوه ایست که دانهٔ انگور که بسیار کوچک باشد۔

بریم رسن سرخ و سفید که زن بر بازو یا بر میان بندد و هر چه که دو رنگ مختلف داشته باشد و اشک بسرمه آمیخته و لشکر۔

براجم بفتح با و کسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهی ست از تمیم اولاد حنظله بن مالک۔

برسام بالکسر ورمی ست که نزدیک پهلوی چپ پیدا میشود و صاحبش هذیان گوید و آنرا شوصه و ذات الجنب نیز گویند معرب برسام بالفتح یعنی بیماری سینه۔

برغم بالفتح بدندان پیش گزیدن و به انگشت سبابه و ابهام دوشیدن شتر و ربودن جامه۔

بسم بالفتح نرم خندیدن و خندهٔ نرم۔

بسام بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصی ست۔

بسطام بالکسر نام مردیست و نام شهریست مولد شیخ عارف ابو یزید و بدین معنی بفتح نیز آمده۔

بشم بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی۔

بشام بالفتح درختی ست خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن موی را خضاب کنند۔

بصم بالضم میان انگشت خنصر و بنصر و عتب بفتحتین میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر میان سبابه و ابهام۔

بطم بالضم و بضمتین حبة الخضرا یا درخت آن۔

بقم بالفتح و تشدید قاف و در فارسی بتخفیف آمده چوب درختی ست که برگ آن به برگ درخت بادام می ماند و ساقش سرخ ست بطبیخ آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح درخت تاتوره۔

بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ شدن

بلعوم و **بلعم** بالضم مجرای طعام۔

بلعم بفتح با و میم مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده و بلع کنندهٔ طعام و نام شخصی ست مشهور از علمای زمان حضرت موسی علیه السلام که آنرا بلعام نیز گویند و شهریست بنواحی روم و قبیله ایست و برین تقدیر مخفف بنو العم باشد۔

بلغم خلطی ست از چهار خلط۔

بم بالفتح و تشدید تار سطبر از تارهای ساز و شهریست از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است۔

بوم بالضم مرغی ست شوم که آنرا غند گویند۔

بهم بالضم سواران و لشکرها و کسانی که هیچ چیز ندانسته باشند و بضمتین ستورهای خرد چون بره و بزغاله

بهایم حیوانات غیر ذوالعقل۔

بیرم بالفتح آلت درودگران که بفارسی آنرا کردیر گویند و سرمه حل کرده شده۔

باب الباء مع النون

بان درختی ست که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبو ست و آنرا دهن البان گویند و دهی ست بمصر و نیشاپور۔

بحران بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی صحت یا هلاک کشد و این لفظ در اصل یونانی ست

بحرین شهریست معروف بحرانی منسوب بدان

بدن بالضم جمع بدنه بفتحتین شتر و گاو قربانی که بمکه برند و بالفتح والضم فربهی و آگندگی گوشت و بفتحتین تن بی سر و دست و پای و زره کوتاه و بدان هیچ نسب و حسب مرد

بدین و **بادان** مرد جسیم

باذان بذال معجمه نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و بمعجزه حضرت رسالت پناه مسلمان شد

برهان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع۔

برثن بالضم با و ثای مثلثه نام قبیله ایست و کف پای انگشتان و چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشتان مخلب و چنگال ست

برذون بالکسر و فتح ذال ستور و نوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون اسپی ست که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از آن عربی نباشد و گاهی بمعنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد هجین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد مقرف گویند پدر و مادر حسن و عربی را عتیق گویند و بالجمله بمعنی اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح گفته ست محل تامل ست و در سامی نیز بمعنی اسپی که مادر او عربی نباشد و بفارسی یاخچی تفسیر آن نموده و شیخ ابو جعفر طوسی نیز بیاخچی تفسیر نموده۔

بردین بالکسر آب خوره از پوست شگوفه خرما

بستان بالضم معرب بوستان بساتین جمع

بطحان بالضم موضعی ست اقرب مدینه ابن اثیر بفتح نیز آورده۔

بطن بالفتح شکم و قبیله خرد و زمین مغاک و جانب درازی پر مرغ و درون چیز بطنان بالضم جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین کلان شکم شدن بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست که از خوردن سیر نگردد و دلدار و متکبر و بضمتین ذوات نسبت باشند

بطان بالکسر تنگ پالان ستور۔

بطین بالفتح و کسر طاء بزرگ شکم و دور و
لقب تحفی ست و بالضم و فتح طا نام شاعری
است و منزل دوم از منازل قمر و آن سه کوکب است
خرد بر شکل دیگ پایه که بر بطن حمل واقع شده
باطن درون چیزی و چیزی پنهان و شناسنده
درون چیزها و نامی ست از نامهای حق تعالی
بطلان بالضم ناچیز و ضائع شدن ـ
بلغان بفتحتین درختی ست کوچک مانند درخت
حنا که نمی روید الا به موضع عین الشمس مصر ـ
بنان بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان
واحدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده کوهی
ست و بالضم موضعی ست و بالکسر بوهای
خوش و ناخوش ـ
بنیان بالضم دیوار کردن و دیوار گرد چیزی
بر آوردن و بعضی گفته اند بنیان بنیاد خانه ـ
بنیامین بر وزن اسرافیل پسر یعقوب ع م
و ابن یامین چنانچه مشهور شده غلط ست ـ
بوران بالضم دختر حسن بن سهیل زوجه مامون
و بورانیه طعامی ست معروف منسوب بدان کذا
فی القاموس و تاریخ ابن خلکان اما شیخ در شفا آورده که
بورانیه منسوب به بوران دخت بنت پرویز است ـ
بوقلمون نوعی از جامه‌های ملک روم که هر ساعت
برنگی نماید و آن را ابو قلمون نیز گویند ـ

بون بالفتح فضل و فزونی و بالضم مسافت
میان دو چیز و بالفتح نیز آمده و شهری ست
بیمن و دهی ست بهرات ـ
بوان بالضم و الکسر ستون خیمه و شعب بوان
بالفتح و تشدید واو موضعی ست در فارس
که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند ـ
بهمن بالفتح گیاهی ست شبیه به بیخ ترب و اندکی
کجی دارد و آن دو قسم ست سرخ و سفید و
نام پادشاهی ست معروف و نام ماهی از ماههای
فارسیان و نام روز دوم از روزهای آن ماه
بهتان بالضم دروغ بستن و دروغ ـ
بیان بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن
و سخن واضح و آشکارا ـ
بین بالفتح میان و دوری و جدا شدن و
غراب البین زاغ پیسه یا سرخ منقار و پا و آن
زاغ دلیل فراق ست و بالکسر ناحیه و فاصله میان
دو زمین و مقدار مد نظر و موضعی ست و بفتح
اول و تشدید یای مکسوره روشن ـ
بیلقان بالفتح شهری ست نزدیک دربند
از آنجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور ـ
بیلمان بر وزن بیلقان موضعی ست
بیمن یا بهند از آنجاست شمشیر بیلمانی ـ

باب الباء مع الواو

باو بالفتح وسکون همزه فخر وتکبر کردن۔
بدو بالفتح بیابان ودر بیابان بودن و پدید آمدن و بهمین معنی ست بدو بضمتین وتشدید واو۔
برزو بالفتح گردن کشی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن
بلو بالفتح آزمودن۔
بو بالفتح وتشدید واو پوست بچه شتر که پر از کاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بان تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر و خاکستر و نادان
بهو بالفتح خوابگاه فراخ که برای گاو سازند و زمین فراخ و میان سینه یا فرجه میان دو پستان و آرام گاه طفل از زن حامله و خانه پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بهو خانه در پیش سرا که جداگانه باشد۔

باب الباء مع الهاء

باه جماع۔
بده بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن۔
بله بالضم جمع ابله یعنی نادان و بفتحتین نادان شدن و بمعنی بگذار نیز آمده۔
بوه بالضم مرغی ست مانند بوم و جانوری شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد نادان سبک و بالفتح لعن و نفرین کردن۔
بویه بالضم با و فتح واو نام پادشاهی ست از اولاد بهرام گور کنیتش ابو شجاع که سلاطین

دیالمه از نسل او یند و فرزندان او را آل بویه گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند۔

باب الباء مع الیاء

باقلانی باقلا فروش و لقب دانشمندی ست مشهور۔
بانی بنا کننده۔
بادی آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر۔
باقی جاوید باشنده و نامی ست از نامهای حق تعالی
باکی گرینده۔
بالی کهنه۔
بختی بالضم شتر قوی بزرگ از جانب خراسان آرند۔
بدی بالفتح و کسر دال و تشدید یا آفریده شده و نخستین و چاهی که در اسلام کنده باشند۔
بذی بفتح با و ذال معجمه مرد فاحش۔
بری بالفتح خاک و تراشیدن و لاغر کردن شتر از بسیاری سفر۔
باری پیدا کننده از خاک۔
بردی بالضم نوعی از خرمای نیکو و بالفتح گیاهی ست که از شاخ و برگ آن بوریا بافند و از الفارسی لخ گویند
برنی بالفتح نوعی از خرما منسوب به برنیک یعنی میوه نیکو و خوب و منسوب بقصبه برن از انجا ست ضیای برنی مؤلف تاریخ فیروز شاهی۔
بغی بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن و از حق

بگوشتن و گردن کشی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن و شتافتن و نظر کردن بچیزی بچشم داشتن و بالفتح و بتشدید یا کنیزک و زن فاجره - یا غی خواهنده و ستم کننده -

باب التاء مع الالف

تبرا بیزار شدن -
تبوا جای گرفتن -
تتری بالفتح یکیک پس یکدیگر در اصل وتری بود ماخوذ از وتر ست -
تقوی بالفتح و -
تقی بالضم پرهیزگاری -
تکافو باهم دیگر برابر شدن -
تلقاء بالکسر دیدار و جانب -
توکو تکیه کردن -
تواطو باهم دیگر موافقت کردن -
تواء بالفتح هلاک شدن -
توضو دست و رو شستن و رسیدن غلام و دختر بحد بلوغ -
توتیا بالضم سنگ سرمه و این معرب ست
تهیو آماده شدن برای کاری -
تیهاء و تیما بالفتح بیابان که مردم در ان حیران و سرگردان شوند -

تادب ادب یافتن -
تاویب تسبیح کردن و در روز رفتن -
تانیب سرزنش کردن -
تاهب ساخته و آماده شدن -
تبویب باب باب کردن -
تب بالفتح و تشدید باء -
تباب هلاک شدن و زیان کار شدن -
تثریب سرزنش کردن -
تثویب بانگ گردیدن و مزد دادن و خواندن کسی بنماز و در بانگ صبح دو بار الصلوة خیر من النوم گفتن -
تجاذب یکدیگر را کشیدن -
تجنب دور شدن -
تجوب بالفتح گروهی از قبیله حمیر از ان قبیلہ است این ملجم تجوبی قاتل علی بن ابیطالب -
تجیب بالضم والفتح گروهی از قبیله کنده از ان گروه هست کنانه بن بشر تجیبی قاتل عثمان بن عفان -
تحاب بتشدید با یکدیگر را دوست داشتن -
تحارب باهم دیگر جنگ کردن -

باب التاء مع الباء

تادیب ادب دادن -

تخریب ویران کردن۔
تدریب عادت کردن و مواظبت شدن بر کاری۔
تدریب مواظب کردن کسی را بر کاری۔
تذهیب زر اندود کردن۔
تذبذب جنبیدن۔
تذنیب دنباله کردن چیزی را۔
ترب بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن
و درویش شدن و زیان زده شدن
و بالکسر هم سال کسی و هم سال بودن با کسی۔
تراب بالضم تربة و تیرب بالفتح خاک۔
ترائب بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبه است۔
ترتیب راست کردن و رتبهٔ هر چیز و گذاشتن
هر چیز در مرتبهٔ خود۔
ترجیب بزرگ داشتن و شکوه داشتن و
کشتن قربانی در ماه رجب و بنا کردن دکان
و دیوار یا ستون نهادن زیر درخت پربار تا نیفتد۔
ترحیب مرحبا گفتن۔
ترطیب تر گردانیدن و رطب خورانیدن۔
ترغیب در رغبت و خواهش انداختن کسی را۔
ترقب چشم داشتن۔
ترکیب نهادن چیزی در چیزی دیگر و نهادن
چیزی بر دیگر چیزی که با چیز دیگر وصل کنند از این
ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم

ترکیب چیز در چیزی نشستن۔
ترهیب ترسانیدن۔
ترهب عبادت کردن و ترسیدن۔
تسبب سبب ساختن۔
تسحب ناز کردن۔
تشبیب صفت محبوب کردن و غزل گفتن
در بیان عشق خود۔
تصلب سخت و محکم شدن۔
تصلیب بردار کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن
تصویب درست داشتن چیزی را و راست
گوی گفتن کسی را و فرود آوردن سر۔
تصوب فرود آمدن از بالا به نشیب۔
تضریب برانگیختن و برغلانیدن کسی را
کمال گوید + در هر سخن که باشد از تیر راست تر
تضریبکی چو پیکان پیوند آن کنی۔
تعجیب در شگفت انداختن۔
تعجب در شگفت افتادن۔
تعذیب شکنجه کردن۔
تعریب بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی
را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا و
سخن گفتن از جانب کسی و رد کردن سخن
و زشت نمودن کار بر کسی۔
تعقیب چیزی را در پس چیزی کردن

و درنگ کردن و نشستن بعد از نماز برای دعا اندک
او را دو و اپس نگریستن و تردد شدن در
جست و جوی چیزے۔
تعقب از پس در آمدن و جستن بدیها
و زلتهای کسی را و عاقبت خود بخیر یافتن۔
تعاقب از پس همدیگر در آمدن۔
تعصیب از گرسنگی هلاک کردن و سرور کردن
تعصب عصابه بر سر بستن و حمایت
کردن و یاری دادن۔
تعب بفتحتین رنج ماندگی و رنج کشیدن و مانده شدن
تغیب غائب شدن۔
تغییب غائب گردانیدن۔
تغریب از شهر بیرون کردن و دور کردن
و بجانب مغرب رفتن۔
تغلیب چیره کردن کسی را۔
تغلب چیره شدن۔
تغلب بفتح تا و کسر لام و سکون غین پدر
قبیله ایست و چون کسی را نسبت بدان
قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام۔
تقریب نزدیک گردانیدن و قربان کردن
و نوعی ست از دویدن اسپ و آن بر داشتن
و نهادن هر دو دست یکبار در میان دویدن
تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن۔

تقارب با همدیگر نزدیک شدن و نام
بحری ست از بحر
تقلیب برگردانیدن۔
تقلب بسیار گردیدن و تصرف در کارها کردن بخواهش خود
تکذیب دروغ گو ساختن کسی را و انکار کردن چیزی را
تکعیب چهار گوشه کردن و نار پستان شدن
تلقیب لقب دادن۔
تلقب لقب یافتن۔
تلهب زبانه کشیدن آتش۔
تناسب با همدیگر پیوند شدن۔
تناوب نوبت کار کردن۔
توب و **توبة** بالفتح باز گشتن از گناه و توفیق
توبه دادن و برگشتن حق تعالی از قهر و عذاب۔
تائب باز گردنده از گناه۔
تواب بالفتح و تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده
تولب بفتح تا و لام خر کره۔
تهذیب بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور
کردن تیغ از وزخت و ساو تیز رفتن و تیز سخن گفتن

باب التاء مع التاء

تارة یکبار۔
تادیة رسانیدن۔
تودة بالضم و فتح همزه و دال آهستگی و تانی۔
تبت بالضم تا و تشدید بای مفتوح و مشهور بکسر

تا ... ست ملکی جانب مشرق نزدیک کشمیر که مشک را بدان نسبت دهند۔
تابوت صندوقی که چیزها دران نگاه دارند و مرده را دران گذارند۔
تبصرة بینا کردن۔
تبقیة باقی گذاشتن۔
تبعة بفتح تا و کسر با عاقبت بد و انچه در گناه باشد
تباعة بالفتح پیروی کردن۔
تبخیت گفتن سخن پیدایش و یقین محض بخت و اتفاق۔
تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحجت۔
تثبیت برقرار داشتن۔
تثبت برقرار بودن۔
تثنیة دوتا کردن۔
تجارة بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانی۔
تجربة آزمودن۔
تجزیة پاره پاره کردن۔
تحلة بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست کردن سوگند۔
تحلیة شیرین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن۔
تحشیة پر کردن درون چیزی و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن۔
تحیة سلام گفتن و دیرگاه ماندن و پادشاه گردانیدن۔
تحت بالفتح جهت زیر مقابل فوق۔
تخت بخای معجمه ظرفی که دران رخت نگاه دارند و بدین معنی عربی ست و تخت که بمعنی سریر ست فارسی ست۔
تخمة بضم اول و فتح ثانی ناگوارشی و ناگوار شدن طعام۔
تخطیة خطا بر کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن۔
تخلیة رها کردن و خالی کردن۔
تخافت پنهان گفتن۔
تدشیة تباه کردن و گمراه کردن کسی را۔
تذکرة یاد دادن و انچه بدو یاد کرده شود حاجت و یادگار۔
تذکیة گلو بریدن و تیز کردن آتش۔
ترة بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن دراصل وتر بوده چون عدة و وعد۔
تربیة پرورش کردن۔
ترویة سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و سخن کسی بر کسی خواندن۔
تربة بالضم خاک و دهی ست مشهور از خراسان
ترجمة بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی دیگر و زبانی که بیان آن زبان دیگر شود۔
ترعة بالضم رود و در و پایه نردبان و مرغزار

ودوهانه جو بهای نهر دو جای آب خوردن مردم
از حوض و دهی هست بشام و مصر۔
ترکه بالفتح زن میانه قد و مال میراث و خود
آهنین و بیضه شترمرغ و مرغان دیگر بعد از برآمدن
بچه از آن و بالضم نام شخصی ست و بفتح تا و کسر را
چیز باز مانده و مال مرده و بفتحتین باز گذارندگان جمع تارک
تریکه زنی که شوهر نکند و مرغزاری که ناچریده
مانده باشد و خود آهنین و بیضه شترمرغ و مرغان دیگر
تریهات بالضم و تشدید را چیزهای باطل جمع تریهه۔
ترقوه بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن
و دوش و بعضی گفته اند چنبر گردن تراقی جمع۔
تزکیه زکوة دادن و پاک کردن و ستودن۔
تسلیه دل خوشی دادن و از دل کسی اندوه بردن
تسمیه نام کردن۔
تسویه راست کردن و برابر کردن۔
تسمیت بسین مهمله و شین معجمه دعا کردن عطسه زننده
را و نام خدا بر چیزی بردن و دعا کردن کسی را بخیر۔
تشتیت پراگنده کردن
تشتت پراگنده شدن۔
تصدیه دست بر دست زدن۔
تعبیه آراستن لشکر و آماده کردن و ترتیب
دادن لشکر را در جای خود۔
تعدیه گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن

تعریه برهنه کردن۔
تعزیه صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را۔
تعضیه پاره پاره و پراگنده کردن و در حدیث
است که لا تعضیة فی المیراث مراد بدان جدا کردن
چیزیست که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد و
شمشیر و حیوان و مانند آن۔
تعمیه کور کردن و پوشیدن چیزی را۔
تعنت خطا و گناه کسی جستن۔
تغذیه خورش دادن و پروردن و روان
شدن خون رگ و بریدن و روان شدن بول شتر
تغطیه و تغشیه پوشانیدن۔
تفتت ریزه ریزه شدن۔
تفاوت بهر سه حرکت دادو دوری میان دو چیز
و دور شدن از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده قال الله تعالی
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت۔
تقویه نیرو دادن۔
تقدمه پیش کردن و در پیش شدن۔
تلاوه بالکسر خواندن قرآن و غیر آن و بالضم
باقی مانده از وام و غیر آن۔
تلبیه لبیک گفتن در جواب۔
تلقیه چیزی پیش کسی آوردن۔
تلامذه بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر
تمشیه روان کردن کار و کارگذاری نمودن۔

تمتمه بهر دو تای مفتوح زبان پیچیدن گفتن حرف تا و تکرار نمودن آن -
تمیمه مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند و صاحب صراح گوید طومار و تعویذ تمائم و تمیم جمع -
تنحیه بجیم رهانیدن و بر بالای زمین افگندن و بدین معنی ست قوله تعالی ننجیک ببدنک
تنحیه بحاے مهمله دور کردن -
تنقیه پاک کردن -
تنمیه افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار کردن همه دران تا زیاده شود و آشکار کردن سخن بوجه سخن چینی
توبه از گناه بازگشتن -
توقیت تعین وقت نمودن -
توصیه اندرز و وصیت کردن -
تولیه والی گردانیدن و عمل دادن بکسی و پشت بچیزے کردن -
توریه پوشانیدن و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن
توطیه گستردن و پی سپر نمودن -
توت بالضم درختی ست معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسی تود گویند -
تهیه آمادگی کردن -
تهمه بضم تا و فتح ها و مشهور سکون ست گمان بد بردن و گمان بد

تهنیه مبارکباد گفتن و گوارا نیدن -
تهلکه بهر سه حرکت لام نیست شدن و مردن
تهافت بر یکدیگر افتادن و نام کتابی ست تصنیف غزالی در رد حکما که آنرا تهافت الفلاسفه گویند انوری گوید • کتاب تهافت کلاه سری
تهامه بالکسر زمینی ست در ملک عرب که مکه معظمه دران واقع ست -

باب التاء مع الثاء

تاریث برغلانیدن و انگیختن و آتش افروختن
تثلیث سه گوشه کردن و سه بخش کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره ایست به چهارم برج که ثلث فلک ست از ستاره دیگر و این نظر سعد ست
تراث بالضم میراث -
تشبث چنگ در زدن -
تفث بفتحتین بروت و ناخن گرفتن و موی زهار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و غیر آن در روزهای حج -
تلویث آلوده کردن -
تلبث و تمکث درنگ کردن -
توریث وارث گردانیدن و افروختن آتش -
توارث از هم دیگر میراث گرفتن -
توث بالضم درخت توث و دهی ست بهرو و دهی ست با سفراین و منبع شیخ -

باب التاء مع الجيم

تاج افسر تجان بالکسر جمع۔
تبجح خود را آراستن۔
تبلج روشن شدن۔
تخریج بیرون آوردن و برساختن۔
تدریج پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن۔
تدرج مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن۔
تدحرج گردیدن۔
ترویج روانی دادن تاج و درم را ترویج معروف و آنرا ترخیج نیز گویند۔
تزویج مرد را زن دادن و زن را شوهر جفت کردن و قرین کردن۔
تزوج زن کردن و شوهر کردن۔
تعویج کج کردن۔
تفریج گشایش دادن از دشوار و غم بیرون آوردن۔
تفرج گشایش یافتن از تنگی و دشواری بیرون شدن
تلجلج در سخن گفتن متردد شدن۔
تهییج برانگیختن و آماس دادن۔
تهیج برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن

باب التاء مع الحاء

تبجح شاد شدن۔
تدبیح پشت راست داشتن و سر فرود آوردن چنانکه زبر تر از پشت باشد۔

ترح بالفتح فقر و بفتحتین اندوه و پستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر۔
تارح بفتح را پدر ابراهیم علیه السلام بقول نسابه و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بجای حای مهمله تصحیح نموده و گفته تارخ از تاریخ ماخوذ است و صحیح بجای مهمله است۔
ترجیح افزونی دادن و افزون کردن۔
ترجح افزون شدن و میل کردن از وجهی بیکطرف و بیشی از وجه بیشتر گذشت۔
ترشیح اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را باول تا آنگاه که به مکیدن قوت یابد۔
ترشح تراویدن و قوی شدن شتر بچه در رفتار با مادر۔
ترویح راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بجای آنگاه باز آوردن ستور را شبانگاه۔
تروح دوباره برگ برآوردن درخت و بوی چیزی گرفتن آب و شبانگاه سیر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن۔
تسطیح پهن کردن۔
تسبیح پاکی کردن و به پاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن۔
تسریح چرانیدن و رها کردن زن و آسان کردن شوهر و گشودن موی و گذاشتن آن۔
تسلح سلاح پوشیدن۔

تشریح نیک بیان کردن و آشکار کردن و
تشریحه شرحه کردن گوشت۔
تصبیح بامداد بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح
تصریح خالص و روشن گفتن و آشکار کردن
و آشکار شدن۔
تصفیح دست برهم زدن و پهن گردانیدن
تصفح صفحه صفحه نگریستن و در کاری نظر کردن۔
تصافح دست یکدیگر را گرفتن۔
تفاح بالضم و تشدید فا سیب۔
تفریح شاد کردن۔
تقبیح زشت کردن۔
تلقیح گشن دادن خرما را و مادیان را۔
تلمیح نگاه سبک بچیزی کردن و باصطلاح اهل
معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح
نجوم و ریاضی و عربیه و مانند آن۔
تلویح سوختن و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ وی
را و گرم گردانیدن و رنگ دادن جامه را و درخشان
کردن و اشارت کردن و نام کتابی ست در اصول
فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی۔
تمدح ستودن و تکلف کردن در ستایش خود
و افتخار نمودن۔
تملیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن۔
تمساح بالکسر نهنگ

تمازح بایکدیگر مزاح کردن۔
تنقیح پاک کردن درخت از شاخ ریزه و سخن
از حرف رکیک و مغز بیرون کردن از استخوان۔
توضیح روشن و پیدا کردن و کتابی ست معروف۔
توشیح حمائل در گردن کسی کردن و آرایش دادن۔
توشح حمائل در گردن خود کردن و پوشیدن۔

باب التاء مع الخاء

تدبیخ پشت خم دادن و سر زیر افکندن و مرادف
تدبیح ست که گذشت۔
تلطیخ آلوده کردن۔
تلطخ آلوده شدن۔
تمریخ روغن و مانند آن مالیدن۔
تناسخ زائل شدن و بآخر رسیدن قرنی بعد قرنی
دیگر و آمدن زمانی بعد از زمانی دیگر و مردن
وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت
میراث و بدین معنی ست مناسخه و تناسخ در عرف زائل
شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر۔
تنوخ بالفتح قبیله ایست بیمن۔
توبیخ تهدید و سرزنش کردن۔
توریخ و تاریخ وقت چیزی پدید آمدن۔
توسخ چرکین شدن۔
توسیخ چرکین کردن۔

باب التاء مع الدال

تابید جاوید کردن۔
تایید نیرو دادن و توانا گردانیدن۔
تبرید خنک گردانیدن۔
تبعید دور کردن۔
تباعد از همدیگر دور شدن۔
تجرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت و پوست کندن و موی از پوست دور کردن و سوال کردن چیزی از کسی و نادادن یا دادن بکراهت
تجرد برهنه شدن و کوشش کردن در کاری۔
تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن۔
تجلد جلد کردن و خود را جلد نمودن۔
تجنید لشکر جمع کردن۔
تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن۔
تجدد نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر در پستان
تجوید نیکو کردن۔
تحمید نیک ستودن و پی در پی ستودن۔
تحدید تیز کردن و حد چیزی آشکار کردن۔
تحاسد بریکدیگر رشک بردن۔
تخلید جاوید کردن و دست برنجن در دست کردن
تردید و ترداد گردانیدن چیزیرا
تردد آمد و شد کردن و گردیدن۔
تزهد زهد نمودن و عبادت کردن۔

تزود توشه بر گرفتن۔
تزاید افزون شدن۔
تسوید سیاه کردن و مهتر کردن کسی را۔
تسدید راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن
تشدید استوار کردن و حرف را مشدد ساختن و بر کسی سختی کردن۔
تشدد سخت شدن۔
تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفتن و در نماز نشستن آن مقدار۔
تشیید بر افراشتن بنا۔
تصعید بر آمدن بر جای بلند و بزیر آمدن در وادی و گداختن۔
تصعد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی۔
تضمید خرقه در کوبر بستن و دارو بر جراحت بستن
تعقید پوشیده سخن گفتن چنانچه نتوان دریافت و ریسمان گره زدن و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود۔
تعاقد با همدیگر گره بستن و پیمان بستن۔
تعبد بندگی گرفتن و خوار کردن۔
تعدید خداوند شمار کردن چیزیرا و چیزیرا ساز و سامان خود کردن۔
تعمد بقصد کاری کردن۔
تعوید خو کردن و پیر شدن اشتر۔
تعود خوگر شدن۔

تعهد تیمار داشتن و تازه کردن-
تعاهد باهمدیگر عهد کردن و ضامن شدن-
تغمد غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را و
گناه و عیب و جز آن پوشیدن و پر کردن ظرف
تفرید یگانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت
گزیدن جهت رعایت امر و نهی و فقیه و دانا شدن
تفرد یگانه شدن
تفقد جستن گم شده و پرسش نمودن چیزی
هنگام نبودن آن-
تفنید نکوهیدن و کسی را بضعف رای
و دروغ نسبت کردن-
تقعید باز داشتن از حاجت و باز ماندن
از کار خود و ایستادن بکاری-
تقاعد باز ایستادن از کاری-
تقلید حمائل و جز آن در گردن کسی انداختن
و کار در عهدهٔ کسی کردن و شمشیر حمائل کردن
و چیزی در گردن ستور قربانی آویختن بجهت علامت
تقلد بر گردن خود کاری گرفتن و گردن بند
در گردن خود کردن-
تقیید بند کردن و نقطه زدن کتاب را-
تقید بند شدن و بچیزی مقید شدن-
تکمید گرم کردن موضع درد و برکوی گرم غیر آن
تلبد بر هم نشستن-
تلد بالفتح اقامت کردن بجائی و بالضم بچه عقاب
تلود بالضم کهنه شدن و قدیمی شدن مال-
تلید و تلد بفتحتین آنکه در عجم زاده باشد
و بعرب پرورده شده-
تالد بکسر لام مال کهنه نقیض طارف و ستوری
که پیش صاحبش زاده یا نتاج داده باشد و همچنین
تلد بالفتح والضم و بفتحتین و تلاد بالکسر و تلید-
تمجید به بزرگی نسبت کردن-
تمدید کشیدن-
تمدد کشیده شدن و دراز کشیدن مرد-
تمرید هموار و یکسان کردن و تابان و درخشان
کردن بنا و برگ و ورکردن از درخت-
تمرد سرکشی کردن و رسیدن در نافرمانی
بجائیکه از نوع خود بیرون رود-
تمهید گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار
و گستردن عذر و قبول کردن آن-
تمهد جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی-
تنجید آراستن خانه و آزمودن-
تناد بفتح تا و تخفیف دال مکسور ندا کردن یکدیگر را
در اصل تنادی بوده و به تشدید دال پراگنده
شدن و از همدیگر رمیدن و یوم التناد که در قرآن
واقع است بهر دو روش خوانده اند-
تندید آشکارا کردن و پرده بریدن و خبری

زشت شنوانیدن عیب کسی فاش کردن۔
تنفید بر سنبه نهادن متاع۔
توحد یکتا شدن و نگاهداشتن حق تعالی کسی را و بنداختن کار او را بغیر۔
توحید یکی گردانیدن خدای عز وجل را یکی دانستن۔
تودد بسیار دوست داشتن۔
توسد بالش کردن چیزیرا و ملازم و بجد شدن بچیزی و خوار کردن و بزیر انداختن چیزیرا۔
توسید بالش گردانیدن برای کسی۔
تواعد وعده دادن یکدیگر را۔
توعد سرزنش کردن و ترسانیدن۔
توقد افروخته شدن آتش۔
توکید و تاکید استوار کردن و زین و پالان بر پشت ستور کردن۔
توکد و تاکد استوار شدن۔
تولید زایانیدن و پرورش کردن و از گوسپند بچه گرفتن و چیزیرا از اصل پدر آوردن و غیر عربی در کلام عرب استعمال کردن۔
توالد از یکدیگر زادن و بسیار شدن فرزند۔
تولد پدید آمدن چیزی از چیزی و زادن۔
توارد باهم یکجا فرود آمدن۔
تهدید و تهدد ترسانیدن۔
تهجد شب خفتن و شب بیدار داشتن۔
تهنید تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن بهند و تقصیر کردن در کاری و دشنام دادن
تهود یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن

باب التاء مع الذال

تشحید تیز کردن کارد و شمشیر و جز آن۔
تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن۔
تعوذ پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن۔
تلمذ شاگردی کردن۔
تلمیذ بالکسر شاگرد و تلامذه جمع و ظاهرا فارسی است و عربی فصیح نیست لهذا صاحب قاموس نیاورده اما تحقیق آن است معرب تلمیذ است بالفتح۔
تلذذ مزه خوش یافتن۔
تنفیذ روان کردن فرمان و نامه۔

باب التاء مع الراء

تاثیر نشان گذاشتن در چیزی۔
تاثر نشان ماندن در چیزی و پس چیزی رفتن
تاخیر پس گذاشتن۔
تاخر پس ماندن۔
تبحر و تبقر بسیار علم و بسیار مال شدن۔
تبختر خرامیدن۔
تبخیر بخار کردن چیزی۔
تبذیر پراگنده کردن و پریشان ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و بی اندازه خرج کردن۔

تبذر زرد شدن و تغیر یافتن آب -
تبادر شتافتن و پیشی گرفتن بر یکدیگر در کاری -
تبشیر مژده دادن -
تباشیر مژده و اوائل بامداد و اوائل هر چیز
و راهها که بر زمین باشد از اثر باد -
تبصر شناسا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن
تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن -
تبر بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره
یا ریزهٔ طلا و نقره پیش از انکه بگدازند چون بگدازند
ذهب و فضه گویند و بعضی گفته اند تبر زر خالص
بی سکه و چون سکه زنند عین گویند -
تبار بالفتح هلاک و تبار که بمعنی اولاد آمده فارسی ست
تتر بفتحتین گروهی ست که بلاد ایشان به بلاد
ترک متصل ست و آنرا تتار و تاتار نیز گویند -
تثویر برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث
کردن از علم و احکام قرآن -
تجر بالفتح و تجارت بالکسر بازرگانی و بازرگانی کردن
تاجر بازرگان و شراب فروش و ماهر در کاری
تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع
تاجر و تاجره بمعنی شتر ماده که خریدار در خریدن
آن رغبت کنند نیز آمده و آن ضد کاسد ست
تجدید جدید برآوردن -
تجبیر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی
و بی نیاز ساختن فقیر را -
تجبر گردن کشی کردن و رستن گیاه بعد از خوردن
و سبز شدن و برگ برآوردن درخت و خوب
شدن حال بیمار و رسیدن شخصی بمال خود -
تجاسر دلیری کردن بر چیزی -
تحذیر ترسانیدن -
تحییر سرگشته کردن -
تحیر سرگشته شدن و گرد برگشتن آب -
تحریر نقش خط بر گرفتن و بنده آزاد کردن و
فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن از زوائد و حشو
تحسر مانده شدن و افسوس خوردن -
تحسیر خوار داشتن و در حسرت انداختن و آزرده کردن -
تحاور با هم دیگر گفتگو کردن و جواب گفتن -
تخدیر در پرده نشاندن زن و کرخت کردن
و خوابانیدن عضو -
تخسیر هلاک کردن -
تخفیر شرمنده کردن و نگاه داشتن کسی را -
تخمیر سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم
داشتن و پوشانیدن -
تخییر اختیار دادن -
تدبیر پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد
مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث روایت کردن -
تدبر پس کار اندیشیدن -

تدثّر پوشیدن دثار یعنی جامه بالا و برآمدن بر ماده و بجستن مرد بر پشت اسپ -

تدویر گردگردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر -

تدمیر هلاک کردن و هلاک آگندن بر کسی و شیم دور کردن ضیاء از کاشه تا شکاری نوعی در انشناسد

تذکیر یاد دادن و پند دادن -

تذکّر یاد کردن و بیاد آمدن -

ترّ بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشته که معماران اندازه بنا گیرند

ترور بالضم دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانه خرما از پوست -

ترجیر و ترجُّر کشاده شدن شکم بسختی و پیچش شکم چنانکه خون می رفته باشد -

ترمیر نی نواختن -

تزویر دروغ ظاهر کردن -

تزاور میل کردن و انحراف نمودن -

تسحیر جادوئی کردن کسی را -

تسحّر سحور کردن -

تستّر پوشیده شدن -

تُستَر بالضم تای اول و فتح تای دوم شهریست مشهور از آنجاست سهیل بن عبد الله تستری و باره اول بارۀ عالمیست که بعد از طوفان نوح عم گذاشته اند و

شوشتر شهر و بشین خطاست چنانکه صاحب قاموس گفته و می تواند بود که شوشتر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آنرا شوشتر نیز گویند

تسخیر و تسخّر رام کردن و بی مزد کار فرمودن

تسطیر چیزهای باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن -

تسعیر نرخ نهادن و آتش افروختن -

تسمیر میخ زدن و تنگ و رقیق کردن شیر و بگذاشتن

تسویر یاره در دست کردن کسی را -

تسوّر یاره در دست کردن و بر دیوار برآمدن

تسییر بیرون کردن از شهر و جامۀ مخطط بافتن و جُل از پشت ستور برگرفتن -

تشجیر نقش کردن بصورت درخت و ازین جاست جامۀ مشجر -

تشاجر نزاع کردن دو کس با هم -

تشاعر خود را شاعر وانمودن -

تشمیر دامن بر میان زدن و چست شدن در کاری و کشتی و غیر آن روان کردن -

تشمّر مهیا شدن برای کار -

تشنیر عیب کردن و رسوا شدن و عیب شنیع انیان

تشاور باهم دیگر کنکاش کردن -

تشویر خجل کردن و برهنه کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن -

تسوید خجل شدن۔

تشهیر آشکارا کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و بمردم نمودن

تصدیر درگذاشتن اسپ بر دیدن از اسپان دیگر و در نامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش بند ستور بستن و مقدم گردانیدن۔

تصدر در پیشگاه نشستن و پیشگاه برپا کردن برای نشستن۔

تصعیر رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی ولا تصعر خدک۔

تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضمه دادن و دوم را فتحه و بعد از حرف دوم یا در آوردن چون رجیل تصغیر رجل و کلمهٔ مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب ست و در فارسی کاف در آخر آوردن چون مانک تصغیر مام یا جیم و ها در آخر آوردن چون کوچه و باغچه۔

تصویر صورت کردن و آفریدن صورتی که از چوب و گل و جز آن سازند و یا بر دیوار و غیر آن نگارند تصاویر جمع۔

تصور در دل خود صورت چیزی بستن و میل کردن و نزدیک شدن یا افتادن۔

تصییر گردانیدن چیزی از حال بحال۔

تضجر دل تنگ و اندوهناک شدن۔

تضرر گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن۔

تضمیر دانه و کاه معتاد دادن اسپ را بعد از فربه شدن

تضافر بضاد معجمه و۔

تظاهر بظای معجمه هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن۔

تطهیر پاک کردن۔

تطهر پاک شدن و سر و تن شستن و خود را باز داشتن از گناه۔

تطیر فال بد گرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن بمرغ ست و آن را عرب به فال بد میدانند۔

تطییر پرانیدن۔

تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن سخن از کسی یا از دل خود گفتن و یکبار سنجیدن درم و دینار بعد از آنکه به تفاریق سنجیده باشد۔

تعذر دشوار شدن کار و بعذره یعنی سرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و بس عذر و حجت افتادن۔

تعذیر تقصیر کردن و بعذره یعنی بسرگین آلودن چیزی را و عذر آوردن و موی عذار برآمدن کودک را و ناپدید کردن نشان سرا و طعام جهت ختنه و بنای خانه پختن و بسوی آن جمع آمدن مردم را و زخم کردن و کشتن شتر از برای نشان

تعزیر بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن

کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار کردن
ستور را و بعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن
حاکم آن مقدار که مصلحت و قوت اقتضا کند -
تعسر دشوار شدن -
تعطر خوشبو شدن -
تعطیر خوشبو گردانیدن
تعمیر زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و
بعمر دراز متصف کردن و آباد ساختن -
تعییر سرزنش کردن -
تغییر از حال خود گردانیدن -
تغیر از حال خود گشتن -
تغایر غیر همدیگر شدن -
تغریر مغرور کردن خود را و نفس را هلاک ساختن
و پر کردن مشک و قصد کردن طائر بپریدن -
تغزیر برگذاشتن یک دوشیدن میان دو دوشیدن ناقه
تفجیر آب روان کردن
تفجر آب روان شدن -
تفاخر باهمدیگر نازیدن -
تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیده
تفطیر روزه کسی کشودن -
تفکیر و تفکر اندیشه کردن -
تقتیر تنگی کردن در نفقه عیال -
تقدیر اندازه کردن و تنگ کردن و تامل
کردن و هموار کردن چیزی -
تقریر قرار دادن و باقرار در آوردن -
تقرر قرار گرفتن -
تقشیر پوست باز کردن از چوب درخت و میوه مانند آن
تقصیر کم گرفتن جایزه کوتاه کردن موی و نماز و سستی
و کوتاهی کردن در کاری و گردن بند که آن را قلاده
گویند و تقصار بالکسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع
تقطیر انداختن بگذشته قطره چکانیدن و قطار کردن شتر را
تقاطر پیاپی قطره چکیدن -
تکبیر بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن
و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن -
تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن -
تکثیر بسیار کردن -
تکثر بسیار شدن -
تکاثر بمال بسیار فخر نمودن -
تکریر و تکرار بار بار گردانیدن -
تکرر بارها باز آمدن چیزی -
تکسیر بسیار شکستن -
تکسر شکسته شدن -
تکفیر سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن
برای کسی چنانکه رسم گبران ست و کفارت
دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن
گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر معنی

کاو خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز
نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند –
تکویر دستار بر سر پیچیدن انداختن و افزون فراهم آوردن
متاع و تخت بستن آنچه در آوردن چیزی در چیزی –
تکور دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن
و در چیده شدن –
تمر بالفتح خرما تمرة واحد –
تامر خداوند خرما –
تمار بالفتح و تشدید خرما فروش –
تامور کسی و خون و چیزی و دل نفس –
تنور بالفتح و تشدید نون چیزی که در و نان
پزند و روی زمین و جائی که ازان آب برآید
و محل جمع آمدن آب و وادی و کوهی ست –
تنفر رمیدن –
تنفیر رمانیدن –
تنقیر کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ –
تنکیر ناشناسا گردانیدن و از حال نیک
گردانیدن بسوی حال بد –
تنویر روشن شدن و روشن کردن و شگوفه
آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح و
مشتبه شدن کار بر کسی –
تنور دمیدن آتش و نوره مالیدن بر خود –
توفیر تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن –

توفر بسیار شدن –
توقیر بزرگ داشتن و حلیم شمردن و آزمودن –
توقر حرمت نگاهداشتن –
تواتر پیاپی شدن و بفاصله شدن –
تور بالفتح میانجی توم ظرفی ست که دران آب خورند
تهویر افگندن دیوار و جز آن –
تهور فرو دریدن و افتادن در چیزی بی باکی
و رفتن شب و گذشتن بیشتر شب و بیشتر زمستان
و شکستن سرما و تب دق گرفتن مردم را –
تیسیر سوی چپ رفتن و آسان کردن و توفیق
دادن و بسیار شیر دار شدن گوسپند –
تیسر آسان شدن –
تیاسر با همدیگر آسان گرفتن مرادف تساهل و
میل کردن بجهت چپ و اختیار کردن طرف چپ
تیار بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیزیکه نیک
روان و جهنده باشد و حق تیار یعنی رگ مواج –

باب التاء مع الزاء

تبرز بصحرا برآمدن بحاجتگاه بیرون شدن و آشکار شدن
تبریز بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و بالفتح
و الکسر شهریست معروف –
تجویز روا داشتن و روا گردانیدن –
تجوز درگذشتن و به مجاز سخن گفتن و سبک
گزاردن نماز و عفو کردن –

تجاوز درگذشتن و درگذاشتن گناه۔
تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده
و دوانیدن اسپ بر کسے۔
تجهز آماده شدن کاری را۔
تحرز پرهیز کردن و خویش را نگاهداشتن۔
تحیز در پیچیدن و بحیز یعنی بگوشه رفتن۔
تمییز جدا کردن۔
تمیز و امتیاز جدا شدن۔
تنابز همدیگر را لقب نهادن۔
تنجیز روائی دادن۔
تنجز روائی خواستن۔
توز بالضم اصل و طبیعت و خلق و درختی ست
که پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن زین
دبند و موضعی ست۔

باب التاء مع السین

تاسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه
میان او و حرف روی یک حرف باشد و
تاسیس در عرف آوردن کلمه ایست که افاده
معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل
تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خیر من التاکید
تجسس بجیم و تحسس بحای مهمله جستجو
کردن و خبر پرسیدن۔
تخمیس پنج گردن و پنج گوشه کردن۔

تدریس درس گفتن کتاب۔
تدلیس پوشیدن عیب کالا بر خریدار۔
تدنس چرکین شدن۔
تدنیس چرکین کردن۔
ترس بالضم سپر تراس بالکسر و تروس بالضم جمع
تراس بالفتح و تشدید را سپر ساز۔
ترمس بالضم بار درختی ست با باقلای مصری
ست و آبی ست از قبیله بنی اسد۔
تسدیس شش گوشه کردن و شش کردن
و واقع شدن ستاره برج دوم از برج ستاره دیگر
تضریس مجرب و محکم گردانیدن جنگ و سفر
مرد را و ناهموار کردن و دندانه دار ساختن چیزی را
تعس بالفتح هلاک شدن و بسر درآمدن و
افتادن و پست شدن و بدی و دوری۔
تعریس در آخر شب فرود آمدن۔
تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن۔
تفلیس بالفتح بافلاس نسبت کردن و حکم
کردن قاضی بافلاس کسی و نام قصبه ایست
از گرجستان که آباد کرده نوشابه است و بالکسر نیز آمده
تفرس دریافتن چیزی در اول نظر بعلامت و آثار۔
تقدیس پاک کردن۔
تقلیس دف زدن و خوش خوانی کردن و
استقبال ملوک کردن بسازی و طرب وقت قدوم

تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی -
تلبیس جامه پوشیدن -
تمجس مغ شدن -
تمجیس مغ گردانیدن و در حدیث آمده فابواه یمجسانه
تنجس پلید شدن -
تنجیس پلید گردانیدن تنجیس نام پلیدی ست
و استخوانهای مرده باولته خالفش که آنها را
بر کسی از جن ترسیده باشد به بندند تا شفا یابد -
تنکیس سرنگون کردن -
تنفس دم زدن و دمیدن و روشن شدن صبح و بر
آمدن روز و بلند شدن آب یا موج شکافتن کمان
تنفیس رهائی دادن از غم و آسایش دادن -
تورس رنگ کردن چیزی را بورس و آن
گیاهی ست که رنگش زرد بود مانند اسپرک -
توس بالضم طبیعت و عادت و اصل -
تهویس سخت هوسناک گردانیدن -
تیس بالفتح بز نر و آهو بزی و بفارسی نرانکه و نهاز گویند

باب التاء مع الشین

تالش بکسر لام شهریست در گیلان و طائفه
ایست در سرحد گیلان -
تبشش شاد و کشاده روی شدن -
تحریش و تهریش و توریش بر غلانیدن و
فساد انداختن میان مردم و در هم انداختن سگان را

ترش بالفتح و بفتحتین سبک شدن و بزه شدن
تشویش پریشان و آشفته کردن -
تشوش پریشان شدن -
تعشیش آشیان ساختن مرغ و کم شاخ و برگ
شدن درخت و باریک شدن آن و پنهان
داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان -
تعیش اسباب معیشت ساختن -
تفتیش کاویدن و نیک جست و جو کردن
تناجش زیاده کردن در قیمت بی اراده خریدن
تا دیگری بآن بهاخرد و در حدیث است لاتناجشوا
تناوش دست یازیدن و گرفتن چیزی را -
توحش خشک شدن زمین و تهی شدن شکم
از طعام در رسیده شدن و خالی شدن جا -

باب التاء مع الصاد

تحریص در شغف و آز انداختن -
تخلیص پاک کردن و رهانیدن -
تخلص رهیدن -
تربص چشم داشتن -
ترخیص دستوری دادن -
ترخص آسانی کردن و رخصت یافتن -
ترصیص استوار کردن و تقلبی دار از زیر
گرفتن چیزی را و روبند بستن زن -
تراص بتشدید صاد بیکدیگر چسپیدن مردم در صف

تفحص بازکاویدن -

تقاص بتشدید ضاد از همدیگر قصاص گرفتن -

تلخیص بیان کردن و آشکار کردن و پاک گردانیدن -

تمحیص آزمودن و کم کردن و پاک کردن -

تنغیص تیره گردانیدن عیش را -

تنصیص ظاهر کردن چیزے -

تنقیص کم کردن -

باب التاء مع الضاد

تبعیض حصه حصه کردن -

تبعض حصه حصه شدن -

تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسے

تباغض یکدیگر را دشمن داشتن -

تحریض برغلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزے

تحضیض برانگیختن و برغلانیدن -

تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و خو را نیدن راه آورده و پیش آوردن کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیز را پهنای چیزی کردن و درهم نوشتن کتاب را چنانکه نیک نتوان خواند و نیم خوش دن گوشت

تعرض پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه -

تعارض یکدیگر را پیش آمدن -

تعویض عوض دادن و عوض کردن

تغمیض چشم فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن را و آسان گرفتن در معامله -

تغییض کم کردن و باز داشتن اشک و در بیشه قرار گرفتن شیر -

تفویض باز گذاشتن کار بکسے و زن دادن کسی را بی کابین -

تقویض شکستن خانه و برکندن خیمه -

تمخیض درد زه گرفتن زن را و دوغ جدا کردن از روغن -

تمحیض خالص کردن -

تمریض سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را -

تمارض خود را بیمار نمودن بے مرض -

تناقض ضد همدیگر شدن -

باب التاء مع الطاء

تابط در بغل گرفتن چیزی را و ردا از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن -

تثبیط بتای مثلثه مشغول کردن و باز داشتن از کارے

تثبط باز ایستادن -

تخبط برگزاف و بی راه رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس -

تخطط جامه را مخطط بافتن و خط را نیک نوشتن -

تسلیط برگماشتن کسی را بر کسے -

تسلط بر کسی دست یافتن -
تسمیط بر فتراک زین چیزی بستن و شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود چنانکه سعدی گوید + در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن + من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم می رود -
تساقط بر همدیگر افتادن -
تغلیط در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن -
تفریط تقصیر کردن و فراموش و ضایع کردن و ترک کردن و گذاشتن و درگذشتن از کسی و کردن نابایست از کسی
تمخط بینی پاک کردن -
تنشط شادی نمودن و بنشاط رفتن -
تنشیط به نشاط آوردن -
توسیط درمیان آوردن چیزی و بریدن چیزی بدو نیم
توسط میانجی کردن -

باب التاء مع الظاء

تحفیظ یاد دادن -
تحفظ هوشیار و بیدار بودن و یکیک یاد گرفتن -
تغلیظ درشتی کردن -
تغیظ خشم کردن -
تلفظ سخن گفتن -
تیقظ بیدار شدن -

باب التاء مع العین

تابع پیرو و جنی که همراه آدمی باشد و پی او هر جا رود و توابع جمع -
تبع بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان واحد و جمع هر دو آمده و بضم و تشدید بای مفتوح لقب پادشاهان یمن تبابعه جمع و سایه و مرغی ست
تباع بالکسر پیروی عمل کسی کردن و پی یکدیگر رفتن در عمل -
تبیع آنکه ترا بروی مال باشد و پیرو و بچه گاو یکساله که پس مادر میرود و یاری کننده و کینه کش تباع بالکسر جمع -
تبایع با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن -
تبرع بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد
تتبع در پی چیزی رفتن بطلب آن -
تتایع پیاپی شدن -
تجزیع فرو خرانیدن خشم و جز آن -
تجرع جرعه جرعه خوردن -
تجمیع نیک جمع کردن و بنماز جمع رفتن -
تجمع فراهم آمدن -
تجویع گرسنه داشتن بقصد -
تخشع و تخضع فروتنی کردن -
تدافع همدیگر را دور کردن -
ترفع بلندی نمودن -
ترعرع بالیدن کودک -

تربيع چهار گوشه کردن چيزيرا و نظر کردن
کوکب از برج سوم که ربع فلک است بکوکب ديگر
ترع بفتحتين حوض و کوزه پر و پر شدن ظرف
و حوض و شتافتن بسوی چيزی و بالضم و فتح را
جمع ترعه و معنی آن گذشت ـ
تراجع باز گشتن ـ
ترجيع شهادتين در بانگ نماز دوباره گفتن
چنانکه مذهب شافعی ست و آواز گردانيدن در
حلق و باز گردانيدن ستور و ستهار را و رفتن و داده
را باز گرفتن و در مصيبت انا لله و انا اليه راجعون
گفتن و بدين دو معنی آمده استرجاع ـ
ترصيع نشاندن جواهر بچيزی و سخن را بخش
بخش کردن هر بخش را با مقابل خود در وزن
و روی برابر ـ
ترزع جنبيدن ـ
تسبيع هفت عدد کردن ـ
تسجيع سخن با سجع گفتن ـ
تسع بالفتح نه يک گرفتن و نه کردن و نهم
شدن و بالضم نه يک و بضمتين نيز آمده
و همچنين تسيع و بالکسر مدت تشنگی شتران و
نه زن چنانکه تسعة نه مرد و بالضم و فتح سين
سه شب از ماه يعنی هفتم و هشتم و نهم ـ
تاسع نه کننده و نهم بر تقدير اول تاسع الثمانية
و تاسع التسعة توان گفت و بر تقدير ثانی تاسع
الثمانية نتوان گفت و همچنين ست ثانی و ثالث و غير آن
تسمع گوش نهادن بسوی کسی ـ
تسميع تشهير کردن و تشنيع کردن و برداشتن گمنامی
از کسی به نشر کردن ذکر وی و شنوانيدن او از کسی
تشفيع شفاعت دادن کسی و پذيرفتن
شفاعت کسی ـ
تشفع شفاعت کردن ـ
تشنيع زشت گفتن بکسی و زشت شمردن
چيزيرا و بستوه آمدن و خويشتن در چيدن
تشييع پس مسافر و پس جنازه رفتن و بر باتش
سوختن و فروزانيدن آتش را ـ
تشيع دعوی مذهب شيعه کردن و خود را شيعی نمودن
تصديع جدا جدا کردن و درد سر رسانيدن ـ
تصدع پراگنده شدن ـ
تصريع افگندن قافيه در آوردن در مصراع اول از بيت
تصنع روش نيکو کردن و خود آراستن زن خود را
تضجيع تقصير کردن در کاری و نزديک
شدن آفتاب بفرو شدن ـ
تضجع استادن از کاری و مقيم بودن بجائے
تضرع زاری کردن ـ
تضعضع فرو شکستن بنا و افتادن و فروتنی کردن
تضوع و تضييع جنبيدن نافه مشک

ودمیدن بوی آن -
تضییع و اضاعت بسیار ضیعت یعنی بسیار زمین و ملک شدن و تیمار گذاشتن -
تطوع توانائی نمودن از خود و آنچه واجب نباشد بجا آوردن -
تطویع آسان کردن کاری بر کسے و توانا کردن کسے را بر کاری -
تفجع دردمند شدن -
تفجیع دردمند کردن و مصیبت زده کردن -
تفریع فرود آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه و از چیزے فرع بیرون کردن -
تفرع از چیزی فرع بیرون آمدن -
تفزیع برای معجزه ترسانیدن و بی بیم کردن
تقریع درشتی کردن و سرزنش کردن -
تقرع برگشتن از پهلو به پهلو -
تقطیع پاره پاره کردن و گذشتن اسب دونده از اسپان و بگرو وزن کردن شعر باجزاء عروض
تقطع بخش بخش شدن و بخش بخش کردن -
تکرع وضو کردن -
تمتیع دراز کردن و برخورداری دادن -
تمتع برخورداری دادن و برخوردارے یافتن و بے نیاز شدن از کسے -
تنازع دشمنی و خصومت کردن باهم -
تنوع نوع نوع کردن -
توجع دردمند نمودن و غریو گفتن مرده را -
توقیع پدرود کردن و آماده کردن نزبرای کشتی و در جامه دان گذاشتن جامه -
توزیع پراگنده کردن و بخش کردن چیزے را برای کسی
توزع بخش گرفتن و پراگنده شدن -
توسیع فراخ کردن چیزیرا -
توسع فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس -
تواضع فروتنی کردن -
توقیع نشانیکه در نامه کنند و نشان کردن مکتوب را و پشت ریش کردن ستور را و گمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان -
توقع چشم داشتن -
تهوع بزورقی کردن -

باب التاء مع الغین

تبلیغ رسانیدن و دست نعبان دراز کردن -
تسویغ روا داشتن و روان کردن عطا را -
تفریغ فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف
تفرغ فارغ شدن بجهت کاری -
تمرغ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهان

باب التاء مع الفاء

تاسف اندوه خوردن -
تالیف سازگاری دادن و چیزها را باهم

و نهزار تمام کردن۔
تألف سازگاری یافتن کسی با چیزی۔
تجویف میان تهی کردن۔
تجفیف خشک کردن و بر پشت اسپ انداختن
نمد زین و برگستوان و آنچه خوی اسپ بدان پاک کنند
تجفاف بالکسر برگستوان که بجیم نیز گویند۔
تحانف میل کردن۔
تحریف گردانیدن سخن از موضع خود و محرف
تراشیدن قلم را۔
تحلیف سوگند دادن۔
تحالف باهمدیگر سوگند خوردن۔
تخفیف سبک کردن۔
تخلیف واپس گذاشتن و یک پستان
ناقه را تمام دوشیدن۔
تخالف باهمدیگر خلاف کردن۔
تخلف واپس ماندن۔
تخویف ترسانیدن۔
تخوف ترسیدن و کم کردن۔
ترف بالفتح تازگی از نعمت و آسایش۔
تردیف پس خود سوار کردن کسی را۔
ترادف در پس یکدیگر بر نشستن۔
تزییف زبون و ناسره کردن درم را۔
تسلف بها پیش گرفتن۔

تسویف تاخیر کردن۔
تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن۔
تصحیف خطا کردن در نوشته۔
تصریف سخت گردانیدن چیز را و شراب
صرف خوردن و تصرف دادن کسی را۔
تصرف دست در کاری کردن۔
تصلف لاف زدن۔
تصنیف جدا کردن بعضی از بعضے و گونه
گونه کردن چیزے را۔
تضعیف دو چندان کردن و افزون کردن
و ناتوان کردن و منسوب بناتوانی کردن۔
تضایف باهمدیگر نسبت شدن و هم
پهلو شدن و تنگ شدن رودخانه۔
تطریف بر کرانه لشکر زدن و باز گردانیدن خصم را در جنگ
تطفیف کم پیمودن۔
تظرف زیرکے نمودن۔
تعریف شناسا کردن و آگاه نمودن گم شده
جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکره را معرفه
گردانیدن و ایستادن بعرفات۔
تعرف معرفت جستن۔
تعارف یکدیگر را شناختن۔
تعسف بی راه رفتن۔
تعطف ردا بر دوش افگندن و مهربانی کردن۔

تعفف پارسائی نمودن و باقی شیر را که در پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن -
تعنیف سرزنش کردن و درشتی نمودن -
تقشف بقوت اندک و جامهٔ درشت و چرکین بسر بردن
تکاثف سطبر و غلیظ شدن -
تکلیف باندازهٔ طاقت کار فرمودن کسی را -
تکلف بخود گرفتن کاری بی فرمودن و بیجا بر خود نهادن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد
تلف بفتحتین هلاک شدن -
تلفیف نیک در پیچیدن -
تلطف نرمی نمودن و مهربانی کردن -
تلقیف زود سخن بزبان کسی دادن -
تلقف زود فرا گرفتن چیزی را -
تلهف دریغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن
تنصیف و نیم کردن معجر بر سر کسی افگندن -
تنظف پاکی نمودن و پاکی جستن -
تنظیف پاک کردن -
توصیف نیک صفت کردن -
توظیف وظیفه کردن -
توقف و ایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن
توقیف بموقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی و دست بر حنا در دست کردن -

باب التاء مع القاف

تاریق بیدار کردن -
تالق درخشیدن -
تبق بفتح تا و کسر موحده پر شده از غضب -
تبریق چشم نیکو کشادن و تیز نگریستن -
تحدیق تیز نگریستن -
تحذیق بذال معجمه دعوی زیرکی کردن -
تحریق نیک سوختن و سوزانیدن -
تحقیق درست و راست کردن -
تحقق درست شدن -
تحلیق نیک ستردن و بلند تر رفتن مرغ در هوا و بشکل حلقه داغ کردن ستور را -
تحلق حلقه نشستن مردم -
تخریق نیک دریدن -
تخلق دروغ بافتن و خوی گرفتن و خوشبوی شدن
تخلیق بالیدن بوی خوش و زعفران ببدن و درست خلقت گردانیدن چیزی را -
تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن
تدنیق نیک نگریستن در کاری و استقصا کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و فرو شدن چشم بمغاک و سست نگریستن -
تذلیق تیز کردن طرف و کنار هر چیزی -
ترقیق نیک کردن و بنده کردن و نیکو کردن سخن را
ترویق فرو هشتن شب تاریکی را و پالودن

شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه
سقف پوشیده شود -
تریاق بالکسر معجونی ست معروف کآنرا
تریاق فاروق و تریاک گویند -
تزویق آراستن و درست کردن کتاب و
نقش کردن به سیماب و بمعنی نقش کردن مطلق
نیز آمده ازین جهت هر چیز منقش را مزوق گویند
و نقاش را مزوق بکسر واو -
تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن -
تشریق سوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت
تشقیق سخن را نیکو بیرون آوردن و هیزم
و جز آن شگافتن -
تشقق شگافته شدن -
تشویق بآرزو در آوردن کسی را -
تشوق آرزومندی نمودن -
تصدیق راستگوئی داشتن و صدقه گرفتن
تصدق صدقه کردن -
تصادق با یکدیگر راست شدن در دوستی سخن -
تصفیق دست برهم زدن و جنبانیدن
باد درخت را و شراب از ظرفی بظرفی کردن و ستور را
بغیر چراگاهی بچراگاهی گردانیدن -
تضییق تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی
تضیق بتنگ شدن -

تضایق بر همدیگر تنگ شدن و در یکجا گنجیدن -
تطبیق دست در میان دو ران نهادن
در رکوع چنانکه مذهب ابن مسعود است و برپیوند
رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن آن
و سم بر سم نهادن اسپ در رفتن و دویدن -
تطابق اتفاق کردن -
تطبق تو بر تو شدن -
تطرق راه کردن -
تطلیق رها کردن زن -
تطویق طوق در گردن کسی کردن و تکلف
کردن بچیزی و توانا کردن و فرمانبردار گردانیدن
تطوق طوق در گردن خود کردن -
تعلیق در آویختن چیزی را -
تعلق بچیزی در آویختن -
تعمیق مغاک کردن و دور اندیشیدن در کار -
تعمق بکنه چیزی رسیدن -
تعویق باز داشتن -
تعوق باز ایستادن -
تغلیق در بستن -
تفریق پراگنده کردن -
تفرق پراگنده شدن -
تفسیق فاسق خواندن -
تفویق برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه -

تلاحق بهمدیگر پیوستن۔
تلفیق بهم آوردن و دور زیاد سخن۔
تلاق بالفتح بهمدیگر ملاقات کردن در اصل
تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت ست۔
تمزیق سخت دریدن۔
تمزق دریده شدن۔
تملق چاپلوسی کردن۔
تنسیق نظم و ترتیب دادن۔
تنمیق آراستن کتاب بکتابت۔
توق بالفتح آرزومند شدن۔
توثیق استوار کردن و معتمد داشتن۔
توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری
توافق باهم یکی شدن۔

باب التاء مع الکاف

تبرک مبارک شدن۔
تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن
تبتیک بریدن قال الله تعالی فلیبتکن آذان الانعام
تبوک بالفتح نام موضعی ست که در آنجا حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
بجنگ کفار رفته بودند۔
تحریک جنبانیدن۔
تحرک جنبیدن۔
تدارک دریافتن چیزی رفته را و رسیدن
آخر قومی باول آن۔
تدلک خود را مالیدن۔
ترک بالفتح گذاشتن و خودهای آهنی جمع ترکه
و بالضم گروهی ست از اولاد یافث بن نوح
علیه السلام که در مشرق زمین میباشند۔
تشبیک درهمدیگر کردن انگشتان و غیر آن۔
تشریک انباز کردن کسی را و شراک بستن نعلین را۔
تشکیک در شک انداختن۔
تشکک در شک افتادن۔
تشویک پستان دختر برآمدن و دندان شتر
برآمدن شتر را و موی برآمدن بعد از ستردن
و خار بر سر دیوار نهادن۔
تعریک گوشمال دادن و مالیدن چیزی۔
تفکیک جدا کردن دو چیز از یکدیگر۔
تفلیک گرد شدن پستان دختر و دوبال
بند ساختن از موی پشم شتر بچه را تا شیر نخورد۔
تمسک چنگ در زدن۔
تماسک خویشتن را نگاهداشتن۔
تملیک خداوند چیزی گردانیدن کسی را۔
تملک خداوند چیزی شدن۔
تمالک با اختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن
تنسک عبادت کردن۔
تورک بر یک طرف سرین نشستن و طرف

تسریح چیزی برابر پای راست گذاشتن -
تهتک رسوا شدن و پرده کسی دریده شدن -
تهالک افتادن بر چیزی و خرامیدن در رفتار
تهوک متحیر شدن و افتادن در چیزی بی باکانه
مرادف تهورست

باب التاء مع اللام

تأثیل با اصل کردن و استوار شدن -
تأثل گرفتن اصل مال و جاه کندن -
تأجیل مهلت دادن و علاج کردن در درد کردن
تأمل اندیشه کردن -
تأمیل امید داشتن -
تأویل و تأول بیان کردن آنچه سخن باو باز گردد
و تعبیر خواب و گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر
تأهل زن خواستن و باهل شدن -
تبتیل و تبتل از دنیا بریدن برای خدا -
تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن -
تبدیل بدل کردن چیزی بچیزی -
تبدل عوض کردن این بآن قال الله تعالی
و من یتبدل الکفر بالایمان -
تبادل باهم معاوضه کردن -
تبذل در باختن و نگاه داشتن چیزی را -
تبزل شگافتن -
تبل بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و هوش
بردن و بیمار کردن و حوائج در دیگ کردن -
توابل بکسر با و فتح آن جمع ابزار طعام توابل جمع
تثاقل گران بار شدن -
تثقیل گران بار گردانیدن -
تجاول باهمدیگر جدا کردن -
تجهیل بنادانی منسوب کردن -
تجاهل خود را نادان نمودن -
تجمل آرایش و خوبی نمودن و پیه گداخته خوردن -
تجمیل آراستن -
تحجیل سپیدی دست و پای ستور و حجله ساختن برای
زن و در حجله درآمدن و درآوردن زن را -
تحصیل جمع کردن و خلاصه چیزی آوردن -
تحلیل حلال گردانیدن و بجای فرود آوردن و نکاح
کردن مطلقه ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود
تحمل از جای برداشتن چیزی را و بازداشتن و
بر خود رنج و مشقت نهادن -
تحمیل کسی را برداشتن فرمودن -
تحویل برگشتن و برگردانیدن -
تحول برگشتن از جائی بجائی -
تخجیل شرمنده کردن -
تخلیل سرکه کردن و انگشتان در میان یکدیگر
آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو
کردن و خلال کردن

تحلل حلال کردن قسم و سپری شدن چیزی و باران بیک جای مخصوص باریدن و میان قوم شدن -
تخییل کسی را در خیال انداختن -
تخیل در خیال آوردن -
تخلخل جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف
تخول تیمار داشتن -
تخویل دادن و ملک گردانیدن چیزی را بکسی -
تداخل بهم در شدن -
تدلل ناز کردن -
تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت -
تذلیل نرم گردانیدن و راست کردن خوشهای خرما و فرو گذاشتن -
تذلل فروتنی نمودن -
تذییل چیزی را دامن چیزی کردن -
ترتیل هموار و آرمیده و پیدا خواندن سخن را نظم و تالیف خوب دادن -
ترسیل فرو گذاشتن -
ترجل پیاده رفتن و بر آمدن روز و بچاه فرو شدن
ترحیل کوچ فرمودن کسی را -
ترحل کوچ کردن -
ترجال با لکسر رفتن -
ترسل آهستگی کردن و نامه را از خود انشا کردن -

ترمیل بخون آلوده کردن -
تزمیل در جامه پیچیدن -
تسجیل قباله و تمسک نوشتن قاضی -
تسلل بیرون آمدن از میان مردم -
تسلسل پیوسته شدن و روان شدن آب در گلو -
تسهیل آسان کردن -
تساهل آسان فرا گرفتن -
تسویل آراستن کاری -
تشکل صورت گرفتن چیزی و نیم رس شدن انگور -
تشکیل صورت دادن -
تشاکل بهمدیگر مانند شدن -
تضلیل منسوب کردن بگمراهی -
تطفیل میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن
تطفل طفیلی شدن -
تطویل دراز کردن و مهلت دادن -
تطاول گردن کشی و تکبر کردن و گردن دراز کردن بوقت نگریستن -
تطول منت نهادن و افزونی کردن بر کسی
تظلیل سایه انداختن -
تعجیل و تعجل بر انگیختن و شتاب نمودن و پیشی گرفتن
تعدیل راست کردن و شایسته گواهی گردانیدن
تعادل با یکدیگر برابر شدن -
تعطیل خالی گذاشتن

تعطل بیکار ماندن-
تعلل مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و
از نفاس برآمدن زن-
تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب
نهادن چیزیرا و علت زائل کردن و پیاپی
خوردن آب و پیاپی چیدن میوه-
تعمیل عمل دادن-
تعمل از خود کاری گرفتن-
تعویل بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و
ساختن سایبان تا از باران بدو پناه آورند-
تغافل و تغفل خود را غافل نمودن-
تغفیل بغفلت نسبت کردن-
تفل بالفتح خیو افگندن و صاحب صراح گوید افگندن
چیزیرا از دهان و اول آن بزاق ست بعد آن
تفل ست که تر از ان بعد از ان نفث ست
و بعد از ان نفخ ست و ازانجا ست تفل الراقی
یعنی افسون گر افسون را دمید-
تفال بالضم خیو-
تفاول فال نیک گرفتن ضد تطیر-
تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن
کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را-
تفضیل افزون کردن و برگزیدن کسی را
بر کسی و حکم کردن بفضل کسی-

تفضل نکوئی کردن و افزونی جستن بر
اقران خود و یک جامه بی آستین پوشیدن
زن در خانه از برای کار-
تفاضل از همدیگر فزون آمدن-
تقبیل بوسه دادن-
تقبل پذیرفتن-
تقابل با همدیگر رو برو شدن-
تقاتل یکدیگر را کشتن-
تقفیل قفل کردن-
تقلیل کم کردن و کم نمودن-
تقویل بر کسی سخن دعوی کردن
تقاول با کسی گفت و شنود کردن-
تکحیل سرمه در چشم کسی کشیدن-
تکحل سرمه در چشم خود کردن-
تکاسل خود را کاهل نمودن-
تکفل ضامن و متعهد چیزی شدن-
تکفیل تعهد فرمودن کسی را-
تکلیل تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن و
بیدل شدن در جنگ و کوشش کردن در کار-
تکمیل تمام گردانیدن-
تکامل تمام شدن-
تکاهل خود را کاهل نمودن-
تل بالفتح و تشدید لام پشته ریگ و

توده خاک تلال بالکسر جمع۔
تنبول بالفتح و تانبول و تامول برگ سبزی است در هند که با فوفل و کات و کلس خورند و به هندی آن را پان گویند مفرح و مقوی است
تمثال بالفتح مثال آوردن و بالکسر پیکر نگاشته تماثیل جمع۔
تمثیل صورت چیزی نمودن۔
تمثل مثل زدن و برمثال چیزی شدن۔
تماثل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن۔
تمحل مکر و حیله نمودن۔
تمویل مال دار گردانیدن۔
تمول مالدار شدن۔
تمهل درنگ کردن۔
تمهیل فرصت دادن۔
تمایل میل کردن۔
تنزل بدرنگ فرود آمدن۔
تنزیل فرو فرستادن و ترتیب دادن۔
تناسل از یکدیگر زادن۔
تنعل نعل پوشیدن۔
تنفل نفل گزاردن۔
تنفیل غنیمت دادن
تناول فرا گرفتن۔
توسل نزدیکی جستن بچیزی و دزدی کردن۔

توصل پیوند جستن بچیزی۔
توکیل وکیل گردانیدن و کار بر کسی گذاشتن
توکل اعتماد بر کسی کردن۔
توغل دور در شدن و آمدن و رفتن۔
توابل ابزار و حوائج که در طعام کنند۔
تهلل درخشیدن برق و روی از شادی و روان شدن آب۔
تهلیل لا اله الا الله گفتن و بازپس گشتن و بددل شدن
تهویل ترسانیدن۔

باب التاء مع المیم

تأثیم بگناه نسبت کردن۔
تأثم خود را از گناه گار داشتن و از گناه باز ایستادن۔
تألم درد یافتن۔
تبرم ستوه آمدن و ملول شدن۔
تبسم آهسته خندیدن۔
تتمیم تمام کردن۔
تجسیم بجسم نسبت کردن۔
تجسم برگزیدن کسی را از میان قوم و قصد کردن بچیزی و تن آور شدن و بکاری بزرگ شدن و بر بلندی ریگ و کوه بر شدن۔
تجشم رنج و مشقت کشیدن۔
تحتم واجب شدن و ریختن نان ریزه و جز آن از خوان و خوردن چیزی که گوارا شود در دهان و فال خیر

زدن و آزردن چیزی و نیکوئی کردن بر کسی۔
تحریم حرام کردن و احرام بستن و تمام باغت
نا کردن پوست۔
تحکیم حاکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن
ستور را از آنچه خواهد به حکم۔
تحاکم باهم نزدیک حاکم شدن۔
تحکم حکومت نمودن بر کسی۔
تحلم تکلف بردباری نمودن و فربه شدن سمار و جز آن
تحلیم بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را۔
تختم انگشتری در انگشت کردن۔
تخاصم باهمدیگر خصومت کردن۔
تخم بالضم نشانه و حد میان دو زمین تخوم و تخم
بضمتین جمع و تخم بسکون خا جمع نیز آمده۔
ترحم بخشودن و مهربانی کردن۔
ترخیم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر
کلمه منادی۔
ترقیم نوشتن و جامه را مخطط کردن۔
تراکم برهم نشستن و گرد آمدن۔
ترمیم مرمت کردن چیزیرا۔
ترنم سرائیدن۔
تزاحم انبوه شدن۔
تسلیم رسانیدن و سپردن و گردن نهادن
به حکم و سلام کردن۔

تسالم باهمدیگر صلح کردن۔
تسنیم بر کردن ظرف و خر پشته و کوهان دار
کردن چیزیرا و برآمدن بالای چیزی و چشمه
آبیست در بهشت که بالای غرفها جاریست۔
تسنم بر بالای چیزی شدن و بر سنام چیزی شدن۔
تسویم غارت کردن و حاکم کردن کسی را در مال
تا هرچه خواهد بکند و رها کردن ستور را به چرا و نشان کردن
تساهم باهم قرعه زدن۔
تشاؤم فال بد زدن و بملک شام خود را نسبت کردن
تشاتم یکدیگر را دشنام دادن۔
تصادم و مصادمة باهم کوفتن و بر زدن۔
تصرم بریده شدن۔
تصریم بریدن
تضریم افروختن
تضرم افروخته شدن آتش و خشم گرفتن۔
تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی۔
تعجیم کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن۔
تعظیم و اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن
تعظم بزرگی نمودن۔
تعلیم کسی را آموختن۔
تعلم از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را۔
تعمیم عمامه پوشانیدن و مهتر کردن کسی را
و کمت بر سر آوردن شیر و عام شامل گردانیدن چیزیرا

تعمیم عمم خواندن کسی را و عمامه بر سر بستن -
تعظیم تا دان زده کردن کسی را -
تفحیم بجای مهمله سیاه گردانیدن کسی را -
تفخیم بجای معجمه بزرگ داشتن و حرف را اماله نکردن -
تفهیم در یابانیدن -
تفهم اندک اندک دریافتن -
تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن -
تقدم پیش شدن -
تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن -
تقسم پراگنده شدن -
تقاسم باهم سوگند خوردن و مال بخش کردن -
تقلیم ناخن چیدن و چیزی بریدن -
تقویم قیمت کردن و راست کردن -
تقوم راست شدن
تقادم بایکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن -
تکریم گرامی کردن و فرزند کریم زادن -
تکلیم سخن گفتن و زخم کردن -
تکلم سخن گفتن -
تلثیم بوسه دادن -
تلازم یکدیگر را لازم شدن -
تلاطم بایکدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موج های دریا -
تمتام بالفتح آنکه در سخن کردن لفظ تا بسیار گوید
خاقانی گوید + تمتام تا تمام سخن بود ناتمام -

تمیم سخت و قبیله ایست و درست خلقت و مهره که برای
چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است -
تمام درست و درست شدن -
تمام درست و کامل -
تنجیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک
اندک گزاردن وام و پاره پاره کردن چیزی را -
تندم پشیمانی نمودن -
تنسم نفس زدن و دم بخود کشیدن و دریافتن نسیم -
تنظیم در رشته کشیدن جواهر و سخن را وزن و ترتیب دادن
تنعیم بناز و نعمت کسی را پروردن و موضعی ست
بر سه میل یا چهار میل از مکه معظمه -
تنعم بناز و نعمت پرورده شدن -
تنویم در خواب کردن و خوابانیدن -
تورم آماس شدن و بینی برباد کردن -
توسیم بموسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن -
توسم نیز است یافتن و جستن علفی که در
باران نخستین روید -
توهم گمان بردن -
توأم بالفتح نام ستاره ایست در برج جوزا و نام تیری ست
از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه دیگر
از یک شکم در یک وقت زاده باشد
و هر دو را توامان گویند -
توأم بالضم شهریست بر نبیت فرسنگی

از قضبهٔ عمان وموضعی ست به بحرین۔
توءم بالضم مروارید و بعضی گفته اند مهرها که آنرا
از نقره سازند مانند مروارید و دهی ست بانطاکیه۔
تهم بالفتح بربو شدن روغن و گوشت و بفتحتین
شدت گرما و ایستادن باد و بضم و فتح تهمتها۔
تیم بالفتح بنده و تیم الله و تیم اللات و تیم قریش
همه نام قبیلهٔ ایست۔
تهتم شکسته شدن۔
تهکم استهزا و فسوس و تکبر کردن و پشیمان
شدن بر چیز گذشته۔
تیمم قصد کردن خاک طهارت کردن و در شرع
عبارت است از دست زدن بخاک و مسح کردن
روی و هر دو دست را به نیت عبادت بدل از وضو و غسل۔

باب التاء مع النون

تابین عیب گفتن برروی کسی و پس چیزی
رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی
را بعد از مردن و فصد کردن رگ تا خون
از و گرفته و بریان کرده بخورند۔
تاذین گوشه ساختن نعل را و گوش مالیدن
کودک را و دستوری دادن کسی را بکاری
و بسیار آگاه نیدن و بانگ نماز گفتن۔
تاذن آگاه کردن کسی را۔
تامین آمین گفتن۔

تبن بالفتح کاه که بخورد چارواداد ن و بالکسر
کاه و بالفتح نیز آمده و سرور جوانمرد و بزرگوار
و کرک و کاسه بزرگ که بیست کس را سیراب کند
آنگاه صحن بالفتح نزدیک بآن آنگاه عس بالضم
و تشدید سین مهمله اندازه سه تن یا چهار تن
آنگاه قدح اندازه دو تن آنگاه قعب بالفتح
اندازه یک مرد و بفتحتین زیرک شدن و بفتح تا
و کسر با زیرک و باریک۔
تبان بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم
شلوار کوچک که ستر عورت مغلظ کند۔
تبدن پیر و ناتوان شدن۔
تبطن جامه را ستر کردن و شمشیر بر گرفتن
و تنگ بر گرفتن ستور را و خاصه و محرم گردن
کسے را و همچنین است البطان۔
تبطن کسی را در زیر خود گرفتن۔
تبیین پیدا شدن و پیدا کردن۔
تبین آشکارا شدن۔
تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر۔
تبیان بالکسر و فتح نیز آمده بسیار واضح
و آشکارا کردن۔
تثمین هشت گوشه کردن۔
تحزین اندوهگین کردن باواز و تحزین خواندن
تحزن اندوهگین شدن۔

تحسین آراستن و نیکو کردن و بِه شدن
و به نیکوئی نسبت کردن۔
تحصین باره برآوردن گرد شهر
تحصّن در حصار شدن۔
تخمین به گمان و قیاس سخن گفتن۔
تخوین بخیانت منسوب کردن۔
تخون تیمار داشتن و کم کردن حق کسی۔
تدخین دود کردن۔
تدهین چرب کردن۔
تدهّن چرب شدن و مالیدن دهن خود را۔
تدوین جمع کردن و تالیف نمودن۔
تدیّن دین دار شدن۔
ترجمان بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح
اول و ضم سوم بیان کنندهٔ زبان کسی که آنرا
کلمه‌چی و زبان دان گویند۔
ترقین رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرهای
کتاب و نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را
و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی از دفتر
حساب تا گمان نشود که اینجا را سفید گذاشته اند
برای نوشتن حساب و صاحب نفائس الفنون
گوید خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن
نوشته در حساب آمده بود و بعد از آن گردانیده شد
تزیین آراستن۔

تزیّن آراسته شدن۔
تسخین گرم کردن و کفشی که در پا کنند۔
تسکین آرام دادن۔
تسمین فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن
و خشک کردن۔
تسنّن متغیر شدن۔
تضمین پذیرانیدن و ضامن گردانیدن
کسی را در پناه خود آوردن و در آوردن
شعر مشهور دیگری در شعر خویش۔
تضمّن پذیرفتن و فراهم گرفتن لفظ معنی را
و چیزی در ضمن گرفتن۔
تطامن آرام گرفتن۔
تطیین بگل اندودن۔
تعاون یکدیگر را یاری دادن۔
تعیین مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب در
مشک نو ریختن تا درزهای آن بگیرد و سوراخ
کردن مروارید و بر روی کسی بدیهای او را گفتن
تعیّن بچشم کردن چیزی را و لازم شدن چیزی معین
تغابن یکدیگر را در زیان افگندن و یوم التغابن
روز قیامت باشد۔
تفتین در فتنه افگندن۔
تفنّن گونه گونه شدن۔
تکلان بالضم اعتماد

تکوین هست کردن -

تکون هست شدن و بودن -

تلوین گوناگون کردن -

تلون گونه گون شدن -

تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن -

تلیین نرم کردن -

تمرین نرم کردن و خوگر ساختن -

تمرن نرم شدن و عادت کردن بچیزی -

تمکین پابرجای کردن کسی را -

تمکن جا گرفتن -

تمسکن مسکین شدن -

تنوین نون ساکن که در آخر کلمه می خوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن -

تنین بالکسر و تشدید نون ماری ست بزرگ و آنچه در آسمان از تقاطع منطقهٔ فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را راس گویند وطرف دیگر را ذنب بهم رسیده آنرا نیز تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی ست در آسمان که تنه اش در شش برج ست و دمش در برج هفتم و سیر میکند چون کوکب سیاره آنرا بفارسی هشتیز گویند و قول جوهری که موضعی ست در آسمان غلط ست -

تون بالضم شهری ست در خراسان نزدیک فاین -

توازن برابر و هم سنگ شدن دو چیز -

توطن وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن -

توطین آرام دادن -

توهین سست کردن چیزی را -

توامان دو بچه که یک بار از یک شکم زایند تثنیه توام ست -

توان بالفتح آرزومند شدن -

تهجین زشت و معیوب گردانیدن و هجین کردن و هجین آنست که مادر او کنیزک باشد و پدر آزاد -

تهوین آسان و سبک کردن بر کسی -

تهاون خوار و حقیر داشتن -

تیمن خویش را یمن منسوب کردن و بابرکت شدن -

تیامن بطرف راست میل کردن -

تین بالکسر انجیر و کوهی ست و مسجدی ست بشام و کوهی ست بغطفان و نام دمشق ست -

باب التاء مع الواو

تلو بالکسر بلند و پیرو چیزی و بچهٔ شتر که از شیر بریده باشند و پس ماده و دو بچهٔ خر و بزغاله و بضمتین و تشدید واو در پی کسی رفتن -

تو بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و رسنی که یک لا تابند و بنای برآورده شده و فارغ از کارها -

باب التاء مع الهاء

تاله پرستش حق کردن -
تاوه آه کشیدن -
تبله ابله و نادان شدن -
تباله خود را ابله نمودن -
تجاه بهر سه حرکت طرف رو و جانب و جه -
تره و ترمه بالضم و تشدید را باطل و راهی کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب تراه جمع و بمعنی سختی و باد و ابر نیز آمده -
ترفیه آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن -
تسفیه نادان و سفیه خواندن و نادان سفیه کردن
تسفه جنبانیدن باد درخت را و شنوانیدن وتندی و نادانی کردن و فریب دادن از مال -
تسنه سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن و گره بستن و تغیر یافتن نان و شراب و جز آن -
تشبیه مانند کردن چیزی را بچیزی -
تشبه مانند شدن -
تشابه بهمدیگر مانند شدن -
تشویه زشت گردن روی و جز آن و چشم رسانیدن چیزی را
تفه بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن و بالفتح و کسر فا بی مزه -
تافه چیز حقیر و اندک -
تفقه نیک دانستن و دانشمند شدن -

تفکه شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیزی
تفوه سخن گفتن -
تله بفتحتین تلف شدن و حیران و واله شدن -
تمویه چیزی را زر اندود و نقره اندود کردن و تلبیس کردن و بسیار شدن آب یک و خبر دادن بغیر آنچه سوال از آن بود و ریختن ابر باران بسیار -
تمه بفتحتین تباه شدن و بوی گردانیدن طعام و شیر و گوشت
تنبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی -
تنبه بیدار و هوشیار شدن -
تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت -
تنزه دور شدن و برآمدن بسیر باغ و سبزه زار و صاحب قاموس گوید استعمال تنزه درین معنی غلط فاحش است
تنویه بلند کردن و خواندن بچیزی -
تنوه بلند شدن -
توجیه گردانیدن روی را بسوی چیزی و فرستادن و شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن -
توجه روی بچیزی آوردن و بی اقتضای حاجت رفتن -
تولیه شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند
تیه بالکسر بیابان لا و دق و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن
تائه گمراه و حیران -

باب التاء مع الیاء

تاتی حاصل شدن و مهیا شدن کار و نرمی کردن و از پیش در آمدن کسی را برای احسان و داد -

تاخی برادر گرفتن و طلب نمودن چیزی۔
تادی رسانیدن چیزی۔
تاذی آزرده شدن۔
تاسی پیروی کردن و صبر نمودن۔
تالی پیرو و اسپ چهارم از ده اسپ
که عرب بشرط گروی تازند۔
تباهی بایکدیگر فخر نمودن و معارضه نمودن۔
تجافی بیک سو شدن و دور شدن از چیزی۔
تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن۔
تحدی معارضه کردن و پیش خواندن
خصم را و غلبه جستن برو۔
تحری قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار
کردن و صواب جستن و درنگ کردن بجائی۔
تحاشی بیک سو شدن۔
تحلی زیور پوشیدن و آراسته شدن و
و شیرین یافتن چیزی را۔
تحامی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن۔
تحنی خمیده شدن و پیچیدن دست را۔
تخطی درگذاشتن۔
تخلی خالی شدن و فارغ شدن۔
تداعی یکدیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن و افتادن
دیوارهاے خانه۔
تدلی فرود آویختن بدرخت و فرزان و سخت نزدیک

شدن و فرو هشته شدن۔
تدنی اندک اندک نزدیک شدن۔
تداوی درمان کردن۔
ترائی یکدیگر را دیدن و نمودار شدن بچیزی
و بسوی خود دیدن در آئینه۔
ترجی امید داشتن۔
تراخی تاخیر کردن و دیر باریدن باران۔
تردی ردا بر دوش افگندن و هلاک شدن
و از جای بلند افتادن۔
تراضی از همدیگر خشنود شدن۔
ترقی بالا بر شدن۔
تراقی چنبرهای گردنها جمع ترقوه است۔
ترامی بهمدیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار۔
تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی گرفتن۔
تزیی لباس پوشیدن۔
تسری سریه گرفتن کنیزک را۔
تسلی خرسند شدن۔
تساوی برابر شدن دو چیز۔
تشفی شفا جستن و دل خوش شدن از
کسی و از غضب و کینه رستن۔
تشکی شکوه کردن۔
تشهی آرزو کردن۔
تصدی پیش آمدن۔

تضحی اضحی کردن و طعام چاشت خوردن -
تعدی از حد درگذشتن -
تعشی طعام شام خوردن -
تعادی باهمدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن
و دور تر شدن میان -
تعالی بلند شدن -
تعامی خود را کور نمودن -
تغدی طعام صبح خوردن -
تغشی پوشیدن و جلع کردن -
تغطی پوشیدن -
تغنی سرائیدن و بی نیازی نمودن -
تفصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن -
تفانی بهم فانی شدن -
تقاضی خواهش نمودن -
تقوی توانا شدن -
تقاوی یکدیگر را آواخریدن
تکنی کنیت یافتن -
تکافی باهم برابر شدن -
تلظی زبانه زدن آتش -
تلافی یکدیگر را دریافتن
تلقی پیش رفتن بملاقات
تلاقی بهم رسیدن و همدیگر را دیدن -
تلاشی نیست شدن -

تلهی بازی کردن -
تمادی بنهایت چیزی رسیدن -
تمشی رفتن و کار گذاردن -
تمنی آرزو کردن -
تماری باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزے
تناجی با همدیگر راز گفتن -
تنادی باهم دیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن
تنافی بهم دیگر را نیست کردن -
تنحی دور شدن ؛
تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن
از چیزی و باز ایستادن و ایستادن آب بجائے و موضعی
که آبهای صحرا در انجا جمع شود جمع تنهیه است -
توفی تمام بستاندن و جا گرفتن -
توقی پرہیز کردن و خود را نگاه داشتن از چیزی
توخی جستن و قصد کردن
تولی برگشتن و دوست داشتن و حکومت
نمودن و بکار کسی قیام نمودن -
توالی پیاپی شدن -
توازی باهم برابر شدن -
توانی سستی کردن تقصیر نمودن -
تهجی ہجی کردن -
تهادی یکدیگر را ہدیہ فرستادن و خرامان رفتن
زن و آہستہ رفتن از ناتوانی یا از سستی -

باب الثاء مع الالف

ثری خاک نمناک۔
ثراء توانگر شدن۔
ثریا پروین و آن منزلی ست از منازل قمر و نام زنی ستـ۔
ثکلی بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد۔
ثلاثا بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاری ست در بغداد که روز سه شنبه درانجا خرید و فروخت میشده۔
ثنایا چهار دندان پیشین و راههای سر بالا در کوه که گذشتن ازان دشوار باشد جمع ثنیه۔
ثنا بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر و فتح رسنی که زانوی شتر را بدان بندند۔
ثواء مقیم شدن بجائی و فرود آمدن بجائی۔
ثوباء بالضم و فتح الواو و المد خمیازه۔

باب الثاء مع الباء

ثأب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین درختی ست۔
ثرب بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه و روده باشد و سرزنش کردن کسی را بر کار بد و جامه کشیدن از بیمار۔
ثعب بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آبراه وادی۔
ثعلب روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما میسازند و داء الثعلب بیماری ست که موی ریزاند و خصیة الثعلب بیخ ست ایغاثیت مهیی مقوی جماع۔
ثغب بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین و گداختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد۔
ثقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بفتحتین سوراخها جمع ثقبه۔
ثاقب شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره باشد درخشان بر ستارهای دیگر یا نام زحل ست
ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتری که دندانش ریخته باشد و مرد پیر و معیوب و بفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک۔
ثوب جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض و یا نزدیک به پر شدن۔
ثواب بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید واو جامه فروش و جلد دار۔
ثیب بالفتح و کسر یای مشدد غرب و بیوه۔
ثائب باد سخت که در اول باران وزد۔

باب الثاء مع التاء

ثبات بالفتح و **ثبوت** بالضم برجای بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم دردی که آدمی را از حرکت باز دارد۔

ثبت بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و مرد معتمد ثابت دل و ثابت زبان و ثابت حجت و خصومت۔

ثابت ایستاده و برقرار۔

ثبة بالضم گروه۔

ثروة بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم۔

ثغرة بالضم مغاک بالای سینه مابین دو چنبر گردن و ناحیه زمین و طریق نرم و هموار و مغاک گردن شتر که در آنجا نیزه زنند بر شتر قربانی و مغاک بالای سینه فرس

ثفنة بفتح ثا و کسر فا زانوی شتر و هر اندام او که وقت نشستن بزمین برسد چون میان سینه و بیخ ران و مانند آن **ثفنات** جمع و ذو الثفنات لقب امام زین العابدین علیه السلام و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که پانصد درخت زیتون داشت زیر هر درخت پانصد رکعت نماز هر روز میکرد و لقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که طول سجود در زانوهای او اثر کرده بود۔

ثقبة بالضم سوراخ۔

ثقابة بالفتح افروخته شدن آتش۔

ثقة بالکسر استوار شدن و مرد معتمد ثقات بالکسر جمع۔

ثقافة بالفتح زیرک شدن و استوار شدن و چست شدن

ثلة بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با مو و پشم شتر و خاکی که از چاه برآرند۔

ثلمة بالضم رخنه۔

ثمانیة بالفتح هشت۔

ثنیة بالفتح و تشدید یا عقبه سرا بالا که دشوار از آن توان گذشت۔

باب الثاء مع الثاء

ثلث بالضم و بضمتین سوم حصه از چیزی و بالفتح سه یکی ستاندن و سوم شدن و سه کردن چیزی را۔

ثلاث بالفتح سه و بالضم سه سه۔

ثالث سه کننده و سوم و منه ثانی اول ثالث ثلثة و ثالث اثنین توان گفت و بمعنی ثانی ثالث اثنین نتوان گفت۔

باب الثاء مع الجیم

ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی و همچنین ست تثجیج۔

ثجاج بالفتح و تشدید جیم فرو ریزنده و روان شونده

ثلج بالفتح برف و باریدن آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی۔

ثلوج بالضم برف باریدن و آرمیدن۔

باب الثاء مع الدال

ثاد بفتحتین نم و سرما۔
ثرد بالفتح نان در کاسه شکستن و آشکانه کردن و باران ضعیف گیاهی است و بفتحتین گرگافتگی لب۔
ثرید اشکنه۔
ثمد بالفتح و بفتحتین آب اندک۔
ثمود نام قبیله ایست که حق تعالی صالح را بر ایشان فرستاد۔

باب الثاء مع الراء

ثار بالفتح و سکون همزه خون و طلب خون کردن و کشنده خویشاوند۔
ثائر کینه کشنده۔
ثبر بالفتح باز داشتن چیزی و راندن۔
ثبور بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را۔
ثغر بالفتح و الضم دندان یا دندان پیشین و سرحد ملک کفار و جای ترس از رخنه های شهرها و رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شکستن۔
ثفر بفتحتین پاردم۔
ثمر بفتحتین بر درخت و انواع مال و سیم و زر و فرزند و بفتح ثا و کسر میم مال بسیار۔
ثمیر مسکه که ظاهر شود بر ماست پیش از جمع شدن و شیری که مسکه آن بر نیامده باشد و شیری که مسکه آن برآمده باشد۔
ثور بالفتح گاو نر و پدر قبیله ایست از بنی مضر که ثفیان ثوری از ان ست و نام کوهی ست

از مکه و نام برجی ست از برج های آسمان و پیشوای قوم و سبزی که بر آب بندد و آنرا طحلب و جامه غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن شود و احمق و مرد نادان و برخواستن گرد و جز آن و برآمدن خصیه و برجستن ملخ و جز آن و ظاهر شدن خون۔

باب الثاء مع الطاء

ثبط بالفتح باز داشتن از کاری۔
ثرط بالفتح سرزنش کردن و بالفتح سرزنش کنندگان۔

باب الثاء مع الظاء

ثلع بالفتح سر شکستن۔

باب الثاء مع الغین

ثلغ بالفتح سر شکستن۔

باب الثاء مع الفاء

ثقف بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن و چست شدن۔
ثقیف نام پدر قبیله ایست و سرکه بسیار تیز و تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است

باب الثاء مع اللام

ثؤلول بالضم و سکون همزه سرپستان و بثره کوچک سخت که بر رو پیدا شود و بفارسی آنرا زخ گویند ثالیل بمد همزه جمع۔
ثفل بالضم دُردی که ته نشیند و بفتح اول و کسر دوم کسی که نان خورد

ثقال بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و
بالضم سنگ زیرین دستاس و بدین
معنی بکسر نیز آمده -
ثقل بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مرده و
گناه و اثقال جمع و بالفتح بر سنجیدن چیزی
بر چیزی در وزن و گوسپند را درواکردن
بجهت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف گران
شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزی
نفیس نگاه داشتنی قال علیه الصلوٰة والسلام
انی تارک فیکم الثقلین -
ثقیل مرد گران و گران وزن -
ثقال بالفتح زن فربه و گران سرین رسیده
و آهسته و شتر آهسته رفتار -
ثکل بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و گم شدن
دوست کسی و بی فرزند شدن و گم کردن مادر فرزند را
ثل بالفتح و تشدید لام خاک در چاه کردن و درم
و زر ریختن در بوته و سرگین انداختن چارپایا
و ویران کردن و گفته اند ثل الله عرشه
یعنی ویران کند خدا تعالی ملک او را و بمیرانداو را -
ثلل بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن
و افتادن دندانها -
ثمل بفتحتین مست شدن و بکسر میم نیز آمده
و بجای مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن -

ثمال بالکسر فریادرس مردم و کارگذار و نفعا که بهر آب
و شیر پیدا شود جمع ثماله است و بالضم زهر کشنده -

باب الثاء مع المیم

ثجم زود برگردیدن از چیزی -
ثرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان
پیش و نام کوهی ست -
ثغام بالفتح و عین معجمه گیاهی ست که آنرا
بفارسی درمنه گویند -
ثکم بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن
بجائی و پیروی کردن اثر کسی و بفتحتین میانهٔ راه
ثلم بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن و
کنارهای وادی و موضعی ست -
ثم بالفتح و تشدید میم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن
و بالضم و تشدید میم مفتوح پس از آن و بالفتح آنجا -
ثمام بالضم گیاهی ست خرد و گویند هذا علی طرف
الثمام یعنی این چیزی ست که دست بدان
میرسد و این مثل ست در چیزی که سهل المأخذ باشد
ثوم بالضم سیر و قبضهٔ شمشیر -

باب الثاء مع النون

ثخن بالکسر و فتح خا حجم و ستبری -
ثخین بالفتح محکم و ستبر -
ثعبان بالضم اژدها و مجرای آبهای بیابان
ثقلان بفتحتین انس و جن -

ثُمن بالضم هشت یک و بالکسر تشنگی هشت روز گفته و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن و بها کردن متاع را و بفتحتین بها۔
ثمین هشت یک و گران قیمت۔
ثمانین هشتاد و شهری ست بنا کرده نوح علیه السلام که چون از کشتی برآمد با هشتاد کس بود و داء الثمانین مرض هشتاد سالگی که علاج آن دشوار ست شاعر گوید: زبونی که عسر رد الثمانین: تلافیش مشکل بود بر پزشک۔
ثوبان بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم۔
ثوران بفتحتین برخاستن گرد و غیر آن و جوش زدن خون۔

ثهلان بالفتح کوهی ست خاقانی گوید: جودی و حری و قاف و ثهلان۔

باب الثاء مع الواو

ثرو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و عیال۔

باب الثاء مع الیاء

ثدی بالفتح پستان۔
ثلاثی بالضم کلمهٔ سه حرفی۔
ثنی بالفتح دوتا کردن و دوم شدن و بالکسر شکن چیزی و طاقه اثنا و ثنائی جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسپند و وسالکه یا در سوم گذاشته باشد و اسپی که یا در چهارم گذاشته باشد و شتری که یا در ششم گذاشته باشد۔
ثنائی بالضم دوحرفی۔

باب الجیم مع الالف

جُو جُو بضم هر دو جیم و سکون همزه سینهٔ مرغ و سینهٔ کشتی۔
جبوء بالفتح واپس ایستادن و پنهان شدن و بیرون آمدن و مکروه داشتن و سر درکشیدن و سمارغ و پشتهٔ خاک و کوی که در وی آب جمع شود۔
جباء بالضم و تشدید با بدل و نوعی ست از تیر با و شهری ست بخوزستان و دهی ست به نهروان و بدین معنی بی همزه نیز آمده۔
جادی بالفتح بخشش و فائده۔

جربا بالفتح آسمان و زن گرگین و زمین قحط رسیده و دختر صاحب نمک۔
جزء بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش کردن و پاره پاره کردن و بسند کردن بچیزی و بفتحتین قناعت کردن شتر از آب بعلف۔
جزاء بالفتح پاداش۔
جسار بالضم درشت و سخت شدن ست از کار۔
جشاء بالضم و المد آروغ۔

جشوء بفتحتین بر آمدن دل از ترس یا از اندوه و برهم زدن از قی و بیرون رفتن از شهری بشهری و کمان سبک و چوب سبک۔
جفا بالفتح انداختن کسی را بزمین و ریختن دیگ و کاسه و کفت افگندن دیگ و خاشاک کنار انداختن آب و بستن در و کشادن رو و از بیخ برکندن گیاه۔
جفاء بالضم و المد کف خاشاک که آنرا سیل آورده و چیز باطل و کشتی خالی۔
جفا بالفتح و بی همزه ستم کردن و از جای دور شدن و گران شدن برکسی و بریدن از کسے۔
جلاء بالفتح و بالمد زدودن و از خانمان بیرون کردن و چیزی روشن و آشکارا و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و بالفتح و بی مد کم موبودن پیش سر یا نصف سر۔
جمادی بالضم و فتح دال نام دو ماهست از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند و دیگری را جمادی الآخرة۔
جماء بالفتح و تشدید میم گوسپند بی شاخ و جمعی کثیر از مردم و جز آن۔
جوی بفتحتین اندوه و سوز دل و آب گنده و درازی مرض و دردی ست در سینه۔
جوزاء نام زنی و گوسپند سیاه سپید میان و برجی ست از بروج آسمان و صورتی ست

از صور جنوبی بصورت مردی قایم بدو کرسے منطقه بسته و شمشیری میش انداخته و بدین معنی حافظ شیرازی گوید ؎ جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ✤ و حمائل عبارت از ان شمشیرست جوزای مشهور حمائل ندارد بلکه بصورت دو مردی ست عریان بی همدیگر درآمده ازین جهت او را توامان نیز گویند۔

باب الجیم مع الباء

جب بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرما را و بالضم چاه بسیار آب و عمیق۔
جباب بالفتح قحط سخت و بالکسر بریدن قضیب و غالب شدن برکسی و بالضم قحط و چیز زبون ساقط و کفک شیر شتر۔
جدب بالفتح تنگ سالی و عیب کردن۔
جادب دروغ گوی۔
جذب بالفتح کشیدن و ربودن و کم شدن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب دهن و باز کردن کره اسپ از شیر و بفتحتین پیه درخت خرما۔
جذاب بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و نزاع کردن با همدیگر و پیه درخت خرما و شتر ماده کم شیر۔
جاذب رباینده و کشنده و شتر ماده کم شیر۔
جرب بفتحتین گرد گرفتن شمشیر و زنگ گرفتن شمشیر

جریب چهار قفیز و قفیز یک صد و چهل و چهار گز است و پیمانهٔ بنایی است و آن دوازده صاع است

جراب بالفتح والکسر انبان و توشه‌دان و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی و وادی است بمکه۔

جرب بالکسر هرد و بالضم بندها۔

جشیب طعام غلیظ یا بی نانخورش و هر چیز درشت غلیظ ناگوار۔

جشب بالفتح غلیظ شدن طعام و آرد کردن درشت و حقیر کردن چیزی را و بکسر شین مرادف جشیب مذکور و بسکون شین نیز آمده بدین معنی

جعاب بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است۔

جعب بالفتح برگردانیدن و فراهم آوردن و انداختن

جلب بالفتح و بفتحتین برانگیختن و برکشیدن و گوسفند و برده و شتر و جز آن از جایی بجایی بردن بجهت فروختن و پوست برآوردن جراحت و بیامدن صدقه ستاننده در میان قوم و نشستن او بموضعی و کس فرستادن تا صدقه را پیش او آورند و بانگ زدن اسپ را وقت دوانیدن تا در گذرد و بالضم و بالکسر ابر تنک بی باران و چوب پالان۔

جلباب بالکسر چادر و قمیص و معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع۔

جلاب بالفتح و تشدید لام کشنده اسپ و شتر و برده و جز آن از جایی بجایی بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و دوایی است و جوی آبی است اما جلاب بمعنی شربت و قند و شربت دوا که بمریض دهند در کتب معتبرهٔ لغت عربی یافته نشد ظاهراً که فارسی باشد

جنب بالفتح پهلو و قبیله‌ای است از یمن و کرانه و آنچه در قرآن آمده است والصاحب بالجنب بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بضمتین مرد غریب و دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بفتح اول و کسر نون آنکه از راه بیک طرف رود از ترس مهمانان و بفتحتین لنگیدن و درد پهلو و چسپیدن شش شتر از غایت تشنگی و کشیدن اسپی را بسوی اسپ خود وقت گردیستن که اگر اسپ وی سستی کند بر آن سوار گردد

جناب بالفتح درگاه و گرداگرد سرا و کناره پالان شتر و کوهی است و نام شخصی است و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و ریسمانی که در گردن چارپا کنند و بکشند۔

جنوب بالفتح باد دست راست کسی که رو بطرف مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص

جانب غیب و طرف کنار و آنچه در قرآن آمده است و ما کنت بجانب الغربی مراد

ازان جانب کوه طور ست که میقات موسی بوده
جنائب اسپانی که در پیش کشند جمع جنیبه است
جنیب فرمان بردار و غریب و خرمائی ست نیکو
جواب بالفتح پاسخ و بکسر آخر حوضهای بزرگ
قال الله تعالی و جفان کالجواب و در اصل
جوابی بود جمع جابیه یا را از جهت خفت حذف کردند
جوب بالفتح دریدن و بریدن و مسافت قطع
کردن و دلو بزرگ و پیراهن زن و سپر آتش دان
جورب چیزی که بپا می پوشند و آنرا جوراب گویند
جوذاب بالضم و ذال معجمه طعامی که از شکر
و برنج و گوشت به پزند۔
جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیرهن
و بالکسر نام دو قلعه ایست در شام۔

باب الجیم مع التاء

جارحة دست و دیگر عضو آدمی و جراحت
کننده و جانور شکاری جوارح جمع۔
جارودیة گروهی از زیدیه منسوب بجارود بن آدمی زیاد
جائزة صله و بخشش۔
جامدة ایستاده و افسرده۔
جاریة افتاب و کشتی و کنیزک و دختر و روان
شونده و نعمتی از جانب خدا۔
جاثیة بزانو نشسته۔
جابیة حوض آب گرداگرد چاه۔

جبایة بالکسر گرد کردن مال خراج و آب۔
جبت بالکسر بت و کاهن و ساحر و سحر و هر چه
غیر خدای تعالی پرستیده شود۔
جبروت بفتحتین تکبر۔
جبیرة چوبهای که بر عضو شکسته بندند و
دست برنجن۔
جبریة بفتحتین جماعه که می گویند بنده را در کار
اختیاری نیست و بسکون با چنانکه
مشهور شده غلط ست یا آنکه صواب سکون
باست و فتح با جهت مناسب قدریه است۔
جبانة بالفتح و تشدید با دشت و صحرا۔
جبة بالضم و تشدید با جامه ایست معروف و سوراخ
سنان که سر نیزه دران کنند و پیوند ساق و ران۔
جبهة پیشانی و آن میان دو ابرو تا ناصیه و
جماعه مردم و اسپان و منزلی ست از منازل
قمر و آن ستاره چند ست که بر پیشانی اسد واقع شده
جبابرة گردن کشان جمع جبار۔
جبلة بالفتح روی و عیب و قوت و بکسر
جیم و با و تشدید لام خلقت و طبیعت و گروه
و بسیاری از هر چیز و آفریدگان۔
جثة بالضم و تشدید ثا تن مردم و غیر آن بالکسر
جدیلة خوی و قبیله و کرانه و نام زنی ست
که نام قبیله است۔

جادّة به تشدید دال راه بزرگ و شارع عام۔
جدة بالکسر توانا شدن و توانگر شدن بالکسر و تشدید
دال نوی و نو شدن و نام شهری است مشهور بر کنار دریا
و قلادهٔ سگ و بالضم خط پشت خر که مخالف رنگ
او باشد و بالفتح مادر مادر و مادر پدر۔
جدالة بالفتح زمین بگیاه و غورهٔ خرما و مورچهٔ خرد۔
جذوة بهر سه حرکت پارهٔ از آتش۔
جراءة بالضم دلیری نمودن۔
جرّة بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن و خرمهره
و سبو و نان جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع
کشیدن و آنچه شتر از گلو بدان آورد تا نشخوار
هندی چکالی
کند و بالضم چوبی که بر سر او دام بندند و در میان
ریسمان کشند و بدان آهو گیرند و نوع بازی است
جربزة بفتح اول و ثالث فریبندگی و بازندگی
و مقابل آن بلاهت است و وسط هر دو
حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین شده۔
جریرة و جریمة گناه جرائر و جرائم جمع۔
جرّارة بالفتح و تشدید را لشکر گران و نوعی
است از کژدم که دم بر زمین می کشد و آن
کژدم در زمین اهواز بسیار می باشد و گویند
که مسافر را می زند و این از غرائب است۔
جرادة بالفتح ملخ۔
جریدة تنها و شاخ درخت بی برگ۔

جرعة بالضم مقدار یک آشامیدن از آب و شراب
و جرعان و بالفتح یکبار آشامیدن و بفتحتین ریگ
پاک رویانندهٔ گیاه باریک هموار که هیچ بروی نروید
جراحت بالکسر ریش و زخم۔
جرثومة بالضم اصل۔
جزالة بالفتح تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکت۔
جزرة بالضم دسته درفش و غیر آن۔
جزیة بالکسر آنچه بر کفار ذمی هر سالی مقرر کنند معرب گزیت
جسارة بالفتح دلیر شدن۔
جسامة بالفتح بزرگ جثه شدن۔
جعالة بالکسر آنچه برای ساختن کاری مهمی
برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز است
و رشوه نیست بلکه مزد آن کار است۔
جعبة بالفتح کیش تیر۔
جفوة بالفتح ستم و بدی کردن۔
جفنة بالفتح کاسهٔ چوبین و مرد کریم و چاه خرد و قبیله
ایست از یمن جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع
جلبة بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد
و سختی روزگار و پوست خام که بر بالای زین کشند
جلدة تازیانه زدن۔
جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بالضم جیم شتر
بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار۔
جلّة بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و

بالضم ظرفی که از برگ خرما سازند و در و خرما
کنند و بالفتح سرگین و بالضم والکسر نیز آمده۔
جلوة بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بکسی
جلیة بتشدید یا امر روشن و آشکار۔
جمهرة بالفتح جمع کردن و نام کتابی ست
در لغت تصنیف ابن درید۔
جمرة بالفتح سنگریزه و ریش که بر عضو برآید و آنرا
آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در
حج سه مرتبه و قبیله که با هم متفق باشند با گروهی
دیگر نیامیزند و نقب زمین و گمان اهل عرب آنست
که پیش از بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمرهٔ اول
در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمرهٔ دوم در
زمین اثر کند و جمرهٔ سوم در اشجار اثر کند تا از آن در
حرکت آرد و گویند باین جمرها شکم زمین گرم شود و
از وی بخار برآید انوری گوید هم جمره را در و فرو برد
جملة بالضم همه۔
جمجمة بضم هر دو جیم کله سر و قدح چوبین و چاه در شوره زمین
جمازة بالفتح و تشدید میم شتر تیزرو۔
جمعة بالضم و بضمتین روز آدینه و یک
مشت از خرما و جز آن۔
جمة بالضم والتشدید تمامی موی سر و انبوهی
آن و بالفتح چاهی که آب در وی گرد آید و جماعه انبوه
جنابة بالفتح غریب شدن و جنب شدن و میان

بیگانگان فرود آمدن۔
جنبة بفتحتین پهلو و کناره کردن۔
جنازة بالفتح تختی که مرده را بران دارند و بالکسر
مرده و عکس این نیز گفته اند۔
جنة بالکسر و تشدید نون دیوانگی و جنیان و بالضم سپر
جنایة بالکسر گناه کردن۔
جودة بالضم نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی۔
جونة بالضم طبله عطار۔
جهارة بلند آواز شدن۔
جهرة بالفتح آشکارا شدن۔
جهالة نادان شدن۔
جهلة بفتحتین نادان جمع جاهل۔
جهبذة بالکسر نقاد و خبیر جهابذ جمع۔
جهینة بالضم و فتح ها قبیله ایست۔
جیفة بالکسر مردار بو گرفته۔

باب الجیم مع الثاء

جأث بالفتح و سکون همزه بر بار رفتن ستوه و
ترسانیدن کسی را۔
جث بالفتح و تشدید ثا از بن برکندن۔
جدث بفتحتین گور اجداث جمع۔

باب الجیم مع الجیم

جرج بالفتح زمین درشت سنگناک و جنبان
شدن انگشتری در انگشت

جمیح بالضم و فتح را نام ردی است ۔

باب الجیم مع الحاء

جحجح بالفتح پشت تر کردن آب ۔

جرح بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواهی و عدالت کسی را و کسب کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع ۔

جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر ۔

جزح بالفتح و سکون زای معجمه بریدن و گذشتن بحاجت و کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی و دور آمدن آهو در جای خود و زدن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پاره از مال خود و عطا و بفتحتین و کسر را جوان زیرک و صاحب نظر ۔

جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و بیست بار کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاوی که شاخ ندارد و بفتحتین ریختن موی پیش سر و اندر سکه آنرا نزع گویند و بفتحتین بعضی از آن جلح بعد از آن صلع

جموح بالضم سرکشی و توسنی کردن اسپ و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن بچیزی و بالفتح اسپ سرکش ۔

جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ و بالضم و تشدید میم تیر بی پیکان ۔

جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را ۔

جنح بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه و کتف و پاره از شب و بدین معنی بالضم نیز آمده

جناح بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب ذوات شی و کتف و پاره از چیزی و باین معنی بالضم نیز آمده ۔

جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه ۔

جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان ۔

جوح بالفتح از بیخ بر کندن ۔

باب الجیم مع الدال

جارود مرد شوم بدفال و نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ۔

جحد بالفتح و الضم و بفتحتین و ۔

جحود بالضم انکار کردن با دانستگی و بمعنی بخیلی نیز آمده

جد بالکسر و تشدید دال درستی و کوشش در کاری و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جو و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگی و بزرگ بر آمدن در چشم و بریدن جامه و بیرون آمدن جداز بافتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان ملک از

جدد بفتحتین زمین راست و هموار و بضمتین راهها جمع جده بالضم ۔

جداد بالضم و تشدید دال جامه‌های کهنه و درخت‌ها

خرد و کوهای خرد و هر چیز که بعضی اجزای او در بعضی
دیگر پیچیده و در هم رفته باشد از رشتهای و شاخهای
درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فی وش و شراب کر
جدید نو و جامه که از بافتن جولاه به برود و روی
زمینی بزرگ و جوی است جدیدان یعنی روز و شب۔
جرد بالفتح سپر و بقیهٔ مال و فرج و قضیب و پوست
واکردن و از پوست موی را دور کردن و سوال کردن
کسی از کسی و ندادن آن کس او را یا دادن آنچه هست
و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و بالضم
زمین هموار بی گیاه و چیزهای بی مو جمع اجرد
و بفتحتین بی مو شدن و صحرایی که در وی گیاه
نباشد و شهریست از شهرهای بنی تمیم و
عیبی ست در چارپایان۔
جرید تمام و شاخ درخت خرما و درختی که شاخ
و پوست از آن جدا کرده باشند۔
جراد بالفتح ملخ و نام کوهی ست۔
جسد بفتحتین جسم آدمی و جن و ملائکه و زعفران
و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک۔
جعد بالفتح موی مرغول و مرد کریم اندام کریم
و جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد۔
جلد بالفتح سخت شدن و چست شدن
و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد و چست و
چالاک از هر چیز و اکراه کردن بر کاری و گزیدن مار

و جماع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان و بفتحتین
پوست بچه شتر که پر کاه کنند تا ناقه بچه خود تصور
کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و
هموار و بزی که بچه اش وقت زادن بمیرد
و ماده شتران و گوسفندان که بچه و شیر نداشته
باشد و شتران کلان که خرد در آنها نباشد۔
جلید نمی که بر زمین افتد و به بند در
جلاد بالکسر کسی شمشیر زدن و درخت خرمای بزرگ محکم
و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده
جلود بالفتح نام دهی ست از افریقیه و بالضم پوستها جمع جلد
جلمد بالفتح و۔
جلمود بالضم سنگ سخت و مرد سخت۔
جمود بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه۔
جمد بالفتح ایستادن و افسرده شدن آب و بفتحتین
یخ و افسرده جمع جامد و بالضم و بضمتین زمین بلند
جماد زمینی در وی باران نبارد و سالی که بی باران باشد و
گاوی که در او شیر نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و
نوعی ست از جامه و بدین معنی کسر نیز آمده۔
جامد چیز افسرده که از وی اشتقاق کلمه دیگر
نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که آنرا مال صامت
گویند ضد مال ناطق یعنی چارپایان۔
جند بالضم لشکر و مددگاران و شهر و طائفه از
خلق جمع جنود و تنها جنود جمع و بالفتح شهری ست

بركنار سيحون و بفتحتين زمين درشت و سخت و سنگی
ست گل ناشده و شهريست بيمن -
جود بالفتح نيكو و چيزهای نيك و باران نهای
بسيار و بدين معنی جمع جائد ست چون صاحب
و صحب و نيك باريدن باران و جوان مردی
كردن و بدين معنی جمع جواد ست و بالضم دراز
گردنان و بدين معنی جمع اجيد ست -
جواد جوان مرد -
جهد بالفتح والضم توانائی و كوشش و رنج -
جهاد بالكسر با كفار كارزار كردن و بالفتح زمين
درشت كه در و گياه نباشد -
جيد بالكسر گردن يا جای گردن بند كردن
و بفتحتين درازی و باريكی گردن و خوبی
گردن و بالفتح و تشديد يای مكسوره نيكو و سره -

باب الجيم مع الذال

جبذ بالفتح كشيدن -
جذ بالفتح و تشديد ذال بريدن و شكستن و بسرعت رفتن
جذاذ بهر سه حركت پاره و ريزه از هر چيز و بضم نيز ست
جرذ بفتحتين آماس پای ستور و بالضم ذال
نوعی ست از موش -

باب الجيم مع الراء

جار همسايه و نگهبان و زنهار خواهنده و شريك
در تجارت و شوهر زن و آنكه او را پناه دهند از ظلم كسی

جبر بالفتح شكسته بستن و نيكو كردن حال كسی را
و نابری و نيكی كار از حق داشتن و بزور بر كاری
داشتن كسی را و پادشاه و بنده و مرد شجاع و فقير
جبور بالضم درست شدن شكسته -
جابر شكسته بند و نام مردی است و نان -
جبار بالضم هدر و باطل گويند دم جبار يعنی هدر
و فی الحديث العجماء جبار يعنی مزدوری كه
كار ميكند اگر در زير آن بميرد مستاجر را ديت
لازم نيايد و نام روز سه شنبه در قديم و بالفتح و
تشديد با تكبر كننده و مرد گردن كش و اسمی ست
از اسمای خدای تعالی و معنی آن شكننده كامها و
بدين معنی از اسمای جلالی ست و شكسته را درست
كننده و بدين معنی از اسمای جمالی ست و درختی كه
دست [illegible] بلند و ناقه جبارة فربه و [illegible]
جحر بالفتح و در [illegible] چشم [illegible] كاسه شدن و در آمدن سوسمار
و جز آن در سوراخ و بلند شدن آفتاب و نا پديد شدن باران بهار
از خير بازماندن [illegible] بالضم سوراخ جانوران
جحير بفتحتين فراخ شدن و دور شدن چاه و تغير رفتن
گوشت تهی بودن شكم و بسيار خوار [illegible]
جدر بالفتح گياهی ست كه در [illegible] شود
و بالضم ديوار جمع جدران بالضم جمع و بفتحتين [illegible]
گزيدن كه بر گردن شتر [illegible] آبله
در بدن پيدا ميشود و بدين معنی جمع جدری ست

و نام دهی ست بشام که شراب جدری بدان منسوب است و قبیله ایست از بنی ازد و ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن و بدین معنی آمده جدور بالضم

جدیر بالفتح سزاوار و چاردیواری و جدیره خطیره از سنگ برآوردن -

جدار بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع -

جذر بالفتح از بیخ برکندن و بریدن و اصل هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال مجذور گویند -

جذمور بالضم و -

جذمار بالکسر اصل هر چیزی و اصل آن و پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جذامیر جمع و جذامیر بمعنی همه و تمام نیز می آید -

جر بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر دادن کلمه را و حرکت زیر و دامن کوه و خم های سفالها و سبوها جمع جره است -

جریر رسن افسار شتر چنانکه عذار حیوانات دیگر را و نام شاعری ست مشهور و نام پدر قبیله ایست که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود او را جریر بجلی گویند منسوب بقبیله بجلیه -

جرار به تشدید را کشنده و لشکر بسیار -

جرجیر بکسر هر دو جیم نخود و بعضی گویند باقلا -

جرجیر بالکسر تره تیزک -

جرز بالفتح بریدن و شتر کشتن و پوست از و باز کردن و میوه باز کردن از درخت و بازگشتن آب دریا و کم شدن آن خلاف مد و حرف را در خواندن مد ندادن و بفتحتین گوشتی که سباع خورند و گوسپند و زردک معرب گزر -

جزور بالضم شتر کشتن -

جزار بالفتح و تشدید زا شتر کش

جسر بالفتح شتر بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز آمده جسور بالضم و جسر بضمتین جمع و مرد دلیر دراز و همچنین جسور بالضم و شتر دراز و جسیم و قبیله ایست از بنی قضاعه و نام مردی ست -

جشر بالفتح برآوردن چارپا از برای چرا کردن و بفتحتین چارپایانی که در مقام خود می چرند و شب بخانه خود نیایند -

جعبر بالفتح بچال مرغ شکاری بچال انداختن آن جعبر بفتح جیم و سکون عین و فتح بای موحده کوتاه و نام مردیست و نام قبیله ایست -

جعفر جوی خرد و جوی بزرگ فراخ و شتر ماده بسیار شیر و پدر قبیله ایست از بنی عامر -

جفر بالفتح بره و بزغاله چهار ماه یا آنکه کاه و دانه می خورده باشد و چاه نا برآورده و ناساخته و چاهی است بمکه و نام علمی ست معروف -

جفوز بالضم از گشن باز ماندن نحل از بسیار
جماع و فراغ شدن نهی گاه بر غالهٔ از شیر باز شدن
جلفار و جلفر بالضم دهی ست بحر و معرب
گلبر و بالضم و تشدید لام مفتوح شهری ست
بنواح عمان و مشهور بتخفیف لام ست —
جلنار بالضم و تشدید لام مفتوح گل انار معرب
گلنار و مشهور بتخفیف لام ست —
جم بالفتح انگرهای آتش جمره واحد —
جمار بالکسر سنگ ریزه انداختن در حج و بالضم
و تشدید میم مغز میانهٔ درخت خرما که از شحم النخل گویند
جمهور بالضم ریگ تودهٔ بلند و گروه بزرگ
از مردم و اکثر هر چیزے جماهیر جمع —
جور بالفتح میل کردن از راستی و راه و ستم کردن
در حکم بر کسی و بالضم نام شهر فیروزآباد و محله ایست
به نیشاپور و بضم و فتح دار دهی ست باصفهان
جوار بالکسر و بالضم همسایگی و باعتکاف
نشستن و بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیها
مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرگ —
جوذر بالفتح و کسر ذال معجمه بچه گاو دشتی —
جوهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزے که
بذات خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع —
جهر بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک کردن
و آواز بلند کردن در خواندن و نادر النسبة
براهی شدن و با مدادی آگاهی نزدیک کسی
شدن و دوغ کردن در مشک و بزرگ دیدن
و نمایان یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و
بالضم شکل و هیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن
جهیر صاحب حسن و شیرین آب —
جهار بالکسر و الفتح آشکار شدن و بالکسر نام
بتی ست که قبیله هوازن می پرستند —
جائر ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل
جیار بالفتح و تشدید یا گچ که بدان خانه سپید
میکنند و گرمی سینه و دل از خشم و گرسنگی —

باب الجیم مع الزاء

جرز بالفتح بریدن و بالضم معرب گرز و بالکسر
لباس زنان از موی شتر و پوست بره بالفتح
والضم و بضمتین زمین بی گیاه و بفتحتین سال قحط
و سطبری تن و سینه و گوشت پشت شتر
جراز بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی ست
جربز بضم جیم و با فریبنده خبیث —
جرموز بالضم حوض خرد و خانهٔ خرد و چاه اعمق
و ابن جرموز نام کشنده زبیر بن العوام —
جز بالفتح و تشدید زا بریدن مو و پشم و درودن
گندم و خرما و جزاز —
جزاز بالفتح والکسر درو کردن و بالضم آنچه
از جرم و غیر آن بعد از بریدن ماند —

جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغوزه۔
جلواز بالکسر پیاده کوتوال۔
جمز بالفتح نوعی ست از رفتار شتاب۔
جمّاز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار۔
جوز بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز۔
جواز بالفتح روائی و روان شدن آبی که کشت را دهند و آب دادن کشت و گذشتن از جایی و بالضم تشنگی۔
جائز روا و گذرنده و آنکه گذر کند تشنه بر کوهی و تیر چوب که میان دو دیوار گذارند۔
جوائز عطایا و تحفها۔
جهاز بالفتح و الکسر رخت عروس و مسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه برتر باشد و اندام زن۔

باب الجیم مع السین

جاورس معرب گاورس۔
جاموس معرب گاومیش۔
جبس بالکسر بزدل و لئیم و فاسق۔
جدیس قبیله ایست۔
جرس بالفتح آهسته آواز کردن و از خوردن مگس انگبین چیزی را و سخن گفتن و ترنم کردن و پاره از شب و آواز نرم و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین زنگله بزرگ که بر گردن چارپا بندند و بفارسی درا گویند۔
جرجیس نام پیغامبری است که بانواع عقوبت او را کشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد۔
جسّ بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست سودن و نبض گرفتن۔
جاسوس جست و جو کننده احوال جواسیس جمع
جسّاس بالفتح و تشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خر دجال و بدین معنی جساسه بتای و نقطه نیز آمده
جلوس بالضم نشستن و نشینندگان و برین تقدیر جمع جالس ست۔
جلیس هم نشین۔
جموس بالضم بسته شدن روغن و پیه و آب۔
جنس بالکسر هر نوع از چیزی که در و اقسام چیزها باشد و بفتحتین بستن آب و مانند آن۔
جوس بالفتح در میان سراها و خانها گشتن و پرسش و جست و جو نمودن از چیزها قال الله تعالی فجاسوا خلال الدیار۔

باب الجیم مع الشین

جاش بالفتح و سکون همزه سینه انسان و طپیدن و جوش دل و بر از ترس و اضطراب۔
جحمرش بفتح جیم و میم و کسر را زن بسیار پیر و زن قبیح و خرگوش شیرده و بچه دار و افعی

درشت پوست حجامر جمع -
جحش بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست خرکره و کره اسپ خفا و درشتی و غضب و نام صحابی ست
جحیش طرف و ناحیه و مرد دور باشنده و خودرای و متکبر -
جرش بالفتح نیم کوفته کردن نمک و حبوب و شانه کردن سر را -
جریش نمک و حبوب نیم کوفته -
جش بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن بعصا و آرد کردن گندم و جز آن با سیا و پاک کردن چاه -
جشیش سویق و گندم درشت آس کرده که از آن آش پزند و گاهی گوشت و خرما نیز دران کنند -
جمش بالفتح ستردن موی و آواز باریک و دوشیدن بسر انگشتان و بازی عشق و رزیدن بکسی
جوش بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و میانه شب و زره و کمر انسان و موضعی ست و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و پر آب شدن ان رود و بالضم سینهٔ انسان و بالفتح نیز آمده و قبیله ایست
جهش بالفتح زاریدن بکسی و آماده شدن بگریستن
جیش لشکر -

باب الجیم مع الصاد

جابلص بفتح با و لام و سکون آن شهریست بمغرب که ورای آن شهری دیگر نیست آنرا جابلسا نیز گویند
جص بالفتح والکسر و تشدید صاد معرب گچ -
جصاص بالفتح و تشدید صاد گچ کر و لقب فقیهی ست حنفی -

باب الجیم مع الضاد

جرض بفتحتین آب دهان ناشتا و فرو خوردن آب دهان
جیض بالفتح برگشتن از چیزی -

باب الجیم مع الطاء

جلط بالفتح شمشیر برکشیدن از نیام -

باب الجیم مع الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقه چشم
جاحظ آنکه حدقه چشم او بیرون بر آمده باشد و نام عالمی ست مشهور -
جظ بالفتح و تشدید ز راندن و انداختن و مرد فربه خرامنده
جواظ بالفتح و تشدید و او و وسطبر و خرامنده و متکبر

باب الجیم مع العین

جدع بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و زندان داشتن و بفتحتین بدغذا شدن کودک و بد کردن غذای کودک را -
جذع بالفتح ستور را بی علف باز داشتن و دو شتر را در یک رسن بستن و بالکسر تنه درخت و بالای خانه جذوع جمع و نام مردی ست و بفتحتین آنچه بسال سوم در آمده باشد از گاو و اسب

و بسال پنجم در آمده باشد از شتر و بسال دوم
در آمده باشد از گوسپند و باصطلاح
فقها بره که بیشتر سال برو گذشته باشد و لیکن
دروی ستور دندان شیر بیفگند و هنوز دندان
دیگر بر نیاورده باشد و جوان نو و تازه۔

جرع بالفتح اندک خوردن آب و مانند
آن و بالضم و فتح را جمع جرعه۔

جزع بالفتح بریدن مسافت وادی
و زمین را و مهرهٔ یمنی سیاه و سپید که چشم را
در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر
نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای
آن و وادی ست یکی بجانب راست طائف
و دیگر بجانب چپ او و بالضم چوب میان
دولاب و بفتح نیز آمده و رنگی ست زرد و
بفتحتین ناشکیبائی کردن۔

جزوع بالفتح ناشکیبا و زاری کننده۔

جشع بالفتح غالب آمدن حرص و سخت
آرزومند شدن۔

جلع بالفتح بی شرم شدن و گشاده شدن
دندانهای پیشین و جامه بیرون کردن از روی
گشاده بودن زن بهر جا۔

جمع بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار بار و نام
فرد لفه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن
و بالضم مشت دست فراهم آورده۔

جماع بالکسر اکثر چیز و جماع کردن و دیگ بزرگ
و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی
شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب
باشد خاقانی گوید۔ بر و بخت طهارت کن از جماع الاثم

جمیع فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و لشکر و قبیله گرد
آمده و بالضم و تشدید میم مردم در آمیخته از قبائل بسیار

جوامع غلها که در گردن گناهگاران کنند جمع جامعه

جامع گرد آرنده و چهارپا که قابل رسن و پالان
شود و مادهٔ خری که اول بار آبستن شود و شتری
که چهار سال برو گذشته باشد۔

جوع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن۔

باب الجیم مع الفاء

جاف بالفتح و سکون همزه افگندن و ترسانیدن

جحف بالفتح بردن و نقصان کردن۔

جحاف بالضم سیل که زمین را بکاود و هر چه
باشد ببرد و ویران شدن شکم از هیضه۔

جدوف بالضم پریدن مرغ۔

جدف بفتحتین گور و شراف که ظرف او سر
گشاده باشد و گیاهی ست در یمن که
خوردن وی تشنگی بشکند۔

جذف بالفتح بریدن و شتافتن و رفتن [illegible]

جرف بالفتح کاویدن زمین و به بیل خاک

وگل سرگشتن و بالضم و بفتحتین جائیکه آب در وی جمع شود
بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین زاغ سر سیاه ستور ـ
جراف بالضم و الکسر پیمانه و بالفتح و تشدید را
مردی که همه طعام را بخورد ـ
جزف بالفتح آسان گرفتن کار را ـ
جزاف بهر سه حرکت و ضم افصح است
تخمین و قیاس کردن در بیع و شرا و جزاف چیزی که
تخمین کنند معرب گزاف و بالضم و تشدید زا صیاد ـ
جعف بالفتح افگندن بزمین و دل کسی را بر کندن
جف بالفتح و تشدید جماعه و مردم با عدد بسیار
و بالضم نیز آمده و هم چنین جفه و بالضم و نوعظیم
و پوست شگوفه خرما و ظرفی از پوست که سر بند
ندارد و جدا خشید و مشک کهنه که نصف او بریده
و مانند دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود و شیخ
کلان سال و هر چیز مجوف و بالکسر مسالخ چهارپایان
جعجف بالفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و سیر
نباشد و با دست و هامون فراخ و زمین
نشیب و بسیار گو و آواز لشکر در رفتار
جفاف بالفتح و
جفوف بالضم خشک شدن ـ
جفیف گیاه خشک ـ
جفاف به تشدید فاء چیز خشک ـ
جلف بالفتح و برزیدن گل و جز آن در بر
و برکندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی و حیوان پوست
کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد ـ
جنف بفتحتین میل کردن ـ
جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزی و در
گذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن درون خالی شدن

باب الجیم مع القاف

جابلق بفتح با شهریست بمشرق که ورای آن شهری
دیگر نیست و همچنین جابلص شهریست بمغرب ـ
جلاهق بالضم و بکسر با غلوله ریسمان بر دوک
پیچیده و جولاهه و غلوله که می اندازند و صاحب
صراح گوید کمان گروهه باشد ـ
جاثلیق بفتح ثای مثلثه رئیس ترسایان در
بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است
و بعد از جاثلیق مطران است و بعد از آن اسقف است
و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس ـ
جوزق بفتح جیم و زا غوزه پنبه و مانند آن معرب
کوزه و دهی است بهرات ناحیه ایست بنیشاپور ـ
جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب
جوال جوالق بفتح جیم و کسر لام الجمع ـ
جوق بالفتح گروه مردم ـ
جوسق بالفتح قصر معرب کوشک و دهی
ست بری و نهروان و خانه معتقد بالله
عباسی در بغداد ـ

باب الجیم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردی ست و بکسرتین و تشدید لام جماعه مردم قال الله تعالی و لقد اضل منکم جبلا کثیرا و بدین معنی بالضم و بضمتین و بکسرتین و تخفیف لام نیز آمده

جبرئیل بالکسر والفتح و جبرئل و جبرائیل نام فرشته معروف۔

جثل بالفتح موی انبوه و درخت بزده۔

جحل بالفتح انداختن۔

جدل بالفتح محکم تافتن رسن را و قوی و محکم شدن و بر زمین انداختن استخوان دست و پا و سائر اندام و بکسر نیز آمده جدل بضمتین جمع و بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت

جدال بالکسر با کسے خصومت کردن و بالفتح غورهای خرما و سفالهای سخت شده و زمینهاے سخت جمع جداله است بالفتح۔

جدیل بالفتح مهاری از چرم بافند و رشتی که از چرم و موی در گردن شتر کنند و حمایل که در گردن اندازند

جدول بالفتح والکسر جوی خرد جداول جمع۔

جذل بالکسر بیخ و تنه درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن۔

جرل بفتحتین جای درشت و سخت و سنگلاخ و بفتحتین جرول بضم جیم و فتح واو۔

جزل بالفتح بریدن و هیزم خشک ستبر و سخن درست و محکم و چیز بسیار و کریم بسیار عطا و دانا و درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر از پالان بهم رسد

جزیل بر و بسیار۔

جعل بالفتح گردن و گردانیدن و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و درختهای خرد خرما و بالضم یانی مزد و رشوت و بضم اول و فتح ثانی مرد سیاه و بدشکل و لجوج و جانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش شادی شود چنانکه بمیرد و بفتحتین کوتاهی در فربهی و ستیزه۔

جعال بالکسر دستار دیگ که بآن دیگ را از سر آتش بردارند۔

جفل بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابر بی آب و مورچه و پوست دور کردن و گل از زمین برکندن و سرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از استخوان و انداختن دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن و راندن باد ابر را و شترمرغ را دوانیدن شترمرغ و انداختن کسی را و ژولیدن موی

جفال بالضم هرچه آب سیل آورد و کف شیر و سرجوش دیگ و صوف بسیار و هرچه بسیار باشد

جل بالفتح و تشدید لام سرگین ستور چیدن و بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور جلال بالکسر جمع و گل یاسمین و سرگلی که باشد

بشخ یا زرد و یا سپید معرب گل و بسیاری از هر چیز
و بالکسر باریک و گلیمها و بساطها و جامها۔
جلال بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ و به تشدید لام
نیز آمده و بالکسر جلهای چارپایان جمع جل و
به تشدید لام راهی ست از نجد بسوی مکه۔
جلیل بزرگ و گیاهی ست که آنرا ثمام نیز
گویند و موضعی ست در یمن۔
جلاجل زنگلهای خرد که بر چرم دوزند و در
گردن اسپ و غیر او کنند جمع جلجل بالضم هر دو
جیم و نیز جلجل نام موضعی ست۔
جلاجل بالضم و۔
جلجل سبک روح و چست و چالاک در کار۔
جمل بالفتح پیه گداختن و بالضم نام زنی ست
و بالضم و بضمتین و بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی
بالتخفیف و تشدید آن رسن کشتی و بعضی گفته‌اند
که بدین معنی ست قوله تعالی حتی یلج الجمل
فی سم الخیاط و بفتحتین شتر نر و بسکون میم نیز
آمده و نیز قبیله و درخت خرما و ماهی ست که
درازی آن سی گز ست و بضم جیم و فتح میم جملها و
به تشدید میم حساب ابجد و بتخفیف نیز آمده چنانکه مشهور ست
جامل گله شتر با خداوندان و شتر بانان و
انساب آن و قبیله بزرگ۔
جمال بالفتح خوب شدن و خوبی صورت
و سیرت و بالکسر اشتران و بالضم خوبصورت
و خوش سیرت و بدین معنی به تشدید میم نیز آمده
و بالفتح و تشدید میم شتربانان۔
جمیل نیکو و پیه گداختن و بضم و فتح میم مرغی
ست و نام زنی ست۔
جمول بالفتح پیه گدازنده۔
جندل بالفتح و بکسر دال و فتح آن سنگ
و بالضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال سنگلاخ۔
جول بالفتح گرد بر گردیدن و گرد برگشتن در کارزار۔
جهل بالفتح نادانی و نادانستن۔
جهول بالفتح سخت نادان۔
جیل بالکسر گروهی از آدمیان و دهی ست
نزدیک بغداد۔

باب الجیم مع المیم

جثم بالفتح و۔
جثوم بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم
و گذشتن نیمه شب و بلند شدن کشت از
زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل۔
جثام بالضم و۔
جاثوم کابوس و سردار متحمل و بردبار۔
جحم بالفتح افروختن آتش۔
جحیم یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی
و بلند او هر آتش بزرگ که در مغاک فروخته باشند

جذم بالکسر بیخ و اصل چیزی و بالفتح بریدن بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن۔
جذام بالضم علتی ست معروف و نام قبیله ایست
جرسام بالکسر علت برسام۔
جرهم بالضم جیم و ها قبیله ایست از یمن که در حوالی مکه فرود آمده بودند و حضرت اسماعیل را که خدا کردند و معموری مکه معظمه از ایشان شد۔
جرم بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و گرفتن و سزاوار شدن و گناه کردن و معرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بالکسر تن و کوته آواز شدن و بفتحتین گزیر و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار
جرائم گناهان۔
جزم بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن کردن حرف را و سوگند راست کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از ان برنگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک و بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن و بالکسر بهره و نصیب۔
جسم بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت۔
جسیم فربه و زمین بلند۔
جشم بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی
جعم بفتحتین سخت طمع دار شدن و سخت آرزومند شدن مردم بگوشت و شتر بشوره گیاه

و بی اشتها شدن به طعام۔
جلم بالفتح بریدن و بالکسر پیه ممدوده بز۔
جم بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده در چاه و نام بادشاهی ست و بالکسر شیطان و بالضم سدنی ست۔
جموم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسپی که هر زمان رفتار دیگر آورد و نزدیک آمدن وقت۔
جمام بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و الکسر آب منی که فحل را از ترک جماع حاصل شود و بهر سه حرکت پر شدن و لبالب شدن ظرف پیمانه۔
جمم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ و بی شاخ شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت۔
جهم بالفتح روی را ترش کردن بر کسی و مرد ترش رو و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام شخصی است که او را جهم بن صفوان گویند۔
جهام بالفتح ابر بی آب۔
جهنم چاه عمیق و نام دوزخ۔
جهیم حرف مشهور و شتران تیز شهوت دریا۔

باب الجیم مع النون

جاثمین بر سینه خفتگان و بر جای ماندگان و بی حس و حرکت شدگان۔
جبن بالضم بددل شدن و بزدلی و نیز پنیر

بمعنی بالضمتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده تن
جبان بالفتح بیدل و به تشدید با بیدل و صحرا و گورستان
و زمین هموار که در و گیاه بسیار خوب روید۔
جبین دو طرف جبهه از دو جانب دو ابرو و جبهه
یا بین دو ابرو باشد چنانکه گذشت۔
جثمان و جسمان هر دو بالضم تن۔
جرون بالضم عادت کردن بکاری و سوده
و نرم شدن جامه و زره و آرد کردن دانه۔
جرن بالضم سنگ میان خالی پر از آب که
از ان وضو سازند و جائیکه خرما خشک کنند
و جرین نیز بدین معنی آمده۔
جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت
رز و نوعی ست از انگور و درختی ست خوشبو و
موضعی است بطائف نیام شمشیر و باین معنی بکسر
نیز آمده۔
جلجلان بضم هر دو جیم نقطهٔ میانهٔ دل که آنرا
سویدا گویند و کنجی که هنوز ندرویده باشند
و دانهٔ گشنیز را نیز گویند۔
جمان بالضم مروارید و مهرهای سیمین
که بر شکل مروارید سازند۔
جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن و انبوه
شدن درخت و گیاه بسیار شدن و آواز مگس و تاریکی شب
جن بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن
مرده و شب گردیدن مردم و بالکسر و تشدید نون اهل
پیغمبر و شگوفه گیاه و پری که گویند که نوعی از ملائکه است
جنان بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب و بالضم
دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر
باغها و جنیان جمع سپرها بمعنی اول جمع جنة و بمعنی
ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنة بالضم۔
جنین بالفتح در گور کرده شده و بچه که در شکم
مادر باشد و هر چیز پنهان۔
جنن بفتحتین گور و مرده و کفن و بضمتین
جنون و بضم اول و فتح ثانی سپرها جمع جنة بالضم
جولان بفتحتین گرد گشتن و گردیدن در کارزار
و بسکون واو کوهی ست در شام۔
جوعان بالفتح گرسنه۔
جوشن بالفتح زره و میانهٔ شب یا اول شب
و سینه و ذی الجوشن نام صحابیست پدر شمر و او
در عرب اول کسی ست که جوشن پوشیده بود یا آنکه او
کسی را جوشن داده بود یا آنکه سینه اش برآمدگی داشت۔
جون بالفتح گیاهی ست که از غایت سبزی
بسیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و
اسپ و شتر سخت سیاه و بمعنی روزنه نیز آمده و
نام آبی ست مشهور بهند۔
جیحون بالفتح آبیست میان خراسان
و ماوراء النهر نزدیک بلخ۔

جیحان بالفتح شهریست در شام -
جیرون بالفتح موضعی ست بدمشق و گویند دروازه ایست بدمشق -
جیران بالکسر همسایگان و نگهبانان جمع جار و دهی ست باصفهان -

باب الجیم مع الواو

جثو بهر سه حرکت سنگ توده و بفتحتین و تشدید واو بزانو نشستن -
جدو بالفتح از کسی فائده خواستن -
جرو بهر سه حرکت هر چه خرد باشد از خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچه سگ و بچه شتر و بچه درنده
جو بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب -
جلو بالفتح پراگنده شدن و جلاوطن شدن -

باب الجیم مع الهاء

جاه قدر و منزلت -
جبه بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و ناپایست بروی کسی آوردن و بی و بو و ظرف آب اندن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن -
جباه بالکسر پیشانی ها و اسپان و گروهی از مردم -
جله بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی -
جوه بالفتح بناخوشی بروی کسی در آمدن -

باب الجیم مع الیاء

جانی تباه کار و چیننده میوه -
جافی جور کننده و قرارنا گیرنده بجای خود -
جاری روان -
جثی بکسرتین و بضم جیم نیز آمده و تشدید یا بهر دو زانو نشستن و یا ایستادن بر سر انگشتان پای و بالضم و الکسر بزانو نشینندگان -
جدری بضم آبله -
جدی بالفتح بزغاله نر و برجی ست از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد گویند و فارسیان ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره را بجهت امتیاز از بروج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یا خوانند -
جری بالکسر و تشدید را و یای حطی ماراهی باشد و بزیادتی حرف تا و دو نقطه چینه دان مرغ
جلی بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا -
جنی بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید نون و یا یک جنی از جنیان منسوب ست بجن یا بجنه -
جواری کشتیها و کنیزکان -
جهوری بالفتح بلند آواز -

باب الحاء مع الالف

حاشا دو ربا دو پاک باد وگیاهی ست و حاش لله پاکی ست خدا را۔

حباء بالکسر دهش و بخشش۔

حباری بالضم مرغی ست که آنرا بفارسی تغدری گویند۔

حبلی بالضم آبستن۔

حتی بالفتح و تشدید تا بمعنی تا۔

حجی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانه چیزے و حبابها که از باران بر آب پدید آید حجاة واحد۔

حدا بالضم راندن شتر بنغمه۔

حذا بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و فعل و نعل شتر و اسپ و جز آن و برابر در جهت۔

حری بالضم و حراء بالکسر کوهی ست بمکه که حضرت رسالت پناه صلی علیه و آله و سلم پیش از نبوت چند روز در غار آن بعبادت مشغول بودند۔

حرباء بالکسر جانوری ست که همیشه روی با آفتاب میدارد و متلون میشود بانواع الوان در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقه زره کنند و پشت یا گوشت پشت۔

حزوی بالضم موضعی ست

حسنی بالضم نیکوئی و زن نیکو و بهشت۔

حسا بالمد و القصر شوربا که بیاشامند۔

حشاء بالفتح و المد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده

حصی بفتحتین سنگریزها حصاة واحد۔

حصباء بالفتح سنگریزه۔

حضاء بالفتح سیراب شدن۔

حطاء بالفتح افگندن و جماع کردن و نیز دادن و کف دست بر کسی زدن و کف بر آوردن دیگ۔

حماء بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوی چون پدر و برادر و بالکسر و الفتح و سکون میم نیز آمده

حمقی بالضم نادان و بعضے گفته اند که حمقے آ نادانی کار آخرت هر چند که در کار دنیا غافل نباشد و ابله بعکس آن و مثل ست که لولا الحمقی لخربت الدنیا۔

حمراء سال سخت و زن سرخ رنگ۔

حمیراء بالضم تصغیر حمراء و لقب ام المومنین عائشه رض و گویند که حمرة بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشان را حمیرا ازان گویند که ایشان سفید رنگ بودند۔

حمی بالکسر آنچه قرق کنند و مرغزار قرق کرده و بالضم و تشدید میم تپ

حلفا بالفتح گیاهی ست که بفارسی لخ و فخ گویند و همچنین حلف بفتحتین۔

حناء بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها را بدان

رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل ست -
حنفاء بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق -
حوراء بالفتح زن سفید پوست و سپید و سیاه
چشم که سفیدی و سیاهیش بکمال باشد -
حواری بالضم نان سفید و آرد و طعام
سفید و بتشدید واو نیز آمده -
حوایا رودها و چیزها که بر روده باشد جمع
حاویه و حاویا -
حیاء شرم داشتن و فرج ماده شتر و جز آن -
حیا بالفتح و بی همزه باران و فراخی سال
و بهمزه نیز آمده -
حیاری بالفتح سرگشتگان جمع حیران -
حیثما هرجا -

باب الحاء مع الباء

حب بالضم والتشدید دوستی و خم و بالفتح
دانه و حب الغمام ژاله باشد -
حبیب دوست محب و محبوب هر دو را گویند -
حباب بالکسر دوستی کردن باکسی و دوستیها
و بالضم دوستی و مار و دیو و گنبده آب که بر آب
ظاهر شود و بسیاری از آب و ریگ و بدین معنی
صاحب قاموس بفتح ها آورده -
حبب بفتحتین گنبده آب و سیرابی دندان -
حباحب بضم حای اول و کسر حای ثانی

کرم شب فروز و نام مردی بخیل که از ترس
مهمانان آتش را در شب تار روشن نمی کرد -
حجاب بالکسر پرده و جای روان شدن و گذشتن
نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان و ایلچیان -
حجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم
کردن حصه وارث یا محروم کردن وارث از
حصه و بضمتین پردها جمع حجاب -
حاجب بازدارنده و پرده دار و ابرو و پوشنده
چیزی حواجب جمع و حواجب الشمس کرانهای آفتاب
حدب بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین برآمدن
پشت و فرو رفتن سینه و شکم و پشته ریگ و
زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان
چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی ست -
حرب بالفتح کارزار و نام مردی ست و دشمن جنگی و
بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفه خرما
حزب بالکسر گروه و مردم و پاره از هر چیز و سلاح
و باران و نوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب جماعتی از
کفار که متفق شده بجنگ حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله و سلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی
بکسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی بکسی و فشردن
اورا احزاب الرجل لشکر مرد و یاران وی که با او متفق
باشند و یوم الاحزاب قصه قوم نوح و عاد و ثمود و غیرهم
که حقتعالی ایشان را بخراب و هلاک کرده -

حسب بالفتح شمردن وبس و بالکسر تدبیر با و در کارها و برین تقدیر جمع حسبه است بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه و شمار چیزی و بزرگی مرد از روی نسبت فخر به پدران یا از روی مال و زین و شرف و برین معنی بسکون نیز آمده —

حساب بالکسر و الضم شمردن و شمار و بس شونده —

حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده —

حصب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در زمین و فرو رفتن و هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ ورد حصبه بر آوردن هیزم آنچه بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند و برشتن گیاه و بفتح حا و کسر صاد شیر که کف از و بر نیاید از سردی

حاصب باد سخت که خاک و سنگ ریزه بردارد و ابر یکه برف و تگرگ بارد —

حضب بالکسر و الضم آواز کمان و بالفتح ماریست و بلند کردن آتش و انداختن هیزم بران و بالکسر کنار کوه و بفتحتین هیزم و هر چه در آتش اندازند تا افروخته شود —

حطب بالفتح هیزم جمع کردن و برای کسی هیزم آوردن و بالکسر مرد خشک و لاغر و بفتحتین هیزم

حاطب جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب اللیل کسیکه رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب هم چیند و آنکه سخن رطب و یابس هم گوید

حظوب بالضم و بظاء معجمه فربه شدن و پر شدن شکم

حظب بفتحتین فربه شدن و پر شدن شکم و بکسر ظا کوتاه بزرگ شکم و بضمتین و تشدید با مرد درشت جفاکار و بخیل بند خود بفتح اول و کسر ظا و تشدید با سریع الغضب —

حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی رسن تنگ و بضم و بضمتین هشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بضمتین روزگار احقاب جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر —

حقاب بالکسر میان بند زنان و کوهی ست —

حلب بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده

حلوب بالفتح ماده شتر دوشیدن —

حلیب شیر تازه دوشیده و شراب خرما —

حلاب بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند —

حوشب بالفتح پیوند سر دست ستور و ستور تهیگاه بر آمده و آماس کرده و خرگوش و روباه و بچه گاو و نام مردی ست —

حورب بر وزن کوکب وادی فراخ و موضعی است و یا آبی ست در راه بصره که در حین خروج ام المومنین عائشه رض بسوی بصره سگان در آنجا فریاد کردند و ام المومنین آواز سگان شنیده از آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بود و آخر

باغوای بعضی مردم باز گشت و واقع شد آنچه واقع شد
حوب بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح
گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا راه رود و مادر
و پدر و دختر و خواهر و درد و سکنت و حاجت و اندوه
و وحشت و بدین دو معنی بالضم نیز آمده —

باب الحاء مع التاء

حانوت دکان شراب فروش و هر دکان
که باشد و بمعنی شراب فروش نیز آمده —
حالت کیفیت و آنچه آدمی بران بوده باشند
و در اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ —
حبة بالفتح و تشدید با دانه و نصف تسو یعنی
هشتم حصهٔ دانگ و پاره از چیزی حبة القلب
نقطهٔ سول که آنرا سویدا گویند و بالکسر تخمهای دشتی
که از ریاحین و گیاه و تره روید و بالضم دوستی و تخم انگور
حبوة بالضم و الکسر رفتن کودک بکون و دستها
گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین —
حبیکة بالفتح راه و شکن آب و زره و موی
حبک بضمتین و حبائک جمع —
حبالة بالکسر دام و بتشدید لام هنگام زمان
چیزی در رفتن —
حبلة بالضم درخت انگور و بیخ آن و بفتحتین
بچه که در شکم ماده شتر باشد و انگوری که هنوز نرسیده
باشد و حبل الحبلة نتاج نتاج را گویند —

حتت بالفتح و التشدید ریختن برگ از درخت
و خراشیدن منی خشک از جامه و شتابانیدن
و اسپ تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و مرد نیک و
آزاده و ملخ مرده و خرمائی که بشاخ نه چسپیده باشد و
نام شمشیری و بالضم پست تر کرده و در هم زده قبیله‌ایست
حد بالکسر تنها و یگانه بودن و ازین جا گویند
علی حدة یعنی بتنهائی خود سری و بتشدید دال
تیزی و تندی نمودن —
حدأة بالکسر و فتح دال و همزه بر وزن عنبة
موش گیر و زغن —
حداثة بالفتح نوشیدن و تازگی و نوئی و اول چیزی
حدقة بفتحتین سیاهی چشم —
حدیقة باغ که درخت خرما و غیر آن داشته باشد
و گرداگرد او دیوار باشد و وهی است بنواحی
مدینهٔ مشرفه و حدیقة الرحمن باغ مسیلمه کذاب
و چون زن و یک او کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت
حدیبیة بضم حا و فتح دال و سکون یای اول و
کسر با و تخفیف یای دوم و بتشدید نیز آمده موضعی
است نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم دران جا با قریش صلح کرده بودند —
حذاقة بالفتح ماهر شدن در چیزی —
حرة بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین
سنگلاخ و بالکسر تشنگی و بالضم زن آزاده

و کنجشک آزاده و ابر بسیار باران و شتر مادهٔ بسیار
شیر و دیگ بی گل و شب زفاف که دران شوهر
بکارت زائل نتواند کرد و جای گردیدن گو شواره از بناگوش
حریرة جامه ابریشمین و آروی که با شیر و روغن می پزند
حرافة بالفتح تیز طعم شدن -
حرفة بالکسر بے بهره شدن و پیشه ور شدن
و پیشه و تیزی طعم -
حرقة بالضم سوزش -
حراقة بالضم سوخته و آلت نفط اندازی و
کشتی که در وی نفط اندازی کنند و عامه به
تشدید را خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات
به تشدید را مواضع عیاران و قلابان کشتی چند در
بصره که در انجا آلات نفط اندازی میباشد -
حربة بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه و
بالضم جوال و توشه دان شبان -
حرمة بالکسر نومیدی و غلبهٔ شهوت جماع
بالضم و بضمتین انچه کردن او و شکستن حرمت
او روا نباشد و ناشایستگی و عهد پیمان و ترس و بهره
چیزے و بفتحتین کشتی خواه شدن میش و بز و جز آن
حزمة بالضم پشتهٔ هیزم و علف و دستهٔ کاغذ و جز آن
حزامة بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار -
حزازة بالفتح و هر دو زای معجمه سوزش دل از خصم و جز آن
حزة بالضم و تشدید زا نیفه ازار و پارهٔ گوشت

بدر از سے بریده -
حسرة افسوس و پشیمانی -
حاسة به تشدید سین قوتی که دریابد چیزے
را چون سامعه و باصره -
حاشیة کناره و شتران جوان خرد سال
و خدمتگاران و مردم فرومایه -
حشمة بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و
شنوانیدن بکسی چیزیرا که بد و آید و بالضم
زن و خویشی و مهار شتر و بفتحتین خدمتگاران
و تابعان و بسکون شین نیز آمده -
حشاشة بالضم بقیه جان و مقی که در دم مردن مانده باشد
حصانة بالفتح استوار و محکم شدن -
حصبة بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح والضم و
بفتحتین دانهای سرخ باریک سوزنده که از
اندام مردم برآید بفارسی آنرا سرخچه گویند -
حصحصة بفتح هر دو حا پیدا شدن حق از
باطل و جنبانیدن چیزے تا استوار شود و
جنبیدن شتر از بار گران وقت خاستن و شتافتن
حصة بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش -
حضانة بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش
دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ جوزه را و بیضه را
و بالفتح دور کردن کسی را از کاری و خود کار کردن بی دیگری
حضرة بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور

و بدین معنی بکسر و ضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمع حاضر۔
حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه۔
حضیرة جای خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که بغزا روند و مقدمهٔ لشکر و ریم و زرداب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از برطرف شدن خون نفاس۔
حضرموت بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهری ست و قبیله ایست۔
حطیئة بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعری ست مشهور۔
حطة بالکسر و تشدید طا دور کردن گناه و گفته اند که اسم فعل ست بمعنی دور کن از گناهان و نام ماه رمضان ست۔
حطمة بالفتح والضم سال سخت و بالکسر چیز خشک شکسته و ریزه شده و بفتحتین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا دور آن و گله بزرگ از شتر و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد پر خوار۔
حظیرة جائیکه خرما خشک کنند و محوط از چوب و نی و خار بست که از برای حیوانات سازند۔
حفنة بالضم پری یک مشت و مغاک و سوراخ و بالفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید که حفنه مقدار دو مشت از طعام و جز آن چنانکه برگیرند۔
حفایة بالکسر برهنه پا رفتن و گیاه از زمین کندن۔
حفاوة بالفتح والکسر۔
حفایة انکار کردن شادی و بسیار سوال کردن چیزی از کسی۔
حفدة بفتحتین نبیرگان و دختران و پدر زنان و خادمان و یاران۔
حفرة بالضم مغاکی و کوی که در زمین بکنند۔
حافة بتخفیف فا کنار چیزی و حاجت و سختی و حافتا الوادی دو کرانه آب۔
حافرة اول هر چیز و حالت اصلی و خلقت اولی که بر آن آفریده شده۔
حقة بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن که در وی مروارید و لعل و معاجین و مانند آن کنند و بلا و سختی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست و حقیقت چیزی۔
حاقة بتشدید قاف واقعهٔ ثابته که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی۔
حقوة بالفتح میان بستن گاه۔
حقبة بالضم هشتاد سال۔
حقارة بالفتح خوار و زبون شدن۔
حکومة داوری۔
حکمة بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی

وصاحب قاموس گوید حکمت عدل و حلم و علم و نبوة و حکم آن تو قرآن و انجیل و شیخ رئیس در بعضی رسائل گوید حکمت درست گفتاری و راست کرداری و بفتحتین دهنه لگام اسپ و قدر و منزلت و سورهٔ محکم غیر منسوخ و پیش رو و پیش سر و زنخ گوسپند۔

حکة بالکسر و تشدید کاف خارش۔

حکاکة بالضم سوزش و ریزهٔ هر چیز۔

حکرة بالضم غله که برای گرانی و قحط نگاه دارند۔

حکایة بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن۔

حلیلة زن کسی و زن فرود آینده بجائی۔

حلة بالضم برد یمنی و جامهٔ که استر داشته باشد یا ازار و ردا و تنها ازار و ردا را حله نگویند و بالکسر گروهی که بجائی یا آب فرود آیند و نوع فرود آمدن و چند خانه دار و مجلس و جمع شدنگاه مردم و نام شهریست و دهی ست و بالفتح محلا ایست و زنبیل بزرگ که از نی سازند و موضعی ست بشام و حلة الشئ جهت و قصد آن چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده۔

حلبة بالضم تره ایست معروف و بالفتح اسپانی که بجهت دویدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید میدانی که دران اسپ تازند و بفتحتین شیر دوشندگان جمع حالب۔

حلیة بالضم و الکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت و چیزی

حلقة بالفتح حلقهٔ زره و ظرفی که خالی کرده باشند از چیزی و داغ ستور و پری حوض آب و دائره مردم و حلقه در و بفتحتین سر تراشان جمع حالق۔

حلفة بالفتح سوگند۔

حلمة بفتحتین سر پستان و درخت سعدان و گیاهی ست و کنه بزرگ و کرمی ست که در پوست گوسپند افتد۔

حلتیت بالکسر انگوزه و آن صمغ انجذان است بالفتح و ضم جیم و ذال معجمه۔

حمیة و حموة بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که او را زیان دارد و چیزیکه نگاهداشته شود و بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ۔

حمایة و حراسة بالکسر نگاه بانی کردن۔

حامیة مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیگ پایه و سنگها که گرداگرد چاه گذارند و چیزیکه بغایت گرم باشد و عین حامیة چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که درانجا فرو میرود۔

حموضة بالضم ترشی۔

حماسة بالفتح دلیر شدن و دیوان ابو تمام که آنچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند دران جمع نموده اند۔

حمامة بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار -
حمة بضم حاء هر گزنده دم به تشدید میم گرمای سخت و سیاهی
حمزة بالفتح تره تیزک که از تیزی زبان را گزد و شیر
درنده و نام عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سید الشهدا و ابو حمزه کنیت انس بن مالک بواسطه
تره تیزک چیدن حضرت او را این کنیت دادند -
حمازة بالفتح سختی و سخت شدن -
حملة بالفتح آهنگ کردن بجنگ و بازگردیدن
بر دشمن برای زدن و راندن و بالکسر و الضم بشقت رفتن
از جائی بجائی و بفتحتین بردارندگان جمع حامل -
حمالة بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام اسپی و
بالفتح آنچه برداشته شود از دیت و تاوان و بالفتح
و تشدید میم زن بارکش -
حمولة بالفتح ستور بارکش و بالضم بار که بر ستور نهند
حاملات زنان آبستن و بردارندگان و ابرها
که بردارندگان آب اند قال الله تعالی فالحاملات وقرا -
حماقة بالفتح نادانستن و کاسد شدن بازار -
حنطة بالکسر گندم -
حنجرة بالفتح حلقوم -
حنة بالفتح و تشدید نون زوجه و بانگ شتر و
مادر رحم عرم و بالکسر دیوانگی و بالفتح نیز آمده -
حنیة بفتح حاء و کسر نون و تشدید یا کمان که
بدان تیر اندازند حنی به تشدید یا و حنایا جمع -

حنانة بالفتح و تشدید نون زنی که بر فرزندان
شوهر گذشته مهربانی کند و آنکه مال شوهر حال پریشان
دهد و کمان که در وقت تیر انداختن آواز کند -
حولقة و حوقلة بالفتح لا حول و لا قوة الا بالله گفتن
حوصلة چینه دان مرغ -
حوزة بفتح حاء ناحیه و میان مملکت و مرادف
بیضه است و طبیعت و اندام زن و وادی
است در حجاز -
حومة بالفتح کارزار بزرگ و معظم هر چیزی -
حوبة بالضم گناه و مردی که از و نه خیر آید و نه شر و
عیال ضعیف حال و اندوه و درویشی -
حوت بالفتح گردیدن حیوان و پریدن مرغ گرد
چیزی و بالضم نام ماهی ست و نام برجی ست -
حیاکة بالکسر جامه بافتن -
حاکة جامه بافان جمع حائک ست و به تشدید
کاف دندان -
حیلة بالکسر بهانه -
حیعلة بالفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن
حیرة بالفتح سرگشته شدن و بالکسر محله ایست
به نیشاپور و شهریست نزدیک کوفه و نسبت
بآن حیری و حاری گویند و دهی ست بفارس
و شهریست نزدیک عانه و حیرتان یعنی حیره
و کوفه و عانه دهی ست بر کنار فرات

حیّة بالفتح وتشدید یا مار وکژدم دراز۔
حیاصة بالکسر دوالی که تنگ اسپ بدان استوار کنند در اصل حواصة بود و حیاصة بمعنی تنگ گرفتن دو چیز نیز آمده۔
حیطة بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزے برآوردن۔

باب الحاء مع الثاء

حثّ بالفتح وتشدید ثا برانگیختن و بالضم گاه ریگ درشت خشک و نان خشک سپیت بآب ترنکرده دنیا میخته
حدوث بالضم نو پیدا شدن چیزے۔
حدیث خبر و چیز نو و مرد اندک سال۔
حدث آنچه پیش پادشاهان قصه و افسانه خوانند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده و بفتحتین بی وضو شدن و پیدا کردن۔
حرث بالفتح کاشتن و بصلاح آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و جماع کردن و افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور دراندن آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و جستن و نمودن چیزی در کشت و راهی که پامال ستوران باشد۔
حارث برزگر و جمع کننده چیزے و شیر درنده و نام شخصے نست۔
حرانث بالفتح سوراخ گوشه کمان که دران زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام نه تراشیده باشند و بالفتح وتشدید را زرگر۔
حنث بالفتح والکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل و عکس آن۔
حانث سوگند شکننده۔
حیث بالفتح والکسر کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند و من حیث یعنی از اینجا و از جهت

باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت و به تشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون ردم که جمع رومی است۔
حج بالفتح وتشدید جیم آهنگ کردن بچیزے و به حجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه کردن به نیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسے و میل به جراحت کردن و فرو بردن۔
حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح والکسر کنار و استخوان ابرو و بالفتح وتشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشهور که او را حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان
حجیج و حواج حج کنندگان۔
حجج بفتحتین راهی که کنده باشند و بضم حا و فتح جیم اول حجتها۔
حدج بالفتح بار و کجاوه بر شتر سخت بستن

وبچیزی تیز نگریستن و تیر وجز آن بکسی انداختن
وکسی را تهمت کردن وبالکسر بار ومحفهٔ زنان
وبفتحتین حنظل وخربزه مادام که تازه باشد ـ
حرج بالکسر گناه وگوشت ماهی وبهره سگ از گوشت
شکاری وبفتحتین تنگی وتنگ شدن وگناه وشتر
ماده دراز باریک وچهار چوب باهم بسته که مرده
بروی نهند وخیره شدن چشم وحرام شدن چیزی
وجای تنگ بسیار درخت بدین معنی بکسر را نیز آمده
حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن وسیر کردن و
رفتن ونان را گرد وپهن کردن وجدا کردن خیر وشر بالها
حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند وهمچنین محلوج ـ
حلاج بالفتح وتشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و
لقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق میگفت
حنج بالفتح میل دادن وتابیدن ریسمان را
وساکن شدن وپنهان کردن وسرعت نمودن
وپیچیده گفتن سخن را وبالکسر اصل چیزی ودل ومیانه هر چیز
حوج بالفتح سلامت ومحتاج ونیازمند شدن ـ

باب الحاء مع الدال

حسد بالفتح مقیم شدن بجائی وبضمتین چشمه که
آبش منقطع نشود وجوهر واصل چیزی وبفتح
اول وکسر ثانی خالص واصل هر چیز ـ
حد بالفتح وتشدید دال میان دو چیز ونهایت
وکنار چیزی وتیزی هر چیز وتندی غضب ومرد وباز داشتن
وباز داشتن واندازه کردن واندازه کرده حق تعالی
فرموده خود را وادب کردن گناهگار تا بار دیگر
گناه نکند وحرام کردن جدا کردن چیزی را از چیزی
حدید تیز وآهن ـ
حداد بالکسر چیزهای تیز وجامه‌های سیاه وکبود که
در ماتم پوشند وجامهٔ ماتم پوشیدن وجمع حدید
نیز آمده وبالفتح وتشدید دال دربان وزندان بان وآهنگر
حرد بالفتح آهنگ کردن وباز داشتن وغضب کردن
وبدین معنی بفتح را نیز آمده وبالکسر پاره از کوهان
شتر وبفتحتین دردیست که در دست وپای شتر
بهم میرسد وخشک میگردد اعصاب آن بواسطه
زانو بند وگران شدن زه بر مرد چنانکه فارغ نشود در راه رفتن
حرود بالضم دور شدن وتنها منزل کردن ـ
حرید دور وتنها وماهی قدید ـ
حسد بفتحتین بدخواهی ـ
حسود بالضم بدخواستن وتمنا کردن نعمت وفضیلت
کسی را بازائل شدن آن وبالفتح بدخواه کسی ـ
حشد بالفتح فراهم آوردن یاری دادن وجمع شدن
برای کاری وتمام برآمدن کشت ـ
حصاد بالفتح درودن ـ
حصد درودن وبفتحتین گیاه خشک شده و
سخت تافتن رسن واستوار ومحکم کردن صنعت
زره بافتن وزره بافتن ورسن بافتن وتا میخ

و جز آن بافتن و گیاهی ست و هر گیاهی که خشک باشد۔
حصید درویده شده۔
حفد بالفتح بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن و چست بودن در کار و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد۔
حقد بالکسر کینه و بالفتح کینه بر دل گرفتن و بدین معنی بکسر نیز آمده و منتظر و حصت کینه گرفتن بودن و نباریدن باران بر زمین و بر آمدن چیزی از کان
حقود بالفتح مرد بسیار کینه۔
حمد ستودن و ستایش۔
حمید ستوده۔
حید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن و برآمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی۔
حید بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام۔
حیود بالضم میل کردن و برآمد گیهای کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح۔

باب الحاء مع الذال

حاذ پشت و نام درختی ست و حاذ المتن موضع انداختن نمد زین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث خفیف الحاذ من لا اهل له و لا مال۔
حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن
حذذ بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن

و نوعی ست از تصرفات عروض و آن انداختن وتد مجموع از متفاعلن و فعلن گذاشتن بجای متفاعلن
حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن در مغاک و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و همیز کردن و دوانیدن اسپ یک دو تک و بعد از آن جل بر آن انداختن در آفتاب تا عرق کند و سوختن گرمی آفتاب مسافر را و بفتحتین دهی ست نزدیک مدینه مشرفه و نام آبی ست بنی سارا۔
حنیذ گوسفند و گاو بریان کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از وی چکیده باشد و اسپ عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و عسل خوشبو و نوعی ست از روغن۔
حوذ بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزی را
حواذ بالکسر دوری۔

باب الحاء مع الراء

حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان یا نشان نعمت و زینت و زردی که به سفیدی دندان آمیخته باشد و صورت رنگ و دانشمند و نیکوکار و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و احبار و حبور جمع و بالفتح آراستن سخن و جامه و جز آن و سیاهی زرد و کردن و شاد گردانیدن و شاد شدن و حبور بالضم نیز بایں معنی آمده و بفتحتین نشان و زرد شدن

ونداں وتازه شدن جراحت و بفتح اول و کسر
ثانی نازک وتازه و نوعی ست از برد یمنی -
حبیر ابرو برد منقش و جامهٔ نو -
حتر بالفتح اندک دادن و استوار کردن و سخت بستن کالا
حتار تیز نگریستن و خورانیدن طعام و بسیار
خوردن و مهمانی کردن بجهت بنای نو و پیوند در
آوردن بدامن خیمه و خرگاه و چشیدن طعام و
جز آن وانچه از زمین بلند بر آمده باشد و چیز اندک
وبدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطاے
اندک وانچه بخیمه وصل کنند و آن زمین بلند باشد
حثر بفتحتین آبله سرخ بر آمدن در چشم و جوشیدن
دوشاب و آبله در میان بر پوست
وغلیظ و سطبر شدن چیزے و فراغ شدن
چیزی و بمعنی دزدی نیز آمده
حجر بهر سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف
در چیزے و کنار عدم و حرام و مشهور درین
هر سه معنی کسر ست و بالفتح صفا و پاکی رنگ و
گرداگرد چشم و شهر یمامه چنید و موضع دیگرست و
اطراف خانه و بدین معنی جمع حجره است بالفتح و
بالضم حرام و باز داشت و نام مردی ست که
اوراحجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب
شمال اندرون حطیم و منازل ثمود و بلاد ایشان
در نواحی قناهم و مادیان و بفتحتین سنگ و بفتحتین

نام مردیکه اوراحجر بن النعمان گویند و سیم و زر
وریگ و شهری ست عظیم بر کوه اندلس -
حاجر باز دارنده و زمین بلند که میان او پستی
باشد و کنار وادی که آب را نگاهدارد از روانی
حدر بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن
و آماس کردن پوست و آماس شدن پوست
از زدن چوب و بافتن [illegible] تار در پود و راندن و
شکم را و گرد گرفتن چیزی را و فربه شدن و بفتحتین جائیکه
که از انجا فرود آیند و جاری شدن اشک از چشم -
حدور بالضم فرود آمدن و نشیب و بالفتح جای نشیب
حذر بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و
بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار
حذافیر سرها و کنارهای چیزی جمع حذفور بالضم
و حذفور بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب
گویند اعطاه الدنیا بحذافیرها ای داد اورا دنیا تمام
حر بالفتح و تشدید را گرما و گرم شدن و زمین سنگلاخ
و بالضم مرد آزاده و بنده آزاد شده و برگزیده هر چیز
و کبوتر بچه و مار بچه و آهو بره و اسپ نیکو و کار نیکو
و چرغ و باز و حر الوجه رخسار و حر الرمل میان توده ریگ
حرور بالضم گرمی و بالفتح باد گرم که شب وزد
و سموم باد گرم که بروز وزد و گرمی آفتاب و آتش -
حریر جامهٔ ابریشمی مرد گرم شده از غضب و جز آن
حرز بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت

و میوه را و تر بتن شدن شیر و شراب ـ

حازر شیر و نبیذ ترش ـ

حسر بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکار کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس خوردن و بفتحتین افسوس خوردن ـ

حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن ـ

حسیر افسوس و دریغ خورنده و مانده شده ـ

حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد

حشر بالفتح سنان باریک و گوش باریک و پر تیر که باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن نوع کی نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را

حاشر یکی از نامهای پیغامبر عم ـ

حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل شدن و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن ـ

حصیر تنگدل و بخیل و بوریا و هر چیزیکه بافته شود و پهلو و پادشاه و زندان و مجلس و راه آب و صف مردم و جز آن و روی زمین و جوهر شمشیر

یا دو طرف آن و کوهی است در عرب ـ

حصور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردیکه با وجود مردی میل زن نکند و تنگدل و بخیل

حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را در جنگ و بالشی که در زیر پالان شتر نهند ـ

حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهریست در یمن و کوهی است و نام ستاره ایست

حضار بالفتح والکسر مقیم شدن و بالضم دردی است که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست ـ

حاضر مقیم و قبیله عظیم ـ

حضاجر بالفتح و کسر جیم کفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم ـ

حطر بالفتح جماع کردن بزن و کمان را زه بستن و ترا شدن شمشیر چیزی را و بزمین انداختن ـ

حظر بالفتح حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی ـ

حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و افتادن دندان شیر کودک را و بفتحتین خاکی که از زمین کندن بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر بن دندان برآید و بدین معنی بسکون وسط نیز آمده ـ

حفیر گور کنده شده ـ

حافر سم ستور و کننده چاه و جز آن -
حقر بالفتح خرد شمردن کسے را -
حقیر خوار و خرد -
حکر بالفتح ستم کردن بزندگانی کردن و غن که با
عسل آمیخته طفل را خورانند و کاسهٔ خرد و چیز اندک و بدین
دو معنی بالضم نیز آمده و بفتحتین غله که نگاهدارند تا وقت
گرانی بفروشند و لجاج کردن و سر خود شدن و آن جمع حکره
حمار بالکسر خر و نام مردی از عاد که کافر شده بود و
هر که کافر نشدی او را بکشتی و ذو الحمار اسود عنسی که
در زمان حضرت رسالت پناه صلعم دعوی
نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید میم خر بنده -
حمر بالضم چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار و
بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن و
دوال پیراستن و پوست باز گردانیدن گوسپند
را و بضم اول و فتح ثانی تمر هندی -
حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیله ایست
از قبائل سبا و بفتح و کسر میم جمع حمار و دوال بندزین
حور بالفتح بازگشتن و کم شدن و باز کردن دستار
و حیران شدن و قعر و تنگ چیزے و بالضم هلاک
و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حورا
و در فارسی مفرد استعمال یافته و بفتحتین سپید
شدن چیزے و سخت سفید و سیاه شدن
چشم و گرد و مدور بودن کاسه چشم یا تمام
سیاه بودن چشم چنانکه چشم آهو ست و پوستی
که بالاے سله کشند -
حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
حائر سرگشته و لاغر و گرداب و موضعی ست که
در انجا مشهد امام حسین علیه السلام واقع ست
حیر بالفتح سرگشته شدن -

باب الحاء مع الزاء

حجز بالفتح دور کردن و باز داشتن و در میان دو
چیز در آمدن و نشاندن شتر و بستن رسن دو پاے
و میان او تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر
و الضم اصل و خویشان نزدیک و کنار و جانب و بفتحتین
گلو بریدن و بیماری ست که در روده میشود -
حجاز بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر
که میان زمین نجد و غور واقع شده و ریسمانے که
بپای دیگر شتر بندند تا علاج زخم او کرده شود و هم
ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند -
حرز بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاهداشتن
و بسیار شدن پرهیزگاری کسے و بفتحتین
چیزیکه بر و گرد بندند و آنرا خطر نیز گویند و گردکان
تراشیده که طفلان بدان بازی میکنند و حرز و حرزه جای استوار
حرائز شتران یکه از نفاست نتوان فروخت -
حز بالفتح و تشدید زا بریدن و اندازه کردن و فرو رفتن
در شرف و کرم و وقت و هنگام و هر دو درشت کلام.

حراز بالکسر نهایت کردن در کارے و
درد و سوزش دل از خشم و جز آن و بدین معنی
بفتح حا و تشدید را نیز آمده۔
حفز بالفتح خلاندن چیزی از پس پشت و نیزه
زدن و راندن و شتاب کردن در کاری و مجامعت
کردن با زن و بفتحتین نهایت هنگام رسیدن چیزی را
حمز بالفتح تیز مزه شدن و زبان گزیدن شراب
و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزے۔
حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی
و نرم راندن و سخت راندن و نرم راندن
و نرم رفتن و نام چند موضعی ست۔
حیز بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح
و تشدید یای مکسوره کرانه هر چیز و مکان و بتخفیف
یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع۔

باب الحاء مع السین

حبس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه
عظیم و موضعی ست و بالکسر سقایه و سنگها و چوب
که بر رهگذر آب نهند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورد
حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و به
گمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزی و بی راه
رفتن و کار بد و سینه شتر زدن و پایمال کردن
و شتاب رفتن و انداختن کسی را و تیر زدن و بفتحتین
نام قومی ست که در عهد سلیمان بوده اند۔

حرس بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین حراست
بالکسر و دزدیدن و بفتحتین نگاهبان درگاه و
زمانه دراز حراس بالضم و تشدید را جمع۔
حارس پاسبان۔
حس بالفتح و تشدید سین کشتن و حیله کردن
و آتش بچوبے گردانیدن و سوختن سرما گیاه را و
گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بر بالاے
کماج گستردن و از بیخ بر کندن و خاریدن ستور
بشانه ستور خار و افشاندن گرد و خاک از آن
بشانه ستور خار و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن
و آگاه شدن و دریافتن و تنگدلی نمودن بر کسے
و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان
شدن و یقین کردن بچیزے و درد ے که زنان را
بعد از وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را
بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است حسیس
حساس بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده۔
حواس به تشدید سین قوتهای دریافت
جمع حاسه و آن سمع است و بصر و شم و ذوق و
لمس و حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده
حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگ از مردم و چهارم
تیر قمار و نمد زین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم
سطبر که زیر فرشهای فاخره افگنند و بدین معنی بفتحتین
نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین

بودن موضع ثمد زیر پالان از شتر مخالف رنگ شتر۔
حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و درشت در دین همچنین احمس۔
حنس بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه از روی شجاعت و بضمتین پرهیزگاران۔
حوس بالفتح گرد سر گشتن در شب بطلب چیزی مرادف جوس بجیم چنانکه گذشت۔
حیس بالفتح در آمیختن و خرمائی که بروغن و شیر در آمیزند و بسر شند و استخوان از آن دور کنند۔

باب الحاء مع الشین

حاش پاکی و دوری از عیب و بدی حاش لله یعنی پاکی ست مر خدای را۔
حبش و حبشه بفتحتین گروهی ست از سیاهان۔
حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی ست۔
حرش بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن و بر غلانیدن و بر انگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسی که شب نخواباند گرسنگی و جز آن۔
حریش بالفتح هزار پا و کرگدن و قبیله ایست از بنی عامر۔
حش بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و علف دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای کوتاه که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و به فیره و بستان و جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین معنی بفتح و کسر نیز آمده و حش کوکب و حش طلحه دو موضعی ست بیرون مدینه۔
حشیش گیاه خشک۔
حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت به یکجای و جمع شدن مردم و پی در پی خوش رفتن اسپ و بالکسر درکدان و خانه بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده و ظروف و متاع کهنه۔
حمش بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن ساق۔
حوش بالفتح گرد اگرد صید در آمدن تا بدامگاه آید و باب گرد آوردن ستور را۔
حیش بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شتافتن۔

باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح شگافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن۔
حص بالفتح و تشدید صاد بشتاب رفتن و سخت دویدن و ستردن موی و بالضم اسپرک و زعفران۔
حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن۔
حفص بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیزی را

از دست انداختن و زنبیل حرمی و بچه شیر درنده
و ابو حفص کنیت امیر المؤمنین عمر که حضرت
پیغامبر صلی الله علیه و سلم بدان کنیت ایشان را
می خواندند و بفتحتین تخم کنار و جز آن —
حمص بالفتح والکسر نام شهری ست و
فرو نشستن آماس جراحت و ساکن شدن
ارجوحه و برآوردن خاشاک از چشم و همچنین —
حموص بالضم والکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود
حوص بالفتح دوختن و تنگ کردن میان
دو چیز و بالضم آنانکه گوشه چشم ایشان تنگ
باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشه چشم —
حیص بالفتح بر بستن و بایک سو شدن از راه
و معنی حیص بیص در فصل با گذشت —

باب الحاء مع الضاد

حبض بفتحتین جنبیدن و آواز زه کمان و افتادن
تیر پیش تیرانداز و گم شدن آب چاه و باطل کردن حق
حرض بفتحتین بیماری و فساد عقل و کناره و تراه
جامه و شهری ست بیمن و مرد بیمار از عشق و اندوه
گداخته و مشرف بر مردن و آنکه سلاح نگیرد و کار
نکند و مرد افتاده که قدرت برخاستن نداشته
باشد و آنکه از و امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر
ثانی مرد بیمار و فاسد رای و عقل و بضمتین اشنان
حراض بالفتح و تشدید راء پزد اشنان

سوزنده بجهت شخار —
حض بالفتح و تشدید ضاد بر انگیختن کسی را
بر طعام و بر جنگ و جز آن —
حضیض بالفتح نشیب زمین و دامن کوه —
حضض بضمتین و بالضم و فتح ثانی [illegible]
گیاهی است و آن دو قسم است مکی و هندی
و بهترین آن عربی ست که آنرا حضض هندی گویند
حفض بالفتح تم دادن چوب را و انداختن
از دست و بفتحتین رخت و قماش خانه و شتری را
بار کردن مهیا کنند و شتر که قماش خانه را بار کنند
حمض بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن
چیزی و خورانیدن شوره گیاه شتر را و فرار
کردن و بالفتح و بفتحتین آنچه تلخ و شور و غیره باشد از
گیاه و خلاف آنچه شیرین مزه باشد از گیاه خله
حماض بالضم و تشدید میم تره ایست ترش
مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند و ترشی درون
ترنج و نارنج را نیز گویند —
حموض بالضم شور گیاه خوردن شتر —
حوض بالفتح جائیکه برای آب در زمین
بسازند و حوض ساختن —
حیض بالفتح خون حیض آمدن زن را
حائض زنی که بحد حیض رسیده باشد
و حائضه آنکه او را حیض آمده باشد —

باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن ثواب وعمل وهمچنین حبوط بالضم وبفتحتین تازه شدن جراحت وشکم برآمدن ودرد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه ونشان جراحت وزخم تازیانه بعد از به شدن۔

حط بالفتح وتشدید طا فرود آوردن به نشیب وفرود آمدن بمنزل وزه برگرفتن از کمان وکوفتن بار وزین وصیقل دادن ونقش کردن چرم را۔

حلط بالفتح خشم کردن ولجاج نمودن وشتافتن۔

حنوط بالفتح خوشبوئیهای درآمیخته که از برای مرده سازند وهمچنین حناط بالکسر۔

حناط بالفتح وتشدید نون گندم فروش وخوشبوئی فروش

حنط بالفتح رنگ کردن ادیم را۔

حوط بالفتح نگاهداشتن وگرد آوردن۔

حائط دیوار وبستان۔

باب الحاء مع الظاء

حظ بالفتح وتشدید ظا بهره وبخت وبهره مند وبابخت شدن۔

حظیظ بابهره وبابخت۔

حفظ بالکسر نگاهداشتن ویاد گرفتن۔

حفیظ نگهبان ونامی ست از نامهای خدا تعالی یعنے آنکه از علم او چیزے غائب نیست۔

حافظ یادگیرنده ونگاهدارنده حفظه وحفاظ جمع۔

حفاظ بالکسر عار وحمیت ومواظبت کردن ودور گردانیدن از بدیها خود را۔

باب الحاء مع الفاء

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع وگویند مات فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد چه زعم عرب آنست که هر که بمرگ خود بمیرد روح او از بینی بیرون می آید

حجف بفتحتین سپرها وسپرها که از پوست وچرم باشد وچوب ونی نداشته باشد واحدش حجفه۔

حذف بالفتح انداختن وبعصا زدن خرگوش وغیر آن وپاره از سر وجز آن بریدن ودور کردن حرفی از کلمه واز موی چیزی گرفتن ورسانیدن جائزه وصله بکسی ونزدیک کام نهادن سلام سبک ومختصر دادن وبفتحتین گوسپندان سیاه خرد ومرغابیهای کوچک ونام مرغیست۔

حرشف بفتح حا وشین پشیزه ماهی ومرغان خرد وهر چیز خرد وبچها وجز آن که سلاح را بدان آتش دهند وپیران وناتوانان وگیاهی ست خاردار که آنرا بفارسی کنگر گویند وبالضم زمین درشت وبدین معنی ست حرشفه بالضم۔

حرف بالفتح کرانه وتیزی هر چیز وتیغ کوه وحرف تهجی وغیر آن وشتر ماده میان باریک استوار وشتر ماده لاغر وناقه بزرگ جثه وبسب کردن وگردانیدن چیزی را وسر کشیدن جسم را وبالضم

نجم تیره تیزک که آنرا حیب الرشاد نیز گویند و بکسر حا و فتح را عضنا عنها و بیشیها جمع حرفه و قول حقتعالی من یعبد الله علی حرف یعنے کسان هستند که حق تعالی را عبادت کنند بر یکوجه و آن وقت خوشی ایشانست نه وقت محنت و رنج و فی الحدیث القرآن نزل علی سبعة احرف قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیله عرب یا بهفت قراءت۔

حریف هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را تیز مزه و گزنده زبان۔

حسف بالفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون و بفتحتین چیزیکه بدست پاک کنند ازان۔

حشف بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک و بفتحتین خرمای زبون و تباه و پستان فرسوده۔

حشیف جامه کهنه۔

حصف بالفتح استوار کردن و رساندن و دور کردن و بفتحتین گر خشک و خشک شدن پوست۔

حصیف استوار و محکم و کامل رای و درخت خرد و استوار۔

حف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه و زمین و گرفتن بروت و پیراستن ریش و خشک شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن آواز اسپ وقت دوانیدن و آواز کردن بال مرغ در پریدن۔

حفوف بالضم خشک بودن سر از دیر مالیدن روغن و خشک بودن گیاه زمین و رفتن شنوائی تمام و گرفتن موی سر و بروت بتمام۔

حفیف شنیدن آواز اسپ وقت مهمیز کردن و آواز مار که از پوست آن بر آید و هیچ آنکه از دهان او بر آید و آواز مرغ و درخت۔

حقاف بالکسر جانب و نشان و سوگرد اگرد سر۔

حقف بالکسر توده ریگ گج شده احقاف جمع۔

حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یار خود را سوگند دهد تا با و عذر نکند و بالفتح و الکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهی ست که آنرا حلفا و بخ نیز گویند۔

حلیف هم عهد و هم سوگند و تیز زبان۔

حنف بفتحتین راست بودن در دین و میل کردن بحق و کج بودن پا چنانکه سرهای پا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن۔

حنیف راست در دین و مائل بحق و ثابت بران و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد۔

حوف بالفتح ازار چرمین که زنان حائض و کودکان پوشند و چیزیست مانند هودج۔

حیف بالفتح جور و ستم کردن۔

باب الحاء مع القاف

حاقّ بتشدید قاف میان چیزی۔
حبق بالفتح تبانیدن و رسن و چوب خرما زدن
و تیز دادن و بفتحتین پودنه۔
حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن
دوا کردن درد چشم را و رسیدن چیزی بچشم کسی
و بفتحتین سیاهی دیدها و واحدش حدقه و بمعنی بادنجان آمده
حدائق بستانهای پر درخت که دیوار داشته باشد
حذق بالکسر زیرکی و همچنین حذاقت و بالفتح
استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن و
خواندن را و بریدن تیزی و ترشی زبان را
و بریدن رسن و مانند آن چیز را۔
حاذق زیرک و استاد در کار۔
حرق بالفتح سوختن و سائیدن دندان بر
یکدیگر از خشم و سودن چیزی بچیزی و بالکسر شاخ
خرما که در زمین رسته بار آرد و همچنین آتش و بفتحتین آتش
یا زبانه آتش و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح اول
و کسر ثانی مرد یا ماده گوسفند با تشدید ابر سخت برق
حراق بالضم آب بسیار شور و اسپ تیک
دونده و به تشدید را و تخفیف آن سوخته و همچنین حراقه
بتشدید و تخفیف اما بعضی گفته‌اند که تشدید در حراقه غلط است
حریق سوزش و سوخته شده
حرق بالکسر ده مرد و مرغان و بالفتح بریدن
بستن سخت و فشردن و کشیدن اعصاب را۔
حق ثابت و سزاوار و درست و راست و
واجب و راستی و کاری که البته واقع شود و نامی
ست از نامهای خدای تعالی و راست کردن
سخن و درست کردن وعده۔
حقیق ثابت و سزاوار۔
حلق بالفتح نای گلو و تراشیدن موی و بگلو زدن
و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم شکل
و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن قضیب اسپ
و زن ریشه کردن و جمع حلقه است و درین تقدیر
بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده۔
حمق بالضم و ثانی نادانی و درین معنی بفتحتین
نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش۔
حماق بالضم و بالفتح آبله که بر اندام آدمی بر آید
حملاق بالضم و حملاق بالکسر و الضم باطن
پلک چشم حمالیق جمع۔
حنق بفتحتین خشم و خشم گرفتن۔
حوق بالفتح رفتن خانه و مالیدن اعضا و
پای و هموار کردن چیزی و گرد گرفتن و گرد در بیابان
و بالضم گرداگرد سر قضیب۔
حیق بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و فرار گرفتن
و واجب شدن چیزی بر کسی و لازم شدن
کسی بکاری و آنچه فرو گیرد انسان را از مکر و بدی

باب الحاء مع الکاف

حبک نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزی و بریدن و گزدن زدن -

حباک بالکسر راه در ریگ توده و شکن آب و شکن زره و موی جعد هم چنین حبیکه حبک بضمتین جمع

حتک بالفتح شتاب رفتن و گام خرد نهادن و تراشیدن و بفتحتین پرهای گردن شترمرغ -

حرک بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان چست و زیرک -

حراک بالفتح جنبش -

حارک بکسر را منتهای بیخ دوش -

حرکیب عنین و کسی که ضعیف باشد تهی گاه او وقت رفتار او ظاهر شود -

حزک استوار کردن چیزی و فشردن رسن محکم بستن -

حسک بفتحتین خار مغیلان آنچه از آهن سازند چون خار مغیلان در راه لشکر خصم اندازند و کینه و دشمنی

حشک بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن بار درخت خرما و جمع شدن مردم -

حک بالکسر و تشدید کاف شک و بالفتح سودن چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل -

حلکب بفتحتین سیاهی سخت -

حالک سخت سیاه -

حمک بفتحتین مور ریچها و پشه‌ها و هر چیز ریزه باشد از هر چیز.

حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما و جز آن و رسن در دهن ستور کردن و دریافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسی را بحیث کلان سالی و بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جماعه و لبلاب آب و گیاه بجائی روند تا آنجا و داشته چرا نشوند و پشته‌های کوچک بلند که سنگ ریزها ست آن نرم و سفید باشد و واو تی ست بمین -

حوک بالفتح جامه بافتن و خرقه و ریحان کوهی ست که آنرا باذروج گویند -

حائک جامه باف -

حیک بالفتح خرامیدن با آهسته رفتن و کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخم گاه و بریدن کار در چیزی و جامه بافتن -

باب الحاء مع اللام

حال کل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشی و میان پشت اسپ و گردونه که کودک در وی پا و خاکستر گرم و به تشدید لام فرود آینده -

حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و ریگ توده دراز کشیده و پی ورگ گردن ورگ بازو و گرانی و سختی و حادثه و وصال و بفتحتین پری شکم و غنچه درخت خرما و انگور و بسکون بانیز آمده و حبل الورید رگی ست در گردن و حبل الذرع رگی ست در دست

حجل بالفتح والکسر بند کردن و برجسته جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ و خلخال و کبک نر و بفتحتین کبک و شتر کره۔

حدل بالفتح میل کردن بستم و گردن کج شدن و بالکسر بستن گاه ازار و بضمتین پستی و بفتحتین نظر کردن بگوشهٔ چشم۔

حذال بالضم پیراهن و ازار و بالفتح صمغی که از بن درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن مژه و نوعی ست از حبوب که از ان نان می پزند۔

حرمل بالفتح دانهٔ سپند۔

حزقیل بالکسر نام پیغامبری ست و بحذف یا نیز آمده۔

حسل بالفتح سخت راندن و میوهٔ کنار که سبز باشد و بالکسر بچه و سوسمار وقتی که از بیضه برآید۔

حشل بالفتح رذل و زبون و حقیر و زبون کردن چیزی را۔

حاصل بقیهٔ چیزی و نقد چیزے۔

حصول بالضم ثابت و باقی ماندن چیزے۔

حصل بالفتح و بفتحتین غورهٔ خرما که سخت باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن و همچنین حصاله بالضم۔

حطل بالکسر گرگ احطال جمع۔

حنظل بالفتح و سکون ظای معجمه باز داشتن از تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت گیرنده با اهل خود۔

حفل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گروه و جمع شدن شیر و آب۔

حقل بالفتح زمین پاک داشتن که دران زراعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد۔

حل بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و کشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد و هدف و کفارت سوگند دادن و استثنا کردن دران و بالضم جمع احل و احل پی که پایش سست و زبون بود در رفتار۔

حلال بالفتح چیزے مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح و تشدید لام بسیار کشاینده گره و فروشنده روغن کنجد۔

حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن وعدهٔ چیزی و رسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرود آیندگان جمع حال ست۔

حلائل زنان نکاحی جمع حلیله است۔

حلل بفتحتین سستی پی ستور و بضم اول و فتح ثانی جمع حله و معنی آن گذشت۔

حلیل شوهر و هم منزل و همسایه۔

حلاحل بالضم مهتر و بزرگ قوم۔

حمل بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح
بر درخت و بار شکم و باری که برگردن بردارند و
برداشتن و باردار شدن و بار بر نهادن و حمله بردن
بر کسی و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین بره و نام
برجی ست و ابر بسیار آب۔

حمیل کودکی که از ملک کفار کودکی برداشته
در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و چیز
آنچه که آب بسیار آورده باشد و ضامن و پسر خوانده۔

حمائل دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند۔

حمول بالفتح بسیار بردبار و شتر دستوری که بر آن
بار توان کرد و بالضم هودجها و شترانی که بر آنها
هودج نباشد و احدش حمل بالفتح والکسر۔

حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزهٔ کهنه و ریا
و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رض۔

حنظل بالکسر تلخ گیاهی ست مانند خربزهٔ خرد که
بغایت تلخ بود آنرا خربزهٔ ابوجهل گویند۔

حومل بفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران
و سیل که آب صاف داشته باشد و موضعی
ست و نام زنی ست که مادهٔ سگ را برو زگرسنه
میداشت و آن ماده سگ شب پاس او میداشت
تا آنکه وی خود را از غایت گرسنگی بخورد و این مثل شد
عرب گویند فلان اجوع من کلبة حومل۔

حول بالفتح مال و توانائی و گرداگرد چیزی و از

حال برگشتن و یک ساله شدن کودک و گذشتن
یک سال بر خانه و برگشتن کمان از حال اول
و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده
و شتر ماده ای که آبستن نباشد و بکسر اول و
فتح ثانی برگشتن و رفتن از جائی بجائی و بفتحتین
احول شدن۔

حوول بالضم برجستن بر ستور و بر نشستن
و از عهد بر گذشتن۔

حواصل مرغی ست سفید بسیار خوار چینه
دانهاے مرغان جمع حوصلة۔

حیال بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از
کشن دادن و برگشتن گونه روے و مانع
شدن میان دو چیز و بحال دیگر گشتن و
جنبیدن و مقابل چیزے۔

حیل بالفتح قوت و آبی که در میان وادی
جمع شود و حول نیز بدین معنے آمده است و
بکسر اول و فتح یا جمع حیله۔

باب الحاء مع المیم

حام پسر نوح عم که پدر سیاهان است و به
تنوین علیم که در قرآن شریف آمده است شتری
باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد
و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار نهادندی
و گوشت آن حرام دانستندی و می گفتند

قدحمی ظهره * حمایت کرده است اشتر پشت خود را دراصل حامی بوده است ـ

حتم بالفتح استوار کردن وحکم کردن و واجب کردن کار بر کسے ـ

حاتم بکسر تا قاضی وزاغ سیاه وزاغ سرخ پا و منقار که آنرا غراب البین گویند وجوانمرد معروف پسر عبدالله بن سعد الطائی ومشهور بفتح تا شده ـ

حثم بالفتح دادن ونرم و رام کردن ـ

حجم بالفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز وحجامت کردن ومکیدن وبازداشتن و برآمدن پستان ـ

حجام بالکسر چیزی بر دهان شتر بستن تا نگزد و بالفتح وتشدید جیم خون کشنده ـ

حدم بالفتح وبفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش ـ

حذم بالفتح بریدن وبشتاب خواندن و شتاب رفتن و جز آن وبفتح اول وکسر ثانی برنده همچنین حذیم

حذام بالفتح وکسر میم زنی است قال الشاعر * اذا قالت حذام فصدقوها * فان القول ما قالت حذام

حرم بالضم احرام گرفتن وحرام شدن و بالکسر چیز حرام وبفتحتین گرداگرد خانه کعبه واندرون آن و حرمین یعنی مکه و مدینه وبضمتین احرام بستگان و حرمت داشتگان واشهر حرم چهار ماه که جنگ دران حرام بوده وآن محرم ورجب وذوالقعده وذوالحجه است

حرام بالفتح ناشایسته ناروا و مردی که احرام بسته باشد

حریم گرداگرد خانه وچاه وجز آن وآنچه نسبت بخانه وچاه داشته باشد از حقوق وچیزی که حرام باشد ودست بدان نتوان کرد وجامه که محرم پوشیده باشد وجامه که محرم دور کرده باشد ودیگر پوشد ومحله ایست به بغداد ودهی ست بیمامه وچیزیکه آن را حمایت نمایند وجنگ کنند بران ـ

حزم بالفتح استواری و استوار کردن تنگ بر ستور وهوشیاری وآگاهی درکار وفراهم آوردن کار خویش را وزمین وادی وبفتحتین در سینه ماندن چیزی ودرآمدگی تهی گاه اسپ وبضم اول وفتح دوم دستهای هیزم وعلف وجز آن جمع حزمه ـ

حزام بالکسر تنگ ستور ودست بند طفل بگهواره

حسم بالفتح بریدن وبازایستادن خون وجز آن وداغ کردن وبضمتین موضعی ست ـ

حسام بالضم شمشیر تیز وتیزی ودم شمشیر ـ

حسوم بالضم پی درپی وبمعنی شوم نیز آمده ـ

حشم بالفتح بخشم آوردن کسی را وخجل کردن وخشم نمودن وبفتحتین چاکران وخدمتگاران که برای او غضب نمایند وجنگ کنند با دیگران ـ

حصم بالفتح شکستن وتیز دادن ـ

حصرم بکسر اول وثالث خرمای ناپخته وغوره انگور ومرد بخیل وترش روی وتندخوی را ـ

حطم بالفتح شکستن وسخت پیر شدن اسپ ـ

حطیم شکسته و اسپ شکسته و زبون حال از پیری
و سنگ کعبه یا ما بین رکن و زمزم و مقام یا از مقام
تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب
که در آنجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان
ابراهیم علیه السلام داخل کعبه بود و در جاهلیت آن را خارج
کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز
باقی است و مردم بجهت احتیاط بیرون آن
طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گذارند
عبد الله بن زبیر چون از ام المؤمنین عائشه رض شنیده
بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمودند که
این دیوار داخل خانه کعبه بود بواسطه قرب
زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه
و فساد است و در هنگام حکومت خود بمکه معظمه
آن دیوار را داخل کعبه کرد چون حجاج بر عبد الله
استیلا یافت و خانه کعبه بواسطه جنگ و انداختن
توپ و سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت
که در وقت حضرت همان نسق مانده بود بنا
نمود و الحال همان بنای حجاج باقی ست ۔
حطام بالضم خرد و شکسته شده و ریزه هر چیزی
و اندک مال دنیوی
حکم بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن
و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن
و بالفتح باز داشتن و حلقه لگام در دهن اسپ

انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و ممیز و نام
شخصی ست و قبیله ایست از یمن و بکسر
اول و فتح ثانی حکمتها ۔
حکیم دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت
حلم بالکسر آهستگی و بردباری و دیر غضب شدن
و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و
بضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده
شود و بفتحتین تباه شدن پوست و کرم افتادن در آن
حلیم شتر فربه و مرد دیر غضب ۔
حلام بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم
گوسپند و بز بیرون آید و گوسپند ریزه ۔
حم بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر
و پدر زن و بتشدید میم گرم کردن و گرم شدن
و گداختن پیه و قصد کردن و شتاب کردن و تب
گرفتن و دو بنه گداخته و چشمه گرم و گزیره چاره
و بدین معنی بضم نیز آمده ۔
حمیم آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و
عرق و خویش و گرمای تابستان ۔
حمام بالفتح کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد
و بالکسر مرگ و بالضم تب و شتر تب گرفته
و بالفتح و تشدید میم گرمابه ۔
حمم بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت
و هرچه سوخته باشد ۔

حنتم بالفتح کوزهٔ سبز و ابرهای سیاه۔
حوجم بالفتح حا و جیم گل سرخ که از ان گلاب گیرند حوجمه واحد۔
حیزوم میانهٔ سینهٔ ستور که محل بستن تنگ بود و هم چنین حزیم و نام اسپ حضرت جبرئیل علیه السلام۔
حوم بالفتح گرداگرد چیزی و گرد چیزی گشتن و جز آن و گلهٔ انبوه از شتر۔

باب الحاء مع النون

حبن بالفتح غضبناک شدن و خیت حمزه زهره بالکسر یمون و دنبل و بیماریی که بدان آماس کند و بفتحتین علت استسقا
حتن بالفتح سخت شدن گرما و مانند و قرین و برابر و بکسر نیز آمده و بفتحتین کنارهای کوه۔
حجن بالفتح خم کردن و باز داشتن و باز گردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه و بدین معنی بکسر جیم نیز آمده۔
حجون بالفتح دور و دراز و مردکاهل و کوهیست بمکه که گورستان و خانها دارد۔
حدثان بالکسر ابتدای چیزی و بالضم جوانان و بفتحتین حادثه۔
حرمان بالکسر نومیدی۔
حرن بالفتح توسنی و توسن شدن و کم و زیاد نکردن بیع و بضمه راندافی کردن۔
حرون بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و سرکش و نخچیری که بالای کوه باشد۔
حران بالفتح و تشدید را شهریست در شام مولد زردشت و منسوب بدان را حرانی گویند نه حرانی۔
حزن بالفتح زمین درشت و سخت و شهریست عرب و قبیله‌ایست از غسان و اندوهگین کردن کسی را و بالضم اندوهگین کردن و اندوه و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بالفتح و کسر زا غمگین و بدین معنی است حزین و عام الحزن سالی که دران خدیجه و ابو طالب فوت شدند۔
حسن بالضم خوبی و نیکوئی محاسن جمع و بفتحتین خوب و نیکو۔
حسین بالضم خوبک تصغیر حسن و بالفتح و کسر سین خوب و صاحب حسن و حسن و حسین نام دو کوهیست و دو قبیله‌ایست از بنی طی و هر دو نام سبط رسول الله صلعم۔
حسان بالکسر خوبان و بالضم خوب و بدین معنی بتشدید سین نیز آمده است و بالفتح و تشدید سین بسیار خوب و صاحب درک بر تقدیر اول از حسن ست و بر ثانی از حس و نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آنرا حسان بن ثابت انصاری گویند۔
حسبان بالکسر پنداشتن و بالضم عذاب تلخ و تیرهای نازک و شمار و بعضی گفته‌اند که

احسبان جمع حساب ست۔

حصن بالکسر جای پناه و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید و سلاح هلاک و بالضم عفت و پارسائی زن و بالفتح در پرده شدن و پرهیزگار شدن زن بکسر و ضم نیز آمده۔

حصین بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح صاد نام مردے ست۔

حصان بالفتح زن پارسا و زن شوهر دار و بالکسر اسپ یا اسپ نیکو که نسل آن نگاه داشته شود۔

حضن بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و خانه کفتار احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه و بیضه را و بفتحتین کوهی ست در نجد و قبیله ایست از بنی تغلب۔

حضان بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر۔

حفن بالفتح بمشت گرفتن چیزی را و اندک چیز دادن و بفتحتین وقت رفتن هر دو پا بر گشتن چنانکه گرد برخیزد بسبب آن۔

حفان بالفتح و تشدید فا بچهای شترمرغ واحدش حفانه و خادمان ظرف پر و پیمانه مالامال۔

حقن بالفتح باز داشتن و شیر در مشک ریختن تا ماست شود و مسکه آن بر آید و نگاه داشتن بول و ریختن آن و خون کسی نگاهداشتن و دوا بکار بردن بطریق حقنه نمودن۔

حاقن آنکه بول آمده را نگاهدارد۔

حمارقبان بکسر حا و فتح قاف جانورے باشد دلمچ سبز۔

خلان بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم مادر بر آورده باشد و بره و بزغاله خرد۔

حلوان بالضم چیزے که برشوت دهند و اجرت دلال و اجرت فال گوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزے۔

حلزون بفتحتین کرمی ست که در چراگاه شتر که دران شوره گیاه روید میباشد۔

حنین بالفتح و کسر نون آرزومندی بسیار و گریه و شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون نام کفش گری ست از اهل حیره و نام علامه ایست که کتب یونانی را بعربی ترجمه کرد و نام موضعی ست میان مکه و طائف که درانجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام هزیمت یافت آخر فتح و فیروزی یافت۔

حنان بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار و هیبت و شتر دراز و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و آرزو کننده چیزے و نامی ست از نامهای حقتعالی و راه پیدا و آشکارا۔

حن بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از جنیان و بالضم مدینه قبیله ایست۔

حین بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت و هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت

ششش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح و شام و روز قیامت -

حومان بالفتح گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن -

حیطان بالکسر دیوارها جمع حائط -

حیتان بالکسر جمع حوت یعنی ماهی -

حیران بالفتح سرگشته -

حیوان بفتحتین زنده بودن و زندگان -

باب الحاء مع الواو

حبو بالفتح بکون رفتن کودک و رفتن مرد بر دو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند بر آمدن و بخشیدن و بزمین آمدن تیر نخست بار و بعد ازان برهدف رسیدن و حمایت کردن و بازداشتن

حتو بالفتح سخت دویدن -

حثو بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی دادن -

حجو بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن باد کشتی را و نگاهداشتن راز -

حدو بالفتح راندن شتر بنغمه و آواز و تابع پس آمدن شب و روز -

حذو بالفتح برابر کردن دو چیز باهم و برابر چیزی بودن و نشستن و زبان گزیدن به تیزی سرکه و جز آن و دست بریدن کارد -

حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک -

حشو بالفتح آگندن و چیزی که بالش و جز آن بدان آگنده کنند و شتران خرد و سخن زیاده

حقو بالفتح پهلو و ازار بستن گاه ازار و رسیدن چیزی به پهلو و موضع درشت بلند شده از سیل -

حلو بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موزه انگشت کوچک -

حمو بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویش زن و پدر مرد و خویش مرد -

حنو بالکسر و بالفتح کجی و حنای زین و جانب چیزی و بالفتح خم کردن و کج کردن و بضمتین و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند شدن -

باب الحاء مع الیاء

حامی نگاه دارنده بغایت و کرم و شتری که ده بچه از پشت او حاصل شده باشد -

حافی برهنه پا و قاضی -

حاوی گرد کننده و گرد گیرنده -

حالی بزیور آراسته -

حاکی حکایت کننده -

حری بالفتح و تشدید یا سزاوار -

حفی بالفتح و تشدید یا مهربان و دانا و سوال کننده به الحاح -

حلی بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام جمع آن و بضم حا و تشدید یا زیورها جمع حلیه بالکسر

حوادی بالفتح وتشدید یا آنکه ذرد و سپید پوست و یاز بسے و ہند ہ۔

حی بالفتح وتشدید یا زندہ و قبیلہ و اندام زن دده و زندگی و جمع کردن و گرد فرو گرفتن و اسم فعل است بمعنی بیا و حی علی الصلوۃ یعنی بیا بنماز۔

حیری بالکسر و تشدید یا منسوب بشہر حیرہ بمعنی ہمنشین

باب الخاء مع الالف

خبا بالفتح پنہان کردن و پنہان کرده بار ان دگیاہ و بالکسر و مد ہمزہ خیمہ۔

خبا بالفتح باز داشتن از کاری فریب دادن و ربودن چیزے۔

خجا بالفتح نکاح کردن و زدن۔

خذو بالفتح فروتنی کردن۔

خرء بالضم پلیدی۔

خسا بالفتح راندن سگ را و رفتن سگ۔

خسوء بضمتین خیرہ شدن چشم

خضراء بالفتح سبزہ و گیاہ سبز و لشکر کہ در من غرق باشد و آسمان و خضراء الدمن سبزہ کہ از میان سرگین و خاکرو بہ برآمدہ باشد و فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاہدارید خود را از زن با جمال کہ بد نژاد و بد اصل بودہ باشد کہ ہر چہ از سرگین و خاکرو بہ روید آنرا اثری نباشد۔

خطا بالفتح گناہ کردن و بالکسر گناہ و بفتحتین ناراست و ناصواب بدین معنی بمد ہمزہ نیز آمدہ است۔

خفاء بالمد پنہان شدن۔

خلا بالقصر خالی و تنہا شدن و فسوس داشتن و گرد آمدن در خلوت باکسی۔

خلاء بالفتح و المد بیت الخلاء و جای خالی۔

خلطاء بالضم و فتح لام انبازان جمع خلیط۔

خنثی بالضم آنکہ علامت مرد و زن ہر دو داشتہ باشد

خنا بالفتح و القصر سخن فحش و بیہودہ۔

خنفسا بالضم کرمی ست گندہ بو کہ از رایحہ خوش متاذی شود بفارسی آنرا خبزدو گویند۔

خوی بالکسر و بفتح واو خالی شدن۔

خیلا بالضم و فتح یا تکبر کردن و پندار داشتن۔

باب الخاء مع الباء

خائب نوشتہ۔

خب بالفتح والکسر و تشدید با مرد فریبندہ و کر بزو فریفتن و گریزی نمودن و پشتہ ریگ

خبب بفتحتین موج زدن دریا و گاہ برین پا و گاہ بران پای ایستادن اسپ یا برداشتن پاے راست و دست راست و برداشتن پاے چپ و دست چپ۔

خبیب بالضم و فتح بای یکی از صحابهٔ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔

خذب بالفتح بریدن وزدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین نادانی ودرازی و بکسر خا و فتح ذال و تشدید با شتر مرغ۔

خراب ویران و ویران شدن۔

خرنوب بالضم خروب بالفتح و تشدید را درختیست بیابانی خاردار که میوه اش مانند سیب مے شود۔

خشب بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و پاک کردن چیزی از چیزی و تراشیدن تیر باراول و شعر گفتن بهر نوع که آید و زدودن شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و بفتحتین چوب۔

خشیب شمشیر زدوده و زنگ گرفته و تیر تراشیدهٔ باراول و چیز زبون و پاک کرده۔

خصب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد و بالضم کنار چیزی و بالفتح شگوفهٔ خرما و درخت خرمای بسیار بار و بهمین معنی ست خصاب بالکسر۔

خضب بالفتح رنگ کردن۔

خضاب بالکسر چیزی که بدان مو را رنگ کنند و کف خضیب دست نگین و ستاره ایست که چون به نصف النهار رسد وقت استجابت دعاست۔

خطب بالفتح کار و حال و بالکسر مرد زن خواهنده و زنی که خواستگاری کرده شود و او را و کلمه که خاطب در وقت نکاح گوید و بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم و الفتح جمع خطبه۔

خطاب بالکسر باکسی سخن رو برو گفتن و فصل الخطاب حکم بگواه یا سوگند کردن یا دانش بسیار در حکم و قضا و یا گفتن اما بعد در خطبه۔

خاطب مرد زن خواهنده و بدین معنی است خطیب۔

خلب بالکسر ناخن و پردهٔ دل و ترب و برگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزی و ربودن هوش کسے و گزیدن و فریب دادن و بالضم و بفتحتین لیف خرما و مغز درخت خرمای والا و گل سیاه چسپنده در سن تافته و بالضم و تشدید لام مفتوح ابری که در و باران نباشد۔

باب الخاء مع التاء

خاصته چیزی که مخصوص چیزی باشد۔

خالصته خاصه و نیامیخته از چیزے۔

خاصیته طبیعت و خوبی و اثر۔

خاتمته پایان چیزے۔

خاصرة تهی گاه۔

خابیته خم که در و سرکه و دوشاب و جز آن کنند۔

خالفته مرد بسیار خلاف و بی خیر و ستون خیمه و خرگاه۔

خافضته فرود آرنده و زنی که ختنهٔ زنان کند

خاوية افتاده وخالی۔
خافية پنهان شده وشاخ خرما که نزدیک تنهٔ درخت باشد
خبرة بالکسر آزمایش ودانستگی وبالضم بهره از
گوشت وجزآن ودانستن چیزے۔
خثورة بالضم غلیظ شدن آب وماست شدن
شیر ومقیم شدن بجائی وآمیختن بچیزے۔
خجالة شرمنده شدن وبسیار گیاه شدن
زمین لیکن در مغرب گفته که خجالت از خطاء عامه
است صواب خجلت بالفتح وخجل بفتحتین۔
خدرة بالضم شب تاریک وابر سیاه وعقاب وقبیله
ایست از انصار از آن قبیله است ابو سعید خدری رض
خدعة بالفتح والضم فریب وبفتحتین نیز آمده
وبالضم آنکه مردم او را فریبند وبالضم وفتح
دال آنکه مردم را فریبد۔
خدیعة مکر وفریب ونوعی از طعام با گوشت وزردپیه
خدشة بالفتح خراش چیزے۔
خدمة بالکسر چاکری کردن وبفتحتین دوالی
که بر دست وپای شتر بندند۔
خرارة بالفتح وتشدید راے اول آب دار کننده۔
خریطة ظرفی است از پوست وجزآن۔
خرفة بالضم پرپین که از البقلة الحمقاء گویند
وآنچه چیده شود از میوه۔
خرافات بالضم افسانها وحکایتهاے

غریب وعجیب که از آن خنده آید۔
خرافة بالضم نام مردی پری زده که چیزهاے
عجیب از پریان همی گفت وعرب هر سخن
که باور ندارند گویند هذا حدیث خرافة۔
خرقة بالکسر جامه که از پارها دوخته باشند۔
خریدة زن شرمگین ودختر بکر ودر ناسفته۔
خرزة بفتحتین مهره وفقرهٔ استخوان پشت
وخرزات الملک جواهر تاج ورسم چنان بود
که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج
می نشاندند تا عدد سالهاے پادشاهی بان معلوم شود
خزاعة بالضم پاره که از چیزی بریده شود
وقبیله ایست از قوم بنی ازد که از قوم خود
جدا شده بمکه اقامت نموده اند۔
خزعة بالفتح لنگی در یک پا وبالکسر پارهٔ از
گوشت وبالضم وفتح را مرد باز ایستاده از کارها
خزانة بالکسر خزینه داری وگنجینه وفتح خا
غلط است خزائن جمع۔
خساسة بالفتح ناکس وزبون شدن۔
خسارة بالفتح هلاکی وگمراهی وزیان۔
خشیة بالفتح ترسیدن۔
خشونة بالضم درشت شدن۔
خشعة بالضم پشته هموار۔
خصوصیة بالضم والفتح خاص کردن چیزے بچیزی۔

خصاصة بالفتح درویشی واحتیاج وسوراخ
در پرویزن وسوراخ برقع ومانند آن وفرجهای دیگ
پایه وبالضم آنچه بعد از چیدن درخت انگور ماند۔

خصلة بالفتح خوی نیک وبمعنی خوی بد نیز آمده
وبالضم موی درهم پیچیده ومجتمع شده۔

خضرة بالضم سبزی وخضرة در اسپ وشتر رنگ
تیره را گویند یعنی مائل به تیرگی ودر آدمی
رنگ گندم گون۔

خضخضة بالفتح هر دو خا جلق زدن۔

خطبة بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا
ونعت پیغامبر صلعم وموعظت خلق باشد
وبالکسر زن خواستن۔

خطابة بالفتح خطیبی کردن۔

خطة بالکسر زمینی که برای بنا وعمارت گرد
او خط کشیده حد پیدا کرده باشند وبالضم کار
وحال وقصه وخصلت وحاجت ومقصد و
خط ونام بزی بدشکل که در عرب مشهورست
وبازیچه ایست عرب را۔

خطوة بالفتح یکبار گام نهادن وبالضم
گام خطوات بضمتین جمع۔

خطیئة گناه۔

خفاجة بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که
اکثر آن راه زنند خاقانی گوید۔
از خفاجه سپر راه معونت بنهد۔

خفارة بالضم والکسر بعهد وفا کردن وعهد و
پیمان وهم چنین خفره۔

خفیة بالضم نهانی وتشدید یا پنهان شده۔

خفت بالفتح آهسته گفتن۔

خفوت ساکن شدن۔

خفات بالضم فجاءة مردن۔

خلابة بالفتح فریفتن بزبان۔

خلافة بکسر بجای کسی بودن در کاری و
بجای کسی خلیفه کردن کسی را وپی کسی آمدن۔

خلیفة قائم مقام کسی واز پس کسی آینده۔

خلفة بالکسر پی یکدیگر آمدن وشدن وپی
یکدیگر آمده وبالفتح علفی که بعد از علف خورده شده
روید وعلفی که تابستان وید ومیوه وبره وبالضم عیب ونادانی

خلقة بالکسر آفرینش۔

خلیقة آفریدگان وطبیعت۔

خلعة بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند
وبالضم مال گزیده وآنچه بوی آن خلع کرده شود۔

خلاعة بالفتح از فرمان پدر ومادر بیرون شدن
وفرزند گذاشته شدن وبی سامانی وپریشان
شدن وفسق وفجور کردن۔

خلة بالفتح وتشدید لام خود حاجت ودرویشی
ودرخنه ومی ترش وشتر بچه وبالضم علف شیرین

و در دوستی و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر
و پوشش کمان و آنچه در میان دو دندان ماند۔
خلدة بالضم گوشواره قال الله تعالی ولدان
مخلدون یعنی گوشواره در گوش کودکان۔
خلاصة بالضم برگزیده هر چیزی و همچنین خلاصه بالکسر
خلسة بالضم ربودگی و گیاه خشک و تر و موی
سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن۔
خلطة بالضم انبازی و بالکسر آمیزش و
معاشرت کردن با کسی۔
خلوة تنهی شدن و تنها بودن و جای خالی۔
خلیة بالفتح و تشدید یا ستور رها کرده و زن
طلاق داده و ناقه که بر بچه دیگر رحم آورد و شیر
دهد و خانه زنبور که در وی عسل کنند و کشتی بزرگ۔
خمرة بالضم سجادهٔ کوچک از برگ خرما بافته و گلگونه
و مایه خمیر و غیر آن و ظرفی که در آن خمیر و غیر آن کنند۔
خمسة پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و بمعنی پنج انگشت
نیز گویند خاقانی گوید + نه خمسه من بسبع الوان۔
خیبة بالفتح بی بهره و ناامید شدن۔
خیرة بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی
خیاطة بالکسر پیشه دوختن۔
خیفة بالکسر ترس۔
خیانة دغلی و ناراستی۔
خیمة بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند۔

باب الخاء مع الثاء

خبث بالضم پلید شدن و بدی گفتن و ناخوش
شدن و خبث الحدید چرک آهن که در وقت
گداختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا ریم
آهن گویند و بفتحتین پلیدی و بالضم خاء و فتح با
پلیدی و همچنین خبیث خبث بضمتین جمع۔
خباث بالفتح و کسر ثا زن خبیث خباثت
پلیدی و زنان خبیثه
خنث بالفتح سست شدن و تا شدن سبب دو تا

باب الخاء مع الجیم

خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت
و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة
لا یقرء فیها بام القرآن فهی خداج۔
خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده
باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج
بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد
هر چند که مدت حمل تمام شده باشد۔
خروج بالضم برآمدن و بیرون رفتن۔
خرج بالفتح بیرون شد و برآمد خلاف دخل
یعنی درآمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود
و درود که گذرگاهش نباشد و نام جائیست بیمامه و بالضم
باردان که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاه و سپید
و رنگ سیاه و سفید در هم و باج

خراج بالفتح باج و بالضم دنبلی و ریشی که در بدن پیدا شود۔

خریج بازی ست عرب را۔

خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آنکه بنفس خود مهتر شود بی اصالت و گروهی باشند که ایشان را بنو الخارجیه گویند۔

خوارج جماعه که بر امیر المومنین علی ابن ابیطالب خروج کردند۔

خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار و در مدینه دو قبیلهٔ بزرگ بوده اند یکی را اوس و دیگر را خزرج می گفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله را بدانها نسبت می دهند و مادر هر دو قبیله نام داشت۔

خفج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت تعجیل و کج شدن پای و لرزیدن چیزی۔

خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراگنده و مادهٔ شتری که بچهٔ او را از شیر گرفته باشند۔

خلج بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای خرد و بفتحتین درد استخوان از ماندگی کار و رفتار و برپیدن چشم و جز آن۔

خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی و کرانهٔ جوی و رسن و کاسهٔ بزرگ خلج بضمتین جمع۔

خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خلنگ و خدنگ درخت کزاست۔

باب الخاء مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شگاف زمین به درازی و شگافتن زمین را۔

خدد بالضم و فتح دال شگافها که در زمین کنند به درازی جمع خدة بالضم و تشدید دال۔

خداد بالفتح داغ بر رخسار۔

خراید زنان شرمگین و درهای ناسفته۔

خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خاییدن چیزی و چیزی را بتازگی و نرمی و پیچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین آنچه از درخت باز کنند

خضاد بالفتح درخت نرم بی خار۔

خفد بالفتح شتاب رفتن۔

خفود بالفتح ناقه که بچه افگند پیش از آنکه صورت او پیدا آید۔

خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در روز نه بیند و نوعی از چکاوک و بدین معنی بفتح نیز آمده و دست برنجن و گوشوار و بفتحتین دل و نفس۔

خلود بالضم همیشه بودن۔

خالد جاودان و لازم غیر منفک از چیزی ازین جهت خدای تعالی را خالد نتوان گفت-
خمود بالضم مردن و فرونشستن آتش و بالفتح و تشدید میم جائی که دران آتش نگاه دارند-
خود بالفتح زن نازک و جوان و صاحب حسن-
خید بالکسر گیاه تازک معرب خوید-

باب الخاء مع الراء

خبر بالفتح توشه دان بزرگ و مادۀ شتر که بسیار شیر دهد و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین آگاهی و سختی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن در زمین-
خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک-
خبیر آگاه و کشاورز و گیاه و پشم و کف دهان شتر-
خابور گیاهی ست و چشمه ایست و موضعی ست-
ختر بالفتح فریفتن-
ختار بالفتح و تشدید تا فریبنده-
خدر بالکسر پرده و بیشه شیر و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و گرانی چشم بجهت چیزی که بدان رسد و باران و تاریکی شب و کاهلی-
خادر مرد سست و کاهل و شیر در بیشه-
خریر جای هموار پست میان دو بلندی و آواز کردن آب و باد و عقاب و آواز خفته و هم چنین ست خرخره-

خرور بالضم افتادن و آواز کردن خفته-
خر بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا بپائین افتادن و شگافتن و مردن و بالضم دهان آسیا و ماریست کرد و بیخ گوش-
خزر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بفتحتین تنگی چشم و خردی آن و گروهی ست از مردم-
خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و بالکسر و بالضم زیان کردن-
خسار بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان-
خصر بالفتح میان مردم و میان کف پا و مابین سوفار و پر تیر و راه میان بالا و پائین و ریگ و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز و بفتح اول و کسر ثانی سرد-
خضار بالفتح شیر با آب بسیار آمیخته و تره نورسیده-
خضیر درخت خرما که غورۀ او سبز بریزد-
خضر بالکسر نام پیغامبریست مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی-
خطر بالفتح دم زدن شتر و فتیکه که مست باشد و جنبیدن نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند یا وسمه باشد و شیر با آب و شتران بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک شدن و آنچه بدان گرو بندند و قدر و منزلت-

خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن
خاطر آنچه در دل گذرد و مرد خراسنده دل الخواطر گویند
خطیر مرد با قدر و منزلت بلند-
خفر بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زنهار
و امان دادن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن-
خفیر بدرقه و زنهار و امان دهنده-
خمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن در خمیر و نهان
داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری
یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه است
و ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس گوید اصح آنست
که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه
نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب
خرما بود و بفتحتین آنچه بپوشد چیزی را مانند درخت
یا سقف یا کوه و وادی و ریگ توده و مانند
آن و انبوهی مردم و پنهان شدن-
خمار بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی
نیز آمده و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار عوف بن
ربیع صاحب دو نیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ
کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از آن نیزه
زدگان می پرسیدند که نیزه ترا که زد میگفت
ذو الخمار زد و پس بدین لقب مشهور گشت-
خمیر بالفتح مایه آرد و چیز نوشیده و بالکسر و
تشدید میم مکسوره آنکه دائم خمر خورد-

خنجر بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر
جمع و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول بکسر نیز آمده-
خنزیر بالکسر خوک نام جائیست خنازیر جمع و نیز
خنازیر ریشی ست که در گردن و گلو برآید-
خنصر بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک خناصر جمع-
خور بالفتح بر روده ستور زدن و زمین پست
و شاخی از دریا و جای ریختن آب بحر و بضمتین سستی-
خوور بالضم شکستن سرما و گرما و ضعف
و شکست آوردن مردم-
خوار بالضم بانگ گاو و گوسپند و آهو و آواز تیر
و بالفتح و تشدید واو سست و ارض خواره زمین
سست و نرم و ناقه خواره شتر ماده بسیار شیر-
خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار
و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و هنر و قصبه ایست
بفارس و بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکوکار
خیار بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و بادرنگ
خیار شنبر درختی ست معروف که آنرا خیار چنبر گویند-

باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن
و سخت راندن و دست زدن شتر بر زمین
و بفتحتین ریگ و جائی ست-
خباز بالفتح و تشدید با نان پز و نام گیاهی ست-
خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک

وجز آن و بالضم درزهای مشک و موزه و جزان
و بفتحتین مهرها و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه
و بیان آن در فصل ما ازین باب گذشت -
خراز بالفتح و تشدید را مشک دوز و موزه دوز و جز آن
خز بالفتح و تشدید زا جامهٔ ایست معروف
و خاره بابر دیوار پرچین کردن تا بر دیوار نتوان
رفت و به نیزه و تیر برزد و خلش همچنین ست اختراز
خوز بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی ست
از مردم و ملک خوزستان -

باب الخاء مع السین

خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت
و جمع اخرس یعنی لال و بفتحتین لال شدن لالی -
خراس بالفتح و تشدید را خم گر یعنی آنکه خم و
سبو سازد و بتخفیف را آسیائی که بستور گردد و
بدین معنی فارسی ست -
خس بالفتح و تشدید سین تره ایست که آنرا
بفارسی کوکنی و کاهو گویند و کم کردن و
خسیس شدن و بالضم نام مردی -
خسیس بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی بون
خلس بالفتح ربودن -
خلیس آمیخته -
خمس بالضم پنج یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن
چنانکه خمسته پنج نفر و پنج یک گرفتن و پنج شدن
و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت
آب بر شتران بهر پنج روز دشتری که بهر پنج روز
یک نوبت آب خورد آنرا نیز خمس گویند و
نوعی ست از جامها برد و نام شخصی ست -
خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول
خامس الخمسة و خامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی
خامس الخمسة توان گفت خامس الاربعة نتوان گفت -
خمیس روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی
و پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد
و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است
و بدین ترتیب ست در ترکی هراول و قول
و برنغار و جرنغار و چنداول -
خنس بفتحتین واپس رفتن بینی و بالضم و
تشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی گویند
پنج کواکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمسه متحیره گویند
خنوس بالضم پس ماندن و پس چیزی شدن
خناس بالفتح و تشدید نون ابلیس که شونده و واپس خزنده
خندریس بفتح خا و دال و کسر را شراب و گندم کهنه
خوس بالفتح بیوفائی کردن و خیانت
نمودن و کاسد شدن -
خیس بالکسر درخت انبوه و بیشهٔ شیر
و بالفتح بوی گرفتن مردار و کاسد شدن
چیزی و عذر کردن بکسی -

باب الخاء مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن۔

خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب رزق۔

خشخاش گوکنار و مردم با سلاح و زره۔

خشاش بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و کنار چیزی و مردی که حکمش روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده۔

خفش بفتحتین ضعف بصر و خردی چشم از روی خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پیش کوهان شتر۔

خفاش بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس خفاش را بوطواط بیان کرده و در وطواط گفته که وطواط خفاش باشد۔

خمش بالفتح خراشیدن و طپانچه زدن و بریدن عضوی و زدن کسی را۔

خموش بالضم خراشیدن و بالفتح پشه۔

خوش بالفتح تهیگاه و سرین مردم و نیزه زدن و نکاح کردن و بالضم دهی ست باسفرائن۔

دار و تنگ می بافند و آن قسم کتان ست۔

باب الخاء مع الصاد

خبص بالفتح آمیختن و خرما و روغن بهم کردن

خبیص طعامی که از روغن و خرما سازند و دهی ست بکرمان۔

خرص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت و زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصهٔ از تخمین و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و چوبی که در مشک بر پهنا بندند و حلقه از زر و نقره و حلقهٔ گوشواره و چیز اندک و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزهٔ باریک و موجب خرس و بفتحتین گرسنه شدن۔

خراص بالفتح و تشدید را دروغ گو و تخمین کننده

خص بالضم و تشدید صاد خانهٔ نی و تواره و دکان شراب و شراب نیک و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن و همچنین خصوص بالضم۔

خالص ساده و نیامیخته بچیزی و هر چیز سپید و جوی آبی ست شرقی بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند۔

خلص بفتحتین درختی ست مانند انگور و خوشبو ست و بدرخت دیگر آویخته بلند [illegible]

گردن استخوان در میان گوشت و بالکسر
دوست خلصا جمع۔
خلاص بالفتح رهائی و رستن و بالکسر گزیده
هر چیزی و نشان چیزی نقره و طلای بی
غش و سره و مسکه و بالضم و تشدید لام جنها خانه
خلوص بالضم ساده و پاک شدن و رسیدن
بکسی و دوری کردن و چیزی مانده باشد۔
خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را۔
خموص بالضم فرو نشستن آماس۔
خمیص لاغر میان و شکم۔
خوص بالفتح فرو رفتن چشم بمغاک و بالضم برگ
خرما و جز آن که از آن بوریا و زنبیل بافند۔
خواص بالفتح و تشدید واو زنبیل باف و فروشنده
برگ خرما و بتخفیف واو و تشدید صاد جمع خاصه
خیص بالفتح بیرایه اندک و سیاهی کبدان
نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و غل و زنجیر دامی
که گربه و آهو را بدان خفه کنند۔

باب الخاء مع الضاد

خضخض بفتحتین طعام رنگا رنگ و مهرهای
سپید که طفلان را پوشانند۔
خضیض جای نمناک شده از کثرت باران
خفض بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن
و ختنه کردن دختر را و فرو داشتن آواز ضد رفع
گردن و آسان کردن کار و انداختن کسی را
از مرتبه خود و کلمه را کسره دادن و بجای مقیم شدن
خافض فرود آرنده و کسره دهنده و نامی ست
از نامهای خدای تعالی و معنی آن خوار کننده جباران
خوض بالفتح آب در شدن و اسپ آب
در آوردن و به سخن در آمدن و جنبانیدن شمشیر
در جائیکه زده باشند و شراب آمیختن و بکار با سختی در شدن

باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست و پا زدن ستور و به چوب
ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بی
معرفتی و وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور
و بس رفتن شیطان و دست رسانیدن
بکسی و بفتحتین برگی که از درخت افتد۔
خباط بالفتح داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی
خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست آلیدن
بر شاخ تا برگ او بریزد و راندن داروی
مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود
و جز آن و بفتحتین علتی که بدان شیر را پستان
بسته و ماست شده آید۔
خراط بالفتح و تشدید پدر تراشنده چوب و غیر آن
خط بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط
کشیدن بجهت فال و جز آن و شگافتن زمین
و راه دراز و موضعی ست در یمامه و جایی

بستن کشتی ها در بحرین که در انجا نیزه خوب
می آرند و می فروشند و نیزه خطی منسوب بدانست
بدان و بالضم کوهی ست در مکه و راه فراخ و
بالکسر زمینی که باران در وی نبارید باشد۔
خلاط بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر چیز
که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب
آن در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه
و بوی خوش که با خوشبوی های دیگر آمیخته باشد۔
خلیط کاه و سپست بهم آمیخته بجهت علف
ستور و نبیذ از خرما و زبیب یا انگور و رطب
بهم آمیخته و آخر کاه و انباز و شریک در حقوق
ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی
باشد و آمیزش کننده با کسے و گل آمیخته با کاه
خلاط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده
و اختلاط شتران و سپس بهم و مواشی با یکدیگر۔
خمط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن
میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز
تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت
و شیر در مشک کردن تا ترش شود۔
خمیط بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان
با پوست و شیری که بویش متغیر شده باشد۔
خوط بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک
خوش سیرت و در هندی ست بمعنی تلخ۔

خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته ساختن
و گردن که از نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر
دوخته و خیط باطل یعنی سراب و ذرات هوا
که از روزن خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم
بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خیط اسود
سیاهی شب خیط ابیض روشنائی صبح۔
خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی۔

باب الخاء مع العین

خبع بالفتح پنهان کردن و بجائی مقیم شدن و راندن
خنع بالفتح رفتن همراه قومی و شتافتن و گریختن
خدع بالفتح و الکسر فریفتن و بسوراخ درشدن سوسمار
و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن بازار و
باز ایستادن از عطا و تنگ شدن و نقص شدن
خادع فریبنده
خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید
دال سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناسره۔
خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت۔
خرع بالفتح شگافتن و بفتحتین سستی در چیزی و
شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما۔
خراع بالضم دیوانگی شتر۔
خروع بالکسر و فتح واو بید انجیر و هرچه دوتا
شود از گیاه بسبب سستی ساق آن۔
خرع بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخشش

کردن چیزی را۔
خشوع بالضم فروتنی کردن و فرو [illegible] بایندن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب۔
خاشع فروتنی کننده و جای ویران و دگرگون شده که در انجا خانه نماند۔
خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و مسکنت ست و خشوع بلند نکردن آواز و برنداشتن چشم ست و آن فزع و خوف قلب ست۔
خلع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر بمالی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار برآوردن خوشه و بزرگ شدن ایر کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کابین و جز آن۔
خالع رطب نیک پخته و زن رها گشته از شوی و شوی رها گشته از زن بمالی که دهد و شتر که بر نتواند جستن و توسنی کردن او چون بر و سوار شوند۔
خلیع صیاد و قمار باز که داو او نیاید و غول و گرگ و مردم پریشان روی و بی فرمان۔
خماع بالضم جنبیدن در رفتار۔
خمع بالکسر دزد و گرگ۔
خنوع بالضم نرم کردن و فروتنی کردن۔
خانع بدگمان و بدکار۔

باب الخاء مع الفاء

خدف بالفتح بشتاب رفتن و گام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و نیز سکان کشتی و بالکسر و فتح دال پاے پاپیراهن
خذف بالفتح انداختن سنگریزه و خسته خرما و جز آن بدو انگشت یا بفلاخن۔
خذروف بالضم چرم پارهٔ گرد که کودکان در آن ریسمان کنند و بدو دست بکشند تا آواز کند و مرد چالاک در جنگ و کلهٔ شتر و شتری که از ان جدا شده باشد و برق درخشنده در ابر که از ابر جدا شود و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شکر سازند و بدان بازی کنند و هر چیزی که پراگنده شود از چیزی۔
خرف بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر را مرد تباه عقل و کلان سال۔
خروف بالفتح بره و کرهٔ اسپ شش و هفت ماه
خارف نگاهبان خرما۔
خراف بالفتح والکسر وقت میوه چیدن۔
خریف پائیز و آن سه ماه ست میان تابستان و زمستان که در ان میوه چیده شود و باران این فصل را نیز خریف گویند۔
خرائف نخلها که خرما از وی باز کرده باشند۔
خزف بالفتح بر سته پاره و ... بفتحتین

سفال و سبو و هرچه از خاک سازند و به پزند۔

خسوف بالضم بزمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن بعض و بمعنی اول بشین معجمه نیز آمده۔

خسف بالفتح فرو بردن زمین کسی را و بمغاک رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده شدن و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگلاخ که آب ازان منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند۔

خشف بالفتح جنبیدن و دریافتن و بسنگ سر کوفتن و آواز آمدن از برف که بروی راه روند۔

خصف بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن و چیزی را بچیزی پیوند دادن و چسپانیدن و نعل چند لخت و هر لخت آن را خصفه گویند۔

خصیف خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه با ماست آمیخته و چیز دو رنگ۔

خصاف بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دروغ گو و لقب دانشمندی ست از علمای مذهب حنفی۔

خضف بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و بفتحتین خربزهای خرد یا کلان۔

خطف بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی را و وزیدن شنیدن دیو گفته ملک را۔

خاطف رباینده و برقی که چشم را خیره کند و گرگ و خطاف ظله مرغی ست که چون سایه خود را در آب بنید پیش آید که سایه خود را از آب برباید و آنرا ملاعب ظله نیز گویند۔

خطاف بالضم و تشدید طا آهن کج که بر سر محور دولاب در آن می باشد و بدان سگ دو و مرغی ست کوچک سیاه که آنرا بفارسی پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی ست و بالفتح دیو و نام اسپی ست دیگر غیر اول۔

خطیف شتر تیز رو و آردی که در آن شیر کنند و به پزند و بقاشق خورند۔

خف بالکسر و تشدید فا سبک و گروه اندک و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که بزمین میرسد و زمین درشت و شتر پیر۔

خفوف بالضم سبک شدن و بزودی رفتن و اندک شدن۔

خفاف بالضم سبک و نام مردی و بالکسر موزها و سبکان و سبکباران و بالفتح و تشدید فا موزه دوز و لقب دانشمندی ست از علمای مذهب حنفی۔

خفیف سبک و نام بحری ست از بحرهای عروض۔

خلف بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباه و خطا و کوتاه ترین استخوان پهلو و دم تبر یا سر آن و تبر بزرگ و سر استره و پس آینده و فرزند بد نسل

و مردی بی‌خیر و جمعی که از قبیله رفته باشند و جمعی که حاضر باشند و آب برکشیدن و قی کردن و بالکسر پستان ستور و مردم و چیز مختلف و هر دو لوح و گیاهی که بتابستان روید و بفتحتین پس آینده و فرزند نیک و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده بار آبستن –

خلاف بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید

خلوف بالضم بوی گرفتن دهان و مزه و بوی گردانیدن طعام و تباه شدن کسی و آب برکشیدن و جامه کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان و زنگان و قبیله که از ایشان هیچ کس نماند

خلیف راه میان دو کوه –

خالف آب کشنده و پس مانده و مرد بی‌خیر –

خلائف پس آیندگان و پادشاهان –

خناف بالکسر سستی سر بند دست شتر و سر پیچیدن شتر از مهار –

خنیف کتان سفید –

خوف بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و دانستن و ادیم سرخ –

خواف بالفتح ناحیه ایست به نیشاپور و بانگ مردم

خیف بالفتح ترسیدن و جای بلند تر از راه آب و فروتر از کوه و هر بلندی و پستی که در کنار کوهی باشد و پوست پستان و موضعی ست در جبل اسود پس کوه ابو قبیس و مسجد خیف مسجدیست در منا که در موضع خیف واقع شده و بفتحتین کبود شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان و فراخ شدن غلاف قضیب شتر و اخیاف برادران مادری و مردم مختلف –

باب الخاء مع القاف

خدرنق بفتح خا و دال و نون عنکبوت بزرگ از ان و بمعنی قضیب نیز آمده –

خذق بالفتح پیخال انداختن مرغ و زدن چیز سر تیز بستور تا بشتاب راه رود و پیخال مرغ –

خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت و جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهی ست مانند قسط و موضعی ست به نیشاپور و بالضم گولی و نادانی و بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین شرمنده و تیره شدن و درشت و درشتی و ناملائم بودن و گول و نادان شدن در کارها و نادان و احمق و بدین معنی بکسر را نیز آمده –

خربق بفتح خا و بای موحده گیاهی ست بغایت مسهل و مقی و خربق سپید استعمال کنند و سیاه کشنده ست –

خرباق بالکسر نام صحابی ست –

خرنق بکسر خا و نون بچه خرگوش و نام

زنی بهست شاعره۔
خزق بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن۔
خازق سنان و تیر بهدف رسیده۔
خفق بالفتح جنبیدن علم و طپیدن دل و جنبیدن
سراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از
غلبه خواب و بدره زدن و زدن بهر چیزی
که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن۔
خفوق بالضم غروب کردن ستاره و
سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و رفتن اکثر
شب و پریدن مرغ۔
خفیق آواز رفتن اسپ و آواز وزیدن باد۔
خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن
و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی ساختن
و نرم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان
و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و
دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامهٔ کهنه و
بدین معنی بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع
خلیق سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا
خلاق بالکسر نوعی ست از خوشبوئی و بالفتح
نصیب و بهرهٔ تمام از خوبی و به تشدید لام
نامی ست از نامهای خدای تعالی و
معنی آن بسیار آفریننده۔
خلوق بالفتح نوعی از بوی خوش۔

خالق آفریننده۔
خناق بالفتح بیماری خفه و گلوگرفتگی و جای
خفه کردن از گلو و بالکسر یکدیگر را خفه کردن
و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند۔
خنق بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را
خفه کرده شود و هم چنین خنیق و مخنوق۔
خورنق بفتح خا و واو و نون قصر بهرام گور
که نعمان بن منذر بنا فرموده بود۔
خوق بالفتح حلقهٔ گوشواره و بفتحتین فراخ شدن چیزی
خیوق بکسر خا و فتح وا و شهریست بجوار زم معرب
خیوه از آنجاست شیخ نجم الدین کبری۔

باب الخاء مع الکاف

خرک بالفتح لجاج کردن۔
خارک بفتح را جزیره ایست به بحر فارس۔
خشک بالضم لقب اسحاق بن عبد الله
نیشاپوری محدث۔
خاشک بسکون شین دهی ست به کران۔

باب الخاء مع اللام

خال برادر مادر و علم لشکر و نقطهٔ سیاه که
بر اندام باشد و نشان شتر نو سیاه و ابری باران
و برق و کبر و جامهٔ نازک و نوعی جامه ایست از برد و
جوانمرد و مرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقه و محبت و
مهر از تهمت و اسپ و شتر فربه و لنگی ستور و لگام اسپ و چامه که

مرده را بدان پوشند و صاحب و ملازم و گیاهی ست
خبل بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سین و تا از کلمه مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده دهند به آنچه در بر داشتن باشرط کرده باشند و تباهی و فساد اعضا و فالج و دیگر و دو معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه و زیوانگی و تباه شدن و دائم ستور و مرغی ست و توشه دان و مشک۔
خبال بالفتح تباهی و گمراهی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر کشنده و زرداب اهل نار و نام سی ست
ختل بالفتح فریفتن و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر کف و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح شهریست بماوراء النهر
خجل بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش و خاموش ماندن و رفتن شتر در گل و گران شدن بار بران و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و بخل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد بسیار و پاره شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامه کهنه و فراخ و دراز و گیاه بلند و مرد سر افگنده بزمین برگیاه۔
خذل پری و آگندگی ساق و بازو۔
خذلی بالفتح فرو گذاشتن و خوار کردن و یاری ندادن

و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن و بر بچه خود۔
خردل بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه که آنرا بهندی رائی گویند۔
خرعبیل بضم خا و فتح رای معجمه و سکون عین مهمله و کسر با ناحق و باطل و بجای با یا نیز آمده
خزعبل بفتح خا و زا و با سخنان عجیب۔
خصل بالفتح آنچه بازی گرو بندند در تیر اندازی و جز آن و شاخهای درخت که در هم پیوسته فرو باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسی۔
خصال بالکسر و خصائل بالفتح خوهای نیک و گاهی در خوی بد نیز استعمال کنند۔
خطل بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد از سختی گرما و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب و راست نیزه و خرامیدن و گردن پیچیدن و ابن خطل نام کافری است که برای خلاص خود دست به پرده کعبه زده بود تا حضرت او را نه کشند آخر حضرت امر بکشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و جوانمرد و در عطا و تیری که بعدت بخورد و جامه که درست سطبر باشد و دام صیاد و طرف خیمه و جامه که اندازی زمین می کشند
خل بالکسر و الضم دوست و بالفتح درویش

شدن و شگافتن زبان شتر بچه تا شیر نمکد و لاغر
شدن و سرکه و راه در میان ریگ و مرد ضعیف
و نحیف مختل و جامه کهنه و رگی ست در گردن
و پشت و لاغر و فربه و مرغ اندک پر و چیز ترش
و شتر بچه و خیر و خوبی و فضل و شرف شگاف جا
خلل بفتحتین کشادگی و رخنه و تباهی کار۔
خلیل درویش و بدحال و دوست صادق۔
خلال بالکسر با کسی دوستی کردن و تخت
در هم پیچیدن و میان چیزی و چوبی که در میان
خانه نهند و چوب دندان و دوستان و خصلتها
و عادتها و رختها و بدین سه معنی جمع خله است
و بالفتح غوره خرما که سبز و گرد شده باشد و چون
اندکی کلان شود بلح گویند و بالفتح و تشدید لام سرکه و ترش
خلخال پای برنجن و آنرا خلخل بضم هر دو خا
نیز گویند و شهریست باذربایجان نزدیک سلطانیه
خمول بالضم گمنام بودن۔
خامل گمنام و بیقدر که او را کسی شناسا نشود یاد نکنند
خمل بالفتح ریشه جامه و بالکسر و الضم
دوست صاف و خالص۔
خمال بالضم دوست خالص و دردی ست که
در مفاصل انسان و قوائم حیوان بهم رسد و از آن لنگد
خمیل طعام نرم و ابر انبوه و جامهای
ریشه دار و پرزه ناک۔

خول بفتحتین حشم و خدم و آنچه حق تعالی دهد
از نعمت و دولت خائل واحد و خائل بمعنی
نگاهدارنده چیزی و بمعنی خرامنده نیز آمده۔
خیل بالفتح سواران و اسپان۔
خیال بالفتح پندار و شخص و صورتی که در خواب
دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و جامه
سیاه که در کشت زار بر چوبی بندند تا وحوش
و طیور او را انسان خیال کرده برمند و زمینی ست
بنی تغلب را و گیاهی ست و نیز گروه اسپان۔

باب الخاء مع المیم

ختم بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف
و بآخر رسانیدن چیزی و بفتحتین چیز مهر کرده شده۔
ختام بالکسر گلی و مومی که بران مهر کنند۔
خاتم ختم کننده و بفتح و کسر تا انگشتری جز آن
که بران مهر کنند و هم چنین ختام و خاتام و خواتیم
جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغامبر صلعم۔
خشم بفتحتین بینائی بینی و سطبری آن۔
خدم بفتحتین چاکران و غلامان خادم واحد۔
خذم بالفتح بریده شدن و زدن باز چنگال
و مست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول
و کسر دوم شمشیر برنده و جوانمرد۔
خرم بالفتح درز باز کردن موزه را و شگافتن
پرده بینی و بریدن و کم کردن و برگشتن و سوراخ کردن

و بینی کوه و خرم در شعر رفتن فا از فعولن و میم از مفاعلن و بالضم و تشدید رای مفتوح عیش خوش و تازه و این معرب ست۔

خرطوم بالضم بینی یا سر بینی شراب و دست کیناره۔

خراطیم مهتران قوم۔

خزم بالفتح اشک کردن و در سوراخ بینی شتر حلقه کردن و به سیخ در کشیدن ملخ را و بفتحتین درخت که از پوست آن رسن بافند۔

خشم بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطه علتی که دران پیدا شود۔

خشام بالضم افتادن بیخ بینی کسی و مرد بزرگ بینی و کوه بزرگ بینی و لقب مردی ست و نسیر درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی۔

خصم بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت کننده و بالضم گوشه جوال و جامه‌دان و جز آن و جانب و طرف چیزی۔

خصیم دشمن و هم خصومت۔

خصام بالکسر جدل کردن با کسی و جدل کنندگان جمع خصیم۔

خضم بالفتح به همه دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد مشدد مرد بسیار عطا و شتر کلان سال۔

خطم بالفتح مهار کردن شتر را و بر بینی زدن شتر را تا خطام در آن کنند و اطراف حرم و بستن و زره بر کمان کردن و قهر کردن برای سخن بر گسسته تا فراموش نکند و منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن ستور که آنرا بفارسی پوز گویند و کاریز گرد و نوعی نشست۔

خطام بالکسر مهار۔

خلم بالکسر دوست مصاحب خانه آهو و پیه رود و آب بز۔

خم بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت و رفتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن شتر ماده و بالضم قفص ماکیان و چاهی ست در مکه و غدیر خم موضعی ست بجحفه میان مکه و مدینه زادهما الله عزا و شرفا۔

خام به تشدید میم گوشت گنده۔

خیشوم بالفتح بیخ بینی۔

خیم بالکسر خو و طبیعت و بالفتح ترسیدن و بددلی کردن و برگشتن بمکر و کید بصاحب آن و پا بر داشتن و خانها که از شاخ درخت یا چوب و کاه سازند برای گرما در صحرا و بدین معنی بکسر و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است

خیام بالکسر خیمها و بالفتح و تشدید یا خیمه دوز۔

باب الخاء مع النون

خاقان پادشاه ترکان۔

خان کاروان سرا و دکان و صاحب دکان را نیز گویند

خافقین بکسر فا و فتح فا مشرق و مغرب

خبین بالفتح در نوشتن و پیچیدن کنار جامه و جز آن و دوختن آن تا کوتاه شود و نهان کردن طعام روز سختی و دور کردن حرف دوم و چهارم
ختن بالفتح ختنه کردن و بفتحتین داماد و پدر زن و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و ختنه مادر زن و بالضم و فتح تا شهریست معروف۔
ختان بالکسر ختنه و جای بریدن قضیب و جای بریدن اندام زن۔
ختون بالضم داماد شدن۔
خدن بالکسر و خدین بالفتح دوست و معشوقه
خذلان بالکسر فرو گذاشتن و یاری مدد نکردن
خراطین بالفتح کرمهای سرخ دراز که در زمین نمناک می باشد۔
خرقان بالفتح و سکون را و فتح را انحطاست دهی ست به بسطام انجاست شیخ ابو الحسن
خرقانی و بالفتح و تشدید را دهی ست به همدان
خزن بالفتح مال به گنجینه نهادن و نهان داشتن راز و گنده شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز آمده
خسران بالضم زیان۔
خشن بالفتح و کسر شین درشت و درفی ست
خشین بالضم و فتح شین قبیله ایست ازان ست ابو ثعلبه خشینی۔
خصین بالفتح و کسر صاد تبر خرد۔

خفقان بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن۔
خمن بالفتح به گمان و حدس در چیزی سخن گفتن و بفتحتین گندگی۔
خمان بالفتح و تشدید میم نیزه ضعیف و مردم دون
خن بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال
خون بالفتح ناراستی و بی وفائی کردن و ضعف و سستی در نظر۔
خوان بالضم والکسر هر چه در وی طعام نهند و بخورند معرب خوان خون بالضم جمع و اخوان بالفتح نیز بمعنی خوان آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار خیانت کننده و بالضم والفتح و تشدید واو شهر ربیع الاول۔
خیزران بالفتح و ضم زا درختی ست ریشه دار که از ریشه آن حصیر و جز آن می بافند و از چوب آن دسته چابک و جز آن کنند به هندی بیت گویند

باب الخاء مع الواو

خزو بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین۔
خزو بالفتح قهر و سیاست۔
خطو بالفتح گام نهادن
خلو بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن۔

باب الخاء مع الیاء

خبی بالفتح پنهان -
خثی بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو -
خزی بالکسر در بلیه و شهرت افتادن و رسوا و خوار شدن -
خشی بالفتح ترسیدن -
خطمی بالکسر و الفتح گیاهی ست معروف -
خطی بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام زننده -
خطی نیزه منسوب موضع خط -
خفی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و بر آوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف درخشیدن برق و خفو نیز باین معنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان -
خلی بالفتح و تشدید یا خالی و بیغم -
خماسی بالضم کلمهٔ پنج حرفی -
خوافی بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان یا بال مرغ نزدیک بغل و آن ده پر باشد و شاخهای نزدیک به تنه درخت و جنیان که در تن آدمی پنهان باشند و پنهان شدنها جمع خافیه است و هر چیز منسوب بشهر خواب -

باب الدال مع الالف

داماء دریا د به تشدید میم سوراخ موش -
دبا بالفتح ملخ کوچک و موچه و بالضم و تشدید با کدو -
دجی بالضم تاریکی -
درا بالفتح باز داشتن و دفع کردن -
دعاء بالضم خواستن حاجت از خدا تعالی -
دعجاء بالفتح چشم سیاه فراخ
دفلی بالکسر درخت خرزهره -
دماء بالکسر خونها -
دواء بهر سه حرکت و مشهور فتح ست چیزی که بآن درمان کرده شود و وبی همزه بمعنی بیماری ست -
دهی و دهاء بالفتح زیرکی و جودت فکر -

باب الدال مع الباء

داب بالفتح و سکون همزه و بفتحتین رنج کشیدن و کوشش در کار و عادت و کار و سخت راندن ستور و راندن چیزی را از پیش خود
دب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری در جسم و کهنگی در جامه و بالضم خرس و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق دب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد -
دبیب نرم رفتن -
دبوب بالفتح غار عمیق و چیز فربه -

دجب بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن۔

درب بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن و رفتن گاه تنگ در کوه۔

دعب بالفتح مزاح کردن و مجامعت کردن و باز داشتن۔

دعّاب بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کننده۔

دلب بالضم درخت چنار۔

دولاب بالفتح و بالضم چرخی که بدان آب کشند معرب دولاب ست جمع دوالیب۔

دوابّ به تشدید با جنبندگان۔

باب الدال مع التاء

داهیة کار بزرگ و سختی و بلا۔

دابّة به تشدید با جنبنده و غالب استعمال او در حیوانی ست که بران سوار شوند دابة الارض از علامات قیامت ست یا اول علامات و آن حیوانی ست که از کوه صفا ناگاه از زمین بیرون آید و حال آنکه مردم دران وقت به مناهی رفته باشند و گویند سه بار ظاهر شود سه بار و با او خاتم سلیمان و عصای موسی باشد و مومن را عصا زند و بخاتم مهر کند بر روی کافر این نقش میشود که این کافر ست۔

دائرة خط گرد و هزیمت و گردش زمانه۔

داعیة خواهش و آواز اسپان در جنگ و بقیه شیری که در پستان باشد و شیر دیگر را بجوش میکشد۔

دارة سرای و خرمن ماه۔

داجنة باران پیوسته و گوسپند و کبوتر که اهلی باشد۔

داحضة حجت باطل یعنی لغزاننده۔

داحوة نقشی که برای کودکان بر روی کشند یا سنگی شود و بدان بازی کنند و ازین جا گفته اند [illegible]

دباغة [illegible] پاک کردن

[illegible]

دجّة بالضم و تشدید [illegible]

[illegible]

دجلة بالکسر و بالفتح نهر بغداد و دجیل بالضم و فتح جیم شاخی ست ازان۔

دحیة بالکسر سردار لشکر و نام صحابی ست که بغایت صاحب حسن بود و جبرئیل اکثر بصورت او می آمد و بدین معنی بفتح نیز آمده۔

دخنة بالضم [illegible]

دراسة بالکسر سبق گفتن۔

درایة بالکسر دانستن۔

درجة بالضم عادت و خوی و دود نیز

برجنگ و در هر کاری —
دریّة به تشدید یا حیوانی که صیاد در پس آن پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که بر چوبی بیاویزند تا نیزه بازان او را به نیزه بربایند —
درجة بفتحتین پایه و پایگاه درجات جمع و بالضم و فتح را نردبان —
درّاجة بالضم و تشدید را طائر مشهور —
درکة بالکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند و دوالی که بزه کمان و تنگ اسپ بندند و بفتحتین ته چیزی و درکات انار منازل دوزخ —
درقة بفتحتین سپر —
درّة بالضم و تشدید را مروارید بزرگ و بالکسر دره که با و میزنند و خون و بسیاری شیر و روانی آن و روانی بازار و ریزندگی باران —
درّاعة بالضم و تشدید را جامه ابریشمین و اکثر جامه صوف را گویند —
دست بالفتح و سکون سین مهمله دشت و دسته اوراق و دسته جامه و صدر خانه —
دسیعة عطیه کلان و طبیعت و نهاد و مائده خوب و توانائی —
دشت بشین معجمه صحرا و شهریست میان ابرل و تبریز و دهی ست باصفهان و دشت ارژن موضعی ست به مسافت سی فرسنگ از شیراز —

دعابة بالضم مزاح و ظرافت —
دعوة بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نسبی کردن —
دفعة بالفتح یکبار و بالضم باران که به یکبار آید —
دفّة بالفتح و تشدید فا پهلوی چیزی یا روی آن و دفتا المصحف دو طرف آن —
دافّة به تشدید فا لشکری که بسوی دشمن حرکت کند —
دقّة بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خساست ضد علیة و بالضم خاک نرم که باد آنرا برد و بدان زمین و توابل کوفته نمک با توابل خیسته —
دقیقة چیز باریک در گوینده و باصطلاح نجومیه یک جزو از شصت جزو درجه —
دقاقة بالضم آنچه از ریخ و جز آن گویند —
دکّة بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین نرمی هموار و کوفتن و جز و کردن —
دلالة بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن —
دمعة بالفتح قطره اشک —
دمنة بالکسر سرگین بر جای گذاشته و پشک و سواد مردم و نشان سر او موضع نزدیک سرا —
دناءت بالفتح ناکسی و زبونی —
دواة بالفتح آنچه در و سیاهی کنند آنرا محبره نیز گویند —
دوحة بالفتح درخت بزرگ دوح جمع —
دولة بالفتح گردش زمانه به نیکی ظفر و اقبال

بسوی کسی و نیز دولت چیزی که دست بدست گردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند دولة بالضم در مال و امر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند

دهشة بالفتح حیرت و سراسیمگی -

دهمة بالضم سیاهی -

دیة بالکسر و فتح یا خون بها دادن و خون بها -

دیمة بالکسر همیشه و بارانی که پیاپی ببارد -

دیکة بالکسر خروس -

باب الدال مع الثاء

داث بالفتح و سکون همزه خوردن -

دث بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف -

دعث بالفتح اول بیماری و بالکسر بقیهٔ آب -

دلهاث بالکسر شیر درنده و مرد دلیر -

دمث بالفتح نرمی و همواری و بالفتح و کسر میم جای نرم و ریگ ناک -

دیوث بالفتح و تشدید یا قواد و بی غیرت و بی حمیت

باب الدال مع الجیم

داج به تشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاریان و سوداگران و مددگاران و تابعان حاج قال صلعم هؤلاء الداج ولیسوا بالحاج -

دجح بفتحتین تاریکی سخت و همچنین دجه بالضم

دجیج نرم رفتن

دجاج بالفتح والکسر ماکیان و خروس را نیز گویند و جاجه یکی -

دروج بالضم و درجان رفتن و گذشتن و مردن گروهی و نسل نگذاشتن یک سال گذشتن بر شتر ماده و نزادن آن -

درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و شکن نامه و بالضم صندوقچه و طبلکی که زیور و جواهر در ان نهند و بفتحتین راهها و پایهای نردبان

دراج بالضم و تشدید را مرغی ست معروف و نام موضعی ست -

دستینج یاره معرب دستینه -

دعج بفتحتین فراخ و نیک سیاه شدن سیاهی چشم -

دلج بفتحتین و دلجه بالضم رفتن در اول شب -

دموج بالضم در آمدن و استوار شدن بجائی -

دواج بالضم بالاپوش و به تشدید واو نیز آمده

دهنج بفتح دال و نون و سکون ها و فتح آن جوهری ست مانند زمرد که بفارسی آنرا دهنه فرنگ گویند معرب دهنه -

دهلنج بالضم و کسر نون شتر دو کوهان -

دیزج بالفتح معرب دیزه بالکسر یعنی تیره رنگ به سبزی مایل از اسپ و جز آن -

دیبلج بالکسر معرب دیبا دیابج و دیابیج بیای دو نقطه و بای موحده جمع -

باب الدال مع الحاء

دحّ بالفتح و تشدید حا پنهان کردن چیزی در زمین۔
دحداح بالفتح فراخ در زمین نشیب و ابو دحداح نام صحابی ست۔
دلوح بالضم پیاده رفتن با باران بر پشت۔

باب الدال مع الخاء

دخّ بالفتح و الضم و تشدید خا دود۔
دلخ بفتحتین فربهی۔
دمخ بالفتح کوهی ست و بلند شدن و شکستن سر۔
دامخ بالفتح شب نه گرم و نه سرد۔
دماخ بالضم بازیچه ایست عرب را و بالکسر چند کوهی به نجد۔
دوخ بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب شدن بر شهرها۔

باب الدال مع الدال

داود نام پیغمبریست و این لفظ سریانی ست۔
دد بالفتح لهو و بازی و ددن بزیادتی نون نیز آمده۔
درد بفتحتین بی دندان شدن۔
درید بضم دال و فتح را نام مردی ست و تصغیر ادرد یعنی بی دندان و ابن درید دانشمندی ست مشهور استاد میر و صاحب کتاب جمهرة اللغة۔
دعد بالفتح نام زنی ست مشهور به حسن در عرب۔
دنباوند کوهی ست بکرمان و دماوند و دماوند گویند و کوهی ست بلند به نواحی ری۔

دود بالضم کرمها و همچنین دیدان بالکسر واحدش دوده

باب الدال مع الراء

دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور بالفتح و ضم واو و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور۔
دبر بالفتح گروه مگس عسل و زنبور و تخمهای تلخ و مال بسیار و پارهٔ زمین که در میان دریا واقع شود و بدین معنی بکسر نیز آمده و پس چیزی و مرگ و گذشتن تیر از هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن حمایت او کردند و نگذاشتند که مشرکان با او دست رسانند تا آنکه سیل او را بجائی برد و مسلمانان یافته او را دفن کردند و بضم و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیز و دبر اللیل و الشهر آخر شب و آخر ماه و بفتحتین ریش پشت ستور۔
دبور بالضم بیرون آمدن تیر از هدف و رفتن و بردن و پس رفتن و دوایت از کسی کردن بعد فوت مردن و بیاد دبور زنده شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادی که از مغرب بطرف مشرق رود خلاف صبا و ازین جهت صبا را قبول گویند دابر پس رو و پشت و برگرده تیر بیرون جسته از هدف و آخر و بقیهٔ چیزی و اصل۔
دبیر رشته که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن

آن دست بطرف سینه آورده شود ـ

دبار بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهار شنبه و بالکسر با ره یعنی یک دایره زمین که سبزی کیاری گویند و گذشتن وقت ـ

دثر بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامه و جز آن ـ

دثور بالضم ناپدید شدن نشان وزدود و فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مرد گم نام و خواب ناک ـ

داثر هلاک شونده و غافل ـ

دثار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و آن جامه زیرین را شعار گویند ـ

دحر بهر سه حرکت بوریا و بفتحتین حیران شدن و مست شدن ـ

دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو و گوسپند و جز آن و همچنین دحور بالضم ـ

دخر بالفتح خوار و ذلیل شدن و همچنین دخور بالضم ـ

دُر بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و دوشیدن و نیکوئی و کار نیکو و از ینجا گویند لله دره یعنی خدای راست خوبی و نیکوئی او و باریدن باران و بسیار شدن شیر و باران جهت آلت ـ

دریر اسپ تیز رو ـ

درور بالفتح ناقه بسیار شیر ـ

دسر بالفتح تیز زدن و با نیزه راندن و دور ... کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را ـ

دسار بالکسر میخ و رسنی که کشتی را بآن محکم کنند و سر بفتحتین جمع ـ

دستور بالضم نسخه جامع کل حساب که نسخهاے دیگر از ان بردارند معرب دستور بالفتح ـ

دعر بالضم کرمی ست که چوب را می‌خورد و نام پدر مالک خزاعی که یوسف را از چاه بر آورده بود و بزبان عجمی خفاست و بفتحتین دود کردن چوب آتش و تباه شدن چیزی و تباهی ـ

دفر بالفتح بوے بغل و بفتحتین افتادن کرم در طعام و گندگی و خواری و سختی ـ

دفتر بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق حساب ـ

دمار بالفتح هلاک ـ

دوار بالضم گردش سر از علت و نام بتی ست و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کننده ـ

دور بالفتح گردیدن ـ

دوائر گردندگان و سختیها و گردش هاے زمانه و نقطه های گرد جمع دایره است ـ

دهر روزگار و همیشه و فرود آمدن عادت و همت و فی الحدیث لاتسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستیکه خدای تعالی زمان و دهر ست و چون بعضی از اعراب دهر را زمان بد و گرداند و حادثه که نازل می‌شود نزول آن حادثه

زمانه است پس هر او دشنام داده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که منزل این ما و شما از دشنام نه بیند آن منزل بحقیقت خدا است [illegible] بشتاب آید

دیو بالفتح [illegible] ترسایان و دیرانی [illegible] منسوب بدان —

دیار بالفتح [illegible] گردنده و اطلاق آن بر یک [illegible] صاحب [illegible] نیز گویند —

دیجور بالفتح شب تاریک و [illegible] جمع —

دینار [illegible] تاریبوده بتشدید نون [illegible] تاثیر ست

دیور بالکسر [illegible] شهریست مشهور —

باب الدال مع الزاء

درز بالفتح [illegible] تاولد آن

دیز بالفتح [illegible] —

دلیز بالکسر [illegible] آوردن مرا [illegible] دالیز [illegible]

باب الدال مع السین

دلس بالکسر [illegible] شراب [illegible] بالفتح [illegible] بسیار [illegible] دنوس [illegible] میان گروه [illegible]

کندن و پر کردن چیزیرا و لغزیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی —

دخس بفتحتین [illegible] شدن [illegible] بالفتح وفتح [illegible] بصورت شکل که غرق شدگان را از غرق شدن [illegible] مجمع بسیار [illegible] و آنرا یقین هم گویند

دردس بالضم [illegible] نشان [illegible] کردن [illegible] شدن [illegible] —

درس بالفتح [illegible] شدن و کهنه شدن [illegible] و خواندن [illegible] کردن [illegible] گرفتن شتر [illegible] بالکسر [illegible] وجامه [illegible]

دس بالفتح [illegible] قطران مالیدن شتر [illegible] پوشیدن چیزی [illegible] پنهان کردن چیزی در چیزی —

دسیس بالفتح پوشیده داشتن [illegible] —

[illegible] گردد —

دعس بالفتح [illegible] کردن [illegible] نشان [illegible]

[illegible]

دلمس [illegible] بسیار برگ —

دمس [illegible] تاریک شدن شب

[illegible] پوشیده داشتن چیزی

[illegible] بالفتح تاریک شدن شب

دلس بفتحتین چرک و چرکناک شدن۔
دوس بفتح خرمن کوفتن و پایمال کردن چیزی را و روشن کردن آئینه و جز آن مصقل۔
دهس بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد و نه خاک و گیاهی که رنگ سبزی غالب برو باشد۔
دیماس بالکسر حمام در زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف۔

باب الدال مع الشین

دبش بالفتح خوردن و بفتحتین متاع زبون خانه۔
دهش بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن۔

باب الدال مع الصاد

دهص بالکسر چینه دیوار و هرچه بالاتر از بیخ و بنیاد باشد و بنیاد دراز دهص بالکسر گویند و بالفتح شاتر و بفتحتین تنگی ابرو و موی سر۔

باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و بفتحتین لغزیدن پای و گشتن آفتاب۔
دحوض بالضم باطل شدن حجت۔

باب الدال مع الظاء

دأظ بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن مشک۔
دلظ بالفتح زدن و سوختن

باب الدال مع العین

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و فتح را شب شانزدهم و هفدهم و هژدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد۔
دارع بکسر را صاحب زره و آنکه زره پوشد۔
دسع بالفتح دفع کردن و برآوردن شتر نشخوار از شکم بدهان۔
دع بالفتح و تشدید عین سخت و دفع کردن و راندن۔
دعداع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا پیشتر و گنجید و پر کردن ظرف و بانگ کردن بزرا و دعداع گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز و بمان و باهستگی دویدن مردم و هم چنین دعدعه۔
دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و باز داشتن۔
دفاع بالکسر فرصت کردن و درنگ و اهمال کردن در ادای حق کسی و دور کردن چیزی از کسی و همچنین مدافعه۔
دقع بفتحتین بخاک افتادن از خواری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگوار شدن شتر را از شیر
دکع بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران و اسپان
دکاع بالضم نوع بیماری ست که در شتران و اسپان می افتد۔
دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن
دمع بالفتح و بفتحتین سرشک و سرشک ریختن و بفتحتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار۔
دنع بفتحتین خوار سے و بکسر نون مرد ناکس در ستیزه۔

باب الدال مع الغين

دبغ بالفتح و دباغت بالکسر پیراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ سیر دادن جامه را۔

دباغ بالکسر پیراستن پوست و انچه بوی پوست برا پیراید و بالفتح و تشدید با آنکه پوست پیراید۔

دماغ بالکسر مغز سر۔

دمغ بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد۔

باب الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز یا رو آن و سازی ست معروف و بالضم افصح ست۔

دلیف آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن نشانه حرب همچنین و دلف بالفتح بفتحتین۔

دالف تیر که نزدیک نشانه افتد و از جائیکه افتاده باشد دور شود و گام نزدیک نهنده بسبب بار گران که بر داشته باشد۔

دنف بفتحتین بیماری لازم۔

دوف بالفتح تر کردن دارو بآب سودن و تر کردن مشک را۔

باب الدال مع القاف

دانق بکسر نون نادان و آدمی و دزد و ستور لاغر و زبون و بفتح نون و کسر آن و دانق ششم یک درم و آن مقدار هشت جو میانه است معرب دانگ و دوانیق جمع و از دیا دیا بواسطه اشباع ست بر تقدیریکه جمع دانق باشد و بر تقدیریکه جمع داناق باشد مبدل از الف است و دوانقی لقب ابو جعفر خلیفه ثانی از خلفای آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود۔

دحق بالفتح دور کردن و زائیدن و انداختن رحم آب منی را و قبول نکردن آنرا۔

دحیق دور۔

درق بالفتح و بفتحتین سپرها که از پوست سازند جمع درقه۔

دعق بالفتح سپردن و کوفته کردن راه و برانگیختن و رانیدن۔

دفق بالفتح ریختن آب۔

دافق ریزنده آب و ماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل ست بمعنی مفعول۔

دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک۔

دقیق آرد باریک و چیز اندک۔

دقاق بالضم باریک و اندک و بالفتح و تشدید قاف کوبنده چیزی و قصارکه جامه را می کوبد و آرد فروش و لقب شیخ ابو علی که از مشاهیر اولیاست زیراکه آرد فروش بود۔

دلق بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند معرب دله۔

دموق بالضم درآمدن برکسی بی دستوری و درآمدن صیاد در کازه و شکستن دندانها ـ
دمق بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف ـ
دمشق بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهریست مشهور پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود و ناقه دمشق شتر ماده تیز رفتار ـ
دورق بفتح دال و را پیمانه شراب حوض پر آب ـ
دهق بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن
دهاق بالکسر پر و مالامال و همچنین دهاق ـ

باب الدال مع الکاف

درک بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر رشته دلو بندند و طبقه دوزخ و طبقات دوزخ را درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و آنچه در پی چیزی پدید آید از عوارض و یقال علیه ضمان الدرک و بسکون را درین دو معنی نیز آمده اما فتحه را افصح ست ـ
دراک بالفتح و تشدید را اینک دریابنده ـ
دک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن و هموار کردن زمین کوفته و هموار کرده و بالضم کوه و دهانها و اسپان پهن پشت و ماده شتران بی کوهان ـ
دلک بالفتح بسودن و مالیدن و مالش دادن اندام کسی را
دلوک بالضم گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی و ورد و غیر آن از چیزهای خوشبو ـ
دلیک خاکی که باد برد و ثریده و طعامی که از مسکه و خرما سازند
دهک بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیکی کردن بزن و بفتحتین دهی ست بشیراز و دهی ست بواسطه ـ
دیک بالکسر خروس و گاهی بر ماکیان نیز اطلاق کنند و دیوک بالضم جمع ـ

باب الدال مع اللام

دأل بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن و نرم نرم رفتن و بالضم و کسر همزه جانوریست چون راسو و گربه و باد و قبیله‌ایست که نسبت از آن قبیله است ابو الاسود دئلی و بالکسر و فتح همزه قبیله‌ایست دیگر و بعضی گفته‌اند اصح آنست که ابو الاسود از این قبیله است ـ
دبل بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن زمین بسرگین و مانند آن و پیاپی زدن کسی را بعصا و بالکسر سختی ـ
دبول بالضم سرگین دادن زمین و پیراستن هر چیز و عیبهای خرد و بالفتح بانوی که فرزندش مرده باشد ـ
دبال بالضم سرگین و مانند آن ـ
دجل بالفتح قطران مالیدن شتر را و دروغ گفتن ـ
دجال بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و بسیار دروغ گوینده و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد ـ
دخول درآمدن و بالفتح نام منزلی است ـ
دخل بالفتح درآمد چیزی نقیض خرج و بفتحتین تباهی

عقل وتن وبکر وعذر نمودن وعیب کردن
در حسب کسے و در نعمای انبوہ وگروہے کہ
خود را بطائفہ نسبت کنند و از ایشان نباشند

داخل درون واندرون و آیندہ ضد خارج۔

دخیل آنکہ در کار کسی دخل داشتہ باشد و شخصی
کہ در طائفہ درآید و از ایشان نباشد و کلمہ کہ در
کلام عرب آوردہ شود و از ان نباشد

دخال بالکسر شتر آب خوردہ را میان دو شتر
تشنہ درآوردن در آبخور۔

دعبل بکسر دال و بای موحدہ و سکون عین مہملہ
شتر مادہ پیر و نام شاعریست خزاعی کہ مذہب تشیع داشت۔

دغل بفتحتین تباہ شدن و تباہی درختان انبوہ۔

دقل بالکسر درخت خرزہرہ۔

دقل بفتحتین نخل پربار و تیر کشتی و خرمای زبون۔

دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن۔

دلیل راہ و راہ نما۔

دال بہ تشدید لام راہ نمایندہ و دلالت کنندہ بر چیزے

دلال بالفتح ناز و بہ تشدید لام اول بسیار راہ نمایندہ
شخصے کہ میان بائع و مشتری سودا راست کند۔

دلدل بالضم ہر دو دال خار پشت بزرگ و نوعی
ست از جانور و نام استر سفید بسیاہی مائل
کہ حاکم اسکندریہ بحضرت پیغامبر صلعم فرستادہ و
امیر المومنین علی بن ابیطالب بران سوار میشد۔

دمل بالفتح نیرو دادن زمین را و اصلاح کردن چیز و بالضم
و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشہا کہ بر تن آدمی برآید۔

دمال بالفتح سرگین و خرمای بو گرفتہ۔

باب الدال مع المیم

دحم بالفتح و سکون حای مہملہ دور کردن و سخت چیدن

درم بفتحتین پوشیدن گوشت شتالنگ پا را۔

درہم و درہام بالکسر معرب درم و وزن آن
شش دانگ ست و دانگ دو قیراط ست
و قیراط دو طسوج ست و طسوج دو جو میانہ است
و دہ درم شرعی ہفت مثقال باشد و درم شرعی
را درہم بغلی نیز گویند زیرا کہ راس البغل نام ضرابی
ست از عجم کہ آنرا سکہ زد و قدر آن درم در پہنا
بقدر میان کف دست می باشد۔

دارم بالفتح نام پدر قبیلہ ایست از تمیم و درختی ست

دسم بالفتح استوار بستن گوش و جراحت و سر شیشہ و
اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن
فتنہ و بستن در و بفتحتین چربی و چرب شدن
و بفتح دال و کسر سین چرب۔

دسام بالکسر آنچہ جراحت ابدان استوار کنند و
آنچہ در گوش کنند و سر شیشہ و کوزہ را بآن بندند

دعام بالکسر ستون خیمہ و خانہ دعامہ واحد۔

دم بالفتح خون و بہ تشدید میم طلا کردن۔

دوم بالفتح ہمیشہ بودن و آرمیدن و درختی

که از و میوهٔ مقل پیدا شود و آن میوه را مقل
مکی گویند و نیز درخت کنار۔

دوام بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که از دوار نیز گویند۔

دائم همیشه و آرمیده۔

درهم بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فرو گرفتن ابری۔

دیلم بفتح دال و لام طائفه معروف و سختی و بلا و
دشمنان و گروه و دراج نر و جمع شدن کاه مورچه
و کنه نزدیک حوضها و خوابگاه شتران فیروز بن
دیلم نام صحابی ست و آن غیر فیروز دیلمی که اسود عنسی
را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشت۔

باب الدال مع النون

دبران بفتحتین منزلی ست از منازل قمر و
آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن
است از آن میان انرا عین الثور گویند۔

دجن بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار۔

دجان بالضم ابر باریک بی باران۔

داجن نر و غیر آن که بجائی الفت و انس گرفته باشد۔

دجون بالضم مقیم بودن بجائی۔

دحن بفتحتین فربه پشت و کلان شکم شدن و
بفتح دال و کسر حا فربه پشت و کلان شکم و گربز خبیث۔

دخن بالفتح دود بر آمدن و بالضم گاورس
یا دانه ایست از گاورس کوچکتر و بفتحتین دود و
کینه و کجی خلق و جوهر شمشیر و تغیر عقل و دین و حسب و

دخان بالضم دود۔

ددن بفتحتین بازی۔

ددان مرد بی فائده و شمشیر کند و شمشیر تیز۔

درن بفتحتین چرک و نام کوهی ست۔

دفن بالفتح در خاک پنهان کردن و بالکسر موضعی ست۔

دفین در خاک نهان کرده شده و گنج زیر
زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشند
و داء دفین بیماری که معلوم نباشد۔

دکن بفتحتین بسیاهی مائل شدن رنگ۔

دکان بالضم و تشدید کاف دکان که بر وی
نشینند و آنرا حانوت نیز گویند دکاکین جمع۔

دلفین بالضم ماهی ست در دریای شور
بصورت مشک پر آب که آدمی را بمرتبه دوست
میدارد که غریق را برداشته بکنار رساند۔

دمن بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمنه بالکسر
و آثار خانه و سواد مردم و جاهای نزدیک
بخانه و برین تقدیر جمع دمنه است بالکسر۔

دمان بالفتح خاکستر و سرگین۔

دمامین بفتح دال و کسر میم دوم دهی ست بمصر۔

دامان دهی ست در عراق که سیب
در انجا بسیار می شود۔

دن بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس
گوید دن خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد

تا زمین را گونا گون کند و زنان بالکسر جمع -

دون بالضم زیر و خلاف فوق و پیش و پس و حقیر و اندک و
نزدیک و نزد و غیر و خسیس و دهی ست که بیو ندو نکات یعنی گیرا و را

دوران بفتحتین گرد گردیدن -

دهن بالفتح و ورمی کردن و بدن را روغن
مالیدن و اندک تر کردن باران زمین را و زدن
کسی را بعصا و بالضم روغن و قبیله ایست و نیز
اندک باران که روی زمین تر کند -

دهان بالکسر پوست سرخ و وردی و روغن
زیتون و روغنها و باران نرم که روی زمین را
تر کند و این دو معنی جمع دهن ست -

دهدرین بضم هر دو دال و تشدید یای مفتوح باطل
و دروغ یا اسم فعل ست بمعنی بطل و عرب گوید +
دهدرین سعد القین + یعنی باطل شد سعد آهنگر چه مردم
در قحط سال افتاده بودند و او کار نمی فرمودند تا
آنکه دعوی کرده بود که من سعد نام دارم بعد از آن
ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که + دهدرین
سعد القین یعنی دروغ باطل شد سعد گفتن آهنگر خود را

دهقان بالکسر و بالضم کشاورز و رئیس ولایت
و قوی تصرف در کارها و این لفظ در اصل فارسی
دهگان است معرب کرده اند -

دین بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و مرگ و وامی و
در وی تعین وقت باشد و اگر در وقت معین نباشد
آنرا قرض گویند و دیون جمع و وام خواستن و وام
دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن و نرم
شدن و گردن نهادن و نرم کردن و رام
گردانیدن و کسی را بزور بر چیزی داشتن و غالب
و مستعلی شدن و مالک و بادشاه شدن و خوار
گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرهیزگاری
و بیماری و کیش و سیرت و عادت و عبادت
و کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران نرم

دیان بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر
کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده -

دیوان - بالکسر و بفتح نیز آمده جمع شد نگاه دفترها
و کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب
شعر و دواوین جمع -

دیدن بفتح هر دو دال عادت

دیدان بالکسر کرها جمع دده و دید بفتح عادت.

باب الدال مع الواو

دجو بالفتح و بفتحتین و تشدید واو تاریک شدن شب

دحو بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم
و اندک دست و پا بر داشتن اسپ در رفتن -

دسو بالفتح گم شدن و پنهان شدن -

دلو بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام
برجی ست و سختی و بلا و نشانه که بر اعضای
شتر باشد و بالضم و تشدید واو بر کشیدن دلو

و نرم راندن و باکسی نرمی و مدارا کردن و حاضر کردن حجت و متوسل شدن بچیزی و مرافعهٔ مال کردن پیش حاکم۔

دنو بضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن

دو بالفتح و تشدید واو بیابان۔

باب الدال مع الیاء

داری داننده و خداوند نعمت و کسیکه یکجا مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب ست بدارین و آن فرضه ایست در بحرین که از هند بدانجا مشک آرند۔

دارچینی معرب دارچینی۔

داهی زیرک و درست رای و چیز منکر۔

دانی و دنی ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دناءت ست و بمعنی ثانی از دنو۔

دری بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر و الضم و تشدید را و تخفیف یا کوکب درخشنده و بضم دال و تشدید را و یا نیز آمده یعنی کوکبی چو در صفا و درخشندگی در اری جمع

دواعی خواهشها و باعثها۔

دواهی سختی ها و بلاها۔

ودی بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس و مرغ و باد و آواز مگس و با د و گوش و مرغ و درخت۔

دهی بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک۔

دهری بالضم پیر سال خورده و بالفتح آنکه قائل بقدم زمان ست و بدین معنی بضم دال نیز آمده۔

باب الذال مع الالف

ذرء بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرء النار گروهی که آفریده شدند برای آتش دوزخ و بفتحتین سپیدی موی و پیری۔

ذری بفتحتین پناه و پرده و ستر و آنچه برباد داده شود و سرشک ریخته از چشم و بالضم جمع ذروه

ذکا بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن چیزی را و بوی دادن مشک و بالضم آفتاب و ابن الذکا یعنی صبح۔

ذکری بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن

باب الذال مع الباء

ذاب بالفتح و سکون همزه مذمت کردن و بالفتح و با الف عیب۔

ذئب بالکسر و سکون همزه گرگ و بیا نیز آمده و یاء بالکسر جمع و داء الذئب گرسنگی که دور نتوان کرد و بنو الذئب قبیله ایست و اظفار الذئب چیزکی ست خرد بر صورت ناخنهای گرگ۔

ذب بالفتح و تشدید با گاو دشتی و دور کردن و باز داشتن و متردد بودن و یکجا قرار نگرفتن و خشک شدن چشم در آخر گرما

وخشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن ـ
ذباب بالضم مگس و مگس عسل و کوهی ست نزدیک
مدینه و نقطه سیاه درون حدقه اسپ و فی باب العین
مردمک چشم و ذباب السیف دم شمشیر ـ
ذرب بالفتح تشنگی و کفشگران و تیز شدن
چیزی و چیز تیز و بالکسر مهره و مانند آن که در گردن
آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و
بالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و
مستحکم رفتن چیزی ناگاهی و دوگاهی باز ایستد و بیهوده
گفتن و ... و با پا رفتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان ـ
ذعلب بکسر ذال و لام ناقه تیز رو ـ
ذنب بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحتین دم و اذناب
جمع و دنباله چشم و ذنب الفرس گیاهی است شبیه
بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاهی ست
و اذناب الناس پیروان مردم و عوام ایشان ـ
ذناب بالکسر دنباله هر چیز و رسنی که دم
شتران بندند ـ
ذانب پس کسی رونده ـ
ذنوب بالفتح اسپ از دم و بهره و دلو پر آب یا
مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت و قبر ـ
ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن و نیمی
آفتاب و همیشه بودن عسل و نادان شدن بعد
از دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسی

ذوائب گیسوها و موهای پیش سر و بلندترین
و بهترین چیزها جمع ذوابه است بالضم ـ
ذهاب بالفتح و **ذهوب** بالضم گذشتن و رفتن و
ذهب بفتحتین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم
و رفتن هوش از دیدن زر در کان و زر و پیمانه
ایست اهل یمن را و زرده تخم مرغ ـ

باب الذال مع التاء

ذائقه قوتی که بدان مزه چیزها دریابند و آن
بظاهر زبان باشد ـ
ذات حقیقت چیزی و خداوند و بدین معنی
مونث ذو باشد ـ
ذاریات بادها که چیز بار ابرد ـ
ذبحه بالضم و الکسر و الفتح و بضم ذال و فتح با دردیست
که در گلو از بسیاری خون پیدا شود و
بدترین خناقها ست ـ
ذبیحه چارپایه گلو بریده و چارپایه که برای کشتن باشد
ذبذبه بفتح هر دو ذال و دوله کردن کسی در کار
و جنبیدن چیز باکه آویخته باشد در هوا ـ
ذباله بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیله ـ
ذخیره بالفتح آنچه نگاهداشته شود و بفارسی نزلخچی گویند
ذروه بالفتح و الکسر بالای هر چیز و بالای کوهان ـ
ذریه بالضم و الکسر و تشدید را و یا نسل آدمی و
جن و ذریات و ذراری جمع ـ

ونرم برانیده و بیله و دست آویز و اسپ و شتری که صیاد در پس آن پنهان شود بجهت زدن تیر صید را۔
ذرة بالضم و فتح را غله‌ایست معروف که آنرا جوار گویند و بالفتح و تشدید را مورچه و در فراح ذره مقدار یکجو باشد۔
ذكوة بر وزن صلوة گلو بریدن و ذبح کردن۔
ذكية بالضم انچه بوی آتش فروزند یعنی تر و زنیه
ذلة بالکسر و تشدید لام خواری۔
ذلاقة بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن
ذمة بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و امان در دار اسلام زیستند و بالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد۔
ذنابة بالضم پیرو و دنباله چیزی و بالکسر خویشی و رهران و نام موضعی ست۔
ذوابة بالضم موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی۔

باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن و شگافتن و کشودن و بالکسر جانوری که ذبح کرده شود قوله تعالی وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ و بدین معنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده۔
ذبیح گلو بریده و انچه برای گلو بریدن آماده باشد و لقب اسمعیل علیه السلام۔
ذابح گلو برنده و سعد ذابح منزلی ست از منازل قمر و آن دو ستاره ایست که میان آنها دوری بقدر یک ذراع ست و طرف یکی ازینها کوکبی ست خرد که گویا میخواهد که ذبح کند
ذراح بالفتح شیر بآب آمیخته و بالضم و تشدید را کرمی ست پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناک و بدین معنی ست ذروح بالضم و تشدید را و ذراریح جمع۔
ذرح بالفتح ذراریح در طعام کردن۔
ذریح بالفتح شیها و تاها و نام فحلی ست معروف از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند و نام پدر قبیله ایست۔

باب الذال مع الراء

ذار بالفتح و سکون همزه دلیری کردن و رمیدن و کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن بچیزی۔
ذبر بالفتح نوشتن و نقطه کردن و زود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی و صحیفه۔
ذابر استوار دانش۔
ذخر بالضم چیزی نگاهداشتن و نگاه داشته شده برای وقتی۔
ذخائر نگاهداشته شدها برای روزی جمع ذخیره
ذر بالفتح و تشدید را دانه افشاندن بزمین و نمک و مانند آن بر چیزی افشاندن و موچها و بدین معنی جمع ذره است و نام مردیست و ابوذر کنیت صحابیست۔
ذرور بالضم بر آمدن آفتاب و دمیدن گیاه

و بالفتح داروی که بر چیزے افشانند۔

ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بفتحتین دهشت و بالضم و فتح عین چیزے که از آن ترسیده شود۔

ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوے تیز آباط و بوی تیز بغل و گیاه […] مشک اذفر مشک تیز بوے […] ذفره مرغزار بویا۔

ذکر بالکسر آوازه و ثنا و یاد آوردن و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن بدل و بفتحتین […] ذاکیر جمع و یعنی خلاف ماده و ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار و ذکور البقل نره که از وسطش بر شود۔

ذکیر نیک یاد گیرنده۔

ذاکر یاد کننده۔

ذمر بالفتح برانگیختن بجنبک و بانگ کردن شتر و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاری کننده و بفتحتین ذمیر و ذمر بفتح اول و کسر ثانی۔

ذمار بالکسر زینهار و عهد و آنچه سزاوار است نگاهداشت آن بر مرد۔

باب الذال مع العین

ذرع بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و سست شدن و بفتحتین طمع و بچه گاو دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شده تا صید را تیر زند۔

ذراع بالفتح زنی که سبک ریسد و بالکسر باز و از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پایه بالاتر را ذراع گویند و گزی که با و چیزی پیمایند و ذراع ران قصیر […] و قبیله ایست و نام منزلیست از منازل قمر و آن […] ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع شده اند […] و الذراع و الذرع خوش خلق۔

ذروع بالفتح شتر سبک […] کام و بفتحتین ذریع

ذوع بالفتح […] شدن۔

ذیع بالفتح فاش شدن پراگنده شدن چیزے۔

اذاعت […] فاش و شایع۔

باب الذال مع الفاء

ذأف بالفتح […] زود مردن۔

ذروف بالضم اشک از چشم رفتن۔

ذرف بالفتح روان گشتن اشک و روان شدن آب

ذعف بالفتح زهر کسے خورانیدن و زهر […] کردن زهر

ذعاف بالضم زهر قاتل و موت۔

ذواف بالضم مرگ زود آینده۔

ذفف بفتحتین ذف بالفتح و تشدید فا

ذفاف بالفتح خسته زخمی و مجروح را کشتن و در کار بسیار شتاب کردن۔

ذفافه بالضم زود و سبک و بالکسر و الفتح زهر قاتل و آب اندک۔

ذفیف و ذفیف زود و سبک۔

ذلف بفتحتین خردی و راستی […] بینی۔

ذوارف آبهاے روان۔

باب الذال مع القاف

ذرق بالضم اسپے ست دشتی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ۔

ذعق بالفتح فریاد کردن۔

ذلق بفتحتین تیز زبان شدن و بی آرام شدن و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و تیز کردن کارد و بالفتح ناتوان کردن روزه کسے را و پیچال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کنار و تیزی هر چیزے و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم و بضمتین نیز آمده۔

ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز۔

ذولق بالفتح کنار زبان و سنان۔

ذوق + ذواق و مذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزه چیزے۔

باب الذال مع اللام

ذال بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن۔

ذبول بالضم و۔

ذبل بالفتح پژمردن و لاغر شدن اسپ۔

ذبل بالفتح گوشت ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که ازان دست برنجن و شانه سازند۔

ذحل بالضم ظلم و جور۔

ذحل بالفتح کینه و دشمنی۔

ذل بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن۔

ذلیل خوار و اذله و اذلاء جمع۔

ذلول بالفتح رام۔

ذلل بضمتین جمع۔

ذی الکفل بکسر کاف نام پیغامبریست و بعضی گفته اند که شخصے بود که متکفل کار و خدمت پیغامبرے شده بود۔

ذهل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و همچنین

ذهول بالضم و درختی ست و نام قبیله ایست۔

ذاهل غافل۔

ذیل بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز از جامه و ازار و هر چه بر زمین کشیده شود و ذیل الریح آنچه زمین را بروید از باد۔

ذیال به تشدید یاد۔

ذائل اسپ دراز دم۔

باب الذال مع المیم

ذام بفتح ذال و سکون همزه عیب کردن و خوار شمردن و بد گفتن و راندن۔

ذم بالفتح و تشدید میم نکوهیدن و بد گفتن و بالکسر بسیار لاغر و ذمیم نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر رو پیدا میشود و آب بینی و بول و چیزے چون بیضه مور که از مسام بیرون آید۔

ذبام بالکسر حرست وحق وچاههای اندک آب و بیرین یعنی جمع ذم است بالفتح -
ذیم وذام بالفتح عیب -

باب الذال مع النون

ذبیان بالضم والکسر قبیله ایست از ان قبیلات نابغه ذبیانی شاعر مشهور در عرب مادح نعمان بن منذر -
ذقن بالفتح بر زنخ زدن و بحلق زدن و بالکسر پیر سال خورده و بفتحتین زنخدان -
ذواقن زیر زنخ و سر گلو -
ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین -
ذهن بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن وقوت درک و بالضم نام قبیله ایست -

باب الذال مع الیاء

ذکی زیرک -
ذمی بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زینهاری باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان -

باب الرا مع الالف

رؤیا بالضم و سکون همزه خواب دیدن چیزی که در خواب بینند -
ربا بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و زیادتی گرفتن در وام و بیع -
رثا بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن -
رجا بالفتح امیدوار شدن و کنار چیزی و بمد نیز آمده -
رجعی بالضم باز گشتن -
رحی بالفتح آسیا -
رحضاء بالضم و فتح حا عرق تپ -
رخاء بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم -
ردی بالفتح هلاک شدن -
رداء بالکسر چادری که بر دوش گیرند -
ردء بالکسر یار -
رزایا مصیبتها -
رزء بالضم مصیبت -
رشاء بالکسر رسن و منزلیست از منازل قمر و بالفتح و بفتحتین آهو بره -
رشی بالضم والکسر جمع رشوت -
رضی بالفتح خشنودی و ضامن و محب و لقب علی بن موسی -
رضوی بالفتح کوهیست بمدینه -
رعنا زن خویشتن آرا -
راعنا یعنی مراعات کن ما را صحابه این معنی قصد کرده بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده راعینا می خواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر بار این

بایں کلمہ خطاب نکنند بلکہ انظرنا گویند۔
رعایا بالفتح محکومان و نگہداشتہ شدگان۔
رعاء بالکسر شبانان۔
رعی گیاہ۔
رغاء بالضم آواز کردن شتر و آواز شتر و شتر مرغ و کفتار۔
رفاء بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن۔
رفو بالضم نیکو کردن بدیگی جامہ و پیوستن بچیزی۔
رقو بالضم ایستادن اشک و خون و بفتحتین ایستادن اشک و آنچہ بر جراحت نہند تا خون ایستد۔
رشاء بالفتح درختیست و چیزیکہ شتر مست از گلو برآرد و آنرا شقشقہ نیز گویند۔
رمضاء بالفتح ریگ گرم کہ چون پای بران نہند بسوزد۔
رواء بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رسنی کہ متاع بر شتر بران بندند و رویہ جمع۔
رہاء بالفتح زمین فراخ و بالفتح و الضم قبیلہ ایست رہاوی منسوب بدان و بالکسر کوہپایہای بازار کہ آب باران ازان روان شود۔
ریاء بالکسر کار بدیدگی مردم کردن۔

باب الراء مع الباء

راب بالفتح و سکون ہمزہ پیوند کردن و گرد دوختن چیزے۔
رب بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و برادر بزرگ و برین معنی بعضے گفتہ اند قول حق تعالی۔ فاذہب انت وربک ای انت و ہارون ارباب جمع و پروردن و نیکو کردن و تمام کردن و فراہم کردن و افزون کردن و بصلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور و بہ و انار و مانند آن کہ بپزند تا غلیظ و انگشت پنج شود ربوب جمع و بالضم و فتح بای مشدد بسیار اندک۔
ربیب پسر زن و پرورده۔
ربائب دختران زن و دایہا و بزہای کہ در خانہ پرورده باشند و بز ماده کہ در خانہ نگاہدارند برای شیر۔
رباب بالفتح ابر سپید و نام زنے ست جمیلہ معشوقہ و عود و ساز معروف کہ مے نوازند و موضعی ست بمکہ و کوہے ست بمدینہ و بالضم موضعی ست و بالکسر پیمان و عشور و پنج قبیلہ ایست از عرب کہ یکجا شدہ اند۔
ربیب انگبین آب بسیار و خوش۔
ربرب بالفتح ہر دو را رمہ گاو دشتی۔
رتوب بالضم ثابت و ساکن شدن۔
راتب ثابت و بیک جا ایستاده و قرار گرفتہ۔
رتب بفتحتین سختی و میانہ انگشت و سبابہ و زمین بلند و برآمده و سنگہا کہ بعضے

ازان بلندتر از بعضی دیگر باشد۔

رجب بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهی ست ارجاب جمع وارجاب بمعنی رود ها هم آمده اما مفردش یافته نشده۔

رحب بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین ایوانهاے مساجد و خانهای و زمینهای فراخ جمع رحبه است و نام پدر قبیله ایست از قبائل همدان۔

رحیب بسیار خوار و رحیب الصدر یعنی فراخ سینه و رحائب التخوم فراخیهاے اطراف زمین۔

رزب بالفتح لازم شدن بچیزی و نگاه داشتن۔

رسوب بالضم تنشستن چیزی و فرو رفتن چشم مغاک و دُردی آب بول که در ته ظرف نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود در زخم۔

راسب ته نشیننده و مرد گران بار و جبل راسب کوه ثابت و بنو راسب قبیله ایست

رصب بفتحتین میانه سبابه و وسطی۔

رضب بالفتح مکیدن آب دهن

رضاب بالضم آب دهن و ریزهای مشک و پارچهای برف و تگرگ و شکر و کف و عسل و شبنمی که بر درخت باشد۔

راضب نوعی از درخت کنار و باران یکبار فرو ریخته

رطب بالفتح تر و شاخ نازک و پر نازک مرغ و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرماے تر۔

رعب بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن۔

رغب بالفتح و بالضم و بفتحتین خواهش نمودن و آز کردن و بسیار خوردن۔

رغاب بالفتح زمین نرم۔

رغائب عطاهاے بسیار و چیزهاے مرغوب جمع رغیبه۔

رغیب حریص۔

رقوب بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی که او را بچه نزید و زنی که چشم بمرگ شوهر از جهت میراث و شتری که نزدیک بحوض نیاید از جهت انبوهی۔

رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده و یکی از نامهاے خداے عز و جل و منزلی از منازل قمر یا ستاره که چون او طلوع شود مقابل او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار۔

رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سوارشونده و ستوری که بر او سواری باشد۔

راکب سوار و آنچه بر تنه نخل بر آید از شاخ و آنرا بکوهی نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار شتر را گویند و فارس سوار اسپ را و غیره۔

رکب بالفتح شتر سواران سپاران زیاده و بزیادت الف و نون رکبان و بضمتین زانوها و بفتحتین زهار و موی زهار۔

ركاب بالكسر شتران سواری و چیزی که بزین بندند تا پای دران نهند و بالضم و تشدید کاف سواران

روب بالفتح ماست شدن شیر و شوریده شدن عقل و بالضم دهی ست ببلخ

رهب بالضم ترسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر و پیکان باریک و بفتحتین ترسیدن

راهب پارسا و عابد ترسایان

ریب بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار

باب الراء مع التاء

رافة و رحمة مهربانی کردن

راية علم رایات جمع

رؤية بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن

رائحة بوی و چیز اندک روائح جمع

راحت کف دست و آسایش

رئتة بالضم و سکون همزه قطعه که بدان درست کرده شود ظرف شکسته را و رؤبة بن عجاج شاعری ست مشهور و بواو نیز آمده

راجفة لرزنده و دمیدن صور بار اول

رادفة در پی آینده و دمیدن صور بار دوم

راوية بسیار روایت کننده شعر و غیر آن و مشک آب و شتر و استر و خر آن که بران آب کشند

رابية زمین بلند و افزوده و زیاده

رافضة گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی ع را گذاشته بودند تا شهید شد

راسية استوار

رابطة لشکری پا برجا که از پیش دشمن نگریزد گویا ایشان را به چیزی بسته اند و آنچه بآن چیزی را به چیزی بندند

ربوة زمین پشته بلند

ربقة بکسر حلقه از رسن که در گردن ستور بندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند

ربذة بالکسر خرقه حائض و مردی خیره سر بد ششیه و هر چیز بلند و پشم رنگین که از گوش و گردن شتر و جز آن بیاویزند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین پشم پاره که بآن قطران مالند بر شتر و در کوی که زرگر پیرایه را بآن جلا دهد و بکسر نیز آمده و نام جائی نزدیک مدینه که مرقد ابوذر غفاری ست و سر تازیانه و سختی

ربيبة دختر زن و بز در خانه پرورده برای شیر و دایه پرورنده

ربعة خود آهنین و سنگی که بردارند و بدان زور آزمایند و پدر قبیله ایست و نام مردی ست

رباعية بروزن ثمانیة یکی از چهار دندان که میانه ثنایا و انیاب ست رباعیات جمع

ربعة بالفتح مرد و زن میانه قد و چار شانه و طبله عطار و بفتحتین سخت ترین دویدن شتر و نام قبیله ایست از بنی اسد

رتمة بفتحتین رشته که بر انگشت بندند بجهت

یاد کردن چیزے و آنرا تیمہ نیز گویند۔
رتبۃ بالضم پایہ و منزلت و بفتحتین زمین
بلند بر آمده و سختی۔
رتۃ بالضم و تشدید تا در ماندن بسخن۔
رت بالفتح و تشدید تا مہتر و جوک رتوت جمع۔
رثاثۃ بالفتح کہنہ و سودہ شدن و بدشکل شدن۔
رثۃ بالکسر رخت کہنہ خانہ و زن نادان و مردم ناکس و ضعیف
رجفۃ بالفتح لرزه زمین و جز آن۔
رجعۃ بالفتح بازگشتن بدنیا بعد از مرگ و جواب نامہ
و جز آن و باز آمدن و بازگشتن مرد بسوی زن
مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح است۔
رجولۃ و رجولیۃ بالضم مرد بودن و مردی
و سواری و کلان پائی۔
رجلۃ بالفتح زن بمرد ماننده و تره خرفه۔
رحبۃ بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ۔
رحلۃ بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچه
بسوے آن رفتہ شود از ہر جا۔
راحلۃ ستور بارکش و شتر سواری۔
رحالۃ بالکسر زین چرمین کہ بجہت تاختن بر ستور
بنہند و درو نے چوب نباشد۔
رخصۃ بالضم دستوری و آسانی و ارزانی۔
رخمۃ بفتحتین مرغی ست مانند کرگس و آنرا نوق ہم گویند۔
رخامۃ بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید۔

ردۃ بالکسر و تشدید دال مرتد شدن و پر شیر
شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح
فاسد و زبون شدن۔
رذالۃ بالفتح ناکس و فرومایہ شدن۔
رزانۃ بالفتح آہستہ و آرمیدہ شدن و گران بار شدن
رزیۃ بالفتح و تشدید یا مصیبت۔
رزمۃ بالفتح و الکسر بستہ جامہ و جز آن۔
رسالۃ بالکسر پیغام بردن۔
رسیلۃ مکتوب۔
رشحۃ آب کہ از جائی تراوش کند و بجائی چکد۔
رشاقۃ بالفتح نیکو قد شدن۔
رشاشۃ بالفتح آب و خون کہ بجائی چکد و ترشح کند۔
رشوۃ بالضم و الکسر چیزی کہ بکسی دہند تا کار سازی ناحق
رصانۃ بالفتح استوار و محکم شدن۔
رضاعۃ بالفتح و الکسر شیر خوردن۔
رطوبۃ بالضم تر شدن و تری۔
رعونۃ بالضم خویشتن آراستن و نادان و احمق
شدن و نرم و سست شدن۔
رعایۃ بالکسر نگاہداشت چیزی کردن۔
رعدۃ بالکسر لرزه۔
رعشۃ بالفتح لرزیدن و لرزه۔
رعاۃ بالضم شبانان و نگاہبانان۔
رغبۃ بالفتح خواہش نمودن۔

رفقة بالکسر والضم والفتح همراهان۔
رفاقة بالفتح همراهی کردن۔
رفعة بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن۔
رفاده بالکسر آنچه از پس قربوس زین نهند و پارچه که بر جراحت بندند و مالی که قریش بجهت حاجیان بیرون کنند
رفات بالضم ریزه ریزه۔
رفاعة بالفتح چیزی که زنان بر سرین نهند تا فربه نماید و بالفتح والضم بلندی و بلند آواز شدن و بالکسر نام مردی ست۔
رفاهت و رفاهیت بالفتح آسان و فراخ عیش شدن۔
رقعة بالضم پاره جامه و پاره کاغذ که بر آن چیزی نویسند
رقیة بالضم افسون و منتر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم و بالکسر و تشدید قاف مکسوره و یاء حطی بندگی۔
رقبة بالکسر چشم داشت و نگاهبانی و بالضم شغالی که برای صید کردن پلنگ بکشند و بفتحتین گردن و بنده
رقابة بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن و حرامت نمودن
رقة بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیزی و مهربان شدن و بالفتح هر زمینی که نزدیک آب رود باشد و وقت مد آب بران گذرد و شهریست کنار فرات
رکبة بالضم زانو۔
رکیة بالفتح و تشدید یای دو نقطه چاه۔

رکاکة بالفتح سست و ضعیف شدن و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشان را از وی ترسی نباشد و فی الحدیث انه صلعم لعن الرکاکة و بتشدید کاف نیز گفته اند۔
رکانة بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که بحضرت رسول صلعم کشتی گرفته بود و گرویده بود آخر او را حضرت بر زمین انداخت و او مسلمان شد۔
رکوة بالفتح حوض بزرگ و کوزه و کشتی خرد و بدین معنی بهر سه حرکت آمده۔
رمایة بالکسر تیراندازی کردن۔
رمیة بالفتح یکبار تیر انداختن۔
رمة بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر والفتح استخوان پوسیده و پوسیدن استخوان۔
رماعة بالفتح و تشدید میم مقعد و تارک سر۔
روضة بالفتح مرغزار و مقدار نیمه مشک از آب
رویة بالفتح و تشدید یای دو نقطه فکر و تامل کردن
روبة بالضم و بای موحده عقل و پاره از شب و پاره از گوشت و حاجت و بقیه شیر یا مایه که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی نر یا منی که در رحم ماده قرار گیرد و نام شاعری ست و آنچه بدان زندگانی توان کرد۔
روایة بالکسر نقل کردن سخن و آب برکشیدن۔
رهبة بالفتح ترسیدن۔
رهوة بالفتح جای بلند و موضعی از محله که از آن

آب باران روان شود۔

ریاسته بالکسر مهتری۔

ریاضته بالکسر توسن را رام کردن و رنج کشیدن۔

ریبته بالکسر تهمت و آنچه بشک افگند۔

باب الراء مع الثاء

ربث بالفتح باز داشتن از حاجت و عمل خیر۔

ربائث چیزهای که باز دارند از کار خیر و فی الحدیث اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث۔

رث بالفتح و تشدید ثا کهنه رثاث بالکسر جمع۔

رثیث مجروح۔

رعاث بالکسر گوشواره و تاج۔

رعث بالفتح و بفتحتین پشم و صوف رنگین که از هودج آویزند۔

رغوث بالفتح و غین معجمه زن شیر دار و میش باشیر۔

رفث بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن با زنان در جماع۔

رمث بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام درختی ست و مرد کهنه و جامه و ناتوان پشت و بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزی سودن و بفتحتین چوبی چند که بر هم بندند و در دریا بران سوار شوند و خوردن شوره گیاه را و از رنجور شدن از آن و بقیه شیر در پستان۔

روث بالفتح سرگین و روثه واحد و سرگین انداختن

ریث بالفتح درنگ کردن و پدر قبیله از قیس و اندازه چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسوره درنگ کننده کار

باب الراء مع الجیم

رتج بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ بسته که در وی در کوچک باشد و همچنین رتاج بالکسر و نام کعبه۔

رج بالفتح و تشدید جیم جنبانیدن و جنبیدن و باز داشتن

رجاج بالفتح شتران و گوسفندان لاغر و مردم ضعیف

رجج بالفتح اضطراب کردن و پیاپی درخشیدن برق

رانج بکسر نون جوز هندی و خرمای املس۔

رواج بالفتح روانی۔

رهج بفتحتین گرد و شور و غوغا و ابر بی باران۔

راهج روان۔

رازیانج بالفتح معرب رازیانه۔

باب الراء مع الحاء

راح شاد شدن و شراب و کفهای دست و بدین معنی جمع راحه ست۔

ربح بالفتح سود کردن و بالکسر سود و بفتحتین سود و شتران و اسپان که برای فروختن بیارند و پیه و غیر آن که بهای خرید و بالضم و فتح با شتر بچه و بزغاله و مرغی ست

رباح بالکسر فروختن چیزی به سود و فائده کسی دادن و بالفتح سود و نام چند کس ست و قلعه ایست باندلس و جوهری گوید رباح جانوری ست چون گربه که کافور از وی گیرند و کافور رباحی بدان منسوب ست

واین غلط ست چه کافور صمغ درختی ست و بالضم
و تشدید با کشته نزدیک نماله تنزیجی -

راح بکسر با سود کننده -

رجح و رجحان بالضم چربیدن ترازو و جز آن -

رجاح بالفتح زنان بزرگ سرین -

راجح چربنده و زنان بزرگ سرین -

رحرح بالفتح [illegible] و بضمتین کاسه فراخ -

رحراح بالفتح فراخ -

ردح بالفتح شقه دامن خیمه یا خیمه درآوردن
و گرد آوردن خانه را بگل گرفتن و بضمتین [illegible] دراز -

رداح بالفتح زنان گران سرین و کاسه بزرگ و
لشکر گران سیر و بضمتین جمع و ردوح بمعنی فتنهای
عظیم برآمده و منه قول علی ان من ورائکم امورا متماحلة ردحا

رزح بالفتح فرو افتادن شتر مانده از لاغری و گردن نیزه زدن -

رشح بالفتح خوی کردن و تراویدن آب بجنبیدن -

رشیح عرق و گیاهی ست -

رضح بالفتح شکستن و ریزه کردن سنگ و خسته خرما
و مانند آن و بالضم ریزه سنگ و خسته خرما -

رکح بالضم کرانه کوه و بیخ آن و میان سرا -

رکوح بالضم میل کردن و آرام گرفتن بچیزی -

رمح بالفتح نیزه زدن و لگد زدن حیوان و بالضم
نیزه و ارماح و رماح بالکسر جمع -

رماح بالفتح و تشدید میم نیزه گر و نام مردی ست -

رامح نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره ایست
که نزدیک او ستاره دیگر هاست که آنرا نیزه او گویند و سماک
دیگر که ستاره نزدیک ندارد آنرا اعزل گویند یعنی بی
سلاح و ثور رامح گاوی که سر و شاخ داشته باشد -

رنح بالفتح گردش سر از مستی و جز آن -

روح بالفتح آسایش و نسیم و رحمت و بالضم جان
و قرآن و وحی و جبرئیل و عیسی و امر و نبوت و حکم خدا
و ملکی ست که روی او چون روی انسان ست و تن
او چون تن ملائک ست و بفتحتین فراخ نهادن
پیش پاها از یکدیگر و گام زدن چنانکه پاشنه ها نزدیک شده باشد با هم

رواح بالفتح شبانگاه شدن و شبانگاه کردن و
شبانگاه سیر کردن و شبانگاه یا از زوال آفتاب تا شب

روائح بوها و باران های شبانگاه -

ریح بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و رحمت و
نصرت و دولت و چیز پاک و روزی در و باد تند و زرد

رباح بالفتح شراب و شبانگاه و بالکسر نام پدر
قبیله ایست و جمع ریح -

باب الراء مع الخاء

رتخ بالفتح تنگ شدن خمیر و مقیم شدن بجایی
و تکلف کردن از چیزی -

رخ بالضم گیاهی ست تازه و مرغی ست بزرگ که گرگدن
را برمی دارد و بالای برده یکی از مهرهای شطرنج و
منزلی ست از منازل ثنیا و بالفتح و تشدید خا

باحمال کردن وامیختن شراب باآب —
رخاخ بالفتح زمین نرم وعیش فراخ —
رسوخ بالضم استوار وپا برجا بودن و رفتن آب
چشمه و رفتن تری باران در زمین —
راسخ استوار وپا برجا —
رضخ بالفتح شکستن سنگ ریزها و اندک
بخشیدن و سنگ برکسی زدن —
رمخ بالکسر درختان انبوه و مجتمع —
ریخ بالفتح سست شدن و دور بودن
دوران از یکدیگر چندانکه بهم نیایند و بالکسر موضعی
است بخراسان و ناحیه ایست بنیشاپور —

باب الراء مع الدال

رثد بالفتح بهمدیگر نهادن رخت و بفتحتین متاع
چیده و همچنین رثید و مردم ناتوان
رد بالفتح و تشدید دال باز گردانیدن و بازگشتن
و باز آوردن و چیزی زبون و فاسد —
رشاد بالفتح بسامان بودن و براه بودن
و حب الرشاد تره تیزک —
راشد راه راست یابنده —
رشید راه راست یابنده و راه راست نماینده
و نامی ست از نامهای خدای تعالی —
رشد بالضم و بفتحتین براه شدن —
رصد بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و گیاه و باران
اندک ارصاد جمع و نظر کنندگان و خبر گیرندگان
مردم بر سر راه و بدین تقدیر جمع راصد است —
رعد بالفتح آواز ابر و آواز کردن ابر و گویند آواز
فرشته ایست که ابر می راند و آراسته و نیکو شدن زن
و ترسانیدن و تهدید نمودن و نیز نام مردیست عاشق
زنی بوده باب نام سلمان گوید رعد چون عذار هوا
را بسود آرباب باد چون وامق فدای غنچه عذرا شود
رغد بفتحتین عیش خوش و فراخ —
رفد بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر بخشش و کاسه
بزرگ و بالفتح نیز آمده —
روافد چوبهای سقف —
رقد بالفتح خواب کردن —
رقاد بالضم خواب شدن و خواب یا خواب شب —
رقود بالضم خواب کردن و [illegible]
راقود خم بزرگ [illegible]
رکود بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب [illegible]
و راست ایستادن [illegible] و ایستادن و آرام گرفتن مردم و
بالفتح کاسه [illegible] که همیشه شیر [illegible]
راکد آرام گیرنده و ثابت بجای خود —
رماد بالفتح خاکستر —
رمد بفتحتین درد چشم و درد کردن آن و بفتح اول
و کسر میم آب متغیر شده —
رند بالفتح درختی ست خوشبو و درخت آس و عود [illegible]

روی بالفتح آب علف جستن و رفتن و آمدن
رائد آنکه او را برای آب و علف فرستند و ستهٔ دوستان

باب الراء مع الراء

رار و رير بالفتح و الکسر مغز تنک استخوان تباه
شده و گداخته از لاغری ـ

باب الراء مع الزاء

راز سر دار معماران مهتر درازه ـ
رجز بالکسر و الضم پلیدی و عبادت بت و عذاب
و شرک و بفتحتین نوعی از شعر کوتاه وزن آن
شش بار مستفعلن و خلیل گوید رجز داخل
شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است
و به بحر رجز شعر گفتن و بیماری ست از بیماریهای شتر
رز بالفتح و تشدید زا در زمین چیزی چست و استوار کردن
و رز فین بر در نهادن و سر فرو بردن ملخ در زمین بجهت
بیضه نهادن و بالضم برنج که آنرا ارز نیز گویند ـ
رزیز گیاهی ست که بان رنگ کنند و این غیر رزیر ست
رکز بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن و
بالکسر آواز نرم و مرد دانا ـ
رکاز بالفتح مال نهان کرده در زمین و آنچه در کان بهم رسد
رمز بالفتح بلب و ابرو و چشم و جز آن اشارت
کردن و بالضم و بفتحتین نیز آمده ـ
راموز دریا و اصل و نمونهٔ چیزی ـ
روز بالفتح آزمودن و برحرفت خود بودن

و اصلاح نمودن آن ـ
رهز بالفتح جنبیدن ـ

باب الراء مع السین

راس بالفتح سر و سرور و سرداران و بالای
چیزی و بر سر زدن و راس المال سرمایه تجارت ـ
رئیس مهتر ـ
رآس بالفتح و تشدید همزه مردی که کله فروش و عامه رواس گویند
ربس بالفتح بدست زدن و مشک پر کردن ـ
رجس بالکسر پلیدی و عفونت و خشم و گناه و کار بد و بالفتح
آواز بلند کردن و آواز ابر و بانگ شتر و هر آواز بلند ـ
ردس بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن بکسی و
کوفتن و خرد کردن زمین بچیزی سخت و رفتن بجائے ـ
رسیس چیز ثابت و استوار و مرد زیرک و دانا و ابتدای
دوستی و تپ و چیزی که درست نباشد ـ
رس بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدای
تپ و محبت و چاه سنگ برآورده و چیزی که
درست نباشد و نام چاه بقیهٔ قبیلهٔ ثمود که پیغامبر
خود را تکذیب نمودند و در ان چاهش نهان کردند
و اصحاب الرس عبارت از ایشان ست و اصلاح
کردن و افساد کردن میان جمعی و چاه کندن و در گور
کردن و نهان کردن چیزی و با خود سخن گفتن
و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسی ـ
رعس بالفتح لرزیدن و افشاندن و راه آهسته

رفتن از ماندگی و ضعف۔

رغش بالفتح بالیدن و نکوئی کردن و افزونی و برکت و نعمت۔

رفس بالفتح بپای زدن۔

رکس بالفتح برگردانیدن و واژگون کردن و بالکسر پلیدی و مردم بسیار۔

رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزے و سنگ انداختن۔

روامس بادہا کہ راہ پی را ناپدید کنند۔

روس بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل گیاه را و بالضم طائفہ کہ شہرہای ایشان بملک صقلاب و ترک پیوستہ است۔

رہس بالفتح سخت پاے مال کردن۔

ریس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن

باب الراء مع الشین

رتش بفتحتین بیماری کہ در ناخن جوانان پیدا شود۔

رش بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و جز آن و باران اندک۔

رشاش بالفتح و رشاشہ بالفتح آب و خون کہ بجائے چکد

رعش بفتحتین لرزیدن۔

رفش بالفتح کوفتن و خوردن و بیل کہ بآن خاک بردارند و بالضم نیز آمده۔

رقش بالفتح نقش کردن۔

رمش بالفتح چریدن گوسپند چیزے اندک و سنگ و جز آن انداختن و دست بسودن و فرا گرفتن بسرہای انگشتان و طاقہ ریحان و جز آن و بفتحتین پر مرغ و سرخی کہ در پلک چشم پیدا شود و آب چشم می رفتہ باشد۔

روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک۔

رواہش رگہای ظاہر کف و رگہای اندرون بازو۔

راہش رگی ست درون بازو و راہشان رگ بازو۔

ریش بالفتح پر نہادن بر تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع رسانیدن و پوشانیدن و خورانیدن کسی را و بالکسر پر مرغ و جامہ فاخر و فراخی در معاش ریاش بالکسر جمع۔

رائش آنکہ میان رشوت دہندہ و رشوت ستانندہ میانجی باشد و فی الحدیث لعن اللہ الراشی والمرتشی والرائش۔

باب الراء مع الصاد

ربص بالفتح چشم داشتن بہ نیکی یا بدے۔

رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم

رخیص ارزان و جامہ نازک۔

رص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و برہم چسپانیدن دو چیز را و برابر کردن ماکیان بیضہ را بہ منقار۔

رصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید کہ آنرا قلعی گویند و سیاہ کہ آنرا سرب گویند۔

رعص بالفتح کم کردن و جنبیدن و ربودن و حرکت دادن

رقص بالفتح پاکوفتن و درخشیدن شراب و جوشیدن شراب

رمص بالفتح درست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی را و صلاح کردن میان دو کس و پیخال انداختن مرغ و زائیدن ستور درنده و کسب کردن و بفتحتین چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص بفتحتین گویند

رهص بالکسر بیخ و بنیاد چینهٔ زیرین دیوار و گلی که بآن چینهٔ دیوار برآورند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب برآوردن آن و سخت فشردن و سخت گرفتن بتقاضا و شتافتن۔

رواهص سنگهای بهم دیگر چیده۔

باب الراء مع الضاد

ربض بالفتح میانهٔ چیزی و اساس بنا و بفتحتین کرانهای چیزی و بفتحتین رسن پالان و روده‌های غیر دل آنچه در شکم باشد و دیوار گرد شهر و کرانه و خوابگاه گوسفند و قوتیکه بسنده و رسنده باشد و مال و خانه و خدم و اهل خانه از زن و خواهر و مادر و هرچه باو رجوع کنند و بدان خوش شوند و بدین معنی بالضم و بالضمتین نیز آمده۔

ربوض بالضم باز ماندن نر از گشتی و بزانو در آمدن گاو و گوسفند و اسپ چنانکه بروک برای شتر و جثوم برای مرغ و بالفتح درخت بزرگ و فراخ و زنجیر کلان و زره فراخ۔

رحض بالفتح شستن دست و جامه و جز آن و عرق کردن تپ زده۔

رض بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن و خرما که بکوبند و بر نهند۔

رضیض دانهای خرما کوفته۔

رضاض بالضم ریزهای چیزی۔

رضراض بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته شود و مرد و ستور بسیار گوشت و قطرهای خرد باران

رفض بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و بچرا گذاشتن ستور و آب اندک۔

رفوض بالفتح بچرا شدن ستور و رفوض الارض باقی مانده ربع و علف زمین که باز ندارند از زمین و گیاه پراگنده دور از یکدیگر۔

رکض بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیختن اسپ را و پای زدن برای تاختن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن۔

رمض بالفتح با پوست پختن گوسپند را در مغاکی بر سنگ ریزه و ریگ تفسیده و باریک و تیز کردن دم کارد و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین و بگرما چریدن گوسپند و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن او از آن۔

رمیض پیکان و کارد تیز و هرچه تیز باشد۔

روض بالفتح نرم و رام کردن و مرغزارها و همچنین ریاض و روضة واحد

روافض لشکری که سردار خود را بگذارند و رفته گروهی از آن و فرقهٔ از شیعه که زید بن علی بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید با نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر جد من بودند پس ایشان زید را ترک کردند و گذاشتند تا آنکه [illegible] ایشان را شیعه [illegible] —

رافض سوار کار و آنکه بدواند اسپ را [illegible] —

باب الراء مع الطاء

ربط بالفتح بر بستن —

رباط بالکسر نگاهداشتن سرحد دشمن و پیوسته بودن در آنجا و آنچه با دستور و خشک و جز آن بسته شده و پنج سر اسپ یا بیشتر که بسته باشند برای [illegible] و انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر —

ربیط ستور که او را ببندند و لقب مردی و غوره خرما تر نهاده در آب و خرمای خشک که در آب تر کنند و آب بر آن ریزند و راهب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشد و بدین معنی ست رابط و رابط الجاش و ربیط الجاش مرد دلیر که نگریزد —

رثوط بالضم ثابت و لازم داشتن نشستن را —

روط بالفتح پناه بردن و خسی بجا ببندد و بالضم نهر معروف [illegible]

رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیله کسی و بفتحتین نیز آمده و پوست پاره چون [illegible] که از ناف تا زانو [illegible] بند که [illegible] زنان [illegible] بالضم [illegible] بر میان بندند و پوستی که از وی دوال کشند —

رهاط بالکسر [illegible] —

ریط بالفتح چادر [illegible] یک [illegible] که زنان [illegible] واحد ریطه —

باب الراء مع الظاء

رعظ بالضم جای نشاندن پیکان از تیر —

باب الراء مع العین

ربع بالضم چهار یک چیزی و بضمتین نیز آمده و آلتی ست منجمان را مثل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و مانند آن دیگر معلوم کنند و آن را ربعی و ربع مجیب بالضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب دوروزه در میان چنانکه روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردی ست و بالفتح سرا و محله و چهار تو بافتن زره و جز آن و بهر چهار روز یک نوبت آب یافتن شتر و بار بر شتر نهادن بر چوب و آن چوبی ست که بار را بر وی اندازند و دو کس بردارند و بر شتر نهند و باز ایستادن خود را باز کشیدن از کاری و چهارم قوم شدن و چهاریک غنیمت ستدن و سنگ برداشتن جهت ورزش قوت دانستن [illegible] و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح با [illegible] که در بهار زاید و آن [illegible] ست

ربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و نام
مردی و حصهٔ از آب که بزمین برسد و چهارم حصه چیزے
رباع بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه
یعنی دندان شیر افگندن ۔
رابع چهارم و چهار کننده ۔
رتع بالفتح و رتوع بالضم چریدن ستور و خوردن
و آشامیدن در فراخی و ارزانی ۔
رتع بفتحتین حرص و طمع سخت ۔
رجوع باز گشتن ۔
رجع بالفتح باز گردانیدن و جواب دادن و
دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن
و فروختن ناقه و به بهاے آن دیگری خریدن
مانند آن و آن دیگر را راجعه و رجیعه گویند و باران
بعد باران و منفعت و گیاه بهار و سرگین ستور
و زمینی که از ان سیل میگذشته باشد ۔
رجیع کلامی که گردانیده شود بسوی صاحبش و هر چیز رد
کرده شود و سرگین ستور و نشخوار چار وا و شتر لاغر و
شتری که از سفر مانده باشد و باز گردیده بسفر دیگر رود
راجع زنی که بعد از مردن شوی پیش خویشان
خود رود و ستوری که دم بردارد و بول چنان اندازد که
آبستن نماید و چنان نباشد ۔
ردع بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن چیزے
بجایی و نشره از بوی خوش و اثر خون و زعفران ۔

رسع بفتحتین علتی ست که در پلک چشم پیدا شود ۔
رصع بالفتح چسپیدن بچیزے ۔
رضاع بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچه ۔
رضیع همشیر و طفل شیرخوار ۔
راضع آنکه شیر شتر و بز مکد و نمی دوشد
تا آواز دوشیدن کسے نشنود ۔
رعاع بالفتح جوان زیبا و معتدل اندام ۔
رعاع بالکسر مردم نادیده و ناکس ۔
رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه
را و قصهٔ حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن غله
درو ده و به خرمن گاه آوردن و مبالغه کردن ستور
در رفتار رفتن و راندن و نزدیک گردانیدن چیزے را بچیزی
رفیع شریف و بلند و بلند آواز ۔
رفاع بالفتح و الکسر آگنده شدن خوشه از دانها
رافع بردارنده و بیرق بلند و ناقه که فلها بر پستان
در کشد و بیرون نیاورد ۔
رقیع آسمان دنیا ارقعه جمع و مرد نادان ۔
رقاع بالکسر پاره ها و نوشتهای موجز که بجائی
فرستند و نام خطی ست ۔
رکوع بالضم پشت خم کردن و نماز کردن و محتاج
شدن و بر و افتادن ۔
رمع بالفتح و رمعان بفتحتین جنبیدن بینی از غضب و
بدست اشارت کردن بانگشت و ان شدن و شتافتن ۔

روغ بالفتح ترسیدن و ترسانیدن بشگفت آوردن و بالضم عقل و دل -

ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و باز گشتن و نیکو برآمدن نان از تنور و طعام از دیگ و دخلی که از کشت حاصل شود و فزونی و دامن زره و آستین زره و فزونی هر چیز و اول هر چیز و بالکسر و الفتح زمین بلند و راه مطلق یا راه گشاده که در میان کوه باشد -

رائع خوش آینده و اسپ نیک -

باب الراء مع الغین

ربغ بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجائی و بالفتح و کسر با بدکار و نا مقید -

رسغ بالضم و بضمتین پیوند سر دست و پای شتر و بفتحتین سستی دست و پای شتر -

رفغ بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناحیه و زمین نرم و زمین بسیار خاک و چرک ناخن و هر چرک که در پیوندگاه اعضای بدن جمع شود و بیخ ران و جمع شدنگاه چرک و خاک و طعام و چونه که نرم باشد و مشک تنک پوست و بالضم بغل گاه و ماحول اندام مخصوص زن -

روغ بالفتح پنهان رفتن روباه و جز آن بسوی چیزی و جستن صید و میل کردن و روا ورزیدن بچیزی و بهانه جستن

باب الراء مع الفاء

رافت و رأفة سخت بخشودن و مهربان شدن -

رؤف بسیار مهربان -

رجیف بالفتح سخت جنبیدن زمین و جز آن -

رجاف بالفتح و تشدید جیم دریای موج زن و روز قیامت و حشر و نوعی ست از رفتار -

راجف تپ لرزه -

رخف بالفتح مسکه تنک و نوعی ست از رنگ و خمیر کردن -

ردف بالکسر و ردیف هم در آمدن و پس سوار نشیننده و هر چه پس چیزی و تابع چیزی بود و کوکبی ست نزدیک نسر واقع و حرف علت ساکن بی فاصله پیش از حرف روی واقع شود و روز و شب و سرین و جای نشین پادشاه و در جاهلیت رسم چنان بود که مردی جانشین پادشاه شدی و از طرف راست او نشستی و با او یکجا خوردی و نوشیدی و در هر کار دم او بودی و از مال غنیمت چهاریک گرفتی -

ردیف آنکه پس سوار نشیند و کوکبی ست نزدیک نسر واقع نیز کوکب اول و ستاره که طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع و کلمه مستقل که مکرر کرده بعد از قافیه آرند -

رسف بالفتح رفتار پا بند یا رفتن با بند رفتن آن -

رشف بالفتح مکیدن و بفتحتین بقیه آب که در حوض مانده باشد و نیز آنرا بدهن بمکد -

رصف بالفتح لائق و سزاوار شدن و سنگ بر همدیگر نهادن در بنای خانه و پی بر تیر زدن و پا بر پا گذاشتن و بفتحتین سنگها که بهمدیگر چیده باشند در بنا واحد رصفه۔

رصیف محکم و استوار۔

رضف بالفتح داغ کردن بسنگ تفسان و بسنگ گرم بریان کردن و چیز پختن و سنگها سے تفسیده که شیر بران جوشانند رضفه واحد۔

رعف بالفتح خون برآمدن از بینی و در گذشتن و پیش شدن اسپ و درآمدن بر خانه و روان شدن خون۔

رعاف بالضم خون بینی و رفتن آن۔

راعف اسپ پیش رونده و طرف بینی و بینی کوه

رغف بالفتح فراهم آوردن خمیر و گل تا برست بمالند و خورانیدن آرد و تخم و جز آن شتر را۔

رغیف نان گرده۔

رف بالفتح و تشدید فا بسیار خوردن و بوسه دادن زن را بکنارهای لب و نیکوئی کردن بکسی و درخشیدن رنگ چیزے و مکیدن و گستردن مرغ بالها و گرد فرا رفتن در گلگاو و رمه گوسپند و شتران بزرگ و طاق که در عمارت کرده باشند بعبارت آنرا بر واره خانه گویند

رفیف درخشیدن و جامهٔ نرم۔

رفرف طاق در عمارت و جامهای سبز که از ان بساطها و فرش سازند و دامنهای خرگاه و کرانهای زره که آویزان باشند و زیادتی بساط و فرش و هر چیز که زیاده آید و پیچیده و شکسته شود رفرفه واحد و نام ماهیے است و درختی ست که در زمین می شود و بالش و خیمه و درخت نازک و نام مقام اسرافیل علیه السلام۔

رفراف بالفتح شترمرغ و مرغی دیگر ست که آنرا خاطف ظلّه نیز گویند و تحقیق آن گذشت۔

رنف بالفتح و بفتحتین بید مشک صحرائی۔

رهف بالفتح تنک و تیز کردن دم شمشیر و تیغ و نیزه ست ارهاف و بفتحتین باریک و لطیف شدن

روف بالفتح ساکن بودن۔

ریف بالکسر زمین پاکشت و علف و ارزانی و فراخی در خوردنی و پوشیدنی و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح و آمدن دران زمین و چریدن ستور دران زمین۔

باب الرا مع القاف

ربق بالکسر رسنی که حلقها دارد و دران چارپایان بندند و هر حلقه آنرا ربقه گویند رباق و ارباق جمع و بالفتح در ربقه کشیدن۔

رتق بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن و بکارت زائل نا شدن۔

رتاق بالکسر دو جامه کنارها بهم بسته۔

رحیق شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر و همچنین رحاق و نوعے ست از خوشبو۔

رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و انچه بدان نفع گرفته شود ـ
رستاق و رسداق و رزداق بالضم معرب روستا رساتیق جمع ـ
رشق بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیر اندازی و نوبتی از تیر انداختن و آواز قلم و برین معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که تیر از آن درگذرد
رشیق نیکو قد و زیبا اندام ـ
رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و انچه بدان استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن کسی و زدن آرنج کسی را و بستن بازوی شتر که مبادا بسوی خانه اصلی بگریزد و در راه آهسته رود و بفتحتین بر آمدگی آرنج و برگردیدگی مرفق از پهلو و آب و جای آگاه که آسان از آن حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سرپستان ماده شتر بواسطه بر دو شیدن
رفاق بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر بندند و یاران سفر
رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مرد نادان
رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و چیزی تنگ و زمین نرم و گیاهی ست خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامه خوانا و روشن قال الله تعالی فی رق منشور و سنگ پشت بزرگ یا جانوری دیگری سپست آبی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا و وادی ـ
رقیق بنده و تنک و نرم واحد و جمع آمده ـ

رقاق بالفتح زمین هموار که ریگ آن نرم باشد و روز گرم و بالضم نان تنک ـ
رکق بفتحتین سستی و ناتوانی و کل چیزی و زمین هموار نرم
رمق بالفتح بسک نگریستن و بفتحتین بقیه جان و گله گوسپند معرب رمه و بالفتح و کسر میم انچه بدان سد رمق کنند و بضمتین فقرا که بقدر سد رمق داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان ـ
رنق بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و غیر کدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب و جز آن ـ
رونق آب کار و آب تیغ و خوبی چیزی ـ
روق بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی و اول چیز و دوستی خالص و پرده و جای صیاد و کاشانه و خیمه و چیزی صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی و جثه چیزی و خوش آمدن و بشگفت آمدن و ریختن آب و افزون آمدن و صاف شدن شراب و پاک شدن آن و بفتحتین برآمدن پیش دندان بالا از دندان فرودین
رواق بالکسر و الضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند و سقف خانه و اول شب و ابر ـ
راوق بالفتح انچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آنرا بفارسی پالونه شراب گویند و ظرفی که در آن شراب صاف کنند ـ
رهق بفتحتین بر نشستن گرد بر چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن

بچیزی خود را بر حرام و فساد و داشتن و ستم و ظلم کردن و
سفاهت و طغیان نمودن و برداشتن و شناختن و دو و بفتحتین
ریق بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب
بر روی زمین و درخشیدن سراب و بالفتح و تشدید یای مکسوره
اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردیکه ناشتا
باشد و بمعنی اول بتخفیف یا نیز آمده -
ریوق بالضم جان دادن -
رائق نیکو و شگفت آورنده و خالص هر چیز
و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیزی
درست او نباشد و ناشتا بود -

باب الراء مع الکاف

ربک بالفتح در آمیختن روغن و جز آن و نیکو
کردن اشکنه و انداختن کسی را در گل و لای -
رتک بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را -
رک بالفتح و تشدید کاف سست را باگردن نهم
عمل کردن و گناه بر گردن کسی لازم کردن و انداختن
چیزی بر چیزی و دست بر چیزی مالیدن تا حجم او
معلوم شود و با زن جماع کردن و تنگ شدن چیزی
و بالکسر و الفتح باران نرم ریزه -
رکیک سست و ضعیف و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد
رموک بالضم اقامت کردن بجائی -
رمک بفتحتین مادیان که برای نتاج نگاه دارند و جمع آن ارماک
رمکه و مرد ضعیف و ناتوان -

رامک بکسر میم تخمی ست خوشبوی سیاه که
بمشک بیامیزند و آنرا مشک [illegible] گویند و بفتح میم
نیز آمده و مردی که یکجا مقیم باشد و از آن جدا نشود

باب الراء مع اللام

رال بالفتح و سکون همزه بچه شترمرغ -
رئبال بالکسر و سکون همزه شیر درنده -
ربل بالفتح نوعی از درخت که بعد از گذشتن وقت
برگ و بار بیرون آورد و بفتحتین گیاهی ست
بغایت سبز که پازهر گزندگی مار ست -
رتل بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزی و سفیدی
دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو و هموار و نیکو نظم
هر چیز و بدین دو معنی بکسر تا نیز آمده و کشادگی میان دندانها
رجل بالکسر پای و عهد و زمان و گروه ملخ انبوه و گوشه
کمان و رجل الطائر آهنی ست که بر ان دام کنند
و بالفتح بند بر پا نهادن و بفتحتین پیاده شدن و
گذاشتن ستور را با بچه بچراگاه و گذاشتن بچه با مادر تا
براو خود شیر بمکد و بفتح را و ضم جیم مردیکه بحد بلوغ رسیده
و جوان شده باشد و بکسر جیم موی فرو هشته خلاف جعد
راجل پیاده -
رجال بالکسر مردان و پیادها بر تقدیر اول جمع رجل
ست و بر تقدیر ثانی جمع رجلان -
رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل
و پالان شتر و پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن

رحیل کوچ و ستور قوی در رفتار۔

رحول بالفتح ستور قابل سواری بار و همچنین راحله۔

راحیل نام مادر یوسف علیه السلام۔

رخل بالکسر و بالفتح و کسر خا بزغاله رخال بالکسر و الضم جمع

رذل و ارذل و رذال و رذیل ناکس فرومایه و زبون و بد از هر چیز۔

رسل بالفتح رفتار نرم و موی فروهشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی و آهستگی و بفتحتین گله از شتر و گوسپند و جز آن۔

رسول بالفتح پیغامبری و فرستاده و پیغامبر و پیغامبران جمع و مفرد آمده۔

رسیل نامه بر و آنکه در تیر انداختن و جز آن شریک و موافق با کسے باشد و هم پیغام۔

رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه ست و اوقیه چهل درم ست و بکسر نیز آمده و مرد سست و نرم و جوان نحیف نزدیک ببلوغ و آنکه استخوانش قوت نگرفته باشد۔

رعل بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه و جای مردو موضعے ست و پاره از گوش بریده از گوسپند و ناقه که آویزان باشد و بالکسر درخت خرمای تر و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان و ناقها که گوشت بریده آنها آویزان باشد جمع رعلاء۔

رغل بالضم گیاهی ست یا سرمق ست که آنرا اسفاناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و جز آن شیر مادر بی آنکه رها کرده باشند۔

رغال بالفتح گرده و ابورغال بکسر مردی بود از ثمود بر قبیله ثقیف که از عذاب ثمود بوسیله پناه گرفتن بحرم امین بود چون از انجا برآمد بسبب عذاب داخل جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبر او را بصحابه نمود و بعضی گویند ابورغال مردی بود که راهنمای لشکر حبشه شد بسبب اخراب دیت کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضی گویند مردی بود عشار ظالم

رفل بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر نادان و گول و خرامنده و متبختر۔

رقل بالفتح نخلهاے بلند واحد رقله۔

رکل بالفتح بیک پای لگد زدن و پاشنه زدن اسپ را تا برود۔

رمل بالفتح ریگ و نام علمی ست پیدا کرده دانیال پیغامبر که جبرئیل آنرا برریگ نقطه چند نمود و ریگ در طعام کردن باد و غیر آن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و نیک بافتن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران شدن سال و دویدن پویه رفتن و زیادتی و افزونی در چیزی و خطهای که بر پایهای گاو دشتی مخالف اعضای دیگر باشد

و نام بحری ست از عروض و آن چهار بار فاعلاتن باشد

رؤال بالضم آب دهان۔

رهل بالفتح سست و جنبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر بیماری۔

باب الراء مع المیم

رئم بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بمد همزهٔ اول و آرام بمد همزهٔ ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست شتر بچهٔ افگنده بکاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و شدن و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و بر آن پوست افگنده و پیوند دادن و بسر شیم استوار کردن

رثم بالفتح شکستن بینی و جز آن۔

رثم بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر بینی و آلودن بدان و سفیدی طرف بینی و لب بالائین اسپ و بفتحتین گیاهی ست۔

رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و ز دن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود رجوم جمع و سنگ بسیار بر گور نهادن تا خر پشته شود و بفتحتین گور و چاه و تنور و بضمتین ستارها که بدان رانده شود شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند

رجیم رانده و سنگسار شده۔

رحم بالفتح و الضم بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا زهدان گویند یا پرده که در آن طفل باشد و آنرا مشیمه گویند اول درست تر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب آن و ظاهر است که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولوا الارحام خویشان که در رحم شریک باشند

رحیم نرم دل و بخشاینده و بخشنده و اسمی ست از اسمای حقتعالی

رخم بفتحتین شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی و نرمی و موضعی ست میان شام و نجد و شعبه کوهی ست بمکه و مرغی ست مردار خوار که آنرا بفارسی کرکس گویند واحد رخمه۔

رخام بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی ست

رخیم نرم و آواز و سخن نرم و سلیس۔

ردم بالفتح بستن در و بر آوردن رخنه و سد بر آورده شده و سد یاجوج و ماجوج و آنچه از دیوار منهدم بیفتد و مردی که در و خیر نباشد و تیر دادن و برین دو معنی ست ردام بالضم

ردیم جامه کهنه۔

رذم بالفتح پر شدن ظرف آب۔

رذوم بالفتح کاسه و لبریز و روان شونده از پری

رزم بالفتح گرد گردن شتر بر زمین نا خیزد از لاغری و همچنین رازم و بضم اول و فتح دوم ثابت و قائم بر زمین و شیر درنده

رزام بالضم بر زمین ماندن شتر و بالکسر پدر قبیله از تمیم

رسم بالفتح نشان مع آئین و در زمین نهان کردن چیزی
و ویران کردن باران خانها را و نشان باگذاشتن
شتر ماده در زمین از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سبک۔
رشم بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین علف که نخستین
برآید و بوی بریدن للطعام و در پی باران رفتن۔
روشم بالفتح بلا و بختی تمثال یعنی مهری که بر چوب کرده
باشند بجهت انبار غله و ظروف و جز آن و بسین
مهمله نیز آمده و نشان و آئین۔
رطم بالفتح در گل افگندن چیزی را۔
رطوم بالفتح مرد احمق و زن فراخ اندام۔
رغام بالفتح خاک۔
رغم بهر سه حرکت خاک و بخاک آلوده شدن و
مکروه داشتن و دشوار و خوار شدن۔
رقم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حروف را
و مخطط بافتن جامه را و جامه مخطط و نوعی ست
از جامه بردیمنی و بفتحتین خط و نوشته و سختی زمانه
رقیم نبشته و لوحی که نامها و قصه اصحاب الکهف بر آنجا
نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده یا سگ اصحاب کهف۔
رکم بالفتح بر همدیگر نشاندن چیزها را و بفتحتین بر هم نشسته
رکام بالضم ریگ توده بر هم نشسته۔
رم بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن و اصلاح
نمودن چیزی را و بدین معنی ست مرمت و بالضم
والفتح مغز و چاره و بالکسر خاک نمناک و مغز

استخوان و آنچه آب بر دارد و خاشاک ریزه که بر
روی زمین باشد و عرب گوید جاء بالطم والرم
یعنی تر و خشک یا خاک و آب یا دریا و صحرا یا مال بسیار
رنم بفتحتین آواز کردن و بضمتین زنان مغنیه
و ترنم آواز گردانیدن۔
روم بالفتح جستن و حرکت پنهان خفیف
دادن حرف را چنانکه شنیده شود و اشمام آنکه
شنیده نشود و بدیدهٔ گوش و بدین معنی بالضم
آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و طائفه مشهور که
از اولاد روم بن عیص بن اسحق اند و رومی یکی چون زنگ و زنگی
رهام بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی که شکار نکند
و شمار بسیار و بالکسر بارانهای نرم و ضعیف که دائم
بارد و همچنین رهم بالکسر و فتح ها جمع رهمه بالکسر
رئم بالکسر آهوی سپید و بالفتح دور شدن و نزدیکی
و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت بی قسمت
مانده باشد و گور و پایهٔ نردبان و یک ساعت دراز
و آخر روز تا تاریک شدن شب و بهم آمدن
شگاف زخم وقت به شدن۔

باب الراء مع النون

رتن بالفتح آمیختن پیغمبر و بفتحتین نام مردی
از اهل هند که بعد شش صد سال ظاهر شده و دعوی
صحبت حضرت پیغامبر نموده احادیث روایت
نموده اهل حدیث او را مسلم و مقبول

نداشتند و شیخ علاء الدوله سمنانی و جمعی دیگر او را قبول کردند و گویند شانهٔ حضرت پیغامبر عم داشت و او را بوالرضا یا رتن هندی گویند۔

رثان بالفتح باران پیاپی۔

رجن بالفتح باز ایستادن ستور از چرا و باز داشتن ستور از چرا و با خور علف دادن۔

رجون بالضم اقامت کردن بجائے۔

راجن خوگر و الفت گرفته۔

رجحان بالضم میل کردن و چربیدن ترازو و مانند آن بیک طرف و افزون آمدن۔

رجفان بفتحتین سخت جنبیدن۔

رجعان بالضم جواب سخن باز دادن و آبها که سیل کرده باشد بجای ایستاده باشد و بدین معنی جمع رجع ست

ردن بالضم تریز که از اطراف گریبان دوزند و آستین و اردان جمع و بالفتح بر هم تافتن و بر هم نشاندن و آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریسمان و خز و آب تنک که از رحم با بچه بیرون آید۔

رزن بالفتح جای بلند که آب میان آن تواند ایستاد و بدست گرفتن چیزے تا گرانی و سبکی آن معلوم شود و بالکسر کنار۔

رزین آهسته و آرمیده و گران و چیز گران یا سنگ۔

رسن بالفتح برسن بستن و بفتحتین ریسمانی که با بچه از اندام

راسن بفتح سین گیاهی ست مانند سیر که

آنرا سیر شامی گویند و صاحب قاموس گوید گیاهی است خوشبو مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نفع دهد و آنرا بعربی قنس گویند بفتحتین و راسن فارسی ست۔

راشن بکسر شین معجمه ناخوانده بمهمانی آینده که آنرا طفیلے گویند و مقیم بجائی و انچه بشاگرد استاد کار دهد و بفارسی آنرا شاگردانه گویند۔

رشن بالفتح ناخوانده درآمدن سگ سر در ظرف انداختن و

روشن بالفتح روزن و همچنین روزنه بالضم و آن معرب روزن ست۔

رصن بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و غالب آمدن بشناخت چیزے۔

رصین استوار و مهربان بکسی و دردناک و صاحب الم

رضوان بالکسر و الضم خشنود شدن و پسندیدن۔

رعن بالفتح سست کردن و بیهوش ساختن و درد سر دادن آفتاب کسی را و بفتحتین سستی و نادانی و خود آرائی و همچنین رعونت۔

رغن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن و نوشیدن و میل و طمع کردن بچیزے۔

رقون بالفتح و۔

رقان بالکسر حنا و زعفران۔

رکون بالضم میل کردن بچیزی ساکن و آرمیده شدن

رکن بالضم جانب قوی تر چیزے۔

رکین محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده۔
رکبان بالضم سواران جمع راکب۔
رمان بالضم و تشدید میم انار۔
رون بالضم سختی۔
رومان بالضم شهریست بطبرستان و محله ایست بری و دهی نست بجابت و نام ملکی از ملائک قبر۔
رهن بالفتح گرو و گرو دادن۔
رهون بالضم همیشه و ثابت بودن۔
راهن ثابت و دائم و گرو کننده و لاغر از شتر و مردم۔
رهین بالفتح گرو کرده شده۔
رهان بالکسر گرو با دگر و بستن تا تاختن اسپ و ایام الرهان آن روزها که در رهان اسپ [illegible]
رهبان بالضم ترسندگان و عابدان ترسایان جمع راهب۔
رین بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناه بر کسی و خبیث و درشت نفس گشتن
و بالکسر افتادن در چیزی که بر آمدن از آن میسر نباشد
ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت عصف ساق آن قال الله تعالی والحب ذو العصف والریحان و گیاهی ست خوشبو که آن را شاه سپرغم گویند و گیاه خوشبو [illegible] گویند یاسمین [illegible]
ریعان بالفتح اول و بهترین هر چیزی و [illegible]

باب الراء مع الواو

ربو بالفتح [illegible] افزون شدن و بر بلندی [illegible]

و نفس تنگ شدن و اسپ را نفس تنگ شدن و دویدن
رتو بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را قوی کردن و بسر اشارت نمودن۔
رحو بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه شدن مار
رخو بسه حرکت و مشهور از آن کسرست نرم و سست از هر چیزی و مرضی ست۔
رسو بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن۔
رشو بسه حرکت نیک برگشتن از نادانی و کشیدن خود را از آن۔
رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسی را
رهو بالفتح پای گشاده براه نهادن و آهسته رفتن و ساکن و آهسته و زمین بلند و زمین پست و کوچه و راه و محله که آب باران از آن روان شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ

باب الراء مع الهاء

رفه بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان شدن و همچنین رفاهه بالضم و بالکسر [illegible]
رافه و رفیه هر دو بمعنی تن آسان و فراخ عیش

باب الراء مع الیاء

رای اندیشه و تدبیر
ری بالفتح و تشدید یاء [illegible]
ربی بالکسر و تشدید یا خدا شناس۔

رباعی بالضم کلمه چهار حرفی و شعر بیست چهار مصرع و بالفتح اسپ و گاو چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد

رثی بالفتح بر مرده گریستن و محاسن او شمردن و شعر وران گفتن۔

راجی امیدوار شده۔

راسی ثابت و استوار۔

راشی رشوت دهنده۔

راضی خوشنود شونده۔

رضی بالفتح و تشدید یا پسندیده که از وی کسی خشنود شود

رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی کردن و بالکسر گیاه که ستور آنرا چرد۔

راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان۔

راقی افسون کننده۔

رمی انداختن و زیاده کردن و تیر انداختن و تهمت نمودن

رامی تیر اندازنده و تهمت نماینده۔

روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و از مقوله روح باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جایی که میگویند این چیز روحانی ست یعنی از قبیله جان و از مقوله نسیم ست در لطافت و پاکیزگی و بضم و فتح را هر دو خوانده اند۔

راوی روایت کننده و سیراب شونده۔

روی بالفتح و تشدید یا حرف قافیه که مدار قافیه بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده۔

ری بالفتح و الکسر و تشدید یا سیراب شدن۔

باب الزاء مع الالف

زباناً بالضم و بهمزه نیز هست از منازل قمر و صاحب قاموس و صراح گویند زبانیان بالضم دو کوکب ست روشن که منزل قمر ست و آنرا زبانیا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور مستعمل اول ست اما در لغت یافته نشده است۔

زبی بالضم و فتح با زمین پشته های بلند که آب بدان نرسد جمع زبیه بالضم است و مثل ست بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری گوید ÷ چو کنی نقش تخیل بلغ السیل زباه۔

زبعری بالکسر و فتح با و سکون عین و فتح رای مهمله نیز مرد بدخلق و مردے که دو ابروی او پرمو شده۔

زبا و بالفتح و تشدید با زنی که اندام او پرمو باشد و شتر ماده سخت و نام زنی ست که پادشاه جزیره بود و تا انتقام پدر از دشمن نکشید موی زهار نتراشید خاقانی گوید ÷ از کفایت های زبا دیده ام۔

زرقاء بالفتح نام زنی ست کبود چشم از قبیله جدیس

هموار را از سنه وزه را هیمیدو نام آن یمامه است الحجت
زرقاء یمامه گوید خاقانی چشم زرقا اکشیده کحل عجب۔
زکاء بالفتح افزون شدن و بالیدن۔
زلفی بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی۔
زناء بالکسر و همزه و بی همزه جماع غیر حلال کردن و
بالفتح کوتاه و تنگ و بهم آمده و بازدارنده بول و
جا و فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناء۔
و بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده۔
زوفی بروزن طوبی گیاهی ست کثیر النفع
که در کوهستان مشهد مقدس بسیار می باشد۔
زوراء بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف نقره و
مقام دور و کمان و دجله و شهر بغداد و خانهٔ
امیر المومنین عثمان در مدینه که بالای آن اذان
میگفتند و موضعی ست در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاری ست در مدینه
زوایا بالفتح جمع زاویه۔
زهراء بالفتح زن سپید روی و درخشنده روی و ماده گاو
وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهراء رضی الله عنها

باب الزاء مع الباء

زبب بفتحتین دراز شدن و بسیار شدن موی و بسیار موی
شدن روی شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب۔
زبب بالضم و تشدید با تعصیب ریش یا ریش
ریش و بینی را نیز گویند۔
زباب بالفتح ... بزرگ که چیزی نشنوند ...
واحد و بالفتح و تشدید با فروشنده مویز۔
زبیب مویز و انجیر خشک کرده۔
زرب بالفتح کاشانه صیاد و جایگاه گوسپند و بکسر آمده
زرنب بالفتح گیاهی ست خوشبو و زعفران یا خوشبوی دیگر
زعب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جنبانیدن
آن و دور کردن۔
زغب بفتحتین موهای زرد چوزهٔ مرغ و موهای
کوچک و نرم۔
زقب بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ
و بفتحتین راه تنگ و نزدیکی۔

باب الزاء مع التاء

زاویة کنج و فراهم آرنده۔
زاجرة سانندگان و بازدارندگان و ده ...
بزاجرات که در قرآن مجید واقع است فرشتگانند
زبرة بالضم آهن پاره و ... و دو ستاره
روشن بر دوش برج اسد که منزل قمر است ...
ابوه که بر دوش شیر درنده و جز آن باشد۔
زبدة بالضم مسکه و خلاصه ...
زبیدة بالضم نام زن ... [illegible]
زبینة [illegible]
... و دوش ... نام ملک ... [illegible]
زجاجة بالضم آبگینه۔
... [illegible] افغان ... آواز ...

زحزحة بالفتح دور کردن و راندن -

زحلوفة بالضم جای لغزان سر شیب که کودکان در کنار دریا سازند و بران لغزند و بازی کنند لغاری آنرا چجلپه گویند بفتح هر دو جیم فارسی و بای موحده -

زحمت بالفتح رنج و انبوه -

زخرفة بالفتح آراستن و دروغ و هر چه باشد و تلبیس کردن و تزویر کردن -

زرافة بالضم و الفتح حیوانی ست که بنواحی مصر شد بفارسی آنرا اشتر گاو پلنگ گویند چه گردنش گردن شتر می ماند و سمش بسم گاو و رنگش به پلنگ و گرده مردم و به تشدید را نیز آمده -

زفت بالفتح پر کردن و خشم کردن و بالکسر قیر که کشتی و ظروف مالند تا آب در نیاید و بیرون نیز رود و آنرا قار نیز گویند یا چیزی ست مانند قیر که از زمین پیدا میشود و بالضم بخیل و بدین معنی فارسی ست -

زقة بالضم و تشدید قاف دانه که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و داروی که به شیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند و مرغی ست کوچک -

زکمت بالفتح پر کردن مشک و جز آن -

زکوة بالفتح بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند -

زکیة زاکیة بالفتح پاک -

زلفة بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پاره از اول شب و بفتحتین حوض و آبگیر و کاسه و خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین درست سنگ لاخ -

زلة بالکسر و تشدید لام لغزش و سنگ املس لغزان و بالضم ضیق نفس و بالفتح حرفه و صناعت و بالضم نیز آمده و اسباب و زمین پر غله و طعام عروسی و گناه و آنچه از طعام کسی برداشته شود و این لغت عراق عرب ست -

زلزلة جنبانیدن و لرزانیدن -

زمانة روزگار و آفتی ست که در حیوانات پیدا میشود و افگار شدن -

زمرة بالضم گروه -

زمارة بالکسر نی نواختن و بالفتح و تشدید میم زن زنا کننده و غل که آنرا اندازند بگلاده سگ -

زمزمة بالفتح سخن گفتن مجوس در وقت طعام خوردن و آواز کردن رعد و آواز رعد و بکسر گرده و میان آن -

زنانة بالکسر قبیله ایست در مغرب زمین از انجا ست زناتی منجم و رمال مشهور -

زندقة بی دین و ملحد شدن از راه شرع پیچیدن -

زنادقة بالفتح ملاحده و بی دین جمع زندیق -

زورة بالفتح دور شدن و یکبار زیارت کردن و دوری -

زوبعة بالفتح نام مهتریست از جنیان و گردباد -

زهرة بالفتح خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم سپیدی و حسن و نام قبیله ایست از قریش شگوفه زرد شده و شگوفه سفید را نیز گویند و بدین معنی بفتح اول نیز آمده و بالضم و فتح ها ستاره ناهید و شگوفه

زربود بسکون بانیز آمده و موضعی است بمدینه۔
زیادت بالفتح پرہیزگار شدن و عبادت کردن
زیتونة بالفتح درخت زیتون و موضعی ست بشام۔
زیت بالفتح روغن درخت زیتون و روغن
زیتون در طعام کردن۔
زیارت دیدن مقام متبرک یا شخص متبرک را
زیادة افزونی و افزون شدن۔
زینة بالکسر آرایش و آنچه باو چیزی را آرایش کنند مثل
لباس خوب و زیور و مانند آن و فی یوم الزینة روز عید ست

باب الزاء مع الجیم

زاج معرب زاک و صاحب قاموس گوید زاگی ست۔
زبرج بکسر اول و ثالث زر و زینت از جواهر و نقاش
و آرایش و ابر اندک که سرخی داشته باشد۔
زج بالضم و تشدید جیم سر آهن و آهن بن نیزه
زجاج بالکسر جمع و شتر مرغ سانی که گام فراخ و دور
نهند جمع ازج و پیکانهای تیر و بالفتح نیزه زدن
و تیر انداختن و دویدن شتر مرغ۔
زجاج بهر سه حرکت و مشهور از آن حرکت ضم
ست شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گر و لقب
دانشمندی ست نحوی و زجاجی فروشنده شیشه۔
زجج بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و گام فراخ نهادن
زجل بالفتح نغزیدن و جای نغزان و بدین معنی بفتح لام نیز آمده
زنج بالفتح پر کردن و بفتحتین خشم گرفتن و بالضم و

تشدید میم مفتوح مرغی ست که بفارسی آنرا دو
برادران گویند زیرا که چون از گرفتن شکار عاجز
شود از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحاح گوید
بفارسی آنرا ده برادران گویند و آن خطاست۔
زامج و زانج و زنج بالفتح و الکسر زنگیان معرب
زنگ و زنجی واحد زنج جمع و بفتحتین تشنه شدن یا
پیچیده شدن روده از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب خورد
زوج بالفتح جفت ضد فرد و شوهر و زن و قرین
و پوششی که بر هودج افگنند۔
زیج بالفتح برغلانیدن و فساد انداختن میان
دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت بآن
کنند و علمی ست که اصل مدار حساب نجوم ست
و استخراج تقویم و استنباط احکام از آن کنند۔

باب الزاء مع الحاء

زح بالفتح و تشدید حاء دور کردن۔
زمح بالضم و تشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا و
زشت روی و فرومایه۔
زیح بالفتح دور شدن و رفتن۔

باب الزاء مع الخاء

زخ بالفتح و تشدید خاء در انداختن و سخت
راندن حدی کننده شتر را و برجستن و خشم گرفتن
و درخشیدن و بدین معنی ست زخیخ۔
زرنیخ بالکسر دهی ست بصعید مصر و سنگ

معروف و آن سه قسم ست سفید و سرخ
و زرد و معرب زرنیخ بالفتح۔
زلخ بالفتح جای لغزان و تیر پرتابی انداختن
و نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن۔
زمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن۔
زنخ بفتحتین متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن
و طعام و بالفتح و کسر نون روغن گنده و جز آن۔
زیخ بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن۔

باب الزاء مع الدال

زاد بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح و
الف ساکن توشهٔ راه۔
زبد بالفتح اندک دادن و مسکه خورانیدن و
ماست در مشک جنبانیدن تا مسکه آن بر آید
و کف کردن دهن و جز آن و بالضم شیر و کف
دهان شتر و بفتحتین کف آب سیم و زر و کف دهان شتر
زبید بالفتح و کسر با شهری ست بیمن و بضم زا
و فتح با قبیله ایست از بنی مذحج۔
زباد بالفتح خوشبوئی ست معروف که از گربهٔ
صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با شیر که از ان نفع
نتوان گرفت و گیاهی ست۔
زبرجد جوهری ست معروف سبز رنگ۔
زرد بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن و زره
بافتن و درع و بهدیگر انداختن حلقهای زره و بفتحتین زره بافته

زراد بالکسر ریسمانی که در گای شتر کنند تا نشخوار بیرون
نیاید و بالفتح و تشدید را زره گر۔
زرود بالفتح موضعی ست بی آب در راه مکه سعدی
گوید: چه غم دارد از تشنگان زرود۔
زراوند داروئی ست معروف و آن دو قسم است مدحرج و
طویل یعنی گرد و دراز و موضعی است نزدیک مدینه۔
زرانباد بفتحتین داروئی ست۔
زعد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گلو
و فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید۔
زعید فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک۔
زند بالفتح بند دست و چوب بالائین با آهن آتش
زن و زنده سنگ یا چوب زیرین چقماق زناد و ازند و ازناد
جمع و نیز زند شهری ست به بخارا۔
زندرود رودی ست باصفهان معرب زنده رود۔
زود بالفتح توشه کردن۔
زهد بالفتح بریدن درخت خرما و تخمین کردن خرما
و غله و قدر و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن
از چیزی و نخواستن چیزی و بفتحتین زکوة۔
زهید اندک خوار و وادی تنگ و تنگ خلق۔
زاهد تنگ خلق و آنکه رغبت خواهش دنیا ندارد۔
زهاد بالفتح زمین خشک و ترقیده که باندک
باران سیل از ان روان نشود۔
زید بالفتح نام مردی ست و افزون شدن

و افزون کردن -

زیاد بالکسر افزون و نام مردی و زیادت افزون شدن -

باب الزای مع الذال

زمرذ معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند و بعضے گفته اند زبرجد غیر زمرد ست -

باب الزای مع الراء

زبر بالفتح بانگ کردن و بانگ برزدن و باز داشتن و راندن و برآوردن گرد اگرد چاه به سنگ و سنگ انداختن و نوشتن و عقل و سیک و توانا و محکم و سخت و بضمتین حرف اول سمای تهجی ست و سوای آن حرف که در تلفظ می آید بینه ست و بالکسر کتاب

زبور بالضم جمع و بضمتین و بالضم و فتح با کتابها و صحیفها و آهن پارها و پارهاے هر چیز

زبور بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بر داؤد ع نازل شده و بالضم نوشتها و کتابها -

زبیر بالفتح و کسر با نوشته شده و سختی و بلا و نام کوهی ست که حق تعالی با موسی ع در ان جا سخن گفت و نام مردی ست و بالضم و فتح با نام صحابیست -

زجر بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و بمرغ فال گرفتن و انداختن ناقه آنچه در شکم او باشد -

زحیر آواز و نفسی که بنالش با شد و نفس سرد و سخت بر آوردن و کشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانچه خون هم نشسته باشد -

زحار بالضم و زحیر دردی ست که شتر را می شود -

زحر بالضم و بفتح حا بخیل -

زخر بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن چیزیرا و بالیدن و انبوه شدن گیاه -

زخار بالفتح و تشدید خا دریای مالامال که آب از ساحلش بگذرد و همچنین زاخر -

زر بالکسر و تشدید را گوی گریبان از زار جمع و نام مردی تابعی ست که آنرا زر بن حبش گویند و بالفتح گوی گریبان بستن و راندن و گزیدن و آس کردن و برکندن موی و تنگ شدن چشم و نام مردے ست -

زرر گیاهی ست زرد که بدان رنگ کنند و مرد پاک و سبک بار و برافروخته شدن و سرخ شدن چشم -

زرزور بضم هر دو زا مرغی ست که آنرا بفارسی سار گویند

زعرور بالضم نوعی از میوها و بعضی گفته اند کنار ست

زعر بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف -

زغر بالفتح غضب کردن و کثرت و افراط هر چیز -

زفر بالفتح نفس بخود کشیدن و بعد ازان بر آوردن و باز داشتن و آب خوراندن و شنیدن آواز و افروختن آتش و بار و مشک و رخت و اسباب سفر و گروه و بضم اول و فتح فا و مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بردارد و جیش لشکر و بدین معنی ست زافره و زافره بمعنی گروه نیز آمده -

زفیر بالفتح دم بخود کشیدن و بعد ازان بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق آخر آن -

زکر بالفتح پرکردن -
زمر بالفتح نای نواختن و پرکردن مشک و فاش
و آشکارا کردن سخن و برغلانیدن کسی را بر کسی و بفتحتین کم
موئی و کم مروت شدن و بالفتح و کسر میم اندک مو و کم مروت
و خوبرو و بالضم و فتح میم گروههای پراگنده و متفرق از
مردم و جزآن جمع زمرة و بکسرتین و تشدید را سخت و شدید
زمار بالکسر بانگ شترمرغ و بالفتح و تشدید میم
نی نواز و همچنین زامر -
زمیر کوتاه و کودک صاحب جمال -
زمخشر بفتحتین دهی ست بخوارزم مولد صاحب کشاف
زمهریر سختی سرما بمعنی قمر نیز آمده -
زنر بالفتح پرکردن و زنار پوشانیدن کسی را -
زنار بالضم و تشدید نون ریسمانی که نصاری و
مجوس و سائر کفار برمیان بندند -
زنانیر جمع زنار و سنگریزها و مگسهای کوچک
و نام زمینی ست -
زنبور بالضم قسم مگسی ست که بغایت گزنده
میباشد زنانیر جمع -
زنجفر بالضم شنگرف -
زنجیر بالکسر آوازی که از زدن ابهام بر سبابه و سطی بدر آید
زنجار بالکسر معرب زنگار و شهری ست -
زور بالفتح زیارت کردن و میان سینه
یا بالای سینه یا جائی که استخوان های سینه بهم گر

رسیده اندر شاخ خرما که برگ و برزیا ورده باشد
و عقل و بدین معنی بالضم نیز آمده و زیارت کننده
و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ
و شرک و هرچه آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عید
های نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بدین
معنی بفتح نیز آمده و مجلس سرود و قوت و توانائی
و بدین معنی مشترک ست میان فارسی و عربی
و نهری ست که در دریا [illegible] ریزد و رائحه عقل
و خوبی و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفائی
جامه و نام پسر ضحاک که بابدره [illegible] بنا کرده است
و میل کنندگان و کج [illegible] زور جمع و زور بفتحتین
میل کردن و کج شدن و میکیدن [illegible] نگریستن
و از دو سر سینه اسپ یکی بیرون و یکی
درون آمدن -
زهور بالضم روشن شدن چراغ و کوکب
و آتش و بالا گرفتن آن -
زاهر روشن و بلند -
زائر زیارت کننده زوار و زور و بالضم و تشدید
واو مفتوح جمع -

باب الزاء مع العين

زرع بالفتح رویانیدن و کاشتن و کشت -
زلع بفتحتین تباه شدن جراحت و شگافته شدن
دست و پا و شگاف کف دست و پا -

زمع بفتحتین مردم فرومایه و دهشت خوردن و بی‌خود و بیهوش شدن -

زمیع شتابنده و مرد مبارز و دلیر و نیکورای -

زوع بالفتح مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود -

زیلع بالفتح شهریست بکنار بحر حبشه و مهره ایست خرد و سفید که مانند خسته خرما شگاف دارد و از دریا بر می‌آید و آنرا بفارسی شهره خوانند

باب الزاء مع الغین

زاغ کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد -

زوغ بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن آتش و بهر دو معنی بعین مهمله نیز آمده -

زوغ بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن ناقه به مهار -

زیغ بالفتح میل کردن و کند شدن بینائی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن در چیزی

باب الزاء مع الفاء

زحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان -

زاحف تیری که نزدیک بهدف بزمین افتد بعد از ان بهدف رسد و حیوانی که بشکم راه رود و حیوانات و رفتن چهار قسم اند ماشی که بپا رود و طائر که ببال‌ها پرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند و این چهار قسم را چهار صف حیوان گویند خاقانی گوید + چار صف حیوان با خواب و خور آمیخته اند

زحاف بالکسر افتادن ساقط شدن در شعر حرفی میان دو حرف پس نزدیک میشود یک حرف از ان دو حرف با دیگر و آن شعر را مزاحف بفتح حا خوانند

زخرف بالضم زر و هر چه آراسته و آبدار باشد و کمال خوبی چیزی و خوبی کلام بدروغ و مبالغه

زخارف جمع و زخارف الدنیا آرایش آن و زخارف الماء راه و روهای آب و زخارف الارض لیاسها زنگا رنگ و نیز زخارف پرندها که چون نگسن آب باشند

زهف بالفتح فخر و تکبر کردن -

زرف بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن

زعف بالفتح کشتن کسی را چنانکه همانجا بمیرد

زعاف بالضم زهر فی الحال کشنده و مرگ ناگاهی و به همین معنی ست زؤاف بجای همزه -

زف بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه شترمرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح باد وزیدن و شتاب رفتن و عروس بخانه شوی فرستادن و بدین معنی ست زفاف بالکسر

زفیف بالفتح و زفوف بالضم شتاب شتاب رفتن و درخشیدن برق و کشادن مرغ بالها -

زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع

وبالکسر مرغزار وبضمتین پارۂ شب جمع سنوف آمده
وبفتحتین نزدیکی وورجه وحوضهاے پر یا حوض پر ضع نفود
زوف بالفتح واکردن مرغ بالها وسست رفتن
زهف بالفتح سبک شدن وسبک ساختن چیزیرا۔
زهوف بالضم خوار شدن ونزدیک شدن
ودروغ گفتن وهلاک شدن ۔
زیف بالکسر زر نا سره ونا روا وبالفتح خرامیدن
ودم کشیدن کبوتر برزمین وگرد ماده گشتن و
بانگ کردن ونا روا شدن درم جهت غش ۔

باب الزاء مع القاف

زبق بالفتح موی ریش کندن وآمیختن چیزی
بچیزی وبند کردن کسی را ۔
زرق بالفتح بمزراق زدن یعنی نیزه کوتاه و
پس انداختن شتر پالان را وسرگین انداختن مرغ
وگردیدن چشم چنانکه سپیدی او ظاهر شود وچکانیدن
دارد بجائی ونابینا شدن وبالضم کبود چشمان
ونابینایان + کقوله تعالی + یومئذ زرقا + وپیک
تو دیا وستانهاے نیزه وپیکان ابها صاف
ازرق جمع وبفتحتین کبود چشم شدن وکبودی چشم
وصاف شدن آب وجز آن وبالضم وتشدید را
مرغی ست شکاری وصاحب صحاح وصراح گوید
زرق باز سفید معرب چره ست وصاحب دستور گوید
باشۂ خرد زرایق جمع خاقانی گوید + چون زرقی

که گوشت زا حشا برافگند ۔
زعق بالفتح بانگ وفریاد کردن وبفتحتین ترسیدن
وبیهوش شدن درحالت نشاط ۔
زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد ۔
زق بالفتح وتشدید قاف دانه خورانیدن مرغ جوزه را
بدهان وپیخال انداختن مرغ وبالضم شراب وبالکسر مشک
زقاق بالضم کوچه وبالفتح آنکه طعام در دهان
داشته باشد وآب خورد وبالکسر مشکها جمع زق
زلق بالفتح سترا شدن وبفتحتین جای همواره
بی گیاه که قدم دران بلغزد ولغزیدن وبچه افگندن
ناقه وموی ستردن وبالفتح وکسر لام مرد زود
خشم وآنکه پیش از دخال انزال کند ۔
زلیق بچه افگنده وموی سترده وبالضم وتشدید لام
مفتوح نوعی از شفتالوست بی ریشه که از استخوان جدا گونه
زمق بالفتح کندن ریش وکشودن قفل ۔
زناق بالضم زیر کام وهر عصبی که درپوست
باشد وبالکسر حلق وجاے گلوبند زنان ۔
زنق بفتحتین جای زناق معرب زنخ ست وسر
پیکان وبضمتین عقلهاے تمام غیر ناقص ۔
زنیق محکم واستوار ۔
زنبق بفتح اول وثالث گلی ست خوشبو
معروف معرب زنبه است ودرنارد روغن
یاسمین انوری + زنگاه عنبر ساز زیاسمین زنبق ۔

زندیق بالکسر ثنوی که قائل دو صانع ست ازان هرمزد و نور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضے گفته اند معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی اول ست و معرب زندی ست یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قائل یزدان و اهرمن بوده –

زورق بالفتح کشتی خرد –

زهوق بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و پدید شدن مغز و بر آمدن جان و پیش شدن اسپ اسپان دیگر و پیش شدن کسے و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق –

زاهق نیست شونده و رونده و چارپای بسیار فربه و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مرد گریخته و چیز خشک

زهق بالفتح پیش شدن کسی و بفتحتین زمین پست هامون و بفتح زا و کسر ها سبک جلد و چابک

زیبق بالکسر جیوه یعنی سیماب –

زیق بالکسر گریبان و محله ایست به نیشاپور و نام مردے ست –

باب الزاء مع الکاف

زحک بالفتح مانده شدن و بجائی مقیم گشتن و از چیزے دور شدن –

زرک بفتحتین بدخو شدن –

زک بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن از ناتوانی و لاغری بالضم بچه فاخته

زکیک رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهاده

زوک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دوش و شهادر رفتن و خرامیدن و بالضم دهی ست بیمن

زهک بالفتح سخت جستن باد چنانکه زمین را بروبد و کوفتن میان دو سنگ –

باب الزاء مع اللام

زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بسرگین –

زبیل بالفتح و کسر زا و تشدید با زنبیل باشد و زبیل بمعنے سرگین نیز آمده –

زابل بفتح با و کسر آن مرد کوتاه –

زجل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه بر و بازداشتن و نیزه زدن و بالضم گروهها مردم و بفتحتین بازے و بانگ کردن و کسے را جنبانیدن و دور آوردن و آواز سحاب

زحل بالفتح زائل شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حا آنکه از کار دور باشد و نام ستاره ایست مشهور و غلام و زحل نام منجمی ست –

زعل بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و شادمان –

زغل بالفتح یکباره ریختن و انداختن

وشیر دادن نادر طفل را۔
زل بالفتح وتشدید لام و۔
زلل بفتحتین و۔
زلیل لغزیدن زبان در سخن وپای در گل
وزلل بمعنی نقصان وکجی در ترازو وجای
لغزش تیر آمده وهمچنین زل بالضم۔
زلزال بالکسر لرزانیدن وجنبانیدن وبالفتح
لرزه وجنبش زلازل جمع۔
زلول بالضم کم شدن درم در وزن وزود
گذشتن ونعمت دادن وعطا کردن چیزی۔
زلال بالضم آب خوش۔
زمل بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب
داشته باشد وبالکسر ردیف وهمچنین زمیل۔
زنجبیل معروف وشراب وچشمه ایست در بهشت۔
زنبیل بالکسر معرب زنبیل بالفتح۔
زندفیل فیل بزرگ معرب زندپیل۔
زول بالفتح شگفت ومرد سبک ظریف که
شگفتی نماید ومرد دلیر وچرغ شکاری۔
زوال بالفتح برگشتن از حالی بحالی ودور شدن
از جائی ونیست شدن وبتشدید واو آنکه در رفتن بسیار
حرکت کند وصاحب قاموس گوید بدین معنی
صحیح بکاف ست وبلام غلط ست۔
زیل بالفتح دور کردن وپاره پاره کردن وجدا
کردن وبفتحتین دوری رانها از یکدیگر۔

باب الزاء مع المیم

زخم وزخام بالکسر انبوهی کردن وتنگ کردن
زخم بالفتح دور کردن وبفتحتین گنده شدن گوشت۔
زرقم بالفتح بسیار کبود چشم۔
زرم بالفتح ازمیان شاش کسی را بر چیزی ایستانیدن
وبریده شدن سخن وبالفتح وکسر را مرد خوار اندک
جماعت ومرد تنگ خوی بخیل۔
زعم بهر سه حرکت ومشهور از ان ضم ست گفتن
حق وناحق ودروغ گفتن وسخن گفتن که در ان
تردد باشد وبران اعتماد نباشد وبالفتح ضامن
شدن وبفتحتین طمع داشتن۔
زعیم ضامن وپیشوا ورئیس قوم وآنکه از جانب
ایشان سخن کند۔
زعوم بالضم فروماندگی در سخن وبالفتح آنکه سخن درماند
زقوم بالفتح وتشدید قاف طعامی که در وی
خرما وسکه باشد ودرختی ست معروف که در صحرا
شود ودرو شیر کشنده دارد ودرختی ست در
دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود۔
زقم بالفتح خوردن لقمه ونوشیدن چیزی۔
زکام بالضم بیرون آمدن فضلات سر ودماغ
از راه بینی ونزله برآمدن فضلات از راه دهن۔
زلم بالفتح پر کردن ظرف وکم کردن عطا

و بریدن بینی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که بر وی نوشته باشد و سم چارپایان پس سم و کوهی ست نزدیک بشهر زور و گیاهی ست که تخم و شگوفه ندارد۔

زمام بالکسر مهار و رسنی که در چوب بینی شتر کنند و زمام النعل دوالی که در میان نعلین اندازند۔

زم بالفتح و تشدید میم سخت و استوا کردن و بهم کردن و شکستن و بر شدن برداشتن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم موضعی ست۔

زمزم بالفتح چاهی نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهریست بخوزستان و بکسر هر دو زا گروه آدمیان و شتران بزرگ سال۔

زنیم بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابی که حضرت عمر او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و او در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز از مکر دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و ازان نباشد و خوانده شده بنام دیگری و لئیم مشهور بخباثت و لئیمی۔

زهم بالفتح پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن و بیم گرفتن و بفتح اول و کسر ها فربه بسیار پیه۔

باب الزاء مع النون

زاکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند و ازان قبیله است عبید زاکانی۔

زبن بالفتح باز داشتن و فروختن خرما بر درخت و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازه خانه ببرند چون حجله۔

زبون بالفتح شتر لگدزن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن۔

زبانیان بالضم دو شاخ کژدم و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر ست۔

زبرقان بکسر اول ماه و مرد اندک ریش و لقب حصین رض بن بدر صحابی۔

زجن بالفتح و سکون جیم درنگ کردن۔

زرجون بفتحتین شراب معرب زرگون و رنگیست سرخ و درخت انگور۔

زرفین بالضم و الکسر حلقه و زنجیر در معرب زرفین و بالفتح نیز

زعفران معروف و زعفرانیه دهی ست بهمدان

زفن بالفتح پای کوفتن و بالکسر سایبان که بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده که باهم ببندند

زقان بالکسر و تشدید قاف جنگها و کوچه‌ها از شهر و محله بمعنی اول جمع زق ست بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقاق ست بالضم۔

زکن بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب بچیزی کردن

زمن بفتحتین روزگار و وقت و همچنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد

بر جا مانده و مبتلا شده و آفت و کوفت رسیده۔

زن بالفتح و تشدید نون خشک شدن پی و گمان نیک یا بد بکسی بردن و بالکسر باغ۔

زون بالضم بت و هر چه آنرا بسازند و بجز خدای پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعی که در آنجا بتان جمع کنند و آرایش دهند۔

زین بالفتح آراستن۔

زیتون درخت معروف و نام مردیست و مسجدیست در دمشق و شهریست بچین و دهی ست بمصر و کوهستانی ست بشام

باب الزاء مع الواو

زهو بالفتح دیدار نیک و منظر خوب و گیاه تازه و شکوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرمای رنگ گرفته و تکبر کردن و سبک و خوار شمردن و رنگ گرفتن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و پستان ثمردار شدن میش را وقت زائیدن۔

باب الزاء مع الیاء

زرابی بالفتح و تشدید یا پشتها و گستردنیها و زربی بالکسر واحد قال الله تعالی وَزَرَابِیُّ مَبثُوثَةٌ

زکی پاک۔

زی بالفتح و تشدید یا فراهم آوردن و بالکسر جامه و لباس

باب السین مع الالف

سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن و بفتحتین شهر بلقیس و لقب مردی که عامه قبائل یمن از نسل اویند و بمد نیز آمده و نام پدر عبدالله که سبائیه که غلاة شیعه اند منسوب اند باو و بالکسر همزه شراب و بالفتح و تشدید با شراب فروش۔

سبی و سبا بالکسر اسیر گرفتن و شراب از جای بجای بردن و دل بردن معشوق از عاشق۔

سبایا اسیر گرفته شدها۔

سجایا بالفتح خوبها جمع سجیه۔

سحا بالفتح و حای مهمله چیزی که بر نام سپند و مشهور بجیم ست و بالکسر و مد آخر گیاهی ست خار دار که زنبور عسل آنرا خورد۔

سحنا و سحنه هر دو بالفتح و سکون حا و حرکت آن هیئت و نرمی و تازگی بشره و تازگی رنگ

سخا جوانمردی و شهریست بمصر۔

سُدی بالضم و الفتح گذاشته و مهمل کرده شده و تار جامه خلاف پود مفرد و جمع آمده۔

سدرة المنتهی بالکسر درخت کناریست در آسمان هفتم که منتهای اعمال هر دم و نهایت رسیدن علم خلق ست

سرایا فوجهای لشکر که بجایی فرستند جمع سریه
سری بالضم شب رفتن -
سراو بالفتح درختی ست که از وی کمان سازند و
به تشدید را بسیار شب سیر کننده و سخاو نفع غلام
سامری به تشدید راو -
سر من رای بضم سین و رای مشدد و بفتح هر دو
بفتح اول و ضم ثانی شهریست معروف بنا کرده معتصم
دراول بنا کردن او را ساء من رای گفتندی چون
تمام شد و پسند مردم افتاد او را سر من رای گفتند
سقمونیا بالضم گیاهی ست که رطوبت میان آن
مسهل صفرا ست و در کتب طب آن رطوبت را
سقمونیا گویند و بفارسی آنرا محموده خوانند -
سقا بالکسر تشنگی را دور کردن و آب یا شیر کنند و بالفتح و تشدید
خان آب دهنده و نام رگیست در زیر گلو آب نگاه میدارد
سقیا بالضم بهره از آب + قال الله تعالی
ناقة الله وسقیاها -
سکتی بالضم ساکن شدن بجائی -
سکاری بالضم والفتح مستان -
سلوی بالفتح مرغی ست که آنرا سمانی بروزن
جباری نیز گویند و بفارسی آنرا بودنه خوانند -
سلمی نام زنی است معروف بحسن و یکی از دو کوه
قبیله طی و قبیله ایست از بنی دارم -
سلامی بالضم استخوانهای انگشت دست و پا مفرد و جمع آمده

سما آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران
و پشت اسپ و گیاه و نام اسپی ست -
سنا بالفتح روشنی و گیاهی ست معروف بهترین
آن مکی ست که آنرا سنای مکی گویند و به این معنی
بمد نیز آمده و نوعی ست از جامه حریر و وادیست به
نجد و نیز اسماء بن صلت که حضرت پیغامبر صلعم آنرا
نکاح کرده بود و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرده
بالمد بلندی از زمین و خود ست سده سینه و سنائی شاعری
بود در عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده
سوء بالفتح اندوهگین کردن و بد کردن و بالضم اندوه
و بدی و آتش و برص و هر آفتی که باشد -
سوامی بروزن جبلی بد کردن و بدی و آتش -
سوی بالکسر والضم غیر و برابری و میان چیزی -
سوا بالفتح برابر و برابر و غیر و میان و قله کوه و میان رزم
سودا سیاه و خلطی است از اخلاط اربعه و کلمه
ید و نام شهریست و موضعی ست نزدیک مدینه و حبة السودا
سیاه دانه است -
سویدا بالضم نقطه سیاه که در دل ست -
سها بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش
کبری و صاحب قاموس گوید در بنات النعش
صغری ست و صحیح اول است
سیما بالمد والقصر نشان و علامت و بالکسر و
تشدید یای مفتوح هم آمده -

سینا جد شیخ ابوعلی و بالمد قسم سنگی ست و طور سینا بالفتح والکسر هر دو بهمزه و غیر همزه کوهی بشام و آنرا طور سنین نیز گویند۔

سیمیا علمی ست که بدان چیزهای موهوم در نظر آرند۔

باب السین مع البار

ساب بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و مشک یا ظرفی چرمین که دران مشک نهند۔

سب بالفتح و تشدید باد شنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر دستار و معجر و رسن و جامه کتان تنگ و هر پارچه تنگ و بسیار دشنام دهنده۔

سبب بفتحتین رسن و هرچه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع۔

سبیب موی پیشانی و یال و دم و موی بچیده۔

سبسب بالفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار و دور۔

سحب بالفتح کشیدن و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن۔

سحاب بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع۔

سخاب بالکسر گردن بند که از قرنفل و مانند آن کنند و بی جواهر و زر و بنا شد سخب بضمتین جمع۔

سذاب بالفتح و بذال معجمه معرب سداب بدال مهمله و آن گیاهی ست معروف که آنرا فیجن هم گویند۔

سرب بالفتح شتران و سائر چرندگان و راه و روش و سیسه و مهره و بالکسر گروه زنان و گله آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک روان شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین و کاریز و گیاهی ست۔

سراب بالفتح آنچه در نیم روز گرما بزمین شوره چون آب بنماید و آنرا نمایش آب گویند و نام شتر یا دم زن مسوس نام که تبشاوم در عرب ضرب المثل ست وازینجهت گویند فلان أشام من سراب۔

سروب بالضم بریک جهت رفتن و بیرون آمدن۔

سارب بریک جهت رونده در زمین رونده۔

سرداب بالکسر خانه زیر زمین معرب سرداب۔

سراندیب شهریست معروف بهند۔

سغب بالفتح گرسنه شدن و تشنه شدن و گرسنگی۔

سقب بالفتح شتر بچه یا شتر بچه نر و ستون خیمه و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک شدن و منزل نزدیک۔

سکب بالفتح ریختن آب و ریخته شده و نوعی از جامها و مرد دراز و آب همیشه ریزان و اسپ تیز رو و مرد سبک روح و اول اسپی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد و بفتحتین نوعی ست از درخت خوشبو و لاله شقائق النعمان۔

سلب بالفتح ربودن و رفتار سبک و شتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن جامه ماتم و ربوده شده

از مقتول خواه لباس و سلاح و دواب خواه غیر آن
فعل بمعنی مفعول ست و گیاهی ست و درختی ست دراز
پوست درختی ست یمن که از وی رسن تابند و پوست
حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و چست و سبک۔
سلیب ربوده شده و مرد هوش رفته۔
سلاب بالکسر جامه ماتم۔
سلوب بالفتح زن ناقه که بچه ناتمام افکند۔
سهب بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام
و بالضم زمین هموار۔
سیب بالفتح بخشش و احسان و موی دم اسپ
و روان شدن آب و شتاب رفتن چارپا و بالکسر
و فتح گاه آب و جوی ست بخوارزم و بصره۔

باب السين مع التاء

سات بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه میرد
سادة پیشوایان و مهتران جمع سایر یعنی سید
سادات جمع الجمع
سبحلة بالفتح سبحان الله گفتن۔
سبت بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه و
نوعی از رفتار شتر و موی گشاده. و کردن و ستردن
موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهود در
روز شنبه و احمد سبتی پسر هارون رشید که قطب وقت
بود و او را سبتی ازان گفتندی که شش روز بعبادت
حق تعالی مشغول بودی و در روز شنبه کسب کرده

قوت حلال بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر
چرمهای گاو و باغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم
گیاهی ست مانند خطمی و بفتح نیز آمده۔
سبات بالضم خواب و راحت قال الله تعالی
وجعلنا نومکم سباتا و مرضی ست بلغمی که خواب
و بیهوشی آرد و روزگار۔
سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی
اندک و مرد درویش۔
سبرة بالفتح بامداد و خنک سبرات بفتحتین
جمع و شهریست بمغرب و نام چند صحابی ست۔
سباحة بالفتح والکسر شناوری کردن۔
سبحة بالضم مهرها که عدد تسبیح بآن گیرند و نماز نفل
و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس چرمی و اسپ حضرت رسول
پیغمبر صلعم و اسپ جعفر طیار و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی
سبحات بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله
انوار جلال حق تعالی۔
سبوحة بالفتح مکه معظمه و بعضی گفته اند که وادی
ست در عرفات۔
سابحات کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین
قال الله تعالی والسابحات سبحا۔
سبخة بالفتح و بفتحتین و بجای مهمله شوره زمین۔
سبقة بالفتح پیشی گرفتن۔
ساطة بالضم آنچه از خانه روفته بیرون خانه اندازند

سبیکة بالفتح پارچه نقره و زر گداخته -
سبعة بالفتح هفت مرد و مادهٔ شتر و نام مردی و بفتحتین جمع سابع -
سبیعة بالضم و فتح با نام زنی ست صحابیه -
سابغة نعمت تمام و زره فراخ -
سباة بفتحتین بروت سبال جمع -
سترة بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی محفوظ در پوشیده شود
ستارة بالکسر پوشش و نام کوهی ست
ستة بالکسر و تشدید تا ششش زن -
ستة شش مرد اصل آن سدس بالکسر سین را تا بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب ستی بالکسر لقب زنان ست چنانکه خاتون و این در اصل سیدتی بوده بکثرة استعمال ستی شده و بعضی گفته اند معنیش ای ست جهات من حکیم انوری گوید گویند ستی نی عفیفه است
سجیة بالفتح و تشدید یا خو و عادت
سجیحة بوزن کریمه سرشت و عادت و مقدار چیزی
سجدة بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادگی و بالفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست
سجادة بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین
سحت بالضم و بضمتین حرام و کسب بد که موجب ننگ و عار شود چون کناسی و رباخوارگی

درشوة و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن -
ساحة کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه -
سحنة بالفتح هیات و بشرهٔ مردم -
سحرة بالضم و سحر بفتحتین جمع ساحر -
سخت بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه در فارسی مستعمل ست در کلام عرب نیز آمده -
سخرة بالضم آنکه بروی استهزا و فسوس کنند و بالضم و فتح خا آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخرة بالضم کسی که بیکار گرفته شود و بالفتح بیکار گرفتن
سخلة بالفتح بره و بزغالهٔ نوزاده -
سخریة بالضم و تشدید یا فسوس و تمسخر -
سخیمة کینه -
سخافة بالفتح تنک بودن و تنگی و کم خردی نمودن
سخفة بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل -
سخونة بالضم گرمی -
سدرة بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار ست در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت
سدانة بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن -
سدنة بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن -
سدة بالضم و تشدید دال درگاه و در سر و طاق سربسته بر در خانه که در آنجا نشینند تا چیزی فروشند

و مجاری که بدان منفذ بینی بند شود و نفس تنگ ماند و
و اطبا هر خلطی که در مجاری غذا و میان رگها و
مفاصل واقع شود آنرا سده گویند و سدی لقب
دانشمندیست که معجر زنان در سده مسجد کوفه میفروخت
سرة بالضم و تشدید را موضعی که ازان ناف ببرند
سرية بالفتح و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا صد
و چهار صد کس و بالضم و تشدید را و یا کنیزکی که برای
ا و خانه بسازند و از وی تمتع گیرند منسوب بسر بالکسر یعنی
جماع و ضم سین از تغیرات نسبت ست -
سريرة راز و آنچه پنهان کرده شود -
سرعة بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعة
شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمود ست
و عجلة شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم ست کما
قيل العجلة من الشيطان و التأني من الرحمن -
سرقة بکسر را دزدی کردن -
سرادقات بالضم سرا پرده ها -
سراية بالکسر رفتن در شب و در گذشتن از
چیزی بچیزی و در رفتن بچیزی -
سارية ستون و ابر شب و چیزی در همه جای
رونده و نام مردیست که او را فاروق رضی سر لشکر
نهاوند فرستاده بود چون از مکر دشمن غافل بود
نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق
بر سر منبر مدینه این معنی را دریافته بساریه آواز
کرد او بحکم الهی آن آواز شنید و آگاه شد و
شکست بر لشکر کفار افتاد -
سطوة بالکسر سخت گرفتن و حمله بردن -
سعاية بالکسر غمازی کردن و پاره از قیمت
گذاشتن مکاتب را بجهت آزادی و زکوة و صدقات ستدن
سعاة بالضم زکوة ستانان -
سعادة نیک بخت شدن -
ساعدة شیر درنده و نام مردی و بنو ساعدة قومی
از انصار که سقیفه بنی ساعده بدیشان منسوب ست
سعلاة بالکسر غول -
ساعة اندک زمان و زمان حال و قیامت یا
وقتیکه در و قیامت قائم شود و هلاک شوندگان و
ساعت باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گهری باشد
سعة بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری
و دست رس و طاقت و توانائی -
سفرة بالضم توشه دان و زاد مسافر و سفرة
چرمین و بفتحتین نویسندگان -
سفارة بالضم خاک روبه و بالکسر میانجی نمودن
و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آهنی یا چرمی
که در بینی شتر کنند بجای دهنه اسپ -
سفتجة بالفتح مال دادن کسی بکسی تا در شهر مال
را برساند و بالضم آن مال را گویند که سلامت برساند معرب سفته
سفت بالفتح بسیار نوشیدن شراب

و آب و جز آن و سیراب نشدن از آن و بالکسر قیر و بالفتح و کسر فا طعام بے برکت –

سفالة بالفتح ناکسے دفرومایه و پستی و بدین معنے بالضم والکسر نیز آمده –

سفلة بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین و کسر فا نیز آمده جمع ست نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فا قوائم ستور –

سفاهة بالفتح بی خردی و سبکی نمودن –

سفینة کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم

سفانة بالفتح کشتی بانی و به تشدید فا مروارید بزرگ و نام دختر حاتم طائی ست –

سقطة بالفتح لغزیدن و افتادن –

ساقة دنبالهٔ لشکر –

سقایة بالکسر آب دادن و ظرفی که در وی آب خورند –

سقیفة صفهٔ پوشیده و تخته کشتی پهن از چوب مانند لوح و سقیفهٔ بنی ساعده صفهٔ بوده که انصار در انجا برای مهمی و مصلحتی جمع می شدند که بعد از فوت حضرت رسول صلعم در انجا جمع شده خواستند که بسعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجرین را خبر شد انصار را حجت و دلیل ملزم ساختند آخر انصار و مهاجر بحضرت ابی بکر بیعت نمودند و آنچه عوام میگویند که سقیفه بستند یعنے دروغ گفتند در کتب لغت یافته نشده و ظاهر ماخذش آنست که چون عرب برای چیزی که بیهوده در سقیفه جمع می شدند و انصار بی دلیل بسعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند با این مناسبت میتوان از سقیفه دروغ اراده کرد نه آنکه بیعت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضے بدمذهبان گمان برده اند –

سکت بالفتح و سکوت بالضم خاموش شدن و فرونشستن غضب –

سکیت بالضم و فتح کاف اسپ بازپسین در تاختن از ده اسپ و آنرا فاشور و فسکل نیز گویند و بکسر سین و تشدید کاف مکسور مرد بسیار خموش –

سکتة بالفتح مرضی ست که حس و حرکت در آن باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است و بالضم آنچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را –

سکرانة بالفتح زن مست –

سکرة بالفتح بے هوشی و سختی مرگ و سختی اندوه –

سکنة بالفتح موضعی از گردن که سر بدان متصل است و سکن و سکون راستی و استقامت و بفتحتین جمع ساکن –

سکینة بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنے بالکسر و تشدید کاف نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزی ست که در تابوت بنی اسرائیل بود و سرش چون سر گربه و دو بال از زبرجد و یاقوت بود و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین و نام صحابی ست که شنوده بود و خرد و بالفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینه –

سکة بالکسر و تشدید کاف کوچه محله و بازار و رسته و درخت نر با و راه هموار و آهنی که بدان مهر زنند و آهن گاو زراعت —

سلت بالفتح کشیدن دوده و جز آن بدست و منی بریدن و بانگشت پاک کردن کاسه بریدن چیزی از روی کیسه و اندام آن و بالضم نوعی از ان یا جو برهنه

سلة بالفتح و تشدید لام برکشیدن شمشیر و کارد از نیام و دزدیدن و تنگ اسپ و ظرفی که طعام و جامه و میوه در وی نهند —

سلالة بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه

سلسلة بالکسر زنجیر آهن و جز آن سلسله برق آنچه بر پهنای ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی بچیزی و قطعه دراز از کوهان شتر و بکسر نیز آمده

سلاطة بالفتح درازدستی و دراززبانی و قهر —

سلیطة زن دراز زبان —

سلطة بالضم پادشاهی و تسلط و بالکسر تیر دراز باریک

سلعة بالکسر رخت و کالا و آنچه بدان سودا و معامله کنند و گرهی که بر تن ظاهر شود و گرهی که بر گردن و سر بهم رسد و بدین معنی بفتح نیز آمده —

سالفة کناره گردن و روش پیشینگان —

سلفة بالضم ناشتا شکن —

سلوة بالفتح خورسندی و تسلی —

سلیقة سرشت و طبیعت و نشان رسن و تنگ بر پهلوی ستور —

سلیخة بالفتح داروئی ست که او را بهندی کهیلا کهیلی گویند

سلاسة بالفتح نرم و آسان و هموار شدن —

سمة بالکسر و فتح میم نشان و داغ —

سمت بالفتح راه و روش نیکو و بحدس گمان رفتن و در راه راست رفتن و آهنگ چیزی کردن و صورت و هیئت مردم نیک —

سماحة بالفتح جوانمردی —

سماجة بجیم زشتی و زشت شدن —

سامعة قوت شنوائی —

سمعة بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسی چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی —

سمرة بالضم رنگ گندم گون گندم گون شدن و بالفتح و ضم میم درخت خاردار که در بیابان میباشد

سامرة دهی ست میان حرمین و قومی ست از یهود که در بعضی احکام یهود مخالف باشند از ان قبیله است سامری —

سآمة بالفتح و مد همزه ملول شدن و ستوه آمدن

سامة به تشدید میم خاصه و مانند مار و جانور زهردار

سنة بالفتح سال و بالکسر مقدمه خواب یعنی نعاس و بالضم و تشدید نون راه و روش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر دندانه چیزی —

سنبلة بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی ست

سندرة بالفتح پیمانه بزرگ و نام درختی ست و
تسا فتن و تمام نرمی ست که درست و تمام بیموده بمردم سیدا
سورة بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح
تیزی غضب و تیزی شراب تیزی تب و سطوت سلطان
سواسیة بالفتح و کسر سین ثانی یکسان و
برابر شدگان جمع سوا۔
سوأة بالفتح عورت زن و مرد و هرچه زشت و کار بد و رسوائی
سویة بالفتح و تشدید یا برابری و برابر و مانند زین
چیزیست که در وکاه و جز آن کنند و بر شتر دختر نشنید و
بران سوار شوند و بالضم و فتح واو و تشدید یا نام زنی ست
ساهرة زمین یا روی زمین و چشمه روان و بیابان
و زمین شام و کوهی ست ببیت المقدس و زمین زمین
روز قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد۔
سهولة بالضم نرمی و آسانی۔
سهوة بالفتح شتر ماده و سنگ نرم و طاقی که دران
چیزی گذارند و خزینه و خانه خرد و حجره تنگ۔
سیادت بالکسر پیشوائی۔
سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت
سیرة بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از سیر
و خوردنی که از جائی برای عیال آرند۔
سیارة بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده
سیئة بالفتح و تشدید یا بعد ازان همزه مفتوحه
بدی و گناه صغیره۔

سائمة چارپایان که بیرون چرند۔
سائبة رها کرده و بنده آزاد نموده و شتر ماده
که ده بچه ماده بزاید او را در جاهلیت رها می کردند و
سوار نمی شدند و شیر او نمی خوردند الا مهمانان یا بچه
آن و چون می مرد زنان و مردان او را می خوردند
و بچه دهم او را گوش شگافته آزاد میکردند و آنرا بحیره
گویند و حق تعالی در کتاب مجید ازان نهی نموده چنانچه
فرموده است ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة۔
سائحات زنان روزه دار و سیر کنندگان
سیاحة بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و ما
جائی که بدان عادت گرفته باشند۔

باب السین مع الجیم

ساج شکلی ست که بدان شمشیرها صیقل کنند
و آنرا جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه و
درختی ست معروف معرب ساک۔
سازج سر ساده و شاخ و برگی ست چند که برگ آب یابد و نام دارو
سبج بفتحتین معرب شبه۔
سبیج پیراهن بی آستین۔
سجاج بالفتح شیر بسیار آب که بآب رقیق شده باشد۔
سجسج بفتح هر دو سین زمین هموار نه درشت و نه نرم
و ما بین طلوع آفتاب و طلوع صبح و روز نه گرم
و نه سرد و فی الحدیث الجنة هواؤها سجسج۔
سحج بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و بیماری

که از خراش ریزه به سم رسد —
سبج بالفتح گمان بردن بچیزے -
سداج بالفتح وتشدید دال کذاب -
سرج بالفتح زین و بافتن زن موی را و نیکو و روشن شدن
سراج بالکسر چراغ و آفتاب و بالفتح وتشدید را
زین فروش و زین ساز -
سریج بالضم وفتح را نام آهنگری ست که شمشیر
سریجی بدان منسوب ست -
سلج بالفتح فرو بردن لقمه و بالضم وتشدید نام
گیاهے ست که شترے خورد -
سمج بالضم وفتح سین و کسر میم زشت و قبیح سماج بالکسر جمع
سمیج زشت و شیر چرب که مزه آن گشته باشد -
سناج بالفتح وتشدید نون اثر دود چراغ در دیوار
سوج بالفتح، سواج بالضم آهسته رفتن و نیز
هر دو نام دو موضعے ست -

باب السین مع الحاء

سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش
و پرداختن بامور معاش و فارغ بودن از امور و آمد و رفت
کردن و نیک رفتن اسپ -
سابح اسپ نیک دونده و مرد شنا کننده -
سبوح بالفتح شنا کننده و اسپ نیک دونده
و نام اسپے ست و بالضم والفتح وتشدید با بسیار
پاک و نامی ست از نامهاے حق تعالی -

سحج بالضم میان راه دور از و باریک شدن
مرد باعتدال و اندازه و مقدار و بضمتین رفتار نرم و هموار
سجاح بالضم هوا و بالفتح و کسر آخر نام زنی ست
که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوے
نبوت کرد آخر مسیلمه کذاب که در یمن دعوے
نبوت میکرد او را بخواست و در عوض مهر تکلیف
نماز خفتن و صبح از متابعان خود بر داشت -
سح بالفتح وتشدید حا ریختن آب و روان شدن
آب از بالا بزیر تازیانه و جز آن و دل بسیار فربه شدن
سدح بالفتح افگندن بر روی یا بقفا و گستردن
چیزی بر روی زمین و ذبح کردن -
سرح بالفتح ستور چرنده و چریدن و چراندن و بچرا گذاشتن
و درختان بزرگ و بلند و هر درختی که خار ندارد -
سراح بالفتح طلاق و رهائی زن
سطح بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن
و انداختن کسے را بر زمین و به پهلو خواباندن
سطیح بالفتح و کسر طا کشته شده و مرد بر قفا افتاده
که از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام
کاهنی ست از قبیله بنی ذئب که در غیر سر استخوان
در بدن نداشت و توشه دان و بدین معنی
سطیحه تا نیز آمده و نام قلعه ایست از قلاع خیبر -
سطاح بالضم وتشدید طا گیاهے ست -
سفح بالفتح نام مواضعے ست و کنار و پایین کوه

و ریختن آب و خون و جز آن و روان شدن اشک و روان کردن آن و سنگهای بزرگ –

سفاح بالکسر زنا کردن و بالفتح و تشدید فا بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن و خونریز و لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه از خلفای بنی عباس و رئیس و مهتر قوم عرب

سفیح گلیم درشت و تیرے از تیرهاے قمار که نصیب ندارد و جوال –

سلاح بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچه تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور و آدمی و بالفتح موضعی ست نزدیک خیبر –

سلح بالفتح غائط کردن و چیزی را سلاح کسے گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی ست و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین نام آبی ست و بالضم و فتح لام بچه کبک –

سلیح بالفتح نام قبیلهٔ از یمن –

سماح بالفتح جوانمردے –

سمح بالفتح جوانمرد شدن و جوانمرد –

سانح و سنیح صیدی که از سوی راست بسوی چپ تیرانداز در آید و این صید را مبارک دانند و بارح که ضد این ست شوم گویند و نیز سانح چیزے که ظاهر شود کسے را –

سیح بالضم یمن و برکت و موضعی ست نزدیک مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزی و برگشتن از رای و بآسانی آمدن شعرے –

سنوح بالضم از سوی راست بسوی چپ در آمدن صید –

سیح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعی از برد و گلیم مخطط –

سیاح بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده –

سائح روزه دار و ملازم مسجدهای عبادت –

باب السین مع الخاء

سبخ بالفتح خواب سخت و فراغ –

سبیخ پنبه و صوف و جز آن پیچیده و یکجا کرده برای رشتن و پر افتاده از مرغ و پنبه که پیچیده باشند برای آنکه دارو بران بمالند –

سخ بالفتح و تشدید خادم بزمین بردن ملخ تا تخم نهد

سخاخ بالفتح زمین نرم و سنگریزه و موضعی ست بجاوراء النهر

سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جز آن و گذشتن و آخر شدن ماه و گذرانیدن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست بر زو مار که از بز و مار جدا کنند و بفتحتین پیمانی که در دوک باشد –

سلاخ بالفتح و تشدید لام پوست کننده –

سالخ نوعی از مار و کری که پوست شتر را جدا کند –

سمخ بالفتح رسیدن چیزے بسوراخ گوش و دمیدن و ظاهر شدن کشت –

سماخ بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ –

سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن دندان و روغن گنده و تیزی و شدت تپ و دهی ست بخراسان و بفتحتین تغیر یافتن و مزه گردانیدن روغن و طعام -

سنوخ بالضم پای برجای شدن در علم -

سوخ بالفتح قوائم چارپا در زمین فرو رفتن و ته نشستن چیزی و فرو رفتن در زمین و بالضم دهی ست

سیخ بالفتح ثابت و راسخ شدن -

باب السین مع الدال

سأد بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خفه کردن و ریش کردن و خوردن آب -

سبد بالفتح موی تراشیدن و بالکسر گرگ و سختی و بلا و بفتحتین موی اندک و اندک هر چیز و عرب گویند ماله سبد و لا لبد نیست او را اندک و نه بیش و بالضم و فتح بازها و جامه که حوض را بدان به بندند تا آب تیره نشود و موضعی ست نزدیک مکه و طائف و مرغی نرم پر که باندک آب پر های او در هم آمیخته شود و بالفتح و کسر با بقیه گیاه -

سجود بالضم سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن

سجد بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و دراهم اسجاد بالفتح دراهمی که بر آنها صور اصنام بود که آنها را سجده میکردند و بعضی گفته اند اسجاد عبارت از یهود و نصاری ست و بکسر الف نیز آمده -

سخد بالفتح و سکون خای معجمه گرم و بالضم آب زرد غلیظ که با بچه از رحم بر آید -

سد بالفتح و تشدید دال عیب چون گنگی و کری و جز آن و حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشت و استوار و درست کردن رخنه و راست و استوار شدن چیزی و بالضم کوه و میان دو چیز و حائل و مانعی که پیدا کرده حق باشد -

سداد بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار و بالضم بیماری ست که در ان منفذ بینی بسته میشود و نفس نتوان زد و آنرا سده نیز گویند و بالکسر چیزی که بدان رخنه و سر شیشه به بندند و آنقدر چیزی که رفع احتیاج بدان شود و شیری که در پستان ناقه خشک شود -

سدید راست و درست و محکم و استوار -

سدد بفتحتین راستی و درستی و بضمتین چشمهای که خوب نه بیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان دید و بالضم و فتح دال جمع سده -

سرد بالفتح در رشک و ادیم دوختن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن و پی در پی و نیکو راندن سخن و پیاپی نگاه داشتن روزه -

سردرود دهی ست بهمدان -

سرمد همیشه و دائم و شب دراز و موضعی ست از اعمال حلب

سعد بالفتح نیکبختی و نیک بخت کردن و نیک بخت و نام مردی و بالضم گیاهی ست خوشبوی که آنرا مشک

زبین گویند ولبیک وسعدیک یعنی استاده ام
درخدمت تو استادنی بعد استادنی و یاری کننده ایم
یارے دادنی بعد از یاری دادنی -
سعود بالضم نیک بخت شدن و نیکبختان جمع سعد
سعید نیک بخت -
ساعد بازوی مردم و بال مرغ سواعد جمع و نیز
مجاری آب سوی جوی دریا و مجاری مغز سوی استخوان -
سغد بالضم بستانی جنبه خرم و دلکش و مکانے
پر درخت میوه دار به سمرقند -
سداد بالکسر بستن زر باده -
سدّ بالفتح و تشدید فا سیخ کباب آنرا بابزن گویند
سمود بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالا شدن
و گوشیدن ستور در رفتن و بازی کردن -
سماد بالفتح سرگین یعنی خاکستر آمیخته که زمین بدان سبز شود
سمند بالفتح اسپ معروف و این در اصل فارسی ست
سند بالفتح شهریست بملک باجه بالکسر ملکی
ست و نام مردم آن ملک سندی و صوبه بزرگ بهند و ناحیه ایست باندلس و شهری ست بمغرب
وسندی بفارسی حرامزاده و در قافیه معیوب و بفتحتین
تکیه گاه و آنچه پشت بر آن گذارند و دامن کوه با آنچه چیزی
سنود بالضم پشت دادن بچیزے -
سناد بالکسر شتر ماده قوی هیکل و اختلاف حرف
ردف یعنی حرف ماقبل حرف روی بحرکت

و غیر آن در شعر و بفارسی آنرا سناد گویند
سود بالضم پیشوائی و چیزهای سیاه جمع اسود
سوود بالضم و سکون همزه و فتح دال اول پیشوائی
سواد بالفتح سیاهی رنگ و شخصی که از دور چون
سیاهی بنظر آید و مال بسیار و مواشی و عدد بسیار
از هر چیز و اکثر مردم و دانه دل که آنرا سویدا گویند
و دهاتی شهر و بالکسر نهانی گفتن و نهان داشتن
و بالضم بیماری ست که گوسفندان را میشود -
سهاد بالضم بیداری -
سهد بفتحتین بیدار شدن و بضمتین کم خواب -
سید بالکسر گرگ و شیر درنده و بالفتح و تشدید یای مکسوره
پیشوا و بزرگان سادات و بدین معنی بالکسر فتح یا نیز آمده
سائد بمعنی سید یعنی پیشوا یا آنکه با دون سید باشد

باب السین مع الذال

سمیذ بالفتح نان سفید و بدال مهمله نیز آمده -

باب السین مع الراء

سور بالضم و سکون همزه پس خورده و بقیه آمده -
سائر باقی و جمیع و سیر کننده -
سبر بالکسر دشمنی کردن و دشنام دادن و بالفتح
میل بجراحت و جز آن فرو بردن تا عمق جراحت معلوم
شود و آزمودن و شکل و صورت جمال و رنگ
اصل چیزی و بدین چهار معنی بکسر نیز آمده -
سبار بالکسر میلے که بآن عمق جراحت معلوم

کنفذ و آنرا اسبار نیز گویند —

سابور نام پادشاهی ست معرب شاپور و شهریست بفارس نام شخصی ست —

ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش [illegible] و سُتُر جمع و خوف و حیا بفتحتین سپر —

ستیر پوشیده شده و پرهیزگار —

ساتر پوشنده —

ستار بالکسر پرده و نام کوهی [illegible] جائی ست و بالفتح و تشدید تا بسیار پوشنده نام ایست از نامهای حق تعالی

ساتور نام یکی از [illegible]

سحر بالفتح [illegible]

[illegible] سرخی که سفید چشم آمیخته باشد —

سجیر دوست [illegible]

سجور بالضم تابیدن شتر ماده که از بچه جدا شود و بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند —

ساجر جائی که آب سیل و را پر کرده باشد و آبی ست بیمامه

ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند و صاحب صراح گوید ساجور نام جائی ست و چوبی که بر گردن سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار رز نتواند آمد —

سحر بالکسر افسون و جادوئی کردن و [illegible] فریفتن و بیمار کردن و هر چیزی که [illegible] و بار یکی باشد و بالضم [illegible] بالفتح [illegible]

شش و بالای شکم که بحلقوم و شش پیوسته بفتحتین زمان پیش از صبح و سپیدی که بالای سیاهی ظاهر شود و طرف هر چیز اسحار جمع —

سحور بالفتح طعام سحری —

سحر بالفتح و بفتحتین [illegible] افسوس کردن —

[illegible] بالکسر [illegible] بفتحتین

[illegible] بالفتح و

[illegible] کند و دریا

[illegible] از چیزی غم

[illegible] و نام

[illegible]

[illegible] سست است میدان [illegible]

[illegible] بفتحی ست —

[illegible] بالکسر و تشدید [illegible] و آنچه پوشیده نمود و اندام زن و جماع و ابرو زنا و نکاح و اول ماه یا وسط یا آخر آن و ۱۶ نیک و زمین و قعر و میان چیزی و بهترین و برگزیده نسب و میان وادی و بهترین جائی دران و خط کف دست و بالضم وهی ست بری و شادی و ناف و سره موضع ناف و بالفتح مرد نیکو و نیکی کننده و شادی کننده —

[illegible] بفتحتین کاواکی بالضم اول و فتح دوم جمع [illegible] موضعی ست نزدیک مکه که در انجا درختی ست

که زیران هفتاد پنجیر اناف بریده اند و یکی سین
نیز گفته اند و بفتحتین تختها جمع سریر و اطراف اشیاء و آگاه
سرور بالضم شادی و اطراف گلها ۔
سریر تخت و تکیه گاه و سر اگردن ملک و پادشاهی و نعمت و عیش
سرار بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه و پوست
سار و غ و گل و خاک که بروی چسپیده باشد و خط
کف دست و پیشانی و اسرار جمع آن و اساریر جمع الجمع
سرائر پنهانیها جمع سریره ۔
سرسور بالضم زیرک و دانا که در هر کار دخل نماید
سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رشته
و صف از هر چیز چون شجر و خط سطور کتاب و جز
آن اسطر و سطور و اسطار جمع و ساطیر جمع الجمع و بمعنی
معانی بفتح طا نیز آمده و بشمشیر کار د بریدن و نیز ساطیر
سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطورة ۔
ساطر قصاب ۔
ساطور کارد و خنجر که بدان چیزی بریده شود ۔
سعر بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ
و بالکسر نرخ چیزها و بالضم گرمی و حرارت آتش
و گرسنگی و بضمتین سعار بالضم دیوانگی و دویدن
شتر و بضمتین عذاب و رنج و بفتح اول و کسر عین دیوانه
ساعور تنور و آتش و سرآمد طبیبان ترسایان ۔
سعیر آتش افروخته و زبانه آتش سوزان بالضم
و بفتح عین نام تبع ست و نام صحابی ست ۔

سعتر بالفتح گیاهی ست که آنرا بفارسی
آویشن گویند و در کتب طب بصاد نویسند
تا بشعر مشتبه نشود ۔
سغر بالفتح دور کردن و منیست کردن چیزی را
سفر بالکسر نبشته و کتاب اسفار جمع و بالفتح نبشتن
و روی گشادن زن و خانه روفتن و بفتحتین قطع
کردن مسافت و سپیده روز بعد از غروب آفتاب ۔
سفیر رسول و نامه آور ۔
سفارة بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و نقاب
کردن و آهنی یا چرمی که در سر شتر کنند
بجای دهنه اسپ ۔
سافر مسافر رونده و زن روی گشاده و اسپ لاغر و شتر
سقر بالفتح سوختن آفتاب روی را و چرخ
سقر بفتحتین دوزخ و کوهی ست بمکه ۔
سکر بالضم مستی و مست شدن و بالفتح بستن
آب و بالکسر بند آب و بفتحتین مست شدن و نبیذ خرما و
شراب هر چه مست کننده باشد و سرکه و طعام و بری
سُکّر و غضب بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر
سکّار بالفتح و تشدید کاف نبیذ فروش ۔
سکّیر بالکسر و تشدید کاف بسیار همیشه مست ۔
سمر بفتحتین افسانه و افسانه گفتن در شب و حدیث
شب و سایه ماه و دهر ۔
سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گوینده گان بمعنی جمع آمده

سامر افغانه گوی۔
سمار بالفتح شیر تنک با آب آمیخته و نام جائی ست
سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا
راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام
بردد و واسطه باشد میان دوستان۔
سمندر حیوانی ست که پوست او را آتش
نسوزد و آنرا اسمیدر نیز گویند بیای دو نقطه۔
سنجار بالکسر شهریست مشهور سه روزه راه از
موصل که مولد سلطان سنجر ست و دهی ست بمصر
سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم ماه و مردے
که شب نخواهد دوزد و نام مهندسی ست که قصر
خورنق برائے نعمان بن امرا القیس دیگر کوفه
بنا کرده چون تمام شد او را از بالا قصر بزیر انداخت و هلاک
کرد تا مثل آن برائے دیگری نسازد یا غلام عربی بود
چون برائے او خانه تمام کرد و بسیار مستحکم ساخت
ظاهر کرد که درین میان سنگی ست که اگر بفتد خانه تمام
ویران میشود صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد
سنور بالفتح و ضم نون مشدد جنفسان از زوال
جنگ با فته و هر سلاحی که باشد و بالکسر و فتح نون
مفتوح گربه و پیشوا و استخوان فقره که از ناف تا دم
سور بالضم باره شهر و هر ره که از بنا ذنیا گفت
و این فارسی است که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده سور بالا
قران جمع سورة و بالضم و فتح واو نیز جمع سورة ست

سوار بالکسر و الضم دست برنجن اسوره جمع ساورة
جمع الجمع و بالفتح و تشدید واو شیر درنده و نام چند کس ست
سهر بالفتح بیداری و بیدار بودن۔
سیسنبر بکسر سین اول و فتح سین ثانی ریحانی
ست که آنرا نمام نیز گویند۔
سیر بالفتح دوال چرم سیور جمع و رفتن و راندن

باب السین مع السین

سجس بفتحتین آب رنگ گردانیده۔
سجیس همیشه مکدر و متغیر۔
سجاس بالکسر شهری ست میان همدان و ابهر
سدس بالضم و بضمتین ششش یک و بالکسر شش روز
یک نوبت آب دادن شتر را و بالفتح ششک
سال ستدن و ششم شدن و بفتحتین دندان هشت سالگی شتر
سدیس ششش یک و شتر شش ساله و بز شش ساله
و ازار ششش گزی۔
سدوس بالفتح نام پدر قبیله ایست که بیست و یک
نبیره داشت و نام مردی و بالضم طیلسان سبز و یلی
و بنفتح نیز آمده و نام مردے طائی۔
سادس ششم و ششش یک۔
سرخس بفتحتین شهریست عظیم بخراسان۔
سرس بالفتح و کسر را + سرسیس عنین و حیز
و کسے که او را فرزند نشود و ناتوان و مرد زیرک
که انچه در دست او باشد نگاه دارد و ضائع نکند

سلس بالفتح گوشوار و رشته که مهرهای سپید چند و کنند و کنیزان بپوشند و بفتحتین نرمی و همواری و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام۔

سلیس روان و هموار۔

سلاس بالضم بیهوشی۔

سلماس بفتحتین شهریست به آذربیجان۔

سندس بالضم نوعی از دیبای تنک و نازک

سندروس صمغی ست زرد مانند کهربا که کمانها را بدان رنگ کنند و این فارسی ست۔

سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پشم و صوف می افتد و آنرا بچه گویند و درختی است که در ریشه بیخ آن اندکی شیرینی است و در شاخ آن تلخی و شهریست به اهواز بنا کرده سوس بن سام بن نوح که در آنجا قبر دانیال پیغامبرست و باره سوس و شوستر اول باره ایست که بعد از طوفان بنا شد و شهریست دیگر بمغرب و م و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم و جز آن

سیواس بالکسر شهریست بروم۔

سواس بالضم بیماریست که در گردن اسپ میشود و بالفتح کوهیست و موضعیست۔

سائس سیاست کننده۔

باب السین مع الطاء

سبط بالفتح موی که جعد نباشد و فروهشته بوده و سبط بالفتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد و درست قد و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند و طائفه از فرزندان یعقوب و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل از عرب و بفتحتین فروهشته شدن مو و گیاهی ست سبط واحد و بالفتح و کسر با دراز۔

ساباط سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهریست بماوراء النهر [illegible]

سباط بالفتح تپ و بالضم ماه رومی ست پیش از ماه آوار و بشین معجمه نیز آمده۔

سجلاط بکسرتین [illegible] آویزند و جامه کتان و [illegible] موضعی ست و قسم ریحانی ست۔

سحط بالفتح [illegible] طعام [illegible] بچه با [illegible]۔

سخط بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخوشنود شدن

سرط بفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن و آسان نرم رونده

سرطراط بکسرتین و فتحتین پالوده۔

سعوط بالضم دارو به بینی ریختن و بالفتح دارویی که به بینی ریزند۔

سعیط دردی شراب و بوی خوش از شراب و جز آن و تیزی و همچنین سعاط بالفتح۔

سفط بفتحتین سبد خرد و جوال و جامه دان سفاط جمع

سفیط جوانمرد و خوش نفس۔

سقوط بالضم افتادن و افتادن بچه ناتمام از شکم -
ساقط بزمین افتاده و ناکس -
سقط بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و شرارے
که از چقماق جهد و توده ریگ و لغزیدن و بدر آمدن
سست شدن اسپ و دویدن و بوقت سخن گفتن و یکی
خاموش بودن و خوره خرما که بزمین افتد و بدین معنے
بفتح و ضم نیز آمده و کناره ازار که بزمین نزدیک باشد
و دامن خیمه و بال مرغ و بفتحتین آنچه افتاده باشد از
چیزی و متاع زبون و سهو و غلط در حساب و نوشتن و
گفتن و کار زشت و فضیحت آنچه درو خیر نباشد -
سقاط بالکسر خطا در حساب و گفتن و نوشتن و
ناکسی و فرومایه و ناکسان و فرومایگان جمع سقط
و بالضم آنچه از چیزے بیفتد و بالفتح و تشدید قاف
سقط فروش و شمشیر گذارنده که شمشیر از مقطع
بزمین افتد و بدین معنی بتخفیف قاف نیز آمده -
سقیط برف و ژاله شبنمی که بزمین افتد و مرد ناقص عقل -
سقلاط بوزن و معنی سقلاطون و بیان آن گذشت
سلیط بالفتح سخت و زبان دراز و درازی زبان
و موضعے ست بشام -
سلیطه شدید و زبان دراز و مرد دراز زبان و
فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد -
سمط بالکسر رشته که مروارید و شبه و جز آن
داشته باشد و ساکت عام ست و قلاده دراز
تا زیر گلو بند و رسنے که سوار بر کفل اسپ بندد و نیز
دو دوال زین و جامه که استر نداشته باشد و مرد
سبک و چالاک و بالفتح دور کردن موے بره و بزغاله
به آب گرم برای بریان کردن و آویختن چیزے
و تیز کردن کار و رفتن حلاوت شیر و مزه نگردانیدن
و خاموش بودن مرد و مرد سبک و رده خشت
پخته و بره و بزغاله و بالضم جامه ایست از صوف -
سمیط مرد سبک حال و رده خشت پخته و بره و بزغاله
با پوست بریان کرده و نعل یک تخته و ازار بی پنبه
سامط شیر حلاوت رفته و مزه نگردانیده -
سموط بالضم رشتهای مروارید و مزه نگردانیدن
شیر و حلاوت رفتن آن -
سماط بالکسر رسته و صف و سفره خوان که بروے
طعام کشند و مانند کنارهاے وادی و طریق
و ترتیب چیز و سماطین دو رسته از درخت و مردم
سنوط بالفتح و سناط بالضم و الکسر کوسه بے
ریش یا آنکه موی بر ذقن نداشته باشد و نیز
سنوط داروی ست معروف -
سنباط بالضم دهی ست بمصر
سوط بالفتح بهره و نصیب و شدت و تازیانه
و تازیانه زدن و آمیختن چیزے بچیزے -
سیوط بالضم دهے ست بمصر -

باب السین مع العین

سبع بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آب خوردن شتر و هفتم روز باب آوردن و بالفتح هفت زن و هفتم شدن و هفت تو تافتن رسن و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و درندگی کردن و افگندن و دریدن و درنده چارپا را و بالفتح و ضم با و فتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و بفارسی آنرا دد گویند سباع بالکسر جمع و وادی السباع و ذات السباع هر دو موضعی ست—

سابع هفتم و هفت کننده—

سبیع بالفتح و کسر با هفت یک و پدر قبیله ایست از قبیلهٔ همدان و بالضم و فتح با نام مردی ست

سجع بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه—

ساجع سخن با قافیه گوینده و راست رونده و میانه رو در کلام و جز آن—

سدع بالفتح کوفتن چیزی بچیزی—

سرع بالفتح شتافتن و بفتحتین و بالکسر و فتح را شتافتن و سرعت بالضم شتاب—

سریع شتابنده—

سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند شدن برق و صبح و شعاع و سطیع بفتحتین صبح چیزی دراز نیز آمده—

ساطع بلند—

سطع بالفتح دست بر دست زدن و بفتحتین آوازی که از دست بر دست زدن آید و درازی گردن—

سطاع بالکسر داغ کردن شتر بدرازی و ستون خانه و شتر درانفره—

سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن آن و بال زدن مرغ مر دیگری را و طپانچه زدن و زدن چیزی و نشان کردن چیزی را—

سوافع سوختگیهای باد سموم—

سقع بالضم ناحیه و ته چاه و گرداگرد آن و بالفتح بانگ کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن طعام از جایی خود

سقاع بالکسر بند و خرقه که بر معجر پوشند تا گرد آلوده نشود و چیزی که بینی ناقه را بدان استوار کنند و این هر دو لغت بصاد نیز آمده—

سکع بالفتح رفتن و بی راه رفتن و سراسیمه شدن

سلع بالکسر کوه و میل کردن و بالفتح نیز آمده و بالفتح کوهی ست بمدینه و شگاف پای و بفتحتین درختی ست و شگافتن پای و نوعی ست از صبر تره ایست مر و بمعنی برص نیز آمده

سمع بالفتح پند و شنودن و شنوانیدن و گوش مفرد و جمع آمده و اسماع و اسمع جمع و اسامع جمع الجمع و سمع الکیان کتابی ست در حکمت که پادشاهان با خود دانشمندی و تحقیق آن خواهد شد بیان

لیان و بالکسر بیچ گرک از گفتار و نام نیک و شنیدن
و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوانیدن
و بفتحتین و کسر سین پدر قبیلهٔ ایست از حمیر
سماع بالفتح شنودن و بتشدید میم بسیار
شنونده و جاسوس -
سمیع شنونده و شنوانندہ -
سنیع خوب و نیکو -
سنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن -
سنع بفتحتین جمال -
سوع بالفتح بیکار ماندن و پارهٔ از شب -
سواع بالضم نام بت قوم نوح و پارهٔ از شب
سائع ضائع -
سیوع بالضم رفتن آب بهر طرف -
سیاع بالفتح مئی که در خیک و انبان مالند
و درختی ست و کاه گل و بدین معنی بکسر نیز آمده
و بعضے گفته اند سیاع بالکسر گل ما و بالفتح کاه گل -
سیع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب جاری نیز

باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت -
سابغ تمام -
سلوغ بالضم دندان ششم سالگی افگندن گاو و گوسفند
سالغ گاو و گوسفند ششم ساله -
سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب

فرو بردن آن و روان شدن چیزی مر کسی را و
بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگری میان نزاده باشد
سواغ بالکسر آنچه فرو برده چیزی را که در گلو مانده باشد

باب السین مع الفاء

ساف بالفتح والالف چینهٔ دیوار و بهمزه هلاک
و بفتحتین ترقیدن دست و شگافتن گرد اگرد ناخن و
پراگنده شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما و مودم
سجف بالفتح والکسر پرده فرو هشتن و سخت تاریک
شدن شب و پرده و بفتحتین باریکی میان و لاغر شکم
سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بر در
آویزند و در میان آنها فرجه باشد و هر پارچه که از اسجاف [illegible]
سحف بالفتح دور کردن مو از پوست و تراشیدن
پیه از پشت و سوختن چیزی و بردن باد ابر را -
سحوف بالفتح بزو شتر ماده که [illegible] پشت او
برداشته باشند -
سحاف بالضم [illegible] -
سخف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم
والفتح تنگ عقل و کم ظرف شدن و بفتحتین سخافة
سخیف مرد سبک و تنک ظرف و جامه
اندک ریسمان تنک بافته -
سدف بفتحتین تاریکی و روشنائی شب
در آمدن آن و صبح بر آمدن آن و روشنائی
صبح در آمیختن با تاریکی -

سدیف پیه کوهان شتر۔

سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمی ست سپید که از ریزهای چوب خانه بسازد و دران درآید و بمیرد و بفتحتین غافل کردن و خطا کردن و فزونی کردن در خرج مال و جاه و خیرگی عقل و خودکردگی و حرص بچیزی و ریختن آب از اطراف حوض و بضمتین چیزی سفید مانند ابریشم سرف بالفتح و کسر را نادان و خطا کننده۔

سرعوف بالضم نازک و سبک گوشت و اسپ دراز۔

سعف بالفتح متاع و بفتحتین شاخ خرما با برگ آن و ترکیدن و شگافتن گرد ناخن و جهاز عروس و بیماری ست چون گر که در لبهای شتر پیدا شود و موی فرق او را بریزاند۔

سف بالفتح و تشدید فا بوریا از برگ خرما بافتن و چیزی نکرده خوردن دارو و بر زمین رفتن مرغ

سفیف تنگ پالان شتر و گیاهی ست

سفوف بالفتح داروئی ست که آرد کرده و بیخته بکف دست بخورند و معجون نکنند

سناف بالفتح ریزهای که از هر چیز و کار حقیر و خاک نرم و تنگ آردی که وقت بیختن چون غبار بالا رود

سقف بالفتح آسمانه خانه سقف بضمتین و سقوف جمع و آسمان و ریش دراز فروهشته و پوشیدن خانه و بالضم والفتح موضعی ست و بفتحتین دراز و کوژ شدن شتر مرغ و جزان۔

سکاف بالکسر و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر۔

سلف بالفتح هموار کردن زمین بماله و برگردانیدن زمین برای زراعت و انبان بزرگ و چرمی که خوب دباغت کرده باشند و بالکسر شوی خواهر زن و بفتحتین در گذشتن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گذشته و بیع سلم که دران بها پیش از گرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح لام بچه کبک۔

سالف و سلوف بالفتح پیش رفته و ستور یا آب پیش رونده۔

سلاف بالضم آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن و شراب هرچه فشارده شود و بالضم و تشدید لام پیشینگان

سنف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن و بالکسر برگ درخت مرخ و آن درختی است که چوب او چون بر یکدیگر می سایند آتش از ان برآید۔

سناف بالکسر پیش سینه شتر و رسن که بر سینه شتر بندند۔

سوالف گذشتها جمع سالفه۔

سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بفتح سین و فا سرانجام زود باشد و این حرفیست که بر فعل مستقبل درآید۔

سواف بالفتح غبار و هلاک شدن بیماری ستور و مرگ مردم و بالضم نیز آمده۔

سهف بالفتح شیر آب کردن گوشت و در خون
غلطیدن کسی و تحت ... بالتحریک سخت تشنه شدن۔
سیراف بالکسر شهریست بفارس۔
سیف بالفتح شمشیر زدن و موی دُم اسپ و ...
ست و بکسر نیز آمده و بالکسر کناره دریا و کنار وادی
سیف خرما که در بن شاخهای نخل چسپیده باشد مانند ریشه۔
سائف مرد با شمشیر۔
سیاف بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن۔

باب السین مع القاف

ساق ساق پا و تنه درخت۔
سبق بالفتح پیش شدن و درگذشتن اسپ
از اسپان دیگر و بفتحتین آنچه بدان گرو بندند در
اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جزآن۔
سباق بالکسر بر یکدیگر پیشی کردن در دویدن
و بالفتح و تشدید یا بسیار پیشی کننده۔
ستوق بالفتح و بالضم و تشدید تاء درم ناسره قلب
معرب سه تو و بعضی ستوقه بزیادت تا نیز گفته اند۔
سحق بالفتح جامه کهنه و سودن بهم آهسته رفتن و
محو کردن باد نشان زمین را و بالضم و بضمتین دور
و دور شدن و دراز شدن نخل۔
سحیق دور۔
سحوق بالفتح نخل دراز۔
سذق بفتحتین و ذال معجمه شب واژدهم
ماه بهمن که مغان آتش افروزند و جشن کنند سذه
و وجه تسمیه آن بسده در فرهنگ جهانگیری
و سروری مسطور است۔
سرادق بالضم سراپرده و آنچه بالای
صحن خانه کشنده سرادقات جمع۔
سرمق بالفتح گیاهی ست که بسیار ناخ ...
و آنرا اسفناخ رومی گویند و شهریست باصطخر
سرق بفتحتین پارچهای حریر و دزدی
کردن و بدین معنی بکسر را و کسر آن نیز آمده۔
سارق دزدی کننده۔
سفق بالفتح در باز کردن۔
سفیق جامه سفت بافته و مرد شوخ دیده۔
سلق بالکسر گرگ نر و چغندر و بالفتح بزبان
آزردن و چرب کردن بروغن مشک انبان را
و جوشانیدن و نرم ... کردن ...
گرم و برقفا افگندن کسی را و گوسفند با پوست
بریان کردن و گوشه جوال و سهم دیگر افگندن و سخت
سخت و نشان ریش پشت ستور که نیکو شده
باشد و بفتحتین دشت هموار۔
سلوق بالفتح دهی ست بیمن که زره
دران خوب می شود۔
سلاق بالضم جوشش دهان و بن
دندان و جوشش اعضا و علتی که به چشم

طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان
بریزد و دانه که در بیخ زبان ظاهر میشود۔
سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد۔
سموق بالضم بلند و دراز شدن و بالفتح دانه
ترش مزه معروف که آنرا سماق گویند۔
سماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم
و تشدید میم میوه ایست ترش مزه معروف
و آن را تتم گویند۔
سمیق چوبی که بر گردن گاو زراعت بندند و
بدان شیار کنند و آن چوب را یوغ گویند۔
سمحاق بالکسر پوست تنک بالای استخوان سر
سنبوق بالضم کشتی خرد معرب سنبک۔
سنق بفتحتین ناگوار شدن۔
سوق بالفتح راندن و دست پیمان بردن
بسوی عروس از ستور و جز آن و بر ساق زدن و بالضم
بازار و ساقها جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگی
جنگ و بفتحتین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن
و بالضم و فتح واو مردم فرومایه و رعایا جمع سوقه است
سویق آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا
پست گویند و شراب۔
سوذق بالفتح و ذال معجمه سوار یعنی دست
برنجن و دستیانه۔
سواق بالضم و تشدید واو دراز ساق و شگوفه خرما

سایق از پس رانندہ چنانکه قائد از پیش کشنده۔
سیاق بالکسر راندن و جان کندن۔

باب السین مع الکاف

سبک بالفتح گداختن زر و نقره۔
سبائک پارچهای زر و سیم گداخته جمع سبیکه۔
سباک بالفتح و تشدید با گدازنده زر و سیم
سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی
و بالفتح و کسر دال حریص بر چیزی و چالاک
دست بکاری و نیزه زدن و لازم بچیزی
سفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن
سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ و قادر بر سخن
سک بالفتح و تشدید کاف حلقه آهن که میخ و زره
تنگ حلقه و چاه تنگ و بالضم برآمده و بیخ دور
کردن و بآهن و از بن برکندن گوش و تنگ شدن
شکم و بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن و
نوعیست از خوشبوئی و راه بسته۔
سکک بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد
و کری ناشنوا و بکسر سین کوچها جمع سکه۔
سکاک بالکسر مسمارها و حلقهای آهن و بالضم
هوای میان زمین و آسمان و جای پرواز
تیر و بالفتح و تشدید کاف آهنگر۔
سکاسک بالضم پدر قبیله از یمن۔
سلک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزی

به چیزی ها بالضم و فتح لام چو کبک -
علیاک بالضم و فتح لام مردی ست -
سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجائی
و رسنها جمع سلک -
سالک راهرو -
سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزی و بالاترین
سقف خانه و بلندی چیزی خلاف عمق و بفتحتین ماهی -
سموک بالضم بلند شدن -
سماک بالکسر چیزی که بدان بلند کرده شود چیزی
سماک بفتحتین جمع و نام دو ستاره ایست که یکی را
سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند و ان هر دو
منزلهٔ دو پای برج اسد ست -
سنبک بالضم سین و با کنارهٔ سم ستور سنابک
جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از دویدن و اول باران
سوک بالفتح مالیدن چیزی و مسواک کردن -
سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عرفی
گوید ع آسمان در رفاقت عرشش بتواضع کند بچرخ سواک
سهک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را
و بفتحتین بوی ماهی و گوشت و زنگ آهن -
سیک بالفتح رفتن ستور -

باب السین مع اللام

سؤال بالضم و سکون همزه خواسته شده -
سؤال بالضم و فتح همزه خواستن -
سبل بفتحتین باران و خوشهٔ دانه و شعب و سرخی که در
چشم پیدا میشود و نام اسپی نیکو در عرب -
سبیل راه و سبیل الله جهاد و هر چه حق تعالی
بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر -
سجل بالکسر و فتح با و سکون حای حطی زن
فربه و شتر و سوسمار فربه -
سجل بالفتح دلو بزرگ با آب و ریختن آب از دلو
و بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر و نویسنده و نام
کاتب پیغمبر و نام فرشته ایست -
سجال بالکسر و نون جمع سجل و فخر کردن با هم در آب
خورانیدن و راندن و جزان -
سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل
سجیل که در قرآن واقع ست سنگریزه چند بوده از
گل که بآتش دوزخ پخته شده بود و اسمای گروهی
که بر سر کعبه آمده بودند بران مکتوب بوده -
سجنجل بکسر سین و فتح هر دو جیم آئینه و این کلمه در اصل
رومی ست و در کلام عرب استعمال یافته -
سحل بالفتح رسن تافتن و سودن درم و نقد کردن
و زدن چنانکه پوست برخیزد و کشادن باد روی
زمین را از خار و خاشاک و جامهٔ سپید از پنبه و
سیم نقد سپید و بضمتین نیز آمده -
سحول بالضم و الفتح موضع ست به یمن که جامهٔ
خوب دران میشود -

ساحل کرانهٔ دریا۔
سحل بالفتح و۔
سخال بالکسر بزها و بزغاله های نوزاده جمع
سخله بالفتح ونیز سخال نام موضعی ست۔
سدل بالفتح فروهشتن جامه و پرده و موی و
بالکسر رشته از در و جواهر که بسینه فروهشته باشد سدول
جمع و بالضم و الکسر پرده و بفتحتین میل کردن۔
سدیل پردهٔ حجله و پردهٔ پیش هودج کشند۔
سربال بالکسر پیراهن یا هرچه پوشیده شود۔
سراویل شلوار و زیر جامه۔
سطل بالفتح طاس دسته دار و مرد دراز۔
سعال بالضم سرفه و سرفه کردن۔
سغل بالفتح و کسر غین معجمه مرد بدخو و بدخوار و
مضطرب و بی آرام و صغیر الجثه۔
سفرجل بفتح سین و فا و جیم میوهٔ بهی که آنرا آبی نیز گویند
سفل بالکسر و الضم و۔
سفول بالضم و۔
سفال بالفتح فرودی و پستی نقیض علو۔
سافل فرود و پست نقیض عالی۔
سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزی برآوردن
بنرمی و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن و بالکسر و الضم
مرضیست که در شش بهم رسد و بفتحتین سلال بالضم
سلیل شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند و شتر بچه
نوزاده و وادی فراخ پر درخت و
سلول بالفتح نام پدر عبد الله بن ابی منافق
و قبیله ایست از هوازن که قبیله ایشان میخوانند
سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار
و سرد و صاف۔
سلسبیل چیز نرم و خوشگوار و شراب
و چشمه ایست در بهشت
سلاسل زنجیرها و برقهای پیوسته و ابرهای
بیکدیگر پیوند شده و ریگ بیکدیگر پیچیده و سخت شده
و ذات السلاسل موضعی ست که سال هشتم از هجرت
حضرت رسول صلعم لشکری برای عمرو عاص
در انجا بجنگ فرستاده بود۔
سمندل مرغی ست معروف که از آتش نسوزد۔
سمول بالضم کهنه شدن جامه۔
سمل بالفتح چشم کسی بیرون کردن و صلح کردن
میان دو کس و پاک کردن حوض از
گل و لای و بفتحتین جامهٔ کهنه و آبهای اندک
و گل و لای که در ته حوض و ظرف مانده باشد جمع سماله
سامل سعی کننده در صلاح کار و اصلاح امر معیشت
سمال بالفتح کرمی که در آب باشد و بتشدید
میم نام پدر قبیله ایست۔
سنبل بالضم گیاهی ست خوشبو که آنرا سنبل الطیب
خوانند و سنبل رومی ناردین باشد و بالفتح نام

خو و شهریست در سدوم -
سنابل خوشهای جمع سنبله و ابو السنابل کنیت صحابیست
سؤال بالضم خواستن و بجای همزه واو هم نیز آمده -
سول بفتحتین سستی زیر ناف -
سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شخصی
سهیل بالضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست
با ندرس و نام شخصی ست -
سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و
روان شدن آب و خون و جز آن -
سائل پرسنده و خواهنده و روان شونده -
سیال بالفتح موضعی ست بحجاز و درختی ست خاردار
و گیاهی ست که خار سپید دارد چون از آن بکشند شیر
سفید از آن بر آید سیاله واحد و به تشدید بسیار روان

باب السین مع المیم

سام پسر نوح علیه السلام و مرگ و زر و نقره و رگهای زر که از زر و نقره باشد
سامه واحد و نیز نام کوهی ست و به تشدید میم زهر دهنده و زهر
و طعام کننده و سام ابرص جانوریست زهردار که گرفش نیز گویند
سأم بالفتح و سکون همزه بستوه آمدن و ملول شدن
سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب
روان و اشک و برگ بید -
سجوم بالضم روان شدن اشک و همچنین
سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده -
سحم بفتحتین سیاهی و همچنین سحمة و سحام بالضم

و درختی ست و آهن و بفتحتین ظرفهای آهنگران
سخم بفتحتین سیاهی -
سدم بفتحتین پشیمانی با اندوه و خشم با اندوه و
حرص بچیزی تری که شهوتش غالب شده باشد و
همچنین صدوم و بالفتح و کسر دال مرد سخت شیفته
و بفتحتین آگنده شده از آب -
سذوم بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی
آن به بی دیانتی و ناحق معروف بود -
سرم بالفتح راندن سگ و بالضم دهان روده
که مخرج ثفل ست و بفتحتین درد مقعد -
ساسم درختی ست که از آن کمان سازند و
بعضی گفته اند آبنوس ست -
سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان شیشه بندند
سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم
و بالضم و بالفتح وادی ست -
سقم بالضم و بفتحتین بیمار -
سلم بالفتح و لوکه یکطرف حلقه دارد و چنانکه دلو سقایان
و نام مردی ست گزیدن مار و بافت جرم بود درست
سلم کردن و فارغ شدن از ساختن و لو و محکم کردن آن
و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده و بالفتح نیز آمده و سلام
کردن و اسلام آوردن و بفتحتین پیش دادن
بها و گردن نهادن و درختی ست خاردار
و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان و سبب

و وسیله بسوی چیزی –
سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت
و بی گزیدگی و پاکی از عیبها و نامی ست از نامهای
خدا تعالی و درختی ست و بدین معنی بکسر نیز آمده و دار السلام
بهشت و مدینة السلام بغداد و نهر السلام دجله
و بالضم موضعی ست و بالکسر آبی ست و سنگها جمع
سلمه و بالفتح و تشدید لام نام مردی ست –
سالم رهنده از آفت و عیب و نام مردی ست
و پوست میان بینی و چشم –
سلیم ساده و درست و مارگزیده و بضم سین
و فتح لام نام قبیله ایست –
سلجم بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و شلغم و
بدین معنی بشین معجمه نیز آمده –
سلالم بالضم و کسر لام قلعه ایست بخیبر –
سلتم بکسر سین و تا غول و سختی و قحط سال و
شتری که هیچ دندانش نمانده باشد –
سم بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در طعام
کردن و قصد کردن و صلح کردن میان دو کس
و سر قاروره استوار کردن و اصلاح کردن چیزی
و سوراخ و زهر و بدین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و
چیزی سفید مانند مهره سفید که از دریا بیرون
آید و نام دو رگی ست در بینی اسپ و سم الخیاط
سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش که آنرا

عوام سنبل خار گویند و سم الحمار خر زهره –
سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سوراخها جمع سم
سمسم بکسر هر دو سین کنجد و نام ریگی ست
و بفتح هر دو سین روباه و بالضم و الکسر مورچه‌های
سرخ سمسمه واحد –
سمسام بالفتح چالاک و سبک –
سنام بالفتح کوهان و سنام الارض میان
زمین و درختهای زمین –
سنم بالفتح و کسر نون گیاه بلند که شکوفه او برآمده باشد
و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ کوهان شدن شتر
سوم بالفتح گران فروختن و وقت نمودن نرخ
در فروختن و خریدن –
سهم بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه کنند
و تیریکه بدان قرعه زنند و فال گیرند –
سهام بالکسر جمع و بهره و نصیب سهمان بالضم
جمع و نام قبیله ایست و گرداگرد خانه و مقدار
شش گز در مساحات و معاملات مردم
سنگ در خانه که برای شکار شیر سازند –
سهام بالضم تاریکی و تغیر روی و بالکسر وادی
است در یمن و بالفتح گرمی و سموم و شدت
حرارت تابستان و تارها مانند تار عنکبوت
که در گرمای میان هوا ظاهر شود –
سهیم بالفتح و کسر ها انباز در بهره و [illegible]

سهوم بالضم ترش روئی و بالفتح عقاب پرنده۔

باب السین مع النون

سبحان بالضم پاکی کردن بپاکی خواندن خدا را۔
سجن بالکسر زندان و بازداشت و بالفتح بازداشتن و در زندان کردن۔
سجّان بالفتح و تشدید جیم زندان بان۔
سجین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر تشدید جیم دائم و شدید و موضعی ست که درو نامهای فجار و کفار بوده و وادی ست در جهنم و زمینی ست در طبقه هفتم زمین۔
سحن بالفتح جمع کثیر۔
سحبان بالفتح نام مردیست که بر هر چه میگذشت آنرا تخمین میکرد و بگمان و قیاس در آنچیزی میگفت و نام فصیحی ست که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل ست و آنرا سحبان وائل گویند و وائل قبیله ایست و بالضم ترکی بوده است در عرب که شتر ماده را بدان سکنجشنے میدادند۔
سخن بالضم گرم۔
سخین آب گرم۔
سخون بالفتح شوربای گرم کرده۔
سدین و سدن بفتحتین پیه و خون و صوف پرده۔
سادن خادم کعبه و بتخانه۔
سرجین و سرقین بالکسر معرب سرگین۔
سرطان بفتحتین خرچنگ و نام برجی ست و ورمی ست سوداوی و چون آن ورم بزرگ شود بواسطه عروق سرخ و سبز مشابه شود بپایهای خرچنگ و علتی ست که در سر پدید شود دستهاے چارپا شود و تیز رو و بزرگ لقمه کننده۔
سریان بفتحتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی۔
سرحان بالکسر گرگ و شیر درنده و نام سگی ست۔
سروان بالفتح دهی ست بسیستان۔
سعن بالفتح و سکون عین مهمله چربی و پیه گوشت و بالضم چینک و مشک که از نیمه اش ببرند و در نیمه اش نبید سازند و گاهی بآن آب خورند چون دلو و گاهی ریسمان و پنبه دران کنند۔
سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت و چیزی آن و خاک روفتن باد از زمین و بفتحتین تیشه و چوب تراشی یا هر چه بدان چیزے تراشند و پوست درشت ماهی و نهنگ بر قبضه شمشیر و کار بکنند و بضمتین کشتیها همچنین
سفاین هر دو جمع سفینه۔
سفّان بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعی ست
سفون بالفتح باد خاکروب۔
سوافن بادهاے خاکروب جمع سافنه۔
سفین بالفتح موضعی ست بمشرق۔
سکون بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن

سکان بالضم و تشدید کاف و بناله کشتی و ساکنان و باشندگان بجائی و بالفتح و تشدید کاف کارد گرو همچنین سکاکین۔

سکین بالضم و فتح کاف قبیلہ ایست از عرب و فرچالاک و چست و بالکسر و تشدید کاف مکسور کارد۔

سکن بالفتح الحرکۃ و بفتحتین آتش و هرچه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی ست و رحمت و برکت۔

سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام نیز آمده

سلوان بالضم تسلی شدن و دار وی ست که بگمین دهند تا فرح یا بد یا آبی که باد بو شانند تا شاد شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد عاشق دهند تا عشق او زائل شود و دوای بنی سلیم و چشمه ایست در قدس۔

سمن بالفتح روغن و روغن کردن در طعام و بالکسر و فتح میم فربه شدن۔

سمین و سامن فربه۔

سمان بالکسر و بیان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش۔

سامین و هی ست همدان۔

سامان دهی ست به ری و محله ایست با صفهان و نام مردی ست که ملوک سامانیه بدان منسوب اند۔

سن بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار عمر و گاو دشتی و کوهی ست بمدینه و دیگر

ست بزمی و شهری ست بر کنار دجله و دو بدانه قلم و دوانه سیهر و شاخ چاره پا و بسیار خوردن و بالفتح سنان و نیزه کردن و مسواک کردن و سخت راندن شتر و بیان کردن چیزی و گل را سفال ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن دندان کسی و نیک چرانیدن و به چرا فرستادن و صورت چیزی کردن و صفا دادن و آب بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و گنده و بدبو شدن چیزی۔

سفون بالفتح [illegible] دندان مانند۔

سنان بالکسر [illegible] و نیزه [illegible] و تیزی [illegible]

سنن بفتحتین شتران تیز رو و روش و طریق و بفتحتین و بالکسر و ضم آن بالفتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت است [illegible] تنها و تنها۔

سنین بالفتح [illegible]

[illegible] و بالکسر [illegible]

سوسن بالفتح [illegible]

[illegible]

سینین [illegible]

و طور سینا [illegible] ست [illegible]

سیحان بالفتح [illegible]

[illegible]

سیحون بالفتح نهریست بما وراء النهر و نهریست بهند

سیروان بکسر سین و فتح را قصبه ایست و قریه ایست بمصر و موضعی ست بفارس و موضعی ست نزدیک رے —

باب السین مع الواو

ساؤ بالفتح و سکون همزه وطن و همت و دور شدن غم و کشش بچیزے —

سجو بفتحتین و تشدید واو آرمیدن و دائم شدن و ناله کشیدن ناقه —

سحو بالفتح گل کشیدن به بیل

سخو بالفتح برای آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود

سدو بالفتح دست دراز کردن بچیزے و گام فراخ نهادن ستور —

سرو بالفتح درخت معروف سروة واحد و بالکسر شهریست قریب دمیاط و دهی ست ببلخ —

سطو بالفتح دست در رحم ناقه کردن راعی تا آب فحل را بیرون کشد و در نهادن اسپ گام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله بردن و قهر کردن و سطوة یکبار حمله بردن —

سعو بالکسر ساعتے از شب —

سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش کردن —

سمو بالکسر بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شدن

سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و دل بسوے چیزی رفتن و آرمیدن —

باب السین مع الهاء

سفه بفتحتین رفتن عقل از چیزی و خرف شدن —

سته بالفتح و بفتحتین سرین مقعد —

سفاه و سفه بفتحتین سبکی و نادانی —

سفیه نادان و سبک عقل —

سموه بالضم رفتن ستور چنانکه مانده نشود —

سنه بفتحتین سال —

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده —

سابری بکسر بای موحده نوعی از جامهاے گرانمایه و باریک و بهترین خرما —

سامری نام مردیست که بحکمت گوساله از طلا ساخت و جمعی کثیر را بعبادت آن خواند و گمراه کرد و موسی بر وے دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید گبری بود از کرمان یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل ست منسوب بموضع سامره که یکی از موضع بنی اسرائیل ست

سباعی بالضم مرد هفت اندام درست و کلمه هفت حرفی

ساحی بکسر حای مهمله دریای آرمیده و ظرف پیر

سنجری بالفتح والکسر منسوب بسنجستان موضع سنگری و این کلمه بی یای نسبت استعمال نشده —

سمی بالفتح پیل گل را از زمین کشیدن۔
سخی جوانمرد۔
ساوی ششم مرادف سادس۔
سدی بالضم و تشدید دال و یا لقب مردی دانشمند که بر سدهٔ مسجد کوفه مجز زنان میفروخت۔
سری بالفتح در شب رفتن و بالفتح و تشدید یا مهتر و مرد بزرگوار و جوی خرد و سری سقطی نام بزرگیست معروف۔
ساری درونده به همه اجزای چیزی۔
سریجی بضم سین و فتح را شمشیر خوب منسوب بسریج آهنگر
سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن۔
ساعی والی بر قومی و کاری و باج ستان و آن که کار رهی بر کسی افگند و سخن چین و عیب جوی و رئیس یهود و نصاری۔
سقی بالفتح آب دادن و فراهم آمدن زرد آب در شکم و عیب گردن و بالکسر آبی که داده شود و زراعت آب داده و پوستی که در آن آب زرد باشد
ساقی شراب و آب دهنده۔
سامی بلند۔
سمی بالفتح و تشدید یا همنام و مانند۔
سنی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن۔
ساهی غافل و فراموش کننده۔

باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان۔
شتی بالفتح و تشدید تا پراگنده‌ها جمع شتیت۔
شرا بالکسر و الفتح خریدن و فروختن۔
شری بفتحتین گوشهٔ زمین و مال زبون و مال نیک و بیشه شیر۔
شرفاء بالفتح گوش دراز و آنچه گوش او دراز و بیرون باشد خلاف سکاء به تشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکاء تبیض و کل شرفاء تلد یعنی هرچه گوش او اندرون باشد تخم میدهد و هرچه گوش او برآمده باشد می زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف۔
شرفاء بالفتح ستور گوش شگافته۔
شرکاء بالضم و فتح را انبازان جمع شریک۔
شطاء بالفتح خوشه و برگ کشت و نهال کشت و نهال درخت
شاطی بکسر طا و همزه در آخر کنارهٔ دریا و جوی۔
شعری بالکسر دو ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید یکی را شعرای عبور خوانند و دیگری را شعرای غمیصا و مشهور شعرای

بعبورست و ابوکبشه جد مادری حضرت رسول
صلعم او را جاهلیت پرستیدی و با قریش دیگر در
پرستش صنام مخالفت نمودی ازین جهت
حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور اسلام
ابن ابی کبشه گفتندی یعنے مخالف ست
در پرستش اصنام —
شعرای بالفتح نوعی از شفتالو در مین پر درست
و پوستین و مگس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ
افتد و چیز منکر و درشت و سختے و بلای عظیم
و سخت و بالضم و فتح عین جمع شاعر —
شفاء بالکسر دوا و تندرستی بالفتح و بی همزه کنارهٔ هر چیز
شفعاء بضم شین و فتح فا در خواست کنندگان
گناه مردم و شفعه کنندگان در بیع —
شقاء بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده
به همزه و بغیر همزه آمده —
شکوی بالفتح گله کردن —
شلاء بالفتح و تشدید لام دست خشک شده —
شانی بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده
قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر —
شوری بالضم مشورت —
شوها بالفتح زن بد شکل و زشت روو زن
خوبرو و اسب نیک دو و فراخ دهن و بینی که حک دهن
شهلا بالفتح زن میش چشم —

شهبا بالفتح اسپ یا شتر که سپیدیش بر سیاهی
غالب باشد و آن را سر خنگ گویند —
شیٔ بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع —
شیی بالضم والکسر و فتح یا چیزک تصغیر شیٔ و
شوبی بالضم چنانکه مشهورست خطاست —

باب الشین مع الباء

شؤبوب بالضم و سکون همزه یک دفعه
باران و طرف هر چیز شآبیب بالفتح و مد همزه جمع
شاب مرد جوان —
شباب بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز
و بالکسر نشاط و دو دست برداشتن اسپ از روی
نشاط و چیزیکه بدان افروخته شود آتش و بالضم
و تشدید با جوانان و همچنین شبان بالضم و
تشدید با هر سه جمع شاب —
شب بالفتح و تشدید با بر افروختن آتش و
جنگ و بلندے هر چیز و جوان شدن و زاک
سفید که آنرا سپندی پهتکری گویند و بهتر نیش
یمنی ست که آنرا شب یمانی خوانند —
شبوب بالضم بر افروختن آتش و گرم شدن
کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش افروزند و نیکی کننده
و بدی کننده و اسپے که هر دو دست بردارد —
شجاب بالکسر سر بند شیشه و چوبی چند
ایستاده که بران جامه نهند —

شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن مشجب و حاجت و اندوه و ستون خانه و مشک خشک که در و سنگریزها را حرکت دهند و شتران را بدان بجوانند و نام پدر قبیله ایست و مشکی که نیمه اش ببرند و نیمهٔ دیگرش دلو سازند و بفتحتین اندوه و رنجی که بسبب مرض یا قتال رسد و بضمتین سر چوب که راعی دلو را بدان آویزند

شجوب بالضم هلاک شدن ستونهای خانه جمع شجب

شحوب بالضم لاغر شدن و دگرگون شدن از لاغری و گرسنگی و کسف و زمین را کندن به بیل

شخب بالفتح خون و بیک کشیدن پستان شتر فرود آمدن و بالضم آنچه بیک کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بفتحتین قلعه ایست۔

شخاب بالکسر شیر و قتیکه دوشیده شود۔

شذب بالفتح و ذال معجمه راندن و بفتحتین شاخهای پراگنده درخت که آنرا ببرند شذبة واحد و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست و شاخها بریدن و پوست دور کردن۔

شاذب دور شونده از جای خود۔

شرب بالکسر آب و حصه از آب و بالفتح آشامندگان جمع شارب و بهر سه حرکت آشامیدن و خوردن آب و مانند آن و بعضی گفته اند که بالفتح مصدرست و بالضم والکسر اسم مصدرست یعنی آشامیدنی و خوردنی و بفتحتین جوی تنها خرد گرد درختان که درختان ازان آب خورند و سبز و تازه بمانند و بسیار خوردن آب

شارب بروت و آب خورنده۔

شراب آشامیدنی و خوردنی از مائعات

شزوب بالضم و زای معجمه باریک شدن اسپ

شازب درست و خشک و لاغر۔

شصب بالکسر سختی و قحط۔

شصوب بالضم سخت شدن عیش۔

شاصب سخت۔

شعب بالفتح شگاف و درز و فراهم آوردن درز و شگاف و جدا کردن از هم و بهم پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن و شگافتن و پراگنده شدن و نام گروهی ست به یمن و شعبی دانشمند مشهور ازان گروه ست و قبیله بزرگ و گفته اند اول شعب ست بعد ازان قبیله بعد ازان فصیله بعد ازان عماره بالکسر بعد ازان بطن بعد ازان فخذ و بالکسر دره کوه و راهی که در کوه باشد و جای روان شدن آب در زمین و نشان شتر شعاب بالکسر جمع و بفتحتین دور بودن شاخهای چهارپا

از همدیگر و دور کردن و دو دوش از یکدیگر و بضم شین و فتح عین گردن اسپ و یال و سر اسپ و هر چه از آن بلند باشد و گروهها جمع شعبه است و شعب اصابع دو دست و دو پا باشد۔

شعیب بالضم توخته دان و نام پیغمبری ست و شکمک کهنه۔

شغب بالفتح و بفتحتین برانگیختن فتنه و فساد و تباهی و بفتحتین نام زنی ست۔

شقب بالفتح و الکسر زمین پست جای فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شگاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان در آن آشیان کنند۔

شنب بفتحتین تیزی و خوبی دندان۔

شوارب رگهای چند در حلق و مجاری آب در گردن و موهای بروت۔

شوب بالفتح آمیختن و شوربا و عرب گویند ما عنده شوب و لا روب یعنی نیست نزد او شوربا و نه شیر ماست شده۔

شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی که چیز غالب آمدن و کوهی که بالای او برف باشد و بالضم موضعی ست و بفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمدن و بضمتین کواکب روشن و سه شب آخر ماه۔

شهاب بالفتح شیری که در چهار حصه شیر آب باشد و بالکسر شعلهٔ از آتش بلند شده و مرد نافذ در کار۔

شیب بالفتح موی سفید و سفیدی مو و بالکسر دوال تازیانه و کوهی ست و آواز لبهای شتر بوقت آب خوردن۔

باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیری یکبار از طعام

شباعة بالضم آنچه بعد از سیر شدن بماند و نام زمزم۔

شبکة بفتحتین دام صیاد۔

شبهة بالضم پوشیده و مشتبه شده۔

شبت بکسرتین و تشدید تا تره معروف که آن را شود گویند۔ (هندی سوا کا)

شت بالفتح و تشدید تاء۔

شتات بالفتح پراگنده شدن۔

شتیت پراگنده و دندان کشاده شتی جمع

شجاعة بالفتح دلیر شدن و پردلی نمودن در کارزار و در جای خوف۔

شجعة بالفتح و الکسر و بفتحتین دلیران۔

شجة بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر

شجنة بهر سه حرکت و فتح نون نام مردی ست و رگهای بیخهای درخت در هم شده و شجنهٔ رحم قرابت و خویشی نزدیک و بغایت پیوسته و فی الحدیث الرحم شجنة من الله یعنی رحم ماخوذ ست از رحمن و قرابتی ست بجزا۔

شحنة بالکسر دشمنی و راندن طائفه از اسیان

کہ جای بستہ باشند برای جہاد و نگاہ داشتن اسپان
برای چارپا بند شود و مردیکہ برای ضبط کارہا
و سیاست مردم در شہر پادشاہ نصب کند۔
شحمہ بالفتح اندک پیہ و چربی و شحمۃ الاذن
نرمۂ گوش و شحمۃ الارض سمارغ۔
شحامت بالفتح فربہ شدن۔
شخت بالفتح لاغر و باریک شدن۔
شدہ بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح یکبار حملہ بردن
شربہ بالضم مقدار یک خوردنی و آشامیدنی
از آب و جز آن و سرخی رو و موضعی ست و بالفتح
نیز آمدہ و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرما
کہ از دانہ روید و بالضم و فتح را مرد بسیار آشامندہ
و بفتحتین بسیار آشامیدن و حوض خرد گرداگرد
نخل کہ او را سیراب دارد و تشنگی و شدت
حرارت و بہ تشدید با زمین بسیار گیاہ کہ در آن
درخت نباشد و موضعی ست دراز و طریق۔
شرکہ بالکسر انباز شدن و بفتحتین دام صیاد۔
شرشرہ بالفتح ہر دو شین شگافتن و پارہ کردن
چوب و جز آن و کرانہ شراشر جمع۔
شرہ بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی و بد شدن
شرارہ بالفتح بد شدن و پارۂ آتش کہ بجہد
و ہمچنین شررہ۔
شرفہ بالضم کنگرہ و شرفۃ المال گزیدہ ترین مال۔

شرعہ بالکسر راہ و بعضی گفتہ اند راہ ظاہر و مستقیم
و آنچہ شرع کردہ حق تعالی برای بندگان و دام
مرغ سنگخوار و رود و ساز و زہ کمان و بالفتح نیز آمدہ
شریعہ راہ ظاہر و راست و شرع و دین حق تعالی
کہ برای بندگان کردہ و آبخورہ۔
شرقہ بالفتح جای نشستن در آفتاب بجانب
شرق و آفتاب و وقتیکہ روشن شود و از شرق
برآید و بالضم اندوہ و بفتحتین نشانی کہ بدان
نشان کنند بر گوش شگافتہ را۔
شرقیہ بالفتح و تشدید یا موضع مشرق و قولہ تعالی
مِن شَجَرَۃٍ مُبَارَکَۃٍ زَیتُونَۃٍ لَا شَرقِیَّۃٍ وَلَا غَربِیَّۃٍ
یعنی نہ شرق روست و نہ مغرب رو یعنی
نہ ہمیشہ در آفتاب ست نہ ہمیشہ در سایہ
و این چنین درخت تازہ تر و میوہ اش
پختہ تر و پاکیزہ مے شود و بعضی گفتہ اند یعنی
در ملک شام ست کہ نہ مشرقی و نہ مغربی ست
بلکہ در میان واقع شدہ اما معنی اول اصح ست۔
شراستہ بالفتح بدخلق و بدخو شدن۔
شرذمہ بالکسر جمعی اندک از مردم و پارہ از میوہ و جز آن
شرحہ بالفتح پارہ گوشت دراز ابریدہ۔
شرحیہ سبدی کہ از برگ خرما بافند و در آن
خربزہ و جز آن بردارند و نیز پاشنہ کہ بدان
پر بہ تیر مے چسپانند و خانہ کبوتر کہ از نے

بیسا بنند و کمان که از چوب شریج راست کنند و
آن چوبی ست که چون شگافند دو پاره شود
و چوب خم شود و نشکند —

شریطة تعلیق چیزی بچیزی و پیمان و شرط
و رسن از پوست خرما بافته —

شرطة بالضم چاوش و پیادهٔ کوتوال —

شطیطة بالفتح و تشدید یا پارهٔ از هر چیزی و
دندانه کوه و جز آن —

شعلة بالضم درخش و زبانهٔ آتش —

شعوذة بفتح شین و واو و ذال معجمه معرب شعبده

شعیرة یک دانه جو و دنبالهٔ کارد و شمشیر و جز
آن و قربانی حج و عبادت و آنچه برو نشانی باشد

شعبة بالضم پیوند کاسه و ظرف و گروهی طائفه
از هر چیز و جدائی —

شعشعة باب آمیختن شراب را و خلط کردن
چیزی بچیزی و اندک ماندن از ماه و بمعنی پیدا آفتاب
چنانکه مشهور ست در کلام عرب نیامده —

شفاعة خواهش کردن —

شفعة بالضم همسایگی خانه و زمین —

شفة بالفتح لب و خفیف الشفة کم سوال
و بنت الشفة سخن شفاه بالکسر جمع —

شاٰمة بالفتح و سکون همزه ریش که در پا بر آید
و آنرا بغیر داغ علاج نباشد —

شفرة بالضم پلک چشم که موی بر وی روید و بالفتح
کارد و نشگرده و شگافتن و تیزی شمشیر و خادم —

شفقة بالفتح مهربانی —

شقرة بالضم سرخی با سیاهی آمیخته —

شقاوة و شقوة بالفتح بدبختی —

شقة بالضم و تشدید قاف شقه جامه مثل ملافه
خلاف جبه و سفر دور و راه دور و ناحیه و
و بمعنی سه یعنی یکسر نیزه آمده و بالکسر پاره
از چوب و عصا و جامه و جز آن —

شقیقة یکطرف سر و برق که در آن منتشر شود
و درد یکسر است و با لالهٔ بزرگ قطعه و درد نیم سر
نام جد نعمان بن منذر و کشادگی میان
دو کوه از ریگ که در وی علف باشد شقائق جمع —

شقشقة بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر
نر و گیاه و شگافتن هیزم و سخن خوب راندن
و بالکسر آنچه شتر مانند شش از کام بوقت مستی بیرون
آرد و خطبه شقشقیه خطبه منسوب بعلی بن ابی طالب
زیرا که چون حضرت امیر المؤمنین پارهٔ از آن خوانده
مردی برخاست و سوال مسئله کرد حضرت بجواب
آن مشغول شد و دیگر بسر آن خطبه نرفت ابن عباس
گفت کاشکی این خطبه را با تمام می رسانیدی
حضرت فرمود هیهات تلک شقشقة
هدرت ثم قرت یعنی این شقشقه بود که آواز کرد و

و باز بجای خود قرار گرفت یعنی اثر سر حال سخنی چند بر
زبان آمد و دران اختیاری نبوده —
شکلة بالضم سرخی و سپیدی چشم —
شاکلة خوی و خرد و تهی گاه و روش و راه
و ناحیه و سپیدی بناگوش —
شکاسة بالفتح بدخو شدن —
شکایة بالکسر گله و شکوه —
شکیمة دهنه لگام و گوشهٔ دیگ و طبیعت و شرت —
شماتت بفتح شاد شدن به مکروهی که بکسی رسد —
شامت شادی کننده بمکروه کسی —
شمة بالفتح و تشدید میم یکبار بوی کردن و بوی اندک
شامة نشان سیاه در بدن زمین و شتر مادهٔ سیاه
و بوی دهن و بالفتح و تشدید میم قوت بو کردن —
شامة بالفتح و سکون همزه و مد همزه شومی —
شمامة بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود —
شناعة بالفتح زشت شدن و زشتی —
شنعة بالضم زشتی —
شنارة دشمنی —
شنشنة بکسر هر دو شین عادت و طبیعت —
شهامة بالفتح بزرگ شدن و روان شدن
حکم و هیبت و توانا شدن و شادمان شدن —
شهقة بالفتح نعره زدن —
شهادة خبر درست و گواهی است و شهید شدن

شهرة بالضم آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام
شوصة بالفتح ورم و باد که در پهلو و اضلاع پیدا
شود و آنرا ذات الجنب نیز گویند —
شوکة بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن
و شدت هیبت کارزار و جراحت، و دشمن و سرخی
که بر بدن ظاهر شود و شوکة العقرب نیش کژدم
و شوکة الحائک چیزی ست که جولاهه بدان
روی جامه را هموار کند —
شولة بالفتح دم کژدم که برداشته باشد و دو
ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن
منزل قمر ست و نام زنی ست نادان —
شیمة بالکسر طبیعت و بهمزه نیز آمده —
شائبة آمیزش و آلودگی شوائب جمع —
شیخوخة بالفتح از پنجاه سالگی تا هشتاد سالگی یا تا آخر عمر
شیخة بالفتح ریگی ست سفید ببلاد بنی اسد و بنی
حنظله و بالکسر جمع شیخ —
شیبة بالفتح موی سفید و سفیدی موی و پیری
و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل خیری —
شیعة بالکسر اتباع و انصار و گروه علیحده و سر خود
و غالب شده است در عرف این اسم
بر جمعی که دوست دارند علی ابن ابی طالب
و فرزندان او را و مشائعت و متابعت ایشان
کنند و بر واحد و کثیر استعمال یافته —

باب الشین مع الثاء

شبث بالکسر ترهٔ الیسث و بالفتح چنگ
در زدن و در آویختن از چیزی و بالفتح و کسر
با چنگ در زننده و بفتحتین عنکبوت و کرمی
ست که پایهای بسیار دارد و نام مردی ست
شث بالفتح و تشدید ثا گیاهی ست خوشبو
تلخ مزه که بدان دباغت کنند و نکس انگبین
و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید
شرث بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین سطبری
پشت دست و شگافتن آن
شرنبث بروزن غضنفر سطبری دست
و پا و شیر درنده و مرد نادان
شعث بفتحتین ژولیده و گرد آلوده مو شدن
و پراگندگی کار و عرب گوید لم الله شعثک
یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراگندهٔ ترا

باب الشین مع الجیم

شأج بالفتح و سکون همزه پس افگندن کار را
شاهدانج تخم کنب که آنرا حبة الخضرا گویند معرب شاهدانه
شاهترج گیاهی معروف معرب شاه تره
شج بالفتح و تشدید جیم سر شکستن و شگافتن
کشتی و جز آن آب دریا را و قطع کردن راه
بیابان و آمیختن شراب بآب
شجیج مرد سر شکسته و شجیج سر شکسته
شجاج بالضم بانگ کردن زاغ و شتر مرغ و شتر
بالکسر شکستگیهای سر جمع شجة بالفتح و یکدیگر را
سر شکستن و بالفتح و تشدید جیم که مهرهٔ خرد از جهت
استرها را نبات الشجاج گویند
شرج بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان
بزمین نرم و وادی ست همین بنام آبی ست
و مانند و گونه و گروه و انباز شدن و فراهم آوردن
و دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن خشت و گردن
خشتها را و استوار بستن خریطه و بفتحتین کشادن
و فراخی وادی و شگاف کمان و بند دیه و یک
خایه از خایهٔ دیگر بزرگ تر شدن
شطرنج بالکسر بازی ست معروف و بسین مهمله نیز آمده
شفارج بالضم طبقی که در وی پیالها گذارند معرب پیشپاره
شمج بالفتح آمیختن و شتاب نمودن و دور دور
بکنده زدن جامه را
شماج بالفتح چیزی که بعد از خوردن انگور از دهان
بیندازند و بمعنی چیز نیز آمده
شنج بفتحتین در کشیدن و درهم شدن پوست

باب الشین مع الحاء

شبح بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور منظر
آید و بسکون با نیز آمده
شح بهر سه حرکت و تشدید حا و مشهور بضم ست حرص و بخل
شحیح بخیل و حریص

شحشح بالفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم هر چیزی و به این معنی ست شحشاح و بد خلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بدین معنی ست شحشاح و نیز شحشاح زنی که گویا مردست در قوت —

شدح بالفتح فربه شدن —

شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و بریدن و کشادن و دانستن و کشاده کردن چیزی را و بکارت گرفتن —

شریح پاره گوشت و تخمین سرحة و بالضم و فتح را نام قاضی ست معروف —

شارح بالکسر بیان کننده و فرمان —

شطح بالفتح جدائی کردن و باصطلاح صوفیه چیزی باشد که خلاف ظاهر شرع گفتن —

شطاح بالفتح و تشدید طاء بی حیا و باصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید این هر دو صیغه در کتب معتبره لغت یافته نشده و ظاهر ست که فارسی هم نیست اما به زبانها مذکور و در کلام عرب مشهور ست —

شقح بالقاف زشت مرادف قبیح —

شیح بالکسر گیاهی ست که آنرا بفارسی درمنه و ترکی گویند و برزی ست یمنی و مرد بجد در کارها —

باب الشین مع الخاء

شخ بالفتح آواز دو شیدن شیر —

شدخ بالفتح شکستن چیزی و میل کردن و پهن شدن و دراز شدن و سپیدی پیشانی و بالتحتین بچه که ناتمام از شکم بیفتد —

شرخ بالفتح بیخ و ریشه و طرف برآمده از چیزی و اول جوانی و اول کار و نتاج هر ساله شتر یعنی که منور او را ابند و دسته نکرده باشند و آب نداده باشند و همزاد و نا سند و جوانان جمع شارخ و جوان شدن و برآمدن دندان شتر —

شلخ بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه و اندام زن —

شالخ بالفتح نام جد ابراهیم علیه السلام —

شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله ایست —

شامخ بکسر میم مرد متکبر و چیز بلند —

شماخ بالفتح و تشدید میم نام چند شاعری ست —

شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح بیابان دور —

شمراخ بالکسر شاخ که بر وی انگور و خرما باشد و غیر آن و سپیدی پیشانی اسپ که تا لب او رسیده باشد و طرف بالای ابر —

شیخ بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن پیری در او ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و به هشتاد نرسیده یا به آخر عمر و شیخة و مشایخ و شیخة بالکسر جمع —

باب الشین مع الدال

شد بالفتح وتشدید دال دویدن وبلند برآمدن آفتاب واستوار کردن ونیرو دادن-

شدید سخت ودلیر وبخیل وشیر درنده ونام مردی ست وبالضم وفتح دال نام شاعری ست-

شداد بالکسر چیزهای استوار ومحکم جمع شدید بالفتح وتشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد وضحاک تازی خواهرزادهٔ او بود-

شرود بالضم ... -

شراد بالکسر رمیدن وقافیهٔ شرود بالفتح قافیهٔ مشهور ومنتشر در جابها-

شرد بفتحتین وبضمتین رمندگان جمع شارد وشرود بالفتح

شکد بالضم عطا وشکر وبالفتح عطا کردن-

شهد بالفتح شاهدان وگمبین وبالضم نیز آمده وبعضی گفته اند شهد عسل با موم-

شهود بالضم حاضر شدن وحاضر شدگان وگواهان جمع شاهد-

شهید بالفتح والکسر گواه وامین در شهادت وکشته در راه خدا وآنکه از علم او هیچ چیز غائب نباشد ونامی ست از نامهای خدا تعالی-

شاهد گواه ونامی ست از نامهای پیغامبر صلعم وزبان وملک وزجیفه بردن ونیک رفتن اسپ که شاهد باشد بر خوبی اسپ وانچه از شکم مادر همراه بچه بیرون آید مانند آب منی وصلوة شاهد نماز مغرب مشهور وجمعه یار وز عرفه یا روز قیامت

شید بالکسر انچه دیوار بدان اندایند از آهک وگچ وجز آن وبالفتح گچ وجز آن اندودن دیوار-

باب الشین مع الذال

شذ بفتحتین مهی ست با بور-

شحذ بالفتح تیز کردن کارد وشمشیر ومانند آن وتافتن گرسنگی شکم را وراندن کسے را وچشم زدن چیزی را وسخت راندن وغضب کردن وستم کردن والحاح کردن در سوال-

شحاذ بالفتح وتشدید حا تیز کننده شمشیر وکارد والحاح کننده در سوال که عوام آنرا شحات گویند-

شذ بالفتح وتشدید ذال تنها شدن وبرآمدن از میان قوم وهمچنین شذوذ-

شذوذ بالضم پراگنده ویکیک شدن وپراگندگان

شاذ به تشدید ذال جدا شده وتنها مانده-

شقذ بالکسر وسکون قاف بچهٔ حربا وبفتحتین چشم زدن چیزی را ودور شدن ورفتن وبکسر قاف آنکه در خواب نشود وچشم زننده چیزی را-

شمذ بالفتح ...-

شماذ بالکسر آبستن شدن ناقه ودم برداشتن آن-

باب الشین مع الراء

شبر بالکسر وجب که آنرا بدست نیز گویند وبالفتح وجب کردن وبخشیدن وعطا کردن وکشش بجهت گشتی دادن وشمشیر دادن

ونکاح کردن دعم و بکسر نیز آمده و دو دال حریم و بفتحتین
عطا و نیکی و چیزی که ترسایان دهند از قسم رهبانی ۔
شبر بالفتح وتشدید بای مفتوح و ۔
شبیر بالفتح و کسر بای و ۔
مشبر بر وزن محدث هر سه نام فرزندان هارون
عم که حضرت بدان نامها حسن و حسین و محسن را بخواندند
شتر بالفتح بریدن و نام مردے ست و
بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک چشم از بالا و
پائین یا شگافتن پلک زیرین یا فرو هشتن
پلک زیرین و نام قلعه ایست به اران میان
بردع و گنجه و نوعی ست از تصرف عروض در
بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند ۔
شجر بالفتح باز گردانیدن و دور کردن و به نیزه
زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن
میان گروهے و جامه و جز آن بر مشجر یعنی بر
چوب سه پایه افگندن و کشادن دهن
و لگام زدن چارپا را برای باز داشتن و دهان
باز کردن او و شگاف دهن و کاری که دران
خلاف و نزاع واقع شود و بالضم کرانها و
بفتحتین درخت یعنی آنچه ساق دارد از
رستنی و آنچه ساق ندارد آنرا نجم گویند ۔
شجیر مردم و شتر بیگانه و نیز قداح بیگانه در آورده
در میان قداح خود و زمین پر درخت ۔

شجار بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و
چوب بالای چاه و داغ اشتر و چوبی که در دهان
بزغاله کنند تا شیر نخورد و موضعی ست ۔
شحر بالفتح کشادن دهان و کنار دریا میان
عمان و عدن و بکسر نیز آمده ۔
شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از
حلق یا از بینی و آواز اسپ و همچنین شخر و بالکسر
و تشدید خا بسیار آواز کننده از بینی ۔
شذر بالفتح و سکون ذال معجمه ریزه زر که از معدن
چیده شود و مروارید های ریزه شذره واحد ۔
شر بالفتح والضم و تشدید را بدی و بد و بالضم
عیب و چیزی که کراهیت آید ازان و بالفتح ابلیس و
بت و فقر و عیب کردن و ستردن جامه و گوشت
و پنیر نهادن بافتاب تا خشک شود ۔
شریر بر و کنار دریا و درختی ست که در دریا
روید و بالکسر و تشدید را بسیار بد ۔
شراشر نفس و محبت و اثقال و جمیع بدن
جمع شر شره و موضعی ست ۔
شرار بالفتح پارهای آتش شرارة واحد ۔
شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از
تکبر و چپ و راست نگریستن و چپ ست نیزه
زدن و چشم رسانیدن کسے را و گردانیدن آسیا
بسوی دست راست و تافتن ریسمان از

چپ بر است گوبارگونه تافتن ریسمان یعنی سرا
بالا تابیدن چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید۔

شصر بالفتح ذورا دور دوختن چیز و دوختن
چشم باز نوگرفته و شاخ زدن گاو و تیز و زدن
و بفتحتین آهو بره که بشاخ زدن رسد یا
آنکه یکماه ازو گذشته باشد۔

شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف
قصد کردن و دو پستان پیش یا پس از چهار
پستان شتر و گاو و گوسفند دوشیدن
و دو نیمه کردن چیزے را۔

شطیر دور و نزدیک۔

شاطر شوخ و بیباک و آنکه مانده کند و برنج
آرد اہل خود را بهرخوئی و خبث۔

شعر بالکسر سخن موزون مقفیٰ و دانستن و بالفتح
چیره شدن بشعر بر کسے و موی غیر صوف و غیر
پشم شتر شعرة واحد اشعار و شعور جمع۔

شاعر شعر گوئی و دریابنده و داننده۔

شعار بالکسر جامه که زیر جامهٔ دیگر پوشند
و آن جامهٔ بالا را دثار گویند و نشان اہل حرب
که یکدیگر را بدان شناسند و بالفتح درخت۔

شعائر عبادتها و قربانی های حج و چیزها که بر
آنها نشان باشد جمع شعیرة یا شعارة۔

شعیر بالفتح جو۔

شعور بالضم دریافتن و دانستن۔

شغر بالفتح۔

شغور بالضم پای برداشتن سگ بوقت
شاشیدن و خالی ماندن شهر از مردم و بیرون
کردن کسی را از جاے۔

شغار بالکسر مبادله نکاح کردن دو کس
با دختر یا خواهر یکدیگر بے مهر و آن نکاح در ایام
جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت۔

شفر بالفتح والضم و شفیر بالفتح طرف و ناحیهٔ
هر چیز و محل برآمدن موی مژه و شفیر الرحم و
شافر الرحم کرانه آن۔

شقور بالضم حاجت و کار مهم۔

شکر بالفتح اندام زن و بالضم سپاس داشتن و
ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و بفتحتین پر شیر
شدن پستان و از بن درخت روئیدن شاخ

شکیر شاخی که از بن درخت روید و موی زهار

شاکر سپاس دارنده۔

شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس
دارندگان جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا
دهنده در مقابل آن و نامی ست از نامهای
خدا تعالی و بسیار شکر گذارنده و ستوری که
علف بسند کننده و اندک پذیرنده۔

شمر بالفتح خرامیدن و در رفتن۔

شمیر تیز رو۔

شناتر بالفتح انگشتان و گوشوار ها و ذو شناتر نام پادشاهی ست از پادشاهان یمن۔

شنار بالفتح عار و عیب و کار شنیع۔

شور بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور بفروختن۔

شوار بالفتح رخت خانه و اندام زن و مقعد مرد و هیأت و لباس۔

شهر بالفتح آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام و هلال و قمر وقتیکه نزدیک به کمال رسد و دانا و ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهور بالضم جمع۔

شهیر مشهور۔

شهرزور نام شهریست بنا کرده زور بن ضحاک از انجاست شمس الدین محمد شهرزوری صاحب تاریخ الحکماء۔

شیار بالکسر روز شنبه۔

باب الشین مع الزاء

شأز بالفتح و سکون همزه بی آرام شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن۔

شخز بالفتح و سکون خای معجمه اضطراب کردن و رنج و مشقت کشیدن و بدراهی۔

شزر بالفتح درشتی کردن و دشواری و سختی نمودن و بریدن۔

شکز بالفتح خراشیدن بانگشت و آزردن بزبان و نیزه زدن و جماع کردن۔

شمز بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروه۔

شیراز بالکسر ماستیکه آب از آن بر آورده باشند شواریز جمع و نام شهریست معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث۔

شیز بالکسر چوب سیاه که از آن کاسه سازند و بعضی گفته اند آبنوس ست و ناحیه ایست باذربیجان۔

شینیز و شونیز سیاه دانه و شونیز گورستانی ست به بغداد

باب الشین مع السین

شأس بالفتح و سکون همزه درشت و بفتحتین درست شدن۔

شحس بالفتح و سکون حاء مهمله درختی ست۔

شخس بالفتح و سکون خای معجمه اضطراب و اختلاف کردن

شرس بالفتح بدخو و درشت و هم چنین شریس و بالکسر سوده گز و بفتحتین بدخو شدن۔

شکس بالفتح محاق یعنی یک روز و دو روز آخر ماه و بالفتح و ضم کاف و سکون آن درشتخو شکس بالضم جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل۔

شمس آفتاب و نوعی از گردن بند و بتی بوده است در قدیم و چشمه ایست و پدر قبیله ایست که آن قبیله را عبد الشمس میخوانند و آفتاب ناک شدن روز و دشمنی پدید کردن و شماس بالکسر نیز بایمعنی آمده۔

شموس بالفتح شراب و اسپ سرکش و
مرد بدخو و بالضم سرکشی کردن و سوار نداردن
اسپ و همچنین شماس بالفتح۔
شماس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که
میان سر تراشد و در عبادتخانه نشیند۔
شوش بفتحتین بگوشهٔ چشم نگریستن
از تکبر یا از چشم

باب الشین مع الشین

شاش شهری ست بماوراء النهر۔
شوش بالضم موضعی ست و قلعه ایست
نزدیک بموصل۔

باب الشین مع الصاد

شصص بفتحتین خشونت و بهم در آمدن درختان۔
شحص بالفتح و بفتحتین و حای مهمله ستوری
که از شیر باز ایستد و اصلا شیر ندهد و آنکه نر برو
نکشیده باشند و آنکه باردار نشود مفرد
و جمع هر دو آمده۔
شخص بالفتح کالبد مردم و جز آن و نمونهٔ
چیزے که از دور دیده شود و تناور شدن۔
شخیص جسیم و تناور۔
شخوص بالضم بلند بر آمدن و چشم باز ماندن
از شهرے بشهری رفتن و کنده شدن
و آماسیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه و بر آمدن
ستاره و بلند شدن کامه از دهان و
بے آرام شدن۔
شاخص مرد چشم کشاده داشته و تیر که
از بالای نشانه بگذرد و بلند بر آمده از هر چیز۔
شص بالکسر و تشدید صاد آهن سرکج که بدان
ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست
گویند و بفتح نیز آمده و دزد استاد و ماهر و دزدے
که هر چه بیند بدزدد و کم شیر شدن ناقه و
گوسپند و دشوار شدن معیشت۔
شقص بالکسر حصه و نصیب و پاره
از زمین و از هر چیز۔
شقیص شریک و اسپ نیک رفتار
و اندکے از بسیار۔
شوص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن
و مسواک کردن و بدست مالیدن و درد
دندان و شکم و چیزے را بدست ایستاده
کردن و راست کردن و باز دن بچه در شکم مادر۔
شیص بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت
نشده باشد و خرماے زبون و درد
دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص
شاعری ست از خزاعه۔

باب الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی ست و بین

نیز آمده چنانچه گذشت —
شحط بالفتح و سکون حای مهمله و
شحوط بالضم دور شدن —
شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی
در بیع و مانند آن و نشتر زدن و عهد و پیمان و لئیم
و دون و بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان
شحنهٔ شهر واحد شرطه و شرطی و بفتحتین نشان و ستور
کوچک و مال زبون و مرد بزرگوار اشراط جمع اشراط
الساعة نشانهای قیامت —
شسط بالفتح و تشدید طا دور شدن و کرانه رود
و جوی و کرانهٔ کوهان شتر —
شطوط بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح
ناقهٔ بزرگ کوهان —
شطاط بالفتح و الکسر دوری و راستی قامت —
شطط بفتحتین از اندازه درگذشتن در هر چیز و جور کردن
شمط بالفتح درآمیختن چیزی بچیزی و بفتحتین
سپیدی موی بسیاهی درآمیخته و توابل بکسر و
فتح اول و سکون میم نیز آمده —
شمیط آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان
پسر باشد و بعضی دختر و گرگ سیاه و سفید و
گیاه که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد —
شماطیط مردم متفرق و پراگنده و جامه
کهنه و پاره شده —

شوط بالفتح تگ و گشت و شوطیت تگ و
سبعة اشواط یعنی هفت گشت —
شیط بالفتح هلاک شدن و تمام قسمت کرده شدن
شتر قمار تا آنکه نصیبی از وی نماند و آمیختن
خون بچیزی و باطل شدن خون و سوختن روغن
و جوشانیدن روغن و سوختن دیگ و چسپیدن
آنچه در دست بر دیگ —

باب الشین مع الظاء

شواظ بالضم و الکسر زبانهٔ آتش —

باب الشین مع العین

شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و
بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح با
سیری و مقدار سیری از طعام —
شبیع جامهٔ بسیار ریسمان و مرد بسیار عقل
در سن بسیار موی —
شدع بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان و
کژدم و سختی و بلا —
شتع بفتحتین قنای دو نقطه نالیدن و زاری
کردن از مرض و گرسنگی —
شجاع بهر سه حرکت و مشهور ضم شین سست دلیر
دیر دل و بالکسر و الضم مار یا مار نر یا مار خرد یا نوعی
ست از مار و بالکسر دلیران —
شجع بفتحتین سبک برداشتن ستور دست

وپایی را در نفتن و بفتحتین ریشهای درخت و لنگامهای چوبین که در جاهلیت میساختند و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پا زا برداارد و نیز دلیر۔

شروع بالضم بکارے در آمدن ۔

شرع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر راه گشادن و بآب در آمدن شتر و پوست کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را و راه راست که حق تعالے پیدا کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر زه کمان در رود ساز و شراک نعل و نام موضعی ست ۔

شراع بالکسر حلیه که بر کمان بسته باشند و بادبان کشتی و گردن شتر و زههای کمان و تارهای ساز جمع شرعه و بالضم نام مردیست که نیزهها و سر نیزهها خوب میساخت و رمح شراعی بدان منسوب است ۔

شارع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم و عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند ۔

شسع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را ۔

شعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگنده و پراگنده شدن خون و جز آن و رای پریشان و همت پراگنده و مرد پریشان رای و دانهای خوشه و شیر بآب بسیار آمیخته ۔

شعشاع بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام ۔

شفع بالفتح جفت و روز اضحی و جفت کردن و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن در شکم ناقه و میشی که بچه در پس خود دارد ۔

شفیع خواهش گر در خواهنده گناه مردم و جز او و نا شفعه و بیع ۔

شافع شفاعت کننده و ناقه و بز با بچه که در شکم او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی و نر بزی ست که بجفت جفت بچه ماده را آبستن گرداند ۔

شقع بالفتح عیب کردن کسے را و بدهان خوردن آب از ظرف ۔

شکع بفتحتین دردمند شدن و خشمناک شدن و بسیار دانه شدن کشت و بسیار نالیدن و بالفتح و کسر کاف بخیل لئیم و مرد دردناک ۔

شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون میم چنانکه مشهورست مولدست یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و اصل لغت فتح میم ست ۔

شماع به تشدید میم موم ریز ۔

شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خندنده ۔

شنع بالضم زشت شمردن ۔

شنوع بالضم زشتی و قباحت ۔

شنیع زشت -
شوع بالضم درخت بان یا ثمر آن و بفتحتین پراگنده
شدن موی سر و درشتی آن چنانکه
مانند خار گردد -
شیع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن و
هم چنین شیوع و مقدار و اندازه چیزی و پس
از چیزی و بچه شیر درنده -
شیاع بالکسر ریزه هیزم که بدان آتش افروزند
و بالفتح نیز آمده و نی شبان و خواندن شبان
رمه پس مانده را و آواز کردن آن -
شائع فاش و آشکار و حصه آمیخته بحصهای دیگر
و قسمت نکرده شده و آن را مشاع نیز گویند -

باب الشین مع الفاء

شرسوف بالضم سر استخوان پهلو که سوی شکم
باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد
و شتر بسته شده و بلا و سختی -
شرف بالفتح غالب شدن بر کسی به بزرگی
و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی و علو
حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان
شتر و تازیانه و مشرف شدن بر چیزی از خیر و شر
و بالضم و فتح را کنگرها و مالهای پسندیده جمع شرفه و
شریف مرد بزرگ قدر و شرفاء و اشراف جمع
شارف شتر ماده کلان سال پیر کهنه -
شاروف معرب چاروب و نام کوهی است -
شریاف بالکسر برگ کشت که دراز و انبوه
شده باشد بیا و نون هر دو آمده -
شسوف بالضم خشک شدن از لاغری -
شاسف خشک شده -
شطف بالفتح رفتن و دور شدن -
شظف بالفتح دور کردن و برآوردن خصیه
گوسفند و پاره از عصا و بالکسر نان خشک و چوب
خرد مانند میخ و بالفتح و کسر ظا بدخو و سخت کارزار
کننده و بفتحتین در آمدن تیر میان پوست
و گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی -
شظاف بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی
شظیف درخت خشک از بی آبی -
شعف بفتحتین بیمار و شیفته گردانیدن دوستی
کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را و قطران
مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و پوست درختی
ست و بیماریست که شتر ماده را میشود و موی بریزد
شعاف بالفتح دیوانگی و بالکسر موی
سر که سرخ باشد -
شغف بالفتح رسیدن چیزی به پرده دل
و بفتحتین در آویختن چیزی بچیزی -
شغاف بالفتح غلاف دل پرده دل و سویدای
دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم

درد دل و بیماری ست که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا میشود -

شف بالفتح والکسر و تشدید فا جامهٔ تنک و فزونی و سود و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را و تنک و باریک بودن جامه زائد شدن و ناقص شدن -

شفوف بالضم لاغر شدن -

شفیف گزیدن سرما کسی را و تنک بودن جامه چنانکه مانع نظر نشود و بارانے که با سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک و بمعنی ست شفف -

شفاف بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس آن چیز دیگر توان دید -

شقف بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته -

شقیف نام حصار موضعی ست -

شقدف بالضم محفه ایست معروف بحجاز -

شنف بالفتح والضم گوشوارہ که بالائی گوش آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روے اعتراض و تعجب و بفتحتین دشمن و ناپسندیده داشتن و انکار نمودن چیزے را -

شنوف بالفتح زدودن دینار و جز آن و آراسته کردن دختر و طلا کردن شتر بقطران و دبل که بدان زمین به زراعت را هموار سازند -

شیاف بالکسر داروی چند که یکجا کرده در چشم و جز آن کنند -

باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن بجماع -

شدق بالکسر والفتح کنج دهن و عرض و کنارهٔ وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان -

شرق بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن و برآمدن آفتاب و جاے برآمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در بخانه درافتد و بکسر آمد و گوش گوسپند شگافتن و بفتحتین شگافته شدن گوش ستور بدرازو گوش شگافته ستور و اندوه و غصه ناک شدن و در گلو ماندن چیزے و گوشتی که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم بخون -

شروق بالضم برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گوسپند و جز آن -

شارق آفتاب و نام بتی ست که در ایام جاهلیت بوده و لقب شخصی ست -

شرناق بالکسر و نون گوشت سرخی که در کنار چشم ظاهر شود -

شفق بالفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب و تباه و زبون از هر چیز

شفیق مهربان۔
شق بالفتح وتشدید قاف شگافتن وصبح و شگافتن وبرآمدن دندان ودشوار آمدن کار بر کسی وچشم باز ماندن مرده وجدا شدن از قوم ودر رنج انداختن کسی را وپراگنده کردن و بالکسر نیمهٔ چیزے و بفتح نیز آمده وکرانهٔ چیزی و برادر و دوست ونام کاهنے ست که در زمان کسری بوده ونوعی ست از جن وموضعی ست وبمعنی سختی وشدت وهر دو بفتح نیز آمده وپاره از چوب وتخته۔
شقیق برادر وبچهٔ گاو که قوی شود وهر چیز که دو نیمه شود وهر نیمه را شقیق گویند۔
شقاق بالکسر یکطرف گرفتن ومخالفت ودشمنی کردن وبالضم شگاف بند دست وپا و سم۔
شاق به تشدید قاف کار دشوار ومرد رنج کشنده۔
شقائق جمع شقیقه ومعنی آن گذشت ونوع لاله ایست که آنرا شقائق النعمان گویند بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرائی میگذشت که در آن لاله بسیار بود وچون بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که حمایت آن کنند ومحافظت نمایند۔
شقراق بالکسر مرغی ست که نشانهای سرخ وسبز وسپید دارد وازین جهت ورا اخیل گویند۔
شنق بالفتح ایستاده کردن شتر را بکشیدن مهار بو قتیکه بران سوار باشند وبستن مشک را برسن وبدست گرفتن رسن وبستن اسپ وشتر بدرخت یا بمیخ وجز آن وبفتحتین مال میان دو نصاب از زکوة که آن معاف ست ومال کم از دیت۔
شناق بالکسر دراز ورشته که بسر خیک را بدان بندند وبالفتح گرفتن زکوة چیزی که میان دو نصاب ومنه الحدیث ولا شناق یعنی جائز نیست شناق۔
شوق بالفتح آرزومند گردانیدن ومیل کردن نفس بچیزی واشتیاق آرزومند شدن و بالضم عاشقان ومشتاقان جمع اشوق۔
شهیق آخرین آواز خر وزفیر اول آن۔
شهوق بالضم بلند شدن۔
شاهق کوه بلند وبنای بلند وبمانند آن و نبض که در حرکت میل به بلندی داشته باشد وذو شاهق کسی که غضبش سخت نباشد۔
شهاق بالضم گردیدن گریه در سینه ونام کوهے ست۔
شیق بالکسر سر کوه وکرانهٔ چیزے وموی دم اسپ وکوه دراز ونوعی از ماهی ست وموضعی ست وبالفتح وتشدید یای مکسور مشتاق۔

باب الشین مع الکاف

شبک بالفتح در آمیختن بیکدیگر وچیزها در یکدیگر در آوردن۔

شایک ام درآمیخته براهها دیگر و شبته شده براه زد و شیر چنگال خود و ریکدیگر افگنده-

شباک بالکسر دامها جمع شبکه-

شرک بالکسر انباز شدن و اعتقاد انباز بحدای تعالی انباز نعوذ بالله و شریک با کسی و بفتحتین دام صید و میانه راه و راه آشکارا و بزرگ که بر کسے مخفی نباشد و موضعی ست بحجاز-

شریک انباز اشراک و شرکاء جمع-

شراک بالکسر دوال نعلین که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر که بطول آن میباشد هر کدام را اقبال بالکسر گویند-

شراکت ثانی که انباز یکدیگر باشند جمع شرکت-

شک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین و گمان کردن و لنگیدن شتر و چسپیدن بچیزے و دارویست کشنده موش-

شکوک بالفتح ناقه بسیار موی که لاغری و فربهی او پیدا نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانها جمع شک-

شاک به تشدید کاف گمان برنده-

شوک بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و خلیدن خار و خلاندن خار و در میان خار نهادن و پیدا آمدن پستان دختر و دندان شتر بر آمدن شتر را و بر آمدن پرهای مرغ سخت و درشت شدن بروت جوان و بر آمدن موی سر بعد از تراشیدن-

شائک درخت خار دار و شائک السلاح و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح-

باب الشین مع اللام

شبل بالکسر بچه شیر که شکار تواند کرد اشبال و شبال جمع

شبول بالضم پرورده شدن و جوان شدن در نعمت و بچه‌های شیر درنده جمع شبل-

شاذل بکسر ذال معجمه نام شخصی ست و شاذله دهی ست در مغرب زمین از انجا ست ابو الحسن شاذلی رض که طائفه شاذلیه بدان منسوب اند-

شعل بفتحتین سپیدی دم اسپ سپیدی ناصیه و پیش گردن اسپ و همچنین شعلة بفتحتین جمع شعله-

شغل بالضم والفتح و بضمتین و بفتحتین کار و [illegible] نقیض فراغ اشغال و شغول جمع و بالفتح [illegible] مانع شدن و باز داشتن و مشغول کردن کسی [illegible]

شقائل [illegible] و بهترین آن شقاقل مصری ست-

شاقول چوبی که برزگران [illegible] آهن خمیده میکنند و در کتب هیئت [illegible] سنگے را گویند که بریسمان از گونیا یا و بیرند تا همواری زمین بدان معلوم کنند-

شقل بالفتح مجامعت کردن و سنجیدن دینار [illegible]

شکل بالفتح مانند و بکسر نیز آمده و آنچه لائق و شایسته و موافق کسی باشد و صورت چیزی اشکال و شکول جمع و پای چارپا بر سن بستن و حروف را اعراب دادن چنانکه اشکال از ان برطرف شود و بالفتح و الکسر ناز و کرشمهٔ زنان و بفتحتین پدر قبیله ایست و تهی گاه سپیدا بودن گوسپند و سرخ و سفید بودن چشم و جز آن —

شکال بالکسر پائی بند اسپ و جز آن و رسن که بر پالان شتر بندند تا پالان پس نرود و اسپی که سه پای او سپید بود و یکی برنگ دیگر یا بعکس آن —

شاکل سپیدی بناگوش —

شل بالفتح و تشدید لام راندن و دوختن و خشک کردن جامه و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار —

شلال بالکسر پراگندگان —

شلل بفتحتین داغ سیاه بر جامه که شستن نرود و راندن چیزی و تباه و خشک شدن دست —

شلیل پیراهن که در زیر زره پوشند و زره کوتاه و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و مجرای آب در وادی —

شلشل بضم هر دو شین مرد سبک گوشت و باران و خون که پی در پی چکد —

شمول بالضم فرا گرفتن چیزی را و بهمه رسیدن و بسوی دست چپ برگشتن باد و وزیدن آن بر کسی و بالفتح شراب و شراب سرد شده —

شامل فرا گیرنده —

شمل بالفتح پراگنده و جمع شده و فرا گرفتن و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فرا گرفتن و آبستن شدن ناقه از گشتن دیگری و رسیدن خیر یا شر بکسی و اندک از هر چیز —

شمال بالکسر دست چپ و خو و طبع و کیسه که در و پستان گوسپند کنند و غلاف نخل نورس و بالفتح بادی که مابین مشرق و بنات النعش وزد —

شمائل بادها و دستهای چپ —

شول بالفتح برداشتن ناقه دم را و برداشته شدن دم و چیز سبک و بقیهٔ آب در مشک و دلو —

شوال ماه عید فطر و دهی ست بمرو —

شواکل روشها و طرز ها جمع شاکله —

شهل بفتحتین میش چشم بودن —

شائل شتر ماده که دم بردارد جهت آبستنی —

باب الشین مع المیم

شام ملکی ست معروف بنا کردهٔ شام بن نوح که عرب آن را سام بسین مهمله گویند و بزبان سریانی بشین معجمه است —

شؤم بالضم و سکون همزه برفائی نقیض یمن

شبم بفتحتین بطر و سبز شدن بسیار چیزی —

شبام بالفتح گیاهیست و بالکسر چوبی ست که در دهان بز نهاده کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست و موضعی ست و شبام —

شبرم بضم شین و را کوتاه و بخیل و جنسی ست عطا زرد و گیاهیست که دانه اش مانند عدس است و چیزی سطبر و شیره دار است شیره آن مسهل کشنده است —

شتم بالفتح دشنام دادن —

شتیم زشت رو و شیر درنده ترش رو —

شحم بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و کسر حا پیه خوار و انگور کم آب —

شحیم فربه —

شحام بالفتح و تشدید حا پیه فروش —

شخم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن —

شرم بالفتح درختی ست میان دریا و شاخی از آن و شگافتن چیزی و بریدن مابین دو طرف بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود و به میانش حاجت نباشد و بفتحتین شگافتگی بینی —

شکم بالضم پاداش عطا کردن و عطا و بالفتح جزا دادن

شلجم معرب شلغم —

شلم بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس —

شم بالفتح و تشدید میم بوییدن و نیکو بینی شدن و بالضم چیزهای بلند جمع اشم —

شمیم بوییدن و بوی و چیز بلند —

شمم بفتحتین دوری و نزدیکی و بلندی کوه و بلندی و راستی بینی و خوبی آن —

شمام بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آن را دستنبو گویند —

شوم بالضم چیزهای سیاه —

شهم بالفتح چابک و تیز فهم و اسپ تیز رفتار و توانا و پیشوای نافذ الحکم —

شاه سپرغم و شاه سفرغم ریحان —

شیم بالفتح شمشیر در نیام کردن و برکشیدن شمشیر و نگریستن بامید باران در برق و جز آن و بالکسر ماهی ست و بفتحتین هر زمینی که آن را نکنده باشند و در صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا طبیعتها و خاکها که از زمین بکنند جمع شیمه —

باب الشین مع النون

شأن بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم شئون جمع و رگی از زمین و در کوه که در آن نخل و جز آن نشانده شود و باک نداشتن و آگاه نشدن از چیزی و قصد کردن چیزی —

شبان بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب

شبتن بالفتح بافتن —

شتان بالفتح و تشدید تا اسم فعل ست ب

بمعنے بُعد یعنی دور شد

شَتَن بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست۔

شَجَن بالفتح بازداشتن حاجت کسے را از کار و اندوہگین کردن و راہ و وادی یا راہ در اعلاے وادی شُجُون بالضم جمع و بفتحتین اندوہگین شدن و اندوہ و غم و حاجت و شاخ درہم شدہ بشاخ دیگر و شعبہ و شاخ از ہر چیز شجون جمع و فی المثل الحدیث ذو شجون یعنے خداوند شاخہا و راہہاست انوری گوید ؎

ذو شجون شد حدیثے در ہوا دیم
قصۂ چرخ ازرق رزاق

شُجعان بالضم والکسر دلیران و یاران گشندہ جمع شجاع کہ مذکور شد۔

شَحَن بالفتح پر کردن و راندن و بستن و دور کردن

شُدُون بالضم قوت گرفتن آہو برہ و جز آن و بے نیاز شدن از مادر۔

شَدَن بفتحتین درختےست کہ شگوفہ آن بیاسمین ماند۔

شِریان بالکسر رگی کہ در روح میباشد شرائین جمع

شَرَطَین بالفتح ہر سہ حرف اول تثنیۂ شرط یعنے علامت و دو ستارہ ایست در اول حمل و آن منزلی ست از منازل قمر۔

شَرن بالفتح شگاف در سنگ سخت و بفتحتین شہریست بہ طبرستان۔

شَزَن بالفتح و بضمتین استخوان کعب و شتالنگ کہ بدان بازی کنند و آنرا بجلک گویند و بفتحتین نشاط کردن و سخت ماندہ شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و دوری و کرانہ و ناحیہ و بضمتین نیز آمدہ

شَطَن بالفتح بریسمان بربستن و مخالفت کردن از قصد و دور آمدن بزمینی و بفتحتین رسن دراز یا رسن مطلق اشطان جمع۔

شاطِن خبیث بدکار۔

شُطُون بالضم دور شدن و بالفتح چاہ عمیق یا چاہے کہ بالائش فراخ باشد و تہش تنگ۔

شَعَن بفتحتین و عین مہملہ آنچہ از برگ گیاہ ریزد و بعد از خشک شدن۔

شَفَن بالفتح زیرک و دانا و ہمچنین بکسر فا و رقیب و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح فا سخت تیز نگرندہ۔

شُفُون بالضم بگوشۂ چشم نگریستن و بالفتح بگوشۂ چشم تیز نگرندہ و ہمچنین شافن۔

شَقَن بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک و ہمچنین بکسر قاف

شَمَن بفتحتین دہی ست با ہزارابادو بفارسی شمن بت پرست را گویند و شمونہ شہریست باندلس۔

شنّ بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب پراگنده کردن و ریختن تشکر بجائی و از هر طرف و مشک خرد و کهنه و دریده شنان بالکسر جمع -

شنین قطرات آب شیری که بران آب ریزند -

شنئان و بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد و آب پاشیده و چلیده از مشک و از درخت و بالکسر وادیست بشام -

شنآن بالفتح و مد همزه دشمن داشتن -

شنون بالفتح فربه و لاغر -

شوکران بالفتح - د

شیکران بالفتح گیاهیست کشنده و بعضی سیکران بسین مهمله و ضم کاف نیز گفته اند -

شاهین مرغ شکاری معروف و عمود ترازو -

شیبان بالفتح روزی که در و سرما و ابر باشد و نام دو قبیله الیست هر کدام را شیبان گویند -

شیطان بالفتح دیو و هر متمرد و سرکش را از جن و انس و چارپا شیطان گویند و مار و دراعی که بر راه شتر بر از کشند و روث الشیاطین گیاهیست و شیطان الطاق لقب محمد بن نعمان امامی که در قلعه طاق طبرستان ساکن بوده و اهل سنت او را بدین لقب میخوانند و امامیه و را مومن الطاق گویند -

شین بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن و زین و بالکسر اسم حرفی ست از حروف تهجی -

باب الشین مع الواو

شأو بالفتح نهایت و پایان و هر چیز و زنبیل و پیشی گرفتن و درگذشتن و کشیدن خاک از چاه و خاک کشیده شدن از چاه و مهار ناقه -

شجو بالفتح حاجت و اندوه و اندوهگین کردن و شاد کردن -

شحو بالفتح دهن باز کردن و باز شدن و گام زدن اسپ -

شدو بالفتح راندن و شعر خواندن با آواز و ترنم کردن و دو بیت خواندن و تعلیم گرفتن پاره از آداب و آهنگ چیزی کردن و مانند کردن چیزی بچیزی -

شذو بالفتح مشک یا بوی آن یا رنگ آن -

شصو بالفتح واشدن چشم و بلند شدن ابر و دو پر شدن مشک -

شطو بالفتح جانب ناحیه -

شقو بالفتح و سکون قاف بدبخت شدن -

شکو بالفتح شکایت کردن -

شلو بالکسر عضو و تن و باقی هر چیزی اشلاء جمع و بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیزی را -

شمو بالفتح بلند شدن کار کسی -

باب الشین مع الهاء

شبه بالکسر مانند و بفتحتین شبیه اشباه

ومشابه بر وزن محاسن جمع و بفتحتین مانند
و مانند بودن و بریخ و کوزه شبه بالفتح
و بفتحتین کوزه برنجین -
شده بالفتح شگافتن و مجروح کردن سر و مدهوش
کردن و بالضم و بفتحتین دهشت -
شره بفتحتین غالب شدن حرص بکسر حریص
شفه بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن در سوال
شفاه بالکسر لبها جمع شفة که در اصل سفهه
بوده و منسوب بدان شفهی ست نه شفوی چنانکه
مشهور ست و میتواند بود که شفوی از تغیرات نسبت
باشد چنانکه منسوب شهر غزنه را غزنوی گویند و
حروف شفهی باو فا و میم ست -
شوه بالفتح زشت شدن روی و بفتحتین
درازی گردن و کوتاهی آن -
شیه بالفتح چشم زدن کسی را -

باب الشین مع الیاء

شادی بکسر ال انند و آنکه بعضی از اولیاء ... خوانند
شرطی بالضم پیاده کوتوال و سرهنگ شحنه -

باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب
مشرق وزد و بالفتح و بهمزه بازی کردن با کودکان
صبو بالفتح و بضمتین بر آمدن دندان کودک
و دندان اشتر بچه و از دینی بدینی شدن -
صابی از دینی بدینی شونده صابیون جمع
و ایشان از اهل کتابند -
صحرا زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ
که گیاه نداشته باشد صحاری بالفتح و کسر را جمع
صحنا بالکسر و بهمزه و بغیر همزه نان خورشی که
از ماهی در مصر میسازند و آنرا ماهیابه گویند
و آنرا چنان سازند که ماهی فربه پاره پاره
کرده سه روز بغیر نمک نگاهدارند و بعد ازان
به نمک در ظرفی کنند و در آفتاب نگاهدارند و
بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد
ازان استخوان او از گوشت جدا کرده میخورند -
صدء بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ
گرفتن و بالضم قبیله ایست بیمن -
صداء بر وزن حمراء بز نماده سرخ و جزان که
بسیاهی زند و نشانی که بر زنگ آهن نشسته
باشد و چاهی ست یا چشمه ایست که آب آن بسیار
شیرین ست بهتر ازان آب در عرب یافته نشده
صدا بفتحتین مرد لطیف جسم -
صدی بفتحتین بوم نر و آواز کوه و گنبد و جز
آن و مرد لطیف تن و تن مرده میان سر و دماغ و تشنگی

صرعی بالفتح زمین‌خوردگان جمع صریع۔
صعداء بالضم وفتح عین دم سرد که دراز کشیده شود و مشقت۔
صغری بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم خرد تر تانیث اصغر۔
صفا بالفتح پاک و بیغش شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهی ست۔
صفراء خلطی ست از اخلاط اربعه که آنرا تلخه خوانند و زر و زن زرد رنگ و ملخ که خالی از تخم باشد و نام گیاهیست که برگ آن برگ کاهو ماند و نام اسپی ست و وادیست میان بدر و حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب عم که در خانه حضرت موسی عم بود۔
صفورا و صفوریا نام دختر کوچک حضرت شعیب و صاحب قاموس گفته که این دختر در خانه موسیٰ بوده و مشهور همین ست اما از احادیث ظاهر میشود که دختر بزرگ در خانه او بود۔
صفایا برگزیدها و غنائم که پیش از قسمت سردار برای خود اختیار کنند۔
صلاء بالکسر بریان۔
صلعاء بالفتح واقعه و امر مشهور و بلا و سختی و زمین بی‌گیاه و آن گیاه نباشد و درخت خاردار که سرهای شاخ او ریخته باشد۔
صلیعا بالضم عورت مردم که مکشوف باشد و سختی و بلا۔
صماء بالفتح و تشدید میم زن کر و سختی زمانه و سنگ سخت۔
صنعاء بالفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب و بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس۔
صهباء بالفتح شراب افشرده از انگور سفید و نام موضعی ست در خیبر۔
صیداء بالفتح زمین درشت و شهریست بکنار بحر شام و نام چاهی ست که آب آنرا صداء نیز گویند و نام زنی که ذوالرمه شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی ست که ازان دیگ سازند۔

باب الصاد مع البار

صب بالفتح و تشدید بار ریختن و ریخته شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود از طعام و جز آن۔
صبب بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب و ریگ منحدر شده از بالا بپائین و منحدر شدن جوی آب۔
صبیب عصفر و برف و خون و عرق و درختیست مانند سداب و سنا و آب برگ کنجد و عصاره برگ حنا و عصاره بقم و رنگیست سرخ و آب ریخته شده و شهد خوب و طرف شمشیر و موضعی ست و بدین معنی بضم صاد و فتح با نیز گفته اند۔
صحاب و اصحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع

جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صحب قبیله ایست ـ
صخب بفتحتین بانگ و فریاد ـ
صخاب بتشدید خا بانگ و فریاد کننده ـ
صرب بالفتح و بفتحتین شیر ترش و صمغیست سرخ و شیری که در مشک نگاه دارند و جمع کردن شیر در مشک تا ترش شود و نگاه داشتن بول و بستن شکم کودک از روان شدن تا فربه شود و بالضم شیرهای ترش جمع صریب بالکسر خانهای اندک از اعراب ضعیف و ناتوان ـ
صعب بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیر درنده ـ
صعب بالفتح خرد سر از مردم و غیر آن ـ
صقب بالفتح دراز از هر چیزی و بچهٔ شتر ماده و ستون خانه یا ستون دراز میان خانه و زمینی که نزدیک و متصل بخانهٔ کسی باشد و زدن کسی را بتمام مشت دست و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن هر چیزی خشک و صقب بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن
صقلاب بالفتح شهریست مر و سیر بطرف شمال و بالکسر بسیار خوار و مرد سفید سرخ و شتر بسیار خوار ـ
صلب بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعی ست و بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تپ و دائم شدن و نگهداشتن آن و دانا استخوان چربی
بر آوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن بر دو بو و بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت و سنگ فسان ـ
صلیب سخت و بردار کرده شده و چربی استخوان و چوبیست که ترسایان دارند بدین شکل + بفارسی آنرا چلیپا گویند و صلب بضمتین و صلبان بالضم جمع و داغی ست که بر ران شتر نهند و علم دراز و چهار ستاره ایست پس نسر طائر واقع شده نه پس نسر واقع چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب چوبی ست که بستن و بو کردن آن مصروع را نافع بود و آنرا در گردن طفلان کنند و بزبان روم آنرا افادانیا گویند و بالضم و فتح لام موضعی است و کوهیست ـ
صالب تپ گرم با لرزه خلاف نافض ـ
صناب بالکسر دراز پشت و شکم و نوعی است از نان خورش که از خردل و مویز سازند و صنابی اسپ کمیت یا اشقر ـ
صوب بالفتح فرود آمدن باران راستی ضد خطا و ریختن و راست و میانه رفتن و پدر قبیله ایست
صواب راست ضد خطا ـ
صائب راست و میانه رونده ـ

صهب بفتحتین سرخی یا رنگ تیره مائل بسرخی چون رنگ اسپ کمیت۔
صہیب بالضم نام یکی از کبار صحابہ رسول صلعم کہ از روم آمده بشرف اسلام مشرف شد۔
صیب بالفتح رسیدن بہ چیزے و بالفتح و تشدید یای مکسور ابر بارنده۔
صیہب بالفتح شدت گرما و روز گرم و فرد دراز و سنگ سخت و جای سخت و زمین ہموار در سنگہا و ہر جا کہ آفتاب گرم بران تابد چنانکہ گوشت بریان توان کرد۔

باب الصاد مع التاء

صاخة بہ تشدید خا آواز سخت کہ گوش را کر کند و قیامت۔
صبابة بالضم بقیہ آب در ظرف و بالفتح گرمی و سوزش عشق و نام یکی از عشق و شوق و نام دیوانیست کہ اشعار عاشقی و محبت در ان جمع کرده اند چنانکہ حماسہ در بیان شجاعت دلیران۔
صبرة بالضم انبار غلۂ ناپیموده و ناسنجیده و بالفتح بول و سرگین و پشک کہ در حوض بر ہم گرا کنند و میان فصل زمستان و شہری ست بمغرب۔
صباحة بالفتح خوبی و جمال۔
صبحة بالضم و وقت چاشت و بفتح نیز آمده و انچہ در وقت چاشت بیاشامند۔
صبغة بالکسر رنگ و دین و ملت و صبغة اللہ فطرتی کہ آن امر کرده حق تعالی بہ محمد علیہ السلام و امت او۔
صبتة بالضم و تشدید باگلۂ از اسپ و رمہ از شتر و بز مابین ده تا چہل و بقیہ آب در ظرف و پاره از ہر چیز۔
صبوة بالفتح آرزومند شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی۔
صمت بالفتح و تشدید تا کوفتن۔
صحبة بالضم یاری۔
صحابة بالفتح یار شدن و یاران۔
صحة بالکسر تندرست شدن و پاک شدن از عیب۔
صحناءة بالکسر بمعنی صحنا گذشتہ۔
صحیفة کتاب۔
صخرة بالفتح و بفتحتین سنگ بزرگ۔
صدارة بالفتح بالانشین شدن۔
صداقة بالفتح دوستی۔
صدقة بالضم و بالفتح و ضم دال و سکون دال پیمان کابین و بفتحتین انچہ بدرویش داده شود در راه خدا۔
صدرة بالضم سر سینہ و پیراہن خرد کہ سینہ را بپوشد۔
صدمة بالفتح یک نوبت بہم دیگر کوفتن و آسیب رسانیدن۔
صدحة بالضم و بالفتح و بفتحتین مہره کہ زنان بدان افسون کنند مرد را۔

صرصرة بالفتح بانگ کردن باز و باشه —

صرة بالکسر و تشدید را سرما و شدت سرما و آواز و فریاد و بالفتح بانگ و فریاد و جماعه مردم و سختی و اندوه و گرما و بالضم همیان —

صرورة آنکه گرد زن نگردد و حج نگذارد —

صرحة بالفتح عرصه سرا و بجای معجمه فغان کردن و بانگ و عذاب —

صریمة عزیمت و قطع کردن کاری و پاره از توده ریگ و پاره از شب —

صرمة بالکسر گله شتر از بیست تا سی یا چهل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مردیست —

صرفة بالفتح ستاره ایست روشن و آن منزل قمر است پس منزل زهره که وقت طلوع آن سرما میرود و میگردد و افزونی و گردانیدن چیزی —

صرعة بالکسر نوعی از افتادن و بالضم و فتح را نیک بر زمین اندازنده —

صعقة بالفتح بیهوش شدن —

صاعقة مرگ و عذاب مهلک و بانگ و عذاب و تازیانه که در دست ملک ابر است و بدان میراند بحکم الهی ابر را و آتشی که از آسمان می افتد —

صعوبة بالضم دشواری —

صعوة بالفتح مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک

صعصعة بالفتح هر دو صاد جنبانیدن و جدا کردن و پدر قبیله ایست از همدان —

صغانة بالفتح سازی ست معروف معرب چغانه

صافنات اسپان که بر سه پا و سم چهارم ایستاده شوند —

صافات بتشدید فا صف زدگان و مراد ازان در قران فرشتگانند که در درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای حکم —

صفرة بالضم زردی و سیاهی و موضعی است بیمامه و بالفتح گرسنگی و گرسنه —

صفوة بهر سه حرکت برگزیده و آنچه صاف کرده باشد از تیرگی و غش —

صفة بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزی و نشان و علامت چیزی — صفات جمع و بالضم و تشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشد و اهل الصفه جمعی از غریبان اهل اسلام که خانه نداشتند در موضعی از مسجد که بالایش پوشیده بود زندگی گذرانیدند —

صفحة بالفتح یک جانب ورق و روی چیزی و صفح الوجه بشره روی —

صفیحة شمشیر پهنا و روی سنگ پهن و روی هر چیزی که پهن باشد —

صفاقة بالفتح صفت بافتن جامه —

صفقة بالفتح یکبار دست زدن در بیع —

صقالبة بالفتح مردم ملک صقلاب جمع صقلابی بالشین
صاقورة اندرون کاسهٔ سر و آسمان سوم۔
صبقعه بالضم سپیدی میان برزجانور و چارپا
صالحة نیکی و اعمال نیک و زن بصلاح و نام
کوهی در دمشق که آنرا جبل صالحه خوانند و دران جا
ست قبر شیخ محی الدین ابن العربی۔
صالحیة بتشدید یا محله ایست به بغداد و نهی
ست بغداد و بدمشق و بمصر۔
صلابة بالفتح سخت شدن۔
صلایة بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن و یای
دو نقطه سنگی که بدست گیرند و بدان دارو سایند
و سنگ سین که بر سر آن دارو بسایند۔
صلعة بفتحتین آنقدر سر کل که دران مو نروید
صلوة دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز
صلوات جمع و نیز صلوات عبادت خانهای
یهودان و اصل آن بعبرانیه صلوتا۔
صلاحیة بالفتح و تخفیف یا بر وزن کراهیت
نیکو بودن و نیکوکار بودن۔
صلت بالفتح کشاده پیشانی و چیز آشکار و
هموار و شمشیر زدوده و برنده و کارد بزرگ
و بالضم نیز آمده و مرد برآورده کار و حاجتها
تمام مرد [illegible] و بالکسر و زد و بالفتح والضم
شمشیر زدن و ریختن آنچه در جام باشد و تاختن اسپ

صلة پیوستن و عطا دادن و پیوند و خویشی۔
صمت بالفتح و۔
صموت و صمات بالضم خاموش بودن۔
صموت بالفتح زره گران و شمشیر بران و نام اسپی است
صامت خاموش و شیر بسته و زر و سیم چنانکه
ناطق چهارپا از اموال و مقدار بست شتر۔
صمة بالکسر و تشدید میم دلیر و مار۔
صنعة بالفتح کار و پیشه کردن و صنعت
الفرس تیمار کردن اسپ۔
صناعة بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید نون
چوبی که در سر آب کنند تا آب نگاه دارند۔
صنیعة نیکوئی و هنر۔
صولة بالفتح حمله بردن۔
صورة پیکر و نقش و نمونه چیزی۔
صوفة بالضم اندکی از پشم و پدر قبیله ایست از بنی مضر
صوت بالفتح آواز و آواز کردن۔
صومعة بالفتح عبادت خانه ترسایان که سر
آن باریک و بلند سازند و عقاب و کلاه
دراز و بلند و باریک کردن سر بنا۔
صیانة بالکسر نگاه داشتن۔
صیرورة بالفتح گردیدن از جائی بجائی۔
صیصیة بکسر هر دو صاد و سکون یای
اول و فتح یای ثانی خار چنگال خروس و قلعه

وگوشک و بدن را نیز مجازاً گویند وانچه بدان
پناه برده شود و شاخ گاو و آهو و آلت
جولاهان که بدان تار و پود جامه را هموار و درست
سازند و آنرا شوکة الحائک نیز گویند و شبان
که تیار چارپایان خوب کند۔
صیدلة بالفتح خوشبوئی فروختن ۔
صیادلة خوشبوئی فروشان جمع صیدلانی است
صیاغة بالکسر زرگری۔
صیغة بالکسر نوعی ریختن در قالب و کلمه که
متصرف باشد و جامه رنگ کرده و در اصل صوغة
بوده ماخوذ از صوغ و خلقت و طریقت و اصل ۔
صیت آوازه و ذکر خیر۔
صیحة بالفتح بانگ و عذاب۔

باب الصاد مع الجیم

صج بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آهن بر یکدیگر
صاروج آهک آمیخته با خاکستر و جز آن معرب ساروج
صلج بالفتح گداختن و زدن و بفتحتین کر [illegible]
بضمتین درم درست و سره و بالضم و
تشدید لام بیاء عطاران معرب سله۔
صنج بفتحتین فندلها واحد صنجة واین کلمه روحی است
صنج بالفتح دو طبق روئین که بیک دیگر زنند
و سازیست معروف معرب چنگ و صنجة المیزان
سنگ ترازو و بضمتین کاسه که از چوب سیاه میسازند

صهریج بالکسر حوضی که در وی آب جمع شود۔

باب الصاد مع الحاء

صبح بالضم بامداد یا اول روز و ام الصبح کنیه
و بضمتین درخشندگی آهن ۔
صبوح بالفتح شراب بامداد۔
صباح بالفتح بامداد شدن و بامداد و خوب
و جمیل و به تشدید با صاحب حسن و شعله
قندیل و نام مردیست۔
صبیح خوب و جمیل۔
صحیح درست و پاک از عیب یا سخت و درست
صحاح بالفتح درست شدن و پاک شدن
از عیب و تندرست و پاک از عیب [illegible]
صحاح و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح نام
کتابیست لغت عرب [illegible] بالفتح و [illegible]
[illegible]
صحوح و [illegible]
و دقائق [illegible] و بدانند [illegible]
صفائح بالفتح [illegible] اول [illegible]
و ترهات [illegible]
صحصاح و صحصح بالفتح زمین هموار ۔
صدح بالفتح بلندی آواز بلند کردن مرغ آواز
کردن مرد بسرود و بانگ کردن زاغ و غیره
و بفتحتین علم و جای خالی و پشته ریگ [illegible]

سنگلاخ [illegible] ایست سرخ تر از عناب و
سنگی سخت پهن و چیز سیاه۔
صرح بالفتح قصر و هر بنائی که عالی باشد و نام
قصر بخت نصر نزدیک بابل و آشکارا کردن
چیزے و خالص شدن سرخ و بفتحتین خالص از
هر چیز فی و شیر روغن برگرفته و مرد پاکیزه که
نسب او به دیگرے نیامیخته باشد۔
صراح بالفتح و الضم خالص و بالضم و الکسر
روی بروی شدن و بالکسر روبرو شدگی و
شرابی که آب نیامیخته باشد۔
صفح بالفتح کرانه هر چیزے و پهلوے آدمی
و دامن کوه و پهنائی روی و شمشیر و بالضم نیز
آمده صفاح بالکسر جمع و نام مردی از قبیله بنی
کلب و درگذشتن از گناه و روی گردانیدن
سائل را رد کردن و شتر را به حوض گذرانیدن
و نوشانیدن شراب و آب و پهن گردانیدن
چیزے را و ورق مصحف و کتاب دیدن و
نظر کردن در کارے و ترک کردن چیزے
صفائح تختهای در و شمشیرهای پهن و سنگهای
پهن و تنک و شتران بزرگ کوهان۔
صفاح بالکسر جمع صفح و بالضم و تشدید فا سنگ پهنا و
صفوح بالفتح کریم و عفو کننده و زن ترک کننده
مرد و گردانده از شوهر و بالفتح گرشدن شیر ناقه۔

صفیح آسمان و روی هر چیز عریض۔
صلوح بالضم نیکو شدن۔
صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه و بالکسر
باهم آشتی کردن و همچنین مصالحه۔
صلح بالضم آشتی و بالکسر مرد نیک و نام نهریست
صمح بالفتح گداختن تابستان دماغ را از
گرمی و زدن تازیانه۔
صماح بالضم خوی گنده و بوی بغل و داغ
صوح بالفتح شکافتن بالفتح و الضم دیوار و خانه
و دامن کوه یا روی آن که چون دیوار قائم باشد
صواح بالضم کف خوی اسپ و شیری که آب بسیار
داشته باشد و شکوفه نخل و زمین بلند۔
صیح بالفتح آواز بلند کردن۔
صیاح بالکسر آواز بلند و بالکسر و الضم سخت آواز
کردن و بالفتح و تشدید یا بوی خوش
و شهد و نام مردیست۔

باب الصاد مع الخاء

صخ بالفتح و تشدید خا کر ساختن آواز گوش
را و زدن چیزے سخت بر چیزے که میان
خالی نباشد و آواز سنگ و همچنین صخیخ۔
صراخ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و
تشدید را طاوس۔
صرخ و صراخ فریاد رس و فریاد خواه

و نیز صماخ بمعنی خروس آمده و صیخ بمعنی آواز نیز آمده
صلخ بفتحتین کر شدن چنانکه هیچ نتواند شنید و
کر گین شدن۔
صلوخ بالفتح سختی و بلا که هلاک کننده باشند
صماخ بالکسر گوش و سوراخ گوش و اندکی از
آب و بسین نیز آمده و بالضم نام آمیست
صمخ بالفتح چیزے بسوراخ گوش رسانیدن
و سخت تافتن آفتاب بر روی کسی زدن
چشم کسے را تمام دست و بالکسر چیزیست
خشک که در سر پستان نر یافته میشود بعد از
ولادت و چون آن شگافته شود شیر روان گردد

باب الصاد مع الدال

صاد روی و مس یا نوعی از ان و رگی ست
میان دو چشم شتر که از ان بیمارے عارض
او میشود و حرف معروف۔
صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزیرا و آواز کردن
مرغ خرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت
گرم شدن آتش۔
صخود بالضم شنیدن و گوش دادن بچیزے
و بالفتح سخت از سنگ و جز آن۔
صد بالفتح و تشدید دال باز داشتن و برگردانیدن
صدود بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار
گرداننده و انچه بسیار بمالند و در چشم کشند۔
صدد بفتحتین نزدیکی و مقابله و پیدا بر چیزے
صدید زرد آب چراحت و آب گرم که جوشانده
شود و غلیظ گردد۔
صداد بالکسر پرده که زنان را بدان بپوشند
و بالضم و تشدید دال مار و جانوری ست یا
سام ابرص و راه بسوی آب۔
صرد بالفتح ساده و خالص و معرب سرد و جای
بلند از کوه و میخی که سر نیزه را بدان در نیزه محکم
کنند و لشکر عظیم و بفتح را نیز آمده و بفتحتین برد
و سرما یافتن و زخم شدن موضع زین و بالضم
و فتح را مرغیست بزرگ سر که گنجشک را صید کند و
سپیدی پشت اسپ بعد از به شدن جراحت
صراد بالضم و تشدید را ابر تنک بی باران
صعود بالضم بالا بر آمدن و بالفتح بلندی ضد
هبوط و عقبهٔ دشوار و کوهیست بدوزخ و ناقه که
بچه ناقص خلقت بزاید۔
صعید خاک یا روی زمین صعدات جمع و راه
کوه و شهری ست به مصر پانزده روز راه
بطول و موضعی ست نزدیک وادی القری که
در انجا مسجد بنا مبرست عم۔
صعد بالضم نام موضعی ست و بفتحتین عذاب
سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده و بمعنی صاعد۔
صغد بالضم موضعی ست به سمرقند که باغهای

ولکشن دارد و آنرا از جملهٔ چهار بهشت شمرده اند
و موضعی ست بنجارا —
صغد بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش
و پند و شهرے ست بشام از انجاست
صلاح الدین صفوی —
صفاد بالکسر دوال و بند و غل که اسیرا بدان ببندند
صلد بالفتح والکسر سخت و هموار از سنگ و جز آن
واسپی که خوی نکند و دست زدن اسپ زمین
در دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن
دندان وقت بهم زدن —
صلود بالضم آواز کردن چقماق بی جستن آتش
و بالفتح سخت و هموار و اسپے که خوی نکند و تنها
ذو یکی که دیر بجوش آید و ناقه کم شیر و مردی که
از ترس بالای کوه رود —
صمد بالفتح آهنگ کردن و بستن سر شیشه و
زدن و جای بلند درشت و تاثیر سوختگی آفتاب
در سر و بفتحتین مهتر و آن آهنگ باو کنند در
مهمات و حاجات و بے نیاز و بلند و دائم و
معصمت یعنے میانه پر و مردیکه تشنه و گرسنه نشود
در جنگ و گروهی که پیشه ندارند و نه چیزے
دارند که بدان معیشت کنند —
صماد بالکسر بند شیشه و جلاد و ژنده و خرقه
و بلندی که زیر دستار بپیچند و یکدیگر را تازیانه
زدن و شمشیر زدن —
صنبدید بالکسر مهتر پر دل و باران بزرگ قطره
و گرانبار و جوان مرد و شریف و بحذف یا نیز آمده
و باد و سرمای سخت غالب گسے —
صنادید بختیها و بلاها و مهتران گروهی —
صهد بالفتح سوختن گرمی آفتاب —
صهود بالفتح جسم و تناور —
صید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و
بفتحتین بیماریست که شتر را میشود و بفتحتین
سر بلند داشتن از کبر —
صیود بالفتح شکار کننده و بتشدید یا نیز راست رونده

باب الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی
را و چیزے نزادان تا بمیرد و حبس کردن تا
سوگند خورد و بالضم و الکسر کرانه و ناحیه چیزی
وابر سپید و بالضم قبیله از غسان و بالضم و
بضمتین زمین سنگ ریزه و بفتحتین شتر و بالفتح
و کسر با عصاره درختیست تلخ و سکون با جایز نیست
مگر در ضرورت شعر و کوهی ست مشرف بشهر تعز
صبیر کفیل که آنرا بالفارسی پذرفتار گویند و سردار
قوم و کوه [illegible] سپید بر هم نشسته که نبارد
صبار [illegible] کردن با هم [illegible] درشت
[illegible] آن [illegible]

صبور بالفتح بردباری که تعجیل در عقوبت نکند و
شکیبا و نامیست از نامهای خدای تعالی۔
صحر بالفتح پختن و رسیدن گرمی آفتاب بر دماغ و بالضم
نام زنیست که در برابر احسان با و عقوبت کردند۔
صخر بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخرة یکی
و نام برادر خنسا که زنی بود شاعره۔
صدر بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه روبروی
کسی باشد و طرف باریک تیر و بالانشین و
پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و بازگشتن و بفتحتین
بازگشت از آب و بازگشت از حج و روز چهارم
از روزهای قربانی و نام منی که از حج برگردند۔
صدار بالکسر پیراهن خرد و دامن که بر سینه
شتر بندند بجهت نشان و پیش بند ستور و بالضم
موضعی است نزدیک مدینه۔
صادر بازگردنده و راه بازگشت از آب۔
صر بالکسر و تشدید راء سردی سخت سرما و باد سخت
آواز و سخت سرد و بفتحتین صرصر و بالضم رسیدن
سرما گیاه و بالفتح بستن سرهمیان و بانگ
کردن و بستن سرپستان ناقه و گوش راست
داشتن اسب و خر۔
صریر بانگ در و قلم و ملخ و بانگ کردن ایشان
صرار بالکسر بند سرپستان شتر ماده و نام کوهی است
و موضعی است بمدینه و جاهای بلند و بالفتح [illegible]

صرصر باد سخت و جانوریست و شتران عظیم۔
صعر بفتحتین رخسار کج کردن از کبر و کجی در روی و یا در
یک لب بیماریست در شتر که گردن او را کج کند و
خردی سر و خوردن غله۔
صعرور بالضم صمغ رقیق که در هم پیچیده باشد۔
صعتر همان سعتر که گذشت۔
صغر بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار
شدن و بالکسر و فتح غین خردی خلاف کبر۔
صغیر خرد۔
صغار بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح خواری و ستم۔
صاغر خوار و راضی بخواری و ستم۔
صفر بالضم روی و چیزهاست خالی و چیزهای
زرد جمع اصفر و بالکسر تهی و دائره خرد که اهل حساب
بجهت حفظ مرتبه عددی می نویسند و به سه حرکت
نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و ماه پس از محرم
و بیماری شکم که رنگ روی زرد کند و پس
انداختن ماه محرم تا ماه صفر و مار در شکم که باستخوانهای
پهلوی چسپد و میگزد یا کرمی ست دراز که در شکم
میباشد و گرسنگی و بعقل و اعتقاد۔
صفیر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن
صافر هر مرغی که شکار نکنند و مکیتن۔
صفار بالفتح گیاه خشک و بالضم آواز مرغ و
کرم شکم [illegible] آب زرد که در شکم جمع شود و [illegible]

بتشدید فا گفته اند و بالفتح و تشدید فا رویگر و نیز
صفار نام پادشاهی ست که پدرش رویگر بود و اول صفاریه وی بوده
و صفریه بالضم و الکسر طائفه از خوارج منسوب
بعبد الله بن صفار۔

صقر بالفتح چرغ و هر مرغی که شکار کند از باز و
شاهین و شیر ترش و دوشاب و شکستن بزرگ
سنگ و جز آن بصاقور یعنی کلنگ و بفتحتین بزرگ
و گرمی تابش آفتاب و بفتحتین آبیکه در حوض بماند
و دران سگ و مردار باشد و بالفتح و کسر قاف
خرما که از وی دوشاب سازند و بالضم و تشدید قاف [illegible]

صقار بالفتح و تشدید قاف نحو [illegible] بسیار
لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش۔

صمر بالفتح بخل کردن و منع نمودن و همچنین صمور
و روان شدن آب از بالا بپایین و گندیدگی و
بوی مشک [illegible] و بالکسر باقی هم
شیر [illegible] بالضم آب [illegible] آن۔

صنار بالکسر و تخفیف نون و تشدید آن معرب
چنار و تخفیف نون افصح است و سرخ رنگ۔

صور بالضم شاخ حیوان که در وی نوازند و پیکرها
جمع صورت و آنچه اسرافیل [illegible] بجهت
میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهری ست
نزدیک دریای شام که مولد اقلیدس صاحب
اصول هندسه است و بالفتح نخل خرد و فراهم

امرد و قلماء الیست نزدیک بلدی میان [illegible]
صیح بالفتح و کج کردن و میل دادن چیزی بسوی
و گرداینیدن و [illegible] قال الله تعالی
فصرهن الیک ای فصیرهن [illegible]

صوار بالضم [illegible] گله گاو و [illegible] بالکسر
[illegible] و بوی خوش و [illegible] از مشک۔

صهر بالکسر خسر و خویش زن و خویش شوی را
نیز گویند و شوی دختر کسی و شوی خواهر کسی
و اصهار اهل خانه زن و [illegible] بالفتح
[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] آن۔

صیر بالفتح [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] است که [illegible]
[illegible] آن [illegible] است که گذشت و [illegible]
بالکسر [illegible] بالکسر [illegible] جمع صیره [illegible]

باب الصاد مع الیاء

صیص بالکسر خرما که دانه اش سخت نشود
و دانه حنظل بی مغز۔

باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه و سراط [illegible]
[illegible] است که [illegible] بتشدید [illegible]
در حدیث مسطور است که [illegible] باریکتر [illegible]
شمشیر تیزتر و بالضم [illegible]

باب الصاد مع العین

صاع زمین پست و چوگان و جائی که جاروب کنند و در آن بازی کنند و جای سپردن سینه شتر مرغ بر زمین وقتیکه او را بر زمین افگنند و پیمانه ایست و آن چهار مد است هر مدی دو مشت دست آدم مستوی الخلقه چون دست گشاده دارد۔

صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت سوی کسی و انگشت بر کنار کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن۔

صتع بفتحتین گردش و سختی و محکمی از کس شتر مرغ۔

صدع بالفتح شگافتن چیزی را چنانکه دو پاره شود یا آنکه نشگافد و جدا شود و آهنگ کردن بسوی کسی جهت کرم او و رسانیدن کار بموقع خود و بریدن بیابان و پیدا کردن چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن و جدائی در چیزی و شگاف در چیزی سخت و مرد سبک گوشت و بفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جماعتی از مردم و پاره از چیزی و بفتحتین جوان و قوی از آهو و بز کوهی و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و جوانی و پیری چیزها و دیگر زنگ آهن۔

صداع بالضم درد سر۔

صدوع بالضم میل کردن و برگشتن از چیزی بچیزی دیگر و ده گروه گردن گوسپندان را۔

صریع صبح و پاره نو در جامه کهنه از گله شتر و رمه گوسپند

صرع بالفتح افگندن بر زمین و بکسر نیز آمده و شعر را دو مصراع گردانیدن و در خانه را دو طاق گردانیدن و بیماریست معروف و گونه و نوع از هر چیزی و مانند و محکمی رسن و بهره و بمعنی بکسر نیز آمده۔

صراع بالکسر باهم کشتی گرفتن و همچنین مصارعة۔

صریع آنکه اقران خود را انداز دو افگنده و افتاده و تازیانه و کمان ناتراشیده و چوب بر درخت خشک شده۔

صعصع متفرق و پراگنده۔

صفع بالفتح طپانچه زدن و مشت زدن بر قفای کسی

صقع بالفتح سیلی زدن یا بر کسی زدن و بانگ کردن خروس و گریستن و بر زمین انداختن و رفتن و از راه میل کردن یا از راه خیر و کرم گردیدن و بفتح قاف نیز آمده و شبنم افتادن بر زمین و بیهوش کردن و بالضم کرانه و گوشه زمین و بفتحتین فرو ریختن چاه و افتادن کنارهای آن و بیهوش شدن و سفید شدن میان سر اسپ و مرغ و جز آن و اندوه که نفس را بگیرد و تاسه و ملالت آرد از شدت گرمی۔

صقیع شبنم که شبهای تیره بزمین افتد مانند برف و نوعیست از زلزله۔

صقاع بالکسر خرقه که بالای معجر افگنند

تا بجز چرکین شود و درو چی شود و آنچه ناقه را بدان
بینی بندند و داغ پس گردن شتر و آهنی که
بجای دهنه لجام کنند۔
صلع بفتحتین موی پیش سر رفتن و موی
[illegible] بکسر سر بالضم و تشدید لام مفتوح زمین که
در آن گیاه نروید و سنگهای بزرگ پهن و بفتحتین
صلاع بالضم و تشدید لام سر و جمع صلاعة۔
صمع بالفتح زدن بعصا و گذشتن بر گروهی و
بسخن ایشانرا درمانده کردن و صمع الکعوب سگان
که شتالنگ پای ایشان خرد باشد و بالکسر گوشهای
خرد و خرد گوشان و بفتحتین در سخن خطا کردن و
بی باک بر سر چیزی سوار شدن ۔
صنع بالضم نیکوئی کردن باکسی و بدی کردن
و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر سیخ
و آنچه ساخته شود از سفره و غیر آن و دزدی
و بریانی و جامه و دستار و جای گرد آمدن
آب باران و موضعی ست و بالفتح کرمی ست
یا طائری ست۔
صنیع بالفتح اسپ نیکو تیمار کرده شده و
تعهد داشته شده و شمشیر زدوده و تیز کرده
و احسان نیکو کار و پیدا کرده حق تعالی رجل صنیع
الیدین بالکسر و بفتحتین و صنیع الیدین و صناع الیدین
بالفتح چیره دست بکار و پیشه خود۔

صانع پیشه ور صناع بالضم و تشدید نون جمع۔
صوع بالفتح پراگنده و جدا کردن و بصاع
پیمودن و ترسانیدن و پیمانه ایست که آنرا
صواع گویند و بالضم نیز آمده۔
صواع بالکسر و الضم جام بزرگ که بدان شراب
خورند و پیمانه ایست معروف که آنرا صاع گویند
و بعضی گفته اند صواع پیمانه ایست غیر صاع۔

باب الصاد مع الغین

صبغ بالفتح رنگ کردن و دست با آب فرو
بردن و بالکسر رنگ اصباغ جمع و نان
خورش صباغ جمع۔
صبوغ بالضم پر شدن پستان از شیر و خوش رنگ
شدن آن و اشارت کردن بکسی۔
صباغ بالکسر نان خورشها و آنچه بدان رنگ
کرده شود و بالفتح و تشدید با رنگ رز۔
صدغ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن باکسی
و کشتن مورچه و گردانیدن از کاری و بالضم میان
چشم و گوش و موی پیچیده و آویخته برآنجا۔
صداغ بالکسر نشانی که بر صدغ باشد۔
صلوغ بالضم دندان شش سالگی افگندن
گاو و گوسپند۔
صمغ بالفتح شلم درخت یعنی شیره که از میان
درخت چکد چون صبر و بهترین آن صمغ عرب

که او را صمغ عربی خوانند و آن شکل درخت قرظ است و
صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صحاح گفته است -
صوغ بالفتح در بوته ریختن گداخته را و در زمین
نشستن آب و گوارا شدن آب و آفریدن
و آماده کردن چیزی را بر نمونهٔ درست
و برابر و همزاد -
صواغ بالضم ریختن چیزی در کالبد و بالفتح
و تشدید واو زرگر و تراشنده دروغ -
صائغ و صیاغ به تشدید یا زرگر -
صیغ بالکسر ناحیه ایست بخراسان و بالکسر و
فتح یا جمع صیغه و معنی آن گذشت و بالفتح و تشدید
یای مکسوره دروغ گوئی که دروغ را بیاراید -

باب الصاد مع الفاء

صحف بالضم و فتح حا و ضم آن - و
صحائف کتابهای هر دو جمع صحیفه -
صحاف بالکسر جاهای جمع شدن آب
و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش -
صدف بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن
کسی را و بازگشتن و میل کردن و بفتحتین
آنچه در و مروارید باشد و آن مشهور است
و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جای
استخوان بازو از دوش و دهی ست
نزدیک قیروان و رانهای نزدیک سمها
و دور نهادن اسپ و بیرون مائل کردن سم ستور
و کرانه و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و
بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی
نیز آمده و بالضم و فتح دال مرغی ست یا درنده
و بالفتح و کسر دال قبیله ایست کوچک از
قبیلهٔ کنده -
صدوف بالضم بازگشتن و میل کردن و
بالفتح زنی که بسوی کسی رو کند و باز گرداند -
صرف بالکسر سرخی که شراک نعل بدان رنگ
کنند و خالص از هر چیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه
و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی ست
مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن در سخن
و واژگون کردن چیزی را و سره کردن درهم
و دینار و زیادتی بعضی از آن بر بعضی -
صراف بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر و
همچنین صیرفی و داننده علم صرف را نیز گویند -
صریف آواز چرخ و دلو و بانگ و روبانگ
دندان شتر و سیم خالص و شیر تازه دوشیده -
صروف بالضم گردشهای روزگار و
نیامیختن شراب با آب و آرزو مند تر شدن مادهٔ
سگ و مادهٔ شتر و همچنین صراف بالکسر و بالفتح
شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند -
صعف بالفتح مرغی ست کوچک و نوعی ست

از شراب اہل یمن کہ از عسل و انگور سازند۔

صف بالفتح و تشدید فا رستہ و قطار و بقطار ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صفہ ساختن زمین را و راست کردن شتر قوائم خود را و دوشیدن شیر شتر مادہ در دو قدح و سہ قدح و فراز کردن و کشادہ داشتن مرغ بالہاے خود را و نہی ست بمعرہ

صفوف بالضم جمع صف و بالفتح ناقہ کہ چند قدح شیر دہد بیک ذوشیدن۔

صفیف گوشت بسیخ درکشیدہ و بر سر آتش گذاشتہ جہت بریان کردن و گوشت کہ در آفتاب اندازند تا خشک شود۔

صفف بفتحتین انچہ زیر زرہ پوشند و بالضم جمع صفہ

صفصاف بالفتح درخت بید۔

صفصف بفتح ہر دو صاد زمین ہموار۔

صاف بہ تشدید فا صف کشندہ و بتخفیف فا مخفف صافے ست۔

صلف بفتحتین لاف زدن و از اندازہ بیرون رفتن و بے بہرہ شدن زن از شوے و سخن کردن بکلامی کہ مخاطب را ناپسند آید و خود را ستایش کردن بچیزے کہ نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و بکسر لام طعام بے مزہ و ظرفی کہ آب کم گیرد و ظرف گران بہ بسیار رعد کم باران لاف زندہ و خود ستانیدہ

صلیف کرانہ گردن و پہنائی گردن و چوب کہ بر جانب پالان شتر باشد کہ بر سر و محمل را نہند و ہر دو چوب را صلیفان گویند۔

صنف بالفتح والکسر گونہ و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صفہ و بالضم شتر مرغان کہ از ساق آنہا پوست رفتہ باشد جمع اصیف و بالفتح موضعی ست کہ عود صنفی بدان منسوب ست و آن زبون ترین عودہا ست و بہترین آن قماری ست و میانہ قاقلی و درختہا کہ دو نوع باشند خشک و تر

صوف بالضم پشم گوسپند و پوست گردن و موہاے آویختہ بر گردن و رسن کہ در گردن چارپایان کنند و بالفتح بیک سو شدن و بیک سو رفتن تیر از نشانہ و در دگردانیدن۔

صیف بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و در تابستان بجاے اقامت کردن و بالفتح و تشدید یاے مکسورہ باران تابستان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمدہ و بکسر افتادن تیر بلند از ہدف

صیرف بالفتح مرد حیلہ گر و تصرف کنندہ در کارہا

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح والکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفتہ اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح تیرہ راست و سخت و مرد راست و کامل از ہر چیزے و بالضم

راست گویان و بفتحتین جمع صدق –
صداق بالفتح و الکسر دست پیمان و کابین –
صادق راست گوینده –
صدوق بالفتح بسیار راست گو –
صدیق بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع آمده و مذکر و مونث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و لقب خلیفهٔ اول ست رض
صعفوق بالفتح لئیم و دهی سب بیامه –
صعق بالفتح بیهوش شدن و مردن و انداختن آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسے را و نام شخصی ست لیکن الف و لام لازم جزو آن شده و بفتحتین سختی آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعے ست –
صفق بالکسر چوب یکطرف در و بالفتح دست بر همدیگر زدن تا آواز بر آید و دست بر دست کسے زدن در بیع و بیعت و باز گردانیدن در و کردن و در فراز کردن و باز کردن و تار عود و رباب جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و حرکت دادن باد درخت را و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کسے را و کرانهٔ چیزے و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه و طرف کردن و رخسارهٔ اسپ و آب زرد که از چرم نو که بروی آب ریخته باشند بر آید و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین آبی که از مشک نو بوی گرفته و زرد و باشد
صفیق جامهٔ سفت که تنک نبافته باشند و رے و سخت که حیا و اندیشه باشد –
صفوق بالفتح کوه بلند که بران نتوان رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد
صفاق بالکسر پوست تنک زیر پوست سطح که بر روی مو روید و پوستی که بر گرد و اندرون احشا باشد و بالفتح و تشدید فام و بسیار سفر و بسیار تصرف در تجارت –
صلق بالفتح سخت آواز کردن و بلجهاز دن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و واقعه منکر گروهی را واقع شدن و گرمی آفتاب بکسی رسیدن و بفتحتین زمین هموار –
صلائق گوشتهاے بریان و نانهای تنک جمع صلیقه –
صلیق شهریست بواسط و چیز هموار –
صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده آنچه از چوب یا چرم سازند و در آن چیز با گذارند و بزاء معجمه و بسین مهمله نیز آمده صنادیق جمع –
صنق بفتحتین شدت بوی بغل و بالفتح

وکسر نون چیز بسیار کنده

صوق بالفتح ساندن و بالضم بازار و موضعی است نزدیک مدینه۔

صواعق آتشها که از آسمان افتد جمع صاعقه

صیق بالکسر گرد که حایل شود چیزیرا و بلند شدن و پیچیدن و غلیظ شدن آن و آواز و عرق و بوی گندهٔ چارپا صیق بالکسر و فتح یا جمع و گنجشک و قبیله ایست از عرب۔

صیدق بفتح صاد و ذال این و ستاره قطب

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنانکه از و بوی بد ظاهر شود و بسته شدن خون و چسپیدن۔

صعلوک بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع سعدی گوید ؎

من و چند صعلوک صحرا نورد
برفتیم قاصد بدیدار مرد

صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و در بستن و در را پیش کردن و نامه و قباله معرب چک صکوک جمع۔

صکاک بالکسر قبالها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس۔

صکیناک ضعیف و ناتوان۔

صوک بالفتح اول هر چیز و جنبش و چسپیدن

زعفران و خوشبوئی و بوی خوش گرفتن جامه و اندام و چیز آن۔

صینک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و چیز آن

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحتین و حاء مهمله گلو گرفتگی و درشتی و خشونت سینه۔

صعل بالفتح باریک سر گردن از مردم و شتر مرغ و نخل و چیز دراز و خرد چشم و مورچه و بفتحتین باریکی سر و گردن۔

صقل بالضم تهی گاه و پهلو و چارپایه سنگ و بالفتح زدودن شمشیر و آئینه و لاغر کردن ناقه و زدن بعصا و بالفتح و کسر قاف مختلف رفتار و اسپ سبک گوشت۔

صقال بالکسر زدودگی شمشیر و آئینه و شکم تهی گاه و نگاهداشت و تیمار اسپ۔

صقیل زدوده شده۔

صلصل بضم هر دو صاد بقیهٔ آب در حوض و بقیهٔ روغن و زیت و موی پیشانی اسپ و سفیدی موی عیال اسپ و قوح یا قدح خرد و نام مرغی ست و بعضی گفته اند که آن فاخته است و شبان ماهر و شبانی و موضعی ست براه مدینه و نام آبی ست نزدیک یمامه۔

صلصال گل باریک آمیخته و گل خشک

خام که هرگاه انگشت بروزنند از غایت خشکی
آواز از ان برآید و چون ثرند آنرا فخار گویند۔
صلیل آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و
آوازے که از شکم تشنه که روده اش از تشنگی
خشک شده باشد برآید و خشک شدن مشک
صلول بالضم گنده شدن گوشت و بیمزه شدن آب
صل بالکسر و تشدید لام مار خرزرد که افسون نپذیرد
و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب
صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن
چیزی و بفتحتین صمول و سیراب نشدن درخت و درشت
ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام۔
صامل و صمیل خشک۔
صندل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبی ست
خوشبوی و آن دو قسم ست سفید و سرخ معرب
چیندل و یوم الصندل نام روزے ست که در آن
روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب۔
صول بالفتح زیادتی کردن و برجستن و حمله
کردن و بالضم نام موضعے ست۔
صائل حمله کننده۔
صهیل آواز اسپ۔
صهال بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید ها
اسپ آواز کننده۔
صحل بالفتح گلوگرفتگی و درشتی آواز و
بفتحتین تیزی آواز یا گرفتگی آن
صاهل شتری که دست و پا زند۔
صیقل بالفتح زداینده آینه و جز آن و تیز کننده
شمشیر صیاقل و صیاقلة جمع و صاحب کنز اللغات
گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن
نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت
ست بمعنی زداینده زنگ لیکن آلت
زدودن را نیز به مجاز زداینده زنگ توان
گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و از ینجهت
صیقل کننده را صیقلے نیز گویند صیاقله نیز
می باید که جمع صیقلے باشد نه صیقل۔
صیال بالکسر بر یکدیگر حمله کردن۔

باب الصاد مع المیم

صام بالفتح و سکون همزه دلالت
کردن کسے را بر کسے و بفتحتین بسیار
خوردن آب۔
صائم تشنه۔
صتم بالفتح درشت و سخت و بفتح تا نیز
آمده و مردے که به پیرے نزدیک رسیده
باشد و چیز تمام صتم بالضم جمع۔
صدم بالفتح کوفتن و زدن چیزے سخت
بر چیزی سخت و رسیدن بچیزی ناگاه و انداختن
صدام بالکسر بیماریست که در سر ستور

بیشنود و عوام بضم صاد گویند و این سماع
نشده اگرچه قیاس همین ست —
صرم بالفتح معرب چرم و بریدن و سخن را قطع
کردن و بریدن درخت خرما و جز آن از
صرم بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جماعه مردم
و خانهائے مجتمع در یکجا و موزه نعل دار —
صرام بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی مانده شیر
که بار دیگر دوشیده شود و مرد قوی بر بریدن
و بالفتح والکسر ریزهائے درخت بریده
و هنگام رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح
و تشدید را چرم گر —
صارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کارها برنده باشد
صردم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در بزرگی
صریم صبح و شب و پاره از شب و چوبی که در
دهن بزغاله کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه که در آن
چیزے نروید و موضعے و نام مردی ست و دریده
و بریده شده و پاره از توده ریگ —
صکم بالفتح زدن و باز داشتن و سخت کوفتن —
صلم بالفتح گوش از بن بریدن —
صمصام بالفتح تیغ بران که باز نگردد و نام شمشیر یست
صلدم بکسر دال صاد و شیر درنده و چارپای حافر
صلب و شدید باشد و هرچه صلب و سخت و سم گاو
صمصم بکسر هردو صاد مرد زشت کوتاه و مرد دلیر

بر آورد کار و وسط و میان قوم بالفتح هردو صاد نخیل
صمیم خالص و مغز چیزی و استخوان که بدان قوام
اعضاست و شدت گرمی و سردی و پوست
خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده
صمم بفتحتین کری و گرانی گوش و بالکسر و فتح میم
مردان دلیر و شیران درنده و مارها جمع صمه —
صم بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم
ناشنوندگان و سنگهائے سخت هردو جمع اصم
و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده —
صمام بالکسر چیزی که بدان سر شیشه بندند —
صنم بفتحتین گندگی بوی و بت و صاحب قاموس
گوید بدین معنی معرب شمن ست و این محل تامل
ست چه شمن در فارسی بت پرست را گویند
نه بت را و بالفتح صاد و کسر نون مرد گنده بوی —
صوم بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران
جمع و مفرد آمده و درخت و کلیسای ترسایان
و سرگین شترمرغ و ایستادن باد و خاموش
بودن و از طعام و آب و جماع خود را باز داشتن
و ایستادن بیکار و ایستادن ستور بے علف
و سرگین افگندن شترمرغ و راست ایستادن
روز و وقت نصف النهار —
صائم روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده
صیام بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صائم

باب الصاد مع النون

صبن بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسی و راست کردن مقامر کعبین در کف خود و بعد از ان انداختن او۔

صابون معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر نشنیده شده۔

صبیان بالکسر کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده۔

صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ و دادن چیزی در طبق و میان خانه و آلت روئین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و نوازند و آنرا سنج گویند و هر دو طبق را صحنان گویند۔

صغانیان شهریست بماوراء النهر نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و از انجاست امام حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق۔

صفن بالضم سفره و ظرفی از چرم که در وی آب کنند و وضو سازند و انبان شبان و توشه دان که زاد و اسباب خود دران نهند و بالفتح پوست خایهٔ مردم و غیر آن و بالفتح فا نیز آمده و زردی شقشقه و بفتحتین برگ گیاه انچه بر و خوشه باشد و خانهٔ زنبور که بنا نهند ان ترتیب ذہر یہ برای خود۔

صفین بالکسر و تشدید فای مکسور موضعیست نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات که دران جا جنگ عظیم میان امیر المومنین علی و معاویه واقع شد و چون این واقعه در غره صفر واقع شده مردم سفر در صفر بد و نامبارک میدانند و از ان احتراز میکنند۔

صفون بالضم بهر سه پا و سم پای چهارم ایستادن اسپ و بر داشتن مرد هر دو قدم و زدن آن بزمین۔

صافن رگ ساق و اسپی که بر سه پا و کناره سم چهارم ایستد۔

صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردیست که منافقان تهمت ام المومنین عائشه بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید

این سویدای دل من که حمیر اصفت ست
صافی از تهمت صفوان بخراسان یابم

صن بالکسر و تشدید نون بول گورن و اول ایام عجوز و زنبیل سر پوشیده که دران نان گذارند۔

صنان بالضم بوی بغل۔

صنوان بالکسر برادران مادری و پدری و درختهائی که از یک بیخ باهم بر آمده باشند و بالضم نیز آمده جمع صنو ست بالکسر و بالضم

صنوبر و صنوبران بکسر صاد و نون آخر و جا

ودو چوبی که بهم یکدیگر باشند وآب هر دو ان
یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ
برآمده باشند تثنیه صنوانست ـ
صولجان بفتح صاد و لام معرب چوگان ـ
صلیع بالفتح نگاهداشتن و برطرف سم استادن
اسپ جهت سودگی سم از بی نعلی ـ
صوان بهر سه حرکت جامه دان و تخته که در ان
رخت نگاهدارند و همچنین صیان بهر سه حرکت
وصوان بمعنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید
واو نوعی ست از سنگ صوانه واحد ـ
صیحان بالفتح نام گوسپندی که در مدینه بود و
سیلوی ان درخت خرما بوده که خرمای نفیس داشت
و آنرا خرمای صیحانی گویند و بفتحتین بانگ کردن ـ
صین بالکسر ملکی ست در مشرق زمین از بلاد
ترک معرب چین و موضعی ست بکوفه و باسکندریه

باب الصاد مع الواو

صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بی خردی
جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا ـ
صحو بالفتح هشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور
شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز باطل
صعو بالفتح مرغی ست کوچک مانند گنجشک ـ
صغو بالفتح میل کردن و مائل شدن بیکطرف
چنانکه مائل شدن آفتاب بغروب ـ

صفو بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و بیغش ـ
صنو بالکسر والضم برادر مادری و پدری و پسر عم و شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک تنه برآمده
باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد
یا سنگی که میان دو کوه باشد ـ

باب الصاد مع الهاء

صه بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش شو

باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد
و مردمک چشم و استخوان پایین نرمه گوش و تیزی شمشیر
وجران و سردار قوم و طرف استخوان لحیه ـ
صابی میل کننده از دینی بدینی ـ
صاحی هشیار و روز بی ابر ـ
صلی بالفتح بریان کردن و بآتش در آوردن
و دوست بآتش گرم کردن و فریب دادن ـ
صفی برگزیده و دوست صافی و از غنیمت
آنچه سردار پیش از قسمت برای خود اختیار کند
و خالص هر چیز و ناقه بسیار شیر ـ
صافی صاف و بیغش ـ
صیرفی صراف ـ
صیحانی بالفتح نوعی ست از خرمای مدینه و وجه
تسمیه آن در فصل نون گذشت ـ
صیاصی بالفتح جمع صیصیه و بیان آن در فصل ثا گذشت

باب الضاد مع الالف

ضِئْزیٰ بالکسر و سکون ہمزه و بیا بدل ہمزه نیز آمده قسمت ناقص۔

ضِئْضِئ بالکسر ہر دو ضاد و سکون ہمزهٔ اولیٰ اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن۔

ضُحیٰ بالضم چاشت گاه۔

ضَحاء بالفتح والمد چاشت بلند و طعام چاشت۔

ضَحیاء بالفتح مادیان سپید و نام اسپی ست۔

ضَرّاء بالفتح و تشدید را سختی و گزند۔

ضَنیٰ بفتح ضاد و نون لاغری۔

ضَنوء بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح والکسر فرزند۔

ضَوء بالفتح والضم روشنی و همچنین ضیاء و ضواء بالکسر

ضواء بالفتح و۔

ضَوء بالفتح روشن شدن۔

ضَهیاء بالفتح درختی ست و زنی که او را حیض نیاید و زنی که او را شیر نباشد۔

ضیاء بالکسر روشنی و همچنین ضواء بالفتح والضم۔

باب الضاد مع الباء

ضَبّ بالفتح و تشدید با بر زمین چسپیدن گلگونه و پر گوشت شدن بغل و روان شدن خون و آب دهن و تمام کف دو شیدن و شامل بودن بر چیزے و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار در جائے و سوسمار و خشم و کینه و بکسر نیز آمده و آماس آرنج و سم شتر و بیماری که در سینه شترے شود و بیماری که در لب میشود و بدان لب خون روان میشود و شگوفهٔ خرما و خرنبا۔

ضَبِیب روان شدن آب و خون۔

ضَبَب بفتحتین درد سم و سینه پیدا کردن شتر۔

ضَباب بالفتح ابرهاے تنگ و تر که مانند شبنم افتد ضبابه واحد۔

ضَرب بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزے به چیزے و تیز رفتن و خوابانیدن و شنا کردن و رفتن در زمین بطلب روزے و مانند آن و مردی که در کار بریا باشد و سبک گوشت و باران سبک و مانند و نوع از هر چیز و عسل سفید و بفتح را مشهور تر ست و آخر بیت شعر و ضریب مانند۔

ضِراب بالکسر با کسے شمشیر زدن و بر جستن نر بر ماده۔

ضارِب زمین پست پر درخت و شب تاریک و شتر ماده که دوشنده را لگد زند و زمین فراخ در وادی و زننده و رونده۔

در بعضی نسخ این کتاب ضرزیب یعنی زننده و زده شده نوشته و در لغت یعنی [illegible] شده و دیگر از صد تا و [illegible] باشد [illegible] و [illegible] ۱۲

باب الضاد مع التاء

ضبابة ابر تنک که چون شبنم روی زمین را پوشد -
ضبتة بالفتح و تشدید با نام مردی و آهن سمار -
ضجرة بالفتح و لتنگی -
ضجعة بالفتح خواب و بالضم سستی و رای و
بالفتح نیز آمده و بیماری و به پهلو خوابیده شده و بالکسر
کسل و نوعی از خوابیدن به پهلو و هیئت اضطجاع
و بفتحتین به پهلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار
خسپنده و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید -
ضجة بالفتح و تشدید جیم بانگ -
ضحوة بالفتح چاشت گاه -
ضحکة بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه
مردمان برو خندند و بالضم و فتح حا خندنده بر مردم -
ضاحکة زن خندنده و دندان که در وقت
خندیدن ظاهر شود -
ضخامة بالفتح بزرگ جثه و سطبر شدن -
ضرارة بالفتح نابینا شدن -
ضراعة بالفتح خواری و زاری نمودن -
ضریبة طبیعت و خود شمشیر و تیزی شمشیر زده شده
به شمشیر و پاره از پنبه و پشم درست کرده
برای رشتن -
ضرة بالفتح و تشدید را زنی که بر زنی آورده شود
و آنرا انباغ و وسنی گویند و هر کدام را ضرهٔ دیگر
گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت نر و
پوست باطن کف و پستان و بیخ پستان و
سختی حال و ایذا و یک سنگ آسیا و هر دو سنگ
را ضرتان گویند و پاره از مال و اسپان و شتران
ضرورة بالفتح حاجت -
ضراوة بالفتح خوگر شدن و عادت کردن -
ضعة بالفتح نهادن چیزی فرو باز شدن -
ضغطة یکبار فشردن و ضغطة القبر فشارش
گور و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش -
ضغاطة بالفتح سست رای و ضعیف عقل شدن
ضغینة بالفتح کینه -
ضفیرة موی پیچیده و جمع کرده بر سر -
ضفوة بالفتح بسیاری و تمامی -
ضفة بالکسر و تشدید فا کناره جوی و دریا -
ضلالة بالفتح گمراهی -
ضالة به تشدید لام چیزی گم شده -
ضلاعة بالفتح قوی بازو و قوی پهلو شدن
ضماوة بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دارو بندند
ضنة بالکسر و تشدید نون بخل و نام پنج قبیله است
ضهوة بالفتح برکهٔ آب -
ضیقة بالکسر و بالفتح تنگدستی و درویشی [illegible]
ضیق جمع و منزلی ست از منازل [illegible]
زمینی ست میان طائف [illegible]

ضیافة بالکسر مهمانی نزد کسی آمدن۔
ضیعة بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب و زمین که در و غله شود و تجارت و حرفت و پیشه۔

باب الضاد مع الثاء

ضبث بالفتح بکف و پنجه گرفتن چیزی۔
ضغث بالفتح آمیختن سخن و جز آن و بدست مالیدن کوهان شتر و بالکسر مشت از گیاه خشک و تر بهم آمیخته اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد۔

باب الضاد مع الجیم

ضج بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانگ کردن
ضجاج بالفتح بانگ و پوست و علاج و مهره است و بالکسر بر یکدیگر بانگ کردن۔
ضجوج و ضجیج بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن و بار کردن فریاد کند۔
ضرج بالفتح شگافتن و اندوختن و آلودن۔
ضریج سخت۔
ضباج موضعی ست۔
ضمج بالفتح جانوری ست گنده بوی و بفتحتین هیجان علت ابنه و علتی ست دیگر۔
ضوج بالفتح خم وادی اضواج جمع و میل کردن تیر از هدف و فراخ شدن۔
ضیج بالفتح و ضیجان میل کردن و عدول نمودن

باب الضاد مع الحاء

ضبح آواز نفس اسپ در وقت دویدن و شنوانیدن اسپ آواز نفس خود را و نوعی از رفتار اسپ و گردانیدن آتش و آفتاب گونه چیزی را اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و بعضی بفتح نیز خوانده اند۔
ضباح بالضم بانگ روباه و موضعی ست۔
ضحضاح بالفتح تابان و نیک و آبی اندک که تا کعبین و نیمه ساق باید و چیز بسیار۔
ضح بالکسر و تشدید حا آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا که گیاه نداشته باشد و آفتاب بر آن تابد
ضرح بالفتح دور کردن و جرح کردن گواهی کسی و دور کردن آن از خود و رهائی دادن و گور کندن برای میت و بفتحتین مرد فاسد و نیست و دور و لگد زدن چارپا۔
ضراح بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المعمور که قبله ملائک ست در آسمان چهارم۔
ضریح دور و گور یا مغاکی که در میان گور سازند برای مرده و لحد آن ست که در یک طرف گور سازند
ضروح بالفتح ستور لگد زن و اسپ دست و پا زننده و کمان سخت که تیر را سخت جهاند۔
ضیح بالفتح شیر با آب آمیختن و عسل و مقل که تنیده و رسیده باشد و شیر تنک با آب آمیخته و بالکسر

مرادف ضخ بمعنی آن مذکور شده -

ضناح بالفتح شیر تنک باب آمیخته و تشدید یا نام مردی ست -

باب الضاد مع الخاء

ضخ بالفتح و تشدید خا اشک و چکیدن آب و دویر شاشیدن -

ضمخ آلودن تن ببوی خوش چنانکه میچکیده باشد -

باب الضاد مع الدال

ضاد حرف تهجی که مخصوص لغت عرب است و در لغات دیگر اصلا نیافته شد -

ضاد بالفتح و سکون همزه خصومت کردن و ملامت زدن

ضؤد بالضم و بفتحتین زکام -

ضؤاد بالضم و مد همزه زکام شدن -

ضبد بالفتح آمیختن تر و خشک باهم و غوره خرما و بفتحتین خشم -

ضد بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و جز آن و غالب شدن در خصومت بر کسی و باز گردانیدن چیزی را از کسی و بالکسر ما تدد و مخالف جمع و مفرد آمده -

ضدید مانند و مخالف -

ضغد بالفتح گلو فشردن و خفه کردن -

ضفد بالفتح زدن کسی را بپشت دست -

ضمد بالفتح عصا بر سر زدن کسی را و مرهم بر جراحت بستن و دو دوست گرفتن زن برابری کردن باکسی در چیزی و بفتح میم نیز آمده و خشک و تر و فربه و لاغر و گوسپندان خوب و زبون و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و بقیهٔ حق کسی از دین و دیت -

ضماد بالکسر بستن چیزی بر جراحت و چیزی که بر جراحت بندند و درختی ست که آنرا عج نیز خوانند

ضمد بالفتح قهر کردن -

باب الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گروه غازیان و چهار مغز و انار دشتی و درخت چهار مغز دشتی و بکسر با نیز آمده و پوست که بالای چوبها کشند و در پناه آن مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جوز بویا و بشتاره کردن کتاب را و برهم نشاندن سنگ و جز آن و بالکسر بغل و بکسرتین و تشدید را اسپ جهنده و شیر درنده -

ضبار بالضم و تشدید با درختی ست شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سگی ست -

ضبور بالفتح شیر درنده -

ضجر بالفتح جای تنگ و بکسر جیم نیز آمده و بفتحتین دل تنگی و بی آرامی از غم و طپیدن دل و بانگ کردن شتر ماده و درخت

دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ۔

ضجور بالفتح دل تنگ و شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن۔

ضر بالفتح والضم و تشدید را گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بد حالی و لاغری و نقصان و نام آبی ست و بالضم والکسر زن خواستن بر زن پیشین۔

ضرر بفتحتین گزند و تنگی و تنگ کرانه غار۔

ضریر آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه باو ضرر رسیده باشد و کرانه وادی و نفس و بقیهٔ تن و صبر در رشک و غیرت و مرد شکیبا و ستور ساکن و لقب دانشمندی ست که جد صاحب کتاب ضریری ست و آن شخص را نیز ضریری گویند۔

ضرار بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چند صحابی و مسجد ضرار مسجدی ست که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد چنانکه در قرآن واقع ست۔

ضفر بالفتح دویدن و برجستن و موی بافتن و رسن تافتن تنگ ستور بافتن و انداختن علف در دهان ستور و رسنی که بدان شتر را بندند و ریگ توده و جمع شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن و پیچیدن موی۔

ضفیر کرانهٔ دریا و کوهی ست بشام۔

ضمر بالفتح مرد هموار شکم لطیف بدن نازک اندام و اسپی که ابرو انش باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و چسپیدن شکم به پشت۔

ضامر باریک اندام۔

ضمیر راز و نهان و درون دل و شهری ست بعمان و بالضم و فتح میم کوهی ست بشام موضعی ست بدمشق۔

ضمار بالکسر مال رفته که امید برگشتن آن نباشد دوام و وعده که امید از آن نتوان داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد۔

ضور بالفتح گرسنگی سخت و بالضم ابر سیاه و گزند رسانیدن۔

ضهر بالفتح سنگ پشت و بالای کوه۔

ضیر بالفتح گزند۔

باب الضاد مع الزاء

ضأز بالفتح و سکون همزه گم کردن حق کسی و جور کردن۔

ضمز بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن و چسپیدن بچیزی۔

ضامز خاموش و آهسته و شتری که شقشقه از دهان بیرون نیاورد۔

ضوز بالفتح خائیدن خرما و جور کردن در حکم۔

ضیز مرادف ضأز که گذشت۔

باب الضاد مع السین

ضبس بفتحتین دشوارخو شدن و بلند شدن
و بکسر با دشوار خو و پلید۔
ضرس بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع
و بسیار ایستادن در نماز و رمه و چراگاه شتر و
سنگ که بآن چاه را بگیرند و پشته درشت و
باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن
و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت
شدن روزگار بر کسے و خاموش بودن تا
شب و بفتحتین کندی و کند شدن دندان
از ترشی و بالفتح و کسر با بدخو و غضبناک از گرسنگی۔
ضروس بالفتح گزنده و ماده شتر که در نو زادن
بگزد و بالضم سنگهای گرداگرد سر چاه۔
ضریس چاه سنگ برآورده و مهرهٔ استخوانهای
پشت و سخت گرسنه۔
ضغبوس بالضم خیار و بادرنگ و مرد ریزه۔
ضمس بالفتح جاویدن خفیه و پنهان۔
ضوس بالفتح خوردن طعام۔
ضهس گزیدن بپیش دهان۔

باب الضاد مع الطاء

ضاط بفتحتین جنبانیدن دو دوش تن۔
ضبط بالفتح نگاهداشتن بحزم و هوش و
بفتحتین بهر دو دست کار کردن و ازینجا گویند
اضبط کسی را که بهر دو دست کار برابر کند۔
ضابط نگاهدارنده بحزم و آگاهی۔
ضرط بالفتح و کسر را تیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و تنگی ابرو
ضراط بالضم تیز دادن و تیز و بالفتح و تشدید را تیز دهنده
ضعط بالفتح گلو بریدن۔
ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار
و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه سختی۔
ضاغط نگاهبان و مشرف و امین بر چیزی
و کشادگی و شگافته شدن بغل شتر و سوسمار
از بسیاری گوشت و فشارنده۔
ضغیط چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که
آنرا هم بوناک و بد مزه گرداند و سست
رای و ضعیف عقل۔
ضاغوط کابوس که آنرا عبد الجنه نیز خوانند۔

باب الضاد مع العین

ضبع بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه را
دو بخش کردن و بخشی ازان بکسے دیگر دادن
و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن
و برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن
و دراز کردن ستور بازوها را در رفتار و میل
کردن باشتی و قسمت کردن چیزی و سخت
رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم
ناحیه و بهرسه حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم بلا سال

کحط و موضعی ست گفتار و بسکون با نیز آمده ـ
ضبوع بالضم ـ و ـ
ضبعان بفتحتین دراز کردن ستور بازو بار ادر رفتار
ضباع بالکسر ستاره بسیار پایین بنات النعش و گفتارها
ضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن چیزی
ست که بدان جامها را بشویند و نام گیاهی
ست و بالکسر و فتح جیم موضعی ست ـ
ضجوع بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست
از بنی عامر و بالفتح مشکی که از گرانی آن بر زمین
میل کند و راست نتواند رفت و زمین فراخ
ست مر قبیله بنی بکر را و دو فراخ و زن
شوهر ضعیف رای و آهسته رواز
بسیار ست آب شتر ماده که بکناری چرد ـ
ضجیع هم خواب ـ
ضاجع وادی ست و نادان و ستاره مائل بغروب
ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسپند
و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بقر و غنم ست
و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند
و استواری رسن و بفتحتین سست و ناتوان
و کره اسپ که قوت دویدن نداشته باشد
و چیز خرد سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح
و کسر را خوار و زبون و ضعیف ـ
ضارع نزار و ضعیف و خرد از هر چیز و خرد سال

ضروع بالضم نزدیک شدن بچه و ان درنده
بچیزی و فرو رفتن آفتاب و نزدیک شدن بغروب ـ
ضریع گیاهی ست که از غایت بدمزگی و سمیت
او چارپا نزدیک آن نتواند شد و آنرا
شبرق نیز گویند یا ضریع خشک آنرا و شبرق
تازه آنرا گویند یا گیاهی ست که بالای آب
گنده می روید یا گیاهی ست که دریا آنرا بیرون
اندازد یا چیزی ست در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از
صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ خواهد بود ـ
ضعضاع و ضعضع بفتح هر دو نادوست
و ضعیف از هر چیز و مرد ضعیف رای و سست در کار
ضفدع بکسر ضاد و دال و فتح هر دو آن و بضم
ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال وزغ که آنرا
غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی
ست که در میان سم فرس پیدا شود ـ
ضلع بالفتح میل کردن و جبر کردن و زدن
در پهلوی کسی و میل و دوستی و بالکسر استخوان
پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و
بفتحتین کج شدن در خلقت و کج شدن
شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و توانائی
و برداشتن بار گران و گرانی و ام بالکسر و فتح
لام کوهی خرد جداگانه و موضعی است بطائف
و چوبی که در آن کجی باشد چون [illegible]

ضالع میل کننده وجور کننده۔
ضلیع کج وسخت بازو وآنکه استخوانهای پهلوی او سخت ومحکم باشد واسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان وفراخ دهان وبزرگ دندان وکمان که درچوب آن کجی باشد۔
ضوع بالفتح جنبانیدن وبی آرام کردن وترسانیدن وراندن ولاغر کردن سفر چارپارا وطعمه دادن مرغ بچه را وجنبانیدن باد شاخ را وجنبیدن مشک وجز آن ودمیدن ومنتشر شدن بوی آن وهمچنین دمیدن بوی بد را نیز گویند وبالضم والکسر وفتح واو مرغی ست از مرغان شب یا مرغی ست که آنرا کردان نیز گویند یا بوم یا مرغی ست سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد وبعضے گفته اند نوعی ست از وزغ که همه شب بانگ کند وآنرا چوکلک خوانند۔
ضواع بالضم بانگ مرغ ضوع۔
ضواجع جمع ضاجع وپشتها وموضعی ست۔
ضیع بالفتح والکسر ضائع وهلاک شدن وبالکسر وفتح یا جمع ضیعة ومعنی آن گذشت۔
ضیاع بالفتح هلاک شدن وعیال وآنکه اعتقاد نداشته باشد ونوعی ست از بوی خوش وبالکسر جمع ضائع وضیعة۔

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح والضم سستی وناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای ونقصان عقل وبالضم ناتوانی وسستی بدن وبالکسر مانند ودو برابر چیزی وزیاده بر چیزے وبفتحتین جاهای دوتا کرده شده۔
ضعیف سست وناتوان ونابینا۔
ضفف بفتحتین کثرت عیال وکثرت دستها بر طعام وخوردن طعام با مردم وتنگی وسختی حال وحاجت وشتاب وانبوهی کردن مردم بر آب ونزدیک به پر شدن پیمانه۔
ضف بالفتح وتشدید فاء دوشیدن ناقه بهمه کف دست
ضفوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر که نتوان دوشید الا بتمام کف دست وبالضم جانوری ست گزنده
ضیف بالفتح مهمان ومهمانان مفرد وجمع آمده ومهمان داشتن کسی را ونزدیک شدن آفتاب بغروب ویکسو رفتن تیر از نشانه وفرود آمدن غم بر کسی وبالکسر پهلو۔

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر والفتح تنگ وتنگی وتنگ شدن وبالکسر تنگی وبعضی گفته اند که بالفتح تنگی وتنگ دل وسینه وبالکسر تنگے در خانه وجامه وجز آن وبالفتح وتشدید یای مکسور بخیل وتنگ۔

باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر والفتح وبکسرتین وبفتح اول وکسر دوم خندیدن وبالفتح شگوفه وبرف

ومسکه وعسل وشگفت ودندان سفید ومیان
راه و بفتحتین حائض شدن زن وشگفت
آمدن چیزے وترسیدن ودرخشیدن برق
از ابر وآواز کردن بوزینه۔

ضاحک خندنده وابر با برق وسنگ
سخت سفید که در کوه نمایان باشد۔

ضحوک بالفتح بسیار خنده وراه آشکار وفراخ۔

ضحاک بالفتح وتشدید حا بسیار خندنده وراه
روشن وآشکار وپادشاہے از عرب جم ہزاره
شداد که روی زمین را بگرفت وبہ معنی معرب
ده آک ست یعنی ده عیب چون او صاحب
ده عیب بود بدین لقب ملقب شد وعرب
ده آک را تغییر داده ضحاک کردند وصاحب قاموس
گوید مادرش جنیه بود او ملحق بجن شد۔

ضریک فقیر بدحال محتاج ونابینا وزمن و
کرگس نر ونادان ضرائک جمع۔

ضراک بالضم شیر درنده ودرشت غلیظ۔

ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاہر گردد
یا چهار دندان که میان انیاب واضراس ست۔

ضک بالفتح وتشدید کاف فشردن وتنگ کردن۔

ضنک بالفتح تنگ وتنگی در ہر چیز۔

ضناک بالفتح زن آگنده گوشت وبالضم زکام
وبالکسر استوار خلقت ودرخت بزرگ وگران کفل۔

ضنیک عیش تنگ وضعیف رائی وضعیف تن۔

باب الضاد مع اللام

ضئیل بروزن خلیل نزار۔

ضال بتخفیف لام درخت کنار دشتی وبہ تشدید لام گمراه

ضحل بالفتح آب اندک۔

ضلال بالفتح گمراہی وضائع ماندن وہلاک شدن وگم شدن
ومغلوب شدن کقوله تعالیٰ اِنَّ اَبَانَا لَفِیْ ضَلَالٍ
مُّبِیْنٍ یعنی پدر ما مغلوب ست در محبت یوسف برادر او
وقال الله تعالیٰ فَعَلْتُهَا اِذًا وَّاَنَا مِنَ الضَّالِّیْنَ
یعنی از مغلوبان در تعصب دین بودم۔

ضلل بفتحتین گمراہی وآب جاری وزیر سنگ
که آفتاب بران نتابد جاری میان درختان۔

ضلول بالفتح بسیار گمراه۔

ضلیل گمراه ولقب امرء القیس بالکسر وتشدید لام بسیار گمراه

ضل بالضم وتشدید لام ہلاک وضل بن ضل
بکسر ہر دو ضاد وضم آن فرو رونده در گمراہی و
آنکه پدر او را نشناسند وآنکه او در چیز نباشد۔

ضہل بالفتح آب اندک وبازگشتن بسوے
کسے بوجه مقابله ومغالبه۔

ضہول بالضم کم شیر شدن شتر ماده وبرو اندک
وتنگ شدن شراب وبسوی کسی بازگشتن
وباطل کردن وناقص کردن حق کسے وبالفتح چاه
اندک آب وناقه وبز کم شیر۔

باب الضاد مع المیم

ضجم بفتحتین کجی در دهان و گردن و دقن و جز آن ـ
ضخم بالفتح سطبر از هر چیز و بفتح خا نیز آمده و سطبر
شدن او راه فراخ ـ
ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ هر چیز ـ
ضرام بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش افروزند و
بفارسی آنرا فروزینه خوانند ـ
ضریم سوخته ـ
ضرم بالضم والکسر درختی ست خوشبو که ثمره اش
چون بلوط و شگوفه اش چون شگوفه خرما و بعضی
گفته اند که یونانی آنرا اسطوخودوس گویند و بالفتح
سخت شدن حرارت چیزے و سخت شدن
گرسنگی و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن
و بالفتح و کسر را گرسنه و بچه عقاب و اسپ تیز رفتار
و بفتحتین چیزهای نیم سوخته ضرمه واحد ـ
ضرغام بالکسر و ـ
ضرغم بالفتح شیر درنده ـ
ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزے که بدریدن نرسد ـ
ضم بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزے
بچیزی و حرکت پیش در کلمهٔ مبنی و بالکسر بلای
سخت و بعضی آنرا بصاد مهمله تصحیح نموده اند ـ
ضمام بالکسر والضم چیزے که بدان چیزها را
فراهم کنند چون رشته و جز آن ـ
ضمضام بالفتح چیزی که بر چیزے دیگر مشتمل باشد ـ
ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن
و بالکسر کنار و ناحیه کوه و موضعی ست ـ
ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده ـ

باب الضاد مع النون

ضان بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش
ضائن میش نر جمع ضان بالفتح و بفتحتین
ضبن بالکسر ما بین تهی گاه و بغل که آنرا بفارسی
کش گویند و اول جنب ابط ست بعد ازان
ضبن ست و بعد ازان حضن ست و آنچه
کندن آن مانده کند گروهے را و بالفتح آب
شگافته و روان شده که در روز یا دتی نباشد
و بکسر با نیز آمده و بفتحتین نقصان ـ
ضبعان بالکسر گفتار نر و ضبعانه ماده و
بفتحتین دراز کردن ستور بازو ها را در رفتار ـ
ضجن بفتحتین کوهی ست ـ
ضحن بفتحتین شهرے ست ـ
ضغن بالکسر کینه و بغل شتر و کنار و شوق و
میل و بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن
ضاعن اسپے که تا نزنی نیکو نرود ـ
ضفن بالفتح دست انداختن شتر و سرگین
انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن
بگروهے و پا زدن بر سرین کسی و جمع کردن

پستان ناقه برای دوشیدن و تقاضا کردن
حاجت کسی و نکاح کردن زن -
ضمران بالفتح وادی ست بنجد و درختی ست
باریک و بالضم نام سگی ست -
ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و برجاماندگی
ضامن و ضمین پذیرفتار و کفیل -
ضمن بالکسر شکن و نورد کتاب و جز آن
و بفتحتین برجاماندگی و برجاماندن و بالفتح و کسر
میم عاشق و برجامانده و مبتلا شده بمرض
ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن -
ضنین بخیل -

ضومران ضیمران بالفتح و ضم میم نوعی ست
از ریحان دشتی و ریحان فارسی -
ضیزن بالفتح نگاهبان معتمد و اولاد و عیال
مرد و شریکان او و آنکه پدر را مزاحمت دهد با زن
رساند و با زن پدر یکی باشد و آنکه بر سر چاه هنگام
آب خوردن زحمت دهد و انبوهی کند و بت
ضیفون بالفتح و سکون یا و فتح واو گربه نر -
ضین بالکسر کوهی ست عظیم نقبنوا یمین -

باب الضاد مع الواو

ضحو بالفتح هنگام چاشت -

باب الطاء مع الالف

طا طار بر وزن سلسال زمین پست
که هر که در آن باشد نماید و پوشیده ماند -
طباطبا لقب اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن
علی رضوان الله علیهم زیرا که قاف را طا
می گفت یا آنکه قبای باو داده بودند پس
گفت طبا طبا یعنی قبا قبا -
طرخار بالفتح درخت گز -
طر بالفتح و طرور بضمتین آمدن از جای
و بر آمدن از جای -
طلا مه بالفتح و بفتحتین ناگوار شدن طعام و

و دل زدن از روغن و چربی -
طغوی بالفتح از حد درگذشتن -
طفو بضمتین فرومردن آتش و چراغ -
طلا بالکسر قطران و هرچه آنرا بمالند و شراب
و دشنام و سبکی که آنرا مثلث خوانند و رسنی که بدان
پای بره بندند و بالضم خون و پوست تنک
بالای خون باشد و بضم و تشدید لام نیز آمده و
بالفتح و بی همزه شخص بقطران اندوده و مرد سخت
بیمار و بچه آهو و گاو و گوسپند و هر ستور که بهم و شگفته
باشد و شیخ مسن سست پا و قطران نالیدن و بالکسر لذت

وبالضم گردنها یعنی گردنها جمع طلیه بالضم۔

طنوم بالکسر باقی جان و منزل و بساط و میل و هوای چیزی و زمین وشن و سفید و مرغزار و بقیه آب در حوض و بفتحتین چسپیدن سپرز شتر به پهلوی آن

طوی بالضم والکسر وادی ست در شام که آنرا وادی مقدس و وادی ایمن گویند۔

طوبی بالضم خوش و خوبی و نام درختی ست در بهشت خوشتر و پاکتر تانیث اطیب چیزهای پاک جمع طیبه

طئی بر وزن سید پدر قبیله ایست از یمن طائی منسوب بدان بر خلاف قیاس و قیاس طیئی با شد یای ثانی حذف نمودند و یای اول که ساکن بود بالف بدل کردند۔

باب الطاء مع الباء

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش۔

طبیب پزشک یعنی آنکه علاج بدن و جان کند و ماهر و استاد در کار۔

طب بهر سه حرکت پزشکی و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و عادت و جادوی کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و چارپای نر حاذق در کار جامع و پوشیدن و زرهای شتک بدوال

طبطاب بالفتح چوبی ست پهن که بدان گوی بازند و بفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند و نیز مرغی ست که گوش دراز دارد۔

طحاب بالکسر موضعی ست۔

طحلب بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی که بر آب ایستاده جمع شود و آنرا بفارسی جامه غوک و جل وزغ گویند۔

طرب بفتحتین خفت و نشاط و شادی و غم و حرکت شوق و بالفتح و کسر را نام اسپ پیغمبر صلعم

طرطب بضم هر دو طا و فتح طا دوم نیز آنکه پستان کلان افتاده۔

طلب بفتحتین جستن و جست جو و دوشیدن و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و بفتحتین

طلاب بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالب

طالب جوینده۔

طنب بضمتین طناب خیمه و جز آن جمع اطناب و دوالی بچله کمان وصل کنند و بیخ درخت و پی تن و بفتحتین کجی نیزه و درازی پشت و درازی هر دو پایا آن معیوب ست۔

طوب بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر۔

طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذید و پاک شدن چیزی و پاک و بالفتح و تشدید یای مکسور پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث۔

طیاب بالکسر درخت خرمای ست در بصره و بالفتح و تشدید یا بسیار پاک و خوب۔

باب الطاء مع التاء

طامرة دور رفتن ستور بچه آگاه ولای وگل۔

طأطأة بروزن زلزلة سر در پیش افگندن واسراف کردن در مال۔

طابة خمر وخرما۔

طاقة توانائی۔

طاغیة پادشاه روم وجبار ومتکبر وصاعقه واز حد درگذشتگی وصیحهٔ عذاب۔

طالوت نام مردی ست از بنی اسرائیل که سقا بوده وحق تعالی او را سردار بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر فرستاد تا آنکه داؤد علیه السلام که از جملهٔ لشکر او بوده او را بکشت وانتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن مذکورست۔

طاغوت بضم غین معجمه لات وعزی وکاهن وشیطان وهر که سردار ومقتدای گمراهان باشد وبت وهر چه غیر خدا را پرستند ماخوذست از طغیان ودر اصل طغیوت بوده بفتح غین بعد از ان قلب نموده طیغوت کردند وبقاعده یا را بالف مبدل کردند

طاحونة آسیا وبعضی آسیا خانه را نیز گویند۔

طارقة تخت خرد وخویشان نزدیکان۔

طارمة خانه از چوب معرب تارم۔

طائفة پارهٔ از چیزی وگروهی از مردم دو کس یا یک کس یا فوق آن یا از یکی تا هزار۔

طافیة سطح وجائیکه خرما نگاه دارند وخشک کنند وسنگ بزرگ در زمین ریگی۔

طائلة عداوت وفضل وقدرت وتوانگری وفراخی۔

طامة بتشدید میم سختی وبلا وقیامت۔

طائحة حادثه هلاک کننده ومرد هلاک شده۔

طباخة بالضم سرخوش یگث بالکسر حرفت آتش زیری

طبتة بالفتح زیرکی۔

طبطابة همان طبطاب که مذکور شد۔

طبطبة بالفتح هر دو طا آواز آب وآواز موج زدن سیل

طبابة بالکسر دوالی که درزهای مشک بوسه گیرند ودوزند وهمچنین طبة بالضم وجامهٔ ابر وزمین دراز وپوست چیزی وهمچنین طبة بالکسر

طحشرة بالفتح لای وآب غلیظ وچربی بالای جغرات وفراخی عیش وسبزی که بر سر آب میباشد وآنرا جامهٔ غوک خوانند۔

طراوت تازگی۔

طرة بالضم وتشدید را موی پیشانی وعلم جامه وکرانهٔ جامه ووادی وکرانهٔ هر چیزی وتوشه دان وطرتان دو خط بر پشت خر وگاو وحشی۔

طرفة بالضم نو وشگفت ونام شخصی ست وبالفتح یکبار چشم بر هم زدن وچیزی بر چشم زدن که آب از ان روان شود ونقطهٔ سرخی که در چشم پیدا شود از زخم ونام ستاره ایست ونام خیمه

شاعر ست و نام صحابی ست که بینی او در جنگ
افتاده بود و چون از نقره ساخت بینی او گنده
شد حضرت او را رخصت داد که از طلا سازد۔
طریدة تنهٔ درخت کج شده و بی برگ و شاخ مانده
و اخر اعمیان نیز گویند و شکاری کاروان شتر۔
طریقة روش و مذهب و نخل بسیار بلند و نهالی
دراز که از پشم و جز آن بافته باشند و برگزیدگان
و اشراف قوم و بالکسر و تشدید را سستی و ناتوانی۔
طرقة بالضم خطی که بر کمان باشد طرق بالضم جمع و
صفت خود تاریکی و طمع و سنگها که بعضی بر بعضی چسپید
طست بالفتح و بسین مهمله طشت و آن در
اصل طس بالفتح و تشدید سین بوده۔
طعمة بالضم خورش و وجه کسب بالکسر روش
در خوردن و بالفتح یکبار چشیدن۔
طعنة بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن
طفرة بالفتح بر جستن۔
طفاوة بالضم دائره گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر
استعمال آن در دائره که گرد آفتاب پدید آید کنند
و دائره گرد ماه را هاله گویند و کفی که بالای دیگ
ظاهر شود و گروهی ست از قبیله قیس غیلان
طفیة بالضم برگ درخت مقل و مار ست
خبیث که بر پشت او دو خط سیاه باشد۔
طلاقة بالفتح گشاده روی و گشا

طلعة بالفتح دیدار و دیدن و روی و بالضم و فتح لام
بسیار واقف بر چیزی و زن بسیار خویشتن نماینده
و نهان شونده۔
طلیعة گروهی که پیش فرستند تا از دشمن واقف
شود و آنرا طلایه گویند۔
طلاوة بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول
و پذیرائی دل و سحر۔
طلیة و **طلاوة** هر دو بالضم گردن۔
طلبة بفتحتین جویندگان جمع طالب و بفتح طا
و کسر لام مطلوب و طلبة الطلبة نام کتابی ست
طلقة بالفتح یکبار طلاق دادن۔
طلحة بالفتح درختی ست و نام مردی ست
طماعة و **طماعیة** بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن
طمانینة بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام
طنطنة بفتح هر دو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن
طنجنة بالفتح و سکون نون و فتح جیم تنابه بریان
کردن گوشت و مطنجنة از ین ماخوذ ست۔
طنجة بالفتح شهری ست بکنار بحر مغرب۔
طنفسة بهر سه حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا
بعکس آن بساط و جامه طنافس جمع و مصلای
مانند حصیر که از برگ خرما بافند۔
طویلة رسنی که پای چارپا بدان بندند و رسنی
که پای چارپا بیکطرف آن بندند و سرش دهند

تا بچرد و بمعنی رشتهٔ مروارید نیز آمده -
طویّة بالفتح و تشدید یا ضمیر و نیت و چاه -
طهارة پاک شدن -
طینة بالکسر اندکی از گل و سرشت و خو -
طیّة بالکسر و تشدید یا نورد و پیچیدگی نامه و ضمیر و نیت و موضعی که قصد آن داشته باشند -
طیبة بالکسر پاک و حلال شدن خوش طبعی و بالفتح و الکسر مدینه مشرفه حضرت رسول صلعم -
طیرة بالفتح خفت سبکی و دهی بدمشق و بالکسر و فتح یا فال بد -

باب الطاء مع الثاء

طثّ بالفتح و تشدید ثا بازی ست کودکان را و آنچنان ست که چوبی را دور می اندازند و از بهر هم می رسانند و آن چوب را مطثه گویند -
طهمورث بحا و مشهور بای هوز ست نام پادشاهی ست از پادشاهان فرس هفت صد سال پادشاهی کرد -
طرثوث بالضم گیاهی ست که آنرا میخورند -
طرثیث دهی ست بنیشاپور -
طرث بالفتح نگاه کردن هرنبائی که تازه باشد -
طرموث بالضم جاهل -
طمث بالفتح بکارت بردن و دست بچیزی رسانیدن و حائض شدن زن و چرکین شدن و فاسد شدن چیزی -
طامث زن حائض -

باب الطاء مع الجیم

طنج بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزی میان خالی چون سر و مانند آن -
طسوج بالفتح و تشدید سین کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه ست معرب تسو طساسیج جمع
طیهوج بالفتح معرب تیهو -

باب الطاء مع الحاء

طحّ بالفتح و تشدید حا کوفتن چیزی را و پاشنه پای مالیدن -
طحطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن و همچنین طحطحة
طرح بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و همچنین طریح و بفتحتین جای دور -
طروح بالفتح کمانی که سخت بلند کرده و کشیده شود برای انداختن تیر و نخلی که شاخهای دراز داشته باشد -
طراح بالضم دور -
طرمّاح بکسرتین و تشدید میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامهٔ حضرت علی بن ابی طالب پیش معاویه برد و مناظرهٔ او بمعاویه مشهور ست و نام پسر حکیم که شاعر بوده -
طفح بالفتح و طفوح بالضم لبالب و پر شدن ظرف طافح مست گداز و پر شده از شراب -
طلح بالفتح درختی ست بزرگ خاردار در ریگستان

طلح یکی و شگوفهٔ خرما و درخت کیله و خالی شکم از طعام و بالکسر ستور ماندهٔ شده و بفتحتین درد شکم ستور از خوردن درخت طلح و نعمت و موضعی ست

طلاح بالفتح تباهی و فساد ضد صلاح بالکسر درختان بزرگ۔

طالح بدکار خلاف صالح۔

طموح بالضم بلند شدن۔

طامح بلند۔

طماح بالکسر جماع و سرکشی کردن و بالفتح و تشدید میم شره و حرص و نام مردی ست۔

طوح بالفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن و سرگردان و حیران شدن و در زمین افتادن فتن

طوائح حوادث و وقائع که هلاک کننده باشند۔

باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن۔

طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده شده و پخته و خشت پخته و بالکسر و تشدید با خربزه مرادف بطیخ۔

طباخ تپ گرم سخت۔

طباخ بالفتح والضم قوت و فربهی استواری و بالفتح و تشدید با پزنده۔

طخ بالفتح و تشدید خا انداختن و دور کردن و جماع کردن

طلخ بالفتح همیشه و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و ناملائم کردن نوشته۔

طمخ بالفتح تکبر کردن۔

طلخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش ناگوار شدن

طوخ بالفتح تهمت کردن به چیزی بد از گفتار و کردار و بالضم نام چهارده موضعی ست از مصر

طیخ بالفتح آلوده کردن کسی را به چیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در باطل و بالکسر حکایت خندیدن

باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و کسر را آبی که در آنجا چارپایان غوطه خورند و فرو نشسته

طرید رانده شده و شاخ خرما که شده و بی برگ مانده و روز دراز۔

طراد بالکسر بر یکدیگر حمله آوردن و نیزهٔ بسیار کوتاه و بالفتح و تشدید را کشتی کوچک تیز رو و جای فراخ و در چیزی هموار گشاده و بالضم و تشدید را ادوی

طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و تودهٔ بلند از ریگ و نام کوهی ست مشرف بعرفه و شهری به صعید مصر۔

باب الطاء مع الذال

طبرزذ نوعی از شکر معرب تبرزد و تبرزد از آن گویند که از غایت سختی گویا تو او اطراف او را به تبر تراشیده اند

طبتند بالفتح دیهی ست بمصر۔

باب الطاء مع الراء

طمر بالفتح برجستن و پنهان گردیدن و بالکسر

یک رکن خانه—

طباشیر داروی ست سفید مفرح دل که در میان نی میان خالی که او را بهندی بانس گویند میباشد یا آنکه آن میوه ارو خاکستر بیخ آن نی ست—

طثر بالفتح گروهی از قبیله از دو بسته شدن شیر

طحر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود

طحر بالفتح چشم و چشمهٔ بیرون اندازنده خاشاک را و شابنده و کمان تیر دور اندازنده—

طر و بالضم دمیدن گیاه و سبلت کودک و تیز کردن کارد

طر بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن شگافتن و بگل اندودن حوض را و سخت راندن شتر و گرد آوردن ستور بوقت راندن از دو جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و برغلانیدن و بودن و طپانچه زدن و افتادن و بالضم همه جمیع—

طرار بالفتح و تشدید را کیسه بر—

طرمه مرد خوش منظر و خوب صورت سنان و جبه آن که تیر باشد—

طرطور بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه اهل بیابان و بز کوهی ناتوان—

طعر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی را بر حکم—

طغر بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین عربی ست

طفر بالفتح و طفور بالضم بالا بر جستن و چربی شیر ابریز بزیر ناک کردن و پوشیدن و جستن

بالا یا بپایین و آماس کردن زخم و پر کردن

طمورهٔ یعنی ته خانه از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه و گلیم کهنه غیر صوف و بفتحتین آماسیدن دست و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی و آمادهٔ جستن و دویدن و گرد اندام و در از پا و بالضم و تشدید میم اصل—

طمور بالضم جستن و رفتن و سیر کردن در زمین—

طامر گیاهی ست و کیک و طامر بن طامر آنکه او را و پدر او را ندانند و نشناسند—

طمار بالفتح بر جستن و بفتح را و کسر آن جای بلند و بلا و سختی—

طنبور بالضم و طنبار بالکسر سازیست معروف معرب دنبره یعنی دنب بره جهت شباهت آن بدم

طنجیر بالکسر پاتیله و این در اصل فارسی ست معرب تنجیر بالفتح—

طور بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی یا مقابل چیزے باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گرد دیدن گرد چیزے و بالضم کوه و فنای خانه و کوهے ست نزدیک ایله که آنرا طور سینین گویند و کوهے ست بشام بعضے آنرا طور سینا گویند و کوهے ست بقدس از طرف راست مسجد اقصے و کوهی دیگر از طرف قبله که در آنجا قبر هارون علیه السلام ست

طومار بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه۔
طومار بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع۔
طهر بالضم پاکی از حیض و جز آن۔
طاهر پاک۔
طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک
کرده شود و پاک کننده چیزے۔
طیفور بالفتح پرنده ایست خرد و نام بایزید بسطامی
طائر پرنده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال
نیک یا بد گیرند و خط الطیر طیور جمع و اطیار جمع الجمع۔
طیر بفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده۔
طیار بالفتح و تشدید یا بسیار پرنده و تیز فهم
برآور کار و لقب جعفر بن ابیطالب برای
آنکه در بهشت با ملائکه طیران میکند و نیز طیّار
بمعنی فنجان آمده آنرا بمعنی فارسے ست۔

باب الطاء مع الزاء

طنز بالکسر جانب کوه و شتر و کوهان و بالفتح
جماع کردن و پری هر چیز۔
طخز بالفتح و بیای مهمله کنایه از جماع ست۔
طخز بالکسر دروغ۔
طراز بالکسر علم جامه معرب تریز و موضعی ست
که دران جامهای خوب می بافند دیبا او
جامه که برای پادشاهان بافند و محله ایست
بمرو و باصفهان و شهری بماورا النهر و بفتح نیز آمده
طرز بالفتح هیئت چیزی و نورد و نهاد و بفتحتین
خوش خلق شدن بعد از بدخوئی و لباس فاخره پوشیدن
طنز بالفتح فسوس و سخریه و فسوس کردن
طناز بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه کننده۔

باب الطاء مع السین

طاوس مرغیست معروف و مرد خوب
صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز
که هر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی ست۔
طاس ظرفی که در وآب و شراب خورند۔
طرس بکسر طاء و را و فتح طاء و را دروغ گو۔
طلس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و بفتحتین
شهرے ست بخراسان۔
طبیس دریاے بسیار آب۔
طحس بالفتح جماع کردن زن۔
طنس بالکسر اصل و [illegible] در چیزے۔
طرس بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذی که نبشته
او محو کرده باز نبشته باشند۔
طرسوس بفتحتین نام شهریست که ارمنیان
داشته اند آخر در حکم اهل اسلام درآمد [illegible]
رانیامده الا در شعر۔
طرابلس بالضم و ضم با و لام شهری ست
بشام و شهری ست به مغرب یا آنکه شهر شام
را اطرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند که

این کلمه رومی ست و معنی آن بزبان رومی شهر

طرموس بالضم کماج -

طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و

طساس بالکسر -

طساس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت -

طعس بالفتح و بعین مهمله جماع کردن بزن -

طغرس بالکسر و بغین معجمه شیر گوارا -

طفس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک
بدن و جامه و بالفتح و کسر فا چرکین و پلید -

طفوس بالضم مردن -

طلس بالفتح محو کردن و طیلسان سیاه و
آوردن چیزی چنانکه هست و رفتن بینائی
و انداختن کسے را در زندان و بالکسر کهنه شدگی
که بسیاهی زند از غایت سرخی و همان طلس
که مذکور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که
موی او رفته باشد و گرگی که موی او ریخته باشد

طمرس بالکسر و -

طمروس بالضم دروغگو -

طموس بالضم ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن -

طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزے بردن
و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن -

طمیس نابینا -

طنفس بالکسر بد و زبون -

طوس بالفتح ماه و خوبی روی و تابندگی آن بعد
از رستن از بیماری و زیر پاے مالیدن و
بالضم دوام و شهری ست معروف و داروی
ست که جهت حفظ آشامیده شود -

طواس بالفتح موضعی ست و شبی از شبهاے محاق -

طویس بالضم و فتح واو نام مخنثی ست که در
مدینه بود و اول او را طاؤس میگفتند چون
علامت مخنثان در وے ظاهر شد او را طویس
گفتند و او میگفت که ای اهل مدینه منتظر خروج
دجال باشید مادام که من در میان شما هستم
و چون بمیرم هر آئینه از خوف این بلیه در امان
باشید زیرا که مادر من در میان زنان انصار نمامی
کردی و چون مرا بزاد حضرت رسول علیه السلام وفات
کرد و در روزی که مرا از شیر باز گردانید خلیفهٔ اول
فوت شد و روزے که بحد بلوغ رسیدم خلیفهٔ ثانی
کشته شد و روزے که کدخدا شدم خلیفهٔ ثالث
کشته شد و روزے که در خانه من فرزند شد خلیفهٔ
چهارم کشته گردید پس کیست مثل من و ازین جهت
در عرب بشومت ضرب المثل گشته چنانچه
میگویند اشأم من طویس و رمزی ازین
حکایت خاقانی در شعر خود آورده ست
ز غیبت من آید پدید اعجوبه دم آری چو چون
زادن مخنث در مردن پیمبر و کنیت او ابو عبد النعیم

ست چنانکه صاحب قاموس گفته است صاحب
صراح گوید نام او عبد النعیم ست و این اصح
ست چنانکه شعری که از طویس نقل کرده بران
دلالت دارد ع انی عبد النعیم انا طاوس الجحیم ـ

باب الطاء مع الشین

طبش بالفتح مردم و همچنین طمش ـ
طخش بالفتح تاریک شدن چشم ـ
طرش بالفتح کری سبک و بفتحتین کری و کر شدن
طش بالفتح و تشدید شین و ـ
طشیش بالفتح باران ریزه و باریدن ـ
طشاش بالفتح و الضم بیماری ست مانند زکام
طغش بالفتح نکاح و پلیدی ـ
طوش سبکی عقل ـ
طهش بالفتح برهم زدن کاری و درهم شدن
مرد در کار و برهم زدن آن بدست خود ـ
طیش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل
و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه ـ
طیاش بالفتح و تشدید یا سبک و آنکه قصد
یک چیز نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد

باب الطاء مع الطاء

طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر
نر که برای گشنی مست شده باشد ـ
طرط بفتحتین نادانی و تنگی موی مژگان و بکسر را نادان



طلوط مار و بنه و دراز و بار
و دلیر و شتر مست بی قرار برای
طیط بالکسر نادان و دراز ـ
طیوط بالضم سختی و برانگیخته شدن نعوظ و قت...

باب الطاء مع العین

طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده
و نمونه و نوع از ریختگی در قالب و مهر کردن سیم
و زر و مهر نهادن بر نامه و گل و مانند آن و
ساختن شمشیر و درم و ساختن سبو از گل و پر
کردن مشک و دلو و قادر شدن بر قفا زدن
و بالکسر جای روان شدن آب پری پیمانه و مشک و
جوی آب و نام جویی ست و زنگ و چرک و پلیدی
بفتح با نیز آمده و عیب و زشتی و بفتحتین زنگ شمشیر
و جز آن و زنگ گرفتن آن و چرکین شدن و
کاهل شدن و بالفتح و کسر با دون همت ـ
طباع بالکسر سرشت مردم که زائل نشود و
بالفتح و تشدید با کوزه گر و شمشیرگر ـ
طابع بکسر با سرشت و مهر زننده و بفتح با
انگشتری و هرچه بدان مهر کنند و آلت
داغ که بدان چارپایان صدقات را
نشان کنند و بکسر نیز آمده ـ
طلسع نکاح کردن و رفتن در شهرها ـ
طلوع بالضم بر آمدن آفتاب و جز آن

از ... جستن و آشکار شدن و آمدن چیزی کسی
و غائب شدن و برآمدن دندان کودک و برآمدن
شگوفه خرما و رسیدن بر زمین و برآمدن بر کوه و جز آن
طلع بالفتح اندازه و مقدار و شگوفه نخستین
که از درخت خرما برآید و بالکسر راز و اطلاع و وقوف
بر چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه و بالفتح جائی که
آفتاب از انجا برآید و بدین معنی بفتح نیز آمده
زمین پست و زمین که پشته‌های خاک گرد او باشد
طلاع بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع بالفتح
و تشدید لام آنکه اراده کارهای بزرگ کند
و مرتکب امور عظیم گردد و کارها آزموده باشد
طالع بکسر لام برآینده و صبح کاذب و تیری
که وراء نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین
طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت
سوال چیزی از افق نمودار باشد و اول را
طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند
طلائع پیشروان لشکر که برای خبر گرفتن
دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه
طمع بالفتح و بفتحتین امید و امید داشتن
حرص و بفتحتین رسوم سپاه و علوفه لشکر
بالفتح و کسر میم در چشم آن مرد حریص و طامع
طماع بالفتح و تشدید میم بسیار حرص
طوع بالفتح فرمان بردن و فرمانبردار شدن بلطف
در چراگاه و منقاد و فرمان برنده و طوع العنان
اسپ نرم عنان
طائع فرمان بردار

باب الطاء مع الفاء

طخف بالفتح غم و همی که دل را فرو گیرد و ماست
طخاف بالفتح ابر بلند و بجای خاء حاء نیز آمده و
بالکسر و الفتح ابر تنک که آسمان از ورای آن توان دید
طرف بالفتح چشم و چشمان سفر و جمع آمده و
نگریستن و دو ستاره است که از اعیان الاسد
خوانند و آن منزلی ست از منازل قمر و باز
گردانیدن چشم و بهم زدن پلکها و گردیدن و
جوانمرد کریم و نهایت هر چیز و بمعنی طرف قومی
دیدن و بالکسر کریم الطرفین از انسان و غیر آن
و بر تقدیر اول جمع اطراف و بتقدیر ثانی
جمع طروف آمده و اسپ گرامی و نجیب از
طرف مادر و پدر یا نجیب که مثل آن در نتاج
صاحب اسپ بوده و مال نو و بالضم ستر
آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد و آنکه
پیران او و جد و پدر او بسیار گذشته
باشند و بفتحتین کرانه و گروهی از چیزی و مرد
کریم اطراف جمع و اطراف الرجال پدران و برادران
و اعمام و خویشان و اطراف بدن دست و پا
و سر و اطراف زمین اشراف و علما و اطراف

اطغباری نوعی ست از انگور و بالفتح و کسر مردی که یک
زن و یک دوست صدیق دارد و ثابت
باشد و شتری که از چراگاهی بچراگاهی دیگر نیکو
رانیز آمده و آنکه میان او و جد او پدران بسیار گذشته
باشند و نام موضعی ست شش میل از مدینهٔ شریفه
طریف و **طارف** مال نو و مردی که میان
او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند
و میوه و جز آن که غریب و نادر بود -
طراف بالکسر خیمه از ادیم و آنچه از اطراف
گشت گرفته شود و شرف و بزرگی و بالفتح و
تشدید را نام مردی ست -
طفیف اندک و ناتمام -
طف بالفتح و تشدید فا بمعنی پیمانه تا اطراف
پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن
بر سر آن و موضعی ست نزدیک کوفه و زمین
بلند از زمین عرب که از ان دریا و جانب سپاه -
طفاف بالفتح و الکسر سیاهی شب و پری
پیمانه تا لبهای آن و آنچه در پیمانه بماند بعد
دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف آنچه
زیادت آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فا نام
تا لبها رسیده باشد و اسپی که سبک و جلد بود -
طفطاف کرانهای درخت -
طلعف بالفتح و فتحتین بسیار خوردن و
بالفتحتین و دهش و بخشش و آسان از چیزی
و زیاده و فاضل از چیزی -
طنف بالفتح و السکون و فتحتین و بضمتین کرانه
و آنچه از گردن بلند بیرون بر آمدگی داشته باشد و کرانه
دیوار که بخشت فرو کوفته باشد و پیشش بیرون آید
که از بنا پیش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد
و بفتحتین پوستهای و دالهای سر کوه و بمعنی تهمت
و بالفتح و کسر نون کم خورد و متهم -
طوف بالفتح گرد چیزی گشتن و پوشیدن مشک
گوسپند و مشکی چند که باد در آن دمند و با یکدیگر
استوار بندند چنانکه بدان در آب سطح راست و هموار
شود و بران سوار شوند و از آب بگذرند و غایط و
در رفتن بیرون برای قضای حاجت -
طواف بالفتح گرد چیزی گشتن و بالفتح و
تشدید واو خادم که بنرمی و عجز با کسی خدمت
کند و نام مردی ست و بسیار طواف کننده -
طوارف چشمهای خیمه که وا شود تا بیرون نظر کرده شود -
طهف بالفتح و فتحتین گیاهیست و بالضم
بالکسر پیه و مانند هر چیز
طهافت بالفتح ابلهی -
طائف عسس و گرد گرداننده و شهریست
خرم باشد و خانه گمان طواف کننده دیگر

که در خواب بنماید و نام شهری چند از قبیلهٔ ثقیف
در وادی زیرا که در وقت طوفان بر آب
میگردیدند یا جبرئیل عم این شهرها را بدست
گرفته گرد خانهٔ خدا طواف نموده بود یا آنکه این
شهرها بشام بودند حق تعالی بدعای ابراهیم
از انجا کنده و بر آورده بزمین حجاز آورد۔
طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال
که در خواب بنماید و آمدن خیال در خواب۔

باب الطاء مع القاف

طاق بنائی که خمیده و کج سازند چون محراب
و نوعی از جامها و طیلسان یا طیلسان سبز
و شهریست به سجستان و قلعه ایست بطبرستان
که در انجا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که اورا
اهل سنت شیطان الطاق و امامیه مومن الطاق
گویند و یکتا از نعل و ریحان و جز آن و بیرون
آمدگی کوه و چاه و میان هر دو چوب از کشتی۔
طابق بفتح با و کسر آن خشت بزرگ پخته
و عضوی یا نیمه از بره ظرفی که در ان نان و
جز آن پزند معرب تابه۔
طبق بالکسر پشم که بآن مرغان را شکار کنند
و بار درختی ست و هر چیز که به چسپد و ساعتی
از روز و گروه مردم و ملخ و بالفتح چسپیدن
دست به پهلو و بفتحتین ته و طبقه و چیزی که پردهٔ
هر چیز و آنچه مساوی و برابر چیزی باشد و روی
زمین و آنچه بر و طعام نهند و قرنی از زمان یا بیست
سال و مردم و ملخ بسیار یا گروهی از آن هر دو
و استخوان تنک که میان دو پیوند استخوان باشد
و باران عام و اکثری از شب و روز و پشت
و اندام زن و پس یکدیگر نهاده از بره و کودک
و حال کقوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق یعنی
سوار خواهید شد در روز قیامت بحالی از حال دیگر و
و نبت الطبق سنگ پشت و بنات الطبق سختیها و بلاهای زمانه
طباق بالکسر موافق کردن دو چیز را باهم طبقاتی
که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی خلق سبع
سموات طباقا و بالضم و تشدید با درختی
ست که در کوهستان مکه معظمه شود و نافع
سموم و امراض دیگر۔
طریق راه و نخلهای بسیار بلند و احد طریقة۔
طارق به شب آینده و ستارهٔ صبح و بعضی
طارق زحل را گفته اند و زنی و شتر ماده که بحد
اشتهای نر و شوهر رسیده باشد و نام پسر
امیة بن عبد الشمس که نبات طارق که در عرب
بحسن ضرب المثل شده اند بدان منسوب اند۔
طروق بالضم بشب آمدن و گشنی کردن نر بماده
طرائق جامهٔ کهنه و اشراف و اقران قوم
و گروهی از آن قال الله تعالی کنا طرائق قددا

+ انی فتحها مختلفه

طرق بالفتح زدن یا زدن به مطرقه و شکستن
و سنگریزه زدن کاهن برای فال و جدا
کردن پشم و چوب زدن بران تا از هم جدا شود
و گشنی کردن نر بماده و بشب آمدن و انگیختن
کاهن پنبه و پشم در وقت فال زدن و آب
منی نر و سستی عقل و رای و آبی که ستوران
ستوران در اینده و بول کنند و نرمی که در جماع
قوی باشد و آواز و نغمه ساز عود و جز آن و
بالکسر قوت و فربهی و پیه و بالضم و بفتحتین راهها
جمع طریق و بفتحتین نورد و شکن مشک و سستی
زانوی شتر و کجی ساق آن و بودن بعضی پرهای
مرغ بالای پرهای دیگر و بول کردن ستور در آب
ایستاده و دامهای صیاد و نشانهای پای
شتر پی یکدیگر و بدین دو معنی جمع طرقه ست
بفتحتین و آبگیرهای بیابان و نام آبی ست
و بالضم و فتح را خطها و نقشها که بر کمان باشد جمع طرقه بالضم
طراق بالکسر آهنی که پهن کرده شود بعد از آن
گرد ساخته خود و مانند آن ازان سازند و دوالی
که بدان نعل دوزند و چرم نعل و پاره از نعل که
بر موزه زنند و بریدن از پوست به مقدار سپر
آنرا بر سپر چسپانیدن و بالضم و تشدید را کاهنان —
طسق بالفتح پیمانه الیست و خراجی که بر زمین
مقرر کنند و کسر طا که اهل بغداد بدان تکلم کنند خطاست
طفق بالفتح و طفوق بالضم نزدیک شدن
و شروع کردن در چیزی و بفتحتین نزدیک شدن
و شروع کردن بموضعی و ماندن بدانجا مقیم شدن —
طق بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز فرغ که بر کناره جوی نشیند
طلق بالفتح آهو و سگ شکاری و ناقه و رها کرده
و روز و شب معتدل و درد زه که در حین زادن
زنان را پیدا میشود و سنگی ست سفید براق
که آنرا ابرک گویند معرب تلک و چون بر چیزی
بمالند آتش آنرا نسوزد و اگر حل گردد و مانند
آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند من
حل الطلق استغنی عن الخلق + و بالکسر نیز آمده
و بعضی گفته اند که افصح فتح لام ست اگرچه
مشهور سکون لام ست و بالکسر حلال و رها
شده و برآمده از چیزی و روده و پالان شتر و
شبرم که گیاهی ست شیره دار قاتل یا گیاهی
ست که در رنگها بکار دارند و نصیب و تگ
ستور و بالضم و الفتح آنکه بند نداشته باشد و
بضمتین شتر و ناقه بی پای بند و بفتحتین تگ
اسپ و بند از پوست خام و هر دو دست
یکبار بآب بردن شتر و نصیب و حصه و طلق الوجه
بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه
کشاده روی و خندان و طلق الیدین بالفتح

و بضمتین کشاده دست و جوانمرد و طلق اللسان
بالفتح والکسر و طلیق اللسان کشاده زبان و
فصیح لسان طلق بالفتح و بفتحتین و بالضم و فتح
لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز۔
طلاق رها شدن زن از قید نکاح۔
طالق زن رها شده از قید و ناقه و بز رها کرده
بحر اطلق بالضم و تشدید لام مفتوح جمع۔
طلیق رها شده از بند و رها کرده۔
طوق بالفتح وسع و طاقت و توانائی و
گردن بند و چنبر و حلقه و هر چه مدور بوده باشد
و گرد چیزے در آمده باشد۔
طوارق زنان کاهنه و حوادث زمانه که نسبت فرود آید

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که می نوازند و آنرا یکطرف پوست
بیگیرند و گاهے و و طرف نیز بیگیرند اطبال و
طبول جمع و آفریدگان و مردم و خراج و جامه
یمنی و مصری که دران صورت طبل میباشد۔
طبال بالفتح و تشدید با نقاره زن۔
طحال بالکسر سپرز و نام سنگے ست و موضعی ست
و بالضم بیماری ست که در سپرز بهم میرسد۔
طحل بالفتح رسیدن چیزی به سپرز و بفتح حا
نیز آمده و بفتحتین بزرگ شدن و آماس کردن
سپرز و تباه شدن و بوی گرفتن آب و تیره
رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر
حا غضبناک و پر و مملو۔
طربال بالکسر مناره و علامتے که بنا کنند و
هر بناے عالے و هر پارهٔ از کوه و سنگ بلند
و بزرگ که از کوه پیش آمده و برآمده باشد و
دیوار دراز و بلند و چینهٔ بالائین دیوار طرابیل
الشام صومعهاے ملک شام۔
طسل بالفتح درخشیدن و جنبیدن سراب
در صحرا و آب روان بر روے زمین۔
طعل قدح کردن در نسب کسے۔
طاعل تیر راست۔
طفل بالفتح نازک و تازه از هر چیزے و بالکسر
خرد از هر چیز یا نوزاده از مردم و حیوان جمع و
مفرد آمده و در آمدن تاریکی شب و میل کردن
آفتاب بغروب و برآمدن آفتاب بسرخی
مائل شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر
روز بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت
و تاریکی و رسیدن خاک و گرد خانه را۔
طفیل بالفتح و کسر فا آب تیره و درد که در حوض
بماند و کوهے ست بمکه و بالضم و بفتح فا
شاعر کوفی که ناخوانده به مهمانی میرفت و
او را طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندے
و طفیلی منسوب ست بدان۔

طفال بالضم والفتح گل خشک -

طل بالفتح وتشدید لام باران ریزه وضعیف وتری شبنم

طلال بالکسر وطل بالکسر وفتح لام جمع وچیزی خوب وملیح وشگفت آرنده از شب وآب وسعد غیر آن وشیر درنده ومرد کلان سال وجثه وبکسر نیز آمده وکم شدن شیر ناقه وبالضم نیز آمده وکم کردن حق کسی را وسخت راندن شتر وتر شدن زمین از شبنم وتر کردن شبنم زمین را وباطل وهدر کردن خون وبالضم شیر وخون -

طلل بفتحتین شخص هر چیزی ونشان خانه وسرای ویران شده که بجا مانده باشد اطلال وطلول جمع -

طلیل کینه وحصیری که از برگ خرما وجز آن بافته باشند

طمل بالفتح غلق عالم وآفریدگان وسخت راندن ستور وبافتن حصیر ورشتها در آن کردن وسیر رنگ کردن جامه وپهن کردن نان به مطمله وآن بالکسر چوبی ست که بدان نان پهن کنند وآلوده شدن تیر بخون وآلوده شدن هر چیز بخون یا بروغن یا بقیر وبالکسر مرد بدکاره انه بد کردن باک ندارد وآب تیره وجامهٔ سیر رنگ وگلیم سیاه وهر چیز سیاه وگردن بند ونادان ولئیم ودزد بدکار وجامهٔ کهنه وگرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مائل باشد -

طمیل بالفتح وکسر میم مجهول بزغاله نر وماده وحصیر ولای تنگ حوض وپیکان نهی وگردن بند وبالضم وفتح میم برهنه از جامها -

طنبل وطنبول بالفتح هر دو دوایی ست معروف

طول بالضم درازی ودراز شدن وبالفتح منت نهادن وفزونی کردن بر کسی وغالب آمدن در فضل ومنت وفراخی وتوانگری وقدرت وبفتحتین درازی در لب بالایین شتر وبالکسر وفتح واو رسنی که بدان پای چارپا بندند ورسن دراز که ستور را بدان بندند وسر دهند که بچرد وبالضم وفتح واو چیزهای دراز وبالضم وتشدید واو مرغی آبی ست دراز پای

طویل دراز طیال وطوال بالکسر جمع ونام بحری ست از بحور شعر -

طوال بالفتح درنگ وعمر وبالضم دراز وبالضم وتشدید واو بسیار دراز -

طائل فایده وفزونی وتوانائی وتوانگری وفراخی

طهل بالفتح وبفتحتین بدبو شدن آب وبالضم وکسر ها آب بدبو وهم چنین طاهل -

طهمل بالفتح جسیم زشت خلقت وزن نازک وچیزی که چون بدو دست رسانند حجم نداشته باشد

طیل بالفتح سراب وباد یا باد سخت وغبار وشب تاریک وبسیار از هر چیز -

باب الطاء مع المیم

طخم بالفتح وخای معجمه تکبر کردن -

طخوم بالضم حدود و اطراف زمین مرادف تخوم
طرم بالکسر و بالفتح مسکه و عسل و بالضم کانون آتش
و بفتحتین روان شدن شهد از شان و درختی ست
طریم بالکسر و فتح الیاء ابر سطبر و عسل ـ
طسم بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه
و جز آن و ناپدید کردن و بفتحتین ناگوار شدن
و گرد و غبار و تاریکی ـ
طسوم بالضم ناپدید شدن ـ
طعام گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع ـ
طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتهای
طعام و آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و
شراب از حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی
و بالفتح و کسر عین خورنده و چشنده و آنکه خورش و
حال خوش داشته باشد و همچنین طاعم ـ
طغام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبون
طغم بفتحتین دریا و آب بسیار ـ
طلم بالضم خوانی که بران نان بگسترند و بفتحتین
چرک دندان که از ناکردن مسواک بهم رسد ـ
طم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و
پر کردن ظرف و بسنگ گرفتن چاه و بسیار
شدن چیز و بریدن مو و گره زدن و تافتن
مو و بر درخت برآمدن مرغ و بدین معانی
آمده طموم و سبک شدن و بر روی خود رفتن
و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب دریا
بیرون انداز دو دریا و عدد بسیار و زیرک و شگفت و
و آنچه از و شگفت آید و شتر مرغ و اسپ نیک تیز رو
طمیم سبک شدن و نرم دویدن و اسپ نیک تیز رو ـ
طمطام بالفتح میان دریا ـ
طمطم بکسر هر دو طاء مردی غیر فصیح که زبانش درست نباشد
طیم بالفتح مجبول بودن و مخلوق شدن بر چیزے
و نیک بودن کاسے ـ

باب الطاء مع النون

طبن بهر سه حرکت جمع کثیر و بفتحتین نیز آمده
و بالضم طنبور یا عود و بالفتح و بفتحتین زیرک شدن
و زیرکی و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن
تا نه میرد و بالفتح و کسر با زیرک و بالضم و فتح با بازیچه
ایست و چیزیکه بمینداند و بدان گوسپندان و درندها
را شکار کنند و بالکسر و فتح با زیرکها جمع طبنه بالکسر
طابن زیرک ـ
طابون جائی که آتش نگاهدارند تا نمیرد ـ
طاجن و طیجن بفتح جیم معرب تابه ـ
طجن بالفتح بریان کردن ـ
طحن بالفتح آرد کردن و گرد شدن مار و بالکسر
آرد و بالضم و فتح حا کوتاه و جانورے ست خرد ـ
طحون بالفتح مقدار سه صد از غنم و لشکر عظیم
و جنگ و شتر بسیار ـ

طحان بالفتح و تشدید حا آسیابان

طرن بالضم جامهٔ خز۔

طرحان بالفتح رئیس شریف طراخنه جمع و این لغت در اصل خراسانی ست۔

طرخون بالفتح گیاهی ست معروف که بیخ ریشهاے او عاقرقرحا ست۔

طعن بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن کسی و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن و عنان کشیدن اسپ را تا تیز رود۔

طعین نیزه زده شده و طعن کرده و همچنین مطعون

طاعن نیزه زننده و طعن کننده۔

طاعون وبا و مرگ طواعین جمع۔

طغن بالفتح مرگ و بند۔

طغیان بالضم و الکسر از حد در گذشتن و همچنین طغوان بالضم

طالقان بالفتح نام شهری ست میان بلخ و مرو و شهرے ست میان قزوین و ابهر و از انجا ست صاحب اسمعیل بن عباد۔

طمن بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین مطمئن طمون بالضم جمع۔

طمین بالکسر و تشدید میم شهری ست بروم۔

طنین بانگ مگس و آواز طشت و طاس و آواز گوش و مانند آن۔

طن بالفتح و تشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس و طشت و گوش و جز آن و بالضم بدن انسان و غیر آن و سر بار میان دو تنگ بار و دسته نی و نشته هیمه طنه و احد

طواحن دندانهای بزرگ پهن که طعام بدان سائیده شود و آنرا بفارسی آسیا دندان گویند

طوفان بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین بر آید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد۔

طهران بالکسر دهی ست باصفهان و دهی ست بری

طین بالکسر گل

طیان بالفتح و تشدید یا گلکار و گرسنه۔

طیران بفتحتین پریدن

طیلسان بالفتح و بهر سه حرکت لام و مشهور فتح ست جامه ایست که بر دوش می اندازند معرب تالسان و طیلس بحذف الف و نون نیز آمده طیالسه جمع و طیلسان ملکی ست بزرگ در نواحی دیلم۔

باب الطاء مع الواو

طبو بالفتح خواندن۔

طحو بالفتح بگستردن و بدراز کشیدن و برفتن و دور شدن و هلاک شدن و بر پهلوی چپ خفتن و بروی انداختن کسی را۔

طرو آمدن از جای دور۔
طفو بالفتح و بالضم و تشدید واو بر سر آب
بر آمدن چیزی و برگ بالای درخت ظاهر شدن
و سخت دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روی
زمین و مردن و داخل شدن در کاری۔
طلو بالفتح آهو بره که نوزاده باشد و بالفتح
و تشدید واو انتظار و درنگ۔
طمو بالفتح دراز شدن گیاه و برآمدن و دور شدن آب دریا
طهو بالفتح و بالضم و تشدید واو گوشت پختن
و بریان کردن و رفتن و کار کردن۔

باب الطاء مع الیاء

طی بالکسر والضم پستان بهائم و سباع۔

طری به تشدید یا تازه۔
طاری فرود آینده از جائی ظاهر شونده بر کسی ناگاه
طریانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده
طاغی از حد درگذرنده۔
طفیلی آنکه ناخوانده به مهمانی رود منسوب
بطفیل و بیان آن گذشت۔
طمی همان طمو که گذشت۔
طامی آب بسیار که از کنار درگذرد و دریای پر۔
طاهی طباخ۔
طی به تشدید یا پیچیدن و نوردیدن و نیت موضعی
که قصد آن دارند۔
طاوی پیچیده و گرسنه۔

باب الظاء مع الالف

ظباء بالکسر آهوان جمع ظبی۔
ظرفاء بالضم و فتح راء زیرکان جمع ظریف۔
ظرباء بالفتح جانوریست چون گربه که بوی گنده دارد
ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی۔
ظمیء بالکسر و همزه در آخر تشنگی و مدت میان
دو آب خوردن شتر۔
ظماء بفتحتین تشنه شدن۔
ظماء بالکسر تشنگان جمع ظمآن۔

باب الظاء مع الباء

ظاب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و گرد
شدن و شتم کردن و آواز بز نر هنگام مست شدن و
کسی که خواهر زن کسی در خانه داشته باشد و آنرا سلف
آن کس میگویند و بدین معنی بالف نیز آمده۔
ظبظاب بفتح هر دو ظا درد و عیب و آبله
که در پلک چشم میشود۔
ظرب بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خرد و
زمین پشته که بلند بر آمده باشد۔
ظراب جمع و بفتحتین و تشدید با کوتاه سطبر گوشت

ظِنْب بالکسر بیخ درخت۔

ظُنبوب بالضم نهایت ساق از قدم نهایت استخوان ساق و استخوان ساق و میخ که در سوراخ نیزه که در آنجا سنان را پیوند کنند زده باشند

باب الظاء مع التاء

ظَبیه بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج غیر آن و ابنان و ابنان خرد و خم وادی۔

ظُبَه بالضم و فتح باء سر و نبالهٔ تیر و دم شمشیر و سنان ج

ظَرافه بالفتح زیرک شدن۔

ظَعینه بروزن سفینه هودج و زنی که در هودج باشد ظعائن و ظعان و ظعن بضمتین جمع۔

ظَفرة بالفتح ناخنه۔

ظُلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت

ظُلّه بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هر چه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابری که سایه افگند۔

ظِهارة بالکسر ابره و روی جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی پشت شدن۔

ظهیرة نیم روز گرم۔

ظاهرة چشم بیرون آمده و چشمه که آب او نیم روز خورند و آب در آوردن شتر در وقت نیم روز و شتر ساده قوی پشت

ظِهرة بالکسر یاری گروه و بفتحتین رخت و متاع خانه و محرم خانه

باب الظاء مع الراء

ظَأر بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن۔

ظِئر بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان و انسان که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه۔

ظِئار بالکسر و مد همزه بینی شتر ماده بستن بعمامه و آن خرقه ایست که بر بینی شتر بندند تا بوی بچهٔ دیگر را نداند۔

ظُؤار بالضم و مد همزه دیگ پایه۔

ظِرّ بالکسر و تشدید راء۔

ظَرَر بفتحتین سنگ یا سنگ مدور و تیز۔

ظُفر بالضم ناخن و گوشهٔ کمان بالاتر از سوفار کمان که در آن سر حلقهٔ گره میزنند و ناخنهٔ چشم و قلعه ایست و یک کس و بالفتح دیدن کسی را و بفتحتین زمین هموار علف ناک و ناخنه شدن چشم و فیروز شدن

ظَفار بالفتح و کسر را موضعی ست در یمن که عود خوب و جزع خوب بدان منسوب ست و قلعه ایست به صنعا و قلعه ایست بشام و قلعه ایست در یمن و بوی خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اطبا اظفار الطیب گویند و بفارسی آنرا ناخن دیو گویند و بهندی نکه۔

ظُهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و جانب کوتاه

از پر مرغ ظهران بالضم جمع و راه درشت و تل بسیار و موضعی ست و فخر کردن به چیزی و زمین بلند و درشت و بلفظ قرآن مع بطن تاویل آن و حدیث و خبر و چیزی که از کسی غایب باشد و بفتحتین و پشت

ظهیر هم پشت یاری ده جمع مفرد آمده و آنکه پشت او درد کند

ظهار بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر هم پشت و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من همچو پشت مادر منی و باین گفتن زن بر و حرام میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح

ظاهر سنگستان۔

ظاهر پیدا اخلاف باطن و نامی ست از نامهای حق تعالی و چیز زائل۔

ظهور بالضم پیدا شدن و چیره شدن و بام بر آمدن

ظواهر بلندیهای زمین و بناتهای زمین و قریش الظواهر آنها که به مکه فرود آمدندی۔

باب الظاء مع العین

ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جا و زمین به بسیاری مردم و تهمت زده شدن و بالضم و فتح لام کوهی ست بنی سلیم را۔

ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و سگی که در شب خواب نکند۔

ظلاع بالضم بیماریست که در پا ستور بهم رسد۔

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح زیرکی و زیرک شدن و آوند که در ان چیزی گذارند۔

ظریف زیرک و خوش طبع۔

ظراف بالضم و تشدید را و تخفیف آن زیرک

ظفف بالفتح و تشدید فا بستن و فراهم آوردن پاهای شتر و گرانی پیوسته و زندگانی ناخوش۔

ظلف بالکسر سم شگافته چون سم اسپ و گاو و گوسفند و مانند آن و حاجت و متابعت در رفتار و جز آن و بالفتح باطل و خون هدر و بفتح لام نیز آمده و بر هم زدن و بالضم و بضمتین چیزهای سخت و شدت معیشت و بفتحتین و بفتح اول و کسر دوم جای بلند از آب و گل۔

ظلیف بدحال و خوار و جای درشت و ناهموار و کار سخت و دشوار و سختی و بیع کردن و چیز رایگان

باب الظاء مع اللام

ظل بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه جن و جز آن و پاره از شب و اول جوانی و شدت گرما و ابری که آفتاب را بپوشد و پناه و تاریکی شب یا آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز ظلال و اظلال جمع و بمعنی بهشت نیز آمده

ظلیل سایه دائم و جای سایه دار و آنچه سایه اندازد و خیمه و امواج دریا۔

ظلال بالفتح سایه ابر و جای سایه دار۔

ظلل بالضم وفتح لام سایه بانها و ابرها که سایه کنند و بفتحتین آب پیرو درختان که آفتاب بران نتابد
ظلول بالضم سایه کردن۔

باب الظاء مع المیم

ظلم بالضم والفتح ستم کردن و سخت زیاده شدن آب چنانکه از کناره دریا درگذرد و کم کردن حق کسی و گذاشتن چیزی در غیر محل و کندن زمین غیر موضع کندن و کشتن شتر بغیر بیماری و خوردن شیر از مشک پیش از انکه ماست شود و گشن کردن خر بماده و بالفتح آب و صفا و سفیدی دندان و برف و اول هر چیز و بفتحتین تاریک شدن شب و شخص و کوه و بالکسر و فتح لام وادی ست
ظلام بالفتح تاریکی اول شب۔
ظلیم شتر مرغ نر و ستم کرده شده و شیر گیتی که ماست نشده باشد و خورده شود و خاکی که از چاه رفته باشند
ظالم ستم گار۔

باب الظاء مع النون

ظربان بالکسر والفتح و بفتح ظاء و کسر را جانوریست مانند گربه بغایت بدبو و چون در جامه بگوزد بوی آن نرود تا کهنه شدن۔

ظعن بالفتح و بفتحتین سیر کردن و رفتن بجائی۔
ظاعن مسافر۔
ظعائن هودجها و زنانی که در هودج نشینند۔
ظعون بالفتح شتری که بران بار بردارند و بکار برند و هودج بران کنند۔
ظعان بالکسر رسنی که بار و هودج بدان بندند۔
ظمآن بالفتح و مد همزه تشنه۔
ظنون بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف و کم حیله و چاه که معلوم نشود که آب در ان هست یا نه و چاه کم آب و دامی که معلوم نشود که صاحبش اقرار کرده یا نکرده۔
ظن بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن و گمان و یقین۔
ظنین تهمت نهاده شده۔
ظان بتشدید نون مرد بدگمان و تهمت نهنده
ظهران بالضم طرفهای کوتاه ترین پرهای مرغ۔
ظیان بالفتح و تشدید یاسمین دشتی و ابین و گیاهیست که برگ آن چرمها را دباغت کنند

باب الظاء مع الیاء

ظبی بالفتح آهو۔
ظهری بالکسر شتر آماده برای حاجت و کاری که پس پشت انداخته و فراموش کرده

باب العین مع الالف

عباء بالکسر بار و گرانی از هر چیز و تنگ بار و مانند و بفتح نیز آمده و بفتح روشنی آفتاب و ماده

کردن کاری و ساختن و آمیختن بوی خوش و ساختگی و آمادگی لشکر کردن و پاک داشتن-

عبا، بالفتح والمد پوششی ست پشمین معروف که آنرا عرب پوشند و نادان گران و ناگوار-

عتبی، بالضم خوشنودی و رضا-

عجما، بالفتح گنگ و بی زبان-

عدوی، بالفتح آنچه سرایت کند از کرو جز آن و تباهی و فساد کردن و بالضم ستم کردن-

عدی، بالکسر ناحیه و بیگانگان و مسافران و هر چوبی که میان دو چوب باشد و سنگ تنگ که بدان چیزیرا پوشند و بالضم و الکسر دشمنان

عدا، بالفتح دراز و پهنای هر چیزی و دوری و شغلی که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنگ که بدان چیزیرا پوشند و بالکسر دو صید را درپے یکدیگر زدن و انداختن-

عذری، بالضم معذور داشتن و عذر خواستن

عذرا، بالفتح زن دوشیزه-

عذاری، بالفتح و فتح را و کسر آن جمع و دو سوراخ بکرده و برج سنبله یا جوزا و مدینهٔ مشرفه و موضعی است نزدیک دمشق و دهی ست بشام-

عرا، بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز دران نتوان پناه برد-

عرمی، بالکسر ناحیه و آنکه اهتمام بکار زندانشته باشد

عربا، بالفتح عرب خالص

عرایا، بالفتح درختهای خرما که بعاریت به شخصے محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید-

عرفا، بالضم و فتح را شناسندگان جمع عارف

عزا، بالفتح صبر کردن و دران استقامت ورزیدن و شکایت کردن-

عزی، بالضم و تشدید زا مونث اعزه بمعنے عزیز نیز آمده و نام بتی است و آن درختی بود که قبیلهٔ غطفان او را پرستیدندی نزدیک آن خانه ساخته بودند حضرت پیغامبر خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را شکست و آن درخت را سوخت

عسی بفتحتین یعنی امید و نزدیک ست که چنین شود

عشا، بالکسر اول تاریکی و از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب و خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن و بی بهره شب کوری و روزکوری را نیز گویند-

عوا، بالفتح ناقه که پیش خود را نه بیند تا بیکی

عشورا و عاشورا، روز دهم محرم یا نهم

عشرا، بالضم و فتح شین ناقه ده ماهه آبستن

عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی و جماعتی از اهل اسلام و شق العصا مخالفت با اهل اسلام و معجز زنان و استخوان ساق-

عطا دادن و بخشیدن و دهش و بخشش-

عطایا بالتحریک جمع عطیه۔

عفاء بالفتح هلاک شدن و ناپیدا شدن نشان و خاک و سفیدی بر حدقهٔ چشم و بالکسر پشتر مرغ که بسیار شده باشد و موی دراز۔

عقبی بالضم آن سر و جزای کردها و پس چیزی۔

عقلاء بالضم و بفتح قاف خردمندان۔

علماء بالفتح زنی که لب بالائین او شگافته باشد و بالضم و فتح لام دانایان۔

علاء بالفتح بلندی و نام مردی است و موضعی ست بمدینه۔

علیاء بالفتح آسمان و سر کوه و جای بلند و هر چیزی که بلند از چیزی و کار و کردار عالی۔

علیی بالضم بلندتر تانیث اعلی۔

علی بالضم چیزهای بلند و شهری ست بناحیهٔ وادی القری و موضعی ست بدیار غطفان۔

عمی بفتحتین رفتن بینائی چشم و دل۔

عماء گمراهی و ستیزه و ابر بلند و ابر سطبر و غلیظ و ابر تنک و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید و ابری که باران او ریخته باشد۔

عمیاء پوشیدگی و چیز پوشیده۔

عنقاء زن دراز گردن و سیمرغ و سختی و بلا۔

عناء بالفتح رنج و مشقت۔

عواء بالضم بانگ سگ و روباه و آهو و بالفتح و تشدید واو سگی که فریاد بسیار کند و بی همزه نیز آمده و مقعد و منزلی ست از منازل قمر و آن پنج یا چهار کوکب ست و شتر پیر۔

عیناء زن خوب چشم و مادهٔ گاو وحشی و تیره و مشکی که نزدیک بپاره شدن باشد۔

عیاء دردی درمان و مانده شدن از کار و دراز شدن گیاه

باب العین مع الباء

عب بالفتح و تشدید بای در پی خوردن بدهان پری خوردن آب و بالضم آستین۔

عباب بالضم برگ درخت خرما و معظم سیل و پری و بسیار و بلندی آب و اول هر چیز و بالفتح و کسر بای آخر بر وزن قطام اسم ست بمعنی امر یعنی بدهان پری آب بخور۔

عبعب بفتح هر دو عین جامهٔ صوف و پشم شتر و جامهٔ فراخ و کسوت نرم و مرد دراز و بزرگ و نام بتی ست و نام مردی ست۔

عبعاب مرد دراز۔

عنب بفتحتین حب کا کنج و عنب الثعلب و بفتحتین آبهای متدفق یعنی جهان۔

عتب بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن و بالکسر بسیار عتاب کننده و بفتحتین میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و سختی و کار ناپسندیده و فساد و چوبها که بر روی ساز عود و بعرض گذارند و از آنجا تارها بجانب عود

سر عود بگشته و درشتی و سطبر زمین ج اعتاب و عتبه

عتاب بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید تا نام مردی ست -

عتیب بالفتح پدر قبیلهٔ از یمن -

عجب بالفتح بیخ دم و ته دیگ و پایان و آخر کار عجوب جمع و قبیله ایست و بالضم خودبینی و تکبر و مردی که شگفت آید او را نشست و برخاست کردن با زنان و شگفت آید زنان را نشست و برخاست با او و بالفتح و کسر نیز آمده و شگفت و غریب آمدن چیزی اعجاب جمع و بدین معنی بفتحتین نیز آمده چنانکه مشهورست -

عجیب کار شگفت و چیز غریب و بدیع عجائب جمع -

عجاب بالضم شگفت و به تشدید جیم بسیار شگفت -

عداب بالفتح ریگ تنک یا طرف تنک از ریگ -

عدوب بالفتح ریگ بسیار -

عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و نخوردن چیزی از غایت تشنگی و باز داشتن و دور کردن و گذاشتن و درختی ست و بفتحتین خاشاک و آنچه از رحم پس از زادن فرزند برآید و درختی ست و رشتهٔ که بدان ترازو بر دارند و طرف هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست آویزان پس پالان شتر واحدش عذبه و بالفتح و کسر ذال معجمه آبی که سبزی بر سرش جمع شود و آنرا جامهٔ غوک گویند -

عاذب و **عذوب** بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی آب و علف نخورد و آنکه میان او و آسمان پرده و حائل نباشد -

عذیب بالضم نام آبی ست -

عذاب بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید ذال نام اسپی ست -

عرب بالفتح نشاط و بفتح را نیز آمده و تازه شدن ریش و جراحت و بالکسر گیاه خشک و بفتحتین تباه شدن معده و آب بسیار صافی و بکسر را نیز آمده و ناحیه ایست بمدینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد از به شدن و بالضم و بفتحتین مردم تازی یعنی مردم تازی که در شهر باشند و اعراب آنانکه در بادیه ساکن باشند و عرب عاربه و عرباء عرب خالص و فصیح -

عروب بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و خندروی باشد و زنی که شوهر او را دوست دارد و عرب بضمتین جمع -

عریب بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح و کسر را نام مردی و نام اسپی ست -

عراب بالکسر اسپان و شتران تازی خلاف برذون و بختی -

عرقوب بالضم پی سطبر بالای پاشنهٔ انسان و پی هر دو پای ستور که بمنزلهٔ زانو در هر دو دست او و پیچ و پیچیدگی وادی و ساق مرغ سنگ خوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه و بینی کوه و کار بزرگ و دشوار و دانستن

وشناختن حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام پسی
ست و نام مردی ست از عمالقه که بدروغ و
خلف وعده در عرقوب مشهور ست و ازینجهت
وعدهای ناراست را مواعید عرقوب گویند و
خلف وعدهٔ او با برادر مشهور ست در کتب مسطور—

عزب بفتحتین مرد بی زن عزبه زن بی شوهر
عزاب بالضم جمع هر دو—

عازب آب و گیاه دور دست و کوهی ست

عسب بالفتح کرایه دادن فحل جهت گشنی و
برجستن نر بر ماده و آب منی نر و نسل و اولاد—

عسیب استخوان دم یا جای رستن موی دم و ظاهر
قدم و پر دراز و شاخ خرما باریک راست که برگ ازو دور
کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشد و آنکه بر وی برگ
بر آمده باشد آنرا سعف گویند و شگاف کوه و نام مردی—

عساب بالکسر موضعی ست نزدیک مکه معظمه—

عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین خشک شدن
و عیال عشب عیالی که در ان خرد نباشد—

عاشب شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار—

عصب بالفتح عصابه بر سر بستن و پیچیدن و داغ
کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت معبد
از ان پس چیزی زدن تا برگهای آن بریزد و سخت بستن
خایهای نر و گوسپند تا بی کشیدن بیفتد و نوعی از
جامهٔ برد و سحابی سرخ که در قحط سال پیدا میشود و سرخ
شدن کنارهٔ آسمان و سخت بستن رانهای شتر ماده
تا شیر بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن و
گرد گشتن بچیزی و رسیدن و گرفتن و قبض کردن چیزی را و
خشک شدن آب در دهن و لازم شدن بچیزی و ساکن کردن
لام مفاعلتن در بحر وافر و نقل کردن آن بسوی مفاعیلن و
بسیار پی شدن گوشت و بفتحتین پیها جمع عصبه برگزیدهای
قوم و درخت لبلاب بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده—

عصیب شش بارو دها در پیچیده و بریان کرده

عضب بالفتح بریدن و دشنام دادن و
شکسته شاخ گردانیدن بز را و شمشیر زدن و نیزه
زدن و گرفتن و برگشتن و ضعیف و زمن کردن
کسی را و شمشیر و مرد تیز زبان و جوان سبک سر و
بچهٔ گاو که شاخ او دمیده باشد و بفتحتین شکسته
شاخ شدن گوسپند و بریده گوش شدن ناقه—

عضوب و عضوبه بالضم تیز زبان شدن—

عطب بالضم و بضمتین پنبه و بالفتح نرمی و نازکی
و همچنین عطوب و بفتحتین هلاک شدن و هلاک—

عظب بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را بشتاب
و لازم شدن بچیزی و صبر کردن بران و همچنین
عظوب مال خود را قامت نمودن و ایستادن و خشک شدن
پوست و سطبر شدن دست در کار و بفتحتین فربه شدن—

عقب بالفتح رفتار و روش و ستور بعد از رفتار
بفتحتین و فرزند و فرزندزاده و زه بر کمان

تافتن از پی در پی هر چیزی چیدن و پس چیزی
آمدن و نائب کسی شدن و بر پاشنه زدن
و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت بفتحتین
پی که از ان چلهٔ کمان و رودهای ساز سازند و
بالفتح و کسر قاف فرزند و فرزندزاده و پاشنه۔
عاقب هر چه پس چیزی آید و آنکه نیابت پیشوا و
سردار قوم کند بعد از وی و کسی که نائب کسی باشد و نیز نامی
از نامهای حضرت رسول ع زیرا که آخر همه انبیا بوده۔
عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری
سیاه معروف و سنگ برآمده در میان چاه که
دلو را بدرد و سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه
مانند نردبان و جوی آب که از انجا آب بحوض
رود و سنگی که بران آب دهنده ایستد و آب
خورانند و پشته خاک و هر چیز بلند که بسیار بلند
نباشد و رایت حضرت رسول ع و چیزی ست
که در قوائم چارپایان بر می آید و ستارهٔ چند
بصورت عقاب که آنرا عقاب آسمان گویند
و ریسمان کوچک که در سوراخ حلقهٔ گوشوار کنند۔
عقرب کژدم و دوال نعل و دوالی که بدان
پاردم چارپا و زین استوار کنند و برجی ست
در آسمان و نام اسپی ست۔
عقارب جمع عقرب سخن چینیها و سختیها
و شدت سردی سرما۔

عکب بالفتح گرد و غبار و سبک ایستاد و سختی در
رفتار و بفتحتین سطبری لب و ذقن و نزدیکی
انگشتان پا و بالکسر و فتح کاف و تشدید با کوتاه
جسیم و سرکش و متمرد از جن و انس و آنکه مادر او
شوهر دیگر داشته باشد و نام زندان بان نعمان بن منذر
عاکب جمع کثیر۔
عکاب بالضم دود و بالفتح گرد۔
عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن
دیگ و جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار۔
علب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار
کردن قبضهٔ شمشیر به پی کردن و درشت و سخت شدن
گوشت و بالکسر مردی که امید چیزی ازان نتوان
داشت و جائی که اگر همیشه باران دران نبارد
چیزی نروید و بالفتح نیز آمده و جای رستن درخت
کنار علوب جمع و بفتحتین نوعی از بیماری ست
که در اعصاب گردن میشود و سختی و درشتی
و تغیر بوی گوشت بعد از اشتداد آن و
رخنهٔ دم شمشیر و بالفتح و کسر لام چیزی سخت
و درست و سوسمار و بز کوهی و جز آن که پیر باشد
عنب بالکسر و بفتح نون انگور و شراب۔
عناب بالضم بزرگ بینی و کوهی ست در راه
مکه و بستگی فرج و درازی ست و نام اسپی ست و کوه
خرد و سیاه و کوه دراز گرد و بالضم و تشدید نون

عینبولیست بتشدید کنار که آنرا سنجد جیلان گویند و بالفتح وتشدید نون انگور فروش و نام مردی ست -
عندلیب بالفتح هزار داستان عنادل جمع -
عیب و عاب آهو و صد هنر و فرهنگ و عیبناک شدن و عیب کردن و مشک ناست وا شدن -
عائب عیب کننده و عیبناک شیر با ست شده -
عیهب بالفتح ناتوان طالب حاجت و مرد گران و گاو وحشی و نام گیاهی و پشم -

باب العین مع التاء

عاهة آفت عاهات جمع -
عادة خو عادات جمع و فی المثل عادات السادات سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتهاست -
عاریة بتشدید یا و تخفیف آن آنچه بر سبیل عاریت بگیرند بانتفاع گرفته شود و ازان عواری بالتشدید و التخفیف جمع -
عامرة آباد کننده و معمور و آباد -
عائدة باز گردنده و سود و نفع و احسان و صله و مهربانی -
عاطفة مهر و خویشی عواطف جمع -
عاقلة خویشان که دیت بر ایشان قسمت کنند و متوفی که بدان چیزها را در پا بندد و زن خردمند -
عاصفة باد سخت عاصفات جمع -
عاقبة آخر و پایان چیزی و فرزند -
عاجلة این جهان و بی مهلت خلاف آجله -
عارضة حاجت عوارض جمع و پیچ و بیماری

عبودیت بالضم بندگی -
عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن -
عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن سخن و تعبیر کردن خواب -
عبرة بالکسر پند و پند گرفتن و بالفتح اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم -
عت بالفتح و تشدید تا سخن بتکرار گفتن و باز گردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی -
عاتکة بکسر تا کمان کهنه و نام زنی ست و نام نه زن و از جدات حضرت رسول صلعم -
عاتیة از حد در گذرنده و سرکشی کننده -
عترة بالکسر حمائل و گردن بند که به مشک و عود و عنبر سرشته و بیامیزند و خویشان و نزدیکان و فرزندان و پارهٔ از مشک و درختی خرد که آنرا مرزنجوش گویند -
عتبة بالضم نام مردے ست و بفتحتین چوب پائین در که بران پا می گذارند و بعضے گفته اند چوب بالای در و سختی و امر ناپسندیده و گریه -
عتمة بفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار غیبت شفق از شب و باقی شیر که بعد از دوشیدن ستو.. در پستان فرود آید -
عتاقة بالفتح آزاد شدن -
عثرة بالکسر لغزیدگے و بسر و افتادگی -
عجوزة بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان و

فصیح عجوزست بغیر تا۔
عجّة بالفتح و تشدید جیم خاگینه۔
عجمة بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما
که از تخم رسته باشد و سنگ سخت۔
عجلة بالکسر شتاب و مشک و دولاب عجال
عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی ست از گیاه و صمغی
و بفتحتین آلتی که آنرا گاو می کشد و دولاب
و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بران بار بردارند
و چوب پهنای سر چاه که بدان دلو را آویزند
و گل ولای و دهی ست بیمن و شتاب۔
عجالة بالضم و الکسر هرچه بشتاب حاضر آورده
شود و شیری که شبان در چراگاه بشتاب دوشد۔
عجوة بالفتح خرمائی ست نیکو در مدینه و حضرت
رسولؐ فرموده که هر که هفت خرمای عجوه صباح
بخورد از گزند و آسیب زهر ایمن شود۔
عدالة بالفتح شایسته گواهی شدن و عادل
بودن و داد ستدن و برابری۔
عداوة بالفتح دشمنی و بالضم جای دور۔
عدّة بالضم و تشدید دال ساز و رخت و سلاح و آمادگی و بالکسر شمار
عدوة بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و
بالکسر جای بلند۔
عذوبة بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن آب
عذرة بالضم درد گلو از غلبه خون و موی
پیشانی اسپ عذر بفتحتین جمع و قبیله ایست
از یمن و ستارگان کاهکشان و دوشیزگی۔
عذرة بالفتح و کسر ذال سرگین مردم و شور۔
عروبیة بالضم تازی زبان شدن۔
عربیة بفتحتین و تشدید یا لغت تازی۔
عربدة بدخوئی و جنگ جوئی۔
عرادة بالفتح ملخ ماده و نام چند اسپ ست
و نام مردی ست و بالفتح و تشدید را آلت جنگ
خردتر از منجنیق و دهی ست نزدیک نصیبین۔
عرصة بالفتح کشادگی میان خانه۔
عرصات قیامت۔
عریّة بالفتح و تشدید یا درخت خرما که بر او خورده
باشند و آنچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما
نگاه دارند و نفروشند برای خوردن عرایا جمع۔
عروة بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و انگله
پیراهن که در ان تکمه کنند۔
عراضة بالفتح پهناور شدن و بالضم راه آورد
از طعام و جز آن۔
عرضة بالضم همت و حیله و فن کشتی گرفتن و
در میان انداخته شده که هر کس او را متعرض شود
و پیش کشد و بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن
عریضة معروض داشته و عرض کرده شده۔
عریکة طبیعت و نخوت و کوهان شتر یا بقیه کوهان

عرافة شناسا شدن و بهتر شدن۔
عراقة بالفتح و القاف اصیل و بزرگوار بودن۔
عزبة و عزوبة بی زنی و بی شوهر شدن و دور شدن و دور رفتن ستور بچراگاه۔
عزیمة دل نهادگی و قصد و فریضهٔ خدا۔
عزهاة بالکسر مائل از زنان و از ملاهی و زنی که پیر شده باشد و مائل باشد بکودکی۔
عزازة بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و دشوار شدن و درشت شدن و قوی گردن۔
عزة بالکسر و تشدید زا عزیزی و قوت و چیرگی و نام زنی و آهو بره ماده۔
عسکرة بالفتح سختی و لشکری شدن۔
عسرة بالضم دشواری و بفتحتین عسارة بالفتح۔
عسیلة بالضم و فتح سین لذت جماع و آب منی۔
عسالة بالکسر موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانهٔ عسل۔
عشرة بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و بفتحتین عدد۔
عشیرة قبیله و تبار و خویشان سعد العشیرة قبیله ایست از یمن۔
عشاوة شب کوری و روز کوری۔
عشوة بالضم و الکسر آتشی که شب دیده شود و انبوه و دور و ترکب کاری شدن بی آنکه دانسته شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم حصهٔ شب۔

عصمة بالکسر باز داشتن و نگاهداشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم گردن بند و حمائل و سپیدی بازوی آهو و مانند آن۔
عصبة بالضم مردان و اسپان و مرغان بیست تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه وارث کسی شوند و نسبت پدری و پسری با وی داشته باشند و در فرائض عصبه آن کسی که خویش کسی باشد و او را حصهٔ معین و فریضهٔ معلوم نباشد و بعد از اهل فرائض هر چه ماند آنرا بگیرد و قوم کسی که برای او تعصب ورزند و نصرت کنند۔
عصارة بالکسر آنچه بر آن سر و جز آن بسته شود و دو ستاره را نیز گویند و گروهی از مردم و اسپان و مرغان۔
عصارة بالضم ثفل هر چیز فشرده و آبی که از افشرده چکد۔
عصیدة نوع حلوائیست۔
عضادة بالضم چوب در که آنرا بازوی در گویند و بالکسر داغی که بر بازوی ستور کنند۔
عضة بالکسر چیز و بخشش۔
عظة بالکسر پند و پند دادن۔
عظمة بفتحتین بزرگی قدر و نخوت و تکبر عظموت مرادف آن۔
عفة بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن و بالضم بقیهٔ شیر در پستان عجوزه یا آب سفید خرد که فره بریخ دهد و بالفتح زن پارسا۔
عفافة بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیهٔ شیر

و در پستان جمع شده و بقیهٔ شیر در پستان بعد از رسیدن
عفریت بالکسر دیو خبیث ستیزنده و بغایت
رسنده و زیرک در کار۔
عقبة بالضم نوبت بدل عوض و چیزی از خوردنی
که در دیگ عاریتی بخداوند دیگ دہند و اشتر و هیلهٔ
خوبی و جمال و جز آن و بالکسر نیز آمده و بفتحتین جای بر آمدن
و شوار از کوه که بدشواری انسان بالا توان رفت۔
عقدة بالضم گره و حکومت و تصرف بر ملکی و
آب بسیار و زمین و جای درخت و نخلستان۔
عقرة بالفتح والضم نازایندگی۔
عقة بالکسر و تشدید قاف موی مولود۔
عقیقة موی مولود و برقی که در میان ابر درخشد
و تیری که سوی آسمان پرتاب کنند و گوسپند
و جز آن که در هفتهٔ نخست بجهت مولود قربان کنند
و پشم بز و گوسفند که برای مولود قربان کنند۔
عقیلة زن مستوره کریمه و شتر گرامی و سید
قوم و بهترین هر چیز و مروارید۔
عقلة بالضم بند و نام شکلی ست از اشکال
رمل بدین صورت ⁘
عکة بالضم و تشدید کاف ظرف روغن و جز
آن و ریگ توده گرم که آفتاب بر و تابیده
باشد و سنگی که شتر ماده آبستن را هنگام آبستنی
ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعی ست۔

عکرمة بکسر عین و را کبوتر ماده و پدر قبیله و نام صحابی
علامة بالفتح نشان و به تشدید لام بسیار دانا۔
علقة بالضم آویزش و قوت روز گذار و چیزی اندکی و
بالکسر جامهٔ کودک نوزاده و پیراهن بی آستین و جامهٔ نفیس و
درختی ست که بدان دباغت کنند و بفتحتین پارهٔ از خون بسته
علاة بالفتح سندان و سنگی که بدان قروت
گذارند تا خشک شود۔
علاقة بالفتح آویزش و خصومت و دوستی
لازم بدل و بکسر نیز آمده و قوتی که بدان روز
بگذرانند و بالفتح والکسر آنچه بدم در آویزد و
بعضی گفته اند که علاقة بالفتح آویزش و دوستی
و جز آن و بالکسر علاقهٔ تازیانه و مانند آن۔
علاقیة بر وزن ثمانیة آنکه چنگ در زند بچیزی که
از آن دست باز ندارد۔
علیقة ستوری که همراه کسی فرستند تا خوراک و
بار بر آن بیارد و خوراک ستور۔
علوفة بالضم علف و خورش چارپا۔
علانیة آشکارا کردن۔
علقمة بالفتح نام مردی ست دانشمند تابعی
و شهری ست بمغرب۔
علاوة بالضم بلندی و بالکسر بالای سر و گردن
و میان دو تنگ بار و هر چیزی که بر سر چیزی زیاده
کنند و آنرا بفارسی سربارے گویند۔

علالة بالضم عُلاله و بقیهٔ شیر و باقی هر چیز۔
علة بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب
چیزی و بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود
علات جمع و بنو العلات فرزندان زنان متعدده۔
علیة بالفتح و تشدید یا بلند و بالکسر و تشدید لام و یا
غرفهٔ بهشت و جز آن چیزی علت چیز بودن۔
عمدة بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود۔
عملة بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و بفتحتین کارکنان
که بدست خود کار کنند۔
عمرة بالضم زیارت یکی از ارکان حج و زفاف زن هم
در خانهٔ زن و نیز آن را گویند که زن را بخانهٔ خویش آورند و
بالفتح هر چه بر سر کشند و پوشند چون کلاه
و دستار و جز آن۔
عمارة بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبیله
ایست و بالفتح هر چه بر سر گذارند چون دستار
و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردیست۔
عمامة بالکسر خود و مغفر و دستار و هر چه بر سر پیچند۔
عنوة بالفتح قهر و دوستی۔
عنایة بالکسر و بالفتح قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی
عنت بفتحتین گناه و زنا و در کاری
دشوار افتادن و فساد و هلاک۔
عورة بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از نمودن
و نمودن آن شرم آید و رخنه و صف لشکر و حصار
که از آن بیم و هراس باشد۔
عودة بالفتح بازگشتن۔
عوذة بذال معجمه پناه خواستن۔
عهدة بالضم نوشتهٔ بیع و شرا و نوشتهٔ سوگند و
تیمارداری و سستی و ضعف و ریخت و عقل۔
عیشة بالکسر زندگانی۔
عیقة بالفتح کنار جوی۔
عیبة بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که دران
جامه و رخت کنند و جای سر و محل راز۔
عیلة بالفتح درویشی۔
عیافة بالکسر و فتح فا مرغ فال گرفتن۔
عیادة بالکسر بیمار پرسیدن۔

باب العین مع الثاء

عبث بالفتح آمیختن و طعام عبیثه ساختن و
آن طعامی ست که بپزند و دران ملخ کنند یا پنیر
و کشک با شدیدار و هاسه دیگر آمیخته و بالکسر
بازی کردن و بفتحتین بازی و بیفائده۔
عبیث بالفتح ریحانی ست و بالکسر و تشدید
بای موحده بسیار بازی کننده۔
عابث بازی کننده۔
عث بالفتح و تشدید ثا کرم در پشم کردن
و الحاح کردن در چیزی و گزیدن مار که
عثعث بالفتح هر دو عین پشته تودهٔ ریگ که

درو گیاه نباشد و زمین نرم و کوهی ست بمدینه
علث بالفتح آمیختن و فراهم کردن و شکستن
و دباغت کردن و آتش برنیامدن از چقماق و
دهی ست به بغداد بطرف شرقی دجله که ده
علویان ست و بفتحتین سختی جنگ و همیشه بودن بران
علیث نان گندم و جو۔
عیث بالفتح زبان تباهی ساختن گرگ در رمه زیان تباه

باب العین مع الجیم

عاج استخوان فیل و ناقه که جای خواب او نرم
باشد و سرگین و بکسر جیم کلمه که بدان شتر رانند
و به تشدید جیم راه پر و ممتلی۔
عج و عجیج بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و هوا گرفتن گرد
عجاج بالفتح گرد و دود و نادان و بالفتح و تشدید جیم
اول بانگ و آواز کننده از هر چیز چون نهر آب و باد و
کمان و جز آن و شاعری ست معروف پدر روبه شاعر
عروج بالضم برآمدن و بالا بر شدن و رسیدن
چیزی بجای و بواسطه آن لنگیدن۔
عرج بفتح اول و کسر ر شتری که راست نباشد
و بالفتح شهریست و موضعی ست قبیله هذیل را و منزلی ست
براه مکه و کلاه شتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگی که در اصل
باشد و فرو رفتن آفتاب و مائل شدن آن بغروب
عرنج کار نااستوار۔
عرفج درختی ست۔

عزج بالفتح دفع کردن و نکاح کردن و بر گردانیدن بسیار
عسج بالفتح دراز کردن گردن ستور گردن را در رفتار
عسلج بالضم شاخ درخت نازک و نرم و سبز که اول برآمده
باشد و همچنین عسلوج بالضم عسالیج جمع و بفتح اول و
ثانی و تشدید لام طعام پاکیزه و نرم و نام یکی از بحرین
عفج بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن و بالکسر
و بفتحتین و بفتح اول و کسر فا روده مردم و اسپ و سباع
که طعام بعد از استقرار به معده بدان منتقل شود۔
علج بالفتح غالب در علاج شدن بر کسی و بالکسر
کره خر و خر بری و گبر که هیچ دین ندارد و نان سطبر
سوخته علوج و اعلاج جمع و بفتحتین درختهای خرد
خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت شدید
عالج موضع ریگ ست ببادیه و شتری که
علجان خورد و آن گیاهی ست۔
علاج بالکسر درمان کردن و استعمال آلات
و جوارح کردن و ستیزه کردن و در علاج با کسی
عمج بشنا رفتن و شنا کردن و بفتحتین و بالضم و تشدید میم معوج
عموج بالفتح تیر بیجان رونده و شنا کننده۔
عنج بالفتح کشیدن سوار مهار شتر را و آن نوع ریاضتی ست
که بدان شتر راهوار شود و بفتحتین کشیده مهار شتر
عناج بالکسر رسن دلو بزرگ که در میان آن بسته
بگوشهای دلو محکم کنند و در دوشت کار و اصل کار
عوج بالفتح مقیم بودن و مقیم مفید کردن کسی را و

کشیدن مهار شتر سپسایکی و خم دادن گردن
شتر را به کشیدن مهار و ایستادن و برگشتن و بالضم
نام مردیست معروف که در زمان آدم علیه السلام بوجود
آمد و تا زمان موسی علیه السلام زنده بود و نام پدر او عوق
بضم عین مهمله است و آنچه مشهور شده که عوج بن عنق
است خطاست صحیح عوج بن عوق ست و بفتحتین
کج شدن و بالکسر و فتح واو کجی و بعضے گفته اند بفتحتین
کجی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و درخت
و مانند آن و بالکسر و فتح واو کجی در دین و در معیشت و در رای
عوّاج بالفتح و تشدید واو عاج فروش۔
عوهج بالفتح نوع خاری ست و نام اسپی ست۔
عواهج قبیله ایست۔
عوهج بالفتح دراز گردن از آهو و شتر ماده و شترمرغ و مانند آن

باب العین مع الخاء

عهخع بالضم درختی ست که بدان و به برگ آن
تداوی کنند و شتر آنرا چرد و در کتب علم معانی و
بیان به تقدیم خا بر عین واقع ست و آن غلط
است و بعضی گفته اند که هر دو درست نیست
بلکه آن درخت را خعخع گویند۔

باب العین مع الدال

عاد قبیله ایست که هود علیه السلام برسالت ایشان
آمده و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن
نوح بوده اند و بعضی منسوب بعاد خوانند و عادی یعنی
چیز قدیم و منسوب بقبیله عاد و چیزی که عادت شود
عبد بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده
عبید و عباد جمع و گیاهی ست خوشبو و پیکان
کوتاه پهن و کوهی ست بنی اسد را و نیز کوهی
ست و موضعے ست ببلاد طی و بفتحتین خشم و غضب و عار و
خارش و گریختن غلام ندوده و ملامت نفس و حرص و انکار چیزی
عبادید گروهی از مردم و اسپان پراکنده
و راههای دور و پشتها و موضعی ست۔
عباد بالکسر بندهای خدا و قبیله چند که در حیره
نصرانیه اجماع و اتفاق نموده بودند و بفتح عین چنانچه
صاحب صحاح گفته خطاست و بالضم و تشدید با پرستندگان
خدا و صاحب بن عباد وزیر معروف به فصاحت و بلاغت
عبید بالضم و فتح با تصغیر عبد و نام مردی و نام اسپی
ست و بالفتح و کسر با بندگان و غلامان۔
عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه
قوله تعالی فانا اول العابدین۔
عبوّد بالفتح و تشدید بای مضموم نام غلامی سیاه
که اول به بهشت خواهد رفت برای آنکه به پیغامبرے
که او را امت در چاه انداخته بود ایمان آورده
بود و پنهان از قوم خود خبر آن پیغامبر میگرفت۔
عتاد بالفتح آماده کردن و ساختن و آمادگی
و ساز راه و قدح بزرگ۔
عتید بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعری

است و بالضم و فتح تا موضعی ست ـ
عتد بفتحتین و بکسر تا اسپ مهیا و آماده برای
رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت
عتود بالفتح بزغاله یکساله و درخت کنار و درخت
طلح و عتود بوزن درهم وادی ست ـ
عجد بالضم مویز و دانهٔ انگور یا میوه ایست مانند
مویز و بالفتح دانهٔ مویز یا زبون ترین آن و بفتحتین عربیان
عد بالفتح و تشدید دال شمردن و بالکسر آبی که ماده داشته
باشد و منقطع نشود چون آب چشمه و مانند آن و کثرت
و بسیاری در چیزی و چاه قدیم و نظیر کسی ـ
عدد بفتحتین شمار و شمرده شده و بکسر اول و
فتح دوم پیدا شدن اثر زهر در سالی ـ
عدید شمار و شمرده و نظیر ـ
عداد بالکسر بخشش و شمار و نالهٔ زه کمان و پیدا شدن
اثر درد گزیدگی مار بعد از سالی و اثری و شمهٔ از دیوانگی و هنگام
عرد بالضم بلند شدن گیاه و بر آمدن دندان ـ
عرد بالفتح سخت و محکم و راست ایستاده و هر انگیز
و نعوظ کرده و جای پیوند کردن ـ
عراد بالفتح گیاهی ست یا هر گیاهی که در دشت باشد
و بالفتح و تشدید را نام اسپی ست و نام مردی ست محدث
عسد بالفتح سیر کردن و سخت تافتن رسن و جماع کردن
عسجد بالفتح زر و جواهر چون در و یاقوت و شتر
بزرگ و عسجدیه نام اسپی ست و نام موضعی ست و شتر

بچهای بزرگ و شتران که زبران بار کنند و شتران
سواری ملوک و شتران که برای نعمان بن منذر بیار استند
عشد بالفتح فراهم آوردن ـ
عصد بالفتح پیچیدن و جماع کردن و کسی را بزور بر کاری داشتن
عصود بالضم مردن ـ
عاصد شتری که بوقت مردن گردن کج پیچید ـ
عصید بالکسر و فتح الیا ربابون یعنی آنکه علت مشایخ در
عضد بالفتح یاری دادن و بر بازو زدن و بریدن
درخت به معضد و آن آلتی ست و نالیدن از
درد بازو و بالفتح والضم والکسر و بالفتح و ضم و ضاد
و کسر آن و بضمتین بازو و ناحیه و ناصر و معین و
بفتحتین درد و بیست که در بازوی شتر میشود و درخت
بریده شده و بالفتح و کسر ضاد کسی که نزدیک بکنار
حوض باشد و آنکه از درد بازو نالد ـ
عضید درخت خرما که دست بدان رسد و چیده
آنچه دست بوی نرسد ـ
عاضد رونده بسوی چارپا و شتری که بگیرد
بازوی ناقه و خوابانه ـ
عضاد بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطبر بازو و
بالکسر دست برنجن ـ
عطارد بالضم نام ستاره ایست و نام پدر
گروهی از بنی تمیم که آن گروه را بآن میخوانند
و نام مردی ست که در وقت حضرت رسول

صلی الله علیه وسلم جامه رحمت می دوخت
عضد بالفتح برابر کردن هر دو پا و برجستن آنجا
بغیر دویدن و کبوتر یا مرغی که مانند کبوتر
عقد بالفتح بستن و گره دادن و غلیظ و انگشت
پیچ شدن ملخ و حساب کردن و گردن کسی و چیزی
ورا در دل و ضمان و عهد و شتر قوی پشت
و بالکسر گردن بند و رشته مروارید و بفتحتین گره
گرفتن ریسمان و زبان و قبیله ایست به یمن و
بالفتح و کسر قاف گره گرفته از ریسمان و زبان و جز
آن و ریگ توده بسته و برهم نشسته و بدین معنی
بفتح قاف نیز آمده و شتر کوتاه صابر در کار و برداشتن
بار و بالضم و فتح قاف گرهها جمع عقده ـ
عاقد ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت
آبستنی ست و گرداگرد چاه و عهد کننده و گره زننده
عکد بالفتح میان چیزی و قادر کردن بر کاری و مضبوط
ساختن چیزی و بفتحتین فربه شدن شتر و سوسمار و بالفتح
و کسر کاف درختان خشک که بعضی آن بر بالای بعضی باشد ـ
عکاد بالفتح کوهی ست نزدیک زبید که اهل
آن بر اصل فصاحت باقی مانده و از لغت
فصیحه خود تغیر نکرده اند ـ
علد بالفتح پی کردن و چیزی سخت استوار و سختی و استواری
عمود بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم و رگ
میان جگر و رگ شکم که تا ناف آمده و میان دو

مسنان و موانده و هکین بسیار اندوه و دو پا
شتر مرغ و خط دراز صبح ـ
عماد بالکسر بناهای بلند جمع عمادة و ستونها ـ
عمد بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن ضد
خطا و برپا کردن ستون و لاغر کردن و دردناک
کردن و گران کردن و شکستن بیماری و عشق کسی را
و انداختن و زدن عمود کسی را و زدن بر شکم کسی را
و اندوهگین کردن و بفتحتین نمناک و تر شدن خاک و کوفته
شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن
به چیزی و بضمتین و فتحتین ستونها جمع عمود و بالفتح و
کسر میم خاک تر شده و مرد بسیار احسان و شتری که اندرون
کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود ـ
عامد آهنگ کننده و قصد نماینده ـ
عمید پیشوای قوم و شکسته شده از عشق و بیماری
عنجد بالفتح و الضم مویز یا نوعی ست از مویز
یا مویز سیاه زبون ـ
عنود بالضم بر خلاف حق کاری کردن و رد
کردن دانسته حق را و ستیزه کردن به باطل میل
کردن و روان شدن عرق چنانکه نه ایستد و
چریدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران و ناقه
که تنها در ناحیه چرد و عند بضمتین جمع ـ
عناد بالکسر ستیزه کردن ـ
عاند ستیزه کننده و شتری که از راه میل کند ـ

عنید ستیزندہ ـ
عند بہرسہ حرکت ناحیہ ونزد وبالکسر نیزہ
زدن از چپ وراست وبفتحتین جانب وکرانہ ـ
عنقود بالفتح و ـ
عنقاد بالکسر خوشۂ انگور وخوشہ میوہ اراک و
جز آن عناقید جمع ـ
عود بالفتح باز گشتن وگردانیدن ورد کردن و
مریض را پرسیدن وخو کردن بچیزی وباز
گردندگان جمع عائد وراہ دیرینہ ومہتری و
سرداری قدیم وشتر وبز کلان سال ونام اسپی ست وبالضم
چوب عیدان جمع وسازی است مشہور کہ آنرا بربط
گویند وچوبی ست خوشبو کہ آنرا بہندی اگر گویند وخوشبو
ست کہ بدان بخور کنند واستخوان کہ در بیخ زبان باشد
عواد بالفتح وتشدید واو عود نواز ـ
عہد بالفتح زمان وزنہار وسوگند وپیمان و
اندرز ووصیت وامان ونگاہداشت ومنزلی کہ
ہمیشہ بوی باز می گردند از ہر جا کہ رفتہ باشند وباران
پس از باران اول وحیا ورعایت حرمت وملاقی شدن
وشناختن ودانستن ووفا بچیزی کردن وخدا را واحد
دانستن وبالفتح وکسر با آنکہ تعہد وولایت کارہا کند
عہید ہم پیمان وہم زمان وکہنہ ودیرینہ ـ
عید بالکسر ہرچہ باز آید از اندیشہ وبیماری
واندوہ وہ مانند آن وروز جشن مسلمانان و

درختی ست کوہی وجبلی ست معروف ودر بربرہا
کہ شتران نجیب از نسل او بوند ـ
عیاد بالکسر ہلاک ہرچیزی کردن وبزیادتی باز
آمدہ چنانکہ مشہورست ـ

باب العین مع الذال

عوذ بالفتح پناہ بردن وبالضم نوزایندگان از
اسپ وشتر وگوسپند وآہو جمع عائذ وبفتحتین پناہ
وملجا وکراہیت ومردم سفلہ ودون وبالضم
وتشدید واو مفتوح گیاہ در بن خار رستہ یا بجای
دشوار کہ ستور بوی نرسد وگوشت کہ بر استخوان
چسپیدہ باشد ومرغ پناہ برندہ بجائی ـ
عواذ بالفتح گریہ داشتن ـ
عیاذ بالکسر پناہ بردن وپناہ وملجا ومرغی کہ
بکوہ وجز آن پناہ برد ـ
عائذ نوزایندہ از اسپ وشتر وجز آن وپناہ برندہ ـ

باب العین مع الراء

عبر بالفتح بیان کردن خواب وخبر دادن از
حقیقت ومآل آن وباندیشہ خواندن بی آواز و
بالضم بسیار از ہرچیز وگروہ وگرمی چشم وقبیلہ ایست
وزن فرزند مردہ وابرہا کہ بشتاب روند وعقاب و
بالکسر آنچہ بر غربی کنار فرات تا بیابان عرب گیرند از
باج وقبیلہ ایست وبالضم والفتح کرانہ جو ودر ودہانہ و
بہرسہ حرکت شتر قوی بارکش کہ پیوستہ در سفر باشد ـ

عبیر خوشبوئی ست معروف که از صندل و گل و گلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوئیست با زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران را گفته اند و این صحاح
عبور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نو سال از بز و گوسپند و مرد ختنه ناکرده۔
عابر رهگذری و بفتح با نام پسرزادهٔ سام بن نوح
عبقر بالفتح موضعی ست جنیان را و بهر چیز از مردم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع نسبت کنند و بعضی گفته اند دهیست که دران جامه و فرش خوب میشود
عبهر بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمین و مرد آگنده گوشت و بزرگ و نازک و دراز از هر چیز۔
عتر بالکسر اصل و گیاهی ست از ادویه یا درختی ست کوچک و بت و هر چارپا که کشته شود براه خدا و بزیکه برای بتان میکشند و قبیله ایست و دستهٔ بیل و غیر آن و چوبی که در بیل بهنا پیوند میکنند که چاه کننده بران پای خود را نگاهدارد و تکیه کند و هذیان و بالفتح ارزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و برخاستن ابر و بفتحتین فروج برآمده و بفتحتین شدت و قوت۔
عتار بالفتح و تشدید تا دلیر و اسپ توانا و جای درشت که بآن انس نباشد۔
عثار بالفتح بسر در افتادن۔
عاثور مهلکه و سختی و بدی و چاهی که از جهت شیر درنده و جز آن میکنند تا صید کنند۔

عثور بالضم مطلع و دیده ور شدن۔
عثر بالفتح دیده ور شدن و دروغ گفتن و شهریست به یمن و بالضم عقاب و دروغ و بفتحتین نیز آمده و بالفتح و تشدید ثا جائیست دران شیران میباشند
عثیر خاک و غبار و نشان ست مخفی
عجر بالفتح دم برداشتن اسپ و دویدن بشتاب رفتن اسپ و شمشیر آهنگ کردن بر کسی و گردن تافتن و بالضم و الکسر علینده و درشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن و برآمدگی هر چیزی و بضم جیم و کسر آن سطبر و فربه۔
عجیر نامرد و برای مجنه نیز آمده۔
عذر بالضم بهانه و معذور داشتن و بالفتح فساد نهادن و لگام کردن بر ستور و ختنه کردن و بسیار عیب و گناه شدن و طعام ختنه کردن و زدن بر پشت کسی چنانکه نشان دران شود و سرگین بسیار شدن در خانه۔
عذار بالکسر فساد و خط ریش از هر دو جانب و نشان فسار بر روی ستور و طعامی که برای بنا کردن و ختنه کردن و هر چیز که نو بهم رسانده شود بپزند۔
عاذر نشان جراحت و رگ و خون استحاضه و غایط آدمی
عاذور بدی و در فش که بچارپا زنند تا راه رود۔
عر بالفتح و تشدید را گر و گرگین شدن و بالضم قروحی که در گردن شتر پیدا میشود و بیماریست که موی شتر بریزاند و جوان و کهی ست بعدن

عرار بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ نر و
نام مردیست و بالفتح گلی ست خوشبو که نرگس
چشم و بهار خوانند و نام گاوی ست که با کحل نام
گاوی جنگ کرده و با هم گرچندان سر زد که هر دو مردند
و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند و قصاص و دوا دیست
عرر بفتحتین کوچکی کوهان شتر
عرعر درختی ست از قسم سرو و این در اصل
فارسی ست و نام موضعی ست
عزر بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح
کردن و بزور بر کاری داشتن و واقف گردانیدن
بر ابواب دین و فرائض و احکام و نمیت گیاه و رود
عزور بالفتح بدخو و دیوث
عزیر بالضم نام پیغامبری ست
عازر بفتح زا مردی که بدعای عیسی زنده شد
عسر بالضم و بضمتین و بفتحتین دشواری و دشوار شدن
کار و بالکسر قبیله ایست از جن و بالفتح نیز آمده
عسیر دشوار و ناقه که رام نشده باشد
عسکر لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی ست و
تاریکی شب و محله ایست بنیشاپور و بمصر و دیهی
ست بخوزستان و نام سامره است و از انجا
ست امام علی نقی عسکری و امام حسن هم
عسکری و عسکران عرفه و منا
عشر بالفتح ده یک گرفتن و دهم شدن و بالضم

ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن
هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دهم
آب دهند ما بین هشت روز باشد و پاره از
دیگ که ده پاره شده باشد و بالضم و فتح شین
درختی ست تلخ کشنده و مرا بسانه خود خوانند
که نخل سبز سپهر مظله ایست که عشر عشیر آن عشرت
با بفتحتین ده زن چنانکه عشره ده مرد
عشار بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده های
آبستن ده ماهه جمع عشراء بالضم و فتح شین
و بالفتح و تشدید شین ده یک گیرنده
عاشر ده یک گیرنده و ده کننده و دهم
عشیر ده یک و نزدیک و دوست و شوهر زن و معاشر و
هم صحبت و دهم حصه قفیز از زمین و آواز گفتار
عاشور دهم روز محرم یا نهم روز و آنرا عاشوراء
و عاشوراء نیز خوانند
عصر بهر سه حرکت و بضمتین روزگار و روز و شب
و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب و بفتحتین نیز آمده و
باران و بامداد و قوم و خویشان و بند کردن و باز
داشتن و بخشیدن و بالفتح نماز دیگر و فشردن انگور و جز آن و پناه
یافتن و رستن و بفتحتین ملجا و پناه و گرد و غبار
عصیر شیره انگور و جز آن که بدست فشرده باشند
عصار بالفتح گرد سخت و بالفتح و تشدید صیاد روغن کش
عصفر بالضم گیاهی ست معروف که جامه را بآن

رنگ کنند و گوشت را مهره گرداند تخم آنرا قرطم گویند

عصفور بالضم گنجشک و میخ نرد پاره از سنگ و چوب ها عوج که سر چوبهای دیگر دراز پیوند کنند و چوبهای پالان که سر جنای شتر بدان محکم کنند و جائی برآمدن موی ناصیه و استخوان برآمدن پیشانی اسپ و میخ کشتی و پادشاه و پیشوا۔

عصافیر جمع عصفور و درختی ست که صورت گنجشکان دارد و در فارس بسیار و آنرا عرب من رائی شلی نیز خوانند و لسان العصافیر بار درختی ست که آنرا بفارسی اهر گویند و آن بار را تخم اهر بزبان گنجشک گویند و به هندی اندرجو خوانند و عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت۔

عصمور بالضم دولاب و دلو عصامیر جمع۔

عضر بالفتح فاش کردن سخنی و گروهی ست از یمن۔

عاضر مانع۔

عطر بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوئی۔

عطار بالفتح و تشدید طا خوشبوئی فروش۔

عاطر دوست دارنده بوی خوش۔

عظر بفتحتین گریز داشتن از چیزی و پر کردن مشک۔

عفر بالفتح خاک آلود کردن و در خاک غلطانیدن و بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و مرد دلیر چلد و درشت سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد خبیث شریر و بفتحتین روی خاک و بسکون فا نیز آمده و اول آبی که کشت را دهند و تارها مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آنرا مخاط شیطان یعنی آب بینی شیطان گویند و بضمتین زمان یا مدت یک ماه۔

عفیر گوشت در آفتاب خشک کرده و پشت شیرینی نیامیخته و نان بی نان خورش و زنی که بهمسایه چیزی ندهد

عفار بالفتح درختی که از وی آتش گیرند و گشن دادن و پیراستن درخت خرما و موضعی است میان مکه و طائف و نان بی نانخورش و پست بی شیرینی و بالفتح و تشدید فا گشنی دهنده نخل۔

عقر بالفتح کوشک و بنای بلند یا بنای ویران شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابری که آفتاب و حوالی آنرا بپوشد و فرجه میان دو چیز و منزل مابین پایهای خوان و نام جائی ست نزدیک بکوفه و بنیاد و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن و پشت ریش کردن ستور را و ریش شدن پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین زن و زری که بوطی شبهه واجب شود و نازاینده و عقیم شدن زن و محله قوم و بفتح نیز آمده و پس حوض و جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و جمع شدن گاه آن و میانه خانه و بنیاد آن و بفتح نیز آمده و طعمه و بهترین گیاه و بهترین ابیات قصیده و بیضة العقر خایه خروس

که درسالی یکبار بعضی خروسان بیضه نهند و بیضهٔ که زنان بکر را بدان آزمایند و اول تخم یا آخر تخم یا میان و عطیه و تحفه که یکبار اتفاق افتد از جائی که امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال کنند اعقار جمع و بفتحتین لرزیدن پایها از دهشت و بالضم و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور را ریش کند و از آسیب سواری نگاه ندارد۔

عقور بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جز آن۔

عقار بالضم می و نوعی از جامهٔ سرخ و رنگین و بالفتح آب و زمین و درخت خرما و رخت و اسباب خانه و نزادن و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا هیچ گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که چهارپا را ریش کند و بدین معنی بالفتح و بے تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع۔

عاقر ریگ تودهٔ بلند که در آنجا چیزی نروید و زن نازاینده و مردی که او را فرزند نشود۔

عقیر نازاد و مرغی که پرهای او را آفت رسیده باشد و از آن سبب پر بیرون می آید۔

عکر بالفتح میل کردن بجائی و باز گشتن بجنگ و باز گردانیدن شتر خداوند خود را یا اهل و وطن خود و بالکسر اصل هر چیز و بیخ زبان و بفتحتین دردی زیت و شراب و دردی آب که در تگ حوض مانده باشد و دردی ناک شدن روغن و گلهای شتران از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از پنجاه تا شصت یا هفتاد و زیاده از پانصد و بسکون کاف نیز آمده جمع عکرة بفتحتین و زنگ شمشیر و بالفتح و کسر کاف شراب و آب دردور و روغن دردور و جز آن۔

عکور بالضم برگشتن۔

عکار بالفتح و تشدید کاف برگردنده بجنگ و پدر قبیلهٔ ایست۔

عمر بالفتح والضم و بضمتین زندگانی و زیستن اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد ترسایان و یهودان و بالفتح دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان دندان و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمده عمور جمع و نام مردے و آنرا بواو نویسند در حال رفع و جر تا فرق شود میان عُمر و عَمرو و در حال نصب ننویسند چه بواسطهٔ زیادتی الف که علامت تنوین ست در غیر منصرف نیاید فرق حاصل ست و بفتحتین مندیلی که زن اصیل سر خود را بدان پوشد و کوهی ست که از انجا آب بسوی مکه معظمه آید و بالضم و فتح میم نام حضرت فاروق رض و غیر آن و جمع عمر و معنی آن گذشت و بالضم و تشدید میم موضعی ست و یک واسط

عامر آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون وافق بمعنی مرفوق و نام مردی ست و بنی عامر قبیله ایست۔

عمّار بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردیست و مرد بسیار نماز و روزه و قوی در ایمان و ثابت در کار و حلیم و بردبار و سخن و مردی که اهل خانه و یاران خود را جمع کند بر آداب رسول صلی الله علیه وسلم و قائم باشد به امر و نهی تا دم مرد و ج بالضم عمارت کنندگان ع و عمار البیت باشندگان خانه۔

عُمَیر جای معمور و جامه سست و محکم بافته و بالضم و فتح میم مصغّر ست نزدیک که و نام مردی ست و تصغیر عُمر و عَمرو۔

عنصر بضم عین و صاد و فتح آن اصل و سبب و سختی و بلا و حاجت و آهنگ۔

عنقر بفتح قاف و ضم آن بیخ نی و هر چه اول از آن بروید و تازه بلند شود و میان درخت خرما و بیخ تلخ سفید که از آن بوریا بافند و اصل مرد و اولاد و دهقان۔

عنتر بالفتح و الضم و فتح تا مگس بزرگ که او را خرمگس گویند و نام مردی ست۔

عنبر قبیله از تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان ع مخفف بنو العنبر چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث ماهی ست که در دریای شور می باشد و زعفران و اسپرک و سپر که از پوست آن ماهی سازند و خوشبوی معروف و گویند آن سرگین جانور بحری ست و بعضی گفته اند منبع چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی ست خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو بخورد بهم می رسد و سیل آنرا بدریا می برد و سخت و خوشبو میشود و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و نتواند که هضم کند آنرا بیندازد و ازین جهت بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور ست و از بعضی ثقات استماع افتاده که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و این نشانی ظاهر ست که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم میگدازد والله اعلم

عَوَر بالفتح و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر واو بد باطن۔

عُوّار بهر سه حرکت عیب و شگاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید واو پرستو و خاشاک که در چشم افتد و کسی که بینائی راه ندارد و ناتوان و بد دل عواویر جمع۔

عُوَیر بالضم و فتح واو نام جائی و خصلت نکوهیده۔

عوائر گروههای پراگنده از ملخ۔

عَهَر بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا۔

عاهر زنا کننده۔

عِیر بالکسر قافله و شتران که غله بران بار کنند و هر مرکبی که غله آورد و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر در گورخر استعمال کنند و نام کوهی ست بمدینه و استخوان که میان آن برآمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد در

چیز هموار و چوبی که در نشیمن هودج وضع کنند تا
دست در انجا زنند و پلک چشم و گوشه چشم
و هرچه داخل چشم باشد و بلندی گردن و بلندی
پشت پای و بلندی میان پیکان و تیزی سر کتف
و کوه و وادی ست و موضعی است که در قدیم
آباد بود و الحال خراب ست و لقب فرسی ست
که کفران نعمای الهی کرده بود و هم قوم پادشاه
و طبل و میان پشت و خط سفید میان برگ و
مرغی ست چون کبوتر و رفتن اسپ و جز آن
و سیر کردن و بیک گوشه شدن ناقه بطلب
فحل و بهر سو رفتن اسپ بحرا کردن
عیار بالفتح سنجیدن چاشنی زر و سیم گرفتن و بالفتح
و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار
حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام اسپی ست

باب العین مع الزاد

عجز بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و
کسر جیم و ضم آن سرین و پس هر چیز۔
عجوز بالضم ضعیف و پیر شدن زن و بالفتح
زن پیر عامه عجوزه بزیادتی تا گویند عجائز و عجز
جمع ریگ توده ایام العجوز ایام سرما سخت و آن پنج روز
ست نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند۔
عجیز آنکه قادر نباشد بر جماع
عز بالکسر و تشدید زا ارجمندی ضد ذل و بالفتح

غلبه کردن و باران سخت و بکسر نیز گفته اند
عزیز کمیاب و ارجمند و قادر و غالب بر کسی
عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناقه و همچنین
عزاز بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان۔
عزاز بالفتح زمین سخت۔
عفز گردگان و آن میوه ایست معروف
و بازی کردن مرد با زن و خوابانیدن شتر۔
عقز نزدیک پنهان و آهسته رفتن مورچه و مانند آن
عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه و در زمین
زدن و راه یافتن به چیزے و بالکسر
بدخو و بخیل و مشئوم۔
علز بفتحتین بے آرامی و سبکی و بیتابی
که مریض و حریص و اسیر را بهم رسد و بالفتح و
کسر لام دردمند بی آرام که خواب نکند۔
عنز بالفتح بز ماده و آهوی ماده و جز آن و
نام اسپے و نام شمشیری ست و پشته و قبیله
از هوازن و عقاب ماده و ماهی ست بزرگ
مرغی ست آبی و کرگس ماده و حباری ماده که آنرا جودری
خوانند و نام زنی ست از قبیله طسم که آنرا در میان
هودج کرده باسیری برده بودند و عدول کردن
و زدن بعنزه و آن نیزه ایست خرد۔
عوز بالفتح دانه انگور و بالضم نام مردی ست
و بفتحتین حاجتمند و درویش شدن و نایافت شدن

باب العين مع السين

عبدوس بالضم و الفتح نام مردی ست۔

عبوس بالضم ترش روشدن و ترش روئی و بالفتح ترش رو و گربه و شیر درنده۔

عباس بالفتح و تشدید باء۔

عابس ترش رو و شیر درنده۔

عبس بالفتح ترش روشدن و گیاهی ست که آنرا سیسنبر نیز گویند و کوهی ست و آبی ست به نجد و محله ایست بکوفه و پدر قبیله از قیس عیلان و بفتحتین شاش و سرگین خشک شده و بردم شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک بر پوست و اندامها و نام مردی ست۔

عجس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و گرفتن به پنجه چیزی را و میل نمودن ناقه از راه و بالفتح بهرسه حرکت جیم قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب

عجوس بالفتح ابر گران و باران پیاپی ریزان۔

عدس بالفتح رفتن در زمین و سخت پامال کردن و عدس نمودن و چرانیدن شتر و استر و بانگ راندن استر و بفتحتین دانه ایست معروف که آنرا در فرس نسک گویند و بهندی مسور خوانند و شبره ایست که بر بدن برآید و آن کشنده است و بالضم و فتح دال نام مردی۔

عروس بالفتح مرد نو کدخدا جمع او اعراس جمع

ثانی عروس و قبیله ایست بیمن و نام مردی ست از بنی جا سبت مثل عرب لا عطر بعد عروس۔

عرس بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن با شوی و ماده شتر با نر اعراس جمع و ابن عرس جانوری ست که آنرا راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر بر بازوی او و عدول کردن از چیزی و ستون میان خیمه و دیوار کوچک بیرون قلعه و بالضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانه زمستان تا خانه گرم باشد و بفتحتین دهشت داشتن و ملازم بودن و سخت نشاد بودن و بالفتح و کسر را شیر درنده و مدهوش و ملازم به چیزی

عراس بالکسر رسن که گردن را بازوی شتر بدان بندند۔

عس بالفتح و تشدید سین شب گردیدن بپاسبانی و دیر آمدن خبر و تنها چریدن شتر و شیر ندادن او پیش مردم اندک خورانیدن گروهی را و بالضم قدح بزرگ و قضیب عساس بالکسر جمع و جد و جهد۔

عساس بتشدید سین شب گردنده گرد شهر

عسس عسیس جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج۔

عسوس بالفتح ناقه که پیش مردم شیر ندهد و جوینده صید و کسب و مرد اندک خیر۔

عطس بالفتح عطسه دادن و مردن و دمیدن صبح

عاطس صبح و آهو که پیش رو آید و عرب بدان فال گیرند و عطسه زننده۔

عطاس بالضم عطسه۔

عاطوس چیزی که بدان عطسه آید و جانوری که آنرا بفال بد گیرند۔

عفس بالفتح باز داشتن و سخت راندن شتر وجز آن و زدن بپای بر سرین و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم۔

عفاس بالکسر فساد۔

عکس بالفتح باز گونه کردن و برگردانیدن سخن و مهار شتر بر دست شتر بستن و شیر ریختن بر خوردنی۔

عکاس بالکسر رسن که بدان مهار شتر بر دست او بندند۔

عکیس شیری که بر شوربا و دیگر خوردنی ریزند ونوعی از طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ رز که باز گونه در زمین بسوی مکان دیگر نشانند۔

علس بالفتح آشامیدن و چشیدن و نوعی ست از مورچه و آنچه خورده و آشامیده شود و بفتحتین گنه بزرگ و بالضم مردی ونوعی از گندم که دو گانه در یک غلاف باشد۔

علاس و علوس بالضم چیزی از طعام۔

عماس بالفتح جنگ سخت و شب ور و روز سخت تاریک وکار بی سر و پای که راهی بآن نتوان برد و همچنین عموس و عموس بمعنی بی راه رونده نیز آمده۔

عمس بالفتح خویشتن را در کاری نادان ساختن و ورسی گفتن و پنهان کردن و تجاهل کردن در چیزی۔

عمیس بالضم و فتح میم نام مردی۔

عمواس بالفتح والکسر نام جائی ست در شام که در اسلام اول بار انجا طاعون عظیم پیدا شده بود۔

عنس بالفتح شتر ماده سخت محکم و عقاب و پدر قبیله از یمن از ان قبیله است اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرده و در شب وفات حضرت کشته شد۔

عنوس بالضم و۔

عناس بالکسر دیر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانه بی شوهر چنانکه از حد دوشیزگی بیرون رود۔

عانس دختریکه در خانه دیر ماند و مردیکه بی زن مدتی دیر ماند و شتر فربه تمام اعضا۔

عنیس بالفتح مردی معروف۔

عوس بالفتح شب گرد چیزی گشتن و گردیدن گرگ در پی چیزی خوردنی و نگاهبانی مال کردن و بالضم نوعی از گوسپند و بفتحتین در آمدن دو طرف دهن باندرون وقت خنده و جز آن۔

عیس بالفتح آب گشنی و گشنی کردن و بالکسر شتران سپید که سپیدی او بسرخی آمیخته باشد۔

باب العین مع الشین

عرش بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن و بیان حد آن در شرع جایز نیست و گویند یاقوتی ست سرخ که از نور حق تعالی درخشان است و تخت و سقف خانه و عز و جاه و قوام

بود درستی کار و جانب و قوی چیزی و خیمه و خانه که
بیران سایه سازند در تیس و سر دار قوم و بر
ایشان و چهار کوکب خرد این منزل عوا که آنرا
عرش سماک گویند و سریر شیر درنده و جنازه
و چوبی که بدان کنارهای چاه گیرند بعد از انکه بسنگ
گرفته باشند و بلندی برآمدگی پشت قدم سایه
بان که از نی سازند و چوبی که آب هنده بران
ایستد و آب خوراند و آشیانه مرغ و برآوردن بنا
و بجائی مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و در بیخ
گردن دن و لازم شدن عدول کردن از چیزی و
بالضم گوشت یکطرف گردن عرشان گوشت های دو طرف
عریش هودج زن و کرانه و خانه که از برگ
درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شهری
است به مصر که اکنون خراب ست۔
عشّ بالفتح و تشدید شین مرد کم گوشت چیزی
اندک کم کردن خیر و چیز اندک طلب کردن و فراهم آوردن
و کسب کردن و زدن در تعه دوختن پیراهن
را و لازم شدن مرغ بآشیانه خود و بالضم آشیانه
مرغ که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و کرانه
آشیانه که در دیوار سازد و افحوص و او حی خانه
که بر زمین سازد و نام شاعری ست تو کسی
عطش بفتحتین تشنه شدن و تشنگی و بالفتح و کسر
طا تشنه بفتح طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جا کم آب
عطاش بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی
که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود۔
عفش بالفتح جمع کردن۔
عقش بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن
چوب و میوه درخت اراک و اطراف شاخهای
انگور و تره ایست و بدین معنی بفتح قاف نیز آمده۔
عکش پیچیده شدن و برهم نشستن موی و پیچیده
و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده و جهان
شدن بر کسی و حمله کردن و بافتن عنکبوت
فراهم آوردن چیزی و گرد گرفتن سگان گاو و استوار کردن بند
عکاش بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت
نر یا خانه عنکبوت و نام کوهی ست و بالفتح نام مردی
عمش بالفتح زیستن و زدن بی قصد و چیز
موافق و بفتحتین ضعف بصر و رفتن اشک
اکثر اوقات بواسطهٔ علتی۔
عنش بفتحتین خم دادن چیز را و از بیخ بر کندن و
ثابت داشتن و تیز راندن و از پیش خود راندن
عیش بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بالکسر نام مردی
عیاش بالفتح و تشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مردی ست

باب العین مع الصاد

عرص بالفتح همواره با رعد و برق بودن
هوا و بی آرام شدن شتر و بفتحتین شاد شدن
و تغیر یافتن بوی خانه و گیاه از تری و عنصر از برق

عراص بالکسر ابر با برق و رعد و برق درخشنده و نیزهٔ لرزان و شمشیر۔

عصعص بضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که آنرا دم غزه خوانند و مردانک نیز۔

عص بالضم و تشدید صاد اصل و بیخ چیزی و بالفتح سخت و محکم شدن۔

عفص بالفتح مازو و بعضی گفته اند درخت بلوطاست که یک سال بلوط کند و یک سال مازو و سر ظرف پوست پاره بستن و خم کردن و برکندن و دست را پیچیدن و بفتحتین پیچیدگی و کجی میخ و بالفتح و کسر فا چیزی که بمزه زمخت باشد۔

عفاص بالکسر پوست پاره که سر ظرف بآن بندند و ظرفی که دران چرم و خرقه و آنچه از راه یافته شود نگاه دارند۔

عقص بالفتح تافتن و پیچیدن موی و کلاله کردن آن و بفتحتین بخیل و بدخو شدن و بالفتح و کسر قاف بدخلق و بخیل و ریگ بسته سخت که در و راه نباشد۔

عقاص بالکسر موهای پیچیده و گره زده و رشته که اطراف گیسوها بدان استوار کنند۔

عکص بازگردانیدن و بفتحتین بدخو شدن و حرون شدن چارپا۔

عمص بالفتح نوعی ست از طعام و بالفتح و کسر میم حریص بخوردن چیز ترش۔

عوص بفتحتین دشوار شدن و سخت شدن چیزی و پیچانیدن کار بر خصم۔

عویص شعری که استخراج معنی ازان دشوار باشد و سخن غریب و دشوار و بلای سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و نفس و قوت و حرکت۔

عیص بالکسر درخت بسیار در هم پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحق که رومیان از اولاد ویند

باب العین مع الضاد

عرض بالفتح رخت و متاع و بفتحتین نیز آمده و هر چه غیر از زر و سیم باشد و عروض جمع و روی کوه و گرد اگرد آنرا افق خوانند و ملخ بسیار و کوه و کنارهٔ کوه و کوهیست بفارس و فراخی و پهنا و وادی و سر و گردن کج کرده رفتن اسپ در دویدن و لشکر و بکسر نیز آمده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی از شب و ابر و پیدا شدن و پیدا کردن و در عوض حق کسی چیزی دادن و رسیدن آفتی بستور و عرض کردن چیزی را بر کسی برای فروختن و پیش داشتن نامه و نبشته و عرض داشتن سخن و جز آن و عرضه دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی و تب و بدیهه و مکر رفتن و پیش آوردن و نشان کردن بر سرین ستور و بالکسر جسد و نفس و هر موضعی از بدن که عرق کند و بوی عرق بدن

خویش وناخویش وناموس وآنچه نگاهداشته شود از عیب وعار از خود واز پدران وخویشان و آنچه بدان فخر کرده شود از حسب وشرف ونام وادی نسبت به یمامه ولشکر ووادی که درو درخت و آب بسیار باشد ودرخت اراک ودرخت کز و جانب وادی وشهر وابر بزرگ وملخ بسیار ومردی که مردم را بباطل پیش آید وبالضم سهر نیست بشام ودر کوه وجانب وناحیه وکرانه ومیان هر چیزی واکثر سخن واکثر مردم ورفتاری ست که در ایشان پسند کنند ودر شعر آن پسندند وبفتحتین هرچه پیش آید که عارض آید وشود ومال دنیا وغنیمت ومالی که جنس باشد نه نقد وآنرا خواسته گویند وطمع وآنچه دوام نداشته باشد وهرچه قائم بغیر باشد

عریض بهین چرب وبزغاله یک ساله که بجهت گشن در بانگ وحرکت آمده باشد۔

عروض بالضم عارض شدن وجمع عرض بالفتح وناقه که ریاضت نیافته ورام نشده باشد ومعنی فحوای سخن وجزو اخیر مصراع اول از شعر وعلمی ست که میزان شعر موزون وناموزون ست وراه کوه ونام مکه ومدینه ونواحی وحوالی آن وشتری که خار خورد ونیز علفی وکرانه چیزی وجهت جا وجائی که در هنگام سیر کسی را پیش آید وبسیار هر چیز وابر وخوردنی ازبره وگوسپند که اورا خانه پیش آید پس بخورد آنرا ونام اسپی ست۔

عارض عرض دهنده لشکر وسالار لشکر و آنچه لاحق چیزی شود وکناره رخسار یعنی جای برآمدن ریش از روی وابر پراگنده در افق ودندان بعد از ثنایا وشتر ماده بیمار پیر وصفحه گردن وچوب بالای در که بدان در بگردد وعطا

عراض بالکسر دور شدن از کسی وبرگشتن ومکافات کردن کسی را بآنچه دیگری کند با او ومقابله کردن کتاب را با کتاب دیگر وبکرانها ونواحی شدن وپیش آمدن بکسی در راه وپیش آوردن ناقه را به فحل بجهت گشنی وبدین معانی ست معارضه وداغ یا خط بر پهنای سرین ستور وبالضم پهن وعریض۔

عض بالفتح وتشدید ضاد گزیدن وزیرک وداهی شدن وبالضم نوعی از علف ستور چون دانه خرمای کوفته وکنجاره وجز آن و بالکسر مرد زیرک ودرخت خار وسخت ورنده وتوانا بر سفر

عضوض بالفتح چیزیکه گزیده شود وخورده شود وسخت گزنده وچاه دور تک وتنک وبسیار آب۔

عضاض بالفتح چیزیکه گزیده شود وخورده شود وگزیدگی وبلای سخت وزمان سخت ودرخت سطبر وبالکسر گزیدن اسپ کسی را۔

عضیض ملازم شدن کسی را۔

عوارض دندانها بعد از ثنایا وبهار سپاه و

بالضم کوهی ست در دیار طی که گور حاتم در انجاست
عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن و
بالضم و الفتح و بهر سه حرکت آخر بمعنی هرگز و
این مخصوص مستقبل منفی ست چنانکه قط خاصه
ماضی منفی ست و بالکسر و فتح واو بدل چیزی -

باب العین مع الطاء

عبط بالفتح کشتن چارپا بغیر علت و بیماری و
غائب شدن کسی و کندن در زمین موضعی که پیشتر کنده
باشند و افترا کردن و در جنگ افگندن خود را بی
سبب و باعث و برانگیختن خاک و روان کردن
عرق تا آنکه روان شود و خون آلوده کردن پستان
و شگافتن جامه و جز آن و شگافته شدن و رسیدن
سختی و دریافتن سختی کسی را بغیر سبب -
عبیط گوشت و خون تازه و چارپای کشته
بغیر سبب و بهانه و شگافته شده -
عرفط بالضم درختی ست خاردار صحرائی -
عضرفوط بفتح عین و را و ضم فا جانوری ست
سفید و نرم که انگشتان دختران را بدان تشبیه
دهند یا جانوری ست مانند سام ابرص -
عط بالفتح و تشدید طا شگافتن جامه بطول
یا بعرض و غالب شدن و بسوی زمین انداختن کسی را -
عطاط بالفتح دلیر جسیم و شیر درنده -
علاط بالکسر کرانهٔ گردن و طوق کبوتر و رسن
گردن شتر و داغ بر پهنائی گردن شتر -
علط بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و بدی
کسی را یاد کردن و به نیزه زدن و بالضم گردن
بند و حمائل و بضمتین ناقه بی داغ و بی مهار -
عوط بالفتح بار گرفتن ناقه سال نخست -
عیط بفتحتین درازی گردن -

باب العین مع الظاء

عظ بالفتح و تشدید ظا بزمین چسپیدن -
عظاظ بالکسر شدت جنگ و مشقت کشیدن
و سختی کشیدن و سخت دشنام دادن -
علظ بالفتح باز داشتن و عزل کردن و قهر
کردن و رد کردن فخر او را با او -
عکاظ بالضم بازاری ست در صحرا ناحیهٔ مکه میان
نخله و طائف که در جاهلیت غرهٔ ماه ذی القعده
آنجا خرید و فروخت شدی و تا بیست روز باقی ماندی
و قبائل از هر طرف بر انجا آمده اشعار خواندندی و مفاخرت
بآبا و اجداد و بر یکدیگر نمودندی و در اسلام بر طرف
شده و ادیم عکاظی منسوب بدان -

باب العین مع الفاء

عترفیف بالکسر و عتروف بالضم مرد دلیر کارگزار
خبیث فاجر ستمگار سخت و شتر سخت و استوار -
عتف بالفتح کندن موی و جز آن و بالکسر پاره از شب
عجف بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا

گرسنه بخورد و صبر کردن بر رنج بیمار و قیام بکار
او نمودن و برگذاشت کردن از کسی و گرفت
کردن و بالضم والکسر لاغری مکتور و بفتحتین
لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان۔

عجاف بالکسر لاغران و پیکانهای تنگ و
حنظل و روزگار و بالضم نوعے از خرما۔

عدف بالفتح عطاے اندک و خوردن و اندکی از
علف و بالکسر پارهٔ از شب و گروهی از مردم و
پارهٔ از چیزی و از ده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدف یعنی
آنچه توان چشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد۔

عداف بالضم چیز اندک و بجمیع این معانی
بذال معجمه نیز آمده۔

عذاف بالضم زهر قاتل۔

عرف بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش
و اکثر استعمال آن در بوی خوش بیا شد و اقرار
کردن بگناه و جزا دادن و تاج سر خروس بریدن
و اعراض کردن از چیزی و گیاهے ست و توجه
در میان کف دست پیدا شدن و بالضم شناختگی و
نیکوئی و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج دریا
و اعتراف و موی یال اسپ و بضم را نیز آمده و موضعے
ست و نام شخص ست و ریگ توده و جای
بلند و بضم را نیز آمده و نوعیست از درخت خرما و
درخت خرمائی ست به بحرین و در ترنج و صبر کنندگان

جمع عروف و اسپان و مادران بال دار جمع اعراف
و گفتارها و شتران که بر گردن موی بسیار داشته
باشند جمع عرفا و بعضے پس بعضی آینده و منه
المرسلات عرفا۔

عراف بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده و کاهن و طبیب

عروف بالفتح صبور و بسیار شناسنده۔

عارف شناسنده و شکیبا۔

عریف بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار
شناسنده و رئیس و سردار قوم و نقیب۔

عزوف بالضم روی برتافتن از چیزی و دل سرد شدن

عزف بالفتح ندا و دست کردن در خوردن و
آشامیدن و بالضم کبوتر پرنده۔

عزیف و **عزف** آواز جن که شب در بیابانها شنیده میشود

عزاف بالفتح و تشدید زا ابری که آواز رعد از آن
آید و نام قبیله ایست و ریگی ست بنی سعد را و
کوهے ست بر دوازده میل از مدینه۔

عازف سرود گوی و نوازنده ساز و موضعی ست

عسف بالفتح بی راه رفتن و از راه راست میل
کردن و بیداد کردن سلطان و بخدمت گرفتن کسی را و چرانیدن
ستور گیاه را و کافی شدن کار کسی را و برای کسی کاری
کردن و مشرف شدن شتر بر مرگ بواسطه غده و نفس
زدن چنانکه گلوی آدمی جنبنده باشد و مرگ و قدح بزرگ

عسوف بالفتح بی راه و ستمگار۔

عاسف ناقهٔ نزدیک آمده بمرگ کدوم سخت جنباند—
عسیف مزدور و بنده که او را بر کاری گماشته شود—
عساف بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس
بتتابع وقت مردن—
عصف بالفتح برگ کشت و نارسیده در وقت
کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و شتافتن
و هلاک کردن و بردن باد و کار زار کسی و گردیدن
شتر گرد حوض آب و نیز عصف کشتی که دانه او خورده شود و
گاه او مانده باشد یا برگی که دانه از ان خورده شود—
عاصف باد سخت و تیر میل کننده از هدف
و هرچه مائل باشد از چیزی و روزی که در ان باد
سخت وزد و شتر ماده و شتر مرغ تیز رو—
عصوف بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت جهنده
عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را
و دوتا کردن بالش را و سخن را بسخن باز گردانیدن
و میل دادن و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیزی
و حمله کردن و بالکسر جانب طرف هر چیز و میان راه
و قبضهٔ کمان و زیر بغل و بالضم جمع عاطف و
بفتحتین درازی پلکهای چشم—
عطیف زنی فرمان بردار و ملائم که کبر نداشته
باشد و بالضم و فتح طا نام مردی ست—
عطوف بالفتح مهربان و ناقه که بر بچهٔ خود مهربان
باشد و دام صیاد که دران چوب خمیده باشد و
تیری که بر تیرهای دیگر به پیچید تا بواسطهٔ آن تیرها
بر آید چنانکه بازی عرب ستّ و ازار—
عاطف مهربانی کننده و برگردانده و اسپ
ششم از جمله ده اسپ که بدان گرو بندند و
آهوی که گردن خود را کج کند وقت خفتن و بر جای خود
عطاف بالکسر ردا و ازار و شمشیر و نام سگی ست
و بالفتح و تشدید طا تیری که به تیرهای دیگر در قمار
عرب به پیچید تا تیری که مقصود ست بر آرند یا تیری
که نه زیان دارد و نه نفع یا تیری که چند بار
در خریطهٔ تیرها بگردانند—
عف بالفتح و تشدید فا و عفه بالکسر پارسائی و باز ایستادن از حرام
عفاف بالفتح پارسائی و بالکسر دارو—
عفیف پارسا—
عفف بالفتح خم دادن چیزی را در راه—
عقاف بالضم بیماری که قوائم ستور را کج کند—
عکف بالفتح باز داشتن و بکسر کاف موی جعد—
عکوف بالضم بر چیزی مقیم بودن و روی بچیزی
بر آوردن و گرد چیزی گشتن و در مسجد برای عبادت
نشستن و رعایت کردن و اصلاح نمودن پیش شدن
عاکف بجائی مقیم شونده و گرد چیزی گردنده
و در مسجد برای عبادت نشیننده—
علف بالفتح بسیار آشامیدن و کاه و دانه
دادن چارپا را و بالکسر بسیار خوار و درختی

است در یمن که برگ آن بعرگ انگور ماند و آنرا
خشک کرده در گوشت پزند و بالضم و بضمتین جمع
علوفه یعنی آنچه چارپا خورد و بفتحتین خورش ستور و
جز آن و بالضم و تشدید لام مضموم میوهٔ درخت
طلح که آنرا شتر خورد و شبیه است بباقلای تر و تازه
علافت بالکسر نام مردی از قضاعه که پالانهای
علافیه بدان منسوب است و بالفتح و تشدید لام
علف فروش و نام دانشمندی ست معتزلی۔
عنف بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم ست
درشتی خلاف رفق و درشتی نمودن۔
عنیف بالفتح سخن درشت و رفتار درشت
و آنکه سوار اسپان برنرمی و ملامیت نکند۔
عوف بالفتح حال و کار و قضیب و مهمان و
بخت و بهره و مرغی ست و خروس و شیر درنده
و کوهی ست و گرگ و رعایت و خبرداری عیال
کردن و گیاهی ست خوشبو و نام مردی ست و
نام تبی ست و گرد گردیدن مرغ گرد آب و جیفه و جز آن
عواف بالضم آنچه شیر درنده در شب بیابد و
بخورد و هر چیزی که یافته شود۔
عیف بالفتح مکروه و ناخوش داشتن طعام و شراب و
جز آن را و نام نهادن مرغ بگفتن بیان کردن بیان
جایها افتادن مرغ و عرب بدان فال نیک و بد گیرند۔
عیاف بالکسر ناخوشی داشتن طعام و جز آن و
عیافه ناخوش داشت و بالفتح بازیچه ایست عرب را
عائف آنکه فال گیرد بمرغ و جز آن۔
عیوف بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند
و نخورد و نام زنی ست۔

باب العین مع القاف

عبق بفتحتین بوی خوش و چسپیدن بوی
خوش ببدن و جامه و بجائی مقیم شدن و به
چیزی حریص شدن و نام مردی ست و
بالفتح و کسر با مردی که اندک خوشبو بمالد و تندی
مزید بوی آن بماند۔
عتق بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف آزادی
و آزاد مردی و آزاد شدن یا آنکه بکسر
آزادی و بفتح آزاد شدن و درگذشتن اسپ
از دیگر اسپان و بالکسر و بضمتین درختی است که
از آن کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عاتق و بالفتح
کهنه و دیرینه شدن و گزیدن و بصلاح آوردن مال و
بصلاح آمدن مال و پیشی گرفتن اسپ و نیک شدن شیره
بعد از کشیدن رنج و جفا۔
عتاق بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان و
شکار و اسپان نجیب۔
عاتق دوش یا جای ردا از دوش تا آنجا که گردن است
و شراب کهنه و مشک فراخ و زن جوان
نو رسیده و زنی که هنوز شوهر نکرده باشد

وزن میانه سال و کمان کهنه و بچهٔ مرغ که هنگام
پریدن آن شده باشد و سر خود شده باشد و
بچهٔ مرغ سنگ خوار و بچهٔ کبوتر که هنوز ناتوان
باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزهای
غیر جاندار چون شراب و خرما عواتق جمع ـ
عتیق آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی و
آزاده و گزیده و اسپ نیکو و هر چیز نیکو و
جمیل و شراب و آب خرما و شیر و لقب حضرت
ابوبکر صدیق رض زیرا که جمیل و نیکو رو بوده یا
آنکه حضرت رسالت پناه در شان او فرموده
انت عتیق من النار یعنی تو از آتش دوزخ
آزادی یا آنکه مادرش بدین لقب می خواند
و بیت عتیق کعبهٔ شریفه زیرا که اول خانه ایست
که بنا شده یا ایمن بوده از غرق طوفان یا از
ویران کردن حبشه و از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک او نبوده
عدق بالفتح فراهم آوردن و بفتحتین دست در
حوض کردن برای جستن چیزی و کمان بردن
به چیزی و رساندن فکر به چیزی که بدان یقین نداشته باشد
غذق بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما با بار و
بریدن شاخهای خرما و بخلاف رنگ گوسپند
پشمی بر روی بستن به جهت علامت و برآمدن
و ظاهر شدن بار گیاه او عذر و بدی
کسی را متهم کردن و به چیزی نسبت دادن

و بالکسر خوشهٔ خرما و خوشهٔ انگور و حصار سست بدبنیه و هر چیزی که
شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح ذال و بفتحتین موضعی
ست بسیار آب و بسیار درخت در کنار و بالفتح و کسر ذال مرد
دانا در کار و خوش بوی که بوی او تیز باشد ـ
عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و
استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند و راهی
که مردم نشناسند و بالکسر ریشهٔ درخت و
رگ بدن و نهال نشاندن و گشت کردن در
زمین غیر تا آن زمین را متصرف و مالک شود
و اصل هر چیز و زمین شوره که چیزی در آن نروید
و کوه سخت که بالای آن نتوان رفت مگر
بدشواری و کوه خرد و جبهه و موضعی ست و
شیر خورندهٔ نتاج بسیار و زمین شوره که در آن درخت
گز روید و جای بلند ذو عرق موضعی ست که اهل
عراق از آنجا احرام بندند و بفتحتین خوی اندام
آدمی و سائر حیوان و گاهی به مجاز ترشح از مسام غیر حیوان
را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رسته
بنا و صف اسپان و مرغان و هر چه صف زده
باشد و زنبیل از برگ خرما بافته و بالفتح و کسر
راء شیر که مزهٔ او فاسد شده باشد و بفتحتین
جمع عراق یعنی کنار دریا ـ
عراق بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند
و همچنین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم نیز

آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق
استخوان بی گوشت یا عرق جمع عراق هم استخوانی که گوشت وی با
گوشت و نطفه و باران بسیار و بالکسر جانب پر مرغ و نام
آبی ست و کنار آب و کنار دریا و مشک آب و ملک معروف از
عبادان تا موصل درازی و طول از قادسیه تا حلوان پهنای وی عرض
زیرا که برکنار دجله و فرات واقع شده عراقین کوفه و بصره را

عروق بالضم رفتن در زمین و جمع عرق و
عروق الصفر زرد چوبه و عروق الاحمر روناس و
عروق الابیض گیاهی ست که زنان برای فربهی خورند
عرق بالفتح شگافتن زمین و شتاب کردن
در دویدن و خبر را باز داشتن و مبالغه نمودن
و بسیاری کردن در زدن و بفتحتین پیوستن به چیزی
و بضمتین بدخویان و بالفتح و کسر را بدخو۔
عسق بالفتح پیچیده شدن و بدخلق و تنگ
خو گشتن و بفتحتین حریص شدن و بر چسپیدن
و الحاح کردن در طلب چیزی و بضمتین آنانکه
بر قرض داران خود شدت نمایند
عشق بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن
یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماری ست
سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن
صورت کسی و بفتحتین بسیار دوست داشتن و پیوستن به چیزی
عاشق بسیار دوست دارنده عشاق جمع
عشیق بالکسر و تشدید شین مکسور بسیار دوست دارنده

عفق بالفتح غایب شدن و بسیار گشنی کردن خر و تیز
دادن و بسیار تازیانه زدن و اندکی خفتن و کار استوار
نکردن و شتر بسیار آب رفتن و فراهم آوردن و از کاری
باز داشتن و منع کردن و زدن باد چیزی را و بضمتین مگس
عقیق مهره ایست سرخ و مخطط معروف که از
جانب یمن آرند و وادیی که هر جای آب سیل
آنرا بشگافد و نشیب سازد و موضعی ست بمدینه و
یمامه و نجد و طائف و تهامه و موی مولود از انسان و حیوان که باز کنند
عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و
ایشان را آزردن و بالفتح باردار و گاهی غیر
باردار را نیز گویند برای تفاول۔
عاق سرکش با مادر و پدر عقق بالضم و فتح قاف جمع
عق بالفتح و تشدید قاف شگافتن و از مولود
قربان کردن و موی طفل ستردن و تیر بجانب
آسمان انداختن و بالکسر حفرهٔ عمیق۔
عقاق بالضم آب تلخ و بالفتح و الکسر بار شکم و
باری که بر پشت بردارند و بالفتح عقوق سرکشی و بالکسر [illegible]
آبستن و آنچه از بن انگور و خرما بر آید۔
عقائق جمع عقیق و شمشیرهای درخشان۔
عقعق بفتح هر دو عین مرغی ست سیاه و سفید که
آوازش بلفظ عق عق می ماند و آنرا عکه و زاغ دشتی گویند
علق بالکسر چیز نفیس و گرانمایه و انبان و
بدین دو معنی بفتح نیز آمده و شراب یا شراب کهنه

و بمعنی پیکو و سپر و شمشیر و بالفتح درآویختن محبت و جز آن
و بار گرفتن زن و درآویختن آهو در دام و خوردن شتر سر شاخ
درخت خار را و در کام چسپیدن زلو ستور را بوقت آب
خوردن و آویزش و آن قدر از علف که روز گذار باشد
ستور را و گروه بسیار و بفتحتین خون یا خون بسیار سرخ
یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره از ان و کرم سیاه
آبی که خون از جلد بدن می مکد و آنرا زلو گویند و هر چیزی
که به چیزی درآویزد و گل بدست چسپید و محبت و خصومت
لازم که دفع نشود و هر گیاهی که چارپا آنرا فرو برد۔

علاق بالفتح راه و دولاب آبکش و دلو و رسن
دلو و محور آن و رسنی که بدولاب درآویخته بود و محبت و هوا

علوق بالضم درآویختن و دوست داشتن و
آنچه بدان چیزی آویزند و بالفتح غول و سختی و بلا و
مرگ و هر چیز آنچه درآویزد و زنی ست که نامهاده باشد به بستن
آنرا خورند و هر چیز بر دم درآویزد و ناقه کاو را بر بچه غیر خود
مهربان سازند تا شیر دهد و در وی بو کند و بشناسد
و شیر ندهد و او را دور کند و زنی که غیر شوهر خود را دوست
دارد و ناقه که باز الفت نکند و بچه نخواهد و زنی که
غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک۔

علائق درآویزندگان۔

علیق بالفتح جو و گاه اسپ و بالضم و تشدید لام
مفتوح گیاهیست که بدرخت می آویزد و منافع
آن گیاه بسیار ست۔

عمق بالفتح و بالضم و بضمتین تک چاه و مانند آن
و کناره بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم
ژرف و عمیق شدن چیزی و بالفتح و تعمق نظر کردن
در چیزی و خرمای نارسیده که در روغن پرورند تا
خشک شود و وادی ست بطائف و موضعی و
شهری و قلعه ایست و بالضم و فتح میم منزلی ست
در راه مکه نزدیک ذات عرق و بضمتین نیز آمده و بعضی
گفته اند که بضمتین غلط ست و بفتحتین حق کسی در چیزی۔

عمیق ژرف و چاه دور تک و راه دور و دراز۔

عملیق و **عملاق** هر دو بالکسر پسر لاوذ بن ارم
بن سام بن نوح۔

عمالیق و **عمالقه** گروهی از اولاد عملیق که در بلاد شام متفرق شدند

عنق بالضم و بضمتین و بالضم و فتح نون گردن و
گروه مردم و سرداران قوم و میل کنندگان و بالکسر
شکننده و پاره از زمان و روزگار گذشته و قدیم و آنچه
نزد عوام مشهور ست که عنق نام مادر عوج ست خطاست
و صواب عوج بن عوق است و عوق پدر او ست و
بفتحتین نوع رفتار است شتر را و درازی گردن

عناق بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن و
بالفتح بزغاله ماده و عنوق بالضم جمع و سختی و بلا و
کار سخت و دشوار و اسپ خوش گردن و نام
جانوری ست که آنرا سیاه گوش گویند و ستاره
میانه از بنات النعش و بزکوه دو ساله و نام سگی

و نوعی ست بوادی ست —
عنیق گردن و دست و گردن کسی کننده —
عوهق بالفتح دراز و نام شتری ست که شتران نجیب از نسل اویند و گاوی که رنگش بسیاهی زند و پرستوی کوهی و کلاغ سیاه و لاجورد و یا رنگی ست مشابه لاجورد و رنگی ست کبود و بسیاهی مائل و شتر سیاه رنگ
و عوهقین دو ستاره ایست پهلوی فرقدین
عونق بالفتح غول و ماده سگ حریص و گرگ و گرسنگی و طویل العونق یعنی دراز دم —
عوق بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و در بند کردن و مردی که در و خیر نباشد و بضم نیز آمده و مردی که مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام پدر عوج و بالفتح و الضم و فتح اول و کسر واو یا زده و ولع و بفتحتین گرسنگی و گروهی ست از بنی عبدالقیس
عوائق موانع و حوادث روزگار —
عائق باز دارنده و مانع —
عیوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ روشن در کنار راست کاهکشان که پس ثریا بر آید و پیش آن شود —
عیق بالفتح باز داشتن و بهره ناب بالکسر کلمه زجر است

باب العين مع الكاف

عبک بالفتح آمیختن چیزی بچیزی —
عتک بالفتح باز گردیدن در جنگ و حمله کردن اسپ برای گزیدن و چسپیدن بوی خوش و جز آن و خشک شدن بول و سرگین بر ران شتر و جز آن و ترش شدن نبید و شیر و میل کردن بجائی و کهنه شدن کمان و روزگار و کوهی ست
عتوک بالضم تنها رفتن بجائی و اقدام بر سوگند دروغ نمودن و به بدی یا نیکی پیش آمدن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن و کهنه شدن کمان —
عاتک کریم و رنگ خالص و مرد لجوج و باز گردنده از حالی بحالی و نبید صافی —
عتیک روز بغایت گرم و گروهی از قبیله ازد
عثنک بفتحتین و بضمتین و بالضم و فتح نار یشهای درخت خرما
عدک بالفتح زدن صوف به مطرق —
عرک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن چیزی چنانکه آن چیز محو و مندرس شود و خوردن چارپا گیاه را و حائض شدن زن و بفتحتین جای جنبیدن و کامیابی ستر از خوردن و کارزار کردن و آواز کشتیبانان و ماهی گیران و همه بمعنی بالفتح و بکسر آواز سخت و مرد سخت در کارزار و انداز نده مردان در جنگ
عراک بالکسر انبوهی کردن و نام مردی ست تابعی و بالفتح و تشدید را نیک مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده
عروک بالضم حائض شدن زن و بالفتح ناقه بسیار مو که لاغری و فربهی او پیدا نباشد
عسک بالفتح لازم شدن و چسپیدن —

حفک بالفتح و بفتحتین سخت گول و نادان
شدن و بالفتح و کسر فا سخت نادان۔
عک بالفتح و تشدید کاف بازداشتن از حاجت
و اهمال و مباطله کردن حق کسی را و دوباره و بار بار
گفتن سخن را و بتازیانه زدن و مکرر کردن بدی
با کسی و دربند کردن و بحجت غالب شدن و قهر کردن
برکسی و بازگردانیدن چیزی و بیان کردن سخن و نام
مردی ست که او را عک بن عدنان گویند شلشله(?)
بن عبد الله بن ازد و صاحب صحاح عک بن
عدنان برادر معد بن عدنان پنداشته و آن خطاست
علک بالفتح جاویدن صمغ و مانند آن و خاییدن
اسپ لگام را و بکسر نیز گفته اند و هر چیز لزج و چسپنده
باشد و بفتحتین درختی ست در حجاز و آنرا علاک
بالضم والکسر نیز گویند و نیز علاک آنچه خاییده شود و لزج
باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و همچنین عالک
عنک بالفتح بسته شدن و سطبر و غلیظ شدن
شیر و بسته و سخت شدن ریگ و نافرمانی کردن
زن و چپ رفتن و سیر نمودن در زمین و برگشتن و حمله
کردن اسپ و لستن در ریگ و خوان سخت
سرخ شدن و سیر کردن شتر و ریگ و بدین معانی آمده
عنوک و بسیار از هر چیز و در خانه و نام موضعی ست
و بالضم تودهای ریگ سخت شده جمع عنیک و
بالکسر اصل چیزی و بفتحتین نیز آمده و سوم حصه آخر
یا اول شب یا پاره شب بدین معنی بهر سه حرکت
آمده و بالضم و فتح نون دهی ست به بحرین۔
عانک ریگ توده بسته و سخت شده۔
عوک بالفتح مهربان شدن و بازگشتن و رد
آوردن چیزی و بازگشتن زن بسوی خانه
و خوردن او آنچه دران خانه باشد و اول عوک
و بوک یعنی اول چیز و بفتحتین جنبش و حرکت۔

باب العین مع اللام

عبل بالفتح سطبر و بکسر با نیز آمده و عبل الذراعین
سطبر بازو و تافتن رسن و برگ درخت تراشیدن
و پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت
و بر آمدن آن از درخت و باز داشتن و باز گردانیدن
و بریدن و بردن چیزی و بفتحتین هر برگی که پیچیده
و ناگشاده باشد چون برگ درخت گز و برگ باریک
و برگ افتاده از درخت و برگ بر آمده و ریشه یافته
و ثمر درخت ارطی که سطبر گردد و قابل دباغت چرم شود
عبال بالفتح نوعی از گیاهای کوهی که چون
ساق آن سطبر و استوار شود ازان عصا سازند
و بعضی گفته اند که عصای موسی ع ازان بود و بالکسر
سنگهای سفید سطبر جمع عبلاء چون بطحاء و بطاح
عتل بالفتح سخت کشیدن چیزی را و بر داشتن و شتافتن
بدی و به بدی شتابنده و بضمتین و تشدید لام بسیار
خوار و درشت و ستمگار و سخت گوی و نیزه(?) سطبر۔

عتبل مردمی که باجرت گرفته باشند و خادم ۔
عثکول بالضم و عثکال بالکسر خوشۂ خرما ۔
عجل بالکسر گوساله و نام قبیلۂ ایست و بالضم
چیزی که بشتاب آرند و راو بفتحتین سرعت و شتاب
و گل و لای و بالفتح و کسر جیم و ضم
آن مشتابنده ۔
عجول بالفتح نیک شتابنده و ناقه بچه گم کرده
و به تشدید جیم گوساله عجاجیل جمع
عدل بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و
شایسته گواهی دادن و دادن و برابر کردن چیزی
به چیزی مانند و بمعنی فدیه و فریضه و برابری در آن
و پاداش و داد و پیموده و نام مردی است بسیار کشنده
و بیرحم و ستمگاره و بالکسر مانند و یک طرف بار که آنرا
بفارسی لنگه گویند و بعضی گفته اند که عدل بالفتح
مانند چیزی که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزی
که از جنس او باشد ۔
عدیل همتنگ و هم سنگ و برابر در قدر و مرتبه ۔
عدول برگشتن از راه و میل کردن و جماع
ترک کردن و از کشتنی باز ماندن فحل ۔
عادل داد دهنده و مشرک که غیر حق تعالی
را به حق تعالی برابر و شریک سازد ۔
عذل بالفتح نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین
نکوهش و ملامت و بفتحتین روز بسیار سخت گرم ۔

عاذل ملامت کننده و رگ خون استحاضه و نام ابی
ست و موضعی ست و نام شعبان یا شوال در جاهلیت ۔
عذال بالفتح و تشدید ذال سخت ملامت گر و بالضم
و تشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل
عزل بالفتح بیکار کردن کسی را و جدا کردن منی و در شدن
از کنیزک و زن و نخواستن فرزند از آن و بالضم بی
سلاحان جمع اعزل و بضمتین بی سلاح و بفتحتین بی سلاح شدن
عسل بالفتح طعام با انگبین سرشتن و مدح و ثنای
خوب کردن بر کسی و نکاح کردن زن و سخت
جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سر جنبانیدن
اسپ و گرگ و جنبانیدن باد آب را چنانکه
موج زند و حرکت کند و شتافتن راه نما در بیابان
و ناقه تیز رفتار و موضعی ست و بالکسر قبیله ایست
از جن و بنو عسل قبیله ایست و بفتحتین چشیدن طعام
و شیرین و خوش آینده ساختن حق تعالی
کسی را بسوی خلق و حباب آب و قسمی که آب
روان شود و انگبین و آن لعاب مگس ست و بعضی
گفته اند که آن بخاری ست که صعود می کند
در میان هوا و نضجی بیابد و آب میشود و غلیظ
میگردد و مانند شبنم بر شگوفها و درختان می افتد
و آنرا مگس عسل می چینند در خانهٔ خود نگاه میدارد
و گاهی بی چیدن مگس نیز از غار و حجر آن مردم
می چینند و آنرا ترنجبین و شیر خشت گویند ۔

عاسل عسل گیرنده و نیزه سخت جنبیده و بضمتین عسال
عسیل مرد سخت زننده و بر دو گرداننده دست
راه سپردن و جاروب عطار و پر مرغ که غالیه را بدان
از جائی جدا کنند و قضیب شتر و فیل عسل بضمتین
جمع و عسل بمعنی مردمان نیکوکار نیز آمده جمع عاسل
عصل بفتحتین چیز کج درو ده و کجی استخوان و مغزه
گرگ و کجی بیخ دم اسپ و درختی ست که بخوردن
آن شتر را شکم روان شود و کجی دندان –
عصال بالکسر کج و تیر کج شده و موضعی ست –
عصل بالضم جمع اعصل یعنی کج ساق و مار دم بریده
عضل بالفتح باز داشتن بیوه از شوهر کردن
و تنگ شدن کار بر کسی سخت و دشوار شدن
کار و بالکسر بسیار زشت و بالضم و بضم اول و
فتح دوم سختیها و بلاها واحد عضله بالضم و بفتحتین
موضعی ست ببادیه که بیشه بسیار دارد و بفتح نیز
گفته اند و پیر قبیله الیست و کلاک موش و پیها که گوشت
سطبر باو باشد واحد عضله و خداوند عضل شدن و بالفتح
و کسر ضاد مردی که پیهای گوشت سطبر داشته باشد –
عضال بالضم کار دشوار و بیماری سخت –
عطل بالضم و بضمتین مرد بی زر و مال و بی
ادب و کمان بی زه و پوشش و بضمتین اسپ
شتر که داغ نداشته باشد و قلاده و رسن نداشته
باشد و مردیکه سلاح ندارد و زن بی پیرایه عطال
جمع و بفتحتین بزرگ جثه شدن و بی پیرایه شدن
زن و شخص و گردن و قامت و خوشه خرما –
عاطل خالی از پیرایه –
عظل بالفتح سوار شدن بعضی از سگان بر بعضی
و بضمتین آنانکه علت مشایخ دارند –
عظال بالکسر نوعی ست از تصرف در قافیه شعر و سوار
شدن سگ و ملخ بعضی بر بعضی و پیوسته بر جستن ایشان بر یا ده
عفل دست زدن بمیان پای گوسپند برای
بجهت دانستن گرانی و سبکی آن و بفتحتین بسیاری
پیه میان دو پای بز نر و گاو نر و خطی که میان مقعد
و قضیب باشد و پیه خصیه گوسپند و نواحی آن –
عقل بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی
و خیر و شر و گفته اند قوتی ست نفس را که بدان تمیز
اشیا کند و اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت ختنه
کردن طفل ست تا بوقت بلوغ قوت میگیرد و دیت
و جامه سرخ که هودج را بدان پوشانند یا نوعی ست
از جامه مخطط و قلعه و دل و پناه و بستن بازو
و ساق شتر بهم و بستن دارو شکم را و دریافتن
و دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را
بدیت و از جهت کسی دیت و تاوان پذیرفتن
و واکردن و بالا رفتن آهو و نیم روز ایستادن
سایه و بجائی پناه بردن و ساقط کردن های
مفاعیلن و بفتحتین کوفته شدن زانو و پیچیدگی

و برتافتگی پای شتر و بفتحتین جمع عقال ح
عقول بالضم بالای کوه مقتل آهو و پناه بردن
بجائی و جمع عقل و بالفتح داروی که قابض کند شکم به بندد –
عاقل خردمند و آهوی بالای کوه رونده و نام کوهی ست
عقال بالکسر رسنی که بدان بازو و ساق شتر بهم
بندند و صدقه و زکوٰة یکساله و عمرو دیت که چون
اسیر میشد چند صد شتر فدیهٔ او میدادند و نام مردی
ست و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور –
عاقول معظم آب دریا و موج آن و خم وادی و
جوی و زمینی که راه در آن نتوان یافت و گیاهی ست
و کار پوشیده و مشتبه و عواقیل جمع و دیر عاقول
شهری ست بنهروان و به مغرب نیز دهی ست و موصل
و عاقولا نام کوفه است در توریت –
عقیل بالفتح و کسر قاف نام پسر ابی طالب که
دانا تر بود به نسبت قریش و وقائع ایام ایشان و
نام صحابی دیگر ست و بالضم و فتح قاف دهی ست به
خوزستان و نام مردی ست و پدر قبیلهٔ ایست –
عقنقل بالفتح و بفتح هر دو قاف وادی
بزرگ و فراخ و ریگ توده بر هم نشسته
و حوصلهٔ سوسمار و شمشیر و قدح –
عکل بالفتح بلغت بر هم نهادن و چیدن
و باز داشتن و در بند کردن و تردد در یافتن
و دُردی روغن و چرک در چراغدان جمع

شدن و راندن شتر و بستن سر بند و دست
شتر با بازوی آن و به رای خود چیزی گفتن
در کاری و پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش
کردن در کاری و مردن و بالکسر و الضم لئیم اعکال
جمع و بالضم پدر قبیله ایست –
عکال بالکسر رسنی که بدان ساق و بازوی شتر بندند و نام مردی ست
عل بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزه اندام
و کلان سال و نحیف از هر چیز و آنکه بسیار
زیارت زنان کند و برز قرد و کنه فربه و نحیف
بدن و بیمار شدن و مبالغه کردن و زدن
و دوم بار خوردن آب و دوبار خوردن آب و
علل بفتحتین دوبار خوردن آب و دوم بار خورانیدن
و نهل بفتحتین بار اول خوردن آب و دوباره خورانیدن
و بالکسر و فتح لام بیماریها و سببها جمع علت –
علیل بیمار و معلول یعنی بیمار چنانکه مشهور ست
و برز بانها مذکور ست در کلام عرب نیامده –
عمل بفتحتین نام مردی و کار کردن و کار و پیشه
و رخشیدن و اعراب دادن عامل اسم را
و بالفتح و کسر میم کارگزار و عامل و کاردار –
عمول بالفتح بسیار کار کننده –
عندل بالفتح شتر بزرگ سر و دراز –
عنادل جمع عندلیب –
عنصل بالضم سین و صاد پیاز دشتی که آن را

پیاز نرگس و پیاز موش گویند۔

عویل آواز بگریه۔

عول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسے و متهم داشتن کسے را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و بر آوردن سهام فرائض میراث در حساب و نقصان در نال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز بر داشتن بگریه و آنکه عیال کسے باشد و یاری بکسے جوید و قوت و نفقه

عیال بفتحتین آواز بگریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بر کسی و یاری و استعانت۔

عوال بالضم قبیله ایست و نام موضعی ست و بالفتح و تشدید واو نام مردی ست۔

عاهل پادشاه بزرگ و زنی که شوهر ندارد۔

عیال بالکسر اولاد و زن و آنانکه تکفل و تعهد حال ایشان و مؤنت ایشان باید نمود و نفقه باید داد

عیهل بالفتح ناقه تیز رو۔

عیل بالفتح خرامان رفتن اسپ و مرد و جز آن و درویش شدن و سیر کردن و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسپ خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسے که نخواهد و میل شنیدن ندارد۔

عائل درویش۔

عیول بالضم درویشی و بالفتح و الضم سیر کردن و گردیدن

باب العین مع المیم

عام سال و به تشدید میم همه را فرا رسنده و مردم عام ضد خاص۔

عبام بالفتح درماندگی گران و بالضم آب بسیار

عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب و دوشیدن شیر شتر وقت نماز خفتن و موی کندن و در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزی دران وقت و بالضم نام مردی ست و نام اسپی و بالضم و بضمتین زیتون دشتی۔

عیتوم بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دهد

عاتم درنگ کننده۔

عثم بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و درست دوختن توشه دان را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که درست بسته باشد

عجم بالفتح استخوان بیخ دم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتران خرد سال عجوم جمع و دندان فرو بردن بچوب و جز آن بجهت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و خاییدن بجهت خوردن یا از برای

امتحان و زیلمه ت کردن کسی را و جنبانیدن
شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن بر حرف
و بالضم کنده بانان و زلال آن از حیوان انسان
جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین
حبه و دانهٔ خرما و انگور و دانهٔ هر چیز ـ
عجام بالضم دانهٔ هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شپره و پرستو
عدم بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و گم کردن
و منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج ـ
عدیم درویش و نیست شده و نادان و دیوانه ـ
عدام بالفتح نوعی از رطب که در مدینه میباشد ـ
عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و جز آن به سختی
و فرومایگی کردن و دشنام دادن زن شوهر را
و از خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده
و بفتحتین وادی ست یمن و گیاهی ست ـ
عذام بالفتح و تشدید ذال کبک که مردم را بگزد
و بالضم و تشدید ذال درختی ست خاردار بیابانی ـ
عرم بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن
ستور و بالفتح و کسر را و خانه و سدی که پیش رود
خانه گرفته باشند و باران سخت و کلاک موش
نر و بفتحتین گوشت و سیاهی و سپیدی آمیخته ـ
عرام بالضم خائیدگی درخت و استخوان و
شوخی و نازکودکی و بسیاری لشکر و آمادگی و آنچه ستوری
آن و استخوان که گوشت و پوست آن جدا کرده باشند

عزم بالفتح والضم عزیمت و آهنگ کردن و
دل نهادن بر چیزی و بر جادهٔ راه رفتن و
قسم دادن کسی را و اولوالعزم یعنی خداوندان
عزم و اولوالعزم از پیغامبران آنانند که دل نهادند
و ایستادند در امر خدای تعالی بدانچه عهد کرده
بودند و گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت
نوح و ابراهیم و موسی و محمد صلعم و بعضی گفته اند
اولوالعزم آنانکه جهد و ثبات داشتند در کارها
و صبر بر بلا و اذی و گفته اند که آن نه تن بودند
حضرت نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف
و ایوب و موسی و داود و عیسی علیهم السلام ـ
عزائم افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران
خوانند و فرائض خدا که واجب کرده بر بندگان
عزیم دشمن سخت ـ
عزوم و عوزم بالفتح ناقهٔ کلان سال و زن عجوز ـ
عسم بالفتح طمع داشتن و در آمدن در میان جنگ
و صف کارزار بی باک و کسب کردن و جهد نمودن و بفتحتین
خشک شدن بند دست و قدم و کج شدن آن
عشم بفتحتین نان خشک ـ
عصم بالفتح ورزیدن و کسب کردن و باز داشتن
و چنگ در زدن و نگاه داشتن و بالضم
قلعه ایست و کوهی ست و بالضم و بضمتین اثر حنا
و خضاب و جز آن و باقی مانده و بقیهٔ هر چیز و

بالکسر و فتح صاد گردن بند ها جمع عصمة بالکسر
و الضم و عصمتها جمع عصمة –
عصیم خوی و چرک و بول که بر ران شتر
خشک شود و بقیهٔ هر چیز و اثر حنا و خضاب
و جز آن که باقی مانده باشد –
عصام بالکسر دوال مشک که بدان مشک
را بردارند و رسن دلو و مطهره و غیره و کوزه و مشک
و طرف باریک دم و نام حاجب نعمان بن منذر –
عاصم بازدارنده و نگاهدارنده و موضعی ست ببلاد ...
عصوم بالفتح بسیار خوار –
عضم بالفتح سر آماج و بیل گندم پاک کن و مقبضهٔ
کمان و بالضم و مغزهٔ شتر –
عضوم بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرقوم –
عطم بالضم صوف جدا کرده و از هم واکرده و
بضمتین هلاک شدگان واحدش عطیم و عاطم –
عظم بالفتح استخوان یا استخوان که برو گوشت باشد
و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری چیز و بدین
معنی بفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظا بزرگی خلاف صغر –
عظیم بزرگ –
عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و
عظیم و بالفتح موضعی ست بشام و بالضم و تشدید
ظا و تخفیف آن بزرگ –
عقم بالفتح و الضم نازایندگی و بالفتح و الکسر

نوعی از رنگ و نگار و بالضم گلیم سرخ و هر جامه
که سرخ باشد و بضمتین جمع عقیم
عقام بالضم و الفتح نازاینده و جنگ سخت
و روز سخت و مرد بدخوی بسیار دشوار و ناقهٔ جوان استوار
عقیم نازاینده از مرد و زن و باد و روز بی‌باد و جنگ سخت
عکم بالفتح بار استوار بستن و بر پشت مرد نهادن
و برگشتن از زیارت کسی و بر کسی برگشتن و حمله
آوردن و از دشنام کسی پس ایستادن و فربه
شدن شتر و پیه برداشتن آن و اندرون پهلو و
انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار
بندند و بساطی که زن در آن ذخیرهٔ خود گذارد –
عکوم بالفتح برگردنده و بالضم جمع عکم بالکسر –
عکیم بالضم و فتح کاف نام مردی –
عکام بالکسر آنچه بدان بار بندند –
علم بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و
بالفتح شگافتن لب بالا و نشان کردن و بفتحتین
شگاف لب بالا یا یک طرف آن و کوه یا کوه دراز
و نشان و رقم جامه که کارند و جز آن بر جامه کنند
و رایت و آنچه بر نیزه به بندند و پیشوای قوم و
نشان و نام که مرد بدان معروف بود –
عالم داننده و بفتح لام آفریدگان تمامی و آنچه
در میان فلک الافلاک باشد –
علیم دانا و بالضم و فتح لام نام مردی ست

علام بالضم جمع و با شه و به تشدید لام نیز آمده و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف بسیار
مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف به نسب و حنا که بدان رنگ کنند و علامه و علامی بسیار
بسیار دانا و تا و یا برای تانیث و نسبت نیست بلکه برای مبالغه است و با آنکه دو بار درین دو
صیغه مبالغه شده بر حق تعالے اطلاق نکنند جهت شائبه ایهام تانیث و نسبت -

علقم بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ مزه و هر چه تلخ باشد -

علجوم بالضم و زغ نر و آب بسیار و موج دریا و تاریکی شب و شتر استوار و شتر گزنده و کنه و آهو و شتر
مرغ و گوسپند و بز کوهی گاو پیر و لط نر و مرغی ست سفید -

علجم بفتح عین و جیم دراز -

علکوم بالضم شتر سخت و استوار -

علکم بوزن علجم نام مردے ست -

عم بالفتح و تشدید میم برادر پدر و گروهی از مردم -

عمیم تمام و دراز و همه را فراگیرنده و انبوه بسیار عمم بالضمتین جمع -

عموم بالضم همه را فرا گرفتن -

عمائم دستارها و خودها و هر چه بر سر پیچند جمع عمامه -

عمم بالفتحتین بسیار و انبوهی بزرگی جثه و خلقت در مردم و غیر آن و هر چیز تام و شامل و مردم عام -

عندم بالفتح بقم یا خون سیاوشان -

عنم بفتحتین درختی ست در زمین حجاز که بارش سرخ رنگ باشد و تشبیه میکنند بدان
انگشت خضاب کرده را و اطراف خرنوب شامی و رشته چند که تاک انگور بدان آویزان باشد
و خار درخت خاردار است و نوعی ست از وزغ -

عوم بالفتح شنا کردن و کشتی و رفتار شتر و بالضم و فتح واو کرمکهای سیاه که بر آب شنا کنند جمع عومه بالضم

عوام بالضم مونثی ست و بالفتح و تشدید واو اسپ خوش رفتار که پندارے شنا می کند
و نام پدر زبیر صحابی -

عویم بالضم و فتح واو نام مردی ست -

عیم بالفتح آرزوی شیر شدن و تشنه شدن -

عیام بالفتح روز -

باب العین مع النون

عبادان بالفتح و تشدید با جزیره ایست که با دو شعبه از دجله محیط ست و به غیر عباس میر نیند
ورای آن جزیره آبادانی نیست -

عبن بالفتح سطبری و درشتی تن و بضمتین مردم فربه بلیح و بفتحتین و تشدید نون کرکس
و شتر بزرگ و سطبر -

عتن بالفتح بزندان بردن بشدت و سختی و آزردن قرض دار را و بضمتین مردم سخت -

عثن بالکسر نوعی از برگ درخت خرما که شتر خورد

و اصلاح کننده و رعایت کننده شتران و بشینه و بفتحتین
بت کوچک و و خوشبو شدن جامه و بالفتح و
کسر طعام فاسد بی مزه بواسطه آمیختن و و بدان
عثان بالضم غبار و و دود و موضعی ست و دود
کردن آتش و بدین معنی ست عثون بالضم
عجین خمیر و خشت ۔
عجن بالفتح خمیر کردن و سرشتن هر چیز و دست
بر زمین نهادن شتر و نشستن و برخاستن و بر زمین تکیه کردن
بوقت برخاستن از ضعف پیری و بفتحتین فربه
شدن ناقه و میان فرج و دبر ناقه و بالفتح و
کسر جیم فربه و شتر فربه و محکم گوشت ۔
عاجن ناقه که در شکم او بچه قرار نگیرد ۔
عجان بالکسر گردن و مقعد و زیر ذقن و میان
خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم گول و نادان ۔
عدن بالفتح اقامت کردن و در جائی همیشه
بودن و جنات عدن باغهای بهشت که مردم
همیشه در آن خواهند بود و کندن سنگ و بریدن
درخت به تبر و جز آن لازم و مقیم بودن شتر به خوردن
درخت خار و از بفتحتین جزیره ایست در یمن ۔
عادن شتر که یک جائی باشنده از علف ۔
عدان بالفتح کرانهٔ جوی و ساحل دریا و مدت
هفت سال و موضعی ست ۔
عدنان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت
رسول صلعم که بفصاحت مشهور بوده ۔
عدوان بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن بر کسی
و بازگردانیدن و برجستن و از حد درگذشتن و
ترک کردن و بفتحتین دویدن و بازگردانیدن
و دشمنی سخت و قرض از حد درگذشته ۔
عرفان بالکسر شناختن ۔
عرنین بکسر اول هر چیز و مهتر قوم و بن بینی
نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی ۔
عرین بالفتح بیشه شیر درنده و جای بودن
کفتار و گرگ و مار و درختان و گوشت گرد ی
از تمیم و آواز فاخته و فنای خانه و شهر
و خار و خانه سوسمار ۔
عران بالکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آخر
پای چارپا میشود و بدان بیزند و شگاف
در دست و پا و سختی و صلابت که در سم بند
پای اسپ پیدا شود و در خانها
و دو چوب میان چرخ و دولاب کارزار کردن
و خوابگاه کفتار و شاخ و مسمار و دود ۔
عزنان بالکسر کوهی ست ۔
عرن بالکسر بوی چیز پخته و بفتحتین چوب در بینی
شتر کردن و بیماریست که در پای چارپا پیشود و
موی ریزد و شگاف دست و پای چارپا و ریش
کردن و شگافتگی پاشنه گلکتوب و بوی نا خیر پخته

ودو و و و رشتی ست که بدان پوست را دباغت
کنند و گوشت پخته و بالفتح و کسرا کسی که لازم باشد
بقار باز تا او را از شتران قمار نخورانند و نام اسپی
عرجون بالضم چوب خرما یا چوبی که کج شده و
خشک گشته و شاخهای وی بریده باشند و گیاهی
عسن درازی با خوبی مدی و سپیدی رنگ و
موضعی ست و بالکسر مانند و نظیر و پیه و بهر سه
حرکت آمده و بالضم فربهی و بضمتین و فتحتین
گوارید آن آب و علف در شکم ستور و بالفتح
و کسر سین چارپای اندک علف پسند کننده
عسقلان بالفتح شهری ست بساحل دریای
شام و عسقلان الراس طرف بالای سر
عشن بالفتح گفتن چیزی به رای خود و خواست خود
عطن بالفتح پوست را در شوره نهادن جهت
دباغت تا موی وی بریزد و بفتحتین پیراسته شدن پوست
و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند نزدیک
آب و رحب العطن بسیار مال و فراخ بازو و کشاده پا
عطان بالکسر گمین و نماکی که در پوست کنند تا گنده نشود
عطون بالضم سیراب شدن ناقه و استراحت
دادن ناقه را بعد از خورانیدن آب و باره
دیگر نمودن آب و فرو خفتن شتر
عفن بالفتح بالای کوه رفتن و تیز دادن
و بدمزه گردانیدن گوشت و غیر آن و بفتحتین
گنده شدن هوا و گوشت و جز آن
عفان بالفتح و تشدید فا نام مردی ست و اگر ماخوذ
از عفن ست و نون اصلی ست منصرف ست و اگر از
عفه ست و نون زائد ست غیر منصرف
عقیان بالکسر زر
عقنون بالکسر بحریست از باد زیر عرش
که دران ملائکه باد اند و با ایشان نیزها باد دست و ناظر اند
بعرش و تسبیح ایشان سبحان الله ربنا الاعلی
عکان بالکسر گردن
عکن بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهای
شکم از فربهی جمع عکنه بالضم
علن بفتحتین و علون بالضم و علانیه بالفتح آشکارا کردن
علان بالکسر باهم آشکارا و پیدا کردن و
قلعه ایست نزدیک صنعا
علوان بالضم اول کتاب
علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و یای مکسور مشدد
غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان
عمران بالکسر نام پدر موسی ع و نام پدر مریم و نام
ابو طالب عم پیغامبر و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن
نذر و دو گوشت پاره آویخته بر کام و بالضم و فتح
میم ابوبکر و عمر رض یا عمر و عمر بن
عبد العزیز
عمن بالفتح مقیم شدن بجائی و بضمتین

باشندگان و مقیم گشتگان بجائی -
عمان بالضم شهری ست بیمن و بالفتح و
تشدید میم شهرے ست بشام -
عنوان و عینان بالضم و بالکسر دیباچه کتاب
و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل
گیرند بر چیزی و آنچه فهمیده و دریافته شود از چیزے
عنون بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر
شدن و بالفتح ستور پیش رو در رفتار -
عن بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزے
پیش رو و پیش آمدن و بالضم قبیله ایست
و موضعی ست و بالفتح و سکون نون حرفی ست
بمعنی از و طرف ست بمعنی جانب -
عنن بفتحتین پیش رو و پیش آمدگی
عنین بالفتح آنکه قادر نباشد بر نگاهداشتن بادکم
و بالکسر و تشدید نون نامرد و آنکه قادر نباشد بر نزدیکی
کردن با زنان -
عنان بالکسر دوال لگام و پیش رو و پیش آمدگی
و معارضه و مقابله و شریک شدن در بیع و شرا با کسے
و طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد وقت نظر کردن
بدان و رگ پشت و عنانان دو رگ و بالفتح ابر و ابرے که آب نگاهدارد
و دوا دست و بالفتح و تشدید نوعی رنگ کننده در خیر
عنفوان بالضم اول هر چیز و عنفوان الشباب
والنبات اول جوانی و اول گیاه -

عون بالفتح یار و پشتیبان جمع و مفرد آمده و
یاری کردن و یاری و بفتحتین میانه سال شدن
عوان بالفتح جنگے که یکبار دران کارزار کرده
شود و زنی که او را شوهر باشد و میانه سال از گاو و زن
و هر چیزی عون بالضم جمع و شهرے ست بساحل
دریاے یمن و زمین که باران دران باریده باشد
عهن بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عهون بالضم
جمع و بالفتح مقیم شدن بجائی و بر آمدن از جائی و
کوشش کردن در کاری و بشتاب دادن مراد
کسی و خشک شدن برگ درخت خرما -
عاهن محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت
بیکجا و مرد سست و کاهل و شاخ درخت که نزدیک
تنه باشد و جارحه آدمی و رگ رحم ناقه عواهن جمع
عین بالفتح چشم اعیان و اعین و عیون جمع
و اهل شهر و اهل خانه و بچشم رسانیدن چیزے بچیزے
بچشم رسانیدن و آدمی و یک کس و شهری ست
بهذیل و موضعی ست ببلاد هذیل و دهی ست
بشام زیر کوه لگام و دهے ست بیمن و روان
شدن آب و چیزے که در میان زه کمان غلوله
کنند و دران غلوله انداخته بیندازند و گروه
مال و حاضر از هر چیز و حرفی ست مشهور و
گزیده هر چیز و داخرهاے باریک که بر پوست
باشد و دیدبان و جاسوس و دینار و زر و ذات

و نفس هر چیز و حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابر که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا از طرف راست قبله عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و مرغی ست انگور و اکثر توم و اکثر مال و جای ریختن آب کاریز و باران چند روزه که بر طرف نشود و جای روان شدن آب چاه و دیدار مرد و کجی و میل در ترازو و ناحیه و چشمه آب و نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن و مغاک و چابک زانو و برادر پدری و مادری و ذو العینین قتاده صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را بعد از انکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس و هی ست به مصر که در آنجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان کلان بود جمع عیناء و بفتحتین خوب چشم شدن -

عیون بالفتح بسیار چشم زننده عین بالکسر و بضمتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی ست در حکمت تصنیف شیخ ابو علی الوری گوید:
ایا سرای محامد غرض محامد تست ÷ عیون غیر عیون را فسانه دان و فسون ÷ و نام شهری ست باندلس و ملاهی ست به بحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد و آلوی سیاه عینین بفتح عین و نون و سکون هر دو یا وهی ست به بحرین و بالکسر و الفتح کوهی ست نزدیک باحد که بران شیطان لعین ایستاده آوازه در انداخت که محمد صلعم کشته شد -

عیان بالکسر دیدن بچشم و آهن آباج و آهنی که در قبله گاو زراعت کنند برای شیار کردن زمین -

باب العین مع الواو

عتو بضمتین و تشدید واو تکبر و گردن کشی کردن و از حد در گذشتن و بغایت پیر رسیدن

عثو بالضم تباهی و فساد کردن -

عجو بالفتح شیر خورانیدن کودک را -

عدو بالفتح دویدن و ستم کردن بر کسی برگردانیدن در کاری و بر جستن بر چیزی و در گذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد آمده و در مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالضم و تشدید واو ستم کردن و از حد در گذشتن -

عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی

عزو بالفتح چیزی را به چیزی نسبت کردن -

عسو بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن گیاه و سخت شدن سیاهی شب و بمعنی موضع نیز آمده -

عشو بالفتح دیدن آتش به شب از دور و قصد آن نمودن و طعام شب خورانیدن کسی را و در وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر قدح شیر که هنگام رفتن گوسفند به صحرا یا بعد از ان آشامیده شود -

عصو بالفتح بستن زخم به چیزی و جمع کردن گروہے را بر خیر و شر و بعصا زدن -

عضو بالفتح پاره پاره کردن و بالضم والکسر گوشت بسیار با استخوان و جزو بدن بفارسی آنرا اندام گویند -

عطو بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن و سر و سر ہر دو دست برداشتن و بهر سه حرکت بالفتح و تشدید واو آهو که سوی درخت گردن دراز کند تا از و بچرد -

عظو بالفتح غمگین کردن و ہلاک کردن و زہر نوشاندن و از خیر باز گردانیدن و دشنام دادن و غیبت کردن -

عفو بالفتح در گذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسے و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزے و بزرگترین و بهترین مال و برگزیده و نیکوترین چیزے و افزونی و احسان و عطا و آب افزون و زمینی و شهری که در وے اثر عمارت و زراعت نبود و خرکره و بدین معنے بهر سه حرکت آمده و مرد در گذرنده از گناه کسے و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر بسیار و دراز شدن چنانکه مقعد او را بپوشد و در دانش زیاده شدن و پوشیدن گیاه زمینی را و بریدن پشم و آب در نیامدن چیزے که او را تیره کند و بالفتح و ضم فا و تشدید واو بسیار در گذرنده از گناه -

عقو چاه کندن و بلند شدن علم و مکروه داشتن چیزے را -

علو بهر سه حرکت بلندی و بضمتین و تشدید واو بلند شدن -

عمو بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی -

عنو بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاہر کردن زمین گیاه را و آمدن سگ و بوئیدن چیزے را و در شدن کاری و نازل شدن امرے بکسے و نگاہداشتن مشک آب را از جهت بسیاری و ناحیه آسمان و یک کس از گروہے که از قبائل مختلف جمع شده باشند -

عهو بالکسر خر کره و شتر -

باب العین مع الهاء

عته بالفتح والضم و بفتحتین کم عقل شدن و حریص شدن بدانستن چیزے و حریص شدن بآزردن کسی و حکایت کردن سخن کسے -

عیته دل شده و بی عقل و همچنین معتوه -

عضه بالفتح و بفتحتین دروغ و بهتان و سحر آوردن و بالفتح و کسر ضاد درخت کلان و درخت خاردار و دروغ و بهتان و سحر -

عاضه ساحر و مارے که چون کسی را بگزد در دم آن کس بمیرد -

عله بفتحتین سرگشته و مدهوش شدن و در ملامت افتادن و افتادن در زحمت خمار و گرسنه شدن و فرو رفتن در چیزی و آمدن و رفتن از ترس و بیم -

عمه بالفتح سرگشته و حیران شدن و بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه و ندانستن حجت و دلیل و دور بودن۔

باب العین مع الیاء

عاتی از حد درگذرنده و سرکش و متکبر۔
عادی بمعنی و از حد درگذرنده و بیدادکننده۔
عاری برهنه۔
عاسی پیر کلان سال۔
عاصی رگی که خون از و باز نایستد و گناه گار۔
عافی از سر گناه درگذرنده و دراز ریش۔
عالی و علی بلند۔
عانی اسیر و خون روان
عبقری بالفتح بساطهای گرانمایه و هر چیز که نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر گذشت۔
عتی بالضم والکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بغایت پیری رسیدن۔
عدی بالفتح و تشدید یا دونده و گروهی که برای کارزار آماده باشد و نام قبیله ایست و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول ع و از خواص علی ابن ابیطالب رضی الله عنه بوده۔
عری بالفتح و کسر را برهنه و تهی۔
عشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام خفتن
عصی بالفتح نافرمانی کردن۔
عمی بالضم کوران۔
عی بالکسر و تشدید یا درماندگی و درمانده شدن به سخن خلاف بیان و راه نبردن به چیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام مراد عدنان

باب الغین مع الالف

غبرا زمین و گیاه ماده و زمین بسیار درخت و نام اسپی ست و درختی که میوهٔ آنرا غبیرا گویند۔
غبیرا بالضم شراب گاورس و میوه ایست که آنرا سنجد گویند و درخت آنرا غبرا گویند و بعضی بعکس گفته اند۔
غثا بالضم و تخفیف ثای مثلثه و تشدید آن گیاه آب آورده و کف آب و هلاک شده و ورق پوسیده و درخت که باعث سیل آمیخته باشد۔
غدا بالفتح طعام چاشت خلاف عشا و بتشدید دال نام مرغ
غذا بالکسر خوردنی که بدان نشو و نمای تن و قوام بدن است و بچهای گوسفند و بز و بدین معنی جمع غذی بر وزن غنی ست۔
غذا بی همزه بول شتر نر۔
غربا بالضم و فتح را مسافران۔
غرما بالضم و فتح را قرض داران و قرض خواهان۔
غرا بالکسر سریش و کسی که چارپا نداشته باشد۔

غرا بالفتح و بی همزه هرچه بطلا کنند و هرچه چسپنده باشد و سریش که از ماهی برآورند و بچه گاو و بچهٔ هر چیز و لاغر —

غزا بالکسر رفتن بر جنگ کفار —

غشا بالکسر پرده و غلاف زین و شمشیر و جز آن —

غضا بالفتح جمع غضاة و آن درختیست صحرائی مانند درخت کنار

غطا بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزی —

غلا بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی ست کوتاه و آنکه تیر را دور اندازد و تیری که در رفتن بلند شود و دور رود

غمیصا بضم غین و فتح میم یکی از دو ستارهٔ شعری —

غما بالفتح آنکه بی هوش گردد مفرد و جمع آمده و آنچه اسپ را بپوشانند تا عرق کند و بالکسر سقف خانه و جز آن که بالای خانه —

غنا بالفتح فائده و سود و بی نیازی و هکذا بالکسر و مد

غنی بالکسر توانگری و بی نیازی —

غوغا بالفتح ملخ و مردم بسیار و در آمیخته و مردم فرومایه و جمع غاغة

باب الغین مع الباء

غاب بیشهٔ شیر جمع غابه —

غب بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیزی و باب آمدن شتر یک روز و تشنه بودن یک روز و در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یک روز تپ آمدن و یک روز نیامدن و هر که یک روز آید و یک روز نیاید و بالفتح یک روز در میان آب خوردن چهارپا و بالضم دریای موج زن که آبش

از ساحل بگذرد و به صحرا ریزد و زمین نشیب —

غبغب بالفتح تکرار دو غین تی ست و گوی چه ایست بمنا و گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو نیز گویند و بدین معنی ست غبب بفتحتین —

غبیب بالضم و فتح با و سکون یا موضعی ست بمدینه و ناحیه ایست به یمامه —

غرب بالفتح دلو بزرگ و ظرف که در آن آب کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز و تیزی رفتار اسپ یا اول رفتار و اسپ تیز رو و جای فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و رفتن و دور شدن و اول چیز و کنار آن و تیزی و رگی ست در چشم که همیشه آب از آن روان باشد و نایستد چون ناسور و اشک و جای روان شدن اشک و روان شدن اشک از چشم و آبله که در چشم شود و ورم که در گوشهٔ چشم میباشد و بسیاری آب دهان و تری آب دهان و درختی ست درغرب بزرگ و خاردار و روز آب خورانیدن و پیش چشم و پس آن و فراق و دوری و بالضم برآمدن از وطن و دور رفتن از جای خود و بفتحتین درختی ست که آنرا به فارسی پده گویند و شراب رز و نقره و جام نقره و قدح و بیماریست که گوسپند و بز را میشود و آبی که از دلو چکید میان حوض و چاه و کبودی چشم اسب و بوی آب و گل و سهم غرب بطریق

اضافت و بطریق صفت تیری که اندازه آن
معلوم نباشد و بفتحتین غروب و نام موضعی ست
و بالضم و تشدید رای مفتوح کوهی ست بشام –
غروب بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن
و مجاری یا اشک و تیزیهای دندان و آبدار
آن و بدین دو معنی جمع غرب ست –
غارب میان کوهان و گردن شتر و میان
دوش آن از گردن غوارب جمع و غوارب الماء
یعنی تیزیهای موجهای آب –
غراب بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی
تیر و یخ و برف و لقب مردی ست و کوهی
و موضعی ست بدمشق و نام اسپی ست و پس
گردن و سر و طرف استخوان سرین اسپ و شتر و جز آن
که بطرف استخوان ران پیوسته ست و هر دو طرف
را غرابان گویند و حبل الغراب چیزی ست که پستان
ناقه بندند تا شتر بچه شیر نخورد و گیاهی ست کثیر النفع
که آنرا بزبان بربر اطریلال گویند و برای الخ
بهق و برص مجرب ست –
غریب دور و بیگانه و مسافر و هر چه نادر باشد –
غربیب بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع و
بالکسر نوعی ست از انگور خوب –
غصب بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن
بر کسی و سختی و شدت و دور کردن چیزی و خشم از

غضب بالفتح گاو و شیر و چیزی بسیار سرخ و سنگ
غلیظ و سنگ سخت و بفتحتین خشم گرفتن –
غضوب بالفتح بسیار غضبناک از انسان و مار
برگشنده و زن و شتر ماده ترش روی و نام زنی ست
غضاب بالکسر و الضم خاشاک که در چشم می افتد
و بیماریست و آبلهها که بر بدن بر آید و بالکسر موضعی ست
غلب بالضم باغهای بسیار درخت که درختانش
بیکدیگر پیوسته و در هم شده باشند و بالفتح و
بفتحتین ستبر گردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد
چیره و ستبر گردن و بفتحتین غالب شدن –
غلاب بالفتح نام مردی ست و نام زنی ست و برین
تقدیر مبنی ست بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه
غالب چیره و زبردست و نام مردی ست
و موضعی ست پایین مصر
غهب بفتحتین غفلت و بی آگهی و فراموشی و بی قصدی
غیهب بالفتح تاریکی و شب و اسپ و جز آن که سخت سیاه
باشد و مرد غافل و ستور گران و ناگوار که نفهمد و پوشش بسیار پشم
غیب بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و نیک
و گمان و پیه و چربی و بفتحتین و بالضم و تشدید
یای مفتوح ناپدید شدگان جمع غایب –

باب الغین مع التاء

غادیة ابری که بامداد بر آید یا باران بامداد
غادیات و غوادی جمع –

غائلة شر و بدی و گزند—

غارة تاراج و اسپان غارت کننده—

غاغة گروه‌های پراگنده و انبوه و درهم و در آمیخته از مردمان ناقص

غانیة زنی که بحسن و جوانی بی‌نیاز باشد از زیور و زینت یا بی‌نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر و زن جوان عفیفه و مستوره که خواهش مرد نداشته باشد خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد—

غایة نهایت چیزی و رایت و علم—

غابة بباء موحده بیشه و نام جائیست بحجاز نزدیک تشبیب

غاشیة قیامت و آتش دوزخ و بیماری که در اندرون شود و چرمی که بالای دسته شمشیر پوشانند و سائلان و زیارت کنندگان و دوستان که پیش کسی آیند و آهنی که بالای چوب پس پالان بنا شده و بیهوشی کننده و پوشاننده—

غالیة خوشبوئیست معروف مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان—

غباوة بالفتح بی‌فهم و کند ذهن شدن—

غبطة بالفتح و الکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد—

غبرة بالضم تیرگی و بفتحتین گرد و غبار و زمین بسیار گرد

غبیثة بروزن هریسه مسکه و پنیر بهم آمیخته—

غثاثة بالفتح و **غثوثة** بالضم لاغر شدن—

غدة بالضم و تشدید دال گوشت پاره مانند گره که در گوشت میباشد و هر پاره چیز سخت که در عصب بهم رسد

غدوة بالضم میان طلوع فجر و آفتاب—

غداة بالفتح بامداد—

غرة بالکسر و تشدید را فریفتگی و کار نا آزمودگی و بالضم اول ماه و سپید قوم و سپیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درمی و اول و بهتر از هر چیز و غلام و کنیزک—

غریزة سرشت و طبیعت—

غرارة بالفتح نا آزموده و نا تجربه کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال غرائر جمع و صاحب صراح گوید گمان برم که بدین معنی فارسی باشد—

غرغرة بفتح هر دو غین آمد و شد کردن آواز در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و آوازیکه از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت جوش و شکستن استخوان بینی و سر شیشه و چیچه دان و بضم نیز آمده و حکایت آواز شبان—

غرامة بالفتح تاوان و تاوان زده شدن و آنچه اداء آن لازم باشد—

غربة بالضم دور شدن از وطن و شهر خود—

غرفة بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بمشت و بالضم یک مشت آب و بالاخانه بر کنار بام که آنرا بفارسی چهواره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم آن جمع—

غربلة بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن—

غزارة بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن بود
غزالة بالفتح آفتاب و آهو بره و غزالة الضحی اول چاشت ـ
غزة بالفتح و تشدید زا شهری ست در حد شام نزدیک فلسطین منها قبر هاشم جد حضرت رسول و مولد امام شافعی رح
غسالة بالضم آبی که بدان روی و دست شویند و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن بجائی افتد ـ
غشاوة بالکسر پرده و بالفتح و بالضم نیز آمده ـ
غصة بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر ـ
غضارة بالفتح گل چسپنده و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ سنگ خوار و نام قبیله است ـ
غضاضة بالفتح و غضوضة بالضم تازگی و تازه شدن
غفارة بالکسر ابری که بالای کوه ایستاده باشد و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند و سر زه دران اندازند و سرانجوح که زنان زیر مقنعه کنند بجهت وقایه چرک و روغن و جز آن
غلظة و غلاظة بالکسر سطبری و درشتی و غلظة بالفتح و ضم نیز آمده
غلة بالفتح و تشدید لام درآمد هر چیز از حبوب و نقود و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوب است و بالضم تشنگی و سوزش درون و پیراهن زیر زره
غلالة بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند
غلمة بالضم تیز شهوت شدن و بالفتح تیزی شهوت و غلمة آن و بالکسر کودکان نزدیک ببلوغ رسیده جمع غلام
غلوة بالفتح مقدار یک تیر انداز ـ
غلبت بفتحتین سهو و غلط کردن ـ
غلبة بفتحتین چیره و زبردست شدن ـ
غلغلة بفتح هر دو غین شتابت رفتن و موضعی ست و بضم هر دو غین شور و غوغا و بدین معنی فارسی ست ـ
غمة بالضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیده و ته دریا و تنگ هر چیز ـ
غمامة بالفتح ابر سپید و بالکسر خریطه پوز شتر دهان شتر
غموضة بالضم پست افتادن زمین و پنهان شدن و سخن از فهمیدن دور شدن ـ
غمرة بالفتح سختی و انبوهی مردم بسیار آب و بالکسر تشنگی
غمارة بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب
غمزة بزاء معجمه بچشم و ابرو اشاره کردن و سخت فشردن
غنة بالضم و تشدید نون آواز بینی ـ
غنیمة مالی که از کفار بزور دست آید و مرادف مغتنم ـ
غوایة گمراهی ـ
غیابة آنچه بپوشد چیزی را و غایب شدن و تگ چاه و وادی و غیابات الجب اطراف چاه که آدمی از آن پنهان شود
غیبة بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بدگوئی پس مردم و کار نیک یا بد و اکثر در بد استعمال کنند ـ
غیضة بالفتح بیشه و جنگل ـ
غیرة بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و دیت

باب الغین مع الثاء

غاخث نام دارو یست۔
غبث بالفتح مسکه و پنیر بهم آمیختن۔
غث بالفتح و تشدید ثا لاغر و فاسد و تباه شدن چیزی و رفتن ریم و خون از جراحت و بدین معنی آمده غثیث
غرث بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین گرسنگی۔
غراث بالکسر گرسنگان۔
غلث بالفتح آمیختن و آتش بر نیامدن از آتش زنه۔
غلیث جو و گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته۔
غوث بالفتح فریاد و فریادرس و قبیله از یمن۔
غواث بالضم فریاد و فریادرس۔
غیاث بالکسر فریادرسی و فریادرسنده۔
غیث بالفتح باران و باریدن و بارانیدن۔

باب الغین مع الجیم

غمج بالفتح فرو خوردن ابر آب را۔
غنج همواره یکسان رفتن اسپ۔
غمج فرو خوردن آب۔
غنج بالضم و بضمتین کرشمه و ناز و بفتحتین کرشمه و ناز کردن و مرد پیر۔
غوج بالفتح دوتا شدن و خمیده شدن و فرس غوج اللبان یعنی اسپ فراخ سینه۔

باب الغین مع الدال

غدد بالضم و فتح دال گرههای گوشت جمع غدة و بفتحتین مرگی و طاعون شتران۔
غرد بالکسر و الفتح نوعی از سماروغ و بنائی که متوکل عباسی در سر من رای ساخته و بفتحتین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کردن و نوعی از سماروغ و همچنین غراد بالفتح۔
غرقد بالفتح درختی ست بزرگ که بعضی از اعوسج نیز گویند و سفیدی تخم مرغ بالای زرده و بقیع الغرقد گورستان مدینه که در آنجا درخت غرقد بسیار میباشد
غمد بالکسر نیام کارد و شمشیر غماد و غمود جمع و بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسی و بلند شدن آب چاه و بسیار شاخ شدن درخت غرفط چنانکه خارهای او نه نماید و رفتن آب چاه و بفتحتین بسیار شدن آب چاه و گم شدن آب آن
غامد کشتی پر و چاه که آب آن بجوشد و بر جهد و پدر قبیلهٔ
غید بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن آن و نازک و نرم شدن اندام۔

باب الغین مع الذال

غذ بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان شدن آن از زخم۔
غاذ به تشدید ذال رگی ست در چشم که همیشه چرک از آن روان شود و نه ایستد۔
غلیذ به معنی غلیظ۔
غانذ بکسر نون گلوجای بر آمدن آواز۔

باب الغین مع الراء

غار شگاف کوه که بجای خانه مانند باشد و شگاف
عمیق در کوه بسوی پستی و زمین پست و سوراخی
که جانور صحرائی دران ماوا کند و لشکر و جمع کثیر
از هر دو و برگ درخت انگور و درون دهن و
نام مردی ست و پیمانه ایست اهل نسق را و آن
صد قفیز ست و در شک و بدین معنی مرادف غیر
هست و درختی ست بزرگ کثیر النفع که بازهر گزیدگی
مار ست و روغن آن بغایت نافع ست و
غاران فرج و دهن و استخوان که چشم دران میباشد
غائر زمین پست و فرو رفته از هر چیز۔
غبر بالضم بقیهٔ شیر در پستان و بقیهٔ خون
حیض و بقیهٔ هر چیز و بالکسر کینه و پوست برآوردن
و فراهم آوردن جراحت و بعد ازان شگافتن و تباه
شدن و بیماریکه در درون سم شتر شود و نام بی
ست و داهیة الغبر بلای بزرگ که مانند آن یافته
نشود و آنکه اول عناد کند و بعد ازان برگردد
ازان و اقرار کند بگفته دیگری و بالفتح و بکسر
با جراحتی که پوست برآرد و به شود و بعد ازان
به شگافد و تباه شود و بالضم و فتح با نام مردی ست
و نوعی از ماهی ست و غبر الحوض و غبر اللیل
بالضم و تشدید با بقیهٔ آب در حوض و بقیهٔ شب
و روندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غابر۔

غبور بالضم باقی ماندن و گذشت کردن و
درگذشتن و آمدن۔
غابر آینده و رونده و باقی مانده و نام مردی ست
غبار بالضم گرد و نام مردی ست۔
غثر بالضم مرد فرومایه۔
غدر بالفتح بیوفائی کردن و آب چشمه خوردن
و بالضم بیوفا و بفتحتین جای درشت
سنگناک که جانور دران سوراخ نتواند کرد و
سوراخهای گذاره در زمین و تاریک شدن
شب و آشامیدن آب باران و سیر شدن
گوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار شدن
زمین سنگناک در جائی و پس ماندن ناقه از شتر و
رجل ثبت الغدر مردی که در جنگ و جدال و جز آن ثابت
و قائم باشد و بالضم و فتح دال شهریست بیمن
غادر بیوفا۔
غدور بالفتح و غدار به تشدید دال بسیار بیوفا
غدیر پاره از آب که از سیل باز مانده در جائی
فراهم آمده باشد و شمشیر و نام مردی ست و وادی
ست بدیار مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا۔
غدائر گیسوهای تافته جمع غدیره۔
غر بالفتح و تشدید را فریفتن و دانه که مرغ در دهن
بچه اندازد و شگاف زمین و جوی باریک در زمین
و شکن جامه و نورد پوست و موضعی ست بادیه

و تیزی شمشیر و بالکسر مرد کارنا آزموده و ناتجربه‌کار
و بالضم مرغی ست که در آب می‌باشد و چیزهای باطل
جمع غار و سپید پیشانیها و بزرگان و مشاهیر جمع اغر
غرور بالضم فریفتن و فریب و شکنهای جامه
و جز آن جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا
شیطان و آنچه بدان غرغره کنند از ادویه —
غریر خوی نیک و ضامن و جوان کارنا آزموده —
غرر بفتحتین خطر و گردو شرطی که در بیع و جز آن
کنند و بالضم و فتح را جمع غرة و معنی آن گذشت
غرار بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن
و نقصان و کمی کردن در رکوع و سجود و کمی کردن
در سلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب
و غیر آن و شتاب و تیزی شمشیر و نیزه و تیر و جز
آن و تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند و
مقدار و مدت چیزی و کم شدن شیر و کاسد شدن
بازار و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم کوهی ست بتهامه
غرغر بالکسر گیاهی ست و ماکیان دشتی و ماکیان حبش —
غزیر بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمه
بسیار آب و چشم بسیار اشک —
غسر بالفتح سختی و دشواری کردن بر قرض
دار و جماع کردن شتر با ناقه بغیر شهوت و پوشیده
و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسر سین کار
پوشیده و مشتبه و بفتحتین آنچه باد از چوب و خس در چشم افگند

غضار بالفتح گل چسبنده و بالضم نام کوهی ست
غضور بر وزن جعفر گل چسپنده و درختی ست و نام
آبی ست قبیلهٔ طی را و بفتحتین و تشدید واو شیر درنده —
غضیر سبز و نازک از هر چیز —
غاضر پوست نیکو پیراسته و دباغت کرده و بگاه
رونده در طلب کارها و حوائج نمودن —
غضر بالفتح برگشتن از چیزی و باز داشتن و
منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان
شدن و از برای کسی پاره از مال او بریدن
و بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی —
غضنفر شیر درنده و مرد سطبر جثه و مرد درشت —
غفر بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن
و نهان کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن جراحت
و باز گردانیدن بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب
و بدین معنی بفتح فا نیز آمده و یکی از منازل ماه و آن
سه کوکب ست خرد در میزان و چیزی ست مانند
جوال و موی زرد ساق و پیشانی زن و بفتح فا نیز آمده
و بالضم بزغاله کوهی و قلعه ایست به یمن و بالکسر
بچه گاو و جانوری ست خرد و بفتحتین گیاههای
خرد و موی گردن و قفا و موی هر دو طرف
ریش و ریزه برآوردن جامه —
غافر پوشنده و آمرزنده —
غفور بسیار بخشاینده غفر بضمتین جمع و نامی ست

از نامهای حق تعالی —
غفیر بالضم و فتح فا نام مردی ست و بالفتح و
کسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد و جمع غفیر بفتح
غین و تشدید میم جمعی کثیر که روی زمین را بپوشند جمعی
که ماورای ایشان نتوان دید و جاء غفیر نیز گویند —
غفار بالکسر پدر قبیله ایست ازان قبیله است
ابو ذر رضی و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و
و موی گردن و قفا و موی هر دو جانب ریش
و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده
و نامی ست از نامهای حق تعالی —
غمر بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن
آب به بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن
و بفتح میم نیز آمده و جوانمرد و فراخ خوی و اسب نیکو
و دریای بسیار آب و جامهٔ تمام و جمع کنندهٔ
مردم و نادان و کار نا آزموده و بهر سه حرکت
نیز خوانده اند و اغمار جمع غمر البرد و غمر الخلق فراخ
چادر و فراخ خو و جوانمرد بسیار خیر و بالضم زعفران
و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و یکجا آرندهٔ
مردم و مرد نا آزموده کار و بوی گوشت گندیده
و چربی که بدست چسپد و کینه و چربی گرفتن
دست و کینه کردن و بالضم و فتح را اخیتهما جمع
غمره و قدح کوچک —
غامر زمینی خراب و زمین که زیر آب مانده باشد
خلاف عامر و کسی که خود را در سختی و انبوهی افکند —
غمیر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد —
غنجار بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا
غندر بالضم و فتح دال و ضم آن فربه و سطبر و
نازک و مبرم الحاح کننده و لقب مردی ست —
غور بالفتح قعر و ته هر چیزی و زمین پست
و زمین تهامه و نزدیکی یمن آب فرو رفته
در زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم به
مغاک و بزمین غور شدن و فرو شدن آفتاب
و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم
ناحیه ایست به ملک عجم و پیمانه ایست اهل خوارزم
که بدان زمین را پیمایند و آن مقدار دوازده فرسنج است
غویر بالضم و فتح واو نام آبیست قبیله بنی کلب را و غار خرد
غیر بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آب
خورانیدن باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و مغایر آمده
غیور بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و جز آن
غیار بالکسر غیر یکدیگر شدن و مبادله کردن و
علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بر
جامه نزدیک بدوش دوزند و جز آن —

باب الغین مع الزاء

غرز بالفتح رکاب چرمین که بر پالان نهند و بسوزن
زدن و به سوزن دوختن و کم شیر شدن ناقه
و پای در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان

کردن بعد از عصیان و دوم فرو بردن ملخ دنبۀ خود بزمین
برای تخم دادن و شاخی که در شاخهای درخت
انگور بند و زنند تا بآن پیوند د غروز جمع و بفتحتین نوعے
از گیاه ثمام که گیاه آن بگیاه اذخر مے ماند۔
غریزه بالضم و فتح را نام آبی ست ۔
غراز بالفتح موضعے ست ۔
غارز ناقۀ کم شیر و ملخ که دم بزمین فرو برده باشد
برائے تخم دادن ۔
غز بالضم و تشدید زا کنج دهن و گروهی از ترکان که در وقت
سلطان سنجر در خراسان خروج کردند و سلطان را در بند
داشتند و مدتے حکومت آنجا نمودند و فتنۀ عظیم در خراسان و
غمز بالفتح بچشم و ابرو و مژگان اشاره کردن و
غمازی کسی کردن و عیب کسی را آشکارا کردن و انگشت
بچیزی فرو بردن و فشردن و لنگیدن چارپا و پاکیدن
آن و دست بر پشت گوسپند نهادن تا لاغری و فربهی
آن معلوم شود و بفتحتین مال زبون و مرد ضعیف ۔
غموز بالفتح ناقه که بر کوهان آن دست نهند
برای دانستن فربهی و لاغری مرادف عروک و شکوک
غماز بالفتح و تشدید میم عیب جوی و خبر مردم برنده پیش کسی
غوز بالفتح آهنگ و قصد و آهنگ کردن ۔

باب الغين مع السين

غبس بالفتح نام ناقه ایست و بفتحتین خاکستر
گون و تیره رنگ شدن ۔
غبیس بالضم و فتح با هرگز و همیشه ۔
غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین
نشانده شده اغراس و غراس جمع و بیر غرس
چاهے ست بمدینه و وادی الغرس وادی ست
نزدیک بفدک و بالکسر آب غلیظ مانند آب
بینی که با بچه بیرون آید از شکم و پوست تنک که
بر بچۀ شتر و جز آن وقت زاییدن باشد اغراس جمع و نزاع بیام
غراس بالفتح آنچه بوقت خوردن دارو از
خورندۀ دارو بریزد و بالکسر وقت نهال
نشاندن و نهال نشانده شده ۔
غریس هیشی که او را خوانده شود برائے
دوشیدن بکلمۀ غرس غرس ۔
غس بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم و ناکس و بالفتح در
شهرها در آمدن و گذشتن و عیب کردن و کشتی و در
آب فرو بردن و راندن اگرچه و کلمۀ غس گفتن او را
غساس بالضم بیماریٔ ست که شتر را میشود ۔
غسیس رطب تباه و زبون ۔
غطرس و غطریس بالکسر مرد ستمگار و متکبر ۔
غطس بالفتح باب فرو رفتن و فرو بردن
و بریان آب خوردن از طرف ۔
غطوس بالفتح مرد دلیر و قدم پیش گذارنده و سختی جنگ و
غلس بفتحتین تاریکی آخر شب ۔
غمس بالفتح بآب فرو بردن و فرو رفتن ستاره ۔

غموس بالفتح سوگند دروغ دانسته که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و بآتش فرو برد و سوگندی که بدان مال غیر ‌و حق کسی ضائع شود و کار سخت و زخم گذاره و ناقه که بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد

غمیس بالفتح گیاه که زمین را پوشد و رهگذر کوچک آب میان تره زار و بیشه پر درخت و گیاه و شب تاریک و تاریکی و چیزی که مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالضم و فتح میم نام حوضی ست

باب الغین مع الشین

غبش بفتحتین بقیه شب و تاریکی آخر شب۔

غرش بالفتح میوه درختی ست۔

غش بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و نیز خواهی خالص و بی غرض نکردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و رجل غش مرد بزرگ ناف و بالکسر خیانت و عدم خیر خواهی کینه و بد دروی و خبث باطنی و بالضم منافق و خیانت کننده و بدخواه

غشش بفتحتین تیرگی۔

غشاش بالکسر و الفتح شتاب بالکسر اول تاریکی و آخر آن و چیز اندک ۔

غطش بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و پیری و بفتحتین ضعف بصر

غمش بالفتح تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضی گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر که ذاتی باشد و به غین معجمه ضعف بصر که عارض شود۔

باب الغین مع الصاد

غمص بفتحتین بسیار شدن چرک چشم۔

غصص بفتحتین بگلو درماندن طعام و جز آن و بالضم و فتح صاد جمع غصه و معنی آن گذشت۔

غمص بالفتح و بفتحتین خرد و حقیر شمردن و سست کردن حق کسی و عیب کردن و شکر نعمت نکردن و بفتحتین روان شدن چرک از چشم۔

غموص بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از هفت قلعه خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره ایست و آن شعری غمیصا ست که دیده نمیشود و شعری عبور که ستاره دیگر ست دیده میشود۔

غوص بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزی فرود آمدن

غواص بالفتح و تشدید واو بدریا فرو شونده برای طلب مروارید۔

غائص بآب فرو رونده۔

باب الغین مع الضاد

غرض بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف را از آب و کم کردن آن از پری و غیره کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ پالان شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و بفتحتین نشانه تیر و خواست

و قصد و دل تنگ و ملول شدن و ستوه آمدن
و آرزومند شدن و ترسیدن -
غریض تازه و آب باران و نوبادهٔ شگوفه
هر چه سفید و تازه باشد -
غضّ بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو
داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن بکروه و نقصان
کردن و از قدر کسی کم کردن و همچنین غضاض بالکسر و جوانی
و چیزی تازه و بچهٔ گاو نوزائیده و شگوفهٔ نازک -
غضیض تازه و شگوفهٔ نازک -
غضاض بالفتح والضم میان بنی -
غامض زمین پست و مغاک و مرد سست از
حمله کردن و کلام پوشیده و دور از فهم و گمنام و خوار
غموض بالضم پست و مغاک شدن زمین
و پوشیده و غیر واضح بودن سخن -
غمض بالفتح زمین پست و مغاک غموض
جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر در
گوشت پنهان شدن و بالضم غنودن -
غماض بالفتح والکسر غنودن -
غیض بالفتح کم شدن آب و بزمین فرو رفتن و فرو
بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن بزرگان
و بچهٔ ناتمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شگوفه -

باب الغین مع الطاء

غبط بالفتح دست بر دنبه و پهلوگاه گوسفند نهادن
که فربه است یا لاغر و بالکسر نیکوئی احوال و شادی
و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند الخ
غبیط زمین هموار و نالم وادی ست و پالان
شتر که بر روی هودج ببندند غبط بضمتین جمع -
غطّ بالفتح و تشدید طا غوطه دادن بآب و غریدن و
آواز کردن شتر -
غطیط نعره کردن شتر و آواز خرخر کردن خفته
و کشته شده و خفه کرده -
غطاط بالفتح مرغ سنگخوار یا نوعی ست
از آن که پشت و شکم او تیره رنگ ست و اندرون بالها
سیاه و بالضم اول صبح یا بقیهٔ سیاهی شب و سحر -
غلط بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و جز آن
و بعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن و غلت بتای
دو نقطه خطا در حساب -
غمط بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت
نکردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت را و پشتن
چارپا را و آب بسیار بجرعه خوردن و زمین پست مغاک
غوط بالفتح فرو شدن و چیزی و در آمدن چیز در چیز
و کندن و زمین پست و مغاک غوط بالضم جمع -
غائط زمین فراخ پست و به مجاز و کنایه سرگین
را نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته -

باب الغین مع الظاء

غلظ بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر

و فتح لام سطبری و سطبر شدن۔
غلیظ و غلاظ بالضم سطبر و درشت و غلاظ بالکسر جمع۔
غنظ بالفتح اندوه سخت و غم لازم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن برمرگ و در محنت انداختن کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسے و سخت اندوهگین کردن کسے را۔
غیظ بالفتح بخشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردے ست۔

باب الغین مع الفاء

غاف درختے ست که میوهٔ تلخ دارد۔
غداف بالضم زاغ سیاه و کرگس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و نام مردے ست۔
غادف کشتیبان۔
غادوف چوبی که بهرطرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی روان شود و آنرا بال کشتی گویند۔
غدف بالفتح بسیار کردن در بخشش و بفتحتین نعمت و ارزانی و فراخے۔
غرف بالفتح درختی ست که پوست آبدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت و بریدن موی پیشانی و بریدن هرچه باشد و برهشت آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف و گیاه تمام یا تمام سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنے آن گذشت۔
غراف بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ۔
غریف نی و غیشه و درخت آبنوه و درهم از هر جنس
غسف بفتحتین تاریکی۔
غضروف و غضوف بالضم سر استخوان شبای پهلو و سر استخوان شانه و اندرون بالای گوش و هر استخوان نرم که خورده شود۔
غضف بالفتح شکستن چوب و سست انداختن سگ گوش را و شکستن آن و بفتح ضاد نیز آمده و بالضم مرغ سنگ خوار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و درختے ست مهند که بدرخت خرما ماند۔
غاضف نیکو حال۔
غطریف بالکسر مهتر و شریف و جوانمرد و کس بچهٔ باز۔
غطف بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان۔
غف بالفتح و تشدید فا آنچه خشک شود از برگ درخت
غلاف بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه و جز آن
غلف بالفتح غالیه کردن موی ریش و موی سر را و در غلاف کردن چیزیرا و درختے ست مانند درخت غرف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال۔
غیف گروه مرغان۔
غیاف بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او بسیار دراز و کلان باشد۔

باب الغین مع القاف

غاق مرغی ست آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ۔

غبوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز۔

غدق بفتحتین آب بسیار۔

غرق بفتحتین از سر گذشتن آب و مشهور نیکون راست و بکسر را مرد آب از سر گذشته۔

غارق و غریق مردی که آب از سر او گذشته باشد۔

غرنیق بالضم و۔

غرنوق بضم غین و نون و بکسر غین و فتح نون مرغیست آبی سیاه دراز گردن و بعضی گفته اند کلنگ ست یا شبیه بدان و جوان سپید رنگ نیکو و نازک اندام و نام بتی و غرنوق موی پیچیده و بهم تافته را نیز گویند غرانیق جمع۔

غسق بالفتح تاریک شدن چشم و اشک ریختن و سخت سیاه شدن شب و بفتح سین نیز آمده و چکیدن باران از سحاب و ریختن شیر از پستان و بفتحتین تاریکی اول شب و چیزی زخوردنی زبون چون ریم و جز آن۔

غاسق ماه و شب و پروین و قضیب۔

غساق بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن چیزی سرکنده چون زرد آب و جز آن۔

غشق بالفتح زدن بر چیزی نرم چون گوشت و مانند آن۔

غفق بالفتح بآواز کسی تاختن و بسیار کسی را تازیانه زدن و هر ساعت بآب اندر آمدن شتر و پی یکدیگر سوار شدن و خبر بادم و بر گشتن و هجوم کردن بر چیزی و باران که سخت بلند بود۔

غافق بکسر فا قلعه ایست باندلس۔

غق بالفتح و تشدید قاف جوشیدن دیگ و شنیدن آواز آن و آواز کردن چرغ و آواز آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان شود و حکایت آواز کلاغ چون آوازش گنده شود و بالکسر حکایت آواز جوشش دیگ۔

غلفق بروزن جعفر جامه غوک و گیاهی ست که برگ آن پهن ست و در آب بیا شد و عیش نرم و کمان نرم و لیف خرما و برگ انگور که برو درخت باشد

غلق بالفتح در بستن و در رفتن در زمین و کراهیت و تنگی و مرد و شتر بیراغ یا سرخ رنگ بضمتین دربسته و بفتحتین چیزی که بدان در را بندند و آنرا مغلاق نیز گویند و بفارسی کلیدان خوانند و مستحق و مالک شدن گرو ستاننده گرو را و آن وقتی ست که زرگرو به هنگام وعده ندهند و ریش شدن پشت شتر چنانکه به نشود و بالفتح و کسر لام سخن بسته و مشکل۔

غلاق بالفتح موضعی ست به تشدید لام نام و بیست

عمق بفتحتین نم گرفتن بالای زمین و بکسر میم

تره وگیاه که از کثرت تری بوی ناک وتباه گردد—
غمیق بالفتح وکسر ها شتر دراز—
غیهق بالفتح شتر دراز ونشاط ودیوانگی—

باب الغین مع اللام

غزال بالفتح وکسر رانیزه دراز ومردم اندام ست خلقت
غربال بالکسر پرویزن وعرد سخن چین بمعنی دف نیز آمده—
غزال بالفتح آهو بره که بحرکت ورفتار آمده باشد
وآفتاب وشعاع آفتاب ودم الغزال گیاهی ست
که بدان رنگ سرخ کنند وکعب الغزال قسم شکری
ست سفید وبالفتح وتشدید راریسمان فروش—
غزل بالفتح رشتن وریسمان وبفتحتین حدیث
زنان وحدیث عشق ایشان کردن وسخنی که
در وصف زنان وعشق ایشان گفته اید وسست
شدن وباز ایستادن سگ از بیم آهو بره بعد
از ان که پی او دویده وبدان رسیده باشد و
بالفتح وکسر را امردی که حدیث زنان وعشق ایشان کند
غسل بالفتح شستن وزدن کسی را چنانکه اورا
درد کند وبسیار جماع کردن با زن وبسیار سوار شدن
بر باده وبالکسر نری که بسیار جماع کند وموضعی ست
بالضم موضعی ست وبالضم وبضمتین شست شوی تمام
بدن وشستنی وبالکسر والضم آبی که بدان شسته میشود
وچیز شستنی چون خطمی وگل زرد وماننده آن—
غسول بالفتح وتخفیف سین وتشدید آن

آبی که بدان چیزی شسته شود ودست شو
دیبز شو چون خطمی واذخر وچیز آن—
غسیل شسته شده وغسیل الملائکه لقب حنظله بن
عامر الراهب که در روز احد شهید شد وچون جنب از
خانه برآمده بود ملائکه اورا غسل دادند—
غطل بالفتح تمام دود ورگرفتن آسمان را و
بفتحتین پوشیدن تاریکی شب جهان را—
غفول بالضم بیخبر شدن وفراموش کردن چیزی
وگذاشتن چیزی وبالفتح ناقه بیخبر ومرد بسیار بی خبر
غفل بالضم آنکه امید خیر وبیم شر از و نباشد وتیر
قمار که نشان وعلامت نصیب نداشته باشد وهر
چیزی که علامت ندارد وزمین که در و اثر عمارت
نباشد وستور بی داغ ومرد بی تجربه وآنکه از تیر
قمار نصیب ندارد وتاوان نیز ندارد وآنکه حسب ندارد
وشعری که قائلش مجهول باشد وشاعر مجهول
وسرگین شتر وبفتحتین بی خبری وفراموشی از
چیزی مرادف غفلة وفراخی عیش—
غافل بی خبر وگول—
غل بالکسر وتشدید لام کینه وکینه داشتن و
بالفتح درآمدن ودر آوردن وبالضم بندی
که بر گردن نهند وتشنگی وشدت آن وسوزش درون
غلیل کینه وتشنگی وشدت آن وسوزش
درون ودانه خرمای نرم کوفته بجهت ستور—

غلل بفتحتین تشنگی و سوزش۔

غلول بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم پیر ناتوان رود و گوارا شود

غال بتشدید لام زمین پست درخت ناک و جای رستن درخت سلم و طلح و گیاهی ست۔

غمل بالفتح تباه کردن چرم و پوست باخورش داده و پیچیده بجائی نهادن تا نرم شود و موی ازان بریزد و خرما و میوهٔ نیم رس جای گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی انگور بر بعضی دیگر چیدن و برهم بستن پارهٔ گیاه بر پارهٔ دیگر و موضعی ست و بفتحتین تباهی چرم و تباه شدن آن از بستن عصابه۔

غول بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه ربودن و بلاک کردن و کشتن و درد سر و مستی و دوری بیابان و رنج و مشقت و زمین پست و درختان طلح و خاک بسیار و موضعی ست و بالضم بلاک و سختی و بلا و هرچه ناگاه فرو گیرد و هرچه بدان عقل زائل شود و مارو مرگ و دیو که خود را از نگار رنگ در نظرها نماید و دیو که مردم را خورد و شیطان و ساحر۔

غوائل سختیها و بدیها و بلاها۔

غیل بالکسر بیشه و نیستان و درختان و هر وادی که دران آب باشد و بالفتح شیر که زن در هنگام جماع کردن بطفل بدهد آن

بغایت مضر ست و بازوی سطبر پر گوشت و گود فربه و بزرگ و آب وان بر روی زمین که در گذشتها رود و جبلی که بر چیزی کشند و نام آبی ست که در پای کوه ابو قبیس روانست و گاذران دران درخت میشویند و هر وادی که دران چشمها روان ست وانچه بظاهر نزدیک دیده میشود و در واقع دور باشد و نام چند موضعی ست و علم جاریه و جامهٔ فراخ

باب الغین مع المیم

غتم بالفتح بسیاری گرما که نفس را گیرد۔

غثم بالفتح پارهٔ از مال نیکو دادن بکسی و بالضم نان ریزه که خورده شود۔

غذم بالفتح از مال نیکو پارهٔ دادن و خوردن چیزی بدشواری و سختی و حرص و بفتحتین گیاهیست و بالضم و فتح ذال معجمه گیاهی دیگر ست۔

غرام بالفتح بدی دائم و پیوسته و شیفتگی و حرص بر چیزی و هلاک و عذاب۔

غریم قرضدار و قرضخواه۔

غرم بالضم تاوان و آنچه ادای او لازم باشد مرادف غرامت

غسم بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین سیاهی شب و آمیختگی ظلمت و بالضم و فتح سین پارهای ابر۔

غشم بالفتح ستم و وادی ست و بفتحتین هیمه چها قطران مالیدن نشتر را و هیزم چیدن در شب۔

غیطلم و غطمطم بفتح غین و هر دو و طلاطم عظیم۔

غلام بالضم کودکی که خطش دمیده باشد و بعضی گفته اند از وقت زادن تا رسیدن بجوانی غلمان واغلمه جمع و پیر دومویه ـ
غلم بالفتح تیز شهوت شدن و بالفتح وکسر لام تیز شهوت
غلیم بالضم وفتح لام تصغیر غلام ونام مردی ست و بالکسر وتشدید لام مکسور بسیار تیز شهوت ـ
غم بالفتح وتشدید میم اندوه و روز و شب بسیار گرم نفس گیر و اندوهگین کردن و پوز خر را بغمامه بستن یعنی پوزبند و فرو پوشیدن و نزناک شدن هوا
غموم بالضم جمع غم دستارهای خرد پوشیده ـ
غمم بفتحتین فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را ـ
غمیم علف تر در میان گیاه خشک مانده و مخلوط شده و شیر گرم غلیظ و ماست شده و کراع الغمیم وادی ست میان مکه و مدینه بدو مرحله از مکه و بالضم وفتح میم وادی ست بدیار حنظله ـ
غمام بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار و نام اسپی ست و بالضم زکام ـ
غنم بالفتح پدر گروهی ست از قبیلهٔ ثعلب و بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح وفتحتین نیز آمده و بفتحتین بز و گوسفند ـ
غنام بالفتح نام شتری ست و بالفتح وتشدید نون نام دو صحابی ست ـ
غنیم بالضم وفتح نون نام مردی ست ـ

غیم بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون چشم و بیماری که بشتر را مے شود ـ
غیلم بالفتح منبع آب چاه و دختر به شهوت رسیده و وزغ و کشف نر و موضعی ست ـ
غیهم بالفتح تاریکی ـ

باب الغین مع النون

غبن بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن و نقصان آوردن در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی و بفتحتین نقصان در رای و عقل و ضعیف رای شدن و فراموش کردن و غافل کردن ـ
غبین ضعیف رای ـ
غابن سست در کار ـ
غثیان بفتحتین برهم زدگی و شوریدگی دل ـ
غدن بفتحتین نعمت و نرمی خواب و مقدمهٔ خواب و سستی
غرن بفتحتین مرغی ست و خرچنگ و عقاب یا مرغی ست مانند عقاب و بالفتح وکسر را مرد ضعیف ـ
غران بالضم موضعی ست ـ
غسن بالفتح خاییدن و بالضم ناتوان غُسن بالضم وفتح سین جمع ـ
غسان بالکسر موستی که طفلان پوشند و بالضم ته دل و بالفتح وتشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیله ایست از یمن که ملوک غسان از اولاد اویند و نام زنی ست و نام آبی ست که گروهی از قبیلهٔ ازد

بران فرود آمدند و بدیشان منسوب گشت -
غسقان بفتحتین زرداب رفتن از جراحت -
غسلین بالکسر آبی که بعد از شستن چیزی
واستعمال نمودن بجائی افتد مرادف غساله و
عرق و زرد آبی که از تن اہل نار روان شود
مرادف غساق و سخت گرم و درختی ست در دوزخ
غشن بالفتح زدن بعصا و شمشیر -
غصن بالضم شاخ درخت خرد باشد یا بزرگ
و غصنه بالضم شاخ خرد اغصان و غصون جمع
و نام مردی ست و بالفتح بریدن و گرفتن چیزیرا
و از حاجت باز داشتن کسے را -
غضن بالفتح باز داشتن و در بند کردن و
بالفتح و بفتحتین اثر تنگ و چین پوست و شکن زره و جامه
غطفان بفتحتین گروہی ست از قبیله قیس -
غلیان بفتحتین جوشیدن -
غلمان بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت -
غمن بالفتح پوست بزر ادر چیزی نهادن
تا موی وی بریزد و میوه نارسیده بجائے
گذاشتن تا برسد و برکسی جامه انداختن تا عرق
کند مرادف غل حنا که گذشت -
غمدان بالضم نام قصرے ست در یمن که
برنگ سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن
نقش کرده اند و در میان آن قصری دیگر
بنا نموده اند که ہفت سقف دارد و میان ہر
دو سقف چهل ستون ست -
غیسان بالفتح تیزی جوانی -
غین بالفتح ابر و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم
و بالکسر موضعے ست بسیار گیاه -
غیلان بالفتح نام شاعری ست معروف که
او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع غول و ام غیلان
درختے ست خاردار صحرائی مانند درخت کنار
و آنرا مغیلان نیز گویند -

باب الغين مع الواو

غدو بضمتین و تشدید واو بامداد کردن و
بامداد یا جمع غدوة نقیض رواح -
غرو بالفتح شگفت داشتن و بسریش چسپانیدن
چیزی و سریش بجائی نهادن -
غزو بالفتح اراده و قصد کردن بجنگ و تاراج کسی رفتن
غسو بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب -
غطو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن
شب و بلند شدن آب و پوشیدن چیزیرا -
غفو بالفتح زمین پشته بلند و بالفتح و بضمتین و
تشدید واو خواب کردن و شنا کردن -
غلو بالفتح گذشتن از چیزے بقدر تیر
پرتاب و بالفتح و بضمتین دست بلند کردن
آنقدر که توان بلند کرد -

باب الغین مع الیاء

غازی غزا کننده۔
غالی گران و از حد در گذرنده۔
غادی گمراه۔
غبی کودن و نازیرک۔
غشی بالفتح شوریدن دل۔
غربی رنگی ست سرخ و نبیذ خرما و چیزی که منسوب بغرب باشد۔
غشی بالفتح بی هوش شدن و بی هوش گردانیدن و پوشیدن و تازیانه زدن و جماع کردن با زن و بزنی کسی آمدن
غلی بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن۔
غنی بالدار و بی نیاز و گروهی ست از قبیلهٔ غطفان
غوانی جمع غانیه و معنی آن گذشت۔
غواشی پردها جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت
غوی به تشدید یا گمراه۔
غی بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومید و وادی ست در جهنم

باب الفاء مع الالف

فتاء بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن۔
فتی جوان و جوانمرد و صاحب کرم۔
فتوی بالفتح و۔
فتیا بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئله۔
فتا بالفتح نیست و زائل شدن و شکستن و آتش فرو نشاندن و لا تفتؤ یعنی مدام و همیشه قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف درین آیه لا محذوف ست ای لا تفتؤ۔
فثاء بالفتح فرو نشاندن خشم و شکستن تندی آن و شکسته شدن گرما و شکستن خصم را از سخن و دمه بر افتادن بر کسی و جوشیدن شیر و کف کردن آن
فجاء ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی
فجاء بر وزن فتی دوری در میان دو ران و میان دو زانو و میان دو ساق و میان دو پا و شتر
فجواء شگاف و زمین فراخ و کمان که زه از ان دور باشد
فحشاء بالفتح کار بد و زنا۔
فحواء و فحوی معنی سخن و مضمون۔
فحی بالفتحتین دیگ افزار چون پیاز و سیر و گشنیز و زیره و مانند آن و بکسر نیز آمده۔
فداء بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند و آن را اسر بها گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و همچنین فدی بالفتح والکسر و بالفتح انبار غله و پارهٔ خوردنی از قسم جو و خرما و جز چیزی
فراء بالکسر پوستین ها جمع فروه و بالفتح گورخر فرا بالفتح و فراء بالکسر جمع و کل الصید فی جوف الفراء یعنی همه شکار در میان گورخر ست و این مثلی ست

در آنچه چیزی مشتمل بر چیزی دیگر باشد و بالفتح وتشدید
را پوستین دوز و لقب نحوی ست مشهور و لقب
محی السنه صاحب مصابیح و شرح السنه۔
فرء بفتحتین گورخر و جزیره ایست۔
فرادی بالضم تنهایان و جداگانگان جمع فرد
فری بفتحتین دروغ دریافتن و متحیر شدن و هوش گشتن
فساء بالضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز
بر نیاید و بفارسی آغراتس گویند و بالفتح و بی
همزه شهری ست بفارس از انجاست
ابو علی نحوی فسوی معرب بسا۔
فشاء بالفتح تناسل و توالد مواشی و بسیاری آن۔
فضاء بالفتح فراخ بودن مکان و درمیان
نکردن درم و ساحت خانه و زمین فراخ و
موضعی ست بمدینه و بالکسر آبی که بر زمین روان
باشد و بروزن فتی ساحت سرا و چیزی آمیخته
فضلی بالضم زیاده تر تانیث افضل۔
فضلاء بالضم و فتح ضاد جمع فاضل۔
فقوء بالفتح کور کردن و چشم کندن و پوستی
که با بچه بیرون آید از رحم۔
فناء بالفتح سیری شدن و نیست شدن
و بالکسر پیش خانه که فراخ و کشاده باشد و
گرداگرد خانه و بالفتح و بی همزه سکنکور که اورا
عنب الثعلب خوانند و کوهی ست بنجد۔

فوضی بالفتح گروه و مردم پراگنده و درهم و
آمیخته باهم و کاری که درمیان گروهی مشترک
باشد۔
فیء بالفتح و سکون یا و همزه در آخر بازگشتن و
پاره از مرغان و خراج و غنیمت و بعضی گفته اند
غنیمت آن ست که بجنگ از کفار گرفته شود
و فیء آن ست که بی جنگ بدست آید و سایه
وقت زوال و بعضی گفته اند فی سایه نیم روز
و ظل سایه پیش از نیم روز افیاء و فیوء جمع۔

باب الفاء مع الباء

فاراب ناحیه ایست آنطرف آب سیحون مولد ابو نصر
فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلده اطرار ست
فاریاب و فریاب بالکسر دهی ست ببلخ
فراب بالفتح دهی ست نزدیک به سمرقند و
بالضم و تشدید را دهی ست باصفهان۔
فرقب بضم فا و قاف موضعی ست که پارچه
خوب دران میشود و بجای فا ثا نیز آمده
و ثرقب بثای مثلثه نیز آمده۔
فرنب بالکسر و فتح نون موش و بچه موش که از یربوع حاصل
شده باشد و یربوع موشی ست بزرگ جثه
فریاب بالکسر دهی ست بخراسان آنرا فاریاب نیز گویند

باب الفاء مع التاء

فاقة درویشی و حاجت۔

فاتحه اول چیزے و سورهٔ حمد۔
فائته آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود۔
فاضله عطا و زن صاحب فضل فواضل جمع۔
فاحشه کار زشت و زن زناکننده و گناه
سخت زشت و قبیح و هرچه که در شرع منهی ست
فاقره حادثه و داهی کار۔
فاصله آخر و تمامی یے و مهرهٔ بزرگ میان دو
مهرهٔ خرد در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف
ساکن چون ضربت و آنرا فاصلهٔ صغری گویند و
چهار حرف متحرک پیش از ساکن و آنرا فاصلهٔ کبری
گویند و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان او و
ثواب او هفتصد مرتبه زیاده است بر صدقهٔ دیگر۔
فارهٔ موش و نافهٔ مشک۔
فاطمه زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام
دختر حضرت رسول صلعم۔
فاغیه شگوفهٔ حنا یا آنکه شاخ حنا در زمین
واژگون کارند و شگوفه که از آن بهم رسد و
بغایت خوشبو بود آنرا فاغیه گویند۔
فئه بکسر فا و همزه گروه۔
فتوة بضمتین و تشدید واو جوانمردی۔
فتیه بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح
و تشدید یا زن جوان۔
فتت بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان

فتات بالفتح زن جوان۔
فترة بالفتح سستی و زمان میان دو پیغامبر و
ماهی ست که چون آنرا بیابد بالند سستی در اعضا بهم رسد
فتنه بالکسر آزمایش و حیرت و گمراهی و کفر و
رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن و
و دیوانه شدن و محنت مال و اولاد و مختلف شدن مردم در
فجاءة بالضم ناگاه۔
فجاجة بالفتح خامی۔
فجوة بالفتح شگاف میان دو کوه و جز آن
و زمین فراخ و ساحت خانه۔
فجیعة درد سخت و مصیبت۔
فخامة بالفتح سطبری و بلندی و بزرگی۔
فدیة بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند۔
فدامة بالفتح و۔
فدومة بضمتین درشت و جفاکار شدن و درشتی و جفا
فراسة بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و
دانستن و بالکسر دانائی و شناخت به نشان و نظر
فروسة و فروسیة سواری و اسپ شناسی۔
فرسة بالفتح بادی که در گردن و پشت نشیند
و پشت را خم کند۔
فریسة شکار که شیر آنرا گردن شکسته باشد۔
فرصة بالفتح بادی که پشت را کوزه و خمیده کند
و بالضم نوبت چیزے و نوبت آب بهره از آن علتی

کہ خمیدگی پشت ازو بہم رسد و پروای کار و بار
خرقہ کہ زن حائض خود را بدان پاک کند۔
فریصة گوشت شانہ ستور و آدم و رگ گلو۔
فرجة بالضم شگاف و کشادگی و بالفتح کشودن۔
فریضة فرمودۂ خدای تعالی از نماز و روزہ۔
فرضة بالضم دہانہ جوی و جای درآمدن کشتی از آب
دریا و دہان دوات و سوراخ کہ سر چوب دران میباشد
فرحة بالفتح شادی و خرمی۔
فرقة بالکسر مشک پر و گروہی از مردم و فریق
زیادہ ازان و بالضم جدائی۔
فریة بالکسر دروغ و افترا۔
فروة بالفتح پوست سر و پوستین و نام مردی و علف خشک
فرارة بہر سہ حرکت واکردن دندان چارپا تا سال
او معلوم شود و فی المثل عینہ فرارة یعنی شخص او و
منظر او بی نیاز می کند از واکردن دندان۔
فراهة زیرکی و استاد شدن و نیک رفتن اسپ و نام
شہریست نزدیک سجستان کہ الحال آنرا فراہ گویند
ازانجاست ابونصر فراہی صاحب نصاب الصبیان
فراغة بالفتح پرداختہ شدن از کاری و بالضم آب منی
فرات بالضم آب خوش و رودخانہ ایست نزدیک کوفہ
فراشة بالفتح پروانہ و گل خشک شدہ بعد رفتن آب از زمین
فرزة بالکسر پارہ از چیز جدا کردن و بالضم نوبت
و فرصت و راہ میان تودۂ ریگ۔

فسحة بالضم فراخی۔
فصاحة بالفتح کشادہ سخن شدن و تیز زبان شدن
فصیلة ہمہ خویشان نزدیک۔
فضیحة رسوائی۔
فضة بالکسر و تشدید ضاد نقرہ۔
فضیلة افزونی و زیادتی خلاف النقیصة و ہنر و درجہ بلند
فضلة بالضم آنچہ زیادہ ماندہ باشد۔
فضالة بالضم زیادہ ماندہ از چیزے و نام
مولای حضرت رسول۔
فطرة بالکسر آفرینش و دین اسلام و صدقہ و زکوۃ عید روزہ
فطنة بالکسر زیرکی و حذاقت۔
فطانة بالفتح زیرک شدن و ہمچنین فطونة بالضم و فطانیة
فظاعة بالفتح قباحت۔
فظاظة بالفتح درشتی و غلظت۔
فقاهة بالفتح دانشمند شدن و دریافتن
فقرة بالکسر استخوان مہرۂ پشت و زیورے
کہ بصورت استخوان مہرۂ پشت سازند
و پارۂ از نثر بمنزلہ مصراع بیت۔
فکاهة بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی
فکرة اندیشہ۔
فکة بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان
شدن و ستارگان گرد آمدہ و دائرہ شدہ پس سماک رامح
کہ آنرا کودکان عرب قصعة المساکین خوانند

فلاة بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ۔
فلذة بالکسر پارۂ جگر۔
فلسفة بالفتح حکیم و دانشمند شدن۔
فلکة بالفتح چرخۂ ریسمان و پارۂ زمین گرد و ریگ تودۂ گرد و چوبک گرد میان سوراخ که درمیان دوک چرخ میکنند و چوب گرد که بر سر ستون خیمه ابدان می گذارند۔
فلاحة بالکسر برزگری و کشاورزی۔
فلتة بالفتح کار بی اندیشه و ناگاه۔
فوت بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی۔
فوات بالفتح نیستی۔
فوتة بر وزن قوة رونا س که ازار وین و رود و رنگ نیز خوانند۔
فوارة بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش زننده۔
فیلة و فیلولة خطا شدن رای و ضعیف شدن آن

باب الفاء مع الثاء

فث بالفتح و تشدید ثا درخت حنظل و گیاهی که از دانۂ آن در سال قحط نان بپزند و بخورند۔
فحث بالفتح تفحص کردن و بکسر حا هزار خانۂ شکنبه۔
فرث بالفتح سرگین در شکنبه و فروث جمع و دل برهم زدن زنان آبستن و شگافتن جوال خرما و پراگنده شدن آنچه در وی ست و زدن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود۔

باب الفاء مع الجیم

فالوذج بفتح ذال معجمه معرب پالوده اما فصیحست بودن در اصل کلام عرب بنا مده بلکه فالوذق و فالوذ آمده۔
فالج بکسر لام مثلثه ناقۂ بار دار فربه ناقۂ فربه که بار دار نباشد۔
فنج بالفتح کم کردن و شکستن آب گرم را آب سرد۔
فج بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناپخته دهند و انکه آنرا البطیخی گویند۔
فحج بفتحتین میان هر دو پا کشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه۔
فرج بالفتح عورت و اندام مخصوص و رخنه و شگاف و جای ترس و بیم و میان هر دو پای اسپ و شهریست بوصل و واشدن اندوه و واشدن عورت و جزآن و بالضم شهریست بفارس و بالکسر آنکه راز نهان ندارد و بفتحتین کمانی که از چله جدا و دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین کشایش و همیشه کشاده عورت بودن و بهم نرسیدن و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطۂ کلانی آنها و بالضم و فتح را شگاف فها جمع فرجه۔
فروج بالفتح کمانی که هر دو خانۂ او کشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک و قبای که از پس سر شگافته باشد و چوزۂ ماکیان و بالضم نیز آمده۔
فارج کمانی که هر دو خانه اش کشاده باشد و

که بواسطهٔ شهوت الیتین او کشاده باشد و نزاو را دشمن و مکروه دارد۔

فرناج بالکسر و نون نوعی از نشانهای شتر و موضعی ست ببلاد و سطے۔

فشنج پاها از هم دور نهادن در رفتن۔

فلج بالفتح نام موضعی ست و پیروزی و رستگاری یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن و زمین شگافتن بجهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیز چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالضم فیروزی و رستگاری و بفتحتین کج خرد و کشادگی دندانهای پیش و کشادگی و دوری میان دو قدم۔

فالج بکسر لام شتر دو کوهانه و تیری که بنشانه رسد و استر خاوستی نیمهٔ بدن آدمی بواسطهٔ خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا فالج گویند و پیمانه ایست که آنرا فلج نیز گویند و نام مردیست۔

فلوج بالضم و تشدید لام کاتب و نام موضعی ست۔

فنج بفتحتین معرب فنک و بفتحتین پا کشاده داشتن۔

فنجنج نوعی از رقص اهل عجم که بعضے دستهای بعضے گرفته رقص کنند و آنرا پنجه گویند۔

فونج معرب پونه۔

فوج بالفتح گروه مردم و جز آن و دمیدن بوی مشک و سر دشدن روز۔

فهرج بفتح فا و را شهری ست به اصطخر بر اطراف بیابان معرب فهره۔

فیهج بوزن صیقل شراب و پیمانهٔ شراب و آنچه بدان شراب صاف کنند۔

فیج بالفتح معرب پیک به معنی شاطر و گروه مردم و زمین پست و نشیب۔

باب الفاء مع الحاء

فتح بالفتح گشادن و گشایش و نصرت و آب روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن دار الحرب و میوه ایست مشابه حبة الخضرا و اول باران که در بهار بارد و حکم کردن میان دو کس و بفتحتین دو فراخ کشاده و شیشهٔ فراخ سر و شیشه که غلاف و پنبه که در سرش گذارند نداشته باشد۔

فاتح فتح کننده و قضا کننده۔

فتاح بالفتح و تشدید تا حکم کننده و نامی ست از نامهای حق تعالی و نام مرغی ست۔

فتوح بالفتح اول باران بهار و ناقه که سوراخ پستانش فراخ باشد و بالضم گشایش ها جمع فتح۔

فحج بالضم و سکون جیم قبیله ایست۔

فجوح بالفتح نام پدر آن قبیله است۔

فحیح بالفتح و کسر حای اول آواز افعی که از دهان وی آید و کشش آوازی که از پوست آن آید چون بجائے بساید۔

فحجاح بالفتح نام جوئی ست در بهشت ـ
فدح بالفتح گران بار کردن وام کسی را ـ
فادح گران بار و دشوار و
فرح بفتحتین شادی و سرور و شاد ما گردانیدن و بالفتح و کسر ازشاد ان
فسیح بضمتین و ـ
فسیح گشاده و فراخ و ـ
فسح بالفتح دور دو گام نهادن ـ
فشج گشادن میان دو پا و عدول کردن از چیزی ـ
فشاح بالفتح گفتار ـ
فصح بالفتح گشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحة و بالکسر عید ترسایان ـ
فصیح سخن درست و روان و زبان درست و گشاده و مرد تیز زبان و درست سخن ـ
فضح بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و بفتحتین سفیدی به غایت و سفیدی چشم که سرخی داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد ـ
فضوح بالفتح و ـ
فضاح بالکسر فضیحت و رسوائی ـ
فضائح رسوائیها ـ
فضیح رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد ـ
فطح بالفتح پهن کردن و بعصا زدن و انداختن زن بچه مرا و تراشیدن و پهن ساختن چوب را

و بفتحتین پهنائی سر و بینی و وا بستن شدن گل ـ
فطوح بالفتح ناقه بزرگ شکم ـ
فقاح بالکسر جمع فقحة و فقحة حلقه مقعد و بالضم و تشدید قاف گل و شگوفه از خرد و شگوفه هر چیز ـ
فقح بالفتح چشم باز کردن بچه سگ و شگوفه دار شدن گیاه و بر حلقه مقعد زدن ـ
فلح بالفتح شگافتن و مکر کردن و زیاده کردن در قیمت تا کسی بدان بهانه خرد و شگاف و فلوح بالضم جمع و بفتحتین رستگاری و پیروزی و فراخ و فلاح شگاف در لب زیرین ـ
فلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحری و نام مردیست و بالفتح و تشدید لام کشاورز و برزگر ـ
فنح آشامیدن اسپ آب را کمتر از سیری ـ
فوح بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و هر بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون ـ
فیح بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزانی فصل بهار و فراخی و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن ـ
فیاح بالفتح و کسر حا غارت و بالفتح و تشدید یا دریای فراخ

باب الفاء مع الخاء

فتخ بالفتح سست کردن انگشتان پای بوقت نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندام و بعضی

و نرم شدن کف دست و قدم۔
فخ بالفتح و تشدید خا دام شکار فخاخ بالکسر و فخوخ
بالضم جمع و موقتی ست بهکده و سستی و عجز و
یا و بدین معنی فخیخ بفتحتین نیز آمده و دمیدن کسی
و آواز مرد خوابنده و بدین معنی ست فخیخ و فخیخ مراد
فحیح نیز آمده و معنی آن گذشت۔
فدخ بالفتح بسنگ شکستن سر را۔
فرسخ مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چهار
هزار قدم اشتر را [illegible]
فرخ بالفتح سر دو فاخره معرب بهمن و معنی آن
در اصل عویص الجناح ست یعنی عریض پر
فرخ بالفتح بچهٔ مرغ و بچه حیوان و شاخ که آماده
از گیاه افراخ و فروخ جمع و کشتی که آماده برآمدن از
تخم شده باشد و نیز یک ست که نوشته شده شود و
خوار و رانده شده و مقدم سر و نام مردی ست و
بفتحتین ترس و بیم زایل شدن۔
فسخ بالفتح سست و ناتوان شدن و ندانستن
و تباهی و فساد کردن و رای و ویران کردن و باز
گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم و پراگنده
کردن و منفصل و دست از جا خود دور شدن و کهنه
جامه و جدا شدن [illegible] کردن قرآن و مرد ضعیف
عقل و ضعیف بدان و آنکه بجا بست و مطلب
خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و بفتحتین تباه و
فاسد شدن۔
فشخ بالفتح ستم کردن و زدن مر را بدست۔
فصخ بالفتح زبان کار کردن در بیع۔
فضخ بالفتح سر شکستن و شکستن چیزی میان
خالی و چشم کندن و جستن و برآمدن آب از
دلو و جز آن۔
فضیخ شراب غوره خرما و شیره انگور و شیری
که آب برو غالب و زیاده باشد۔
فضوخ بالفتح شرابی که سست کند خورنده آنرا
فنخ بالفتح غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن
فوخ و فیخ با دبیرون شدن از آدمی و ستور بآنگ و
وزیدن بوی مرادف فوح و بلند شدن باد وقتی که آواز
داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد۔

باب الفاء مع الدال

فاد بالفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن
و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن درد و
جز آن بدل و بدل کردن خوف و ترس کسی را و
بفتحتین درد کردن دل و نالیدن از آن۔
فواد بالضم و مد همزه دل افئده بر وزن اسئله
جمع و فواد بالفتح و با واو بمعنی دل نادرست۔
فدید بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز دویدن
گوسفند و بز۔
فداد بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت

فدکلام و متکبر و صاحب صد شتر تا هزار۔

فدفد بفتح هر دو فا بلند آواز و درشت و بخیز نیز بفتح هر دو فا صحرا و زمین سخت و درشت و زمین هموار۔

فرد بالفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد و فرادی جمع

فرید یگانه و در بزرگ و هر جوهر نفیس که یگانه باشد فرائد جمع۔

فارد یگانه و جدا و آهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شاخ سفید و نیکو و کوهی ست به نجد۔

فرصاد بالکسر توت یا توت سرخ یا میوه توت و رنگی ست سرخ۔

فرصد بالکسر دانه مویز یا دانه انگور۔

فرقد بالفتح بچه گاو وحشی و یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه را شناسند و هر دو را فرقدان گویند و نام موضعی ست به بخارا۔

فرند بکسر فا و را شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آن را افرند نیز گویند و جامه ایست معروف معرب پرند و دانه انار و بکسر فا و نون توابل و ابزار که در دیگ کنند۔

فرهد بالضم درشت و شتاب زده و بچه شیر درنده و کودک فربه و زیبا و بفتح فا نیز آمده۔

فرهود بالضم بمعنی فرهد و بچه بز کوهی و نام طایفه گروهی از یحمد که خلیل بن احمد عروضی از آن گروه است۔

فرهاد بالفتح نام مردی ست معروف۔

فرناد جرد دهی ست به مرو۔

فساد بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی و کشیدن۔

فاسد تباه۔

فصد بالفتح رگ زدن و عطا برای کسی جاری و روان گردان و اقطاع نمودن۔

فصید فصد کرده شده و خون در روده بریان کرده و آن را در جاهلیت برای مهمان در قحط ساختندی۔

فصاد بالفتح و تشدید صاد رگ زن۔

فقد بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر والضم و گیاهیست و بعضی گفته اند دانه گیاهیست که آن را انجنگشت گویند و شرابی که از مویز یا از عسل سازند۔

فاقد زنی که شوی یا پسر گم کرده باشد و نایابنده چیزی۔

فند بالکسر کوه بزرگ و پاره از کوه بدراز و بفتح نیز آمده و کوهی ست میان حرمین شریفین و نام مردیست و لقب شاعری ست و زمینی که باران بدان نرسیده باشد و شاخ درخت و گروه جمع و فراهم آمده و نوع و گونه و بفتحتین دروغ و خطا و سستی در رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری۔

فود بالفتح یک جانب سر و بسیاری از موی سر نزدیک بگوش و جوال دیگ طرف بالکسر از آنکه بار خوانند و آمیختن و مردن۔

فواد بالفتح دل مرادف فؤاد۔

فهد بالفتح یوز فهود جمع و مانند شدن به یوز

درخواب کردن و دراز کشیدن و ابن فهد نام
فقیه است از فقهای امامیه و همچنین خواب
کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسرتین و
بفتح اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی
فید بالفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و
ثابت و بجا ماندن مال برای کسی و ضیاییدن
و ساییدن و زعفران بعده و کوه دراز که بر پوزه اسپ برآید
و قلعه ایست براه مکه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده
فیاد بالفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم نر

باب الفاء مع الذال

فانیذ نوعی ست از حلوا معرب پانید بدال
مهمله و بعضی گفته اند شکریست سپید و سطبر
فالوذ فالوذق معرب فالوده و فالوذج
بجیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده
فخذ بالفتح ران و بکسر خا نیز آمده و بر ران زدن
و چیزی بر ران رسیدن و قبیله خرد از خویشان و
برادران و عرب قبیله بزرگ را شعب گویند بعد از ان
قبیله بعد از ان عماره بعد از ان بطن بعد از ان فخذ
فذ بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه افذاذ و فذود
جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب چیزهای
پراگنده و سخت راندن
فلذ بالفتح بخشیدن چیزی بی مهلت و تاخیر و بی
وعده و بسیار کردن عطایا دادن پاره از ان و

و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح لام پاره های
جگر و گوشت و پاره های طلا و نقره و جز آن جمع فلذه یا
فولاد بالضم معرب پولاد و همچنین فالوذ

باب الفاء مع الراء

فأر بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن
و موشان واحدش فارة و بادی که در پاره نشو
گرد آید و ستور را لنگ کند و بوی خوش که از شتر
آید چون گل خوشبوی خورده باشد و آنرا فارة الابل
گویند و ناقه مشک و بعضی گفته اند صواب آنست
که بدین دو معنی به الف باشد
فار بالفتح و سکون الف گوشت که در میان
پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بود
فتور بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن
شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کاری
و نرم شدن و سست شدن مفاصل
فتر بالکسر فرجه میان انگشت سبابه و ابهام
و بالفتح نام نی ست و فرو نشستن گرمی آب و
بالضم سفره از برگ خرما که بران آرد بیزند و همچنین
سستی و ناتوانی و گوشت میان مفاصل که
بدان اعضا پیوند یافته و مقدار معلوم از خوردنی و
فتار بالفتح بمعنی فتور و بالضم ابتدای نشأة
فاتر سست و آب نیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد
فاثور خوانی شایسته طشت و جز آن از زر خام یا نقره

یا طلا و ظرفی که دران شراب و جزآن کنند و قرص آفتاب و موضعی ست و جماعتی که با سرحد فرستند پس دشمن برای خبر گرفتن و جاسوس و منزلی ست ــ

فجر بالفتح آب روان کردن و سفیدهٔ صبح و آن سرخی آفتاب ست در سیاهی شب و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردی و کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری آن و بضمتین جمع فاجر ــ

فجور بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از بیماری به شدن و کند شدن بینائی و دروغ گفتن و بیفرمانی و تباهی کردن و ضائع کردن نماز و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بیکار ــ

فاجر کار بد کننده و بالدارو ساحر ــ

فجار بالفتح و کسر را فجور وزن فاجره و بالکسر روزی از روزها که میان قریش و قبیله قیس حرب افتاده بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران ــ

فخر بالفتح و بفتحتین نازیدن به چیزی و همچنین افتخار و بفتحتین ننگ داشتن ــ

فخور بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقهٔ بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر و درخت خرمای بزرگ تند و سطبر برگ و اسپ بزرگ و دراز قضیب ــ

فاخر گرانمایه و نیکو از هر چیز و غورهٔ خرمای کلان بیدانه

فخیر فخر کننده با کسی و زبون و مغلوب شده در فخر و بالکسر و تشدید خای مکسوره بسیار نازنده ــ

فخار بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفالینهٔ

فادر بز کوهی کلان سال و آسوده بز کوه و بز کوهی جوان و درست خلقت و ناقه که جدا شده باشد از شتران فدر بالضم و بضمتین جمع ــ

فدور بالضم باز ایستادن گشن از گشنی ــ

فدر بالفتح باز ایستادن نر از جماع و بفتحتین بز کوهی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان و چوب که زود شکند و بضمتین و تشدید را فقره و کودک فربه یا بلوغ نزدیک رسیده ــ

فرار بالکسر گریختن و ترسیدن و بالضم بچهٔ میش و بز و بچهٔ گاو دشتی و بهر سه حرکت وا کردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده

فر بالفتح و تشدید را دندان ستور وا کردن و دیدن تا سال او معلوم شود و باز کاویدن و تفتیش کردن از کاری و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده

فریر و فرور بالفتح بمعنی فرار بالضم که مذکور شد و نیز فریر دهان و موضع گرفتن رگ و شناختن اسپ و نیز فرور بالفتح زن گریزنده از مرد ــ

فرفور بالضم و ــ

فرفر تام مرغی ست ــ

فرفار بالفتح مرد سبک و بسیار و آنکه هر چیز را بشکند
فرز بالکسر لقب مردی از قبیلهٔ بنی تمیم و بالفتح
پوشیدن و کهنه شدن جامه و شگافتن و عصا
زدن بر پشت کسی و سینه یا پشت کسی بر آمدن
و اصل چیزی و رمهٔ گوسفند از وه تا چهل و از سه تا
ده و نام مردی ست و مانند غده چیزیست
که نزدیک به زهار آدمی پیدا میشود و بفتحتین کوز
پشت شدن و بالکسر و فتح را شگافها۔
فارز راه فراخ و مورچهٔ سیاه که در وی سرخی باشد۔
فسر بالفتح پیدا کردن معنی سخن و وا کردن چیز پوشیده
مراد تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار را۔
فشار بالفتح هذیان و این فارسی ست۔
فطر بالفتح شگافتن و آفریدن و آغاز کردن کاری
و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبوده و روزه گشادن
روزه دار و بالکسر انگور که سرش نمایان شود و
روزه کشائی و روزه کشاینده و روزه کشایندگان
مفرد و جمع آمده و بالضم و بضمتین سماروغ سپید
بزرگ که کشنده است و چیزی از زیادتی
شیر وقت دوشیدن و بر آمدن دندان شتر و
شیر دوشیدن بانگشت سبابه و ابهام یا
باطراف انگشتان و آرد خمیر نا شده بختن۔
فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند۔
فطیر آرد نارسیده و ناخاسته فند خمیر و چیزی که
شتاب کرده شود و از رسیدن بدان و تحتی و بلا
بالضم و فتح طا نام مردی ست و نام اسپی ست۔
فطار بالضم شمشیر که بدان شگاف و رخنه باشد و نیز
فغر بالفتح گشادن دهان و گشاده شدن آن و گلی
که شگفته باشد۔
فقر بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی و بالفتح
بریدن بینی شتر چنانکه باستخوان رسد تا رام
شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای
رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح
قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای
مهرهٔ پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف
درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد۔
فقیر درویش که قوت یک روزه و کفاف
عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته
باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین
آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آن ست که زمین
باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه و سبا
اما چیزی بهم نرساند که کفاف او شود و مرد پشت
شکسته و آبراه کاریز و جوی گرد اگرد نهال۔
فقار بالفتح استخوانهای مهرهٔ پشت از گردن
تا کمر و سه بیت از قصیده و نام کوهی ست و ذو الفقار
بفتح فا شمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شد و آن
شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت بامیر المؤمنین

علی ابن ابی طالب منتقل شد و لقب مردیست۔

فکر بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بفتح فا نیز آمده و بالفتح والکسر حاجت۔

فکیر بسیار اندیشه۔

فور بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعی به یمامه و بالضم نیز آمده و شهری ست برکنار دریای هند معرب پوره و بالضم نام مردیست و آهو بره جمع فائر۔

فهر بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن سایند و سنگی که مشت دست را پر کند و پدر قبیله ایست از قریش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن با زنی بی انزال و با دیگری انزال کردن و آن در شرع منهی ست و بالضم مدرسهٔ جهودان که روز عید دران جمع شوند یا نام روزی ست که دران طعام و شراب خورند و جشن کنند معرب پهر بالضم و آن عبرانی ست۔

فهیر نوعی از طعام با آرد و شیر۔

باب الفاء مع الزاء

فحز بالفتح و بجای مهمله تکبر کردن۔

فخز بالفتح و بجای معجمه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن۔

فرز بالفتح زمین هموار و زمین نشیب و جدا کردن چیزی از چیزی و بالکسر راه و زمین بلند و توده ریگ۔

فارز زبان فصیح و کلام روشن و واضح۔

فز بالفتح و تشدید زا میل کردن و تنها شدن و ترسیدن آهو و کسی را از جای خود کندن و فرود و بچه گاو دشتی و بالضم محله ایست به نیشاپور۔

فزیز تر شدن و روان شدن خون از جراحت۔

فلز بکسرتین و تشدید زا و بضمتین و کسر فا و فتح لام جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق یا مس سفید که ازان دیگها سازند یا ریم آهن یا سنگ درشت و مرد بخیل و ریسمان و جز آن بر پیچیده که شمشیر بران آزمایند۔

فوز بالفتح رستن و فیروزی یافتن و رسیدن به خوبی و هلاک شدن۔

فیروز نام صحابی ست که اسود عنسی را که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت و اورا فیروز دیلمی گویند و فیروزاباد بالفتح و بکسر فا نیز آمده شهری ست بفارس مولد صاحب قاموس و دهی ست در فارس نزدیک مرودشت و قلعه ایست محکم به آذربیجان و دهی ست بظاهر هرات و دهی ست نزدیک بکبران و شهری ست به هند۔

باب الفاء مع السین

فاس بالفتح و سکون همزه تبر فؤوس جمع و شگافتن و تبر زدن و آهن سر افسار که در دهن لجام پیدا شد و طرف قفای سر که بگردن پیوسته ست و شهریست عظیم به مغرب و بکثرت استعمال با الف میخوانند

فجس بالفتح تکبر و فهر کردن -
فحس بالفتح بدهان و زبان گرفتن و لیسیدن آب و جز آن
فدس بالضم عنکبوت -
فردوس بالکسر و فتح دال و او بوستان که در آن اقسام گیاه روید و بستانیکه آنچه در همه بستان باشد در آن موجود بود از درخت انگور و خرما و جز آن و نام روضه ایست نزدیک به یمامه از بنی یربوع و آبی ست از بنی تمیم نزدیک بکوفه و قلعه ایست به قزوین و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقه اعلای بهشت و بضم فا و دال آنچه برای مهمان آماده سازند و در وقت فرود آمدن پیش او کشند -
فرادیس جمع فردوس و موضعی ست نزدیک بدمشق و نزدیک بحلب -
فرس بفتحتین اسپ نر یا ماده افراس و فروس جمع و بالکسر گیاهیست و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افگندن شیر درنده شکار را و فروکوفتن و شکستن استخوان گردن و کشتن و همیشه خوردن فرس گیاه را و چرانیدن و نگاهداشتن اسپ -
فرسن چنبری که از چوب سازند و کشته شده و نام مرسیست
فارس سوار اسپ و خداوند اسپ فوارس جمع و ملکی ست معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند -
فراس بالفتح خرمائی ست سیاه و شیر درنده و ابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق ست و شیر درنده و کنیت ربیعه بن کعب صحابی پیغامبر صلعم
فرائس جمع فریسه و معنی آن گذشت -
فرناس بالکسر سطبر گردن و پیش دهقانان و شیر درنده و مرد سخت دلیر و همچنین فرانس و نام مردیست -
فرطاس بالکسر بینی و بینی -
فرطس بفتح فا و طا دهی ست به بغداد -
فدیس ضعیف عقل و ضعیف بدن -
فسقاس بفتح هر دو فا بسیار نادان و گیاهیست بسیار بدبو و شمشیر کند -
فطس بالفتح حب درخت آس و پوست پاک نکرده و مهره افسون که بدان کسی را بگیرند و رام کنند و پهن کردن آهن و گفتن سخن کسی را بر روی و بفتحتین پهن بینی شدن -
فطیس بالکسر و تشدید طای مکسور مطرقه بزرگ
فطوس بالضم مردن -
فقوس بالضم مردن و شکستن بیضه مرغ و بر آوردن آنچه در آن است و تباه کردن و کشتن حیوان و بموی کسی را بر زیر کشیدن و بالفتح و تشدید قاف هندوانه -
فقعس بالفتح نام پدر قبیله ایست از بنی اسد و نام مردیست
فلحس بالفتح حریص و سگ و خرس پیر و نام مردیست از بنی شیبان که چون حصه غنیمت او را میدادند حصه زن میخواست و بعد از ان حصه ناقه خود میخواست

پس در عرب به طمع مشهور گشت۔
فلحاس بالکسر زشت و سمج۔
فلس بالفتح پشیز یعنی درم [illegible] فلوس جمع و بالکسر نام بتی ست قبیلهٔ طی را و بفتحتین درنیافتن چیزی را۔
فلاس بالفتح و تشدید لام پشیز فروش۔
فلس بفتحتین فقر و درویشی۔
فانوس سخن چین و فانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون می دهد۔
فنطاس بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب دست شوی و مستعمل دران جمع شود و ظرفی که از تختهای چوب سازند و آب خوردن دران بردارند و قدحی که آب خوردن بآن قسمت کنند۔
فنطیس بالکسر مرد پهن بینی و ناکس از طرف والدات خود و [illegible]۔
فهرس بالکسر نوشته که دران نوشتهای ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست۔

باب الفاء مع الشین

فتش بالفتح جست و جو کردن و کاویدن۔
فحش بالفتح شگاف و زخم کردن و فراخ کردن چیزی۔
فحش بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن۔
فاحش بسیار بخیل و بسیار غالب و هر بدیکه از حد گذرد و فحش زشت سخن و زشت کار۔
فحاش بالفتح و تشدید حا بسیار زشت سخن و زشتکار۔
فحیش بالفتح ضایع کردن کاری۔
فدش بالفتح ریش کردن سر۔
فرش بالفتح بساط گستردن و کشت که برگ او پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران خرد و موضعی که دران گیاه بسیار بود و ریزهای خرد از درخت و هیزم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه برای ذبح کردن بکار آید و گستردن و پراگندن و فراخ کردن کاری و اندکی فراخ شدن و هموار شدن استخوان ستور [illegible] گفتن و نام وادی ست [illegible] امیر را آنجا فرود آمده بود۔
فراش بالفتح پروانهٔ چراغ فراشه مفرد و گل خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب و حبابهای شراب و [illegible] و قطرهای عرق و دوری ست [illegible] زبان [illegible] پاره است که بران [illegible] لگام [illegible] و بالکسر گستردنی از قالی و حصیر و جز آن زن و گستردن کار فراخ کردن بر کسی و آشیانهٔ مرغ و جا بودن زبان در تنگ دهان و بالفتح و تشدید را بساط و فرش اندازنده۔
فریش ستوران بعد از نتاج دادن بهفت شب و آن بهترین وقت بار کردن ست بران و ناقه که نو زاده باشد۔
فش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن

باواز شکستن شراب و دوشیدن شیر از ناقه و آروغ
دادن و سخن چینی کردن و پیرو دزدی کردن و سفله
و نادان بار درختی ست و پلاس سطبر و تنک ریسمان
و جای جمع شدن آب و بالضم نام مردی ست —

فشوش بالفتح ناقهٔ پراگنده پستان و پلاس
سطبر و مردی که به چیز باطل نازد —

فقش بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود —

فیش بالفتح و سکون یای تحتانی سوار شدن
خر نر بر مادهٔ خر و ناز کردن و تکبر کردن و دیدن
کسی آنچه پیش او نباشد و سر قضیب —

باب الفاء مع الصاد

فحص بالفتح کاویدن از چیزی و تفتیش کردن
و تر گردانیدن باران خاک را و شتافتن و دندان
پیش کودک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ
سنگ خوار در زمین و موضعی که در آنجا سکنت
کند و نام چند موضعی ست در مغرب زمین —

فرص بالفتح بریدن و شگافتن و دریدن و
رسیدن زخم برگ گلو —

فریص شریک آب در گهای گردن و فریصه
واحد و گوشت میان پهلو و گوشت شانه که
همیشه می لرزد فرائص جمع —

فراص بالکسر سخت و درشت سرخ و نام مردیست
و بالفتح و تشدید راء مهمله گروهی ست از قبیلهٔ باهله —

فص بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده
فصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار و
حدقهٔ چشم و دانهٔ درخت مقل —

فصاص بالفتح و تشدید صاد نگین گر و نام مردی ست

فصیص بالفتح ترشدن و روان شدن تری
زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن
و آواز کردن ملخ و گریستن کودک بگریهٔ ضعیف
و خستهٔ پاک که گویا او را روغن داده اند —

فقص بالفتح شکستن تخم مرغ —

فقیص آهنی که در آلات زراعت کار کنند

فقوص بالفتح و تشدید قاف خربزهٔ خام —

فیص بالفتح رفتن و زائل شدن —

باب الفاء مع الضاد

فحض بالفتح و حای مهمله شگافتن چیزی تر چون
خیار و خربزه —

فرض بالفتح تعیین کردن و وقت چیزی
مشخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه
کردن و بریدن و فرموده و واجب کردهٔ خدای تعالی
و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ گوشهٔ کمان و جز
آن و سپر چوبی از چوبهای خانه و جامه و عطای
مرسوم و مقرر و جای آتش زدن از آتش
زنه و تیر قمار —

فروض بالضم پیر شدن گاو و جز آن —

فارض گاو پیر و هرچه کلان و بزرگ جثه باشد۔
فراض بالکسر جمع فرضی و آتشزنه و دهانه چوب و مانند آن از لباس۔
فریض تیر و کمان سوفار کرده۔
فرائض فرموده‌های خدای تعالی از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث۔
فض بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه۔
فضاض بالضم شکسته و ریزه و همچنین فضفض بفتحتین و بالفتح و تشدید ضاد سیم گر و لقب مردی ست۔
فضیض آب خوش روان و شگوفه که اول ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراگنده۔
فضفاض بفتح هر دو فا پیراهن فراخ۔
فیض بالفتح رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن چیزی و لبالب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان و اسپ تیز رو و چیز بسیار۔
فیاض جوی پر آب و جوانمرد و بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد۔
فیوض بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان۔

باب الفاء مع الطاء

فرط بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضایع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی در کودکی و پیش فرستادن رسول بسوی کسی و آبستن نشدن نخل تا آنکه نزدیک رسد زمان شگوفهٔ آن و پیش دستی کردن و پیش رفتن باب بر گروهی برای اصلاح حوض و دلو و نگاهداشت آن و شتاب کردن بر کسی و در گذشتن در کاری و زمان در وقت و آمدن پیش کسی بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز و کمتر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه و کوه خرد یا سر پشته ریگ و نشان ست راه که بآن راه توان یافت و راهی یا موضعی ست به تهامه و بفتحتین کسی که برای آب پیش رود یا اسباب آبخور از دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و آبی که بر آبهای دیگر پیش و مقدم باشد تا هر که پیش تر آید او را باشد و هر کاری و ثوابی که پیش فرستاده شود و هر طفلی که پیش از بلوغ بمیرد و بضمتین ستم کردن و از حد در گذرانیدن و کاری که در و از حد گذرانیده شود و کار گذاشته و مانده و پشته و بلندی و اسپ تیز رو و در گذرنده از اسپان دیگر۔
فارط پیش رونده باب فراط بالضم و تشدید را جمع و ستاره‌ای از دو ستاره که پیش بنات النعش واقع اند و هر دو را فارطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگ‌خوره از سوی وادی و آب۔

فرط بالضم پیش آمدن وسبقت نمودن در کار
فراط بالکسر پیش دستی کردن و پیشتر سخن کردن
و آبی که هر که پیش آید از قبیله او را باشد۔
فسطاط بالضم شهرستان مصر کهنه که عمرو عاص
او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده
و جماعه انبوه از اهل شهر۔
فسیط آنچه از ناخن بگیرند و بیندازند۔
فلط بالفتح مدهوش و حیران شدن از تیشه و بفتحتین ناگاه۔
فلاط بالکسر ناگاه بکسی رسیدن ناگاه بکسی سخن خوب کردن

باب الفاء مع الظاء

فظ بالفتح وتشدید ظا بدخو وسخت دل و درشت
سخن و آب شکنبه که بیفشرند و در بیابان بوقت
نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه و
کشیدن آب از آن۔
فظاظ بفتحتین بدخو شدن و درشت
سخن شدن و همچنین فظاظة۔
فلیظ آب منی مرد یا زن۔
فوظ و فیظ هر دو بالفتح مردن و برآمدن
جان و دادن جان را۔

باب الفاء مع العین

فجع بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن
و بردن چیزی که پیش او عزیز و کریم باشد و مصیبت کردن
فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که آن را غراب البین گویند

فدع بفتحتین کجی پیوند دست و پای چنانکه کف دست و
قدم برگردد و از قفا به پشت قدم و بلندی میان قدم
فرع بالفتح بلندی بالای هر چیز و مهتر و شریف قوم و
مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان
که از شاخ درخت سازند و کمان که از شاخ نشگافته باشد
و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال
و لگام زدن اسپ را تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای
آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبی ست و بفتحتین
ست نزدیک بعرفات و جانب مدینه مشرفه و مردم
که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع ضد اصلع و
بفتحتین اول نتیجه ناقه و گوسپند که عرب برای بتان خود
میکشتند فرع بفتحتین جمع و نام موضعی ست میان
بصره و کوفه و بسیار موی شدن و تمام موی شدن
و پیشش و بدین معنی بسکون را نیز آمده مفرع
و چرمی که در مشک زیاده کنند۔
فزع بالفتح والکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن
و فریاد خواستن و پناه جستن و بفتحتین ترس و بیم۔
فصع بالفتح فشاردن رطب و برآوردن
از پوست و مالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود و دوا گردد
و عطا کردن چیزی را و گردانیدن کودک غلاف سر قضیب
چنانکه حشفه بیرون آید و دستار از سر وا کردن و
ظاهر کردن چارپا بار شکم را و باز نهان کردن۔
فظیع چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد

وآب خوش وگوارا۔

فظع بفتحتین عظیم پنداشتن کاری را چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف وتنگ آمدن از کاری۔

فقع بالفتح والکسر سماروغ سفید ونرم وسخت دویدن و بالفتح زردی کردن و تیز دادن و سخت زرد وخالص شدن و بالیده شدن و بمعنی بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع

فقوع بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن

فاقع بسیار زرد۔

فقاع بالضم والفتح زرد سرخ رنگ و همچنین فقیع و بالضم وتشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و نیز خورند و گیاهی که چون خشک شود سخت گردد و مانند شاخهای چارپایان شود و بالفتح وتشدید قاف سخت خبیث۔

فقاقیع حبابهای آب۔

فکع بالفتح سر پیش انداختن از اندوه و غضب و گفتن بجای

فلع بالفتح شگافتن و بریدن و شگاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده۔

فلوع بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده۔

فنع بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنیع۔

فوع بالفتح دمیدن بوی خوش۔

فیع بالفتح ابتدای کار۔

باب الفاء مع الغین

فتغ بالفتح مالیدن چنانکه شکسته نشود

فدغ شکستن۔

فدغ بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن پیشانی کاواک وگوارا کردن طعام و بفتحتین پیچیدگی قدم

فرغ بالفتح ریختن آب را و بالکسر پرداختن از کاری و هدر و ضائع و بالفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جای برآمدن آب از دهن دلو و دو ستاره روشن که بعد میان ایشان بحسب رؤیت یک نیزه است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع است و آن هر دو ستاره دو منزل است از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ مؤخر خوانند۔

فراغ بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر دهن دلو وظرفی که در آن دوشاب باشد و اسپ فراخ کام و یک تنگ بار و حوض فراخ بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و کاسه بزرگ که نتوان برداشت و پیکان پهن۔

فروغ بالضم پرداختن از کاری و تهیه دلو جمع فرغ۔

فریغ اسپ فراخ کام و زخم فراخ و زمین هموار۔

فشغ بالفتح از بالا فرو گرفتن و بتازیانه بزدن کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را۔

فشاغ بالضم پارهٔ از چرم که مشک را بدان دوزند و گیاهی ست که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند و بدین معنی به تشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی۔

باب الفاء مع الفاء

فوف بالفتح شانهٔ گاو و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانهٔ خرما و هر پوست که باشد و سپیدی مغز دانهٔ خرما و نوعی از برد یمن و پوستی که بر سویدای دل باشد و چیزی اندک۔

فیف بالفتح زمین هموار و صحرائی که دران آب نباشد و زمینی که بادهاے مختلف دران وزد و موضعی ست۔

باب الفاء مع القاف

فتق بالفتح شگافتن و شگافتن نافهٔ مشک و پراگنده و مختلف شدن گروهی و نزاع و جنگ افتادن میان مردم و نشان صبح و بفتح تا نیز آمده و موضعی که دران باران نباریده باشد و بگرد اگرد آن باریده باشد و بادی که در خصیه پیدا آید و بفتحتین کشاده شدن اندام زن و فراخی و ارزانی شدن در سال۔

فاتق شگافنده۔

فیتق مرد تیز زبان و شتری که از فربهی کشاده و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان دو شاخ۔

فرزدق بفتحتین نان تنک که در میان تنور فرو افتد و نان ریزها و پارهٔ از آرد خمیر کرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور۔

فرق بالفتح جدا کردن و کشادن و راه میان موی سر که آنرا فرق سر نیز گویند و پیمانهٔ ایست اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع ست یا مقدار شانزده رطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته اند فتح را افصح ست از سکون را و بالکسر رمهٔ گوسفند و آهو و گاو و جز آن و کوه و دشته و موجه و کشادگی و شگاف میان چیز شگافته و پارهٔ چیز و بالضم جدائی و قرآن و بفتحتین ترسیدن و صبح یا سپیدهٔ صبح و در میان موج در آمدن و دوری میان دو چیز و میان دو سم شتر و بر آمدگی و بلندی یک ران اسپ بر ران دیگر و جدائی و دوری دندانهای پیشین از یکدیگر و جدا شدن تاج خروس از یکدیگر و دور بودن موهای ناصیه و موهای ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر را گیاه خرد و پراگنده که زمین را بپوشد و ترسنده و بالکسر و فتح را گروههای مردم جمع فرقه۔

فریق گروه بیشتر از فرقه و صحرائی ست نزدیک بحرین و بالضم و فتح را صحرائی ست نزدیک به تهامه۔

فارق جدا کننده و شتر ماده و مادهٔ خر و زن

که در دره پیدا کرده باشد و ابر جدا شده از ابرها
فاروق فرق کننده میان دو چیز و لقب
حضرت عمر رض زیرا که فرق میکرد میان حق و باطل
یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام بمکه در حال ضعف اسلام
پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق
تریاقی ست بهترین تریاقها و نیکوترین معاجین و
مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت۔
فراق بالکسر از همدیگر جدا شدن و بالفتح و الکسر جدائی
فروق بالضم رمیدن و جستن ناقه و مادهٔ خر از نر در دره
نام موضعی ست و بالفتح موضعی ست و لقب شهر قسطنطنیه
فرانق بالضم شیر درنده و جانوری ست که پیش
پیش شیر فریاد میکند و می ترساند و آنرا سیاه گوش
گویند معرب پروانگ و پروانه و آنکه راه بر لشکر
باشد و آنکه نامه بر سلطان را راه نماید۔
فسق بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان و
رطب از پوست و ترک امر حق نمودن و بیرون
آمدن از راه راست و کار بد کردن و همچنین ست
فسوق و بالضم و فتح سین مرد پیوسته فسق و
همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین۔
فستق بالضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته۔
فشق بالفتح شکستن و نوعی از خوردن در
سختی و بسیار شدن و بینا کس و بفتحتین نشاط و حرص
و خوشدلی و پراگنده شدن نفس و گریختن و دویدن

و دوری میان دو شاخ و دوری میان دو ال تای کمان و آخر آن
فلق بالفتح شگافتن و بالکسر شگاف دهان و
شگاف هر چیز و بفتحتین نیز آمده فلوق جمع و سختی
و بلا و کار شگفت و چوبی که او را شگافند برای کمان
و هر پارهٔ آنرا فلق گویند و بفتحتین صبح و سپیده
دم که آنرا عمود صبح گویند و آفریدگان و دوزخ یا
جاهی ست در دوزخ و زمین پست میان دو
پشتهٔ زمین و فضای کشاده میان دو ریگ
توده و کندهٔ چوبین زندانیان که سوراخ بسیار
دارد به قدر فراخی ساق و مردم را بقطار در آن
ساق پای اندازند و بند کنند و آنچه از شیر تر
کاسه بماند و شگاف کوه و شیری که از ترشی بریده
شود و دهی ست بیمن و بالکسر و فتح لام
دهی ست به نیشاپور۔
فالق شگافنده و بر آورندهٔ چیزی از چیزی و
آفریننده و نام موضعی ست و نخلی که شگوفهٔ او شگافته
شود و بار او ظاهر شود و فالق الحب بر آرندهٔ
برگ از دانه و فالق الاصباح شگافندهٔ سپیدهٔ
صبح از سیاهی شب۔
فلاق بالضم شیر پنیر شده و
همچنین فلوق بالفتح و بالکسر غلیظ
شدن و ترش شدن شیر
چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر

تخم مرغ که شگافته شود و بچه ازان بر آید —
فلیق بالفتح کار شگفت و داهی ست و به
طائفه ورگی ست در گردن و در بازو و
مغاکی ست پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام
مفتوح نوعی ست از شفتالوی دانه شگافته —
فندق بضم فا و دال میوه ایست معروف
که آنرا بندق نیز گویند و کاروانسرا که بر
راه باشد و نام موضعی ست —
فنداق بالضم صحیفه حساب —
فنیق شتر نر نیکو که بران سوار نشوند و آزار
نرسانند و عزیز دارند —
فنیق بضمتین شتر ماده فربه و زن به
نعمت پرورده —
فوق بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و راه
اول که از انجا آمده باشند در مرغی ست و نوعی از
کلام و اندام زن و جانب بان و جای زه از
تیر و فوق الذکر سر قضیب و بالفتح بالا و نقیض
تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر دیگران —
فواق بالضم بر آمدن باد از سینه و بر آمدن
روح یا نزدیک شدن به بر آمدن و جمع شدن
شیر در پستان ناقه و بادی که از سینه بر آید و
حالتی که در وقت نزع شخص را پیدا میشود و مقدار
زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می مکانند شتر
بچه را تا شیر فرود آید یا زمان میان دست
رساندن به پستان و کشادن ازان و بفتح نیز آمده
فهق بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر بیرون
ریزد و بفتح ها نیز آمده و رسیدن چیزی
بفهقه یعنی باستخوان گردن —
فهیق بالفتح فراخ و کشاده از هر چیز و شتر ماده
نیکو و برگزیده —
فائق افزون و زیاده بر کسی و برگزیده از هر
چیز و موضع پیوند سر و گردن —
فیلق بفتح فا و لام لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ
فیق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که
گرد دنیا محیط ست و مرد دراز و موضعی ست و
شیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع
شود و بفتح یا نیز آمده جمع فیقة بالکسر —

باب الفا مع الکاف

فتک بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن
و مرتکب کاری عظیم شدن و عذر کردن و دلیر
شدن و همچنین فتوک و فرصت یافتن و کشتن
یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کاری —
فاتک دلیر و صاحب جرأت فتاک بالضم و تشدید تا جمع
فدک بفتحتین دهی ست به خیبر —
فدیک بالضم و فتح دال نام موضعی ست —
فرک بالفتح مالیدن جامه و خوشه و دشمن داشتن

باشد و دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را و چنین
فروک بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی و دشمنی
شوی با زن و بالفتح نیز آمده و تمام آن دهی و بفتحتین سستی
بن گوش و سست شدن آن و دهی ست باصفهان
و بکسر و بفتح را موضعی ست و بالفتح و کسر را چیزی که پوست
او مالیده و پاک کرده شده -

فارک و فروک بالفتح زنی که شوی را دشمن دارد -

فریک دانه و خوردنی که آنرا مالیده و پاک
کرده باشند و بروغن و جز آن آمیخته باشند -

فک بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز
بهم در شده از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و دارو
در دهان کردن کودکی را و از گرو بیرون آوردن
گرو شده را و آزاد کردن بنده را و هم چنین فکوک
و یکی از دو طرف زنخ بالائین را فک اعلی و
زیرین را فک اسفل خوانند و پیر فرتوت شدن
و دست واکردن از آنچه در دست باشد -

فاک بتشدید کاف پیر فرتوت و نادان -

فکاک بالفتح و الکسر آنچه گرو را بدان بیرون آرند
و خلاص شدن اسیر از بند -

فکک بفتحتین کشاده شدن پیوند دوش از ضعیف
سستی و شکسته شدن و گرفتن و آماسیده شدن قدم -

فلک بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده و بفتحتین
آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع و چرخه ریسمان و
معظم و گرد از هر چیز و موج بحر و آبی که باد او را انگیخت
آن و ریگ توده گرد و پاره زمین گرد بلند برآمده
واحد فلکة بالفتح -

فنوک بالضم ستیزه کردن و مقیم بودن بجائی
و در آمدن در کاری و دروغ گفتن -

فنک بالفتح شگفت و بفتح نون نیز آمده و
تعدی و ستیزه و غلبه و دروغ و بالکسر درغانه
و پاره از شب و بضم نیز آمده و پیوسته خوردن
طعامی و مکروه داشتن آن و بفتحتین جانوری ست
که آنرا بفارسی دله گویند و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین
نیکوترین پوستینهاست و موافق به جمیع مزاجهای معتدل است
و به مجاز آنرا نیز فنک گویند و دهی ست [illegible] و قلعه ایست

باب الفاء مع اللام

فال بسکون همزه شگون نیک و گاهی در
شگون بد نیز استعمال کنند -

فال بالف دهی ست بفارس معرب پال از انجاست
قطب الدین فالی مؤلف تقریب و غیر آن و شهریست
به خوزستان و بعضی گفته اند که آن فالة است

فآل بالکسر و مد همزه نوعی از بازی ست و آن چنانست
که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را قسمت کنند
تا آنکه در حصه خاک یک کس آن چیز یافته شود -

فتل بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین
دوری میان آرنج و پهلوی شتر -

فتیل بالفتح چیزی تافته شده و رسن باریک از لیف خرما و رشته دانه خرما و چرک میان انگشتان -

فحل بالضم و بضمتین ترب و بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن -

فحل بالفتح نر دو نر در میان مادها رها کردن شتر ماده سهیل و نام مردیست و حصیر که از رشته درخت خرما بافند فحول بالضم جمع و موضعی ست در شام و بالکسر و الفتح نام چند موضعی ست و فحل فحیل نر اصیل و نجیب -

فحال بالکسر جمع فحل و بالضم و تشدید حا درخت خرماے نر که بر ندارد -

فرعل بالضم بچه کفتار -

فسل بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول و افسال جمع و شاخهای درخت انگور که برای نهال باشد و از شیر باز داشتن کودک و بالکسر نادان -

فسیل نهال -

فسکل بالکسر و کسر کاف مرد کاهل و ناکس و بکسر فا و کاف و ضم هر دو اسپ و هم که در میدان پس همه آید و عرب ده اسپ که شرط کرده در میدان بتازند نامهای ایشان بترتیب اینست مجلی و مصلی و مسلی و هر سه برون مفعل و تالی و عاطف و مرتاح بالضم و مؤمل و حظی و لطیم و سکیت بضم و فتح کاف که آنرا فسکل و قاشور نیز گویند -

فشل بالفتح ناتوان و سست شدن و مرد ترسنده و بددل و بالکسر هودج و چیزی که زن در زیر خود اندازد در هودج و بفتحتین بددل و ترسنده شدن -

فصل یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز و پیوند و استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست و ظاهر و حکم درست و فاصل میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و نغز کردن و در قافیه بیت واقع شود و آن اسقاط یک حرف متحرک یا زیاده است و مانند آن میان بیت جایز نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلمهٔ اما بعد و کلام معجز نظام البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر -

فصال بالکسر باز داشت کودک از شیر جمع فصیل -

فاصل فرق کننده میان دو چیز -

فصیل دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده -

فصول بالضم بر آمدن از شهر و جمع فصل -

فضل افزونی و همچنین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی به فضیلت و بضمتین زن یا مرد که جامهٔ زبون و بی آستین در خانه پوشد برای کار کردن -

فاضل افزون آینده و مرد دانا و صاحب فضل -

فضائل افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلة -

فضول بالضم زیادتیها وافزونیها جمع فضل و
فضولی آنکه بالایعنی مشغول شود وزیاده سر کند
فضال بالکسر غلبه جستن از فضل برکسی وجدال
کردن دران وبضم وتشدید ضاد مرد بسیار فضل
فعل بالفتح کردن وبالکسر کار وکردار وحرکت
وجنبش آدمی وفرج شتر ماده وفرج هر ماده که باشد
فعال بالفتح کار نیک وسخاوت ومروت
یا هر کاری که باشد نیک یا بد وبالکسر کردارها و
کارها جمع فعل وباهمدیگر کار کردن ودستهٔ تبر و
تیشه فعل بضمتین جمع وبالفتح وتشدید عین بسیار
کار کننده ونامیست از نامهای حق تعالی
وعقل فعال یعنی عقل عاشر
فل بفتح وتشدید لام رخنه روی کارد ودندانه دم شمشیر
فلول جمع وهزیمت کردن لشکر را وشکستن قومی
که از جنگ منهزم شده باشد مفرد وجمع آمده و
بالکسر زمین خشک که درو گیاه نباشد وباران نبارد
فلیل درخت انبوه ودندان شمشیر شتر که رخنه شده باشد
فل بالضم وتخفیف لام مخفف فلان
فلفل بکسر هردو فا وضم هردو معرب پلپل
وآن دو قسم ست گرد ودراز وگرد نیز دو قسم
ست سیاه وسپید وبضم هردو فا خدمتگار زیرک
ودار فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن
فوفل بالضم والفتح معروف ودرخت آن
مانند درخت نارجیل ست
فول بالضم باقلا ودانه ایست مانند نخود و
نخود را نیز گفته اند
فوال بالفتح وتشدید واو باقلا فروش
فواصل اواخر آیات قرآن بمنزلهٔ قوافی در شعر
فواضل بخششهای بزرگ وعطاهای نیکو
فیل بالکسر معرب پیل وخسیس وگران فیول وافیال
جمع وبالفتح والکسر سست رای
فیال بالفتح وتشدید یا پیلبان وصاحب پیل
فایل رگ ران وگوشت کنارهٔ سرین
فیصل بالفتح حاکم وحکم که فصل کند میان
حق وباطل وبدین معنی حاکم را فیصله نیز گویند

باب الفاء مع المیم

فام بالفتح وسکون همزه سیراب شدن و
پر کردن شتر دهان را از گیاه
فئام بالکسر وبهمزه گروه مردم وگلیم وچادر که بر هودج
کشند وعامه بیا خوانند بی همزه فوم بضمتین جمع
فحم بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان
دادن وآب ساکن که روان نباشد وبفتحتین
انگشت فحمه یکی واول شب یا سیاهی شب
فاحم سخت سیاه وگوسپند آواز کننده
فحیم انگشت وسخت سیاه
فحوم بالضم سیاه رنگ شدن وگریستن کودک

چنانکه کبود شود و بدین دو معنی ست فخام بالضم
و روان شدن آب چاه۔
فخیم بزرگ قدر و هر چیز بزرگ۔
فدم بالفتح درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی
و سستی زبان و کم فهمی و مرد نادان و درشت
و جفاکننده و چیز سرخ سیر رنگ یا آنکه سرخی او
بسیار نباشد فدام جمع و بر دهن فدام گذاشتن
و دهن کوزه بفدام بستن۔
فدام بالکسر و بالفتح و تشدید دال دهن بند
مجوس که بر دهان خود می بستند وقت آب
خوردن و آنچه برای صاف کردن آب و شراب
بر دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر دستار۔
فرزم بضم فا و زا کندهٔ موزه دوز۔
فرطوم بضم فا بینی موزه۔
فصم بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود و
گسستن و بریدن و ویران شدن خانه۔
فطام بالکسر جدائی و بریدگی کودک از شیر۔
فطیم کودک از شیر باز شده و باز داشته از
عادت افطم بضمتین جمع۔
فاطم ناقه که شتر بچه یکساله از وی باز کنند۔
فطم بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بریدن
کوه و گیاه و باز داشتن از عادت۔
فعم بالفتح آگنده و پر و پر کردن ظرف از آب
و مانند آن و پر کردن بینی از بوی خوش و نحو
ست یا گلے ست۔
فغم بالفتح بستن و گشادن بوی خوش سوراخ
بینی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن بز
غاله و بفتحتین مقیم شدن بجائی و لازم شدن
بران و حریص شدن بر چیزے۔
فقم بالفتح والضم زنخ یا یک طرف زنخ و بفتح آنچه
جنبش زبان از میان دندان بیرون آید و
بفتحتین پر شدن و دندانهای پیش بالائین بیرون
آمدن و بسیار خوشحال شدن و مال بسیار شدن و
کم شدن و بضمتین دهان و بالفتح و کسر قاف مرد
دانا که در سخن بر خصمان غالب شود۔
فقیم بالضم و فتح قاف و سکون یا گروهی از قبیله بنی کنانه
فم بهر سه حرکت دهان و به تشدید میم نیز آمده۔
فوم بالضم سیر و نخود و گندم و نان و هر دانه که
ازان نان پزند و گره پیاز و سیر و لقمهٔ بزرگ۔
فهم بالفتح دانستن و دریافتن و بفتح ها نیز آمده و
بر قبیله ایست و بالفتح و کسر ها زود دریابنده۔
فیم بالفتح مرد سخت فیوم جمع۔
فیوم بالفتح و تشدید شهری در مصر۔
فیلم بفتح فا و لام مرد بزرگ و مرد بد دل و چاه
فراخ و کشاده و قطع و بسیار از لشکر۔

باب الفاء مع النون

فاران نام کوهی ست که در توریت مذکورست۔

فتون بالضم آزمودن و به فتنه افگندن و شگفت آوردن از چیزی ۔ ج

فتن بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن بانچیزی و گونه و حال و بکسر و فتح تا جمع فتنه و معنی آن گذشت۔

فتان بالکسر غلاف از چرم و پوست که در پای بیکنند و بفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنه انگیز و زرگر و شیشه گر

فتین نقره بآتش در آورده و سبو۔

فاتن گمراه کننده و شیطان۔

فتیان جوانان و جوانمردان و بفتحتین دو جوان و شب و روز۔

فدن بفتحتین بنائی ست سخت و قصر بزرگ و بلند۔

فدین بضم و فتح دال دهی ست۔

فدان بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو که باهم بندند برای قلبه راندن و کاشتن و آلهٔ قلبه رانی که برگاو بندند برای قلبه رانی فدادین بتخفیف دال جمع و معنی فدادین به تشدید دال گذشت در فداد۔

فرفیون بفتح و کسر فای دوم داروی ست معروف۔

فرن بالضم جای نان پختن که در زمین کنند و آن غیر تنورست و نانی که دران پزند آن را فرنی گویند و نیز فرنی بمعنی مرد درشت غلیظ و سگ فربه آمده۔

فران بالفتح نام آبی ست و بالفتح و تشدید را شهری وسیع در مغرب زمین۔

فرین بالضم و فتح را دهی ست بشام و بکسره و تشدید رای مکسوره موضعی ست۔

فرزان بالکسر معرب فرزین فرزانه و فرازین جمع

فرقدان دو ستاره ایست نزدیک قطب۔

فرقان بالضم قرآن و هرچه بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و توریت و شگافته شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر۔

فرسن بکسر فا و سین سم شتر۔

فراسن بضم فا و فتح را و کسر سین شیر۔

فرجون بکسر فا و فتح جیم پشت خار ستور۔

فراسیون بالفتح گندنای کوهی۔

فرعون بالکسر نهنگ و لقب ولید بن مصعب که معاصر موسی ع بوده و لقب هر که پادشاه مصر شود و هر که سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام پدر خضر یا پسر او۔

فشن بالضم دهی ست به مصر۔

فاشان دهی ست بمرو۔

فطن به هر سه حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بر وزن عدل و عضد نیز آمده و همچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح فطن بالضم جمع۔

فقدان بالکسر والضم گم کردن۔
فلان و فلانة بالضم کنایه از آدمی و بالف و لام کنایه از بهایم و گاه یکی را فلان و دو را فلان و جمع را فلون
فن بالفتح و تشدید نون حال و گونه و نوع از چیزی و راندن
فنن بفتحتین شاخ افتادن جمع افنان جمع الجمع۔
فوران جوشیدن۔
فیضان بفتحتین مردن و ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن خبر۔
فیحن بالفتح سداب۔

باب الفاء مع الواو

فاو بالفتح و سکون همزه زدن و شگافتن سر و جمجمه شمشیر و شگافتن هر چیز و شگاف میان دو کوه۔
فجو بالفتح دور بودن زه از کمان۔
فرد بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین۔
فسو بالفتح گوز دادن و لقب گروهی از قبیلهٔ عبد القیس
فشو بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی۔
فصو بالفتح فراخ شدن مکان و هم میان نکردن درم
فطو بالفتح سخت راندن۔
فغو بالفتح و غین معجمه شگوفه حنا و همچنین فاغیة۔
فقو پس کسی رفتن و موضعی ست۔
فلو از شیر باز کردن کودک و کرهٔ اسپ و شمشیر زدن و مسافر شدن و عاقل شدن بعد از نادانی و بکسر و بضمتین و تشدید واو خر کره و کرهٔ اسپ از شیر باز کرده باشند یا آنکه یک ساله شده باشد۔
فهو بالفتح سهو کردن۔

باب الفاء مع الهاء

فاره مرد زیرک۔
فره بفتحتین سخت شاد شدن و شهری ست معروف نزدیک سجستان اما اصح آنست که آن فراه است بر وزن صحابه و بالفتح و کسر را مرد سخت شاد فرهین و فارهین جمع۔
فقه دریافتن و دانستن چیزی و علم دین و شرع و بالفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه۔
فکه بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد شدن۔
فاکه و فکه بالفتح و کسر کاف شادان خوش طبع و ظریف
فواکه میوه ها جمع فاکهة و بعضی گفته اند خرما و انگور و انار باشد و این خطاست۔
فوه بالفتح فاه دهان افواه جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح رود رنگ که آنرا روناس نیز گویند۔

باب الفاء مع الیاء

فری بالفتح شگافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده۔

باب القاف مع الالف

قباء جامه دولائی معروف و بغیر همزه گیاهی ست و خم کردن چیزی و بالضم و به همزه موضعی ست نزدیک مدینه و بی همزه نیز آمده و موضعی ست میان مکه و بصره و بغیر همزه شهری ست بفرغانه۔

قبیطی بالضم حلوائیست معروف و آنرا قبیط و قبیطا بالضم و تشدید با نیز گویند۔

قبعثری بالفتح شتر بزرگ و شتر بچه لاغر و جانوری ست در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعری که معروف بفصاحت ست در گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفاے شعرا بباغی در آمد ذکر حجاج در میان آمد قبعثری گفت ❊ اللهم سود وجهه واقطع عنقه واسقنی من دمه ❊ بار خدایا سیاه کن روی او را و ببر گردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر بحجاج رسید در حال به احضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد و غضب و تهدید او را دید بدیهه گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق و آرزو واز حق تعالی درخواستم که انگور به پزد و برسد و سیاه شود تا از شیره او بیاشامم و دشمنان از روی عداوت نوعی دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از گفت و گوی بسیار با کمال فصاحتش از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت ❊ لاحملنک علی الادهم ❊ هر آئینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهن قبعثری آنرا بر معنی اسپ سیاه حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر یحمل علی الاشهب والادهم ❊ همچو امیر را سزاوار ست که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج گفت ❊ اردت حدیدا ❊ از ادهم حدید اراده شده است قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر حمل کرده در جواب گفت ❊ ان یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا ❊ ادهم که تیز رو باشد بهتر از آن ست که کندرو بود حجاج از کمال فصاحت و سرعت جوابش درمانده از تقصیر او درگذشت۔

قتلی بالفتح کشتگان جمع قتیل۔

قثا بالفتح والکسر و تشدید ثا خیار دراز که از درازی و باریکی گاهی خم میشود و قثه خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ گویند۔

قذی بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ که از خم شتر ماده وبر میش از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک۔

قربی بالضم خویشی و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن۔

قری بالکسر مهمانی و مهمانی کردن بالفتح مها جمع قریه

قراء بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید راء
قرآن خوانان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا
و بدین معنی مفرد ست و بالفتح و تشدید راء خوش‌خوان
قرء بالفتح وزیدن باد بوقت خود و قرار گرفتن آب
منی در رحم ناقه و باز برگشتن و نزدیک شدن
و پس شدن و برگردیدن و عبادت کردن و
آبستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن
و زادن حامله و سپری شدن حیض و وقت پاکی
زن و حیض و طهر میان دو حیض و بدین دو معنی
بالضم نیز آمده و وقت و قافیه اقراء و قروء جمع و
بعضی گفته اند قرء که بمعنی حیض ست جمع آن اقراء
است و بمعنی طهر جمع آن قروء است -
قصاری بالضم پایان و نهایت چیزی -
قضاء بالفتح خوردن و گسنده شدن و گرفتن
مشک و افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن
آن و کهنه شدن رسن و پاره شدن آن و
بالفتح و مد همزه و بغیر همزه حکم کردن و گذاردن
و ایجنبه تمام کردن و آفریدن و بیان کردن و
عبادتی که وقتش گذاشته باشد و بتشدید ضاد زره محکم
قضایا احکامها و خبرها جمع قضیة -
قطا بالفتح مرغ سنگ خوار -
قفا پس گردن -
قلی بالکسر و -

قلاء بالفتح دشمن داشتن کسے را -
قمؤ بالفتح فربه شدن ستور و خوار شدن -
قمراء بالفتح شب ماه و مه و غیست و شب ماهتاب -
قیء بالفتح برانداختن چیزے از گلو -

باب القاف مع الباء

قأب بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن
و آشامیدن یا تمام خوردن و آشامیدن -
قاب بالفتح و بالالف مابین قبضه کمان و خانه
کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر -
قبوب بالضم فریاد و غوغا کردن در خصومت
و جنگ و پژمرده شدن گوشت و پوست
لاغر یا خشک شدن ریش و جراحت -
قبقب بفتح هر دو قاف شکم و بالکسر [illegible] ست در بیابان
قب بالفتح و تشدید با شنیدن آواز دندان
برهم زدن شیر و شتر نر و آواز کردن
دندان شیر که بهم یکدیگر زند و همچنین قبیب و
خشک شدن گیاه و بریدن دم و کشتن از
مردم و شتر یا ریگ [illegible] دن جیب پیراهن کنند
و سوراخی که در آن محور دولاب میگردد یا
سوراخ میان بکره دلو و چوبے که در میان
بکره دلو میباشد و درویش و پادشاه و خلیفه
و مابین دو الیه یا دو سرین و بالکسر استخوان
برآمده از پشت میان دو الیه و شیخ قوم و بالضم

زنان باریک میان جمع قباء بالفتح و تشدید با-
قبب بفتحتین باریک میان شدن و بالضم و فتح با جمع قبه-
قباب بالضم قلعه ایست به ایلاق و شمشیری که بران
و بینی بزرگ و قریه بالکسر موضعی ست به سمرقند و محله ایست
به نیشاپور و موضعی ست در رهگذر حاجیان بصره و
دهی ست ما بین مصر و یعقوبا و نوع ماهی ست و
جمع قبة و بفتح و تشدید با شیر غرنده و موضعی ست بآذربیجان
قبقاب بفتح هر دو قاف دروغ گوی و شتر
مست آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین
چوبی و مهره ایست که بدان جامها مهره کنند و
بسیار گو و آواز دندان بز و همچنین قبقبة-
قتب بالکسر روده و آلات و ساز و ساخت
گاو آب کش اقتاب جمع و بعضی گفته اند که اقتاب آنچه
از پیه و جز آن گرد روده و شکم پیچیده است و روده ها
را اقتب گویند و بالفتح خوراندن روده پیه بریان
و بفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و
بسکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خوی زود غضب-
قحب بالفتح کلان سال و عجوز و سرفه کردن سگ
و آنکه او را سرفه گیرد-
قحاب بالضم سرفه اسپ و شتر و مردم-
قرب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعی
ست و بالفتح در آوردن شمشیر در غلاف و
ساختن غلاف برای شمشیر و بالضم و بضمتین

کمر و بفتحتین نالیدن از درد کمر و شب رفتن برای فرود آمدن
فردا بکنار آب و بالکسر و فتح را شکمها جمع قربه-
قراب بالکسر با یکدیگر نزدیک شدن و نیام
شمشیر یا ظرفی که شمشیر با نیام در ان کنند و معاشرت
یا برای جماع و بالفتح نزدیکی-
قارب کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند
برای برآوردن ستور و آنکه شب طلب آب کند
و قارب الصخره نام طماعی ست معروف که طمع
نوشته بر سنگ دید که زیر این سنگ نست
چندان سر بر سنگ زد که بمرد پس بدین
لقب مشهور شد-
قریب نزدیک و ماهی نمک زده مادام
که تر باشد و بالضم و فتح را نام مردی ست
و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج-
قرطعب بالکسر و فتح طا چیزی بسیار یا کم-
قزب بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی
و درشتی و سخت شدن-
قازب سوداگر حریص-
قسب بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای خشک
که در دهان ریزه شود و روان شدن آب-
قسوب بالضم سخت شدن-
قسیب رفتار آب و آواز آن-
قشب بالفتح آمیختن و زهر دادن و بکردن

رساندن و تباه کردن و آلودن بچیزی و نسبت
نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سبز رنگ
کردن و جلا دادن شمشیر و زائل کردن هوش و
بالکسر نفس و نام مردیست و گیاهی ست و مردی بی خیر و
شمشیر و حرام و زهر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده۔
قشیب شمشیر تیز و زدوده و زنگ رسیده
و نو و کهنه و قصری ست بیمن۔
قصب بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از
آب پیش از سیراب شدن و بالضم پشت و روده
اقصاب جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی
و گره دار باشد و ناشوره و هر چیز که مانند آن
میان کاواک باشد چون استخوان و آنچه از
نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان
انگشت و گلو و مخرج نفس و رگهای شش و
مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامهٔ نازک
از کتان و مروارید آبدار و زبرجد خوش آب
مرصع بیاقوت و بچیزهای گره گره و انبوه های جواهر
وفی الحدیث بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب
قصاب بالضم و تشدید صاد جمع قصابه یعنی
نای و جمع نی و بالفتح نای زن و برنده گوشت
و همچنین قصّب و قاصب رعد آواز کننده نیز آمده
قضب بالفتح تازیانه و چوب زدن و بریدن
و هر درختی که بلند و بسیار شاخ باشد و شاخهای

که بریده شود برای ساختن تیر و کمان و درختی ست
که ازان کمان سازند و گیاهی ست۔
قضیب شاخ درخت و ناقهٔ رام ناشده و ابر و شمشیر
نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت سازند
و وادیست بیمن و یمامه و نام مردی ست۔
قاضب شمشیر تیز قواضب جمع۔
قطب بالفتح درهم کشیدن رو و چین افگندن
میان دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن
و آمیختن شراب بآب و در غضب آمدن و پر کردن ظرف
و یک گوشهٔ جوال در گوشهٔ دیگر کردن و پیچیدن آن
و جمع شدن گروهی میان گروه که در افگندن و
بهر سه حرکت میخ که آسیا بران میگردد و بالضم ستاره
ایست که قبلهٔ مسجد بران بنا کنند و سید قوم و سپه
سالار که مدار کار برو باشد و مدار و اصل هر چیزی
قطوب بالضم روی ترش کردن و درهم کشیدن
و بالفتح ترش رو و شیر درنده۔
قطاب بالکسر آمیختگی و گریبان جامه۔
قطرب بالضم دزد و موش و گرگ موی ریخته و
جاهل و بد دل و سفیه و مکرع و نوعی ست از مالیخولیا و سگان
خرد و جنیان خرد و مرغی ست و جانوریست که تمام روز در
حرکت میباشد و بعضی گفته اند که آن کرمی ست سیاه
بر روی آب که حرکت میباشد و لقب دانشمندیست نحوی
شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم می بود۔

قعب بالفتح کاسهٔ چوبین بزرگ یا قدحی که یک کس را سیراب کند۔
قلب بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی و میانهٔ لشکر و منزلی ست از منازل قمر و آن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و بگردانیدن و باژگونه کردن جامه و جز آن و بر دل زدن و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و بیرانیدن و سرخ شدن غورهٔ خرما و بالضم دست برنجن و دستینه و مار سفید و مغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آن و بدین معنی بالفتح والکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید لام مفتوح مرد حیله گردانا بگردانیدن کارها و بفتحتین برگشتگی لب۔
قلیب چاه یا چاه کهنه کردنا گرفته بسنگ و جز آن۔
قالب بکسر لام گرداننده و واژگون کننده و غورهٔ خرما سرخ گشته و بزی که رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و بفتح لام کالبد کفش و خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده۔
قلاب بالضم کوهی ست و درد دل و بیماری کشندهٔ شتر علی الفور۔
قنب بالضم غلاف قضیب چارپایا چارپائی که سم وا بود چون اسپ و جز آن و مادیان بزرگ
قنیب ابر و جماعه مردم۔

قوب بالفتح زمین کندن و شکافتن مرغ بیضهٔ خود را و بالضم چوزه۔
قهب بالفتح سپید به تیرگی مائل و کوه بزرگ و شتر کلان سال

باب القاف مع التاء

قافلة کاروان و از سفر باز گردنده۔
قابلة زن شایسته و زنی که بچه زایاند و زنی که بچه را پرورش کند و شب گذشته و شب آینده۔
قافية پس رو و پی آینده و کلمهٔ آخر که شعر را آن ست در نباشد
قاطبة همه
قاعدة بنیاد و زن نشسته۔
قاذورة بدخلق و پلیدی قاذورات جمع۔
قارعة حادثهٔ زمانه و سختی و کوبندهٔ چیزی و قیامت
قانت فرمان برنده و دعا خوانده در نماز و خاموش
قارورة شیشه و هر چه در آن شراب و غیر آن قرار گیرد و حدقهٔ چشم و بول مریض که پیش طبیب برند
قيلة زمان قیلوله۔
قبلة بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان جهت کنند در نماز و بالفتح چوبک در میان سوراخ که در دوک چرخ کنند۔
قبرة بضم قاف و فتح های مشدده و ۔
قنبرة بالنون مرغ چکاوک که آنرا پرستو نیز گویند و عوام آنرا ابابیل نامند۔
قبضة بالفتح یک کف دست و بالضم دسته چیزی و بدست گرفته شده و مقدار یک مشت از چیزی

قبة بالضم وتشدید با بنای گرد برآورده چون خیمه و هرچه بشکل گنبد سازند چون قبهٔ سپر و قبهٔ عماری و مانند آن قباب بالکسر جمع و قبة الاسلام بصره و قبة الشاة بالکسر هزارخانهٔ شکنبه۔

قبنة بند شمشیر و کارد و سوراخ بینی خوک۔

قبالة بالفتح ضامن شدن و با و قبول یعنی باد صبا آمدن و بالکسر دایگی کردن۔

قترة بفتحتین غبار و نشانهٔ سیاهی۔

قتات بالفتح و تشدید تا سخن چین و دروغ گو۔

قت بالفتح و تشدید تا سبت بریدن و سخن چینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن و غیر ریحان۔

قحبة فاسد درون از درد و زن بدکار و بعضی گفته اند که بدین معنی عربی نیست۔

قدرة توانا شدن و توانگر شدن۔

قدوة بالکسر والضم پیشوا۔

قرحة بالضم ریش و جراحت۔

قريحة اول آبی که از چاه برآید و اول هر چیز و طبیعت آدمی و گزین مال۔

قربة بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر مشک قرب بروزن عنب جمع۔

قرية بالفتح ده و شهر۔

قرعة بالضم چوب پاره و جز آن که بدان فال گیرند و بالفتح کدو تری۔

قرطة بالضم گوشوار۔

قرقستة بالفتح حیوان را خواندن۔

قرقرة بالفتح آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن۔

قرمطة خرد و نزدیک بهم نوشتن سطور کتاب و نزدیک بهم نهادن کام و رفتن۔

قراضة بالضم ریزهٔ زر و سیم۔

قراءة بالکسر خواندن۔

قرة بالضم و تشدید را روشنی چشم۔

قسوة و قساوة بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن۔

قسورة بالفتح شیر درنده۔

قسمة بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن۔

قسامة بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان قسامات جمع و جماعه که بر چیزی قسم خورند و آنرا گواه آرند و نیز چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که کشنده آن ما را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند۔

قشدة و قلدة هر دو بالکسر ثفل مسکه چون آنرا صاف کنند و بفارسی دوغ گویند۔

قصاعة بالفتح خرد و ریزه برآمدن گوسپند که کلان نشود۔

قصبة بفتحتین شهر و ده و نی و استخوان و هر چیز میان تهی که مجوف باشد مانند گوشواره و غیره که از طلا و نقره سازند۔

قصارة بالفتح شستن جامه۔

قضامة بضاد معجمه خشک شدن و لاغر شدن۔

قضية حکم گذاردن و خبر و حکم۔

قضاعة بالفتح پدر گروهی از یمن و سگ آبی۔

قطیعة بالفتح رمهٔ گاو و گوسفند وغیر آن۔
قطیفة جامهٔ مخمل معروف۔
قعقعة بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک
قعدة بالکسر نوعی از نشست و مقداری از
مکان که نشیننده بران مقدار نشیند و بفتح نیز آمده
و آخرین فرزند و بالضم مرکبی که شبان بران سوار
شود و در هر کاری و خری که بران سوار شوند و زین و
پالان و بضم قاف و فتح عین بسیار نشیننده۔
قلة بالضم چوبی خرد که کودکان بآن بازی
کنند به چوب دراز و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ
و قلتین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب
کثیر ست پیش امام شافعی رح و بالای سر هر چیز
و کوهان شتر و سر کوه و قبضهٔ تیغ و بالکسر کمی خلاف
کثرت و لرزه و بالفتح به شدن و برخاستن از
بیماری و رستن و برخاستن از فقر۔
قلعة ابرپاره و خانه که از سنگ ساخته باشند۔
قلنسوة بفتحتین و ضم سین کلاه۔
قلقلة بالفتح آواز کردن و جنبانیدن۔
قلفة بالضم سر ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شدن
قمة بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروه۔
قمامة بالضم خار و خاشاک که از خانه رفته شود و گروه آدمی
قمقمة بضم هر دو قاف ظرفی ست معروف۔
قنوت بالضم فرمان برداری کردن و دعا خواندن
و ایستادن و خاموش شدن در نماز۔
قنطرة بالفتح نیک بستن پل و تمام کردن پل بزرگ و بنای بلند
قنات کاریز و نیزه و استخوان مهرهٔ پشت۔
قنیة بالکسر سرمایه۔
قناعة بالفتح راضی شدن باندک چیز۔
قنینة بر وزن سکینة ظرفی که در آن شراب کنند
قنانة بالکسر شهری ست بر روستای عراق عرب
قنة بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای چیزی
و بالکسر تار ریسمان و دارویی ست که آنرا انقفار نیز گویند
قوة زور و نیرو و یکتا از ریسمان۔
قوت بالضم خوردنی۔
قومة بالفتح یکبار ایستادن و یکبار برخاستن۔
قومرة بالفتح و تشدید را و تخفیف آن زنبیل خرما
و کنایه از زن ست۔
قوارة بالضم پارچهٔ گرد که از گریبان پیراهن
و غیر آن برون آرند و هر چه گرد بریده شود از
پارچه و غیر آن یا خاص ست بپوست و خربزه
که بریده شود از اطراف چیزی و چیزی که از اطراف
آن بریده شود و موضعی ست به بصره و مدینه۔
قاهرة شهر قدیم بدریای مصر۔
قیلولة و قائلة خواب کردن چاشتگاه۔
قینة بالفتح کنیزک۔
قیعة بالکسر بیابانها و جایها که گیاه و درخت در آن نروید جمع قاع

باب القاف مع الجیم

قبج بالفتح معرب کبک بجه واحد
قنوج بالکسر و تشدید نون مفتوح شهری ست
معروف هند که سلطان محمود غازی آنرا فتح نمود
قولنج بالضم و فتح لام بیماری ست معروف که در
روده بهم میرسد و بفتح و ضم قاف و کسر لام نیز آمده

باب القاف مع الحاء

قبح بالضم زشتی و زشت شدن و بفتح حسن و بفتح نیز آمده
قبیح زشت و کرانهٔ استخوان بازو و آرنج
پیوسته با پیوند ساق و ران
قباح بالفتح زشت بودن و کنارهٔ آرنج و
پیوند ساق و ران و بالضم و تشدید با خرس
قح بالضم و تشدید حا ساده و بی آمیزش و خالص و نیکی و
بدی و درشتی و جفا کاره و هر دو غیر آن و خربزهٔ خام
قدح بالکسر تیر با تمام تراشیده و پیکان و پر نکرده
تیر قمار و آن دوازده تیر ست که عرب بدان بازی
کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح شوربا بکفگیر برداشتن
و آتش زدن و طعنه کردن در نسب کسی و خوردن
کرم دندان و چوب را و آب تباه شده را از چشمه
بیرون کردن و چوب تیر را شگافتن تا پیکان
دران کنند و فرو رفتن چشم و بعلاقت بستن اسپ
را بعد از آن که خوید داده باشند مرادف
تقضیر و خوره که در درخت و دندان افتد و
شکاف چوب مرادف قادح و قادح بمعنی طعنه
زننده نیز آمده و بفتحتین کاسهٔ بزرگ و خرد و یا
کاسه که دو کس را سیراب کند اقداح جمع
قدیح شوربا یا آنچه در تهٔ دیگ ماند و بمشقت
آنرا بکفاشق برداشته شود
قدوح بالفتح چاهی که بدست از وی آب گرفته شود
قداح بالکسر سنگ و آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید دال
کاسه فروش و تیر تراش و اطراف گیاه تازه
قرح بالفتح ریش کردن و خسته کردن و ریشها
بیرون آمدن و بالضم ریش آمدن و ریشی که بفساد
منجر شود و گرسنه که شتر بچه را بکشد و بالضم نام
وادی ست و اول هر چیز و سه شب در هر ماه و زخم
رساندن و پوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا
آنکه بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم درد آن و
بفتحتین ریش برآمدن و برآمدگی آبلهٔ کودک
قروح بالضم جمع قرحه و پیدا شدن حمل ناقه را و تمام
دندان شدن ستور چون اسپ و استر و مانند آن
قریح ریش و چیز خالص
قراح بالفتح خالص از هر چیز و آبی که نیامیخته باشد و
زمین پست و جز آن و زمینی که آب و درخت داشته
باشد یا زمینی که از برای زراعت و نهال نشاندن
باشد و بالضم دهی ست و شمشیر لطیف
قرح بالکسر تخم پیاز و دیگ افزار و بیرکین بار

و بالفتح توابل در دیگ کردن و بلند شدن شعر و جز آن و بول انداختن سگ و بول سگ و بالضم و فتح را نام کوهی ست بمزدلفه و ملکی ست موکل ابر و نام پادشاهی ست از پادشاهان عجم و قوس قزح کمان رنگین که بر هوا ظاهر شود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان نیز گویند و آنرا قوس قزح جهت آن گویند که قزح ماخوذ ست از قزحه یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند ماخوذ از قزح ست به معنی ارتفاع یا منسوب ست به ملک موکل ابر یا منسوب ست به پادشاهی از پادشاهان عجم ـ

قلح بالضم بیماری ست که به گوسفندان میرسد ـ

قلح بالکسر جامه چرکین و بالفتح خر کلان سال و بفتحتین زردی دندان و زرد شدن آن مرادف قلاح بالفتح ـ

قمح بالفتح گندم و پست خشک خوردن چنانکه دواے خشک خورند ـ

قموح بالضم سر برآوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را ـ

قماح بالکسر والضم دو ماه سرمای سخت ـ

قنح بالفتح خم دادن چیزی را مانند چوگان و جز آن کلید راست کردن برای آن و سیراب شدن شتر و سر برداشتن از آب به جهت سیرابی و بزور داشتن بر خوردن آب ـ

قناح بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج ـ

قوح بالضم ریم و چرک شدن در زخم و خانه را بجاروب کردن و موضعی ست نزدیک مدینه ـ

قیح بالفتح زرد آب و ریم شدن در زخم ـ

باب القاف مع الخاء

قلخ بانگ کردن گشن و زدن چیزی خشک بچیزی خشک و کندن درخت مرادف قلیخ و خر کلان سال و نر مست و نے میان خالی ـ

قلاخ بالضم موضعی ست بیمن و نام شاعری ست ـ

قوخ بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه بیماری ـ

باب القاف مع الدال

قتد بفتحتین چوب پالان و نالیدن شتر و خوردن درخت قتاد

قتاد بالفتح درختی ست سخت و خاردار ـ

قشد بالفتح خوردن خیار و بفتحتین بادرنگ و بعضی گفته اند چیزی ست شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر بزرگ کوهان

قد بالفتح و تشدید دال به درازا شگافتن و درازا بریدن و از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن میان بالا و قامت و تقطیع و اعتدال و پوست بزغاله که از آن ظرف سازند قداد بالکسر جمع و بالکسر دوال که از چرم غیر مدبوغ ببرند تا زیاده و ظرفی که از پوست سازند و راه و جماعت مردم که هر کدام هوای خود و سر خود باشد و بالضم ماهی ست دریای شور و بالفتح و تخفیف دال حرفی ست به معنی تحقیق و تقلیل و به معنی پس نیز آمده ـ

قدید گوشت خشک کرده و گوشتی که درازا بریده باشند و جامه کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی ست در حجاز ـ

قراد بالضم وردی ست که در شکم بهم رسد و بفتح
خار پشت و موش کلان دشتی -
قدد بکسر قاف و فتح دال راههای مختلف و
جماعت مردم جمع قدة -
قرد بالکسر بوزنه که آنرا کپی نیز گویند و بالفتح گرد
کردن و کسب کردن و گرد کردن روغن در مشک
و چیز کوتاه و بفتحتین خاموش شدن از روی عجز
و جعد شدن موی و برهم چسپیدن پشم و نمد شدن
و پشم برهم چسپیده و نمد شده و پشم زبون و شاخ خرما
که برگ آن دور کرده باشند و خرد شدن دندان
و فاسد شدن غره مصطگی و مانند آن و بالفتح و کسر را
ابر برهم نشسته و یکجا شده و بالضم و فتح را موضعی ست -
قراد بالضم کنه و سر پستان و سر قضیب اسپ -
قصد بالفتح آهنگ کردن و راستی راه و راه
راست رفتن و شکستن چوب و میانه رفتن و میانه
بودن در هر چیزی و صله دادن شاعر را برای قصیده و
مردیکه نه فربه باشد و نه لاغر و بالضم و بالکسر و فتح صاد
پارها از چیز شکسته جمع قصدة بالکسر و بفتح و کسر صاد چیز شکسته
قصید شکسته و مغز سطبر و پوست خشک و پاره
از شعر زیاده از سه بیت واحدش قصیده -
قاصد آهنگ کننده و نزدیک و میانه و آسان
قعود بالضم نشستن یا نشستن از برخاستن و
جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر جوان

که نخست در بار برداری سواری آید باشد -
قعید همنشین و ملخ که پر راست نکرده باشد و
وحشی که از پس بیاید آدمی در آید ضد نطیح -
قاعد نشسته و زنی که از حیض و زائیدن باز
مانده باشد و نخلی که دسته بوی رسید -
قفد بالفتح نوعی از دستار بستن و بفتحتین به
سر انگشتان پای رفتن و بر سم رفتن ستور و
میل کردن سم ستور و دست ستور بجانب راست -
قلد بالفتح تافتن رسن و جز آن و بالکسر یک روزه
نوبت آب در چهار روز -
قلید رسن تافته و همچنین مقلود -
قلائد بالفتح شتران قلاوه در گردن کرده از
پوست درخت و جز آن برائی قربانی و چیزها
که در گردن شتر کنند برای قربانی -
قند بالفتح شکر -
قناد بالفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوائی -
قود بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن و بالضم
اسپان و بفتحتین کشنده را کشتن بقصاص
و درازی گردن و پشت -
قوود بالفتح اسپ رام شده بکشیدن -
قواعد زنان پیر از زادن باز مانده و ستون
ها و بنیادها جمع قاعدة -
قائد عصاکش و لشکرکش و از پیش کشنده

ستور و جز آن چنانکه سائق از پس راننده و بینی
کوه و زمین پشته دراز و کوه که بر روی زمین
باشد و چوبی که بر گاو زراعت بندند و ستاره
اول از بنات النعش صغری -
قهد بالفتح سپید و تیره رنگ و نوعی از میش
و آنکه شاخ ندارد و بچه گاو و گوسفند و بالکسر
پیر کلان سال و بفتحتین موضعی ست -
قید بالکسر مقدار مرادف قاد و بالفتح بند قیود و
اقیاد جمع و نام اسپی ست و دوال که سر پالان
بهم فراز گیرد و دوال شمشیر و قید الفرس داغی که بر گردن
شتر نهند و قید الاوابد اسپی که وحش را بدویدن دریابد
قید الاسنان گوشت بیخ دندان که آنرا لثه گویند -

باب القاف مع الذال

قباذ بالضم پدر نوشیروان -
قذذ بضم قاف و فتح ذال پرهای تیر جمع قذة بالضم
قذ بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن -
قنفذ بضم قاف و فا و فتح فا نیز آمده خارپشت
و پس گوشت شتر و جائی که گیاه دران بسیار و انبوه
روید و توده ریگ و درخت که در میان ریگ باشد -

باب القاف مع الراء

قار قیر و شتران و بیابان بزرگ از ان و درختی ست
تلخ و دهی ست بمدینه مشرفه -
قبر بالفتح گور قبور جمع و در گور کردن و بالضم و فتح
بای مخفف و مشدد مرغی ست معروف واحدش
قبره و آنرا در فارسی چکاوک گویند -
قتر بالضم و بضمتین کرانه و کازه صیاد و بالکسر
نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند یا آنکه
بدان هدف زنند و بالفتح بوی بریانی برآمدن و
تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بفتحتین
گرد و غبار واحدش قترة و بالفتح و کسر تا متکبر -
قتور بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ
کردن و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال -
قتار بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی آب دیگ -
قتیر سرهای میخ زره و پیری یا اول پیری
قدر بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن و در
دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ
داشتن و قسمت روزی و توانگری و بی نیازی و
طاقت و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و
اندازه چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه
کرده خدای تعالی بر بنده مرادف تقدیر و کوتاهی
کردن و بالضم و فتح را توانائیها جمع قدرة -
قدیر و قادر توانا و آنچه پخته شود در دیگ
و هر دو نام از نامهای الهی ست -
قدار بالضم میانه قد و مرد برنده و شتر کش و طباخ و خوان
سالار و نام مردی که ناقه صالح را پی کرده بود و او را احمر ثمود
[illegible] گویند و مار بزرگ و بالفتح موضعی ست

قذر بفتحتین پلیدی و بالفتح و کسر ذال پلید۔
قذور بالفتح زنی که از پلیدیها دور باشد و
ناقه که از شتران بر کنار نشیند۔
قرور بالضم خنک شدن چشم و بالفتح آب سرد۔
قریر آنکه چشم او خنک شده باشد از جهت شادی۔
قر بالضم سردی یا سردی فصل سرما و بالفتح هودج و چیزی
آن که در آن سوار شوند و آب سرد ریختن و شکستن و ... جامه
قرار بالفتح آرام۔
قرقور بالضم کشتی دراز و بزرگ۔
قسر بالفتح بستم بر کاری داشتن و گروهی از قبیله بجیله
قاسر بزور بکاری دارنده۔
قشر بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و
پرده چیزی خلقی باشد یا عارضی و هر چه پوشیدنی
باشد و بالضم والکسر ماهی ست بمقدار یک شبر
و بالفتح کوهی ست و شوم داشتن کسی را و پوست
باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح و
کسر شین میوه و جز آن که بسیار پوست باشد۔
قشیر بالضم و فتح شین پدر قبیله ایست از هوازن
قاشور سال قحط که از غایت قحط هر چیز را پوست
بر کند و شوم و بدفال و اسپی هم از ده اسپ که
پس همه اسپان دود و آنرا قاشر و فسکل نیز گویند۔
قشور بالفتح داروی ست که بر روی مالند تا روی
صاف شود و بالضم پوستها جمع قشر و بالفتح قاف و واو
و سکون شین زنی که او را حیض نیاید۔
قاشر پوست باز کننده و نام محلی ست از شتران
که در عرب بشومی مثل ست
قشار عصای درست و مرد دراز ریش۔
قصر بالفتح کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ
و جز آن سازند و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه
کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه کردن و کوتاه
شدن و ایستادن بجائی و از آن در نگذشتن و بسند کردن
به چیزی و جامه شستن و گازری کردن و آمیزش تاریکی
بروشنائی و کوتاه گذاردن نماز و کم کردن موی و مقصر
کردن کلمه خلاف مد و بفتحتین بنهای درخت خرما و جز
آن و بازماندهای آن و بن گردنهای مردم و شتران
جمع قصرة و خشکی که در بیخ گردن بهم رسد و خشک
شدن گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد
کوتاهی خلاف طول۔
قصیر کوتاه و اسپی که از عزیزی پیش خود بسته دارند
و بچرا نگذارند و قصیر النسب آنکه پدرش معروف بوده در
شناختن او احتیاج بذکر جد نباشد و بالضم و فتح صاد
شهریست بکنار دریا یمن از طرف زمین مصر و دهی ست
بدمشق و جزیره ایست کوچک که مقام ابدال است
قصور بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزی و شبانگاه
شدن و فرو نشستن و ساکن شدن درد و غضب و
نارسیدن به چیزی و گذاشتن آن جمع قصر۔

قصور بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پارچه
آهن و چوب و بالکسر داغ بیخ کردن و کوتاهی موی
و جز آن جمع قصر و بالفتح با تشدید صاد گازر۔
قاصر کوتاهی کننده و آب سرد۔
قطر بالفتح باران قطار جمع قطرة واحد و چکیدن
آب و جز آن و چکانیدن و بر یک نسق بقطار
رفتن شتران و موضعی ست میان واسط و بصره
و دهی ست میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته
یا نوعی از ان و نوعی از جامهای برود و بالضم
کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از وی
بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطی که از مرکز
دائره گذرد و بفتحتین وزن و حساب کردن و
پیمودن یک تنگ بار از غله و خرما و باقی را وزن
نکردن و بدان حساب گرفتن و شهریست میان
قطیف و عمان که ثیاب قطریه بالکسر و شتران
قطریات بفتحتین بدان منسوب ست۔
قطور بالفتح آنچه در بینی و گوش و جز آن چکانند
و بالضم رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی را
و جامه دوختن و گرفتن چیزی را و روان شدن و چکیدن آب و جز آن
قطار بالکسر شتران قطار شده و بر یک نسق روند
قطمیر بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنگ
دانهٔ خرما یا نقطهٔ سپید که بر پشت دانهٔ خرما بود و
خرما از ان روید یا شگاف دانهٔ خرما یا رشته
که در میان شگاف بود و مرادف فطمار بالکسر
قعر بالفتح تک چیزی و از بیخ کاویدن چیزی به
قعر و عمق چیزی رسیدن و آشامیدن آنچه در کاسه بود
و خوردن آشکنه از ته و بریدن نخل از بیخ و انداختن
کسی و ناتمام انداختن بزبچه را و کاسه۔
قعیر دور و تنگ۔
قعور بالفتح دور و تنگ و بالفتح و تشدید عین چاه عمیق
قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نان
خورش و از پی کسی رفتن و گرسنه و شکم خالی ماندن
و بچهٔ گاوی که از مادر جدا کنند برای زراعت
کردن و بفتحتین گم شدن مال و بی نان خورش
شدن طعام و بفتح و کسر فا کم موی گردیدن و بیابان بی آب و گیاه
قفار بفتح پست نیامیخته بشکر و جز آن و
نان بی نان خورش۔
قفیر بالفتح طعام بی نان خورش بلبل و ظرف
بزرگ از برگ خرما که خرما در ان کنند و پیمانه ای ست بر راه شام
قفور بالفتح و تشدید فای مضموم غلاف شگوفه
نخل و گیاهی ست۔
قمطریر بفتح قاف و طا روز سخت و همچنین قماطر بالضم
قمطر بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی و فربه و
مرد کوتاه و صندوقی که در ان کتاب نگاه دارند
و ظرفی که در ان شکر و مانند آن کنند قمطرة تانیث
قمر بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی و زن کردن

و بالضم چیزهای روشن و سفید جمع اقمر و جمع قمری
نیز آمده چون روم و رومی و موضعی ست آن
طرف بلاد زنگیان و جبال قمر کوهی چند ست ازان
موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل ست و بفتحتین
خیره شدن چشم از دیدن برف و از نگریستن سپیدی
و سیر شدن شتر از گیاه و آب بیدار شدن در مهتاب
نخوابیدن بعد ازان و بنو قمر گروهی ست و قمر سوختگی
مشک که از تابش مهتاب بدان رسد و ماه بعد
از سه شب تا آخر و تا سه شب هلال گویند۔
قمیر هم بازی و حریف و بالضم و فتح میم تصغیر
قمر و بنو قمیر گروهی ست۔
قمار بالکسر نرد کردن باهم بگرو و باختن و باختن چیزی
بگرو و بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوب ست
قنبر نام مولای حضرت علی بن ابیطالب۔
قنبیر بالکسر گیاهی ست
قنتر بفتح قاف و تای کوتاه و بثای مثلثه نیز آمده۔
قندفیر بوزن زنجبیل عجوز معرب کنده پیر۔
قنطیر بالکسر سختی و بلا و مرغی ست خاکستر رنگ
قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر و گفته اند
که آن مقدار هزار دینار ست و از معاذ بن جبل
منقول ست که قنطار یک هزار و دویست
اوقیه است و اوقیه هفت و نیم مثقال ست و
بعضی گفته اند یکصد و بیست رطل یا صد رطل
از طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار و
دویست دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم
قور بالفتح بر سرهای بالا رفتن تا کسی آواز پای نشنود و
فریب دادن شکار را و پارچه گرد از میان چیزی بریدن
و ختنه کردن زن را و رسن نیکو و دانه پنبه نو۔
قهر بالفتح چیره و غالب شدن۔
قهار بالفتح و تشدید با بسیار چیره و غالب و
نامی ست از نامهای حق تعالی۔
قیر بالکسر
قار چیزی ست که بر کشتی ها و خم ها و شتران مالند و بعضی
گفته اند که این نفت ست و بیان آن گذشت۔
قیور بالفتح و تشدید یا مجهول النسب۔
قیار بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام
مردیست و نام شتر شاعری ست یا اسپ آن و نام وی ست

باب القاف مع الزاء

قز بالکسر کوتاه و بخیل۔
قحز بالفتح برجستن و بی آرام شدن و بعصا
زدن و انداختن کسی را۔
قحوز بالضم افتادن و تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد
قحاز بالضم بیماری گوسپند و سرفه شتر۔
قربز بالضم معرب کربز۔
قرمز بالکسر رنگی ست سرخ که از کرمی که در بیشه
ملک ارمن پیدا شود فشرده و جوشانیده بدان زنند

قزع بالفتح گرفتن خاک بانگشتان و بریدن و پشته از خاک و زمین درشت و بالضم روغن دان حجام۔

قز بالفتح و تشدید زا ابریشم و بر جستن و دل تنگ گرفته شدن و اباکردن از چیزی و بالضم دور از چرک و آلودگی و بهرمه حرکت دیگر از آلودگیها دور کننده

قزاز بالفتح تار بزرگ و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش و بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معائب۔

قزع بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب۔

قعز بالفتح پر کردن چیزی را از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد

قفز بالفتح بر جستن مرادف قفوز و مردن۔

قفیز پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی۔

قفاز بالضم و تشدید فا دستانه که دران پنبه کنند و زنان در دست پوشند یا زیوری که برای دست و پای سازند و آهنی ست که همه یکر رفته که بران باز شکاری نشیند

قلز بالفتح نوعی از آشامیدن ست و زدن و انداختن و شادی کردن و بر جستن و لنگ شدن و مرد سبک و ناتوان و کاویدن زمین بعصا۔

قمز بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی باطراف انگشتان و بفتحتین چیزی زبون بی قیمت و مرد ناکس بی خیر۔

قنز بالکسر خم کوچک۔

قوز بالفتح ریگ توده بلند و ریگ پشته گرد و خرد۔

قهز بالفتح بر جستن و جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنی بکسر نیز آمده۔

قهندز بضم قاف و ها و دال نام چهار موضع ست معرب کهندز

باب القاف مع السین

قرس بالضم نوعی مس ست نیکوترین مسها و جزیره ایست عظیم بروم۔

قبس بالفتح آتش گرفتن و دانش از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیز و بفتحتین پاره آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود خشمی کردن و آبستن نمودن کشن و بالفتح و کسر بازی که زود کشن و آبستنی کند ماده را مرادف قبیس۔

قابس بکسر با شهری ست بمغرب۔

قابوس مرد نیکوروی و پاکیزه لون و نام پادشاهی ست معرب کاوس و ابوقابوس کنیت نعمان بن منذر

قبیس بالضم و فتح با تصغیر قبس و نام مردی ست و ابوقبیس نام کوهی ست و این کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را دران بامانت گذاشته بودند و نام مردی آهنگر که نخست دران کوه خانه کرده و نام قلعه ایست از حلب۔

قدس بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهی ست عظیم بنجد و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس

اسوده وقدس بفتحتین نام دو کوهی ست و بفتحتین رطل

وطاس و شهریست نزدیک حمص و بضمتین

و بالضم وفتح دال کاسه بزرگ۔

قدیس مروارید۔

قداس بالضم نام مردی ست و مهره که بقدر

مروارید از نقره سازند و سنگی که در جای ریختن آب از

حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح وتشدید دال

نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب

میان ایشان بقسمت رسد۔

قادس کشتی بزرگ و جزیره ایست باندلس و قصبه ایست بهرات

قدوس بالفتح مرد پیش آینده بر کسی بشمشیر و بالضم

وتشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی ست از

نامهای حق تعالی و بفتح نیز آمده۔

قربوس بفتحتین پیش کوهه زین و کوهه پس را

نیز گویند و هر دو کوهه زین را قربوسان گویند

و سکون را بنابر ضرورت شعر و فارسیان

بسکون را استعمال کنند۔

قرس بالفتح سرمای سخت و چیزی سرد و سخت

سرد شدن سرما و فسردن آب و بالکسر شتابان خرد و بفتحتین

افسرده و بسته شده و بسته شدن و فسردن و سخت شدن سرما

قارس و قریس سرمای سخت و چیزی که افسرده و بسته شده

قرطاس بهر سه حرکت مشهور کسیت کاغذ قراطیس

جمع و بالکسر نشانه و شتر گندم گون و ختر سفید رنگ و دراز

قامت و روی هر چیز و ناقه جوان و برد مصری۔

قرطس بالفتح دهی ست به مصر و کاغذ و بدین

معنی بالکسر نیز آمده۔

قرناس بالضم والکسر بینی کوه۔

قس بهر سه حرکت وتشدید سین جستن چیزی

و در پی آن شدن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن

ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود

جدا نشود و رئیس و مهتر ترسایان در علم و بفتحتین

قسیس بالکسر وتشدید سین و نام شهری ست

بزمین مصر که دران جامه خوب میشود و بالضم

نام مردی ست موحد و بلیغ در زمان جاهلیت

که آنرا قس بن ساعده نیز گویند۔

قسوس بالفتح ناقه که تنها چرا کند۔

قساس بالضم معدن آهن ست یا رینه که از

آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهی ست

قسطاس بالضم والکسر ترازو یا راست ترین

ترازو و یا ترازوی عدل و این در اصل

رومی ست و بصاد نیز آمده۔

قعس بالفتح شراب بوی ناک و بفتحتین برآمدن

سینه و در آمدن پشت ضد حدب بفتحتین۔

قفس بالفتح مردن و بستن دست و پای

و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی

و گرفتن کسی را از روی غضب و دزدیدن و بفتحتین

و بالضم طایفه ایست به کرمان مانند کروان و بفتحتین بلند شدن سر به سینه ــ

قلس بالفتح رسن سطبر کشتی که از لیف خرما و برگ آن و جز آن میسازند و آنچه از گلو یکدفعه بر آید از طعام پری دهن یا کمتر و آنچه بد و بار و سه بار آید آنرا قی گویند و رقص یا سرود و سرودی نیکو و پلیا آشامیدن نبید و غثیان و برهم زدگی دل و اندختن جوی آب را و جام شراب را از غایت پری ــ

قلاس بالفتح و تشدید لام دریای موج زن و مالامال

قلیس بالفتح بخیل و بالکسر و تشدید لام کلیسای که ابرهه در صنعاء یمن ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم بر آنجا بیایند آخر مردی از عرب در آنجا طهارت کرد چون ابرهه خبردار شد بانتقام آن لشکری آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر متوجه ویران کردن کعبه شد حق تعالی به برکت قرب ولادت حضرت رسول و حرمت کعبه لشکری از مرغان فرستاد که دمار از روزگارش بر آورد چنانچه قرآن مجید بآن ناطق ست و آن سال را عام الفیل گویند و دران سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد

قمس بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید میم مفتوح مرد شریف

قماس بالفتح و تشدید میم غواص

قاموس دریا و جای ژرف ترین از دریا و آب بسیار از دریا و نام کتابی ست معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروزآبادی ــ

قموس بالفتح چاهی که از کثرت آب دلوها دران نهان شوند ــ

قنس بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر بالای سر و بفتحتین قی اندک و گیاهی ست خوشبو کثیر النفع که بفارسی آنرا راسن گویند ــ

قومس بالفتح سردار و آب بسیار از دریا و بالضم و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان و ملکی ست باندلس ــ

قونس بالضم و فتح نون سر خود آهنی و استخوان برآمده میان دو گوش اسپ و جادهٔ راه ــ

قوس بالضم صومعهٔ ترسایان و خانهٔ صیاد و راندن سگ و وادی ست و بالفتح کمان و گزی که بآن مساحت کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما بماند و نام برجی ست و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی به چیزی و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز و بفتحتین خمیدگی پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح و کسر واو ریگ تودهٔ بلند و زمانه دشوار مراد اقوس

قهبلس بکسر لام بر وزن جحمرش قضیب مرد یا بزرگ و سطبر و شش نا خرد وزن ضخیم و سفید که کدورت بران ظاهر باشد ــ

قیس بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس

وبالفتح اندازه گرفتن چیزی را و اندازه کردن چیزی بچیزی و پدر قبیلهٔ ایست از بنی مضر که آنرا قیس
غیلان بفتح غین گویند و نام و پدر از و قبیلهٔ
طی و نام مجنون عامری عاشق لیلی و شهری ست
مضر که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره ایست
بجر عمان معرب کیش -
قیاس بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر
کردن با کسی در قیاس و جمع قوس نیز آمده -

باب القاف مع الشین

قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و
پیوند دادن چیزی را بچیزی -
قریش بصیغهٔ تصغیر قرش آن جانوری ست دریائی که
جمیع جانورهای دریائی از ان می ترسند و شتر سوار
و نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر
بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم
نام مردی ست که صاحب قافلهٔ عرب بود -
قش بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فربه و
نیکو شدن آدمی و ستور و فربه یافتن ستور
و آدمی را بعد از لاغری خوردن از ینجا و ازانجا و
برچیدن خوردن آنچه بران دست یافته شود و از
طعام بر خوان و جمع کردن چیزی و بشتاب دوشیدن
ناقه را و بدست حک کردن چیزی را چنانکه
تراشیده شود و رفتن رفتار لاغران و ناتوانان

و خرهای زبون و دلو بزرگ -
قشیش بالفتح چیز بے چیده شده از زمین که
آنرا التقاطه گویند
قعش بالفتح جمع کردن و ویران کردن خانه
و جز آن و گردانیدن سر چوب سوی خود و جای
سواری مانند هودج قعوش جمع -
قفش بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن
و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و بشتاب دوشیدن
و بشتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار
جماع کردن و بفتحتین درزدان -
قلاش بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده
و بتشدید لام کلمهٔ فارسے ست -
قمش بالفتح جمع کردن و آنچه بروی زمین باشد
از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده -
قماش بالضم متاع درخت خانه و چیزهای ریزه ریزه
و خرد شده و مردم سفله و ناکس و چیزهای زبون
قوش بالضم مرد ریزه اندام و خرد جثه معرب
کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمده -

باب القاف مع الصاد

قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی را و باز
داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن
و برجستن نر بر ماده و بند در شلوار کردن و
کشیدن آنرا و بالکسر عدد و بسیار از مردم و

اصل و جمع شدنگاه و ریگ بسیار و بفتح نیز آمده و بفتحتین درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما بنهار و بهم آمدن و بسته شدن رحم ناقه و شادمانی و برجهیدن باسک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر شاد و نالان و آنکه از خوردن خرما دردش گیرد۔

قحص بالفتح بشتاب گذشتن و جاروب کردن خانه و بپای زدن کسی را و دویدن۔

قرص بالفتح گزیدن کیک و گرفتن گوشت آدمی بسر انگشت و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر و بالضم نان و دهی ست بزمین غسان۔

قارص گرمی ست مانند نیش و شیری که زبان گزد یا شیر ترش که بران شیر تازه بسیار ریزند تا ترشی او برود۔

قریص نوعی از نان خورش۔

قص بالفتح و تشدید صاد بر پی کسی رفتن و خبر دادن و به مردن رسانیدن کسی را چنانکه و بمردن رسیدن و بریدن موی و پشم و بریدن پر مرغ و پیدا شدن آبستنی گوسفند و اسپ و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از پشم نرو گوسفند بریده شود۔

قصص بفتحتین مراد قص بجمیع معانی که مذکور شد و قصه بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه و معنی آن گذشت

قصاص بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و آنچه داده باشند باز ستاندن و بالضم موی پیشانی و کوهی ست و بالفتح درختی ست که مگس شهد آنرا بخورد و ازان شهد حاصل شود و بهر سه حرکت نهایت رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر پیوند هر دو سرین یا بالضم و تشدید صاد قصه خوانان۔

قاص بتشدید صاد قصه خوان و بر پی کسے آینده و خبر دهنده۔

قعص بالفتح مردن بر جای خود بی حرکت و جنبش از انجا

قعاص بالضم بیماری گوسپند که در حال بکشد

قفص بالفتح در قفص کردن و دست و پا بستن آهو را و نزدیک شدن پاره چیزی با پاره دیگر و بلند شدن و بابند بر آمدن و بالضم کوهی ست بکرمان و دهی ست به بغداد و بفتحتین آنچه مرغ وحشی و دد ان کنند و ظرفی ست که دران گندم کرده بجمین برند و نشاط و سبکی و حرارت گلو و ترشی معده از خوردن آب برنج

قفاص بالضم کوهی و بیماری ست که در حیوانات بهم میرسد و قوائم آنها خشک میسازد

قلوص بالضم بر جستن چیزی و بر آمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بران سوار توان شد و شتر ماده دراز پای و بچه ماده شتر مرغ

قمص بالفتح بر جستن اسپ و جز آن و برداشتن اسپ و جز آن هر دو دست خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و بر جهانیدن

دریا کشتی را بموج و بفتحتین پشتهای کوچک و سنگهای کوچک که بالای آب استاده میباشند و ملخی که از بیضه برآمده باشد
قماص بالضم والکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسپ و جز آن هر دو دست و بر زمین گذاشتن چون این عادت شود آنرا قماص بالضم گویند و بالکسر جهندگی و اضطراب و بی آرامی۔
قموص بالفتح چارپا که زیر سوار بجهد و هر دو دست برداره و شیر درنده و آنکه مضطرب و بی قرار باشد و نام کوهی ست به خیبر و بیران قلعه ایست و آن قلعه را نیز قموص گویند۔
قمیص چارپا که نیز بسیار بجهد و مشیمه و غلاف دل و پیراهن و بعضی گفته اند قمیص پیراهن پنبه و اگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند۔
قنص بالکسر اصل و بیخ و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکار و بنو قنص پسران معد بن عدنان۔
قنیص بالفتح شکار۔
قانص شکار کننده۔
قوانص چینهٔ دانهای مرغان جمع قانصه۔
قوص بالضم قصبه ایست به صعید مصر که در دیار مصر بعد از شهر فسطاط از آن فراخ تر و بزرگ تر شهری و قصبه نیست و دهی ست دیگر هم۔
قیص بالفتح افتادن دندان از بیخ و کسته شدن چنانکه شکم

باب القاف مع الضاد

قبض بالفتح گرفتن به پنجه و گرفتگی خلاف بسط و بشتاب رفتن مرغ و بشتاب راندن و میرانیدن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید بای مفتوح حیوانی ست مانند کشف۔
قابض تیز رو و تیز رانده و مرغ پرنده۔
قبیض تیز رو۔
قرض بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن و مردن یا نزدیک شدن به مردن و میل کردن به یمین و یسار و میل کردن از جائی و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بکسر نیز و آنچه داده شود برای ادای قرض۔
قریض شعر و نشخوار شتر که از گلو برآرد۔
قض بالفتح و تشدید ضاد سنگ ریزه ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کاواکی دندان ماندن و بکارت زائل کردن و سوراخ کردن مروارید۔
قضقض بفتحتین سنگ ریزه خرد و خاکی که بر فرش افتاده باشد و بکسر ضاد طعام سنگریزه خاک۔
قضیض سنگریزه بزرگ۔
قضاض بالکسر سنگها که بعضی از آن بر بعضی چیده شود۔
قعض بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب خم داده۔
قوض بالفتح ویران کردن بنا۔
قیض بالفتح شگافتن و شگافته شدن و مانند و عوض و پوست خشک بیرون بیضه یا آنچه از بیضه برآید از بچه و آب۔

باب القاف مع الطاء

قبط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل مصر
که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که
بمعنی اولاد یعقوب علیه السلام در آنجا نشو و نما یافتند و ثیاب
قبطیه بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که
به قبط منسوب ست و بکسر نیز آمده –
قحط بالفتح خشک سال و سخت زدن و ایستادن
باران و بالضم گیاهی ست –
قحوط بالضم باز ایستادن باران –
قرط بالضم گوشوار قرطه واحد و شعله آتش و گیاهی ست
مانند اسپست و نام مردی ست و نام شمشیری ست و
بالکسر قسمی ست از گندنا که آنرا کراث مائده گویند –
قراط بالکسر گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعله چراغ –
قرطاط بالضم و بالکسر نمد زین و جل شتر که
پالان بر زیر او نهند –
قسط بالفتح بیداد و جور کردن و پراگنده و جدا
کردن و بالکسر داد و عدل عادل و حصه و نصیب
و پاره از چیزی و اندازه و روزی و ترازو و بالضم
چوبی ست که برای بیماریها نافع ست و آن دو قسم
ست هندی و عربی و بفتحتین خشکی که در گردن بهم
میرسد و راستی پای و استخوانهای ساق چارپا و راست شدن
آن و آن عیب ست و پیمانه ایست بمقدار نصف
صاع که گاهی بدان وضو کنند و آن شش یک فرق باشد
بفتحتین و فرق پیمانه ایست نیز و منه الحدیث ان
النساء من اسفه السفهاء الا صاحبة القسط و السراج
یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو را
و چراغ در دست گیرد برای شوهر و خدمت کند –
قسوط بالضم جور کردن و از حق برگشتن و پراگنده و جدا کردن
قاسط بیدادگر و جابر و نام پدر قبیله ایست
و بمعنی دادگر نیز آمده –
قشط بالفتح پوست کندن و آشکارا کردن و دور کردن
قشاط بالکسر آشکارا کردن و پوستی که از چیزی دور کرده شود
قط بفتح و تشدید طا موی کوتاه و جعد و بریدن یا
بریدن چیزی سخت یا پهنا بریدن و ازین جاست
قط قلم و فی الحدیث کان علی رضی اذا اعتلی قد و اذا
اعترض قط و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره و
قباله و کتاب محاسبه و نامه قطوط جمع و گربه نر قطاط جمع بالفتح
و الضم و تشدید طا و تخفیف آن هرگز و همیشه و این
کلمه خاصه بزمان گذشته است و بالفتح و تخفیف
طا بمعنی پس نیز آمده و ازین جاست فقط –
قطوط قط زدن قلم –
قطط بفتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعده و پیچیده شدن موی
قاطط موی بهای دراز و بلند –
قعط بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر قصد ار و تنگ
گرفتن و استوار بستن و بد دلی و انداختن و سخت
بانگ کردن و سخت راندن مرکب را و انبساک کردن

وراندن و دور کردن بستن و ستاره خوار و مهمان شدن۔
قعاط بالکسر و الفتح سخت رانندهٔ چارپا۔
قفط بالکسر شهری ست بصعید مصر که وقف کرده شده است به علویان از زمان حضرت علیؓ۔
قلاط بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قلط بفتحتین و بالکسر قلعه ایست میان قزوین و خلخال
قمط بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن و دست و پای اسیر بستن و دست و پای گوسفند بستن بجهت کشتن و کشتی و جماع کردن و گرفتن و چسپیدن و قطران مالیدن شتر و بالکسر رسنی که دست و پای گوسفند و بندند برای کشتن و رسنی که بدان دست و پای کسے بندند۔
قماط بالکسر ریسمانی که بدان دست و پای اسیر و گوسفند بندند و خرقه که دست و پای کودک بآن بندند و در گهواره خوابانند۔
قمیط بالفتح سال تمام و درست۔
قنوط بالضم نومید شدن۔
قنط بفتحتین نومید شدن و بکسر نون نومید و همچنین قانط۔
قنیط بالضم و فتح نون مشدد نوعی ست از گیاه که رنب منجر مغلظ۔
قوط بالفتح رمهٔ گوسفند یا مقدار صد تا ازان و بالضم دهی ست به بلخ و نام مردیست محدث۔
قواط بالفتح و تشدید واو شبان رمهٔ گوسفند۔

قیراط بالکسر نیم دانگ اصل آن قراط بالکسر و تشدید راست مثل دنار و دینار زیراکه جمع آن قراریط ست مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر بحسب شهرها در وزن مختلف میگردد به مکه ربع و سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار ست۔

باب القاف مع الظاء

قرظ بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا ثمری ست که آنرا بفشرند و شیرهٔ آن بگیرند و آنرا اقاقیا گویند و ادیم قرظی و کبش قرظی یعنی ادیم یمنی و قوچ یمنی که در یمن قرظ بسیار می باشد۔
قارظ چیننده قرظ۔
قراظ بالفتح و تشدید را فروشنده آن۔
قیظ بالفتح و تشدید را فروشندهٔ آن و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن بجائی۔

باب القاف مع العين

قاع زمین هموار قیعان و اقواع جمع قیعه و بعضی گفته اند که قیعه نیز جمع قاع ست۔
قبوع بالضم سر در کشیدن خار پشت سر در گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سیر نمودن بینی فشاندن خوک و غیر آن و پنهان شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران۔

قبع بالفتح بینی فشاندن خوک وجز آن و بانگ چیزی و آواز فیل و سر فراز کردن در سجود و بالضم آبلها که بر بدن بر آید-

قبلاع بالکسر بینی فشاندن و بالضم بینی فشانی و مرد تاوان و پیمانه ایست بزرگ و لقب مردی که آن پیمانه را وضع کرد و بالفتح و تشدید با خوک بددل-

قتع بفتحتین کرمهای سرخ که چوب را خورند-

قتوع بالضم خوار شدن-

قثع بالضم آبلها که بر تن بر آید-

قدع بالفتح عنان زدن اسپ را و باز داشتن کسی را از کسی و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بدچشم شدن اسپ و نزدیک شدن سال-

قدوع بالفتح اسپی که حاجت آید او را بعنان زدن تا باز ایستد و مرد ذلیل-

قذع بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن تا باز ایستد و مرد ذلیل-

قرع بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و کوفتن در و زدن عصا بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه پریشانی خورد و کشتی کردن ستور و بفتحتین و بتحتین کم موی سر بعلتی و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرمایند و خالی شدن درگاه از مردم و خدم-

قراع بالکسر کشتی کردن فحل و به یکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن-

قریع حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر کره آبله بر آمده-

قزوع بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آهو در گریختن-

قزع بفتحتین پارهای ابر تنک قزعه واحد و شتران خرد و جای ستردن سر کودک را-

قشع بالفتح پوستهای خشک و خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراگنده کردن-

قصاع بالکسر کاسهای بزرگ-

قصع بالفتح فرو خوردن مردم جرعهٔ آب را و شتر نشخوار را و نیکو و نرم خائیدن شتر نشخوار را و بمیان دو ناخن سپش کشتن و تشنگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و بر سر بکف دست زدن و ریزه و خرد ماندن کودک که نبالد و بزرگ نشود-

قصیع کودکی که ریزه و خرد باشد و کلان نشود-

قطع بالفتح بریدن و خفه کردن حلق را و بالضم بریدگی نفس و تنگی افتادن بر کسی و دمه و تاسه که از فربهی باشد و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم خرد که بر بالان شتر اندازند برای سواری و پیکان خرد کوتاه که در تیر نشانند و بالکسر و فتح طا پارها جمع قطعه-

قاطع برنده و شیر ترش و بریده-

قطاع بالفتح والکسر انگور و خرما بریدن و جز آن و
بالفتح استاده شدن و بریده شدن آب و رفتن
مرغ از سردسیر به گرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید
طایفگان و قطاع الطریق راه زنان -

قطیع رمهٔ گوسپند و گاو و تازیانه و آنکه از
ضعف یا فربهی نتواند برخاست -

قطوع بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن
و استادن آبها و سپری شدن آب چاه و
رفتن مرغان وحشی از سردسیر به گرم سیر یا
عکس آن و همچنین قطاع بالفتح -

قعقاع بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین مرادف
قعقعه و بالفتح نام مردی و راه از یمامه به کوفه و
راه دشوار و خرمای خشک و تپ لرزه -

قفع بالفتح درکشنده شدن دست و پای و جز
آن و بالضم آنانکه انگشتان او برگشته باشند جمع اقفع

قلع بالفتح توشه دان شبان و نام معدنی که
از وی ارزیز خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و
برکندن و از منصب کسی را انداختن و بالکسر بادبان
کشتی و بفتحتین سست پا شدن در کشتی و پاره‌های
بزرگ از ابر جمع قلعه و بکسر لام سست پای بی آرام

قلاع بالکسر بادبانهای کشتی و قلعها و بالضم گل مشت آ
و خاک درروا شده که سماروغ در زیر او برآمده باشد
و نوعی از بیماری ستور و علتی ست که در دهن پیدا
شود و دهن از آن می جوشد و اکثر طفلان را عارض
میشود و بالضم و تشدید لام سرهنگ و عملدار و عوان

قمع بالفتح به عمود زدن و شکستن و قهر کردن و
خوار گردانیدن و به عمود زدن پشم قمبند او نبیت
بالکسر دنباله و دنباله هر میوه که بر میوه پیوسته
و بفتحتین سر کوهان شتر و دانه که مانند آبله بر پلک
چشم بر می آید و سطبری که در یک زانوی اسپ میباشد
و مگس کبود بزرگ و ظرف سر تنگ که در آن روغن
می ریزند و غلاف -

قنوع بالضم خواستن و خواری و نیاز نمودن در
سوال و بسند کردن و رضا نمودن و میل کردن بسوی
چراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع و راضی -

قانع بسند کننده به چیزی و خوار و الحاح کننده در سوال

قناع بالکسر پرده و پوشش که بر بالای مقنعه
باشد و طبق از برگ خرما و بعضی گفته اند قناع
مرادف مقنعه است -

قنع بالفتح بار کردن و بطرفی میل کردن و
بالکسر طبقی از برگ خرما -

قوع بالفتح برجستن نر بر ماده و همچنین قیاع بالکسر

باب القاف مع الفاء

قاف حرف معروف و کوه گرداگرد زمین و
گفته اند که آن از زمرد است و هیچ کوهی نیست
که از وی در آن رگی نیست و قاف الرقبه

پوست کردن بز و موی آویخته کردن بز۔
قحف بالکسر کاسهٔ سر و قدح چوبین و بالفتح بر کاسه
سر زدن و آب خوردن بکاسهٔ چوبین و خوردن و
آشامیدن آنچه در کاسه باشد۔
قحاف بالضم سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین قعاف و جحاف
قاحف باران سخت۔
قذف بالفتح سنگ انداختن و قی کردن و دشنام
دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی را و بفتحتین
و بضمتین بیابان فراخ دور و بند از نده مردم منزل
دور و بالضم و فتح ذال لنگرها جمع قذفه بالضم
قذاف بالکسر تیزی رفتار۔
قرف بالکسر پوست چیزی و ترف الخبز نان
سوخته که تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست و باغت
کرده شتر و گاو که دران قلیه توابل پخته بگذارند و
پوست باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و
کسب بدی یا نیکی کردن و سر جراحت و ریش تازه کردن
قراف بالکسر آمیزش کردن بگناه و جز آن
و جماع کردن۔
قرطف بالفتح چیزے در پیچیده و جامه
مخمل که آنرا قطیفه گویند۔
قرقف بالفتح هر دو قاف شراب نام کتاب
ترسایان در سه اقنوم۔
قشعف بالکسر آنکه متغیر شده در رنگ و برگردیده

باشد از درویشی یا از آفتاب و بفتحتین سوختن روی
از آفتاب و متغیر شدن وی از درویشی و تنگی معاش
قصف بالفتح شکستن باد کشتی را و شکستن
هر چیزی دو ده تنک زدن و بازی کردن و سخت
غریدن رعد و بفتحتین پوسیده و زود شکن شدن درخت
قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز
قصیف غریدن رعد و آنچه بزیر دارد درخت
و بانگ شتر و مرد زود شکن۔
قضف بفتحتین تنگی و باریکی۔
قضیف نحیف و لاغر۔
قطف بالفتح بریدن خوشهٔ انگور و چیدن میوه
و خراشیدن و آهسته براه رفتن ستور و بالکسر میوه
و بفتحتین گیاهی ست که برگهای او پهن
میباشد و آنرا اسفناخ رومی و سرمق گویند
قطوف بالضم خراشیدگیها و میوها جمع قطف
و بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو۔
قطیف موضعی ست به بحرین۔
قطاف بالکسر وقت درودن و چیدن انگور
قطائف چادرهای پیچیده جمع قطیفه جامهٔ
مخمل و لوزینه و نان لوزینه و ریشه که از خمیر سازند
و آنرا ریشهٔ قطائف گویند و عرب آنرا کنافه گویند قطائف گوید
قعاف بالضم سیل که همه چیز را ببرد۔
قاعف باران درشت۔

قعف بالفتح از بن برکندن درخت را و
خوردن آنچه در کاسه باشد مرادف قحف -
قف بالفتح و تشدید فا تره و سبزی خشک شده
و زمین بلند قفاف بالکسر جمع -
قفوف بالضم خشک شدن جامهٔ شسته
و علف و برخاستن موی براندام از ترس و
جز آن و سیم دزدیدن میان انگشتان -
قفاف بالفتح و تشدید فا سیم دزد -
قفیف گیاه خشک -
قلف بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سر ایر و خراشیدن
درخت و گل سرخم برداشتن و پیوند کردن تختهای
کشتی و در قیر گرفتن درزهای آن -
قلیف غلاف خرما -
قنف بفتحتین خردی گوش و درشتی آن
و سپیدی گردن اسپ -
قنیف گروه مردم و ابر بسیار آب و پاره از شب
قنافی بالضم کلان بینی و انبوه و دراز ریش
و سر قنیب که ضخیم باشد -
قواصف مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوهی
گویا بعضی مر بعضی را می شکنند -
قوف بالضم بالای گوش و قوف الرقبه موی
آویخته گردن نیز و بالفتح پی شناختن و پی کردن -
قایف پی شناس -

باب القاف مع القاف

قاق مرد لب بسیار دراز -
قربق بالضم و فتح با دکان بقال معرب کربه یعنی کلبه -
قرطق بالضم پوششی ست معروف معرب کرته -
قرق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر بیخ و اصل
زبون و عادت و خردان از مردم و بازی ست
و آن چنان ست که بر زمین بیست و چهار خط بکشند
و در ان سنگ ریزها گذارند و طفلان ببازند و آن
مشهور ست و بالفتح و کسر را و فتح آن جای هموار
و بفتحتین سیر کردن در زمین هموار و در بیابان -
قلق بفتحتین اضطراب و بی آرامی -
قوق بالضم مرد بسیار دراز و مرغی ست آبی
دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی
ست از پادشاهان روم و دنانیر قوقیه بدان
منسوب ست و آواز کردن ماکیان وقت
ست شدن و طلب کردن خروس -
قیق بالکسر نادان و سبک عقل و کوه قاف و بالفتح آواز ماکیان

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی نقیض
بعد و بالضم و بضمتین پیش چیزی و اندام پیش نقیض
دبر و اول چیزی و پایین کوه و بفتحتین گروهها جمع
قبیل و بفتحتین بلندی زمین که پیش باشد و درازی
هر دو پای و بیرون آمدگی پا غنه و بی اندیشه و

استجضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسپند
بطرف روی و برابر کردن و موی واکردن و احول
چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنانکه از سر فرو
بر رود و چوبکهای گرد میان سوراخ که در دوک کنند و مهره
که بر گردن اسپ بندند بجهت چشم زخم و جهت افسون
و عیان و پیش روی بدین معنی بکسر قاف نیز آمده
و بالکسر و فتح بازو و جانب و طاقت۔

قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دلو
را بچاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا
و زنی که بچهٔ زن بر می گیرد و می پرورد۔

قبیل پذرفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه
چون روم و زنج و عرب قبل بضمتین جمع و رشته
که در چین تافتن او دست بطرف سینه و روی
آورده شود و دانا بکار و شناسنده قوم خلاف دبیر
و نقیب و برابر و پیش و زنی که بچهٔ عورات حامله
بر میگیرد در وقت ولادت۔

قبائل گروهها جمع قبیله و پارهای کاسه سر و
آن چهار استخوان باشد۔

قبال بالکسر دوالی که بر طول نعلین دوزند و آن
دوتا باشد و شراک دوالی که بر عرض دوزند۔

قابل پذیرنده و سال آینده و سزاوار
پسندیده و ضامن۔

قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و
آمیختن شراب و بالکسر دشمن و مانند اقتال جمع۔

قتیل کشته شده زن باشد یا مرد۔

قتال بالکسر باهم کشش کردن و کارزار نمودن
و بالفتح تن و جسد۔

قحول بالضم خشک شدن۔

قحل بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کسر حاے
مهمله و سکون آن پیر پوست بر استخوان خشک
شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال شدن۔

قحال بالضم بیماری گوسپند۔

قذال بالفتح پس سر از دو طرف سر و بنا گوش اسپ

قذل بالفتح جور کردن و در پس سر زدن۔

قذعمل بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و فربه۔

قرمل بالفتح درخت بی خار و بکسر قاف و میم شتر کره بختی

قرامل شتران دو کوهان و موی بند زنان۔

قزل بفتحتین لنگی زشت۔

قصل بالکسر و صاد مهمله موضعی ست و فرومایه۔

قفل بالضم معروف و بالفتح آنچه خشک شود از
درخت و بفتحتین باز گشتن از سفر و از جائی۔

قفیل درخت خشک و گیاهی ست۔

قفول بالضم از سفر باز گشتن و خشک شدن۔

قفال بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمی
ست از علمای مذهب امام شافعی۔

قلیل اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر۔

قلت بالضم والکسر و تشدید لام کمی و بالکسر لرزه و دائما خر باکه سنا بر وید و زبون و ضعیف باشند۔

قلال بالضم اندک و بالکسر سبو ها و بلندی هر چیز و هر دو جمع قله و نیز قلال چوبها استاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیزی۔

قلقل بضم هر دو قاف اسپ مرد سبک و بکسر هر دو قاف گیاهی ست که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته نمی شود و منه المثل دق حب القلقل۔

قلقال بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و همچنین قلقله و بالفتح جنبش۔

قمل بالفتح سپش و بفتحتین سپش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کنه و ملخ ها و بدین معنی جمع قمله است۔

قنقل بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نام تاج کسری۔

قندیل بالکسر معروف قنادیل جمع و بالفتح کلان سر و دراز و همچنین قنفیل بالفتح۔

قوافل اسپان باریک میان و گروهها از سفر و باز گردنده جمع قافله و قومی از خزرج۔

قودل بالفتح گویا۔

قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید واو گویندگان جمع قائل و بالفتح و بفتحتین گویندگان۔

قوال به تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن۔

قائل گوینده و قیلوله کننده۔

قیال بالکسر نام کوهی ست بلند در بادیه۔

قیفال بالکسر رگ سر است که برای بیماری چشم فصد کنند۔

قیل بالفتح نام مردی و مهتر و قیلوله کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک و پادشاه بلغت یمن و لقب پادشاهان یمن اقیال جمع و قیل و قال گفتار نیک و بد و خوب و زشت۔

باب القاف مع المیم

قتام بالفتح غبار۔

قاتم سیاه مرادف اقتم۔

قتوم بالضم بلند شدن غبار۔

قثم بالفتح پاره از مال بکسی دادن و بالضم و فتح ثا بسیار عطا و جامع نیکوئیها و خیرات و نام پسر حضرت عباس و یکی از نامهای کفتار۔

قثام بالفتح ماده کفتار و کنیز و غنیمت بسیار۔

قحم بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای هلاک و سال سخت و قحط و تنگی و قحم الطریق دشواریهای راه و نوردیدن بیابان و نزدیک شدن به چیزی۔

قحوم بالضم ناگاه خویشتن را در کاری افگندن بی اندیشه و در آمدن در چیزی۔

قدوم بالضم از سفر باز آمدن و از جایی آمدن و بالفتح تیشه و بسیار اقدام کننده و نام موضعی ست که ابراهیم در آنجا ختنه خود کرده بود و به تشدید دال نیز آمده قلعه الیست به یمن و دهی ست بحلب و کوهی ست به مدینه

قدام بالفتح نام اسپی ست و بالضم و زیر سینه

و کهنه و پادشاه و سرور و مقدم بر مردم از روی
شرف و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش
بودی چیزی و باز آیندگان از سفر و از جائی -
قادم از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی
قدم بالضم پیش آمدن و بضمتین پیش رفتن و
بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و
بفتحتین پای و پیش پای و اثر و سابقه کار و
عمل از خیر و شر و گروهی از اشرار و اخیار که حق تعالی
بدوزخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث ؎
حتی یضع رب العزة فیها قدمه ؎ و قدم صدق
نشانهٔ نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار
اقدام کننده بر کاری و بالضم و فتح دال گروهی
ست به یمن و موضعی ست -
قدیم کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال مکسوره
پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف -
قرطم بکسر قاف و طا و ضم هر دو آن تخم عصفر -
قرام بالکسر پردهٔ رنگین و منقش از صوف
یا پردهٔ تنک یا پردهٔ سرخ -
قرم بالفتح شتر نر یا شتری که هنوز کشتی نکرده
باشد و مهتر و بالضم درختی ست مثل خیار از روی
سطبری و سپیدی که در میان دریا روید و بفتحتین
سخت آرزومند گوشت شدن -
قزم بفتحتین فرومایگی و فرومایگان مفرد و جمع آمده -
قزام بالکسر فرومایگان -
قسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت
میان زنان نگاهداشتن و بالکسر بهره و
بخش چیزی و بفتحتین سوگند -
قسام بالفتح خوبی و همچنین قسامة و بتشدید سین بخشش کننده
قسیم خوبرو و جمیل و هم بخش کسی و ضد چیزی
و قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عربی نیامده -
قصم بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان
و بالفتح و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح صاد
آنکه هر چه بیند پاره پاره کند -
قضم بالفتح خوردن ستور علف و جو را و خائیدن
و خوردن چیزی و خورده و ریزه که به کرانهای
دندان کفایت شود و شکستگی -
قضیم پوست سپید که دران چیزی نوشته
شود و علف ستور و جو -
قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی
شهوت و آرزوی گوشت و بالضم و کسر طا
آرزومند گوشت و آرزومند جماع -
قطام بالفتح نام زنی ست -
قعم بفتحتین کجی بینی -
قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده
و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هر چه بدان چیزی ببرند
قلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی از شوره گیاه

قلزم بضم قاف و زا شهری ست میان مصر و مکه نزدیک کوه طور بسوی آن مضاف ست بحر قلزم

قمّ بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه ـ

قمام بالضم خاشاک روبه قمامة واحد و دار القمامة جائی که خاشاک و سرگین اندازند ـ

قمیم تره خشک ـ

قمقام بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و گنده نیز و نوعی از سپش ـ

قماقم بالضم هر دو قاف مهتر باخبر ـ

قنم بفتحتین بوی روغن و چربی گرفتن دست و بوی گرفتن مشک و تباه و فاسد شدن چائز

قوم بالفتح گروه مردان و گاهی زنان نیز بتبعیت و تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقاوم جمع الجمع

قوام بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قائم باشد آن چیز و بالضم بیماری که در قوائم ستور پیدا شود ـ

قیم بالکسر و فتح یا جمع قیمت و بفتح و تشدید یای مکسوره نگاهدارنده و برپای دارنده چیزی و نامی ست از نامهای حق تعالے ـ

قیوم و قیام بفتح و تشدید یا بسیار نگاهدارنده و برپای دارنده و هر دو نامی ست از نامهای حق تعالے

باب القاف مع النون

قاسان بسین شهری ست معروف که بقم مذکور میشود و بشین معجمه نیز آمده و شهری ست بماوراء النهر و ناحیه ایست باصفهان غیر قاسان مشهور

قانون اصل هر چیزی قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی ست به معنی مسطر ـ

قبون بالضم رفتن ـ

قبّان بالفتح و تشدید با و تخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کپان و حمار قبان جانوری ست خرد و صاحب صراح گوید بلخ بنشر ـ

قتین کم خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و گنه

قرن بالکسر هم سر و هم دست در شجاعت و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه خرد تنها و جدا و تنگ اسپ و روزگار و زمانه و مدت سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال و این درست تر ست چه پیغامبر صلعم طفلی را گفت که عش قرناً و آن طفل صد سال بزیست و یک طرف هودج و یکسوی سر و کناره آفتاب که نخست از افق ظاهر شود و مناره یک طرف چاه که بر آن چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرنان گویند و موضعی ست نزدیک طائف که میقات اهل نجد ست و آنرا قرن المنازل گویند و بستن دو ستور را باهم و سم پای اسپ بر خای دست افتادن و رفتن و پیوستن چیزی بر چیزی و بفتحتین

کیشن تیراز چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنی که دو شتر
را بهم بدان بندند و شتر پیوسته با شتر دیگر و پدر
قبیله ایست از یمن و ازان قبیله است
اویس قرنی و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو
قرن با واو هم پیوند۔
قران بکسر مقارن شدن چیزی به چیزی و
بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در
برجی به یکدرجه و دو خرما را بهم خوردن و یک
جفت تیر برابر و تیرها که تراشیده یک کس باشد
و رسنی که دو ستور دران بهم بسته باشند۔
قرون بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر گرد آرد در پستان
میان دوشیدن و ستور خوی کننده و سم پای بر جای دست
نهنده و رفتن و شتر که زانوها بهم نهد چون خسپد و ناقه که دو
پستان پیش و دو پس را بهم نزدیک آرنده و دو خرما بهم خورنده
قرائن پیوسته شدها به چیزی جمع قرینه بالفتح۔
قارون ابن عم موسی علیه السلام که بواسطه سوء آداب
با موسی حق تعالی او را بزمین فرو برد۔
قرطبان بالفتح دیوث۔
قارن مرد با تیر و شمشیر و آنکه حج و عمره باهم
گذارد و بفتح را نام پسر گاوه آهنگر۔
قرآن بضم و مد همزه خواندن و جمع کردن و کلام
الهی که بر پیغامبر صلعم فرود آمد و آنرا بفارسی نبی گویند۔
قربان بالضم چیزی که در راه خدای تعالی تصدق

کنند و بدان تقرب جویند بخدای تعالی و هم نشین
و خاصه ملک و بفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن
و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحی که
نزدیک به پر شدن باشد۔
قضبان بضم والکسر شاخها جمع قضیب۔
قطران بالکسر والفتح و بکسر طا دارویست سیاه که
بر شتر می مالند و گویند آن روغن درخت عرعر است۔
قطون بالضم اقامت کردن بجائی۔
قاطن مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع۔
قطین مقیم و چاکران۔
قطن بالضم و بضمتین پنبه و پنبه زار و بفتحتین
میان دو ران و مرغ و استخوان میان هر دو
سرین و بیخ دم مرغ و کوهی ست۔
قعین بالضم و فتح عین مهمله گروهی از بنی اسد۔
قفن بالفتح گوسفند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین
و تشدید نون موضع قفا۔
قفان بالفتح و تشدید فا معرب کپان۔
قلون بضم قاف و لام جمع قله به تخفیف لام
و معنی آن گذشت۔
قلتبان دیوث و بی حمیت و بی غیرت
و قرطبان نیز آمده۔
قمقمان بضم هر دو قاف دریای عظیم و عدد بسیار۔
قمین سزاوار۔

قنوان بالکسر خوشهای خرمای تازه جمع قنو
و دو خوشه خرما و بدین معنی تثنیهٔ قنوست -
قنّ بالکسر و تشدید نون بندهٔ که پدر و مادر
او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف فقها
بنده که در رقیت کامل باشد ضد مدبر و مکاتب
وقن القمیص بالضم آستین پیراهن -
قنان بالفتح کوهی ست در بنی اسد و بالضم
بوی بغل و آستین پیراهن -
قنقن بکسر هر دو قاف نوعی ست از موش
دشتی و راه نمای و آب شناس در صحرا -
قهرمان قائم بکارهای کسی و خزانه دار و وکیل
و نگاهدارندهٔ آنچه در تحت تصرف اوست
و این لفظ در اصل فارسی ست و صاحب
قاموس ذکر نکرده و در نهایه آورده است -
قین بنده و قریه ایست به یمن و آهنگر و آهنگری
و نیکو کردن چیزی و فراهم آوردن شگاف ظرف -
قیان بالکسر کنیزگان سرودگو جمع قینه -
قیعان بالکسر زمین های هموار جمع قاع -
قیروان بفتح قاف و ضم را معرب کاروان و شهریست بمغرب

باب القاف مع الواو

قبو بالضم ضم کردن حرف را -
قتو بالفتح خدمت کردن -
قدو بالفتح خوشبو و بامزه شدن گوشت -

قرو بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه و قدح چوبین
و کاسه که سگ در آن آب خورد و بن درخت
که آنرا کاواک کنند و در روی ببندند و چوبی
که عصار بدان چیزها را افشرد و روغن کشد -
قلو بالکسر شتر چست رفتار و بالفتح گندم و گوشت
و مانند آن بر تابه بریان کردن و پیش راندن
و بازی کردن به قله و قله بالضم و تخفیف لام چوبکی
ست که آنرا بچوب دیگر دور می اندازند و آن
چوب را مقلا گویند و بعضی هر دو چوب را قله گویند
قنو بالکسر خوشهٔ خرما -

باب القاف مع الهاء

قاه فرمانبرداری و اطاعت -
قمه بالفتح بآب فرو رفتن و برآمدن و سر
برداشتن شتر از آب خوردن -
قامه شتر سر برهوا دارنده قمه بالضم
و تشدید میم مفتوح جمع -
قوه بالضم شیرزه گردانیده -

باب القاف مع الیاء

قدی بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را -
قذی بالفتح بیرون انداختن خاشاک -
قاری خواننده -
قسی بالکسر و تشدید یا کمانها جمع قوس -
قاسی سخت دل -

قباسی بالفتح و تشدید یا شمشیر منسوب بقباس و آن معدنی ست از معادن آهن —
قاصی بنهایت رسنده —
قاضی گذارنده وام و جز آن و توانا و حاکم و زور مند
قفی بالفتح و تشدید یا چیزی پسندیده از طعام که برای مهمانی نگاهدارند و مهمان عزیز —
قلی بالفتح بر تابه بریان کردن چیزی را و نیز قلیا که ازان صابون پزند —
قانی سرخ —
قیروطی بالکسر موم روغن —

باب الکاف مع الالف

کذا بمعنی همچنین —
کری بفتحتین مرغ حباری که نر باشد و آغاز خواب کردن و ابتدای خواب —
کرای بالکسر کرایه دادن و کرایه —
کسی بفتحتین جامه پوشیدن ماضی او کسی و مضارع یکسی از باب علم یعلم —
کفای بالکسر و مد جزا دادن و مانند همدیگر شدن
کفأ بالفتح بر روی در افگندن و باز گردانیدن
کلأ بالفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن و تا زیانه زدن و پس افتادن دام و بسیار شدن گیاه در زمین و گردانیدن نگاه در چیزی و به پایان رسیدن عمر و بفتحتین گیاه و باگیاه شدن زمین
کلای بالکسر و المد پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام جای بستن کشتی که آنرا خور گویند و کنار هر جوی آب و موضعی ست در بصره که کشتی گاه است
کلو بروزن فعیل امر د سخت چشم که خواب غالب نشود بر چشم او
کالی بکسر لام نسیه ضد نقد —
کلی بضم کاف و فتح لام گردها جمع کلیه بالضم
کمثری بضم کاف و میم مشدد میوهٔ امرود —
کیمیا صنعت زر سازی —

باب الکاف مع الباء

کبیبت وزن غریب محزون و شکسته از غم و بدحالی
کب بالفتح و تشدید با بر روی افگندن و دغلوله کردن ریسمان —
کبکب بفتح هر دو کاف نام کوهی ست
کباب بالضم ریگ پشته انبوه شده و بریم نشسته و بالفتح گوشت بدراز ابریده برای بریان کردن
کتاب بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم و بضمتین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بمال و برین وجه که بر وی نوشته شود

که درین مدت این زر بدفعات رساند اگر رساند آزاد شد و اگر از ادای آن تمام عاجز شد غلام است و پارهٔ زر که داده از خواجه باز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسندگان و تیر خرد سر گرد که نوآموزندگان اندازند و بدان کودکان تیراندازی آموزند و مکتب و دبیرستان کاتیب جمع و برین معنی به تخفیف تا تیز آمده —

کتائب لشکرها جمع کتیبه —

کاتب دانا و منشی نثر که آنرا دبیر گویند و نویسنده

کتب بالفتح فراهم آوردن و محکم کردن و گرد کردن و نبشتن و درز مشک دوختن و دانستن و آماده کردن و دانایان جمع کاتب —

کثب بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی —

کثیب تودهٔ ریگ گرد آمده و بلند شده —

کذب بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن —

کذاب بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح بسیار دروغ گو —

کذوب بالفتح بسیار دروغ گو کذب بضمتین جمع

کرنب بفتح کاف و نون تره ایست که آنرا کلم روسے گویند —

کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیرد و رسن دلو و بی آرام کردن اندوه کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و آتش به مردن و بار گران برنهادن و رسن تافتن و تنگ کردن بند بر بند و شوریدن خاک برای کاشتن و بفتحتین بے آرام و اندوهگین شدن و بیخهای شاخ درخت خرما مفرد و جمع آمده

کسب ورزیدن و گرد آوردن و طلب روزی و جز آن کردن و بالضم کنجارهٔ روغن —

کساب بالفتح نام سگے ست —

کعب بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پا گویند و پارهٔ روغن و گره بندهای نی کعوب جمع و نام دو پدر قبیله که یکے را کعب بن کلاب و دیگر را کعب بن ربیعه گویند —

کاعب نار پستان و همچنین کعاب بالفتح کواعب جمع

کعوب بضم نار پستان شدن دختر و شتالنگها جمع کعب

کلب بالفتح دوال بر مشک دوختن و سگ یکدانه جو و بند شمشیر و قلاب آهنین که مسافر توشه دان از وے در آویزد بر پالان و ستاره ایست که آنرا کلب الجبار گویند و دوال دو طرف توشه دان و گروهی از قضاة و کلب الفرس خط میان پشت اسپ که آنرا خط اره نیز گویند و بفتحتین سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و جز آن و سختی سرما و دیوانگی ستور و بدے و حرص به جنگ و بالفتح و کسر لام سگ و جز آن که دیوانه باشد —

کلاب بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر

قبیله از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیله از هوازن که آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام آبی ست و بالضم و تشدید لام آهنی که بر پاشنهٔ موزه کنند برای راندن اسپ و آنرا مهماز گویند و بالفتح سگبان۔

کلوب بالضم و تشدید لام انبور آهنگران و همچنین کلاب بالضم و تشدید لام کلالیب جمع۔

کلیب بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام مردی که آنرا کلیب بن وائل گویند۔

کنب بفتحتین شوخ گرفتن دست و آبله که در دست پیدا شود از کار و گیاهی ست معروف که از ان رسن سازند۔

کناب بالکسر خوشهٔ خرما۔

کوب بالضم کوزهٔ بی دسته و لوله اکواب جمع۔

کوکب ستارهٔ روشن و بزرگ هر چیزی و گل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد و آب بسیار۔

کواسب جوارح و اعضا که بآن چیزی کسب کنند۔

کوالب بالضم کوهی ست معروف۔

کهب بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر۔

باب الکاف مع التاء

کبتة کم آمدن سال۔

کبکبة بالضم هر دو کاف گروه اسپان و بالفتح هر دو کاف نگونسار زدن و بر روی افگندن۔

کبابة بالفتح نام داروی ست که آنرا کباب چینی گویند و در طعام کنند برای خوشبوئی۔

کآبة بالفتح و مد همزه بدحال و پریشان حال شدن۔

کبریت بالکسر گوگرد و زر و نقرهٔ خالص۔

کتابة بالکسر نوشتن۔

کتیبة بروزن صحیفه لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر۔

کثافة و کثاثة سطبر شدن و فراهم شدن۔

کثرة بسیار شدن۔

کاذبة دروغ و زن دروغ گوی۔

کذبة بالکسر پیه و گوشت که در فربهی زیادتی از ان تعریف کنند۔

کراسة بالضم و تشدید رای مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پارهٔ از کلام الله۔

کرامة طبقی که بر سر چاه نهند و سرپوشی که بدان سر خم پوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع۔

کربة بالضم اندوه۔

کرة بالضم کوهی و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت و رجعت۔

کزبرة بالضم کشنیز۔

کسوة بالکسر جامه پوشانیدن و جامه و رخت پوشیدنی۔

کسیرة بالضم و فتح سین نان پاره۔

کسالة بالفتح کاهل شدن۔

کظامة بالکسر حلقهٔ سر چوب ترازو که رشتها

و روحی کنند و چاهی که بچاه دیگر راه داشته باشد و پی که در سر تیر پیچیده باشند ۔
کاظمة بموضعی در بادیه بدو فرسخی بصره ۔
کعت بالفتح کوتاه ۔
کعیت بضم کاف و فتح عین مهمله بلبل ۔
کفایة بالکسر بس شدن و سود گرفتن ۔
کفالة بالفتح ضامن شدن ۔
کفارة بالفتح و تشدید فا پوشانندهٔ گناهان و چیزی که برای جبر گناهی دهند ۔
کافة بتشدید فا همه و باز دارنده ۔
کفة بالکسر و تشدید فا دام و گوشت بن دندان و پلهٔ ترازو و خط گرد مانند دائره که بر دست نقش کرده باشند و هر چیز مستدیر و مغاکی که در آن آب جمع شود و بالضم چیز دراز و حاشیهٔ پیراهن ۔
کفات بالکسر جمع کردنگاه و جمع کردنگاهها و بدین معنی جمع کفت ست ۔
کلالة بالفتح مانده شدن و کند شدن و بی پدر و بی مادر و بی فرزند شدن کسی که بمیرد و پدر و پسر نگذارد ۔
کلاءة بوزن و معنی حراسة ۔
کلفة بالضم و رنج و مصیبت و رنگ سرخ ۔
کلمة سخن و قصیده و قصه و شهادتین و باصطلاح نحویین کلمه لفظی ست مفرد که معنی داشته باشد و باصطلاح منطقیین کلمه فعل را گویند ۔

کلة بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و پردهٔ باریک که بدان از پشه خود را نگاه داشته شود و پشم سرخ که بسر هودج کنند و بالفتح خنجر کند و بالضم تاخیر کردن و همه زنان مؤنث کل ۔
کلبة بالضم گروه و ابر زیرترین بر بهلو تا این خانهٔ کمان و دسته و پوستی که در زیر دسته خیک آکیشی باشد و بتشدید لام و باهمگی ۔
کمیة بالفتح و تشدید میم و یا چندی ۔
کمیت بالضم و فتح میم اسپ سرخ و شراب و نام شاعری ست ۔
کماة بالفتح سماروغ ۔
کنیسة کلیسای ترسایان ۔
کناسة بالضم آنچه بجاروب رُفته باشند ۔
کنیة بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا ابن باشد چون ابو المعالی و ام کلثوم و ابن حاجب ۔
کنة بالفتح و تشدید نون منکوحهٔ پسر و بالضم صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سرا باشد ۔
کنایة بالکسر سخن پوشیده و پوشیده سخن گفتن ۔
کنانة بالکسر کیش تیر و قبیله ایست ۔
کوبة بالضم نرد و طبل خرد ۔
کورة بالضم گوشه و شهر و جای آتش ۔
کوفة بالضم ریگ سرخ و شهری ست معروف ۔
کوکبة درخشندگی و بزرگی و شگوفه و ستاره ۔

کوّه بالضم والفتح وتشدید واو سوراخ دیوار خواه
انطرف دیوار رسیده باشد یا نه وبعضی گفته اند دریچه خانه
کهولة بالضم دو موی شدن
کهانة بالضم خبر غیب گفتن وفال زدن
کیاسة بالکسر زیرکی وزیرک شدن
کیفیة چگونگی
کینونة بودن ومرادف کون

باب الکاف مع الثاء

کباث بالفتح میوهٔ اراک که نیک پخته باشد و
آنچه نرسیده باشد آنرا بریر گویند
کبث بالفتح بدبوی وفاسد شدن گوشت
کثّ بالفتح وتشدید ثاء مرد انبوه ریش وبالضم گروه بسیار
کرث بالفتح در دشواری غم واندوه انداختن کسی را
کراث بالضم درختی ست بزرگ در جبال
طائف وتره ایست که آنرا مارچوبه وهلیون خوانند
ودر قلیه کنند وبالضم والفتح وتشدید را گندنا
کشوث بالفتح گیاهی ست بی بیخ که بر درخت پیچد

باب الکاف مع الجیم

کاکنج بفتح کاف ونون گیاهی ست که آنرا
عروسک در پرده گویند وصاحب قاموس گوید
صمغ درختی ست که بکوهستان هرات روید
کجّ بالفتح وتشدید جیم بازی کردن به کجه وکجه
بالضم وتشدید جیم چیزی ست که طفلان از پاره های
کرپاس مدور سازند وبدان بازی کنند
کرج بفتحتین شهری ست ودهی ست به
دینور وبالضم وفتح رای مشدد معرب کره
کستیج بالضم رشته سطبر که اهل کتاب بالای
جامه وزیر زنار می بندند معرب کستی
کلج بفتحتین جوان مرد ودلیر
کوسج بالفتح معرب کوسه وبالضم نیز آمده وماهی ست
که بینی او به اره می ماند وناقص دندان وستور کند رو

باب الکاف مع الحاء

کبح بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از
رفتن باز ایستد وشمشیر زدن وباز گردانیدن
کسی را از کاری وحاجتی وبالضم نوعی از قروت
سیاه که از کشک وقت فشردن روان شود
وآن زبون ترین قروتهاست
کتح بالفتح خوردن وسیر شدن وخاک انداختن
باد بر کسی وجامه برکشیدن باد از کسی
کحّ بالضم وتشدید حاء خالص
کادح کار کننده وکوشش کننده
کدح بالفتح ورزیدن وکاری کردن از برای
خیر باشد یا شر وکوشش نمودن وپیچ کشیدن
وروی وجز آن خراشیدن وتباه کردن آن
یا برروی خود کاری کردن که زشت
ومعیوب نماید وبرای عیال خود کسب کردن

کسح بالفتح خانه رفتن و روفتن باد زمین را چنانکه خاک ازان برداشته شود و عاجزی و بفتحتین زمن و لنگ شدن و دست و پا از کار ماندن
کساح بالضم بیماری ست که شتر را میشود
کسیح عاجز و برجای مانده
کشح بالفتح از کمر تا استخوان پهلو و بفارسی آنرا تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراگنده کردن گروهی را و درآوردن چارپا دم را درمیان دو پای و خانه رفتن و جماع کردن با زن و از آب دور کردن و بفتحتین درد پهلو
کشاح بالکسر داغ پهلو
کاشح دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند
کشوح بالفتح نام شمشیری ست از هفت شمشیر که بلقیس برای هدیه سلیمان فرستاده بود
کفح بالفتح رو برو شمشیر زدن و بوسه دادن و بجماع زدن و کشیدن عنان چارپا و پرده از چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدل شدن
کفیح کفو و شوهر زن و همخوابه و همان که ناگاه رسد
کلوح بالضم روی ترش کردن
کالح ترش رو
کلاح بالضم روی ترش کردن و سال قحط و روزگار سخت
کمح لگام کشیدن ستور را

باب الکاف مع الخاء

کامخ بفتح میم خیری ست ترش مزه که آنرا بفارسی آنکار گویند معرب گامه و صاحب کنز گوید آنرا بیچار نیز گویند
کمخ بالفتح پوست بیرون کردن و تکبر نمودن
کماخ بالضم کبر و عظمت و بالفتح شهری ست بر روم
کوخ بالضم خانه‌ای که روزن نداشته باشد اکواخ جمع

باب الکاف مع الدال

کؤود بروزن قبول عقبهٔ دشوار
کبد بالفتح رسیدن چیزی بجگر و بر جگر زدن و به سه انگشت دوشیدن و خیز را بدندان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن جگر اکباد جمع و کبد السماء میانهٔ آسمان و کبد القوس قبضهٔ آن و بفتحتین سختی
کباد بالضم درد جگر
کتد بفتحتین نام ستاره ایست و میان کتف و پشت و بدین معنی بکسر تا نیز آمده
کد بفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و اشارت کردن بانگشت و رنج و تعب دادن
کدید زمین کوفته
کدود بالفتح چاه دشوار آب و مرد رنج کش
کداد بالضم نام نخلی ست
کرد بالفتح کردن و این در اصل فارسی ست و راندن و بالضم نام گروهی ست معروف اکراد جمع
کردید بالکسر آنچه در کرانهای جله باند از خرما کرادید جمع
کساد بالفتح ناروائی متاع و جز آن

کاسد و کسید متاع و بازار بی رواج ـ
کلد بفتحتین جای درشت بی سنگ ـ
کمد بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوهگین شدن
و بالفتح و کسر میم اندوهگین و همچنین کمید ـ
کماد بالکسر گرم کردن عضو به پارچه گرم یا حبوب
یا اسبوس گرم و همچنین تکمید ـ
کنود بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از
وی چیزی نروید و مرد ناسپاس و کافر نعمت ـ
کند بالفتح بریدن ـ
کنعد بالفتح نوعی ست از ماهی ـ
کود بالفتح نزدیک آمدن کاری بشدن و باز داشتن
کید بالفتح بد اندیشیدن و مکر کردن و درمان کردن و
بانگ کردن کلاغ و دویدن آن و حائض شدن زن و کارزار نمودن

باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریاء و بالکسر و
فتح با کلان سال شدن و کلان سالی و بفتحتین میوه ایست
معروف که از آن اچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری
کابر و کبیر بزرگ ـ
کبار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع
کبیر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ ـ
کتر بالفتح و الکسر کوهان ـ
کثر بالضم چیره شدن بر کسی به بسیاری چیزی
و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین پیه درخت خرما ـ

کثیر و کاثر بسیار و همچنین کثار بالضم ـ
کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درختی ست
خوشبو که بهندی آنرا کیوره گویند و شربت آن
نافع جذام و جدری و حصبه و دیگر امراض سوداوی
و آن شراب را شراب کدر گویند انوری گوید یا حرقتش
آتش چو شراب کدر آمده و بکسر دال و سکون آن تیره
کر بالفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن و
رسن که بر درخت بیاویزند و بدان بالا روند و رسن
پالان و رسن بادبان کروچه و آبی که زمین کنیدتان
بجو و کشیده باشد و بضم نیز آمده و بضم پیمانه ایست
و آن دوازده وسق ست و هر وسقی شصت صاع
و هفت هزار و صد رطل نیز گفته اند ـ
کرور بالضم واگردیدن و جمع کر نیز آمده ـ
کریر آواز گلوی خفه کرده و آواز کردن آن ـ
کرار بتشدید را باز گرداننده و باز گردنده و
تبکرار حمله برنده و لقب حضرت علی کرم
کسر بالفتح شکستن و بر فراهم آوردن مرغ وقت
فرود آمدن و بالکسر شقه فرودین خیمه و استخوان
که بران گوشت کم باشد و استخوان بازو از جانب
آرنج و بفتح نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و
شکستگی و بالکسر و فتح سین پارها جمع کسره ـ
کسور بالفتح زمین بلند و پست و
بالضم جمع کسر ـ

کسار بالضم هیزم ریزه۔
کسیر شکسته۔
کاسر شکننده و عقاب۔
کشر بالفتح دندان سفید کردن شتر و تبسم کردن مردم
کنظر بالفتح چوبک گوشه کمان و میان چنبر گردن
کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح
پوشیدن و کوزه بزرگ۔
کفور بالضم ناسپاسی کردن و همچنین کفران و
بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده۔
کافور غلاف غوره خرما و طلعی که اول بر درخت خرما
باشد و داروئی ست سفید خوشبو معروف و نام چشمه ایست در بهشت
کافر پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس و آنکه
بالای جامه پوشیده باشد و دریای بزرگ و جوی
بزرگ و برزگر و شب تاریک کفار جمع۔
کهر بالفتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی شرف و نسب
کندر بضم کاف و دال داروئی ست معروف و آن
شیره درختی ست و شتر کوتاه قد و پشت خر بزرگ۔
کور بالفتح گشتن نا فزودن و پیچ دستار و پیچیدن
آن و شتر و گاو بسیار و بعضی گفته اند مقدار صد
و پنجاه و نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی پناه
می بریم بخدا از نقصان بعد از زیادتی و از کمی
بعد از بسیاری و بالضم کوره آهن گر و خانه زنبور
و پالان با ساز و سامان آن واحد کوره۔

کوثر بالفتح مرد بسیار خیر و گرد و غبار بسیار و مرد
بخشنده و جوئی ست در بهشت و حوض کوثر
بیرون بهشت در موقف که منبع آن کوثر بهشت
کهر بالفتح بر آمدن روز و بانگ بر زدن و قهر کردن
کیر بالکسر دم آهن گران که آنرا منفخ گویند و نام کوهی ست

باب الکاف مع الزاء

کرز بالضم خرجین کرزة بالکسر جمع و نام مردی ست
و بالضم و تشدید را ناکس و بخیل و مرد استاد و
حاذق و بازی که بسته باشند تا کریز کنند یعنی پر ریزد
بریزد و چرخ و بازی که بسال دوم در آمده باشد
کراز بالضم خشک شدن گردن از سختی سرما و
شیشه یا کوزه سر تنگ و بهر دو معنی به تشدید را نیز آمده و
بالکسر گوسپند بزرگ که خرجین شبانان بردارد و بالضم و تشدید نیز آمده
کز بالفتح و تشدید زا تنگ کردن و تنگ گرفتن کار
بر کسی و خشک شدن از سرما و مرد تندخو و سخت
و گرفته و کز الیدین بخیل و بالضم مردم تندخوی۔
کنز بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع۔
کناز بالفتح آوان خرما و بالکسر دختر آگنده گوشت
کوز بالضم کوزه گیران و اکواز جمع و نام مردی ست
و بالفتح گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه۔

باب الکاف مع السین

کاس بالف چوبک و این عربی فصیح نیست
بلکه فارسی ست که آنرا بعضی عرب در کلام آورده اند

و کاس بهمزه شراب و جام شراب و بمعنی مطلق جام نیز آمده کؤوس جمع۔
کبس بالکسر خاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان کشیدن۔
کابوس آنچه بشب مرد خفته را فروگیرد و این مقدمهٔ صرع است۔
کباس بالضم بزرگ سر۔
کدس بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار و بالضم خرمن۔
کداس بالضم عطسهٔ ستور و عطسه دادن آن۔
کادس فالی که بعطسه دادن گیرند و آهو که از کوه فرود آید و آنرا شوم دانند۔
کرس بالکسر سرگین بر هم نشسته و اصل هر چیز۔
کرباس بالکسر جامه که از کرباسان سفید بافند معرب کرپاس بالفتح کرابیسی منسوب بدان۔
کرباس بالکسر و یای دو نقطه بالاخانه و درخانه۔
کردوس بالضم گلهٔ بزرگ از اسپان و استخوانهای مفاصل که دوگانه باشد چون دو کتف و زانوها و گروه لشکر و استخوان فقرهٔ میان هر دو شانه۔
کرفس بضم کاف و فا و سکون را و بفتح کاف و را و سکون فا تره ایست مانند اجوائن بهندی اجمود گویند و از خواصش یکی آن است که کژدم گزیده چون بخورد فی الحال بمیرد۔
کسیس نبیذ خرما و گوشت که بر سنگ تفسان خشک کنند و بکوبند از جهت زاد سفر۔
کلس بالکسر صاروج۔
کناس بالکسر خوابگاه آهو و پنهان شدن او دران و بالفتح و تشدید نون خاکروب۔
کندس بضم کاف و دال بیخ گیاهی ست اندرونش زرد و بیرونش سیاه است قی آرنده و شکم راننده و زائل کنندهٔ بهق ست و چون بساینده و در بینی وهند عطسه آرد و چشم را روشن کند و به شین معجمه نیز آمده اما بسین مهمله فصیح تر ست۔
کنس بالفتح خانه رفتن و بالضم و تشدید نون سبعهٔ سیاره و بعضی گفته اند خمسهٔ متحیره۔
کنائس معبد ترسایان جمع کنیسه
کوس بالفتح سر زیر کردن و بر سه پای رفتن ستور و بالضم طبل معرب کوس۔
کهمس بالفتح کوتاه و پدر قبیله ایست از عرب۔
کیس بالفتح زیرکی و زیرک شدن و بالکسر کیسه و بالفتح و تشدید یا زیرک۔

باب الکاف مع الشین

کبش بالفتح گوسفند نر و مهتر و پیشوای لشکر کباش بالکسر جمع۔
کدش بالفتح خراشیدن و رنج کشیدن طلب رزق جهت عیال و عطا یافتن از کسی و سخت راندن ستور۔
کرش بالفتح و بفتح کاف و کسر را شکنبه ستور و نشخوار کننده چون معده مردم را و فرزندان خرد و عیال مردم

کشیش آواز پوست افعی چنانکه فحیح آواز
نفس او و اول آواز شتر -
کمش بالفتح مرد سبک و کافی -
کندس بضم کاف و دال مرغ عقعق و داروئی
ست که آنرا کندر گویند -
کنش تافتن پارچها و نرم کردن مسواک درشت -

باب الکاف مع الصاد

کریص پنیر و صاحب قاموس گوید پنیری که با
بعضی سبزیها خورند نه مطلق پنیر چنانچه جوهری گمان برده
کصیص لرزه و پیچیدن برخود -

باب الکاف مع الضاد

کراض آب نحل که ماده از رحم بیرون اندازد
و چیزها و نوردهای رحم گرفته بالضم واحد -

باب الکاف مع الطاء

کشط بالفتح پوست کندن و جل از پشت
ستور برگرفتن و برهنه کردن و پرده برداشتن -

باب الکاف مع الظاء

کظ بالفتح و تشدید ظا رنجانیدن و در اندوه
انداختن و تخمه پیدا کردن -
کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن و دشمنی و عداوت
با یکدیگر و رجل کظ کظام مرد سخت دشوار -
کنظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی -

باب الکاف مع العین

کتیع لئیم و سال و جز آن که تمام باشد -
کتع بالضم و فتح تا بچه روباه و مرد لئیم کتعان
بالکسر جمع -
کثوع بالضم روان شدن ستور و قیماغ گرفتن
از شیر و جغرات -
کرع بفتحتین آب باران استاده و باریک
ساق شدن و بدهان آب خوردن -
کروع بالضم آب بدهان خوردن از جوی و جز آن -
کراع بالضم پاچه گوسپند و گاو و جز آن و طرف
چیزی و بینی کوه و گروه اسپان و لفظی ست
که بآن اسپان را فراهم آرند -
کرسوع بالضم استخوان پیوند سر دست از طرف
خنصر که آنرا زند اسفل گویند -
کسع بالفتح سپیدی گرداگرد پاشنا ستور و آن
مویهای آویزان باشد که بر سر دست و پای اسپ
و خر باشد بالای سم و آب سر زدن پستان ناقه
تا شیر باز گرداند و بفتحتین گروهی ست از زمین -
کلع بفتحتین شکافتگی و چرک پای و مشک و
طرف که چرک بسته باشد -
کمع بالکسر همخوابه و بفتحتین کنیع -
کنوع گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن
کار و میل غروب کردن ستاره و نرمی و فروتنی کردن -
کنع بفتحتین برگرفتن انگشتان -

کوع بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلی گویند و همچنین کانع برساق دست رفتن سگ در ریگ از گرما —

کتع بالفتح ترسیدن از چیزی —

باب الکاف مع الفاء

کاف حرف معروف و به تشدید فا بازدارنده و شتر دندان سوده شده از پیری —

کتف بالفتح آهسته رفتن و دو کرانهٔ پالان بر یکدیگر بستن و دو دست را در پس بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی براه رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوع علتی ست که در شانه پیدا شود و لنگی ستور از درد کتف

کتاف بالکسر رسنی که بدان دست را به پس بندند —

کثیف ستبر —

کرسف بضم کاف و عین پنبه و لیقهٔ دوات

کسف بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پارگی چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنی پارهٔ چیزی —

کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و ترش روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه.

کاسف پوشنده و بدحال و ترش روی —

کشف بالفتح گشاده و برهنه کردن و بفتحتین موی سیاه گردیده مانند دایره و پیچیده شدن موی اسپ

کاشف پیدا کننده و برهنه کننده —

کشوف بالفتح ناقهٔ آبستن —

کشاف بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیر یست معروف

کف بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را و دوباره دوختن جامه با یکدیگر و نابینا شدن و خرقه و نعمت ساقط کردن حرف هفتم از کلمه وقتی که ساکن باشد چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام گیاهاست و بیان کف الخضیب گذشت —

کفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از پیری —

کفاف بالفتح مانند و اندازهٔ چیزی و روزی و روزی گذاره و هرچه بکفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللهم ارزق ال محمد کفافا و بالکسر فرا گرفتن چیزی

کلف بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزی و بفتحتین گونه روی یعنی رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه —

کنف بالفتح فرا گرفتن چیزی را و نگاهداشتن و یاری کردن و برگردیدن و برای شتر حظیره ساختن از شاخ و درخت و بالکسر ظرفی ست

کرشبان و در آن ادویات و آلات نگاهدارد و
بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع
کنیف بالفتح نهانخانه و پوشیده و سپر و جای
خلا و طهارت و حظیرهٔ شتر که از درخت و شاخ
سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که دران
چیزی نگاه دارند تصغیر کنف بالضم و لقب ابن
مسعود که فاروق او را بدان ملقب کرد و فی الحدیث
کنیف ملیء علما۔
کهف غار و پناه کهوف جمع۔
کیف چگونه۔

باب الکاف مع الکاف

کرک بفتحتین دهی ست متصل بکوه لبنان و
قلعه ایست بنواحی بلقا و بالفتح و بکسر را چیزی
سرخ و صاحب قاموس گوید کرک بمعنی ده
بسکون راست و آن خطاست۔
کنازک تخم درخت کز که آنرا حب الاصل گویند۔
کشک بالفتح ماء الشعیر۔
کعک بالفتح نان تنک معرب کاک۔

باب الکاف مع اللام

کبل بالفتح بند سطبر و بند کردن و محبوس داشتن
و بفتحتین پوستین کوتاه۔
کحال بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد
کحل بالفتح سال قحط و سختی سال قحط رسیدن
بالکسر سرمه در چشم کشیدن و بالضم سرمه و مال بسیار
و بفتحتین سیاه رنگ و سرمه گون شدن چشم
کربال بالکسر کوی چوبین کنداف بران پنبه و پشم را زنند
کسل بفتحتین کاهلی۔
کفل بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر شتر و خر و غیره
نشست و گلیم که گرد کوهان شتر پیچند تا بگذرد و
بران توان سوار شد و بالفتح پیوسته روزه داشتن
و ضامن شدن و بفتحتین سرین۔
کافل ضامن و کافل الصیوم دائم الصوم۔
کفیل ضامن و قبول کنندهٔ کاری بر خود۔
کل بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال
مرد کلول جمع و یتیم و آنکه نه او را پدر باشد و نه فرزند
و مانده شدن و خیره شدن چشم و کند شدن
زبان و بالضم همه و جمیع۔
کلال بالفتح ماندگی و خیرگی چشم۔
کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن چشم
کلیل چیزی کند از زبان و چشم و شمشیر و جز آن۔
کمال بالفتح تمام و تمام شدن۔
کامل چیزی تمام و نام اسپی ست۔
کهل بالفتح مرد میانه سال و کهله زن میانه سال
کاهل سست و میان دو کتف ستور و پدر قبیله از بنی اسد
کیل پیمودن و پیمانه۔
کیال بالفتح و تشدید یا پیماینده و لقب شخصی۔

احمق ست که همیشه خاک را می پیمود۔
کیسول بالفتح و تشدید یا آخر صف در کارزار

باب الکاف مع المیم

کتم بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و بفتحتین گیاهیست که بدان خضاب کنند۔
کتوم بالفتح کمان سوفار ناکرده و ناقه که وقت برنشستن بانگ نکند۔
کثم بالفتح باز داشتن از کاری و بفتحتین فراخ شکم و سیر شکم شدن۔
کدم بالفتح گزیدن۔
کرم بالفتح بکرم غلبه نمودن بر کسی و درخت انگور و قلاده و بفتحتین جوانمردی و مردی و عزیزی و بزرگوار و گرانمایه شدن بخشیده شدن۔
کریم بخشنده و جوانمرد و از گناه درگذرنده۔
کرام بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب ابو عبدالله که در وقت سلطان محمود مذهبی اختراع نموده و از هر مذهبی چیزی اخذ کرده و طائفه کرامیه بدان منسوب اند و بالفتح و تشدید را بسیار کریم۔
کزم بالفتح بدندان شکستن و بفتحتین کوتاهی و سطبری لب اسفل و خرد و کوتاهی بینی و انگشتان۔
کزوم بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری۔
کسم بالفتح بدست مالیدن و پاک کردن چیزی از خشک و تر را۔

کشم بالفتح بینی از بن بریدن و بفتحتین نقصان۔
کظم بالفتح خشم فرو خوردن۔
کظیم خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده۔
کظوم بالضم خاموش بودن و از نشخوار باز استادن شتر۔
کاظم خشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن جعفر است۔
کعم بالفتح پوز شتر بستن و سر ظرف بستن و بوسه دادن۔
کعام پوزبند شتر۔
کلم بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخنها جمع کلمه۔
کلام سخن گفتن و بالکسر و تشدید لام سخن گفتن۔
کلوم بالضم۔
کلام بالکسر خستگیها۔
کلثوم بالضم پر گوشت روی و رخسار۔
کلیم هم سخن با کسی و جراحت کرده شده۔
کم بالفتح چند و بسیار و بالضم شمار و بالضم و تشدید میم آستین اکمام جمع و بالکسر غلاف شکوفه و بالفتح مقدار چیزی و آستین کردن جامه را و دهن شتر بستن تا نگزد و سر خم را پوشیدن۔
کمام بالکسر آنچه دهان شتر بدان بندند تا نگزد۔
کمکام بالفتح گرد اندام۔
کوم بالفتح برجستن اسپ و جز آن بر مادیان و بالضم گله از شتر۔
کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسپ کند۔

کهیم کلان سال و همچنین کهام –

باب الکاف مع النون

کبن در پیچیدگی لب دلو و دوم باره بخیه زدن
و دوختن لب دلو و در پیچیدن آن مع باز گشتن
از چیزی و ناپیدا کردن چیزی را و فربه شدن –
کبان بالضم بیماری شتر و بالفتح و تشدید باء نبه بیمار
کتن بالفتح چسپیدن اثر سبزی گیاه در پوز
شتر و بفتحتین چرک و دود گرفتگی خانه –
کتان بالفتح و تشدید تا معروف و جامه آن
معتدل است در حرارت و برودت و بالضم گرمی
کدن بالکسر نهالین که زن در هودج زیر خود
نهند کدون جمع و با دن حرمین –
کران بالکسر بربط و بعضی گفته اند چنگ و
موضعی ست به بادیه و بالضم شهری ست
نزدیک دریا بحر و یا نزدیک سیراف و بالفتح
و تشدید را محلا ایست باصفهان و شهری ست
نزدیک تبت و قلعه ایست بمغرب –
کروان بفتحتین مرغیست بلوس و کبک مطلق
و صاحب صراح گوید مرغی ست که آنرا حباری نیز گویند
و بفارسی شواد خوانند کراوین و کروان جمع –
کفن بالفتح رشتن صوف و جز آن و بفتحتین جامه مرده
کفران بالضم ناسپاسی
کمون بالضم پنهان شدن و بالفتح نام دانه ایست
خود پنهان دارد و بالفتح و تشدید میم زیره –
کامن پنهان –
کمین پنهان شونده در کارزار و جز آن –
کن بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان و اکنه جمع
و بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را –
کانون آتشدان و دو ماه از ماههای رومی
یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند
کودن اسپ پالانی که بار بر و نهند و شخصی
که زیرک و تیز فهم نباشد –
کوفان بالضم پناه و نام شهر کوفه –
کون بالفتح بودن و هست شدن و همچنین کینونة
کاهن فال گوی کهان بالضم و تشدید ها و
بفتحتین جمع و نام دو قبیله ایست –
کین بالفتح گوشت اندرون اندام زن –
کیان بالفتح بر رفتاری کردن و نام شخصی ست
کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام
کتابیست در علم طبعی و معنی آن شنیدن
احوال موجودات ست –
کائن موجود و باشنده –

باب الکاف مع الواو

کبو بالفتح آب از کوزه ریختن و سر کردن
و راندن اسپ و روفتن خار و خاشاک و
برف و مثل آن و در خاکستر پوشیدن آتش –

کنو بکنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را۔

باب الکاف مع الهاء

کره بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و ناملائمی۔
کمه بفتحتین کور مادرزاد شدن۔
کنه بالضم پایان چیزی و وقت کار۔

باب الکاف مع الیاء

کاذی بذال معجمه درختی ست خوشبو که آنرا کدر نیز گویند و در هند بسیار می باشد و بهندی آنرا کیوره گویند و شراب کاذی برای جذام و جذمه و مانند آن بسیار نافع و قالع ماده آن مرضها ست و آن شراب را شراب کدر نیز گویند

کرکی بالضم کلنگ۔
کروبی بالفتح و تشدید را فرشته مقرب و تخفیف آن اصح ست۔
کرسی بالضم تخت کوچک که بفارسی آنرا سندلی هم گویند
کرابیسی کرباس فروش۔
کسائی نام شخصی ست قاری نحوی مشهور که اکثر [illegible] شیعه بود
کافی بس شونده و ضمان کننده۔
کمی دلیر۔
کاوی داغ کننده۔
کی بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گزیدن و تیز نگریستن

باب اللام مع الالف

لبا بر وزن عنب فله و آن شیری ست که بعد از زادن بچه حیوان آن دوشند۔
لظی بفتحتین دوزخ و آتش زبانه زننده۔
لقاء بالکسر دیدن و رسیدن و کارزار کردن۔
لؤلؤ بالضم هر دو لام مروارید بزرگ و مرواریدهای بزرگ جنس ست لؤلؤة تا مفرد آن و ابولؤلؤ غلام مغیرة شعبه قاتل حضرت عمر۔
لواء بالکسر علم الویة جمع الویات جمع الجمع۔
لوبیا دانه ایست خرد نزدیک به باقلا که آنرا سیاه چشمک گویند۔
لاوی بفتحتین و نام پسر یعقوب ست۔

باب اللام مع الباء

لبلاب گیاهی ست که بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند۔
لباب بالضم خالص هر چیزی۔
لب بالضم و تشدید با عاقل شدن و ثنه درخت و خالص هر چیزی و مغز بادام و جز آن لبوب جمع و عقل و دل الباب جمع و بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که مقتل ست و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد۔
لبیب عاقل۔
لبب بفتحتین حال و دوال زیر شکم

لبب یکی شش تنگ بسته باشد و دیگر پیش سینه بند و موضع که بند بران نهند و ریگ تنگ و بسیاری از ریگ۔
لتب و لتوب استوار و پابرجای بودن و چسپیدن۔
لاتب پابرجای و استوار و چسپنده۔
لجب بالفتح بانگ و فریاد و راه فراخ و همچنین لاجب
لزوب بالضم ثابت شدن و استادن و چسپیدن بچیزی۔
لازب لازم و ثابت و چیزی چسپنده۔
لسب بالفتح زدن و گزیدن و فراهم آوردن و چسپیدن بچیزی و لیسیدن عسل۔
لصب استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه نتوان کشیده و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه و آنکه چیزی بکسی ندهد۔
لعب بالفتح رفتن آب دهن و بفتح لام و کسر عین بازی کردن۔
لاعب بازی کننده۔
لعاب بالضم آب دهن و آب غلیظ که از داروی خیسانیده برآید مثل لعاب بذر قطونا و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس مانند تارها که در شدت گرما پیدا میشود۔
لغوب بالضم و غین معجمه مانده شدن و رنجور شدن
لغب بالفتح بفساد آوردن و تباهی افکندن میان قوم و پرهای زر و ریزه مرغ و همچنین لغاب بالضم
لقب بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا بازنامه گویند۔
لوب سنگستان لوبه واحد و همچنین لابات و لابه۔
لهب بفتحتین تشنه شدن و زبانه آتش و غبار بالا رفته و بالکسر شگافه کوه و دره تنگ که درمیان دو کوه باشد۔
لهاب بالضم و۔
لهیب بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش۔

باب اللام مع التاء

لبابة بالفتح خردمند شدن۔
لبیته نام جامه ایست و زن عاقله۔
لبة بالفتح و تشدید باء موحده کناره گردن که کشتن گاه است۔
لبنة بالکسر خشت و خشته و گوسفند شیردار۔
لبدة بالکسر موی یا پشم جمع شده و موی پشت و شانه شیر درنده۔
لابة و لوبة سنگستان۔
لت بالفتح و تشدید تا تر کردن پست مانند آن و استوار بستن بچیزی و چسپانیدن۔
لثة بالکسر و تشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان
لجاجة بالفتح ستیزه کردن۔

لجلجة بالفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده
سخن گفتن و سخن در زبان گردانیدن چنانچه ظاهر شود
لجة بالضم و تشدید جیم میان دریا و دورترین موضع
دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و غوغا۔
لحظة یکبار نگاه کردن بگوشهٔ چشم۔
لحیة بالکسر موی ریش و لحیة التیس نام گیاهی ست۔
لحمة بالضم و بالفتح طعمهٔ باز از شکار او و پود جامه
که تیار می بافند و خویشی۔
لخلخة خوشبوی چند که یکجا کنند و بویند۔
لذة بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب۔
لذاذة خوش مزه یافتن۔
لذوجة چسپندگی۔
لصوصیة بالضم و تشدید یا دزدی کردن۔
لطافت باریک و نیک شدن و نازک و کوچک شدن۔
لطیفة نیکوئی و چیز نیک۔
لاعیة بکسر عین مهمله و فتح یای حطی درختی ست
از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد۔
لعبة بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع
بازی کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج۔
لعنة بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت
کنند و بالضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند۔
لغة بالضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که هر مردم از
اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع

لاغیة بغین سخن باطل وزن بیهوده گوی۔
لافظة دریا و بز ماده و آسیا و خروس۔
لفاظة بالضم آنچه از دهن انداخته شود۔
لفت بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و بالکسر نگاه
کردن و میل کردن و شلغم و نیم چیزی۔
لقاعة بالضم و تشدید قاف مرد بسیارگوی حاضر جواب
لقلقة بالفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ
لقلق که آنرا بپارسی لکلک گویند۔
لقوة بالفتح علتی ست که روی آدمی را کج میکند
و معلول بعلت لقوه گردانیدن و مادهٔ شتری
که زود آبستن شود و عقاب ماده۔
لقحة بالکسر شتر مادهٔ دوشا۔
لقطة بالضم چیز انداخته شده که برچیده شود
تا ضائع نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش باو رسد
لقیطة بالفتح طفلی که از راه بردارند و بپرورند
لقاطة بالضم چیز زبون و بی قیمت۔
لمحة بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را
لمزة بالضم و فتح میم و زای معجمه عیب کننده۔
لمعة بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان و سپیدی
که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشک شده و سپید
و پاره از عضو که خشک ماند در وضو و غسل۔
لمة بالفتح و تشدید میم چیزی اندک از دیوانگی و زمانه
بالکسر موی که از بناگوش گذشته باشد۔

لامة زره-

لوت بالفتح نه پرسیده چیزی سخن گفتن و نگردانیدن و باز داشتن-

لوعة بالفتح سوختن دوستی کسی را-

لواطة بالکسر اغلام کردن و از راه پس نقبن زن یا مرد

لومة بالفتح ملامت کردن-

لوامة بتشدید واو سخت ملامت کننده-

لواحة بتشدید واو سخت رنگ برگرداننده و سیاه کننده

لوقة بالضم روغن تازه-

لوزة بالفتح و بزاء معجمه گوشت پاره ایست که در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام ست میباشد-

لیت بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر یکسر روی هر دو طرف رالیتان گویند و نقصان کردن و لیت بفتح تا کلمه ایست که در وقت آرزوی چیزی می گویند و بفارسی آن کاشکی باشد-

لیفة و لفافة بالکسر آنچه بر چیزی پیچند-

لیقة صوف و مانند آن که در دوات کنند و چیزی سیاه که در کحل کنند و بفتح لام و دوات کردن و همچنین لیق-

باب اللام مع الثاء

لبث و لباث درنگ کردن-

لابث درنگ کننده-

لوث بالفتح دستار پیچیدن و آلوده کردن و توانا و قوی شدن و پناه گرفتن و گردیدن و همچنین بفتحتین سستی

لهث بالفتح تشنه شدن و همچنین لهاث و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی و ماندگی

لیث بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را می گیرد و بالکسر گیاه انبوه-

باب اللام مع الجیم

لجاج بالفتح ستیزه کردن-

لج بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی میان لجه در آمدن و ستیزه کردن و بالضم آب بسیار و ژرفترین موضع دریا و شمشیر-

لجلاج بفتح آنکه زبانش در سخن درماند و سخن درست نگوید و شطرنجی مشهور که بود و در علم شطرنج مثل زدند و این همان قولی مشهور ست که از اعاظم ندمای خلفاء عباسیه بوده و عامه آنرا الیلاج گویند-

لحج بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزی بسته ماندن و چسپیدن و کار و دو جز آن در غلاف کردن و جای تنگ و هر چه تنگ باشد-

لزج بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر زا چیزی چسپنده چون سریشم و جز آن-

لعج بالفتح خلیدن چیزی در دل و سوزانیدن و درد آوردن-

لمج بالفتح بکنج دهان خوردن-

لماج بالفتح چیزی اندک که خورده شود-

لهج بفتحتين شیفتگی کردن حریص شدن و بر غلانیدن

باب اللام مع الحاء

لح بفتحتين گرسنگی
لطح بالفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی را از نرم و بر زمین زدن چیزی را
لفح بالفتح سوختن گرما و آتش و سموم و شمشیر زدن
لفاح بالضم و تشدید فا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان که زرد شود
لقح بفتحتين آبستن شدن و همچنین لقاح
لاقح آبستن و آنچه نخل را بوی کشنی دهند
لقوح بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از ان او را لبون گویند لقاح جمع
لواقح آبستنان جمع لاقح و آبستن کنندگان و بدین معنی جمع ملقح ست
لمح بالفتح نگریستن و دیدن به نظر سبک
لوح بالضم هوا میانه زمین و آسمان و بالفتح شانه آدمی و جز آن و هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و بفتحتين و دویدن و رنگ دگرگونه گردانیدن سفر و درد و هم و بالتشدید و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن
لیاح بالکسر سپید و گاو دشتی

باب اللام مع الخاء

لطخ بالفتح آلودن و در بدی مانند آغشتن و به بدی متهم کردن
ملطوخ بالفتح دارویی که به چیزی مالند

باب اللام مع الدال

لبد بالضم بسیار از مال و جز آن و مردم انبوه و آنکه به سفر نرود و از جای خود دور نشود و آخرین کرکس از کرکسهای لقمان عاد و بالکسر نمد و موی انبوه میان دو دوش و بفتحتين پشم و حلق و سینه گرفتن شتر از بسیاری خوردن گیاه
لبید چو ال خرد و نام شاعری ست معروف
لحد بالفتح شگاف کرانه گور و شگافتن یک کرانه گور و بالضم نیز آمده
لدد بفتحتين سخت خصومت شدن و موضعی ست بشام
لد بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدل کنندگان
لدود بالفتح جدل کننده و همچنین الد به تشدید دال
لدید کرانه وادی و کرانه گردن و دارو که در کرانه دهان ریزند و بدین معنی ست لدود بالفتح
لسد بالفتح شیر مکیدن بچه و لیسیدن عسل و بفتح سین نیز آمده
لغد بالضم و غین معجمه گوشت کرانه گردن و بالفتح به راه راست آوردن ستور و جز آن
لکد بفتحتين چرک چسپیدن بجایی
لهید ستور مانده شده
لهد بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لاغر کردن

چارپا و گران شدن بار چیزی و سوختن بحرارت

باب اللام مع الذال

لخذ بالفتح خواستن چیزی بعد ازانکه یکبار داده باشد و لیسیدن سنگ ظرف را و خرد کردن شوره گیاه را —

لذیذ خوش مزه —

لواذ بالکسر یکدیگر پناه گرفتن —

لوذ بالفتح پناه گرفتن و کرانهٔ وادی الواذ جمع —

لیاذ بالکسر پناه گرفتن —

باب اللام مع الزاء

لبز بالفتح لگد زدن اشتر —

لجز بالفتح چسپیدن و لغزیدن —

لحز بالفتح مرد بخیل تنگ خوی —

لز بالفتح و تشدید زا سخت کردن و برچسپانیدن —

لغز بالضم و فتح غین معجمه چیستان و سوراخ موش کلان دشتی —

لکز بالفتح لگد زدن بر سینه —

لمز بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن و زدن و سوختن —

لماز بالفتح و تشدید میم عیب کننده و بچشم اشارت کننده —

لهز بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی موی با سیاهی و مشت و نیزه بر سینه زدن و بسر بر زدن شتر بچه و غیره پستان مادر را بوقت مکیدن —

لوز بالفتح بادام لوزة یکی —

باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کسی و آمیختن تاریکی با روشنائی و بالکسر جامه پوشش —

لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرأة مرد و لباس التقوی شرم و جامهٔ درشت سطبر

لبوس بالفتح زره و پوشش —

لحس لیسیدن —

لدیس ناقهٔ آگنده گوشت —

لس بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف را —

لساس بالضم علف نورسته —

لطس بالفتح کوفتن و سخت به پای سپردن —

لعس بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سرخی بسیاهی زند جمع العس ست و بفتحتین سرخی لب که بسیاهی زند —

لقس بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر قاف مردم را لقب نهنده و افسوس کننده و بد اندازنده میان مردم

لاقس عیب کننده —

لمس بالفتح بسودن و جماع کردن —

لماس بالضم حاجت —

لوس بالفتح چشیدن —

لواس بالفتح چشیدنی —

لووس چشیده —

سن بالفتح لیسیدن۔

یس بالفتح بفعل ماضی سنت یعنی نیست۔

لیانس بالکسر دیوث و بے غیرت۔

باب اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختی و بلا و اندر آویختن بچیزی تنگ۔

لحص

لحص بفتحتین گوشت گرفتن چشم و پستان بسیار گوشت که شیر ازوی بدشواری بیرون آید و بکرخانه نیز آمده

لص بالکسر و تشدید صاد دزد لصوص جمع۔

لصص بفتحتین بدندانها و شاخها بهم نزدیک شدن

لوص بالفتح گردانیدن چیزی بچیزی که میخواهد۔

باب اللام مع الضاد

لضالض بالفتح رهبر زیرک۔

باب اللام مع الطاء

لط بالفتح و تشدید طا حائل لطاط بالکسر جمع و پوشیدن بر چیزی و لازم بودن بکاری و منکر شدن حق کسی را و پرده فروهشتن و دم بمیان ران آوردن شتر

لطط بفتحتین افتادن دندان و خرده شدن و ماندن بیخ هاے دندان۔

لعط بالفتح چیزیرا با چیزے برابر کردن و برابری کردن با چیزے۔

لغط بفتحتین بانگ و خروش۔

لقاط بالضم کوہے ست۔

لقط از زمین برگرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و بفتحتین برداشته و برچیده و لقط المعدن ریزه ہای زر که یافته شود و لقط السنبل خوشه چیده۔

لقیط بچه افگنده و جز آن که بردارند اورا۔

لوط بالفتح بچیدن بگل و در گرفتن و اندودن حوض را و عمل قوم لوط کردن و ردا که بردوش کنند و بالضم نام پیغامبری ست۔

لیط بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست نی واحد لیطه

باب اللام مع الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بگوشه چشم۔

لحاظ بالفتح گوشه چشم۔

لفظ بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن۔

لمظ زبان گرد دهان در آوردن بعد از طعام و آب لیسیدن۔

لماظ بالفتح چیزی اندک۔

باب اللام مع العین

لذع بالفتح سوختن آتش کسے را و سوزش دادن کسے را۔

لسع گزیدن مار و کژدم۔

لطع لیسیدن و بپشت پای زدن کسی را و بفتحتین سپیدی درون لبها و آن بیشتر در مردم سیاه بود و ریختن دندان مردم چنانچه بجها ماند۔

لعاع بالضم گیاه نازک در اول رستن۔

لعلع بفتح هردو لام نام کوهی ست و سراب—
لفاع بالکسر چادر—
لمع بالفتح چشم زدن—
لکع بالفتح چیزی چسپیدن باندام و گزیدن مار و کژدم و بسر زدن بچه پستان مادر را وقت مکیدن و بالضم و فتح کاف لئیم و خوار و بندهٔ نفس و همچنین لکاع بالفتح—
لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن—
لوع بالفتح سوزش عشق—
لیع بالفتح ترسیدن و بددل شدن—

باب اللام مع الغین

لثغ بالفتح حرف را را لام و سین را ثا گفتن—
لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن—
لدیغ مار گزیده—
لادغ گزنده و نام مرضی ست—

باب اللام مع الفاء

لجف بفتحتین و بجیم میانهٔ وادی و مغاکی که بر کرانهٔ چاه باشد—
لحاف بالکسر فراگند یعنی جامه که از پنبه و قز آگنده باشد—
لخاف سنگهای سفید تنک—
لخف بالفتح مسکهٔ تنک و زدن سخت—
لصف بالفتح خیار و کبر و نوعی از خرما—
لصاف بالفتح موضعی ست از بنی تمیم—
لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار و هدیه و مهربانی کردن و یاری کردن و نگهبانی و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و نکوئی—
لطیف بغایت نیکوکار و یاری کننده و بمعنی نازک دست—
لطائف نیکوئیها و چیزهای نازک جمع لطیفه—
لف بالفتح و تشدید فا در پیچیدن و بالکسر درخت سنگ پیچیده بدرخت دیگر الفاف جمع و مجتمع و فراهم آمده و عاجز در کلام و درنگ کننده در سخن و گران سنگ و آهسته و جای انبوه بسیار مردم—
لفیف گروه مردم پراگنده از هر جائی چیزهم پیچیده و درهم و نوعی ست از کلمه که دو حرف ازان حرف علت باشد—
لفاف بالکسر جامهٔ برونی که بر مرده پیچند—
لقف بالفتح سبک گرفتن چیزی را و چیز سبک و بفتحتین افتادن دیوار و فروریزیدن حوض و فراخ شدن کرانهای آن—
لهف بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن—
لهیف بیچاره و دریغ خورنده—
لیف بالکسر پوست درخت خرما لیفة واحد—

باب اللام مع القاف

لبق بالفتح و—
لبیق مرد زیرک هشیار و چرب سخن—
لثق بفتحتین و بثای مثلثه تری و تر شدن—

لحاق بالفتح در رسیدن و دریافتن -
لحوق بالضم بهم شدن دو چیز یا بیشتر و بدنبال چیزی پیوستن -
لحق بفتحتین آنچه بسابق خود ملحق شود و آنچه و خرما که از تا اوّل در رسد و آنچه بدیهان بردارند و آنچه بدنباله چیزی پیوسته باشد -
لاحق بدنبال رسنده و نام اسپ معاویه بن ابی سفیان -
لزوق بالضم بر چسپیدن و همچنین لسوق و لصوق
لصق بفتحتین بر چسپیدن شکم بر تهیگاه از تشنگی و همچنین لسق بفتحتین -
لعق بالفتح لیسیدن لعق الاصبع کنایه از مردن -
لعوق بالفتح دارو و جز آن که لیسیده شود -
لفق بالفتح فراهم آوردن دو جامه بدوختن و بالکسر کناره -
لق بالفتح و تشدید قاف بر چشم زدن -
لقلق بفتح هر دو لام زبان و مرغ لکلک -
لقلاق مرغ لکلک و آواز آن -
لمق بالفتح پاک کردن و چشم مالیدن -
لماق چیزی اندک -
لواحق پیوستها بدنبال چیزی -
لواق بالفتح چیز اندک -
لهق بالفتح سپید شدن و بفتحتین سپید و سپید شدن و بکسر ها سپید -

لهاق سفید و گاو سپید -
لیق بالفتح بر چسپیدن سیاهی بر دوات و بر چسپانیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن -

باب اللام مع الکاف

لبک بالفتح آمیختن و کار آمیخته و در هم آمیختن پست با انگبین و جز آن -
لحک بالفتح در آوردن چیزی در چیزی و چسپیدن بهم -
لک بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیزی ست سرخ که بآن پوست را رنگ کنند و بالکسر نخاله و ثفل لک باشد که بآن دسته چیزی و مانند آن بچیزی وصل کنند
لوک بالفتح خائیدن -

باب اللام مع اللام

لعل بفتحتین و تشدید لام امید و شاید -
لیل شب بچه مرغی ست که آنرا کروان گویند -

باب اللام مع المیم

لاجرم یعنی ناچار -
لأم بالفتح و سکون همزه تیر را پر نهادن و بهم آوردن جراحت و در سهها لامه مفرد و بالف نیز خوانده اند و بالضم ناکس و بخیل بودن و بالکسر صلح و اتفاق میان دو کس و یا بدل همزه نیز آمده -
لئیم ناکس و بخیل -
لؤام بالضم و مد همزه پر های راست کرده تیر -
لتم بالفتح بر سینه زدن -

لثم بالفتح بوسه دادن و دهان بند بر دهان نهادن و کوفتن سنگ شتر سنگ را بسم و شکستن و خون آلوده کردن سنگ سم شتر را۔

لاثم بوسه دهنده و آنکه دهان بند دارد لثم بالضم جمع۔

لثام بالکسر دهان بند۔

لجام بالکسر معرب لگام و آنچه زنان بوقت حیض بندند۔

لحم بالفتح گوشت و لحمه پارهٔ از ان لحام و لحوم و لحمان بالضم جمع و گوشت خوراندن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزومند گوشت شدن و پیوند آبگینه و چینی و جز آن کردن و کشتن و بالفتح و کسر حا آرزومند گوشت۔

لاحم گوشت خوراننده و خداوند گوشت۔

لحام بالفتح و تشدید حا گوشت فروش۔

لحیم کشته شده و گوشت ناک۔

لخم بالفتح گروهی ست از یمن و بالضم نوعی ست از ماهی

لدم بالفتح آواز سنگ و جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن جامه و موزه را و زدن کوچ را بدست زدن تا پهن شود و اضطراب زدن و دست بر سینه زدن زنان در نوحه۔

لدام بالکسر پاره زدن جامه و موزه را۔

لدیم جامهٔ پاره زده۔

لادم پاره زننده۔

لدم بفتحتین جمع لادم و محرمان و خویشان۔

لزم بفتحتین لازم بودن بچیزی و شگفت نمودن چیزی کسی را۔

لزوم بالضم ملازم بودن بچیزی۔

لزام بالفتح و کسر میم نام زنی که لازم باشد بکسی۔

الازم آنچه همیشه باشد بچیزی۔

لطم بالفتح طپانچه زدن۔

لطام بالکسر بیکدیگر طپانچه زدن۔

لطیم بالفتح اسپ سفید روی و آنکه یک طرف روی او سپید باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشد و شتر بچه که سهیل دیده باشد و اسپ نهم از ده اسپ که بگرو تازند۔

لغام بالضم کفک دهان شتر و بالکسر روبند۔

لغم بالفتح خبر دادن کسی را بچیزی که یقین او نباشد۔

لقم بالفتح دهانهٔ راه را بستن و بفتحتین میانهٔ راه۔

لکم بالفتح مشت زدن۔

لکام بالضم نام کوهی ست در شام که اولیاء الله در آنجا جمع میشوند۔

لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح میم یعنی چرا و بالفتح و تشدید میم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن عرب گوید لم الله شعثه جمع کند حقتعالی پراگندگی او را و خوردن بخش خود و بخش یاران و خویشان خود و گناه صغیره کردن۔

لمم بفتحتین زلت ونزدیکی بگناه وگناه صغیره
ونوعی از جنون —
لوم بالفتح نکوهیدن وسرزنش کردن —
لهم بالفتح فرو بردن وخوردن وهمچنین التهام والتهم
لهیم سختی —
لهوم بالفتح و —
لهام بالضم لشکر بسیار —
لهازم استخوانهای زیر بنه گوش جمع لهزمه —
لائم ملامت کننده —

باب اللام مع النون

لبن بالفتح شیر خورانیدن وزدن بعصا وانداختن
وبالکسر خشتهای خام لبنة واحد وبفتحتین شیر البان
جمع ودور کردن گردن از بالش وشیردار شدن
میش وناقه وبالفتح وکسر با خشتها لبنة واحد
چون کلمة وکلم —
لبنان بالضم نام کوهیست معروف نزدیک جبل عامل —
لبین پرورده شده —
لابن شیر خوراننده وخداوند شیر —
لبان بالفتح سینه یا میان سینه وبالضم کندر
وبالکسر شیر دادن عرب گوید هو اخوه بلبان امه و
لایقال بلبن امه وظاهر رضیع لبان که مشهور
شده بدین معنے ست —
لبون بالفتح شیردار لبن بالضم جمع وابن اللبون
وبنت اللبون بچه دوساله وسه سال درآمده —
لجون بالضم گران رفتن ناقه وبالفتح ناقه گران رفتار
لجین بالضم وفتح جیم نقره وبالفتح وکسر جیم
برگ از شاخ افتاده —
لحن بالفتح خطا کردن در اعراب وآواز گردانیدن و
آواز الحان ولحون جمع وخوش خواندن قرآن وجز
آن ومیل کردن وخطا کردن در سخن وگفتن چیزے
وغیر آن اراده کردن وبفتحتین زیرکی وزیرک شدن —
لخن بفتحتین گنده شدن مشک —
لدن بالفتح وضم دال نیزه نرم وهرچه نرم باشد
وبمعنی نزد مرادف عند نیز آمده —
لزن بالفتح سختی عیش وتنگی وبفتحتین گرد آمدن قوم
بر سر چاه بجهت آب وانبوهی کردن در هر کاری —
لسان زبان وسخن ولغت قومی وزبانه ترازو والسن
والسنه جمع ولسان الصدق ثنای نیک ودرست
ولسان العصافیر بار درختی است که بفارسی آنرا زبان
گنجشک گویند ولسان الثور ولسان الحمل هر دو
نام گیاهیست ولسان القوم کسیکه از قوم سخن گذارد —
لسن بالکسر لغت وروزمره قومی وبالفتح بزبان
گرفتن کسی را وبالضم زبان آوران جمع السن وبفتحتین
زبان آوری وفصاحت وبکسر سین زبان آور وفصیح
لعن بالفتح راندن ودور کردن از نیکی
ورحمت ونفرین کردن —

لعین نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده
مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و گرگ درنده و صورتی
که در پالیزها و مزارع برپا کنند جهت وحوش و
طیور و آنرا مترس نیز گویند۔
لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و نفرین
نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را
متهم بزنا کند و گواه درمیان نباشد و زن مرافعه
پیش قاضی برد و قاضی حکم کند که شوهر چهار
بار شهادت دهد که درین قول صادق است
و لعنت خدا برو اگر کاذب باشد بعد ازان
زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش
درین قول کاذب است و غضب خدای تعالی
بران باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد
ازان قاضی درمیان ایشان تفریق کند و قرآن مجید
بدین معنی ناطق است و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده
لقن بالفتح فهمیدن و دریافتن و گرفتن
سخن از کسی و بالفتح و کسر قاف نیز دررسنده و دریابنده۔
لکن بفتحتین درماندگی در سخن مرادف لکنت بفارسی
شمعه آنرا گویند و بکسر کاف کند زبان مرادف الکن۔
لکن بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و
تخفیف نون و تشدید آن حرفی است که برای
تدارک چیزی آرند بفارسی اما و لیکن گویند۔
لن بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر مستقبل
داخل میشود و معنی آن هرگز۔
لون بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی
و مانند آن و نوعی از خرمای زبعان۔
لین بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف
یا و تشدید یا و کسر آن نرم و تنک خرما و بالکسر جمع۔
لیان بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی
کردن باهم و بالفتح و تشدید یا پیچیدن۔

باب اللام مع الواو

لحو بالفتح و سکون حای حطی پوست از چوب باز کردن
و زشت گردانیدن و در کردن چیزی را از چیزی۔
لغو بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و سخن
باطل و سوگند که بقصد دل نباشد و بچه شتر که از غایت
خردی لائق نباشد که خون بها دهند۔
لقو بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن۔
لهو بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی
و جماع کردن و زن و فرزند و چیزی که از عمل
خیر باز دارد و جماع را هم گویند و لهو الحدیث
افسانها و حکایات و سرود و غنا و مانند آن۔

باب اللام مع الهاء

لاه خدای تعالی۔
لیه بالفتح در پرده رفتن۔

باب اللام مع الیاء

لآلی مرواریدهای بزرگ۔

لجّی بالضم و تشدید جیم و یا دریای ژرف پر آب -
لحیانی بالکسر مرد بزرگ ریش -
لوذعی بالفتح مرد بغایت زیرک -
لاهی غافل شونده و بازی کننده -

لَیّ بالفتح و تشدید یا گردانیدن و تافتن و پیچانیدن چیزی و گردانیدن زبان در گواهی غیر آن [illegible] کردن در وام و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی واپس کرده نگه کردن -

باب المیم مع الالف

ماوی جای برگشتن -
مؤدّی بالضم و فتح همزه و تشدید دال ادا کرده شده و رسانیده شده -
ماء آب میاه جمع -
ما بی همزه حرف نفی ست و کلمهٔ استفهام و اسم موصول و بترتیب معنی اینست چه چیز ست و آنچه -
مبتغی خواسته شده -
مبتلی آزموده شده و در بلا افتاده شده -
مبرّا پاک گردانیده شده -
متبنّی پسر خوانده -
متمنّی آرزو کرده شده -
متی کی و هر وقت -
مثوی بالفتح جای آرام و قرار -
مثنی دو دو و بالضم و تشدید نای مفتوح دوتا کرده شده -
مثلی بالضم افزون تر تانیث مثل -
مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن -

مجزّی بالضم و تشدید زا پاره پاره کرده شده -
مجلّی بالضم و تشدید لام آشکارا و روشن کرده شده -
محیا بالفتح زیستن و بالضم و فتح حا و یای مشدد جای زیستن و روی انسان و جز آن -
محشی آنچه بر کنارهٔ او چیزی نوشته شود یا ساخته شود -
محلّی بالضم و تشدید لام زینت داده شده و صفت کرده شده -
مختفی پنهان کرده -
مخلّی رها کرده شده و خالی کرده شده -
مدارا و محابا و مواسا بالضم رعایت کردن و صلح داشتی نمودن و در کلام فارسی الف از اینها افتاده و در عربی تا مستعمل ست -
مدّعی بالضم و تشدید دال دعوی کرده شده و آرزو داشته شده -
مدی بفتحتین غایت و نهایت و بالضم کاردها جمع مدیه بالضم -
مدری بالکسر شاخ گاو و گوسفند که بدان شانه کنند و گاهی از آهن نیز سازند -
مذری بالکسر چوبی که بدان خرمن جو و گندم پاک کنند -

مُدَاجَاة بالکسر زن و مرد بیگانه را باہم جمع کردن و تنها گذاشتن ایشانرا۔

مُدَارَاة بالکسر جدال دستیزه کردن۔

مَرْعَیٰ بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه سبز۔

مَرْضَیٰ بالفتح بیماران جمع مریض۔

مُرِیٔ بالضم و ہمزه در آخر بروزن مقیم سر معده که بحلق پیوسته است و آن مجرای طعام ست و اما صاحب قاموس بروزن امیر آورده و بالفتح گوارا شده۔

مُرْسیٰ بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده و جای ثابت کردن۔

مُرَبّیٰ بالضم و تشدید با پرورده شده و تربیت کرده شده۔

مُرْتَضیٰ پسندیده۔

مَزَایَا افزونیها۔

مَسْرَیٰ بالفتح شب رفتن۔

مَسَاء بالفتح شام۔

مُصْطَفیٰ برگزیده شده۔

مَضَاء بالفتح روان شدن۔

مُضِیٔ بالضم بروزن فریل روشن کننده۔

مَطَایَا شتران سواری۔

مَعْنیٰ بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ فہمیده شود۔

مِعَاء بالکسر جوی آب که از بلندی فرو آید و رودہ۔

مَغْنیٰ بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم مغانی جمع۔

مُعَلّیٰ بالضم و تشدید لام بلند گردانیده شده۔

مُعَمّیٰ پوشیده شده و کور کرده۔

مُقْتَدیٰ پیشوا که پیروی آن کرده شود۔

مَقْرُوء خوانده شده۔

مُقْتَضیٰ تقاضا کرده خواسته شده۔

مُکَاء بالضم صفیر مرغ و جز آن۔

مُکَلّاء بروزن معظم خرد دریا و کناره جوی۔

مِلْوٌ بالکسر پیری۔

مَلَاء بفتحتین و مد ہمزه صحرا و آشکارا و بی ہمزه گروه و مردم اشراف و بزرگ و خلق و خوی۔

مَلْجَا بالفتح و۔

مُلْتَجَا بالضم پناه گاه۔

مُلْتَقیٰ بالضم جای رسیدن دو چیز۔

مُلْقیٰ انداخته شده۔

مُنْبِیٔ بالضم خبر دہنده۔

مُنَادیٰ بالضم خوانده شده و ندا کرده شده مراد ندا نیز آمده و برین تقدیر مصدر میمی ست یا در اصل منادی بوده تا را حذف نموده اند چون مدارا و مواسا و فارسیان منادی بکسر دال بطریق اماله خوانند چون موسیٰ و عیسیٰ چنانکه قاعده ایشان ست۔

مَنَایَا بالفتح مرگها جمع منیة۔

مِنیٰ بالکسر موضعی ست در مکه و بالضم امیدها جمع منیة است و بالفتح مقدار و اندازه و برابر و من

که در وزن و سنجیدن مقرراست و بمعنی منازل
نیز می آید و برین تقدیر مخفف منازل ست —
موسی استره و نام پیغامبری ست —
مومیا بالضم داروی معروف —
موتی بالفتح مردگان —
مولی بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوار
تر و پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد —
موشی بالضم و تشدید شین جامهٔ نیک نقش کرده
مهدی بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه بر وی هدیه
نهند و نزد کسی برند چون طبق و مانند آن —
مهداو بالکسر بسیار هدیه دهنده —
مهنا گوارا شده و مبارک کرده شده —
مهرا بالضم و فتح ها و تشدید را پخته شده —
مهیا آماده و ساخته شده —
مها بالفتح گاوان وحشی و بلورها جمع مهاة و زیادتی
همزه در آخر عیبی که در قدح و کاسه پیدا میشود —

باب المیم مع الباء

مآب به مد همزه جای باز گشتن —
مآرب بمد همزه حاجتها —
مثاب بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن —
مثالب عیبها و زبونها —
مثاب بالضم پاداش داده شده —
مثقب بالکسر آنچه بدان چیزی را سوراخ کنند —

مجذوب کشیده شده و ربوده شده —
مجیب بالضم جواب دهنده —
مجاب بالضم جواب داده شده —
مجرب بالضم و بکسر رای مشدد آزماینده و
بفتح را آزموده شده —
محلب بکسر آنچه شیر در وی دوشند —
محراب بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و طاق درون
مسجد که بطرف قبله باشد —
مخلب بالکسر چنگال مرغ و دوهره که بآن غله و علف درونده
مذهب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا
و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید هاے
مفتوح زر اندود کرده شده —
مذاب بالضم گداخته شده —
مرحب بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و جای فراخ
مرکب آنچه بران سوار شوند مراکب جمع و بمعنی مرکوب
مرزاب بالکسر ناودان و کشتی دراز —
مرطوب رطوبت ناک و چیزی فربه —
مراقب بالضم و بکسر قاف چشم دارنده و ترسنده —
مستحب بالضم و تشدید با برگزیده و دوست داشته شده
مستجاب جواب داده شده —
مستطاب پاک آمده و خوش آمده —
مسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین
مسلوب ربوده شده —

مشیب بالفتح پیر شدن و سفید شدن موی
مشرب آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع
مشروب آشامیده شده۔
مشوب آمیخته شده۔
مصائب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش
مصیب رسنده و جواب گوینده۔
مصاحب بالضم هم صحبت۔
مصعب بالضم و فتح عین اشتر کش و نام مردی است
مصلب بالضم و فتح لام مشدد جامه که نقش
صلیب داشته باشد۔
مصحوب همراه کرده شده۔
مضرب بالفتح زدن و بفتح ر جای زدن و بالکسر آله زدن
مضروب زده شده۔
مضراب بالکسر زخمه که بدان ساز نوازند
و آله زدن و مرد بسیار زننده۔
مطرب بالضم و کسر را به نشاط در آرنده۔
مطیب بالضم و تشدید یای مکسوره بوی خوش کننده
و پاک و خوش کننده چیزی و بفتح یا پاک و خوشبو کرده شده
معجب بالضم و کسر جیم خوش آینده و در عجب در آرنده
معرب بالضم و کسر را بیان کننده و اعراب دهنده
و فحش گوینده و بفتح را اعراب داده شده و آشکار و
بالضم و فتح عین و تشدید رای مفتوح از عجمی بعربی آورده شده
معذب بالضم و تشدید ذال مکسوره عذاب

کننده و بفتح ذال عذاب کرده شده۔
معقب بالضم و تشدید قاف مکسوره از پس آینده
مغیب بالفتح غائب شدن و غائب شده
و بضم میم و تشدید یای مفتوح غائب کرده شده
مغرب بالفتح و کسر را جای فرو رفتن آفتاب و جهت
آن و بضم میم و کسر را دور رونده و چیز غریب آورنده
منشعب پراگنده شده۔
مناقب هنرها و راههای تنگ کوه۔
مناب بالفتح استادن بجای کسی و جای استادن
منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و مهتر
و بن بازو و کتف و زمین و چهار پر مرغ
بعد از قوادم مناکب جمع۔
منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم
و تشدید بار ریخته شده۔
منکوب بد حال و سختی رسیده۔
منصوب برپا داشته شده و حرکت نصب داده شده
منیب بالضم بازگردنده بسوی حق تعالی
منسوب نسبت کرده شده۔
منتخب و منتجب بجای و جیم برگزیده۔
منقلب بالضم و کسر لام واگردنده و بفتح لام
جای واگردیدن و واگردیده شده۔
موکب بالفتح و کسر کاف گروه سواران۔
مواهب بخششها و جایهای خرد آبگیر۔

موجب بالضم وکسر جیم واجب کنندہ و بفتح جیم واجب گردانیدہ شدہ
مواظب بالضم برکاری دایم ایستادہ۔
مهیب بالفتح مرد سهمناک که خوف و ترس ازو بارد و مردم ازو ترسند۔
مهب بالفتح و تشدید باجای وزیدن باد۔
مهذب بالضم و فتح ها و ذال معجمه مشدد پاک کردہ شدہ و بکسر ذال پاک کنندہ۔
مهرب بالفتح گریختن و جای گریز۔
مهلب بالضم و فتح ها و لام مشدد نام شاعریست مشهور۔
میزاب بالکسر ناودان۔

باب المیم مع التاء

درین فصل لغات مصدر مفاعلة و لغات دیگر از هم جدا آوردہ شدہ و در هر قسم حروف پیش از تا نیز رعایت کردہ شدہ
مواخاة باکسی برادری کردن۔
مباراة باکسی معارضه کردن۔
مبالاة باک و اندیشه داشتن از چیزے۔
مباهاة نازیدن بچیزے۔
مجاراة باکسی رفتن و باکسے چیزی راندن۔
مجازاة پاداش دادن۔
محاذاة برابر هم واقع شدن۔
محاباة فروگذاشت کردن و باکسی معارضه کردن در بخشش۔
محاشاة استثنا کردن و از چیزی پرهیزیدن۔
محاکاة حکایت کردن۔
مداراة آشتی و مدارا کردن۔
مراعاة باهم چرا کردن و نگاهداشتن و گوش فراداشتن و بگوشه چشم نگریستن۔
مساعاة باکسی بشتاب رفتن و باکنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک باکسے۔
مساواة برابر کردن و برابر آمدن۔
مصافاة باکسی دوستی با اخلاص داشتن۔
مضاهاة بچیزی مانند شدن و شبه بودن بچیزی۔
معاداة باکسی دشمنی کردن و چیزی پیاپی کردن۔
معاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن۔
مغالاة گران خریدن و تیر دور انداختن۔
مقاساة و معاناة و مضاناة رنج کشیدن
مکافاة پاداش دادن۔
ملاقاة همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن۔
مماراة باکسی واکاویدن در خصومت عداوت کردن و ستیزہ کردن۔
مماشاة باکسے رفتن۔
مناداة یکدیگر را ندا کردن۔
مواساة یاری کردن و بمال و تن باکسے غمخوارگی کردن۔
مواطاة باکسے موافقت کردن۔
موافاة وفا کردن۔

موالاة باکسی دوستی داشتن و پیاپی
کاری کردن و پیاپی نخچیر کردن۔
مهاجاة همدیگر را هجو کردن۔
مجاذبة بایکدیگر چیزی را کشیدن و بایکدیگر
نزاع کردن در کشیدن چیزے۔
مجانبة از چیزی دور شدن۔
مجاوبة کسی را جواب دادن۔
محاربة باکسے جنگ کردن۔
محاسبة باکسے شمار کردن۔
مخاطبة باکسی سخن و حکایت کردن۔
ملاعبة باکسی بازی کردن۔
مراقبة چیزی از کسی چشم داشتن و از کسی ترسیدن۔
مشاغبة باکسی بدی کردن۔
مشاربة باکسی شراب خوردن۔
مصاحبة و مقاربة باکسی نزدیکی نمودن
و نزدیک شدن به چیزے۔
مضاربة شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای
تجارت که نفع آن به شرکت باشد۔
مطایبة باکسے خوش طبعی و مزاح کردن۔
معاتبة باکسی عتاب کردن۔
معاقبة باکسے عقوبت کردن و پی در پی
درآمدن و غنیمت یافتن۔
مغاضبة باکسے خشم کردن۔

مغالبة غلبه جستن بر کسے۔
مکاتبة باهمدیگر نامه نوشتن و بنده را بعوض
مال آزاد کردن۔
مناسبة باکسی خویشی داشتن و بهم دیگر ماندن
و شبیه یکدیگر بودن۔
مناصبة باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن۔
مناوبة بجای همدیگر ایستادن۔
مواثبة باکسی برجستن برای جنگ و جز آن۔
مواظبة و مواکظة و مواصبة دائم بر کاری استادن
مخافتة آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن۔
مباحتة خالص گردانیدن۔
مباحثة بایکدیگر کاویدن و تفحص کردن۔
محادثة حدیث گفتن و جلا دادن کارد و شمشیر را۔
معالجة درمان کردن۔
ممازجة بهم آمیختن۔
مزاوجة چیزی را بچیزی جفت و قرین کردن۔
مراوحة گاه برین پای و گاه بران پاے
استادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن۔
مرابحة بسود بیع کردن۔
مسافحة زنا کردن۔
مسامحة باکسی آسان کار فراهم گرفتن و فرو
گذاردن و نرمی کردن باکسے۔
مسانحة از طرف راست درآمدن شکار و غیر آن

مصافحة دست بهمدیگر گرفتن -
مصالحة آشتی کردن -
مطارحة باکسے سخن درافگندن -
مفاتحة چیزے آغاز کردن و با یکدیگر در بازکشیدن
وکشودن و باهمدیگر نزد حاکم آمدن -
مکافحة باکسے روبرو جنگ کردن و کسی را
بوسه دادن و مباشر کاری و مهمی شدن -
مکاوحة با چیزے واکوشیدن و آشکارا
دشمنی کردن و دشنام دادن -
مناکحة نکاح کردن -
مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن -
مجاهدة با کافران کارزار کردن و کوشش کردن
محاسدة باکسے حسد کردن -
مساندة مخالفت افگندن میان قوافی های شعر -
مشاهدة دیدن و باکسے در جائے حاضر بودن -
مطاردة باکسے حمله بردن -
معاودة بازگشتن -
معاضدة باکسے یار و مصاحب بودن -
معاقدة و معاهدة باکسی عهد و میثاق کردن -
معاندة باکسے ستیزه کردن و باکسے برابری
کردن و جدائی کردن -
مکابدة رنج چیزے کشیدن -
مناشدة کسے را سوگند دادن و باکسی شعر خواندن

مواعدة باکسی وعده کردن -
ملاوذة بریکدیگر پناه گرفتن
منابذة باکسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا نمودن
مهابذة شتافتن -
مؤامرة باکسے مشورت کردن -
مبادرة پیش گرفتن و پیش پیش رفتن -
مباشرة جماع کردن و بخود بکاری شدن -
مباکرة بامداد کردن و بامدادگاری کردن -
مجاهرة باکسے روبرو جنگ کردن و باکسے
دشمنی آشکارا کردن و بآواز بلند چیزی خواندن
و دشنام دادن و بلند سخن گفتن -
مجاورة همسایگی کردن و در مسجد مجاور شدن
و زنهار و امان کسے را دادن -
محاصرة کسے را در حصار کردن -
مخاطرة در خطر افگندن کسے را و باکسی گرو بستن در چیزے
مخامرة آمیختن و ثابت شدن در مکان و
پنهان شدن در موضعی -
مسافرة سفر کردن -
مسامرة باکسے افسانه گفتن -
مساترة چیزی را پوشانیدن -
مساهرة باکسے بیدار بودن و بیداری -
مشاجرة باکسے خلاف کردن -
مشاهرة ماه بماه چیزی دادن -

مشاورة با کسی کنکاش کردن و مصلحت نمودن ـ
مشاعرة با کسے در یک جامه چسپیدن و با همدیگر
شعر خواندن و با همدیگر معارضه کردن در شعر
خواندن یا در شعر گفتن ـ
مصابرة در کار باهم صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر
مصادرة تاوان جرم ستادن و باز رفتن ـ
مصاهرة با کسی خویشی کردن بزن دادن یا بزن کردن
مضافرة با کسے یار بودن ـ
مظاهرة با کسے هم پشت بودن و دو جامه در هم
پوشیدن و با زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن
که پشت تو همچو پشت مادر من ست و این طلاق ست
که قبل از ورود شرع شریف بوده و بعد از ورود
شرع این حرام شده و به کفارت ساقط میشود طلاق نیست
معاشرة با کسے زندگانی کردن ـ
معاقرة پیوسته خمر خوردن و پیوسته متصل کاری
بودن و ملازم شدن چیزی را و با کسی نزد حاکم رفتن
برای اظهار فخر و بزرگے حسب ـ
مغادرة ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة
مفاخرة با کسے فخر و نازش کردن در بزرگی نسب
مکابرة با کسی معارضه کردن در بسیاری و غلبه کردن بکسے در بسیاری
مناظرة باهم نگریستن در چیزے و باهم بحث
کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را ـ
منافرة با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب

مناکرة با کسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار کردن ـ
مواترة پیاپی روزه داشتن و یک روز یا دو روز
روزه کشودن و اول یک زانوی خود بر زمین نهادن
پس وقت نشستن و بعد از آن زانوی دیگر بر زمین نهادن
موازرة وزیری کردن و یاری دادن ـ
میاسرة با کسے آسان گرفتن و کسے را
بسوے چپ بردن ـ
مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور
شدن و از مکهٔ معظمه بمدینهٔ طیبه رفتن ـ
مبارزة با کسے برای جنگ بیرون رفتن و با
کسے جنگ و کارزار کردن ـ
مجاوزة از یکدیگر گذشتن ـ
معاجزة با کسی واگذاشتن و پیش گرفتن در
کاری و از پیش رفتن کسے چنانکه دیگر باو نرسد ـ
مناهزة فرصت چشم داشتن و به چیزے نزدیک شدن
موانسة با کسے انس گرفتن ـ
مجالسة با کسے نشستن ـ
مجانسة شبیه کسی بودن در شکل و صورت ـ
مخالسة از کسے چیزے ربودن ـ
مدارسة بکسے درس و تعلیم گفتن ـ
مقایسة با کسے قیاس کردن ـ
مکایسة با کسے بزیرکی معارضه کردن ـ
ملابسة باطن کسی دانستن و باهمدیگر مشابهت

مواثبتن و بکاری در رفتن -
ملامسة جماع کردن و باهمدیگر پسایدن -
ممارسة باکسی واکوشیدن و بکاری رنج بودن و درمان کردن -
مماکسة مکاس کردن در بیع یعنی تشویش کردن
منافسة کسی را حسد بردن در چیزی باکسی معارضه کردن در رغبت چیزی -
مخادشة و مخارشة و مخامشة و مجاحشة خراشیدن و مجاحشة بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است -
مناقشة باکسی ژرف گرفتن در چیزی و در حساب
مثاقفة باکسی در تیغ بازی کردن [illegible] -
مراکضة باکسی اسپ تاختن -
معارضة باکسی برابری کردن از چیزی برگردیدن
مناهضة باکسی بجنگ و غوغا برخاستن -
مناقضة سخن کسی را شکافتن و برخلاف آن و نقیض یکدیگر گفتن -
مخالطة باکسی آمیختن -
مرابطة بجای ترس و گذرگاه دشمن مقیم شدن و بجهاد با کفار ایستادن و اسپ بستن در راه خدا تعالی برای جهاد با کفار لقوله تعالی و صابروا و رابطوا
مغالطة کسی را در غلط انداختن -
محافظة نگه داشتن و نگهبان بودن چیزی را و به

بمعنی ننگ و عار داشتن هم آمده -
ملاحظة بگوشه چشم نگریستن -
مباضعة مجامعت کردن -
مبایعة باکسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق بستن
متابعة پیروی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کار -
مجامعة جماع کردن و اجماع کردن بچیزی
مخادعة فریب دادن -
مخالعة رها کردن زن را در مقابل مهر که زن بخشد
مدافعة باز داشتن و باکسی دور و دراز کشیدن کاری را و دفع الوقت کردن -
[illegible] -
مراجعة بازگشتن و زن را بخانه آوردن بعد از آنکه طلاق داده باشد و را با کسی سخن باز گردانیدن
مراضعة فرزند شیرخواره را بدایه دادن -
مرافعة سخن نزد حاکم بردن -
مزارعة زمین را بکسی دادن برای زراعت
مسارعة شتافتن و شتابانیدن -
مسابقة بهمدیگر راکشیدن و بر همدیگر جای بردن
مشایعة باکسی یاری کردن و پیرو نمودن و بسفر رفتن کسی را آواز کردن و خواندن و چند قدم همراه کسی رفتن
مصارعة بهمدیگر کشتی گرفتن -
مصانعة رشوت دادن و مدارا کردن و آسان گرفتن کار

مضارعة به چیزی شبیه بودن و شریک بودن
مضاجعة و مکاسعة باکسے خفتن و نیز مکامعة
خفتن مرد با مرد بے ستر و آن منهی ست ـ
مطالعة به چیزی نگریستن برای وقوف یافتن
بران و واقف گردانیدن کسے را بر چیزی ـ
مطاوعة فرمان برداری کردن ـ
مقارعة باکسے قرعہ زدن و شمشیر زدن ـ
مقاطعة باکسی بریدن چیزی را ـ
ممانعة یکدیگر را از چیزے باز داشتن ـ
منازعة باکسی در چیزی واکوشیدن و نزاع نمودن
مواضعة با همدگر بر کاری قرار دادن و با
همدیگر گرد کردن و باهم شرکت کردن ـ
مواقعة کارزار کردن و جماع کردن و باهم در جائے افتادن
مبالغة در چیزے غلو کردن و سخت کوشیدن در کار
محالفة باکسی عهد کردن و سوگند خوردن ـ
مجارفة به میل غور جراحت معلوم کردن ـ
مخالفة باکسے خلاف کردن ـ
مرادفة کسے را در پی نشاندن و برداشتن چهار
پا پس نشین خود را و برنشستن ملخ نر بر ماده ـ
مشارفة باکسے تفاخر کردن بحسب و بزرگی
و بر چیزے مطلع شدن کسے ـ
مصادفة یافتن ـ
مصارفة باکسے بصرفه معامله کردن ـ

مضاعفة یکی را دو کردن و افزون کردن ـ
مقارفة جماع کردن و آمیختن به چیزی ـ
ملاطفة باکسے نکوئی کردن ـ
مناصفة بدو نیم کردن ـ
مواصفة باکسے چیزے بیع کردن بصفت
آن نه به مشاهده و حضور آن ـ
مواقفة باکسے در جنگ ایستادن و باکسے
در معامله بیک جا ایستادن ـ
مرافقة باکسے همراهی کردن و یاری کردن
مراهقة نزدیک بلوغ رسیدن زن یا مرد ـ
مسابقة باکسے پیشی گرفتن در دویدن ـ
مسارقة دزدیده به چیزے نگریستن ـ
مصادقة با همدیگر دوستی با اخلاص داشتن
و باهم راست بودن ـ
مضایقة تنگ فراگرفتن ـ
مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک جا و هم پشتی کردن و برابر آمدن
معانقة دست در گردن همدگر کردن ـ
مفارقة جدائی کردن از یکدیگر ـ
منافقة دوروئی کردن و موش صحرائی در سوراخ رفتن
مواثقة در کار استوارے کردن و عهد بستن
موافقة باکسی همکار بودن و هم پشت شدن و لائق آمدن
مبارکة برکت کردن ـ
مدارکة بپایان کردن ـ

مشارکة باکسے انبازی کردن-
مضاحکة باہم دیگر بخندیدن-
معارکة کارزار کردن و ہمدیگر را مالیدن در جنگ-
مبادلة باکسے چیزی بچیزی بدل کردن-
مباہلة ہمدیگر را نفرین کردن-
مجادلة باکسے کاویدن و خصومت کردن-
مجاملة باکسے نکوئی کردن-
مجاہلة باکسے سبکی و نادانی کردن-
مداخلة در کاری یا در جائی خود را گنجانیدن-
مراسلة باکسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن-
مساہلة آسان گرفتن-
مشاکلة مانند و ہم شکل شدن-
معادلة با چیزے برابر آمدن و برابر کردن-
مغازلة با محبوب خود بازی کردن و باہم غزل گفتن-
مفاصلة از ہمدیگر جدا شدن-
مفاضلة باہم دیگر برابری کردن در فضل و ہنر و دعوی افزونی کردن-
مقابلة باہم دیگر برابری کردن و روبرو کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای دران کنند و کریم النسب شدن از جانب مادر و پدر و پارہ گوشت گوسپند بریدن چنانکہ از ہم جدا نشود و ازینجا گویند شاة مقابلة
مقابلة کارزار کردن و کشتن بدین معنی نسبت قولہ تعالے قاتلہم اللہ-

مکابلة تاخیر کردن و منع کردن-
مماحلة باکسے مکر و حیلہ کردن-
مماطلة دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دور و دراز کشیدن کاری-
مماثلة بچیزی مانند شدن-
منابلة و مناضلة باکسی برابری کردن در تیراندازی-
مواصلة پیوستن و پیوستہ کاری کردن-
محاکمة نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت-
مخاصمة باکسے دشمنی کردن-
مراغمة باکسے جنگ کردن-
مزاحمة تنگی نمودن برکسے-
مسالمة باکسی آشتی کردن-
مشاتمة بیکدیگر دشنام دادن-
مصادمة دو چیز را باہم دیگر کوفتن چنانکہ صدا برآید-
مصارمة از ہمدیگر بریدن-
معالمة باکسے بعلم معارضہ کردن-
مقاسمة باکسے سوگند خوردن و باکسی چیزے قسمت کردن و بخشیدن-
مکاتمة چیزے از کسی پوشیدن-
مکالمة باکسی سخن گفتن و جواب دادن-
ملازمة پیوستہ بودن بجائی یا بنزد کسے-
ملایمة دو چیز را فراہم آوردن-
منادمة باکسے ندیمی کردن-

مباینة از همدیگر جدا شدن۔
مخاونة باکسے دوستی داشتن باخلاص۔
مخاشنة باکسے درشتی کردن۔
مداهنة پوشیدن خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن
مداینة بکسے قرض دادن و چیزی بوام بکسی فروختن۔
مراهنة باکسی گرو بستن۔
مزابنة خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده
سنجیده بکسے فروختن و این منهی ست شرعا۔
معاینة باکسی نقد معامله کردن و برو چیزی را دیدن
مقارنة باهمدیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن
و جمع شدن دو کوکب در یک برج به یک درجه و دقیقه۔
ملاعنة یکدیگر را لعنت و نفرین کردن۔
مهاونة باهم دیگر آشتی کردن۔
موازنة باکسی هم وزن آمدن و باهم چیزی سنجیدن
میامنة بدیار یمین رفتن و کسی را بسوی راست بردن
مسانهة چیزی بیک سال بکسی دادن و به یک سال
مزدور گرفتن و درخت خرما یک سال بار آوردن و یک سال نیاوردن
مسافهة باکسے نادانی و سبکی کردن و راست
داشتن مشک و جز آن و هر دم از ان آب خوردن
مشافهة باکسے رو برو سخن گفتن۔
مشابهة و مشاکهة به چیزی شبیه بودن و مشاکهة
بمعنی نزدیک کردن نیز آمده والله اعلم

مع التاء من غیر باب المفاعلة

مؤتفکات برگردندگان و شهرهاے قوم
لوط و بادهائی که وزیدنگاه شان مختلف باشد۔
متجاورات همسایگان همدیگر۔
محصنات به تشدید صاد و بتخفیف آن زنان
پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده۔
مخدرات و مقصورات زنان در پرده شده یعنی مستورات
مرهقات شمشیرها و تیغ های باریک کرده شده
مراة زن۔
مرآة بالکسر و بمد همزه آئینه۔
مرماة پیکان که در سم گاو و گوسپند و تیر و نشانه۔
مستشزرات بلند شدها و بلند کرده شده بصیغه فاعل و
مفعول آمده و نیز سرا بالا تافته شدها و تافتها فاعل مفعول
آمده عام از انکه مو باشد یا رسن غیر آن اما در شعر امرء القیس
غدائره مستشزرات الی العلی مراد موست و درین شعر فاعل و مفعول
هر دو خوانده اند یعنی استشزرات لازم و استشزرت
رفع تعدی ولازم ے۔
مسحاة بالکسر بیلی که بان گل از زمین بر کنند۔
مشکات بالکسر روزنی فراخ که در و چراغ و قندیل گذارند
مصلات بالکسر دام و جست۔
مصحاة بالکسر نام ظرفی است۔
مصفاة بالکسر آنچه بان چیزی را صاف کنند و به
پالایند و کفگیر و در بالای بینی استخوانی ست
شبیه بکفگیر آن را نیز گویند۔

مصراۃ بالضم وفتح صاد وتشدید را گوسفندی کہ مدتی نہ دوشند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود و گوسپندے کہ پستان او بہ بندند تا شیر جمع شود۔
معصرات بالضم میم و کسر صاد ابرہا کہ نزدیک بہ باریدن باشند۔
معروشات بنا کردہ شدہا و بلند بر داشتہ شدہا و مسقف کردہ شدہا و حصار کردہ شدہا۔
معقبات بضم میم وفتح عین و کسر قاف مشدد فرشتگان روز و شب کہ از عقب یکدیگر آیند و شتران مادہ کہ در پس شتران جمع شدہ باشند بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران۔
معضلات بوزن و معنی مشکلات۔
مغضامنۃ کہ ہر دو اندامش یکی شدہ باشد از غایت مباشرت و کثرت مجامعت۔
ممات مرگ و مردہا۔
منشآت بالضم مد ہمزہ بلند بر داشتہ ہا و کشتیہائے بادبان بلند کردہ شدہ۔
مناۃ نام بتے ست۔
منساۃ و منساۃ بالفتح والکسر عصا۔
موات بالفتح آنچہ بی جان باشد و زمین بے خداوند۔
موریات آتش فروزندگان و آتش بر آورندگان از سنگ و اسپانی کہ سم ہا بر سنگ زنند و از ان آتش جہد۔
مہاۃ بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب

و بالضم آب منی کہ در رحم ناقہ ماندہ باشد۔
ماہیات و مائیات جمع ماہیۃ و مائیۃ اند۔
متربۃ بالفتح درویشی و درویش و محتاج شدن۔
مثلبۃ بالفتح عیب ضد منقبت۔
مثوبۃ مزد طاعت۔
مثابۃ بالفتح بازگشتن گاہ و منزل و دامگاہ صیاد۔
مثبت بالضم و کسر با نویسندہ و بازدارندہ و ثابت کنندہ و بالفتح با ثابت کردہ شدہ و بالضم و تشدید با برجائے دارندہ۔
مجدبۃ بالضم سال قحط و سال تنگ معیشت۔
مرتبۃ پایگاہ و استادنگاہ و سر کوہ و نشانہ کوہ و صحرا کردہ باشند۔
مرزبۃ بالکسر وفتح زای معجمہ و تخفیف با کلوخ کوب و بہ تشدید با نیز گفتہ اند اما اول درست تر است ارزبۃ بہ تشدید با است چون ہمزہ بمیم بدل شود با مخفف گردد۔
مسربۃ بالفتح و ضم را موی کہ مانند خط از سینہ تا ناف بر آمدہ باشد و بالفتح را چراگاہ۔
مسغبۃ بالفتح گرسنگی و گرسنہ شدن۔
مسبت بالضم و کسر با داخل در روز سبت و آنکہ حرکت نکند۔
مسبوت مردہ و بی ہوش و آنکہ علت سبات داشتہ باشد و معنے سبات گذشت۔
مسطبۃ و مصطبۃ بالفتح و بالکسر دکانی کہ بر ان

بشنیدند و شائع شده و دکانی که در میخانه بران نشینند و شراب نیز رند بسین و بصاو بهر دو آمده -
مشربه بالکسر ظرفی که ازان آب نیز رند و بالفتح یک مشت آب و بالاخانه و کنار آب و جای آب خوردن -
مصاته بالفتح و -
مصیبته بالضم مکروهی که بآدمی رسد -
مقربه خویشی -
منقبته رهی در آنجا که بسیار نشگافد از عضو چارپا و راه تنگ و بالکسر راه کوه -
موته بالضم موضعی ست که دران جعفر طیار و زید بن حارثه شهید شدند و غزوه موته مشهور ست و به همزه نیز آمده -
مائة صد -
میت بالفتح مرده و زمین خراب -
مبثوثة پراگنده شده -
مجمجة بفتح هر دو جیم سخن ناپیدا گفتن و حروف بی نقطه و اعراب نوشتن و سخن در دهن گردانیدن -
محجة بالفتح و تشدید جیم راه راست -
مسرجة چراغدان -
مهجة بالضم جان و دل و خون -
مروحة بالکسر بادزن و بالفتح وزیدنگاه باد -
مسلحة بالفتح جای ترس و گذرگاه دشمن و مردم باسلاح
مسباحة بالکسر زمین پیمودن -
مصلحة صلاح کار ضد مفسده -
مندوحة سعت و فسحت -
مناحة ماتم یقال کنا فی مناحة فلان -
منحت بالکسر بتشدید و بعضی رنده را نیز گفته اند -
منحة بالکسر بخشش -
مشیخة پیران جمع شیخ ست مشایخ جمع الجمع و صاحب قاموس گوید که مشایخ نیز جمع شیخ است -
مائدة خوانی که بران طعام نهند و مادام که بران طعام باشد مائده گویند -
موصدة طبق بر سر افگنده و در بسته -
مؤودة دختری که زنده در گور کرده باشند -
محمدة بفتح میم اول و کسر میم ثانی خصلت نیک و ستایش
مدة بالضم و تشدید دال پاره از زمان و مدادی که بر قلم گرفته باشند و بالکسر چرک و ریم جراحت و بالفتح یکبار مدد گرفتن -
مادة به تشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیادة متصله به چیزی -
مردة بفتحتین دیوان سرکش -
مردوده زن طلاق داده شده و اسپره که بآن سر تراشند
مزادة بالفتح خیک و توشه دان -
معدة بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی که در ان طعام قرار گیرد و هضم شود -
مفسدة بالفتح تباهی کار -

موقدة بالضم وفتح قاف آتش افروخته شده۔
موجدة بالفتح وکسر جیم وفتح آن خشم گرفتن۔
مسندة بالضم وتشدید نون مفتوح دیوار افراشته شده۔
مشیدة بالضم وتشدید یا گچ برآورده وبلند کرده شده
مجرة بالکسر کهکشان۔
محبرة بالفتح دوات که در و مداد کنند۔
مرارة بالفتح زهره وتلخی و گویند زهره هر ذی روح دارد الا شتر وشترمرغ۔
مرة بالکسر صفرا وقوت وکمال وعقل وبالفتح یکبار و بالضم نام شخصی ست وابومرة کنیت شیطان ست۔
مسرة شادی وآنچه در و سر وراز خود نویسند مثل مکتوب وبالکسر آله راز وآن نا شوره باشد که یک سر در دهان گوینده ودیگر سر در گوش شنونده باشد۔
مشورة بضم شین و سکون آن صلاح کاری اندیشیدن
مضرة بفتح میم وضاد وتشدید را ضرر۔
مضیرة بالفتح شوربائی که دران ماست کنند
معرة بالفتح وتشدید را گناه وامر قبیح ومکروه وشر وضرر ونام شهرے ست۔
مغارة بالفتح غاریکه در کوه باشد۔
مغرة بالفتح وبفتحتین گلے ست سرخ که بآن دوختن جامه را رنگ کنند و بالضم وبفتحتین رنگی که بسیار سرخ نباشد وبرنگ آن گل باشد وبفتحتین باران نیکو یا باران سبک ونرم ونام موضعی ست بشام۔

مقطرة کنده چوبین که در پای محبوسان مقیدان می نهند ومجمری که در و خوشبوئی سوزند۔
مقنطرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة۔
منارة بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن موذن باشد وچراغ پایه ومیل بلند را مناره گویند بواسطه آنکه علامات ست برای راه وغیر آن۔
میسرة بفتح میم وسین طرف دست چپ وتونگری ودرین معنے بضم سین نیز آمده۔
میرة بالکسر طعامیکه برای عیال یا برای فروختن از جائی آرند
مفازة بیابان ورهیدن گاه وفیروزی یافتن گاه۔
ملازة بادا ستان۔
محسة بکسر میم وحا وتشدید سین شانه که بدم ویال اسپ زنند
مدرسة درس گفتن گاه۔
محششة بالفتح وتشدید شین مقعد آدمی۔
معیشة زندگانی وآنچه بدان زندگانی کنند۔
مخمصة گرسنگی وگرسنه شدن۔
مصمصة بصاد مهمله آب بیک طرف دهن گردانیدن
مضمضة تمام دهان آب گردانیدن۔
منصة بالفتح وتشدید صاد مجلای عروس وبالکسر چیزی بلند که عروس را بران نشانند وجلوه دهند۔
مشاطة بالضم موی که از شانه کردن افتاده وبالفتح وتشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسے را بعنی عروس آراید همچنین باشد

منفعة بالضم آنچه ازو فائده گیرند و کابین زن۔
مجاعة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و مسخرگی کردن و
بمعنی اول اجوف ست و بمعنی ثانی صحیح ست۔
مربعة بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دو کس آنرا
بردارند و بر پشت چارپا نهند۔
مقنعة بالکسر معجر۔
منعة بالفتح و بفتحتین باز داشتن و ارجمند شدن
و عزیزی و بازدارندگان و بدین معنی جمع مانع باشد
میعة بالکسر تیزی و اول رفتار اسپ و اول روز و
نام صمغ درختی ست که در روم پیدا شود و آن دو قسم
است یابسه و سائله میعه سائله را بهندی سلارس گویند
مراغة بالفتح دهی ست به آذربیجان و شهری ست
به بنی یربوع و جای غلطیدن شتران و لقب مادر جریر
شاعر که در مراغه شتران متولد شد یا آنکه فرزدق
اورا باین لقب ملقب گردانید یعنی مراغه مردان
مضغة بالضم پاره گوشت۔
مجرفة بالکسر بیلی که بدان چیز از زمین برگیرند۔
مخففة بالکسر و تشدید فا مانند موج و سست چیز که دران جای و برگان نهند
مخرفة راه د بستان میوه دار۔
مخافة ترسیدن۔
مسافة دوری بیابان و این صیغه ماخوذ ست از
سوف بمعنی بو کردن زیرا که چون راهبر به بیابانی رسد
خاک آنرا بگیرد و بو کند تا معلوم نماید بر راه است یا راه گم

کرده پس بکثرت استعمال نام بعد دو میان منازل شده
مضاعفة زره که دو حلقه دردو حلقه بهم بافته باشند
مغرفة بالکسر کفگیر۔
ملحفة بالکسر چادری که بر بستر اندازند۔
مهفهفة بالضم و بفتح هر دو با زنان لاغر میان۔
منسفة بر وزن مکنسة آلتی که بدان بنا کنده شود
و منسف بغیر ها بیاید۔
مخنقة بالکسر قلاده و گردن بند۔
مدقة بالکسر و تشدید قاف جامه کوب هاون سته و سنگی
که بدان چیزها سایند و هرچه بدان چیز سائیده شود
مرفقة بالکسر بالش
مطرقة بالکسر چوبی که بآن پشم و پنبه زنند تا واشود
و پتک و چکش آهنگران و نعلبندان۔
ملعقة بالکسر کفچه و قاشق۔
منطقة کمربند۔
ماسکة قوت نگاهدارنده۔
مسکة بالضم آنچه بدان تمسک جویند و بقیه چیزی
و نفع و جاه بتحت گل و بالفتح روغن تازه و بفتحتین
دست برنجن غیر نقره و بالضم و فتح سین بخیل۔
مسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده۔
مضحکة بالفتح آنکه بر و خندند۔
ملکة بالضم پادشاهی و بفتحتین ملکشا ختم شده
و محکم ساخته در خاطر و پیشه و کردار خاطر و ادراک و مملو

او بچه را امتنع و ممکن گردد و طبیعت کسی خلاف حالت -
مملکة قیام مقام پادشاهی -
مثلة بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن عقوبت کسی را
مجلة بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب -
محلة منزل و مقام مردم -
محالة بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند و
مهره پشت و مکر و حیله و چاره و گریز و لا محالة ناچار و ناگزیر
مرحلة منزل -
مزلة آب ریز -
مسئلة درخواستن و پرسیدن چیزی که از آن پرسیده شود
مسلة بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوال دوز -
مشعلة معروف و آنرا مشعل نیز گویند -
مشغلة کاروبار -
مصلت بالکسر و -
منصلت مرد چست و چالاک -
مصقلة بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کارپاک
کنند و بالفتح نام مردی ست -
معبلة بالکسر پیکان -
مقلة بالفتح سنگی که بدان آب بخش کنند و آن سنگریزه
باشد که آنرا در ظرفی انداخته بران آب ریزند تا آنکه
آن سنگ ریزه غرق شود پس بهر یک آن
مقدار آب بخش کنند و این در وقت کم آبی میکنند
و بالضم نام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی و ابن مقلة
نام مردیست خطاط که بتاریخ سه صد و ده هجری آن
خط ثلثی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده
برای هر حرفی طرز خاص قرار داده و اسامی آن شش آنست
ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد
ازان بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از
رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط
نمودند شاعر گوید ؎ محقق ست که گر ابن مقلة
زنده شود چو تراشه قلمش را به مقلة بردارد -
مقالة گفتار و گفتن -
مکحلة سرمه دان -
ملة بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم
ملیلة گرمی تپ -
منزلة فرود آمدگاه و پایگاه -
مهلة بالضم درنگ و آهستگی -
محجمة بالکسر آله حجامت کردن -
محکمة جای حکم کردن -
مستوشمة زنی که بر دست خود نقش سوزن فرماید
مسومة بالضم و تشدید واو چراینده شده و
نشان کرده شده -
مسلمة بفتح میم و لام نام صحابی ست
مسیلمة بتصغیر نام مردی کذاب که دعوی پیغامبری میکرد
مشیمة پرده که در وی بچه میباشد و با بچه از شکم
بیرون می آید

معصمت بالضم اگنده میان خلاف مجوفه و اسپ یکرنگ و دری که بسته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده۔
مقدمة بکسر دال مشدد پیش رونده و پیش کننده و مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده و بفتح دال پیش داشته شده۔
ملحمة بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم۔
ملامة عتاب و رسوائی۔
ململة بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثه دنیا و محنت سخت۔
مؤنة مایحتاج معیشت چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت۔
مائنة بالفتح و کسره همزه و تشدید نون جای یقین و ثبوت چیزے۔
مبانة استواری و استوار شدن و انجیرستان۔
مثانة جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات
محقنة بالکسر آله حقنه کردن۔
مجنة بلیه و آزمایش۔
مدینة شهر و کنیز و نام جای هجرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب رضی الله عنهم۔
مرانة بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن بکاری و سخت شدن و نام موضعی ست و نام ماده شتری ست
مزینة بالضم و فتح زا قبیله ایست از قبائل بنی تمیم۔
مسخنة بالکسر آنچه بدان سنگ را شکنند۔
مسخنة بالکسر و خای معجمه نوع دیگی ست۔
مسطبخة گوشتی که کباب بریان کنند۔
مظنة بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای گمان بردن
معونة بالفتح یاری دادن۔
معنة بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار۔
معرکة جای انبوهی لشکر و مردم۔
مکانة جای و جاگیر شدن۔
مکنة بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوسمار
منة بالضم و تشدید نون قوت و نیز و بالکسر نکوئی و احسان کردن باکسے۔
موضونة بجواهر آراسته و زره و حلقه بافته۔
مروة بفتح کوهی ست در مکه معظمه و سنگ سفید درخشنده
مرواة بضمتین و
مروة بضمتین و تشدید واو مردمی خوذ از مروت۔
مسبوت علت سبات داشته شده و معنی سبات گذشت و مرده و بیهوش۔
ملکوت پادشاهی و تصرف در چیزی و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام۔
موات بالضم مرگ و بالفتح چیزی که روح نداشته باشد و زمینی که مالک نداشته باشد۔
موت مرگ۔
موقوت وقت کرده شده۔

مترویة آنچه از جای بلند افتد و بمیرد۔

مدیة بالضم کارد۔

مریة بالکسر شک و گمان۔

مرثیة شعری که برای مرده گویند و اوصاف او شمارند۔

مزیة بتشدید یا افزونی۔

ماشیة رونده و شتر مادهٔ بسیار بچه و زن بسیار فرزندان و مال ناطق یعنی گاو و گوسفند و جز آن۔

مطیة بالفتح و تشدید یا شتر سواری۔

مقیت بالضم توانا و گواه و نگهدارنده و روزی دهنده۔

ممیت بالضم میراننده۔

منیة بالضم امید و آرزو و روزهای آبستن شدن مادهٔ شتر و آن ابتدای زمان فتن نر بر و باشد تا پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع۔

ماهیة حقیقت چیزی۔

میت بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح و کسر یای مشدد و بعضی گفته اند میت بسکون یا آنکه مرده باشد و میت بتشدید یا آنکه نزدیک به مردن باشد۔

باب المیم مع الثاء

مبحث کاویدن مباحث جمع۔

مث بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود و سبات مالیدن دست و رسانیدن بچیزی و تراویدن مشک آب و دیگ روغن و جز آن۔

مثالث بالفتح سه سه و تار سوم از چهار تار سازد و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیرهٔ انگور و جز آن که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس چه ایشان حکمت و هم نبوت و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشانرا هرمس مثلث گویند۔

مجتث بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثا از بیخ برکنده و از بیخ برکنده و بحری ست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضی اجزای او را تغییر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود۔

مرث بالفتح مالیدن و سودن و چیزی در آب گذاشتن تا بگدازد و لیسیدن طفل انگشت را۔

مستغیث فریادخواه۔

معث بالفتح عیب ناک کردن و آبروی بر و کردن کسی را و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب و زدن کسی را از دلی که سخت نباشد و بالکسر نیک کشتی گیرنده و اندازنده کسی را۔

مغاث بالضم داروی ست و آن پوست بیخ انار صحرائی ست۔

مغیث بالضم فریادرس و بالفتح گیاهی که باران بر و برسد و او را بر زمین اندازد و همچنین مغوث۔

مکث بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده۔

ملث بالفتح بچرب زبانی کسی را از کاری باز
داشتن و بزبان وعده دادن و بدان وفا نمودن
و وقت آمیختگی تاریکی شب بروشنی آفتاب۔
موث بالفتح سودن چیزی در آب و خیسانیدن و تر کردن
موروث بمیراث گرفته شده۔
میراث از مرده باقی مانده۔

باب المیم مع الجیم

مأج بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ۔
مثلوج برف زده و مثلوج الفؤاد افسرده دل۔
مج بالفتح و تشدید جیم پاشش و انداختن شراب و خیو از
دهن و انداختن هرچه باشد و چکیدن نقطه از قلم۔
ماج بتشدید جیم پیری که خیو از دهن او می رفته باشد
و از غایت پیری نتواند نگاهداشت و مرد نادان
و ناقه که آب از دهن آن میرفته باشد۔
مجاج بالضم خیو انداخته شده و باران و عسل
و عصاره هر چیز۔
محج بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع کردن۔
مدارج راهها۔
مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حا پدر قبیله
ایست از یمن۔
مرج بالفتح چراگاه مروج جمع و بچرا گذاشتن ستور
و گذاشتن دو چیز را باهم قال الله تعالی مرج البحرین
و انداختن ناقه بچه را بعد از آنکه خون بسته شده باشد
و مرج الخطبا موضعی ست بخراسان و مرج راهط موضعی
ست بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن
خاتم در انگشت و در آمیختن و درهم شدن و آشفته
شدن کار و دین و از ینجاست هرج مرج و بجهت
مناسبت هرج مرج را بسکون را نیز
خوانده اند۔
مریج آمیخته و درهم شده۔
مارج شعلهٔ آتش که دود نداشته باشد۔
مزج بالفتح انگبین و آمیختن شراب و جز آن
و بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیزه کوتاه۔
مزاج بالکسر آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی که از
آمیختن چیزها باهم رسد و آنچه شراب را بدان
آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم
مزواج بالکسر زنی که بسیار شوهر کند۔
مزعاج بالکسر زنی که بیکجا قرار نگیرد۔
مشج بالفتح آمیختن۔
مشیج آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج
جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته۔
معراج بالکسر نردبان معارج جمع و منه لیلة المعراج۔
معرج بالفتح والکسر نردبان و محل برآمدن و بالضم و
تشدید رای مفتوح جامه ایست نفیس۔
معج بالفتح بشتاب رفتن و برزدن بچه سر پستان مادر را
معوج بالفتح و ضم عین اسپ و خر رونده و تیز رو

و بالضم و فتح واو و تشدید جیم کج و ناراست۔
مسفنج بر کندن محسن باکیان چوزه وارد بروزن
محدث دور کننده اندوه و بروزن محمد غفانه زیرا که فرج‌دارد
ملج بالفتح بلب گرفتن کودک پستان را و مکیدن شتر را
مالج بالفتح لام چیزی که معماران بدان گل را
بر دیوار مالند معرب ماله۔
منزعج جنبیده و از جای برخاسته۔
ممنتج در هم رفته۔
مندرج در آمده در چیزے۔
منهاج بالکسر راه راست و همچنین منهج بالفتح
و نام کتابی ست مناهج جمع۔
منعرج میل کرد نگاه وادی بطرف راست یا چپ
موزج معرب موزه۔
موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و بر آمدن آب ببالا
و بر آمدگی آب پارهٔ آب که در حرکت باشد امواج جمع۔
مواج بالفتح و تشدید واو بسیار موج زن۔
ماهج شیر تنک غیر غلیظ۔
مهج بالضم و فتح ها جمع مهجة و معنی آن گذشت۔

باب المیم مع الحاء

متح بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند
شدن روز و دراز شدن چیزی و دراز کشیدن
و انداختن شاش و باد و مجز آن در با کردن۔
ماتح آب کشنده۔

متوح بالفتح آب کشنده و چاهی که از آن آب
بدست توان کشید بی دلو و عقیله دور۔
مجدح بالکسر چوبی ست سه پهلو که بدان پست را
آغشته کنند و تر سازند و ستاره ایست و بالضم میم و فتح جیم و
دال مشدد مفتوح شرابی که آمیخته و مخلوط باشد بچیزے
مجداح بالکسر کنار دریا۔
مجدوح خون فصد کردهٔ شتر که در قحط ایام
جاهلیت می خوردند۔
مح بالفتح و تشدید حا جامهٔ کهنه و کهنه شدن
جامه و بالضم زردهٔ بیضه۔
محاح بالفتح و تشدید حا آنکه بسخن دل خوش کند کسی را۔
مدح ستودن و ستایش و همچنین مدیح۔
مداح بسیار ستایش کننده۔
مذح بفتحتین بهم سودن و دران در رفتن۔
مرح بفتحتین سخت شاد شدن۔
مریح بالکسر و تشدید را سخت شاد و همچنین مرح بالکسر
مراح بالکسر شادی و چشم بسیار اشک و بالفتح جای راحت
و آسایش و مراح الارواح کتابی ست در علم صرف
مروح بالفتح شادمان۔
مرتاح بالضم صاحب راحت و نشاط و سپ
پنجم از ده اسپ۔
مرنح بالکسر چوبے که در زیر انگور گذارند و درخت
رزرا از زمین بردارند۔

مزح بالفتح خوش طبعی ظرافت کردن۔
مزاح بالضم خوش طبعی و زائل کرده شده اسم مفعول از ازاحة و بالفتح و تشدید زا بسیار مزاح کننده و بالکسر باهمدیگر خوش طبعی کردن۔
مزخرج بالضم و فتح رای اول و کسر دوم دور کننده
مسح بالفتح دست مالیدن و مسح سر و موزه کردن و جماع کردن و بشمشیر بریدن و بالکسر پلاس مساح و مسوح جمع و بفتحتین هر دو ران بهم سائیدن
مسوح بالفتح داوئی که بچیزی مالند۔
ماسح دست بچیزی رساننده و شترے که آرنج او سایند و خون آلوده شود۔
مساح بالفتح و تشدید سین بسیار پیماینده زمین
مسیح دوست و بسیار مساحت کننده و دروغ گوی و پارهٔ نقره و زر بی سکه که سکه اش سائیده باشد و عرق و آنکه یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب عیسی علیه السلام و لقب دجال و بعضی گفته اند لقب دجال مسیح بر وزن سکین است و مسیح بر وزن صحیح لقب عیسی علیه السلام
مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی که خرما یا گندم دران اندازند تا خشک شود۔
مستراح بالضم متوضی و جای آسایش و فراغت۔
مستریح طلب راحت کننده۔
مسالح گذرگاهها و جایهای ترس و خوف دشمن۔
مشروح روشن کرده شده۔

مشرح بالضم و تشدید رای مکسوره شرحه شرحه کننده و بفتح را شرحه شرحه کرده شده۔
مصوح بالضم رفتن و کهنه شدن جامه و رنگ گردانیدن شگوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن۔
مصباح بالکسر چراغ و پیاله که در وی صبوحی خورند و شتر ماده که صباح خسپد و چون آفتاب بلندتر شود بچرا رود
مصالح چیزها که بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد
مضح بالفتح عیب کردن و آبروی کسی بردن
مطرح جای انداختن چیزی مطارح جمع۔
مطمح جای افتادن نظر۔
مفرح بالضم و کسر رای مشدد فرحت دهنده و داروی مقوی دل
مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع۔
مفتح بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفاتح جمع۔
مفراح بالکسر بسیار شادی کننده۔
مقابح زشتیها۔
ملح بالکسر نمک و شیر خوارگی و پیه و شور و شیر شتر در طعام ممزوج کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شوره خورانیدن شتر را و نمک در طعام کردن و نمک بخورد چیزی دادن و بهر دو بال طپیدن مرغ و ملاح ازینجا ماخوذ است و بفتحتین آماس پاشنه اسپ بالضم و فتح لام بمعنی خوش و نمکین جمع ملحه بالضم و بالضم و کسر لام و حای مشدد الحاح کننده۔

ملیح نمک سود و نمکین و چاه شور و بالضم و فتح لام گروهے ست از قبیلهٔ خزاعه۔

ملاح بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام کشتیبان و بالضم و تشدید لام شورهٔ گیاه۔

ملوح بالضم شور شدن۔

مالح شور۔

ملواح بالکسر چارپائی که زود تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و آنرا بفارسی پابدام گویند۔

ملحاح بالکسر پالان شتر که دوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده۔

منح بالفتح دادن۔

مناح بالفتح نوحه کردن۔

منیح تیر قمار که نصیب ندارد۔

منوح بالفتح شتر ماده که بزمستان شیر دهد همچنین مانح۔

منقح بالضم و فتح نون و قاف مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده۔

مانح بخشنده۔

میح بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان۔

باب المیم مع الخاء

مخ بالضم و تشدید خا مغز استخوان و مخه پارهٔ از ان و دماغ و خالص چیزے۔

مدخ بالفتح بزرگ شدن۔

مرخ بالفتح مالیدن روغن و جز آن و درختے و چوب آن که آتش زنه که آنرا زند اسفل گویند و چوب بالا را عفار بفتح عین مهمله و زند اعلی گویند۔

مریخ بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام گویند و تیر چهار پر و نشانه۔

مسخ برگردانیدن صورت بصورتے بدتر از صورت نخستین و رفتن مزهٔ چیزے۔

مسیخ زشت بی نمک و گوشت بی مزه و هر چه بی مزه باشد۔

مشایخ پیران جمع شیخ۔

مصرخ بالضم فریادرسنده۔

مطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آله پختن و بالضم میم و فتح طا و کسر بائے مشدد و دلس بچهٔ سوسمار و جوان آگنده گوشت۔

ملخ بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و گردن کشے کردن و در کار باطل در شدن و کشیدن دندان و جز آن۔

ملیخ گوشت بے مزه۔

منفخ و منفاخ بالکسر دم آهنگران۔

منتاخ بالکسر آنچه بآن موے برکنند۔

باب المیم مع الدال

مأد بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک جنبیدن گیاه و شاخ از غایت نازکے و سیرابی۔

مبرد بالکسر سوهان و بالضم و فتح را مشدد سرد کرده شده

و نام نحوی ست مشهور و بکسر را سرو کننده ـ
مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن
چارپا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسے به بزرگی
و نام مادر قبیله ایست که بنو مجد بدو منسوب ـ
مجدود صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی
مجود بالضم بسیری و فراخی رسیدن شتر ـ
مجید بزرگوار و گرامی و همچنین ماجد ـ
مجرد بالضم و تشدید رای مفتوح برهنه کرده شده
و بکسر را برهنه کننده ـ
مجدد بالضم و تشدید دال مکسور نو کننده و بفتح
دال نو کرده شده ـ
محتد بفتح میم و کسر تای مثناة فوقانیه مقام
و اصل و جاے ماندن و بودن
محید بفتح میم و کسر حا و سکون یا برگردیدن
و جاے برگردیدن ـ
محامد ستایشها و خصلتهای نیک ـ
محمود ستوده و نام فیلے ست که ابرهه او را
بر سر کعبه آورده بود ـ
محمد بسیار ستوده شده ـ
محصد بالکسر داس که بآن علف درروند ـ
محفود مخدوم ـ
محدود دانسته شده و تعیین کرده شده ـ
محدد بالضم و کسر دال مشدد تیز کننده و حد کننده

و بفتح دال تیز کرده شده و حد کرده شده ـ
محصود درخت پاک کرده شده از خار ـ
مد بالفتح کشش و آب خیز و آب سیل و بسیاری
و افزونی آب خلاف جزر و کشیدن و مداد و ز
دوات کردن و در گمراهی فروگذاشتن و آرد بر
آب افشانده به شتر دادن و دراز شدن چیزی
و مهلت دادن و انداختن نظر بسوے
چیزے و خطی که بر الف نویسند و در اصطلاح
اهل سیاق چیزے دراز که بالاے حساب
نویسند و مد النهار بلندی روز وقت چاشتگاه
و مد البصر رسیدن نگاه نظر و بالضم پیمانه ایست
و آن دو رطل ست یا یک رطل و ثلث یا پری
دو کف آدمی مستوی الخلقه چون هر دو کف را
دراز دارد و پر سازد از چیزے و صاحب قاموس
گوید تجربه کردم بتحقیق پری دو کف را موافق
آن پیمانه یافتم امداد جمع ـ
مدد بفتحتین یاورے و یاور ـ
مدید کشیده شده و دراز و بحر دوم از بحور عروض و آبی
که آرد یا کنجد یا جو بر آن پاشند و بخورد شتر دهند
و موضعی ست نزدیک بمکه و گیاهی ست ـ
مدمد بفتح هر دو میم جوی آب و رسن ـ
مداد بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سرگین
و روغن چراغ و نمونه و طریقه ـ

مرد بالفتح بی ریش شدن و از حد درگذشتن و بالضم بے ریشان جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن و در آب خیسانیدن و تر کردن چیزی را و نرم کردن و میوهٔ تازه اراک و بفتحتین و تشدید دال گردانیدن و قبول نکردن۔

مرید بالفتح متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان خدای تعالی مردة بفتحتین جمع و خرمای بشیر تر کرده و نام قفل و نام قلعه ایست و بالضم ارادهٔ چیزی کننده و بکسر و تشدید را بسیار سرکش

مراد بالضم چیزی که ازو اراده کرده شده و بالفتح گردن

مرود بالکسر میل و تیر چرخ و آهن دهنه لجام۔

مرشد بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم و کسر شین راه راست نماینده۔

مربد بکسر میم و فتح با جای نشاندن شتر و غیر آن و جائیکه خرما را خشک کنند۔

مرصد بالفتح جای نگاهداشت و موضع چشم داشت و انتظار چیزی مراصد جمع۔

مرصاد بالکسر راه که دران انتظار کسی برند۔

مزید افزون و افزون کرده شده۔

مزاد بالفتح افزون کردن و توشه دانها مزاوة واحد۔

مزود بالکسر آنچه دران توشه کنند۔

مسد بالفتح نیک تابیدن ریسمان و قوے

خلقت گردانیدن و بفتحتین ریشهٔ درخت خرما و ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان پشم شتر و پوست شتر۔

مساد بالکسر خیک انگبین۔

مسجد بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن۔

مسعد سازندگی و آمادگی چیزے کننده۔

مساجد جمع مسجد و اعضای هفت گانه۔

مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و پسر خواند و خطی ست که قبیله حمیر می نویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح برافراشته شده۔

مشهد جای حاضر شدن ملائک و شهادتگاه

مشهود آنچه بران گواه شوند و روز عرفه۔

مشید بالفتح گچ کرده شده و استوار و محکم کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید یای مفتوح بگچ افراشته و بلند کرده شده۔

مصاد بالفتح بالای کوه۔

مصد بالفتح مکیدن و خوردن آب دهان و شیر پستان و جماع کردن۔

مطرد بالکسر نیزهٔ کوتاه که بدان صید کنند و بالضم و فتح طای مشدد و کسر را مستقیم و بریک و تیره۔

مطرود رانده شده۔

معهد بالفتح عهدگاه و منزل و ماوای موسم

معهود قرار داده شده و دانسته شده۔
معبد بالفتح عبادتگاه و بالکسر بیلی که بآن خاک لب
بر آوردند و بالضم و تشدید بای مفتوح راه نرم و
هموار و رام و شخص زبون گشته و مرد اکرام نموده۔
معاد بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت۔
معد بالفتح رفتن و سیر کردن و بزودی بودن
چیزی و تازه و تر و نازک و دونده و چست و
چالاک و ستیزه و شتاب بفتحتین و تشدید دال
نام جدی از اجداد رسول صلعم و گوشت زیر شانه و
جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده
و بفتح عین آماده کرده شده۔
معدود شمرده شده و چیز اندک۔
معربد بالضم و فتح عین و بای موحده جنگجوی بدخوی
معضد بالکسر بازوبند و داس که بدان درخت و گیاه
برند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو دارد
و شتر که بر بازوی او داغ کرده باشند و بکسر ضاد خرمای
نا پخته که پختگی و رطبیت در یک جانب او ظاهر شود۔
معضا بالکسر بازوبند و خنجری که قصاب بدان
استخوان ببرد و دال و جز آن که در بازو کنند و
خنجری که در بریدن درختان بکار در آید۔
معقد جای بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح
قاف مشدد بسیار بسته شده و سخن سربسته و غامض۔
معاهد بالضم ذمی و هم عهد و پیمان و همچنین

معاقد و بالفتح مواضع عهد۔
معذ بالفتح بناز پروردن و نازک گردانیدن و بسیار
خوردن آب و شیر خورانیدن کودک را و شیر خوردن
بچه شتر و موی پیشانی اسپ کندن تا موی سفید
بدر آید و شیر ترش و صمغ سرخ و بسیار و نازک
و بادنجان و سپیدی پیشانی اسپ که از موی
کندن شده باشد۔
مفقود یافته نشده۔
مقتصد میانه رونده و حد وسط نگاه دارنده۔
مقود بالکسر ریسمان که در لجام و مهار بندند
و آنرا بفارسی پالهنگ و کوتل کش گویند۔
مقعد بالفتح نشستن و نشستگاه و دبر
و بالضم لنگ و پستان دختر که نو بر آمده باشد۔
مقلید و مقلاد بالکسر کلید مقالید جمع۔
مقلد بالفتح موضع حمائل کردن شمشیر از دوش
و بالضم و تشدید لام مکسور پیرو و بفتح لام اسپی و شتری
که نشانی هدی علامت قربانی بر گردن آن بسته باشد
مقد بالفتح دهی ست به شام و شراب مقدی
که از عسل سازند منسوب ست بدان۔
مقند بالضم و تشدید نون مفتوح پست
به شکر آمیخته و همچنین مقنود۔
مکود بالضم استادن و مقیم بودن بجای
و بالفتح ناقه که شیر او کم نشود۔

مکاد بالفتح برخواستن-
ملد بفتحتین تازگی و درخشندگی روی-
ملتحد بالضم وفتح تا و خا پناه‌گاه-
ملحد بالضم وکسر حا از راه حق برگردنده و فاسق بی‌دین-
ملبد بالضم وفتح لام و بای مشدد بر همدیگر نشسته-
ممرد بالضم و تشدید راے مفتوح بناے درخشان و ساده و بلند و هموار-
ممهد گسترده شده و نیکو کرده شده و هموار-
ممدود کشیده شده-
ممتد بالضم وفتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده
ممد بالضم وکسر میم و تشدید دال مدد دهنده-
منفرد تنها-
منعقد بسته شده-
منضود برهم دیگر چیده و هم چنین منضد بالضم وفتح نون وضاد مشدد-
مندد بالضم وفتح نون وکسر دال مشدد پرده درنده و عیب آشکارا کننده-
مودود دوست داشته شده-
موعد بفتح میم وکسر عین زمان وعده و وعده کردن و جاے وعده-
مولد بکسر لام زمان ولادت و جای ولادت-
مولود زائیده شده و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده
مورد بالفتح وکسر را جاے آب خوردن و آبخور و محل فرود آمدن-
مهد گهواره وگستردن و زمین و هر موضعی که برای کودک مهیا و هموار سازند-
مهاد بالکسر بستر و بساط و فرش-
میعاد بالکسر وعده کردن با یکدیگر و زمان وعده و موضع وعده
میلاد بالکسر زمان ولادت-
مید بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن و میل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنی عیش نیز آمده مرادف بید-

باب المیم مع الذال

مجذوذ بریده شده-
مشوذ بالکسر بوزن منبر دستار مشاوذ جمع و همچنین مشواذ بالکسر مشاوذ نیز جمع-
مشحذ بالکسر سنگے که بآن تیغ و کارد تیز کنند-
معوذ بالضم وکسر واو مشدد تعویذ فروش-
معاذ جاے پناه و پناه دادن-
ملذ بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز کردن اسپ دست خود را در دویدن-
ملاذ بالفتح پناه‌گاه و به تشدید لام دروغ گو که گوید و نکند و به تخفیف لام و تشدید ذال چیزهای لذیذ جمع ملذ-
مذ و منذ بالضم ابتداے زمان-
مینذ بالفتح وکسر یا شهری ست نزدیک

پرد واز انجاست قاضی میر حسین میبذی
و مشهور در فارسی دال مهمله است۔

باب المیم مع الراء

مأثر بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن
مآثر بالفتح و مد همزه آثار و نشانهای نیک
و کارهای پسندیده۔
مأبور متهم در امر دین و جز آن۔
مأثور نقل کرده شده۔
مأجور اجر داده شده۔
مأخور خرابات۔
مؤخر بالضم و سکون همزه و فتح خاء دنباله چشم و
بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته شده
و منزلی ست از منازل قمر۔
مبرور مرد پذیرفته و مقبول الطاعة و نیکوی کرده شده
مبذر اسراف کننده۔
متبر بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح هلاک کرده شده۔
متر بفتح و تای مثناة کشیدن ریسمان و جز آن
و بریدن چیزی و انداختن و جماع کردن۔
مجر بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن
چیزی به بچه که در شکم چهارپای باشد و بفتحتین تشنه شدن
و گران بار شدن مادهٔ گوسپند از بچه که در شکم او ست
مجزر بالفتح جای کشتن شتران مجازر جمع۔

مجمر بالکسر و الضم آنچه جمرهٔ آتش دران کنند و
آنچه بوی خوش دران بسوزند۔
مجدور آبله دار۔
مجدر بالضم و تشدید دال آنکه آبله در آبله داشته باشد
محذور آنچه از ان ترسیده شود۔
محظور حرام کرده شده و منع کرده شده۔
محضر بالفتح سجل قاضی و کسی که غائب را
به نیکی یاد کنند و باز رفتن گاه آب۔
محضیر بالکسر اسپ بسیار دونده۔
مخطر خطیره کرده شده۔
محشر جمع شدنگاه مردم روز قیامت۔
محشور حشر کرده شده۔
محسور برهنه کرده شده و مانده شده۔
محجر بالکسر بوستان و گوشهٔ چشم که از نقاب منکشف
شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر و ولایت محاجر جمع
محرور گرم مزاج۔
محور بالکسر تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد و چوبی
که خمیر بآن پهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی
که میان دو قطب پیوسته است۔
محرر بالضم و تشدید رای مکسور نویسنده و آزاد
کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده۔
مخر بالفتح شگافتن کشتی آب را و بانگ کردن
آن و آب در زمین رها کردن و همچنین مخور بالضم است

مخبر بالفتح آزمایش گاه و باطن و درون چیزی خلاف منظر و بالضم و کسر با خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده

مخمر بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده

مدر بالفتح اصلاح کردن حوض زمین کلوخ و بفتحتین کلوخ مدره واحد وده و شهر و نام دهی به یمن و بالضم و کسر دال و تشدید را ادرار کننده بول

مدحور دور کرده شده

مدرار بالکسر ابر بسیار بارنده و باران

مادر نام بخیلی ست

مدیر بالضم دور دهنده

مدار جای دور و گردش و بالضم دور داده شده

مدثر بالضم و تشدید دال مفتوح و ثای مکسور دثار پوشیده یعنی جامه

مدور دور داده شده

مدبر پس رونده خلاف مقبل و بالضم و تشدید بای مکسور تدبیر کننده و بفتح با پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد

مذکار بالکسر مردی و زنی که همیشه از وی پسر حاصل شود

مذکر بالضم و تشدید کاف مکسور یاد دهنده و بفتح کاف یاد داده شده و برخلاف مونث

مذاکیر قضیبها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر قضیب و آنچه در حوالی قضیب باشد

مذر بفتحتین گنده شدن و تباه شدن بیضه و جز آن

مر بالضم و تشدید را تلخ و پدر قبیله ای ست از تمیم و نام داروی ست و بالفتح رسن و کلند و گذشتن و رفتن و همچنین مرور

مرار بالکسر بارها جمع مرة و درختی تلخ

مریر مرد توانا و باز هره و رسن دراز سخت تافته

مرامر بالضم نام مردی از طی که خط نشتن او در عرب بیرون آورد و هشت کلمه ابجد هوز تا قرشت فرزندان وست و ایشان را آل مرامر گویند

مرمر بفتح هر دو میم سنگی ست معروف سپید و نرم و آنرا رخام هم گویند

مزار جای زیارت

مزبر بالکسر و فتح بای موحده قلم که بدان نویسند

مزهر بالکسر ساز عود که مینوازند

مزمار بالکسر نائی که می نوازند مزامیر جمع و مزامیر داود آنچه از زبور به آواز خوش می خواند جمع مزمار و مزمور ست

مزر سخت دل و صلب

مزر بالکسر فقاع ارزن و جو و مرد نادان و بالفتح آشامیدن چیزی به جهت چاشنی

مستطیر بالضم پراگنده و فاش و آشکار شده

مسطار و مصطار بالضم شراب ترش

مسیطر و مصیطر گماشته شده و مسلط گشته

مسیر رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح یای مشدد جامه که در ان خطها بصورت دوال حریر کرده باشند

مسور بالکسر تکیه و بالفتح از پوست و نام مردی ست و بالضم و فتح سین و واو مشدد خندق کشیده شده و دیوار برآورده شده ــ
مسمار بالکسر میخ مسامیر جمع ــ
مسکیر بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست
مسعر بالکسر چوبی که بآن آتش افروزند و همچنین مسعار بالکسر و برانگیزنده جنگ و چیز دراز و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود ــ
مسبار بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا غور او معلوم شود ــ
مسخر بالفتح افسوس داشتن و بالضم و تشدید خای مفتوح رام کرده شده ــ
مسطر بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور ــ
مسجور پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده
مستمر بالضم و تشدید را استوار و روان ــ
مستشزر بفتح زای معجمه و کسر آن بلند شده فاعل و مفعول هر دو آمده ــ
مستشار بالضم آنکه با او مشورت کنند ــ
مستشیر بالضم فربه و آنکه با کسی مشورت کند ــ
مستور پوشیده شده و پوشاینده قال الله تعالی حجابا مستورا
مشعر بالفتح نشانه و حاسه از حواس عشر و بالکسر نیز آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعی ست در مکه ــ

مشجر بالفتح درختان و بالکسر چوبی که جامه بران اندازند و چوبی که در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامه آنکه صورت درخت داشته باشد ــ
مشمخر بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و کسر خای معجمه و تشدید را کوه بلند ــ
مشفر بالکسر لب شتر ــ
مشکور پسندیده و ستوده ــ
مشور بالکسر و فتح واو چوبی ست که بآن عسل را میگیرند مشاور جمع ــ
مشار بالفتح خانه مگس انگبین و همچنین مشار و بالضم اشارت کرده شده ــ
مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهری ست معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بالفتح بسر انگشتان دوشیدن شیری که در پستان مانده باشد و بقیه شیر پستان و بالضم و کسر صاد و کسر رای مشدد استاده بر یک چیز ــ
مصیر بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و روده مصران بالکسر جمع ــ
مصور بالفتح ماده بز و ناقه که اندک شیر باشد و همچنین نام
مصدور آنکه درد سینه داشته باشد ــ
مصدر رصادر شدن و جای بازگشتن و برآمدن و کلمه که ازان افعال و صفات

اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم
داشته شده و شیر درنده و حیوان سخت سینه-
مضمار بالکسر میدان و اسپ میان باریک
و جائی که حیوان را دارند و فربه سازند و آن قدر مدت
که حیوان دران فربه شود و آن چهل روز باشد-
مضمر بالضم نهان کرده شده و بالضم و تشدید میم فربه کرده شده
مضطر برای مشدد بی چاره-
مضور بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر
مضر بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیله است-
ماضر شیر ترش زبان گزنده-
مطر بالفتح باریدن و شتاب رفتن اسپ و بفتحتین
باران بالفتح و کسر طا بارنده و همچنین ماطر-
مطمر بالکسر رشته بنایان که بآن بنا راست کنند
مطهر جای طهارت و بالضم و کسر های مشدد
طاهر کننده و بفتح ها طهارت کرده شده-
معشار بالکسر ده یک-
معشر بالفتح ده ده و گروه مردم که باهم زندگانی
و معاشرت کنند معاشر جمع-
معسکر بالضم و فتح کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکرکش
معذار بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع
قال الله تعالی ولو القی معاذیره-
معیار بالکسر پیمانه و انداز و چاشنی گرفتن زر و سیم
و آلهٔ زر ابست گرفتن ترازو-

معصفر بگل کاجره رنگ کرده شده-
معسر تنگدست-
مغجر بالکسر روی پوش و جامه ایست یمنی
و آنچه از لیف خرما مانند جوال بافند
معطر خوشبو کرده شده-
معطار زن و مرد بسیار عطر-
معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده-
معمر جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم
مشدد کلان سال و آباد کرده شده-
معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و
آنچه بدان عبور کنند و بالضم و بای مشدد
تعبیر کرده شده و بکسر با تعبیر کننده-
معتر بالضم و تشدید را آنکه احتیاج بچیزی
داشته باشد و روی سوال نداشته باشد
قال الله تعالی واطعموا القانع والمعتر-
معر بفتحتین افتادن موی-
مغز بالفتح بشتاب رفتن-
مغاره بالفتح غاری که در کوه باشد-
مغبر بالضم و تشدید را غبارناک و تیره رنگ
مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند
عسل شیرین که از چوب درخت روان شود و اندک
بوی بد دارد و بالفتح نیز آمده مغافیر جمع و همچنین مغفور و مغاثیر
مغفر بالکسر خود-

بمعمور غرق شده -
مفر بفتحتین گریختن ومنه قوله تعالی این المفر
وبفتح میم وکسر فا وتشدید را جای گریز وبالضم
وکسر فا گریزنده وآنکه کاری کند که کسی ازان
بگریزد وشکافنده سر کسی به شمشیر وبالکسر وفتح
فا آلهٔ گریختن واسپی که نیک بگریزد یا اسپی
که بران نیک توان گریخت ازجای -
مقر بالفتح وسکون قاف وکسر آن چیزی
تلخ وصبر وکوفتن وبفتحتین تلخ شدن وترش
شدن شیر وبفتحتین وتشدید را جای قرار وآرام
وبالضم وکسر قاف اقرار کننده -
مقرر بالضم وتشدید رای مفتوح قرار داده وتقریر
کرده شده وبکسر را قرار دهنده وتقریر کننده -
مقدر بالضم وکسر دال مشدد تقدیر واندازه
کننده وبفتح دال اندازه کرده شده -
مقدور آنچه بران قدرت وتوانائی باشد
مقذور بالفتح وذال معجمه پلید وآنکه مردم
ازو اجتناب کنند -
مقتر درویش -
مقشر بالضم وفتح شین مشدد پوست دور کرده شده -
مقامر حریف قمار باز -
مکر حیله کردن وبدسگالیدن وفریفتن و
به گل سرخ رنگ کردن وگل سرخ ونوعی از درختی

مکور جمع وبفتحتین وتشدید را معرکه وبالکسر بسیار
برگردنده ورجوع کننده -
ماکر ومکار بدسگال وحیله گر -
ممرور گذشته وآنکه صفرا برو غالب شده باشد -
ممطر بالکسر بارانی -
ممر بفتحتین وتشدید را رهگذر وجای گذشتن
منار بالفتح نشانها وعلامات مناره واحد
ومیل بلند را مناره گویند بواسطه آن که
علامت ست برای راه وغیر آن -
منشار بالکسر اره -
منقر بالکسر کلنک که بآن سنگ را شکنند
وبالضم چاه خرد تنگ سر ویدر قبیله از تمیم
منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چینند
وانچه نجار بدان چیزها را سوراخ کند -
منسر بالکسر نول مرغ گوشت خوار ودسته از سپاه
که از صد تا دوسیت باشد ومقدمهٔ لشکر -
منکر بالضم وکسر کاف انکار کننده وبفتح
کاف انکار کرده شده وناشناخته وناشایسته
شده ونام ملکی ست از دو ملک سوال کننده در قبر
منحر بالکسر پیش سینه وبالفتح قربانگاه -
منحار بسیار کشنده شتران -
منخر بالکسر والفتح سوراخ بینی وهمچنین منخور ومناخر جمع
منتشر پراگنده -

منشور پراگنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع۔
نشور در نا سفته و چیز پراگنده۔
منهمر بالضم ریزان و بازان ۔
منبر بالکسر جای بلند که از چوب گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بران وعظ خطبه خوانند اسم آلت است از نبر بمعنی بلندی منابر جمع ۔
مواخر بالفتح شگافندگان آب و روندگان در آب ۔
مور بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم باد یا گرد یا خاک که آنرا باد برمیدارد و میگرداند
موفور تمام کرده شده ۔
مهاجر بالضم و کسر جیم هجرت کننده و بفتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت ۔
مهجور گذاشته شده و ناحق و بیهوده قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجوراً ۔
مهمر و مهمار بالکسر سخت بیهوده گو و بسیارگو ۔
مهر بالفتح کابین و کابین کردن بالضم اسپ کره و استخوانی که بالای سینه اسپ میباشد و مهره ماده کره ۔
مهیر زن آزاد ۔
مهار بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند ۔
ماهر استاد و حاذق
میر بالفتح طعام و غله از جائی آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده دادن ۔
مائر آنکه برای عیال طعام از جائی آرد و فائده دهنده

میسر بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میم و فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده بکسر سین آسان کننده
میسور بالفتح آسان و آسان شدن مصدر است بروزن مفعول
میزر بالکسر زیر جامه و شلوار ۔

باب المیم مع الزاء

مبزر آب ریز و جای طهارت ۔
مبارز بالضم آنکه با کسی بجنگ بیرون آید
متمیز جدا شده ۔
مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود ۔
محز بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن ۔
مرز بالفتح آهسته به چنگال گرفتن و بریدن و پاره برکندن از خمیر ۔
مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیزی ۔
مز بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی ۔
مطرز بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده
معز بالفتح بزی یا بسیار و همچنین معزی
ماعز بزنر و پوست و ماعزه بز ماده ۔
معاز بالفتح و تشدید عین خداوند بز ۔
معوز بالکسر جامه کهنه معاوز جمع ۔
مغز بفتحتین سخت شدن مین و جز آن چیزها

درشت و زمین سخت -

مفرز بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده -

ممتاز بالضم جدا شده -

ممیز جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده -

مهمز و مهماز بالکسر آهن پاره سر تیز که در پاشنه موزه پیوند میکنند برای راندن اسپ واز مهمیز گویند

موز بالفتح مویز و کیله -

مواز بالفتح و تشدید واو کیله فروش -

میز بالفتح جدا کردن -

باب المیم مع السین

مأس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و بدی افگندن میان گروهی و بالف مرد چست و شتاب و سبکتر و بمعنی الماس نیز آمده -

مأیوس از انچه امید بریده شده باشد و بمعنی نومید در لغت نیامده بلکه بدین معنی آیس آمده -

مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن -

مجوس پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان مجوسی واحد و صاحب قاموس گوید مجوس نام مردی خرد گوش که دین مجوس پیدا کرد معرب منج گوش است

محبس بالفتح و تشدید سین محل حبستن رگ -

محروس نگهداشته شده -

مدعس بالکسر نیزه و بالضم و فتح دال مشدد جای نان پختن و موم در بادیه و جائی که خاکستر

گرم گدازند و گوشت بریان کنند -

مدروس کهنه شده و ناپدید شده -

مدارس جایهای درس گفتن جمع مدرسه -

مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و دربان کننده و تر کردن خرما در آب و جز آن و انگشت خائیدن کودک و دست به مندیل پاک کردن و رسن و خوی بفتحتین رسن و در آویختن از دلو -

مراس بالکسر ممارست بچیزی و بالکسر کوشیدن وار کاری رنج و درمان کردن -

مرواس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب دران هست یا نه و نام مردیست -

مرجاس بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند و بدان لای چاه را بشورانند و آبها را بر کشند تا چاه از لای پاک شود یا سنگی که بر ریسمان بندند و بچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم شود -

مس بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دو رنگ

مسیس بالفتح سودن -

مساس بالفتح بسودن و جماع کردن -

مسماس بالفتح کار شوریده -

مسوس بالفتح آب نه شیرین و نه شور و پازهر -

معطس بالفتح و کسر طا و فتح آن بینی -

معس بالفتح جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن

معاس بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش آینده در جنگ

مغرس بالفتح جای نشاندن نهال –
مغنطیس و مغناطیس سنگ آهن ربا
مغس بالفتح درد کردن روده و نیزه زدن –
مقس بالفتح شوریدن و بهم برآمدن دل
مقوس بالکسر چیزے که دران کمان نهند و
ریسمانی که اسپان را وقت دویدن و پیشی گرفتن
بریکدیگر ازان رسن سر دهند و بضم میم و فتح قاف
و واو مشدد چیزی خمیده مانند کمان –
مقیاس بالکسر اندازه وآنچه بآن اندازه چیز گیرند
مقرنس بالضم عمارتی که سر آنرا بصورت
قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم نامی کوه –
مقوقس بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانی
مرغیست که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد
چون کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت
ایمان آورده بود و او را از صحابه شمرده اند
و لقب هر که بادشاه مصر و اسکندریه شود –
مکس بالفتح مکس و تشویش کردن و تنگی گرفتن در بیع
و همچنین مکاس بالکسر خراج و باج گرفتن خراج ده یک
ماکس ده یک گیرنده و خراج ستاننده –
ملس بالفتح غایه کشیدن و سخت براندن
و بفتحتین آمیخته شدن باریکی شب بار وشنی
ملدس و ملطس و ملطاس بالکسر سنگ بزرگ
که بآن استخوان خرما شکنند و اشتر نیز سخت جاع
و ملاوس و ملاطس جمع –
ممسوس دیوانه و دست رسانیده شده –
منحوس بدبخت –
منخوس بخای معجمه شتر کرگین –
منهوس مرد اندک گوشت –
منکوس نگونسار کرده –
منداس بالکسر زن چست و سبک –
مندرس کهنه و فرسوده –
مناس بالضم آنکه محرم و همراز باشد –
مونس همدم و آرام دهنده –
موس بالفتح سر تراشیدن –
مهراس بالکسر سنگ میان کاواک که دران
چیزی کوبند و اشتر سخت خوار مهاریس جمع –
مهندس بالضم اندازه گیرنده و در اصل مهندز
بوده زا را بسین بدل کرده اند وجه آن در
هندسه مذکور خواهد شد –
میس بالفتح خرامیدن و نام درختی ست –

باب المیم مع الشین

ماش معروف –
مبرقش آنکه رنگ رنگ ظاهر کند –
مبرطش دلال که میان مشتری و بائع سودا
راست کند و بسین مهمله نیز آمده –
مجش بالفتح و تشدید شین آسیائی که بدست گردانند

محش بالفتح سوزش و سوختن آفتاب پوست
و جز آن را و تراشیدن پوست را و مجروح کردن
و بالفتح و تشدید شین حشیش زار و آنچه حشیش در آن
کنند و بالکسر آنچه حشیش را بآن می برند و آهن
پاره که آتش را بآن حرکت دهند و مرد شجاع
که جنبش آورنده لشکر باشد -
محاش بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک
آتش بایکدیگر سوگند خورند و عهد کنند و بالضم سوخته و
بالفتح رخت و به تشدید شین جمع محشه است یعنی مستعد
مدهوش حیران کرده شده -
مدش بالتحریک سست شدن و نرم پی شدن و کم گوشت شدن
مرعش بالضم والفتح و فتح عین مهمله نوعی ست از کبوتر
که بلند [illegible] گوید شعر
بهمه جهان رسیده است بمانند کبوتران مرعش -
مرغش بالفتح و غین معجمه شهری ست در شام -
مرزنجوش گیاهی ست که آنرا مرزنگوش گویند
و معنی آن در اصل مرزه جوش است یعنی گوش موش
بواسطه شباهت آن بگوش موش و همچنین مرزه جوش
مرش بالفتح خراشیدن و شگافتن پوست بناخن
و زمینی که روی آن باران خراشیده باشد و خراشیدن مرش جمع
مش بالفتح و تشدید شین دست بچیزی مالیدن
تا پاک شود و پاره شیر دوشیدن و پاره را گذاشتن
در پستان و سر استخوان نرم را خاییدن و گرفتن
چیزی بی یکدیگر و چیزی در آب خیسانیدن -
مشاش بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که
توان خاییدن و گرفتن چیزی مشاشة و اخذ نفس
فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس -
مشیش استخوان برآمده -
مشمش بکسر هر دو میم زردآلو و بفتح اول نیز آمده
مشوش بالفتح دستارچه که بدان دست پاک
کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح پریشان کرده
شده و بکسر واو پریشان کننده -
معاش و معیش زندگانی کردن و آنچه
بدان زندگانی کنند -
معایش اسباب زندگانی جمع معیشه -
مفرش آنچه جامه خواب و رخت در آن کنند مفارش
جمع کریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج و خویشی کند
مفقوش از هم جدا کرده شده -
منقاش و منتاش بالکسر آنچه بدان موی
بینی و جز آن برکنند و آنرا بفارسی موچینه گویند
میش بالفتح آمیختن پشم با موی و شیر ز با شیر
گوسپند و پنهان داشتن پاره چیزی و پیدا کردن
پاره دیگر و همه شیر پستان دوشیدن -

باب المیم مع الصاد

محص بالفتح پای زدن آهوی ندیوح دویدن
و خالص و بی غش کردن زر به گداز و بالفتح و کسر حا

ریسمان نرم وزه کمان -
محیص گردیدن از چیزی وجای گردیدن و اشتر استوار و قوی و همچنین محموص -
ممحص بالضم وفتح میم مشدد بریان کرده شده -
مخلص بکسر لام دوست خالص که دوستی و محبت را از شائبه ریا خالص سازد و بفتح لام خالص گردانیده شده
مص بالفتح وتشدید صاد مکیدن -
مصوص بالفتح مرغی که از او دیگر گرم چون گوشت وسداب پر کرده در سرکه پرورند و طعامی که از گوشت ماکیو تر بچه و چوزه مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده -
مصاص بالضم خالص هر چیز و اصل هر چیز و نام گیاهی است
مصامص بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت و محکم بود -
معص بالفتح رگ و پی در هم پیچیدن چنانکه پای بدرد آید و کام خرد نهاده براه رفتن مانند مردم پای بسته -
مغص بالفتح درد کردن روده و پیچش کردن آن و بفتحتین شتران نیک پسندیده -
مقراص و مقرص بالکسر مقراض نقره بر -
مفیص گردیدن از چیزی و جای گردش -
مقلاص بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد
مقصوص مرغ بال بریده و حین طیران افتادن
مقص بالکسر و فتح قاف و تشدید صاد مقراض -
مقبص بالکسر رسنی که بان هر دو دست چارپا بندند در وقت دوشیدن -

ملص بفتحتین لغزنده و ملسا شدن چیزی چنانکه از کف رها شود -
ملخص پاک کرده شده و آشکار کرده شده -
منمص و منماص بالکسر منقاش که بآن موی چینند
منغص ناتمام -
مناص گریختن و بازپس شدن خویش را بازکشیدن و گریزگاه -
موص بالفتح شستن -

باب المیم مع الضاد

محض بالفتح شیر خالص و هر چیز خالص خورانیدن شیر خالص و دوستی خالص کردن -
ماحض صاحب شیر خالص -
محیض حیض آمدن و حیض و اندام زن که جای حیض است
محض بالفتح دوغ زدن و جنبانیدن دو در چاه
مخیض بالفتح دوغ مسکه گرفته و همچنین مخوض -
مخاض بالفتح درد زه گرفتن و ماده شتران آبستن و ابن مخاض و بنت مخاض شتر بچه بسال دوم در آمده
مرض بفتحتین بیماری و بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از کثرت نگاهبانیهای مختلفه -
مروض بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده
مربض جای گوسپند -
مرحاض چوبی که بدان جامه را گوبند -
مضض بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن بدرد

آوردن جراحت کسی را و سوختن سرمه چشم با
وسوختن اندوه کسی او بالکسر کلمه ایست که در نفی
استعمال کنند مرادف لا -
مضض بفتحتین سوختن از مصیبت و همچنین مضیض
معض بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و
دشوار آمدن بر کسی -
معرض جای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر
جامه که برده را دران جلوه دهند و عرض کنند بر خریدار
معراض بالکسر تیری بی پر که آنرا تیر گز گویند -
معاریض سخنهای پوشیده غیر صریح -
مفوض کار بکسی واگذاشته شده و بکسر
واو کار بکسی واگذارنده -
مقراض بالکسر کاغذ بر و جامه بر مقاریض جمع
مقبض بالفتح دسته چیزی و بر وزن
منزل و مقعد و منبر دسته چیزی که بدست گرفته
شود چون شمشیر و عصا و مانند آن -
مقرض بالفتح و تشدید را بریده شده -
مخض و مخاض بالکسر ظرفی که دران ماست
کنند و جنبانند تا ماست شود -
ممراض بالکسر بسیار مرض -
منفض بالکسر آله پنبه زدن -
منفض آنچه بآن غله بر باد دهند تا پاک
شود و بپارسی آنرا شنه گویند -

باب المیم مع الطاء

مخط بالفتح کشیدن کمان و جزآن و بیرون
گذشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی -
مخاط بالضم آب بینی -
مخراط بالکسر گوسپند یا شتری که عادت او باشد
که از پستان او شیر اندک اندک افتد و همچنین مخرط
مخروط خراشیده و پوست واکرده و مخروط اللحیه
دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی -
مخیط بالکسر سوزن -
مخط بالکسر و فتح خا و تشدید طا چوب خط و همچنین مخطاط
مخطط آنچه دران خطها کشیده باشند و جوانی
که خط ریش او دمیده باشد -
مربط بفتح میم و با و کسر آن جای بستن و بالکسر
چیزی که بآن ستور را بندند -
مرط بالفتح موی کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز
و جز آنکه پوشند مروط جمع و بالضم گزبارزے
و مردم کم ریش و دزدان جمع امرط است و
بفتحتین تیری بی پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع
مربوط بچیزی بسته شده -
مسمط بر وزن معظم آنچه بر دوال از زین آویخته شده
باشد و سوالی که جواب داده نشود و حکم روان
و شعری که در هر بیت او سه قافیه یا زیاده باشد -
مسط فرو ریزیدن چیزی از جائی و بدست

برون آوردن آب فحل از رحم مادیان -
ماسط گیاه شور که شکم چارپا راند و آب شور
و هر چه شور باشد و شکم راند -
مسیط آب تیرهٔ بوی ناک که در حوض مانده باشد -
مسقط بیفتادن و جای افتادن مسقط الراس
جائیکه بچه از شکم در بزمین افتد و بالضم و کسر قاف
اندازنده و خطا کننده در سخن و نوشتن -
مساقط متاعهای زبون جمع سقط -
مسعط بالضم ظرفی که دران سعوط کنند -
مسلاط بالکسر دندانهٔ کلید -
مسواط بالکسر کفگیر -
مسنط بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و
بالضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و
استخوانهای پشت پای و شانه کتف و نام گیاهی
ست که آنرا مشط الذئب گویند -
مشرط و مشراط بالکسر نشتر و آنچه بدان عضو را شگافند
مط بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزی و برکشیدن
ابروا از تکبر و جز آن -
مطیط آب غلیظ که در تگ حوض مانده باشد -
معط بالفتح کشیدن چیزی و بفتحتین ریخته شدن
موی و بی موی شدن اندام -
مغط بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن -
مقط بالفتح بزمین زدن گوی و مانند آن تا

بر جهد و بدست گرفته شود -
مقوط بالضم لاغر شدن شتر -
مقباط بالکسر رسن سخت تابیده و بند گهواره -
ماقط شتر لاغر و مردی که بسنگریزه بافال زند -
ملط بالکسر دزد و آنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح
انگل بر آوردن دیوار و بفتحتین تنگ موی شدن -
ملاط بالکسر گلی که بآن خشت و سنگ دیوار
بر آورند و پهلو و بنا امـلاط هر دو بازوی شتر -
ملیط بچه در شکم مادر بی موی شده -
ملطاط بالکسر کنار دریا و رود و خانه و آسیای
عصاران و شگافیکه در میان سر شتر واقع شده
باشد و شکستگی سر که بدماغ رسد -
منوط بچیزی در آویخته شده -
میط بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و
دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن -
میاط بالفتح دفع و زجر کردن -

باب المیم مع الظاء

مغظ بالضم و تشدید ناپند پذیرفته -
محظوظ بهره مند و صاحب بخت -
محفوظ نگهداشته و یاد داشته شده -
مستیقظ بالضم بیدار -
مشظ بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن
مظ بالفتح و تشدید ظا انار دشتی و انار کوهی

منطاط بالکسر بدی کردن مناعت بمعنی نکوشیدن
ملطاط بالکسر مبالغه کننده در الحاح و همچنین
ملطّا بالضم و کسر لام و تشدید طا-

باب المیم مع العین

مبضع بالکسر نشتر-
مبیع فروخته شده و خریده شده-
متع بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن
و برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزی مر...
متوع بالضم و چیدن و رائج آمدن بوزن-
متاع بالفتح برخورداری یافتن و برخورداری
دادن و بی نیاز شدن از کسی و رخت و ما یحتاج خانه
و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک و زبون
ماتع دراز از هر چیز و رسن نیکو تافته و تراز و
رائج آمده و نبیذ بسیار سرخ-
مثع بدر رفتن-
مجع بالکسر احمق و چیزی زبون و بالفتح خوردن
خرما به شیر آغشته-
مجیع خرمای به شیر آغشته-
مدسع بالفتح تنگ جای و محل درآمدن نای گلو
در استخوان مغاک سینه و بالکسر راه نمای-
مذع بالفتح پاره از چیز گرفتن و پاره پنهان
داشتن و فاش ساختن مشهور شدن ... و گفتن
مذّاع بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند
داشت و مرد بی وفا و مذع لوی آنچه بگیرد و جا نماند
مذروع بگز پیموده شده-
مذرع بالضم و کسر ابارانی که بمقدار یک ذراع
نم بزمین فرو برد و بالفتح ... آنکه مادر او و آسترا باشد نسبت پدر
مربع چراگاه مراتع جمع-
مربع منزل بهاری و چهار چهار و بالضم و فتح
راو تشدید بای مفتوح چهار گوشه-
مرباع بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود
می ستاند و اول باران بهار و شتری که در بهار زاید
مریع بر وزن بیع آبادان و چراگاه فراخ آب و علف
مرع بالضم و فتح را مرغی ست-
مرفوع بلند داشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده و رفتار
مرضع بفتح میم و ضاد پستان و جای خوردن شیر و بالضم
و کسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع هر دو-
مزرع مزرعه کشت زار مزارع جمع-
مزع بالفتح شتاب رفتن اسپ و آهو-
مزروع کاشته شده-
مزوع بالضم زود گذشتن-
مسع بالکسر باد شمال-
مسمع بالکسر گوش و رسته که در میان دلو باشد-
مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه و پناه گاه
و بکسر دال امانت نگاه دارنده-
مستنقع بالضم و فتح قاف ایستادنگاه آب-

مشتاع بالضم بخش ناکرده شده و فاش کرده شده۔
مشتغ بالفتح گرد آوردن گوسپند راندن بفروختن و
وقیمدان و کعب کردن و ربودن و بسیار خوردن۔
مشایع بالضم با آخر چیزی پیوسته و همراه و مصاحب۔
مصع بالفتح جنبانیدن ستور دم را و بشمشیر زدن
و بآب سر زدن پستان ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن
مادر بچه را و درخشیدن برق و جز آن و بازگشتن شیر از پستان
و همچنین مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن و همچنین مصاع بالفتح
ماصع درخشنده و پشت کننده و رونده و آن چیزیکه متغیر شود
مصقع بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصاقع جمع۔
مصنع بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که
برای آب سازند مصانع جمع۔
مصراع یکجانب در و نیمه شعر۔
مصرع بالفتح افگندن و جای افگندن و بالکسر مرادف مصراع
مضجع بالفتح خوابگاه مضاجع جمع۔
مطلع برآمدن کوکب و جز آن و جای برآمدن و
بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف
کننده کسی را و بالضم و تشدید طا واقف شونده۔
مطع بالفتح رفتن و خوردن۔
مظع بالفتح ماندن چوب تر با پوست تا خشک شود۔
مع بمعنی با۔
معمع آنکه مال خود بکسی ندهد۔
مفزع پناه گاه و بالضم و تشدید زا دلیر و بددل۔

مقامع تبرزینها و تازیانهها و عصاها و مانند چوگان از آهن جمع مقمعه
مقطع بالکسر که بدان گران چیزها میبرد و بالفتح جای بریدن
مقذع بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن
شراب و آب را و سخت زدن کسی را و بر بند انداختن۔
مقذع بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش
و بیهوده و فی الحدیث: من قال فی الاسلام
شعرا مقذعا فلسانه هدر۔
مقلاع بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزی قلع کرده شود۔
ملع بالفتح بشتاب گذشتن۔
ملیع و ملاع زمینی که در آن گیاه نروید۔
منع باز داشتن از دادن و باز داشتن کسی از کاری۔
منیع جای استوار و مرد عزیز و ارجمند۔
مانع و منوع و مناع بازدارنده۔
منبع جای که آب از و زاید منابع جمع۔
منزع بالکسر تیر و بضم میم و فتح نون و تشدید زا
منزوع کنده شده و کلاء منزع یعنی گیاه کنده شده۔
موضوع نهاده شده و زاییده شده۔
موضع جای نهادن چیزی و جای زادن۔
مولع بالضم و فتح لام حریص۔
موقع بالفتح و کسر قاف جای افتادن۔
مواقع بالفتح جاهای افتادن و بالضم و کسر
قاف واقع کننده۔
موجع بالضم و کسر جیم درد آرنده۔

مهروع دیوانه مرادف مصروع۔
مهطع بالضم وکسر طا شتابنده واشتر گردن فرو انداخته
مهیع بالکسر آنچه بآن چیزی گویند۔
میع بالفتح روان شدن و گداخته شدن۔
مائع روان۔

باب المیم مع الغین

مبزغ بالکسر نشتر۔
مرغ بالفتح غلطیدن ستور در علف وجز آن
وبفتحتین آب دهان۔
مراغ ومراغة بالفتح جای غلطیدن و بجنبین متمرغ
مراغ واحد مرزغه یعنی میان گردن تا چنبر گردن
مشع بالفتح نوعی از خوردن چیزی را چون خوردن خیار و مانند آن
مضغ بالفتح خائیدن۔
مضاغ بالفتح خائیدن آنچه او را از وجتی باشد چون علک و مانند آن
مضوغ بالفتح خائیده و آنچه او را بخایند۔
ملغ بالکسر احمق بدزبان۔

باب المیم مع الفاء

مأوف آفت رسیده۔
مؤلف بکسر لام مشدد الفت دهنده جمع کننده
چیزها را با همدگر و بفتح لام جمع کرده شده و هر الکرده شده
مسنف بالضم و بکسر لام ضائع کننده۔
مترف بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه
کرده شده به نعمت بسیار۔

متخالف میل کننده۔
متکاثف غلیظ و ستبر شده ضد متخلخل
متکلف رنج و مشقت کننده۔
مجداف بال مرغ و چوبی ست که به پهلوی
کشتی می بندند و کشتی را بآن می برند۔
محلوف سوگند خوردن و این مصدر ست
بروزن مفعول۔
محفوف گردگرفته شده۔
محراف بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند
مخوف ترسیده شده۔
مخرف بالکسر زنبیل کوچک که دران رطب چینند۔
مخلاف بالکسر آنکه بسیار خلاف کند وعده را
و قصبه شهر۔
مخصف بالکسر درفش۔
مخاوف جایهای ترس۔
مردف بالضم و کسر دال از پی در آینده و از
پی در آرنده و بفتح دال از پی در آمده و بفتح
دال از پی در آمده شده و از پی در آورده
شده و بفتح ردیف کرده شده۔
مزخرف بضم میم و فتح را باطل و تزویر کرده
شده و آرایش داده۔
مسرف آنکه بی اندازه خرج کند۔
مشرف دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و

بلند و بفتح میم و را جای بلند و مشارف الارض اعالی
زمین و مشارف الشام دیهی ست چند در زمین
عرب و یک شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوب بدان
و بالضم و فتح شین معجمه و فتح رای مشدد و شرف داده شده۔
مشعوف بعین مهمله و معجمه دیوانه و فریفته۔
مصحف بالضم والکسر چیزی که در و صحیفها
و رسالها جمع کرده شود۔
مصف بتشدید فا ایستادنگاه در جنگ مصاف جمع
مصرف خرج کردنگاه۔
مصنف بکسر نون مشدد و تصنیف کننده
و بفتح نون کتاب۔
مضاعف دو چند کرده شده و افزون کرده شده
مضیف بالضم و کسر ضاد مهمانی کننده و
میل دهنده و نسبت کننده۔
مطرف بالضم والکسر چادر خز یا علم و بالفتح
اسپی که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ
دیگر و گوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید
مطاف جای گشت و طواف۔
مظروف انچه در ظرف گذاشته شود۔
معارف آشنایان۔
معرف بالضم و کسر رای مشدد شناسانده و تعریف
کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده۔
معازف بفتح میم و کسر زای منقوطه آلات
ملهو چون رباب و جز آن۔
معاف بالضم و تشدید فا باز داشته شده از حرام
و پرهیزانیده شده و به تخفیف فا عفو کرده شده۔
معترف شناسنده حق و قبول کننده آن۔
مغترف بغین معجمه بکف دست آب بردارنده۔
مکفوف باز داشته شده و نابینا۔
مقرف بالضم و کسر را آنکه پدر او بنده باشد و
مادر او آزاد و یا مادرش عرب و پدر غیر عرب۔
مقترف کسب کننده چیزی۔
ملاحف چادرها جمع ملحفه۔
ملهف مظلوم۔
منیف بلند و زیاده۔
منقاف بالکسر منقار مرغ و مانند صدف چیزی
که از دریا بیرون می آرند و آنرا گوش ماهی میگویند۔
منسف بر وزن منبر آلتی که بدان دانه پاک شود۔
منعطف بالضم خم شده و منعطف الوادی
گردشگاه رودخانه۔
منصف بفتح میم و صاد نیمه راه و بالکسر خدمتگار
مناصف جمع و بالضم و کسر صاد داد دهنده۔
موظف وظیفه داده شده۔

باب المیم مع القاف

مأق بالفتح و سکون همزه گریستن و فواق پیدا کردن
از گریستن چنانکه کودکان را شود و کنج چشم که از طرف بینی باشد

موق بالضم وسکون همزه کنج چشم که بطرف بینی باشد
ماحق سخت گرم -
متصدق صدقه ستاننده وصدقه دهنده -
محق بالفتح کاهیدن وکاهانیدن و نیست کردن وسوزانیدن و سوختن گرما چیزی را و سخت گرم شدن وبرکت بردن -
محاق بالضم وبهر سه حرکت نیز آمده سه شب آخر ماه
محیق پیکان تیز کرده وباریک دم کرده -
مخراق بالکسر دره که از کرباس بهم پیچیده و بکسی زنند
مذاق به تخفیف ذال چشیدن و جای چشیدن گاه مشتق ست از ذوق و به تشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت -
مذق آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی با طمع و غرض -
مذیق شیر آمیخته با آب -
مرق بالفتح شوربا کردن و ردگی پوست بوی گرفته و سرود کنیزکان و فرومایگان و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن از دین و بفتحتین شوربا -
مرقه پارهٔ از آن و آفتی که در کشت و پالیز افتد -
مروق بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه -
مارق از دین بیرون رونده و کنار بینی و مازیانه نرم شده مراق بالضم و تشدید راجع -
مرتفق بالضم و فتح فا جای تکیه کردن و بکسر فا تکیه کننده
مرفق بالکسر آرنج و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فا آنچه برو تکیه کنند به مرفق و کاری که از آن فائده حاصل شود و ناودان خانه که از آن باران ریزد -
مروق بزودن عظم شراب پالوده و صاف کرده چنانکه اصلا درو غش نبود از غایت صافی
مراهق بالضم آنکه نزدیک بلوغ رسیده باشد
مزق بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و پنجال انداختن مرغ و بالفتح و کسر اپاره پاره جامه دریده خرقه واحد -
مزاق بالفتح و بالکسر تیز رو -
مزلق جای لغزیدن -
مستغرق غرق شده و همه را فرا رسیده -
مشق بالکسر گل سرخ و بالفتح بشتاب زدن و بشتاب خوردن و نبشتن و دریدن جامه و موی شانه کردن و چست نبشتن و کشیدن و ال و مانند آن دراز بهم شود و بفتحتین رسیدن التین بهم و رسیدن من بران
مصداق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد -
مصدق بالکسر و فتح دال راست حمله است رفتار و بالضم و فتح صاد و کسر دال مشدد باور دارنده و گرونده و صدقه ستاننده -
مضیق جای تنگ -
مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده شده و بکسر لام رها کننده و بالضم و فتح لام شدد طلاق داده شده
مطلاق بالکسر مردی که زنان را بسیار طلاق دهد

مغیق دور وعمیق
مغوق بالضم دور شدن۔
معلاق بالکسر آنچه بآن چیزی در آویزند معالیق جمع مدجل دو معلاق مرد سخت خصومت وکینه دار۔
مغلاق ومغلوق قفل وقلاب که بآن در را بندند۔
مغلاق بالکسر بخش ونصیبی که در قمار فرض کنند و بالضم وفتح لام بسته شده۔
مقق سخت شدن ودراز شدن۔
مفلاق بالضم وکسر لام هر چیز با عجیب آرد شاعر وغیر آن
مفرق بالکسر را وفتح آن میان سر جدا شدن گاه راه براه دیگر۔
مق بالفتح وتشدید قاف شگافتن درخت تا کشتن دهند آنرا۔
ملق بالفتح وکسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد۔
ملاعق چمچه ها جمع ملعقه۔
ملحق بچیزی وابسته ودر افزاده۔
ملصق واچسپیده ودر افزاده۔
ممشوق اسپ باریک میان ودختر کشیده بالا وهمچنین مشیق۔
ممشق بالضم وتشدید شین مفتوح جامه رنگ کرده شده بگل سرخ۔
ممزوق دریده شده وپراگنده کردن ودریدن
وبرین تقدیر مصدر است قال الله تعالی وَمَزَّقْنٰهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ ونام شاعر است۔
منطیق بالکسر نیک سخن گوی۔
منطق بالفتح وکسر طا سخن وسخن گفتن وبالکسر وفتح طا کمر و میان بند۔
منجنیق بالکسر فلاخن بزرگ۔
منافق دو روی۔
موثق بالفتح وکسر ثا میثاق و پیمان و عهد۔
موق بالضم نادانی واحمقی وسر موزه و بالفتح از ان شدن چیزی۔
موبق بالفتح وکسر با ہلاک شدنگاه۔
موافق سازگاری کننده۔
مهق بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد و سبزی آب

باب المیم مع الکاف

مبارک خجسته وبرکت کرده شده۔
متک بالضم باقیمانده ختنه زن و نواله وترنج
محرک جنبانیده۔
محک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح وکسر حا ستیزه کننده وهمچنین مماحک و بالکسر وفتح حا آله سودن و خط تراش وسنگی که بران زر وسیم عیار کنند۔
مدرک بالضم والفتح مردار سنگ۔
مسلک راه۔
مسک بالکسر معرب مشک و بالفتح پوست

و بفتحتین و ستیانه علاج و پوست سنگ پشت۔
مسیک بخیل
مساک بالفتح بخیل شدن و جا گاب و ان آب
مضحاک بالکسر زنے که بسیار خندد۔
معک واپس افگندن و مالیدن به و دراز انداختن
معرک بالفتح و۔
معترک بالضم جنگ گاه۔
مک بالفتح و تشدید کاف مکیدن۔
مکوک بالفتح و تشدید کاف پیمانه ایست و آن سه کیلجه است و کیلجه یک من و هفت ثمن من باشد و من دو رطل ست و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درم و سبع درم و درم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درم که جزوی ست از چهل و هشت جزو درم۔
ملک بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن و انچه حق کسی بوده باشد و راه راست و بفتحتین فرشته و آب و انچه قائم شود باد کاری و بالفتح و کسر لام پادشاه ملوک جمع۔
ملیک مالک و ملیک النحل شاه زنبوران۔

مالک خداوند چیزے۔
ملاک بالضم و تشدید لام جمع۔
ملاک بالکسر اصل چیزی و انچه بادو قائم باشد چیزی
مملوک بنده ممالیک جمع۔
ممالک مقامهاے بادشاهی۔
منسک عبادت گاه و جاے قربانی حاجیان و کار حج مناسک جمع۔

باب المیم مع اللام

ماکول خوردنی و خورده شده و رعیت۔
مؤجل فرصت داده شده۔
موکل بر وزن معظم اسپ هشتم از ده اسپ و صاحب نصاب بکسر میم آورده جهت ضرورت شعر
مال زر و خواسته و مرد بسیار مال۔
مبذول بخشیده شده و قبول کرده۔
مبتذل انچه از نزاکت و غرابت خالی باشد
متاحل بیابان دراز بے پایان۔
متوسل نزدیکے جوینده۔
متفضل نیکوئی کننده و فزونی جوینده بر قران خود
متداول دست بدست گرفته شده۔
مثل بالفتح شلکردن یعنی گوش و بینی و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی بچیزی و بالکسر و بفتحتین مانند و صفت و حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد۔

مثال بالکسر مانند و کالبد و بستر مثل بضم و بفتحتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع -

مثول بالضم بر پای ایستادن و بر زمین چسپیدن -

مثقال بالکسر سنگ زر و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم است -

مجل بالفتح چرک بستن دست و پای و آبله بر آوردن از کار و آبله -

مجال جای جولان نمودن -

مجول بالکسر نوع جامه ایست پوشیدنی که آنرا صدره گویند و سپر -

مجمل فراهم آورده و در هم کرده -

مجلجل بالضم و فتح هر دو جیم ابر با رعد -

محل بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و تنگی و استادن باران و بقحط رسیدن مردم و سعایت کردن پیش سلطان و زمین بی باران -

محول ماحل زمین و شهر قحط رسیده -

محال بالفتح چرخ بزرگ دلو بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و استاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان -

محتال بالضم مکر و حیله کننده -

محثل بضم میم و سکون حای مهمله و فتح ثای مثلثه نام شاعریست که او را المحثل بن الحوسا گویند -

محفل بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگامه -

محصل حاصل کننده -

محصول حاصل کرده شده -

محمل بالفتح بارگیر و هودج محامل جمع و محمد و بالکسر و فتح میم دوال شمشیر

محول بالضم و تشدید واو مکسوره گرداننده -

محجل بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد -

محیل بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده -

محل به تشدید لام جای فرود آمدن و بکسر حا نشستن در حج و وقت ادا کردن قرض -

مخائل بالفتح آثار و علامات و جایهای خیال و گمان بردن -

مخذول خوار کرده و فرو گذاشته -

مختال بالضم صاحب نخوت و متکبر -

مدل بالکسر مرد خرد اندام و کم گوشت و بذال معجمه نیز آمده

مدخل بالفتح در آمدن و جای در آمدن و بالضم در آوردن و جای در آوردن و بالضم و کسر خا بخیل

مذل بالفتح ستوه آمدن از نگاه داشت ستور و جز آن و ستوه آمدن از سخن کسی و بفتحتین ستوه آمدن از پوشیدن و نگاهداشت راز و در خواب شدن پای و سست شدن چیزی

مراحل منزلها جمع مرحله -

مرسل بالضم و کسر سین فرستنده و بفتح سین فرستاده شده و آویخته شده -

مرجل بالکسر دیگ مسین بزرگ ـ
مرتجل شعر و خطبه بر بدیهه گفته شده و لفظی که از
معنی بمعنی دیگری بے مناسبت نقل کرده شود ـ
مرحّل بالضم و تشدید حاے مفتوح جامه که درو
صورت پالان نقش کرده باشند ـ
مزمّل به تشدید زاء و میم مکسور در جامه پیچیده ـ
مسل بفتحتین راه آب ـ
مستغل به تشدید لام جاے غله ـ
مسجّل بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده
و سجل قباله با مهر ـ
مسحل بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نام
مردیست و خرکره و حلقه که در طرف لگام میباشد
و هر دو را مسحلان گویند ـ
مسلول شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد
بیمارے سل داشته ـ
مسال بالفتح و تشدید لام سوال و نیز جمع مسله بالکسر
میسل جاے روان شدن آب ـ
مسبل بالضم و کسر باء ازار بر زمین کشنده ـ
مشاعل جمع مشعل ـ
مشاغل شغلها و کارها ـ
مصل بالفتح تراویدن آب از ماست و چکیدن
زرداب از جراحت و کشک و دوغی که در کیسه کنند ـ
مصقل بالکسر آلتی که بآن کارد و شمشیر و جز آن روشن
کنند و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زدوده شده ـ
مضمحل بالضم و تشدید لام نیست و محو شده ـ
مطل بفتحتین درنگ کردن در ادای وام و پس افگندن کار
مطحول آنکه علت سپرز دارد ـ
مظلل سایبان کننده و در سایه آرنده و بفتح لام سایه کرده شده
معل بالفتح ربودن و خایه کشیدن خر و غیر آن و
بشتاب رفتن و شتاب کردن در کار و بریدن و تباه کردن
معیل بالضم بسیار عیال ـ
معلل بالضم و کسر لام مشدد سبب گوینده و بیماری
دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده
معلول بیمار و علت یافته و این کلمه بر زبانها
شایع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجاے
آن علیل را استعمال کنند ـ
معضل و مشکل کار سخت فرو بسته و پوشیده ـ
معزل بالفتح دوری و جای دور ـ
معجل شتاب کرده شده ـ
معول بالکسر کلند آهنی که بآن سنگ می شگافند و بالضم
و تشدید واو مکسور اعتماد کننده و بفتح واو مشدد تکیه کرده شده
مغزل بالکسر دوک ـ
مغل بفتحتین درد شکم ستور از علف یا خاک خوردن
و بدرد آمدن شکم ستور ـ
مغتسل جای غسل و آنچه در آن چیزها شویند
و آبیکه بدان چیزها را بشویند ـ

مغسل بالفتح وکسر سین جای شستن مرده۔

مغسول شسته شده و کلام مبتذل و مستعمل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد۔

مفصل بالفتح وکسر صاد پیوند اندام و جای جدا شدن دو استخوان و کوه بیرون زبان و منبر زبان و بالضم و تشدید صاد مفتوح جدا و واکرده و تفصیل داده شده۔

مفاصل پیوندها و جای ها جدا شدن۔

مفضال بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش۔

مفضل جامهٔ زبون و بی آستین که زن یا مرد برای کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح ضاد مشدد آنکه او را تفضیل داده باشند۔

مقل بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسے را پیش کسے و نگریستن بچیزی و فرو بردن آب و جز آن و بالضم صمغے ست معروف و میوهٔ درختی ست مانند کنار و بالضم وکسر قاف و تشدید لام درویش و اندک کننده و بردارندهٔ چیزی۔

مقوال بالکسر مرد زبان آور بسیار سخن۔

مقول بالکسر زبان و مهتر بلغت یمن و پادشاهی ست از پادشاهان حمیر۔

مقیل بالفتح جای آسایش کردن نیمروز و خواب کردن نیمروز و عام از آنکه خواب باشد یا نباشد۔

مقتل بالفتح کشتن و جای کشتن و زمان کشتن و مقتل حیوان جائے که چون ضرب بدان جا رسد فی الحال بمیرد و یقال مقتل الرجل بین فکیه۔

مکل بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آن و بسیار چاه۔

مکحل بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید حای مفتوح سرمه کشیده۔

مکحال بالکسر میل سرمه و استخوان ذراع۔

مکلل تاج بر سر نهاده شده و ملمع کرده شده۔

مل بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و ستوه شدن۔

ملال بالفتح اندوه ناک شدن و ستوه آمدن از چیزی و بالضم گرمی تب۔

ملل بفتحتین اندوه و تنگی و نام جائی ست۔

ملول بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوه ناک۔

منحل بالکسر داسی که بدان غله بدروند۔

منخل بالکسر پرویزن و بضم میم و خا و فتح آن افصح است۔

منوال بالکسر چوبے که پارچه را وقت بافتن بر آن پیچند و بحذف الف نیز آمده و عرب گوید هم علی منوال واحد یعنی برابرست اخلاق ایشان۔

منخول بیخته شده و کتابی ست در اصول فقه شافعی۔

منهل چشمهٔ آب خرد و چراگاه و صحرا و آشامیدن و منزلی که در بیابان باشد و موضعی که در آن آب خور باشد۔

منهال بالکسر مردے که بسیار آب دهنده و ستران و باران و بسیار در غضب آرد کسی را و تودهٔ ریگ بلند که از هر طرف آن ریگ ریخته باشد و کور و غایت در سخا و بدین معنی منهل نیز آمده۔

مندیل بالکسر دستار و دستارچه و بعضی گفته‌اند دستارخوان و دستارچه که بر میان بندند۔

منتحل آنکه سخن کسی را بر خود بندد۔

منحل بالضم و تشدید لام کشاده شده۔

مول بالفتح پامال شدن و همچنین مودل و بالضم عنکبوت مولة واحد۔

مهل بالضم مس گداخته و دردی زیت و ریم و زرداب و بفتحتین آهستگی و درنگ۔

مهبل بروزن منبر خفیف و بروزن منزل رحم یا اقصای آن یا دهان آن یا جای ولد و بروزن معظم کسیکه او را گفته شود که مادر ترا اکم کناد و مرد پر گوشت آماسیده رو۔

مهزول لاغر کرده شده۔

مهیل بالفتح فرو ریخته و روان و بدین معنی مشتق از هیل ست و جای ترس و خوف و بدین معنی از هول ماخوذ ست مرادف مهال۔

میل بالفتح خمیدن و جنبیدن و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و قلم تخته خاک و میل سرمه و میل آهنین جراح و کحال و ثلث فرسنگ و علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و آنرا فرسنگ سار گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت

باب المیم مع المیم

مأثم بالفتح گناه۔

مأتم مصیبت و زنانی که باهم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر

مبرم بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه که تار و پود او را محکم بافته باشند و بکسر را ستوه آرنده۔

مبهم بالضم پوشیده و فرو بسته۔

مبسام بالکسر بسیار تبسم کننده۔

مبسم بالکسر دندان۔

متنعم بناز و نعمت پرورش یافته۔

متعلم آنکه چیزی آموزد۔

متلاحم ریسمان محکم تابیده۔

متراکم برهم نشسته۔

مجسم بالضم و تشدید سین مکسور نسبت جسم کننده به چیزی و بالفتح سین بزرگ داشته شده و جسم ساخته شده

محرم بفتح میم و را آن که در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و وقت مخوف شب محارم جمع و بالضم و کسر را در حرم رونده و در ماه حرام رونده و کسی که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح را و تشدید را حرام کرده و حرام داشته شده -

محروم حرام داشته شده و بی نصیب و بی روزی و روی گردانیده شده۔

مخیم بضم میم و سکون خا و فتح یا موضع برپا کردن خیمه و خیام بروزن مقام نیز آمده و بروزن معظم موضع اقامت

مخضرم بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه گوشت که دانسته نشود که از حیوان نرست یا ماده و شخصی که ایام

جاهلیت و ایام اسلام دریافته باشد و حرام زاده
و از ینجا گویند فلان مخضرم النسب —
مخصرم بصاد مهمله مرد بخیل اندک صبر —
مدام بالضم شراب و همیشه و بالفتح جای دوام —
مدموم پیه و عضو پر پیه و چیز خون آلوده و گران بار
کرده شده و رنگ کرده شده به رنگی که باشد و دیگ پیه ناک
مذموم و مذءوم آنکه او را بد گفته شده است —
مراسم نشانها —
مرکوم برهم نهاده شده و جمع کرده شده —
مراهم بالفتح مرهمها —
مراغم بالضم و فتح غین رفتن گاه و گریزگاه —
مرهم داروی که بر جراحت گذارند —
مزکوم آنکه زکام دارد —
مسلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام
مفتوح باور داشته و سلامت داشته —
مسقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود —
مستهام بالضم سرگشته و حیران —
مسنم بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که بامش خرپشته
باشد و قبری که بطریق خرپشته سازند —
مسام بالفتح و تشدید میم سوراخهای بن موی بدن —
مشموم مشک خوشبوی و چیزی که بو کرده شود —
مشهوم ترسانیده شده —
مشام بالفتح و تشدید میم بینی ها و مواضع قوت شامه —

مشؤوم و مشئوم شوم و نامبارک —
مصرم بالکسر داسی ست که بآن غله درروند —
مطعم بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر عین طعام دهنده
مطعام بالکسر آنکه بسیار بمردم طعام دهد —
مظلم و مدلهم تاریک —
معظم بالفتح ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیزی
و به تشدید ظا بزرگ داشته شده —
معلم بالفتح نشانه چیزی معالم جمع و بالضم جای علم دا
و بالضم و کسر لام مشدد آموزنده و بفتح لام آموخته شده
و سگ شکاری که آنرا آداب شکار آموخته باشند
معزم بالضم و تشدید زای مکسوره تعویذ فروش و عزیمت خوان
معتصم و مستعصم چنگ در زننده و ایستاده از گناه و جرم
معصم بالکسر جای دست برنجن از دست —
مغرم تاوان و آنچه ادای آن واجب باشد
و بالضم و فتح را حریص بچیزی و گرفتار دوستی کسی
مغموم اندوهناک گردانیده و پوشیده شده —
مغنم مال غنیمت و آنچه از کفار بجنگ و غارت
ستانند مغانم جمع —
مفخم بروزن و معنی معظم —
مقام بالفتح ایستادن و جای ایستادن و
بالضم اقامت کردن و جای اقامت —
مقدم بالفتح از سفر یا از جائی باز آمدن و هنگام
قدم نهادن و جای قدم نهادن و بالضم

وکسر دال پیش رونده و دلیر و بفتح جیم که باطرف
مبنی باشد و بالضم و تشدید دال مکسور پیش کننده
کسے را و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده
و منزلیست از منازل قمر۔
مقدام بالکسر بغایت دلیر۔
مقوم بالضم و فتح قاف و کسر واو مشدد راست
دارنده و قیمت کننده۔
مقسم بالفتح و کسر سین جای بخش کردن و بالضم سوگند
خورنده و بالضم و تشدید سین مکسور نیکو کننده و بخش
کننده و بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده شده و بمعنی مقسوم
مکرم بالضم و کسر را بزرگوار دارنده و نوازنده و
بفتح را بزرگوار داشته و نواخته و بتشدید را تعظیم داشته شده
مکعوم شترے که دهانش بکعام بسته باشند و
کعام بالکسر چیزی که بر دهن شتر بندند تا نگزد۔
مکتوم پوشیده شده۔
مکظوم مرد گرفتار اندوه و خشم فرو خورده۔
ملتزم بالضم و کسر زا التزام چیزی کننده و
بفتح زا التزام کرده شده و موضعیست مابین
در کعبه و حجر اسود که محل اجابت دعاست
خاقانی گوید ع موضعی بوسه حجر جای دعا ملتزم۔
ملم بالضم و کسر لام و تشدید فرود آینده و گناه
صغیره کننده و کودکی که نزدیک بلوغ باشد
ملوم ملامت کرده شده۔

ملیم بالضم سزاوار ملامت۔
ملدم بالکسر مرد احمق و سطبر و فربه و سنگے که بآن
استخوان خرما شکنند و ام ملدم کنیت تپ است۔
ملدام بالکسر سنگے که بآن خرما شکنند۔
ملاحم بالفتح کارزارها جمع ملحمة۔
ملحم بالضم و فتح حا آنکه روزی او گوشت شکار
باشد و مردے که بقومی وابسته باشد و نوع جامه ایست
مموم آنکه علت برسام دارد۔
منهزم و مهزوم از جنگ بگریخته۔
منعم مالدار و نعمت دهنده۔
منسم بالفتح و کسر سین سم شتر و جای رو واکردن
منضم بالضم و تشدید میم فراهم آورده شده بچیزی
منظوم در رشته پیوسته و سخن نظم کرده۔
منام بالفتح خفتن و جای خفتن۔
منجم بالکسر آهنی که دران زبانه ترازو باشد و بالفتح
معدن و منبع چیزی و بالضم و تشدید جیم مکسور ستاره
شناس و حکم بنجوم کننده و بفتح جیم آنچه بچند دفعه
ادا کرده شود و بنجوم حکم کرده شده۔
منهوم حریص و سیر ناشده از طعام۔
منعام بالکسر مرد بسیار بخشش۔
موم بالفتح برسام یافته و بالضم موم انگبین و علت برسام
موسم هنگام چیزی و جای جمع شدن۔
موسوم نشان کرده و داغ کرده شده۔

مهمم بالضم وفتح ها وتشدید میم تیار داشته شده بکسر ها ذرا اندوه وغم انداز نده وامر مهم بکسر ها کار سخت وشدید۔

میسم بالکسر خوبی ونشان جمال وآلتی که بآن داغ کنند شتر را۔

باب المیم مع النون

مارن نرمهٔ بینی ونیزهٔ نرم مرن بالضم جمع۔

مازن بیضهٔ مور ونام پدر قبیله ایست از تمیم

ماعون آنچه مایحتاج خانه چون تبر وتیشه و آلات کار و آنچه بدان معونت جویند۔

مان بالفتح مؤنت کسی بر خود گرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن و مهیا کردن و چیزی بر مانت رسیدن و مانت میان ناف تهیگاه و بیلی که بآن گل از زمین بر کنند۔

مازریون گیاهیست خشک مسهل۔

ماهن خدمتگار۔

مائن ومیون بالفتح دروغ گوی۔

مبین بالضم آشکار کننده وآشکار شده وبضم وتشدید یای مفتوح بیان کرده شده۔

مبطان بالکسر آنکه شکم او وا بزرگ باشد از پر خوردن

مبطون آنکه بیماری شکم دارد۔

متدین دین دار۔

متقن ومتین محکم واستوار۔

متمکن دست یابنده وجای گرفته و آنچه که هر سه اعراب بر دارد۔

متن بالفتح بر پشت زدن و جامه کشیدن و رفتن و مرد سخت و پشته زمین سخت و ما بین بر تیر تا میان تیر متون و متان بالکسر جمع۔

متن بالفتح بر نشانه زدن و بفتحتین سلس البول شدن

مجون بالضم بیباکی کردن و شوخی کردن و بیباکی

ماجن بیباک و مسخره مجان بالضم و تشدید جیم جمع

مجان بالفتح و تشدید جیم رایگان۔

محن گل و ریگ چاه بیرون آوردن و پاک کردن و بکسر میم و فتح حا جمع محنت و معنی آن گذشت

مجبون آنکه او را علت استسقا باشد۔

محزون غمناک۔

محزان بالکسر آنکه بسیار غمگین شود۔

محصن بالضم مرد کدخدا و پرهیزگار محصنین جمع

محجن بالکسر عصائی ست مانند چوگان۔

محاسن نیکوئیها جمع حسن ست بر خلاف قیاس

محن جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن و مرد دراز۔

مخزون بکنار بر داشته شده و ذخیره کرده شده و جزوی از اجزای بیت که حرف ساکن آن افتاده باشد۔

مخزون در خزانه نهاده۔

مخزن خزینه۔
مدن بالفتح ایستادن و بالضم و فتح دال جمع مدینه
مداین شهرها و نام شهریست که پایه تخت نوشیروان بود
مدون بالضم همیشه بودن بر جاے۔
مدین بفتح میم و یا و شهریست که دران حضرت شعیب ع می بود و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار و قرض داده شده و خوار کرده شده۔
مدیون قرضدار۔
مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند۔
مدهامتان دو باغ سبز سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند۔
مدهن بالضم روغندان و چاه خرد آبگیر که در کوه بیابان شد
مذروان بالکسر دو طرف مقعد و هر دو طرف گوشه کمان
مرجون بهر سه حرکت واپس داشتگان۔
مرنان بالکسر کمان سخت۔
مران بالفتح و تشدید را موضعیست و بالضم نیزها
مرزبان بالفتح و ضم زا سوار دلیر و سردار قوم معرب مرزبان به سکون زا یعنی نگهبان مرز
مردن بالضم نرم شدن و سخت شدن دست در کار و عادت کردن۔
مرن بالفتح دست و پاے ستور بروغن چرب کردن بسبب و حکی و پوستین و بالفتح و کسر اعلاج خوے
مرجان بالفتح مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده

و ظاهرا این معنی پارسیست زیرا که در لغت عرب یافته نشده۔
مرکن بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل که دران خمیر یا چیزے سرشتن
مردن بالضم و کسر دال تاریک و بر وزن مبنر دوک پشم و پنبه۔
مزن بالضم باران و ابر سپید مزنه واحد و حب المزنه تگرگ۔
مزون بالضم روشن روے شدن و رفتن و پر کردن خیک از چیزی و بالفتح زمین عمان۔
مسحرین محتاج کرده شدگان۔
مسفن بالکسر سوهان۔
مسومین بالضم و تشدید واو مکسور نشان کنندگان و بفتح واو نشان کرده شده۔
مسجون در بند کرده شده۔
مسکین بالکسر و الفتح آن که هیچ ندارد یا انچه کفایت او شود نداشته باشد یا آن که فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع
مسکن بکسر کاف موضعی ست به کوفه و بفتح کاف منزل و بکسر نیز آمده۔
مسمن بر وزن محسن فربه از روے خلقت و بر وزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده۔
مسنون بو ناک و گنده و صورت کرده شده و روشن کرده شده و مسنون الوجه آنکه روے و بینی او دراز باشد
مسن بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان سنگ

که بآن کار و نیز کنند و بالضم و کسر سین بر سال خورده ـ
مسلان بالضم مجاری آب جمع مسیل ـ
مستهان بالضم خوار و ذلیل ـ
مشحون پر کرده شده و رانده شده ـ
مشن بالفتح تافته شدن و بتازیانه زدن و
بشمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن
مشدن بالضم و کسر دال آهوی ماده که از شیر
دادن بچه بی نیاز شده باشد مشادن ـ
مصران بالکسر بصره و کوفه و بالضم روده خانه
مصارین جمع روده های آدمی جز آن جمع مصیر ـ
مضامین معانی و بچه های شتران و اسپان
و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در
شکم مادر آیند آنرا ملاقیح گویند ـ
مضنون غالیه و بخل کرده شده ـ
مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع
مطعون نیزه زده شده ـ
مطجن بالضم و تشدید جیم چیزی در آن بریان کرده ـ
مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین پست هامون
مظان به تشدید نون جایهای گمان بردن
معن بالفتح روان شدن آب اندک و آسان و نام مردیست کریم
معین بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده ـ
معطن و مکان جاے ـ
معدن بالکسر و فتح دال تیری که بدان سنگ
شکنند و بالفتح و کسر دال کان زر و جواهر و مکان
و اصل و مرکز هر چیز ـ
معمعان بفتح هر دو میم سخت گرم و سختی گرمی ـ
مغبون زیان رسیده ـ
مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده سوخته شده
و بمعنی فتنه نیز آمده ـ
مقرون بسته شده ـ
مقترن پیوند یافته ـ
مقمحون بالضم سر بر داشته شدگان ـ
مقرن بالضم و کسر را توانائی دارنده مقرنین جمع
مفرطون یعنی ترک کرده شدگان و فراموش کردگان
مکنون پنهان داشته شده ـ
مکمن نهان شدنگاه و کمین گاه مکامن جمع
مکن بالفتح و سکون کاف و کسر آن بیضه سوسمار و ملخ و مانند
مکین صاحب منزلت و مرتبه ـ
ملوان بفتحتین شب و روز ـ
ملبن بالکسر و فتح با کالبد خشت و قالب
خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد ـ
ممتحن بکسر حا آزماینده و بفتح حا آزموده شده ـ
ممنون منت نهاده شده و نقصان کرده
شده لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون ـ
منتهون باز دارندگان و به پایان رسندگان
من بالکسر بمعنی از و بمعنی بر نیز آمده و بالفتح کسے

وانکلیس و کیست جمع و مفرد می آید و بالفتح و تشدید
نون وزن معلوم و ترانگبین و هر شئے شیرین که بر
درخت جمع شود و نعمت دادن و منت نهادن بر کسی
و نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن
منون بالفتح زمانه و مرگ و برنده توانائی و
کم کننده قوت و ریب المنون حوادث روزگار
منان بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت
نهنده و اسمی ست از اسماے الٰهی ـ
منجنون بالفتح دولاب مناجین جمع ـ
موتان بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور و زرع
نشده باشد و بالضم مرگ گاو و گوسپند و سایر حیوانات
و بفتحتین غیر ذی الروح ضد حیوان ـ
مؤتمن آنکه مرد او را امین دانند ـ
موطن بالفتح و کسر طا جاے جنگ ـ
مون بالفتح مؤنث و با محتاج کسی بر خود گرفتن
مهیمن گواه رقیب و نگاهبان و مهربان ـ
مهرجان بالفتح معرب مهرگان ـ
مهان بالضم خوار کرده شده ـ
مهین بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده
میدان بالفتح و بالکسر نیز آمده زمین فراخ و
جاے وسیع و محله ایست به نیشاپور ـ
میزان ترازو و موازین جمع و نام برجی ست
میسان بالفتح نام موضعی ست بعراق ـ

مین بالفتح دروغ گفتن و دروغ ـ

باب المیم مع الواو

ماو بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست
تا گشاده و دراز شود ـ
متو کشیدن ـ
مجاو بالفتح و تشدید واو زدوده شده ـ
محو ستردن و پاک کردن چیزی از چیزی ـ
مرو بالفتح سنگ سفید براق که آتش از ان بر
آید و نوعی از ریاحین و دارو ئی ست و نام
شهریست مشهور ـ
مرجو بالفتح و تشدید واو امید داشته شده ـ
مضو بفتحتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و
بالفتح میم نیز آمده و پیشی گرفتن ـ
معو بالفتح خرمای تر رسیده ـ
مقو بالفتح مالیدن و جلا دادن چیزی روشن
و پاک کردن دندان و نگهداشتن ـ
مکو بالفتح آواز کردن مرغ ـ
مهو بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شمشیر باریک
و شیر رقیق بر آب و نام مرویست ـ

باب المیم مع الهاء

مشابه مانند شونده با همدگر ـ
متوجه بروے بچیزی کننده ـ
مده بفتحتین ستودن ـ

باده ستاننده
مره بفتحتین تباه وفاسد شدن چشم از نکردن سرمه
مسکویه بروزن سیبویه لقب جد یعقوب کندی
که از غایت خوش خلقی او را مسکویه می گفتند
یعنی بوی مشک ازان می آید۔
مشتبه پوشیده۔
مکروه ناخوش۔
مکره بالضم وکسر را آنکه کسی را بناخوشی بر کاری
دارد و بفتح را آنکه او را بزور بر کاری دارند۔
مموه بالضم وتشدید واو مفتوح زراندوده کرده و آراسته
منزه پاک گردانیده شده و دور گردانیده از بدیها۔
موه ومیه بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه
موجه خوب و پسندیده وانچه بسوی آن روی کرده شود
موله بالضم عنکبوت و آبی که بصحرا روان باشد و
بالضم وفتح واو وتشدید لام واله وشیفته کرده شده۔
مه مکن۔
مهمه بفتح هر دو میم بیابان مهامه جمع۔

باب المیم مع الیاء

ماءی بالفتح وسکون همزه سخن چینی کردن و فتنه انگیختن
وفساد کردن وکشیدن پوست تا فراخ شود۔
ماتی آمدنگاه و آمده شده و بمعنی آینده کقوله
تعالی انه کان وعده ماتیا۔
مبنی بنا کرده شده۔

مبتلی آزماینده۔
متولی بر سر کاری باشنده و دوستی دارنده۔
مثانی دوتاها و سبع المثانی قرآن وفاتحه۔
مجلی بضم میم وفتح جیم وکسر لام مشدد ظاهر کننده و
اسپ پیشین از ده اسپ و این ده اسپ بمعنی فرس گذشت
مجوسی آفتاب پرست و آتش پرست۔
محی بالفتح ستردن۔
محتوی گرد گیرنده واحاطه کننده۔
مخزی بالضم هلاک کننده ورسوا کننده۔
مذی بالفتح آب مذی را بدر آوردن از رحم و
چارپا بچراگاه فرستادن و آب سپید که از قضیب
بیرون آید هنگام ملاعبت با زن و به
تشدید یا نیز آمده۔
مری بالفتح دوشیدن وبیرون آوردن
باران از ابر و ستور را گرم راندن و دست
بر زمین ستور برای نشاط یا انکار چیزی۔
مرتشی رشوت ستاننده۔
مرضی پسندیده۔
مراقی نردبانها جمع مرقاة۔
مردی بالضم وکسر دال ویای مشدد چوب
آنکه ملاح در دست گیرد و کشتی بدان راند
و بتخفیف یا هلاک کننده
مسی بالفتح بردن دست در رحم ماده و آب منی

بدر آوردن تا آبستن نشود -
مساوی بالفتح بدیها و بالضم برابر -
مسلی بضم میم و فتح سین و کسر لام مشدد اسپ سوم از ده اسپ و بکسر میم مرضی ست که در آن گویا جوال دوزبه بدن میخلانند منسوب بمسلی -
مشی بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپا شدن
مشتری خرنده و نام ستاره ایست معروف -
مشوی بریان کرده شده -
مصالی داعها -
مصلی صلوة فرستنده و نماز کننده و در آتش آرنده و اسپی که در پی اسپ پیش رود
مضی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و مضی بهمزه در آخر روشن کننده چنانکه گذشت -
مطوی پیچیده شده -
مطاوی شکنها و نوردها جمع مطوی ست -
معالی بلندیها و بزرگیها و بدیها و برین تقدیر جمع معالات ست -
مغازی مناقب غازیان کذا فی القاموس
مقتدی پیرو -
مقضی گذارده شده -
مقتضی خواهنده -
مکاری خرنده و کرایه دهنده -
ملی بالفتح و تشدید یا زمان دراز و بیا زمان -
ملاهی بازیها -
منی بالفتح اندازه کردن و به تشدید یا آب پشت
منهی بازداشته شده مناهی جمع -
منبی بالضم خبر دهنده -
منسی فراموش کرده شده -
منادی بالضم و کسر دال ندا کننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و بقاعده عربی بدین معنی بفتح دال باید اما امالهٔ پیش فارسیان متعارف ست چون موسی و عیسی و لیلی به خفا نام در لغت منادے گذشت -

باب النون مع الالف

منوء بفتحتین بیرون آمدن از جائی بجائے و بهمین معنی اراده کرده اعرابی که گفت بحضرت رسالت پناه صلعم یا نبیء الله یعنی برآینده از مکه بمدینه و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم برو انکار نمود -
نبأ بفتحتین آگاهی و خبر -
نتو بضمتین برآمدن و از جای خود برآمدن و آماس کردن ریش و مطلع شدن بر کسی بالیدن و رسیده شدن دختر و بلند برآمدن

نجاء بالفتح رهیدن شتافتن و پیشی گرفتن -
نجباء بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان -
ندمی بفتحتین بخشش و نم و بعضے مردم را بدعوت
خواندن و بعضے را نخواندن -
نداء بالکسر آواز کردن -
ندو بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش کردن
کماج و نان و گوشت و گریه و ناخوش شمردن -
ندماء بالضم و فتح دال -
ندامی همنشینان هر دو جمع ندیم و ندامی جمع ندمان
بمعنی پشیمان نیز آمده -
نزو بالفتح و بضمتین تباهی افگندن میانه قوم حمله کردن
نزاء بالفتح و الکسر برجستن نر بر ماده -
نسائی بالفتح راندن و بانگ برزدن شتر را و تأخیر
کردن و ضمان دادن -
نساء بالمد و الکسر تاخیر در عمر و باز پس انداختن
وام از کسے و زنان -
نسا بالفتح و بی مد رگی ست کشیده از سرین تا ران و ساق
نشاء بالفتح آفریدن و نو پیدا شدن -
نصاء بالفتح برداشتن و بانگ برزدن شتر را -
نفاء بالضم و فتح فا پاره از علف پراگنده ریشه -
نقاء بالفتح و بمد پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان
نکاء پوست باز کردن از ریش -
نکباء بالفتح بادیکه که مابین دو باد یا میان باد صبا

یا و شمال وزد و باد کج یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد
مشهوره وزد و چهار ست یکی آنکه میان صبا و جنوب وزد و آنرا
ازیب و یا بے تحتانی گویند دوم آنکه میان صبا و شمال
وزد و آنرا صابحیه نکیبا گویند سوم آنکه از میان شمال
و دبور وزد و آنرا جربیا بوزن کیمیا گویند چهارم آنکه
میان جنوب و دبور وزد و آنرا هیف بالکسر گویند -
نماء افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و
بلند شدن و رسیدن -
نوء بالفتح بگرانی برخاستن و افتادن و غروب کردن
منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل
نواء بالکسر دشمنے کردن -
نوی بفتحتین تخم خرما و جز آن نواة واحد و دهی ست
به دمشق از انجاست امام نووی شارح مسلم و دوری منزل

باب النون مع الباء

ناب دندان نیشتر و مهتر و ماده شتر کلان سال
و بمعنی خالص نیز آمده اما بدین معنی فارسی ست
نجب بالفتح پوست از درخت باز کردن -
نجیب شتر گزیده نجائب جمع و مرد اصیل -
نحب بالفتح نظر کردن و شتاب رفتن -
نحیب آواز برداشتن در گریه -
نخب بالفتح بیرون کشیدن و انتخاب کردن -
ندب بالفتح بر مرده گریستن و برشمردن خوبی های
محاسن او و مرد سبک در حاجت و اسپ تیز رو

و بفتحتین گرو قمار و نشان جراحت —
نسب بفتحتین اصل و بفارسی آنرا نژاد گویند —
نسیب غزل گفتن —
نشب بالفتح مال و آب و زمین و درآویختن از چیزی
نشاب بالضم و تشدید شین تیر —
ناشب مرد با تیر —
نصب بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و هر چیزی
باهستگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت زبر در
کلمه عرب چنانکه فتح در مبنی و بفتحتین رنج و رنج دیدن و
بت و آنچه برپا کنند بهر پرستش و بدین معنی بضمتین نیز آمده
نصیب بهره و حوض و دوام برپای و بالضم
و فتح صاد نام شاعریست —
نصاب بالکسر اصل و مرجع و جای فرو رفتن آفتاب و دسته کارد
و در فقه قدری از مال که بران زکوة واجب شود —
نضوب بالضم فرو شدن آب در زمین —
نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار
و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده
شدن سم ستور و دریدن موزه —
نقیب مهتر و داننده قوم —
نقاب بالکسر روی بند و مرد نیک داننده و ناگاه
بر سر چیزی آمدن و ناگاه ملاقات کردن با
کسی و بالفتح و تشدید قاف نقب زن —
نکوب بالضم برگشتن از راه —

نکب بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی در هر چیزی و نوعی از
بیماری ستور که در منکب پدید آید و بدان می لنگد —
نوب بالفتح نزدیکی و بالضم گروهی از حبش که
آنرا نوبه نیز گویند نوبی یکی و بمعنی زنبور نیز آمده —
نهب بالفتح غنیمت و غارت —

باب النون مع التاء

ناناة بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و
همزه ثانی بروزن و حربة اول اسلام قال الرسول
صلی الله علیه وسلم طوبی لمن مات فی النانأة —
نبت بالفتح گیاه و رستن گیاه —
نبات بالفتح گیاه و رویانیدن —
نبیت بالفتح و کسر با قبیله ایست از یمن —
نباهة بالفتح بزرگوار و مشهور شدن —
نبالة بالفتح استاد شدن و نیک شدن و فاضل
شدن و تیر تراشیدن —
نبقة بالفتح مقدار و میوه کنار —
نبوة بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوه
و بضمتین و تشدید واو خبر دادن —
نثرة بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی
آب انداختن آن و زره فراخ و جای یک میان
دو سبلت در لب بالائین و بوم و شیر درنده
و نام دو ستاره ایست نزدیک بیکدیگر و آن
منزلی ست از منازل قمر —

نجدة بالفتح دلیری و دلیر شدن سخت بودن کار را
نجدیات اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اہل آن گفته اند۔
نجابة بزرگوار و گرامی شدن۔
نجعة بالضم طلب آب و گیاه کردن و موضع گیاه و آب
نجوة بالفتح زمین بلند۔
نجاة شتر ماده چست رفتار و شاخ درخت و جای بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن۔
ناجیة رستگاری یافته و شتر ماده چست رفتار۔
نجاة بالفتح در چیزی سخت نگریستن قال صلی الله علیه و آله وسلم ادفعوا نجاة السائل بلقمة
نجارة بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشه چوب
نجیرة صفحه چوبین که دران خشت و نی بنا شده و شیرے که بآرد و روغن آمیخته باشند و گیاه خرد۔
نحلة بالکسر دادن چیزے که عوض آن ستانیده باشند و دعوی کردن و قرض حسنه بخشش بے عوض
نحافة بالفتح لاغر و باریک شدن۔
نحیزة و نحیسة بالفتح سرشت و خوی۔
نحت بالفتح تراشیدن۔
ناحیة و نبذة بالفتح و بالضم گوشهٔ زمین و کنار چیزے
نحوسة بالضم بدبختی
نخبة بالضم گزیده و منتخب۔
نخوة بالکسر بزرگی و کبر۔
نخالة بالضم سبوس۔
نخرة بالضم و فتح خا پیش بینی اسپ و خران و بالفتح و کسر خا پوشیده و ریزیده۔
نخاعة و نخامة بالضم بلغم که از گلو بر آید۔
ندوة بالفتح مجلس و جمع شدنگاه مردم و بالضم آب خورد نگاه شتر۔
ندبة بالضم نوحه و شیون۔
نداوة بالفتح ترے۔
ندامة بالفتح پشیمانے۔
ندرة بالضم تنهائی و کمی۔
نزاهة بالفتح دور شدن از بدے۔
نزهة بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت و وقت و حصول چیزے
نازلة سختی و حادثه۔
نزلة بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی ست معروف از قسم زکام و نام شخصی ست۔
نزالة بالضم آب منی مرد۔
نزعة بفتحتین سپیدے یکجانب ناصیه و سپیدی هر دو جانب ناصیه را نزعتین گویند۔
نسبة بالکسر منسوب شدن بچیزے۔
نسوة بالکسر و الضم زنان جمع ست و مفرد ندارد۔
نسمة بفتحتین آدمی و نفس۔
نسابة بالفتح و تشدید سین نیک دانا بانساب۔
نسیئة بالکسر آنچه نقد نباشد و بزبان ورعده کرده باشند

نسخه بالضم آنچه از روی او نبشته بردارند۔
نسعة بالفتح زمینی که در وزود گیاه روید و
بالکسر سینه بند شتر که از دوال باشد۔
نشدة بالکسر جست وجوی کردن گم شده۔
نشارة بالفتح پدید آمدن ونو پیدا شدن ونو
خاسته وجوان شدن وآغاز کردن وآفریدن
نشوة بالفتح پدید آمدن ومست شدن وبالکسر
بوی یافتن وخبر دانستن۔
نشارة بالضم تراشۀ چوب وجز آن۔
ناشئة اول ساعتهای شب وطاعتهای شب که
در شب کرده شود ومردی که شب خیزد وعبادت کند
نشرة بالضم تعویذ وافسونی که برای آسیب
زنان وبرای دیو زدگان وغیر آن کنند۔
ناشرات پراگنده کنندگان وبادها که پراگنده
کنندۀ ابرها اند وبارانها که پراگنده کنندۀ گیاه اند
ناشطات کشایندگان وبیرون کنندگان
وروندگان از منزلی بمنزلی وملائکۀ رحمت۔
نصافة بالفتح خدمت کردن۔
نصفة بفتحتین انصاف وداد۔
نصرة بالضم یاری۔
نصاعة بالفتح پند دادن ونکوخواهی کردن
نصیحة اندرز ونیکخواهی۔
نصیبة سهره ورویه ودیوار سنگ که برگرد

حوض وچاه بر آورده باشند۔
ناصبة رنج کشنده وبرپای دارنده ونصب کننده۔
ناصیة موی پیشانی ومحل آن۔
نضرة بالفتح تازگی وسیرابی وتازه ونکو کردن۔
نضارة بالفتح تازه رو وتازه وآبدار شدن
نضاخة بالفتح وتشدید ضاد وخای معجمه چشمۀ که ازان
آب بسی جوشیده باشد۔
نطاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست
در خیبر یا موضع خیبر یا چراگاه آن۔
نطیحة حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان
دیگر او را شاخ زده باشد۔
نطفه بالضم آب منی مرد وآب صافی وبالفتح گوشوار۔
نظافة بالفتح پاکی۔
نظارة بالفتح نگریستن بچیزی وبتشدید ظا نگرندگان
نظرة بالفتح یکبار نگریستن ومتغیر شدن تن وگونۀ روی
والاغر شدن وبکسر ظا تاخیر کردن ومهلت دادن
نعرة بالفتح بانگ وبفتحتین کاری که در ان
اهتمام تمام بوده باشد وبالضم وفتح عین مگس
بزرگ سبز کبود چشم وکبر ومنی۔
ناعورة کوزۀ دولاب نواعر جمع۔
نعت بالفتح صفت وصفت کردن۔
نعومة بالضم نازک شدن۔
نعمة بالفتح بناز ونعمت زیستن وبالضم نعیم

روشن گردانیدن بخیری و روشن شدن چشم بخیری و بالکسر نانمو آسایش و عطا۔

نعامة بالفتح شترمرغ و آنچه در زیر پای باشد در بیابان و نام مردیست و چوبی که در میان دو منارہ که بر سر چاه میباشد میکنند۔

نعجة بالفتح میش و مادۂ گاو وحشی۔

نغمة بالفتح آواز نرم و ملایم۔

نفقة بالفتح روزی و ما یحتاج معاش و آنچه در روے ظاهر او سره و میانش ناسره باشد و بالضم و فتح فا سوراخ موش۔

نفرة بالکسر رمیدگی۔

نفحة بالفتح بخشیدن و بوے۔

نفخة یکبار دردمیدن و بالکسر آماسیدن شکم و بادگرفتن آن۔

نفاثة بالضم آنچه دمیده شود و فضله که از دهان انداخته شود۔

نفاثات بالفتح و تشدید فا دردمندگان زنان ساحره۔

نفایة بالضم چیزیکه بواسطۂ بونی از چیزی انداخته شود۔

نفاسة بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن۔

نافلة بخشش غیر واجب و فرزندزاده و نماز سنت۔

نافجة اول هر چیزیکه پیدا شود و نافۂ مسک۔

نفطة بالکسر آبله۔

نفست تیز رک زدن دیگ جوشان۔

نقفت بالفتح مغز بیرون کردن۔

نقابة بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی۔

نقبة بالضم آثار گرد روی و رنگ و میزربی نیفه۔

نقرة بالضم سیم گداخته و آبگیر که دران آب باران و آب سیل افتد و چاهک قفا و بفتح قاف بیماری که در پهلو بز پیدا شود و بدان بیماری میرد۔

نقمة بالکسر کینه۔

نقطة بالضم معروف و اندک ره اسپ

نقاوة و نقایة بالضم برگزیده و خلاصه۔

نقیصة عیب و زشتی۔

نقاهة بالفتح از بیماری برخاستن۔

نکرة بالضم ناشناخته شدن و ناشائسته شدن و بالفتح و بکسر کاف ناشناس و ناشناختن۔

نکارة بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسے۔

نکت بالفتح بچوب و جز آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکتة۔

نکتة بالضم نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند و سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع۔

نکایة بالفتح گزند بدشمن رسانیدن بجراحت یا بقتل۔

نکبة بالفتح خوارے و خستگی و درد و سند نکبات بفتحتین جمع

نکهة بالفتح بوی خوش۔

نمیمة سخن چینی و حرکت و آواز نرم۔

نمرقة بالضم و فتح را بالش نمارق جمع۔
نملة بالفتح مورچه و ریشی ست که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی کردن و سخن چین و بالضم جنبیدن و بالفتح و کسر میم زمین پر مورچه فرش ذو نملة یعنی اسپ بسیار حرکت
نواة بالفتح خستهٔ خرما و وزن پنج درم و نیت و مراد و حاجت
نورة بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون و سکون واو ست
نوبة بالفتح وقت چیزی و کار سخت و مصیبت بکسی رسیده۔
نهاية پایان۔
نهية بالضم پایان و خرد و بکسر ها و تشدید یا شتر کشتنی که بنهایت فربهی رسیده باشد۔
نهضة بالضم برخاستن و راه سرا بالا۔
نهمة بالضم حرص و همت و قصد چیزی کردن۔
نهيت بانگ کردن شیر۔
نيابة بالکسر بجای کسی ایستادن۔
نياحة بالکسر زاری کردن۔
نائبة حادثه و واقعه۔
نيت بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گزاردن و نگهداشتن و یار شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده۔

باب النون مع الثاء

نبث بالفتح کاویدن زمین بدست۔
نث بالفتح و تشدید ثا فاش کردن خبر۔
نفث بالفتح در دمیدن و فی المثل لا بد للمصدور ان ینفث ناچار ست صاحب درد سینه را که از دهان فضله اندازد۔
نقث بالفتح شتافتن۔
نکث بالکسر تاب باز کردن از رشتن و شکستن عهد و نام مردیست۔

باب النون مع الجیم

نتاج بالکسر زاده نتایج زادگان جمع نتیجه
نسج بافتن جامه۔
نسيج بافته شده۔
نشج بفتحتین و شین معجمه راه گذر آب۔
نضج بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون گوشت و ریش و ماده۔
نعج بالفتح سفید خالص و سپید شدن و بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت میش
نهج بالفتح راه پیدا و کشاده و بفتحتین دم برتافتن و راه۔

باب النون مع الحاء

نباح بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم ست۔
نوح بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان ایشان۔
نبح بالفتح تراشیدن و همچنین نحنح و بیرون زدن خو
نجح بالضم و۔
نجاح بالفتح فیروزی و برآمدن حاجت۔

نحیح بانگ و آواز شکم۔

ندح بالضم رفتن فراخ۔

نزح بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین جائے که بیشتر آب او کشیده باشند۔

نزوح بالفتح چاه کم آب۔

نازح شهر دور۔

نصح بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن۔

نصوح بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک۔

ناصح درزی و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده۔

نصیح نصیحت کننده۔

نصاح بالکسر رشته که بدان چیزے دوزند و نام مردی از قاریان۔

نضح بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن آب بیرون آوردن از چیزی و آب دادن و شگافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و انداختن و بازگشتن از چیزی و دور کردن چیزی از خود و بفتحتین حوض انضاح جمع۔

ناضح شتر آبکش نواضح جمع۔

نضاح بالفتح و تشدید ضاد آب کشنده به شتر برای نخلستان و جز آن۔

نضیح عرق و حوض۔

نفضوح بالفتح نوعی از خوشبوے۔

نطح بالفتح سرون زدن گاو و گوسپند و جز آن

نطیح آنچه پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آهو و جز آن خلاف قعید و اسپی که بر پیشانی او دو دائره باشد و آن نزد عرب مکروه ست و اگر یک دائره باشد مکروه نیست

ناطح هر چه پیش آید از مرغ و آهو و سرون زننده و کار دشوار و منزل اول از منازل قمر که آنرا شرطین گویند

نفح بالفتح دمیدن بوی خوش و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزی و جستن خون از رگ

نفوح بالفتح ناقه که بیک دوشیدن شیر او روان شود و کمانے که تیر او دور رود۔

نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئی کردن۔

ناکح زن کننده و زن شوهر کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که زن داشته باشد۔

نکح بالضم و الکسر کلمه ایست که زنان در وقت زناشوئی گویند و مردان خطب گویند۔

نواطح سختی ها۔

نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبریست۔

نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن۔

باب النون مع الخاء

نخ بالفتح آبله گوسپند و بزو دستی که از کار کردن آبله پیدا کند و بیخ گیاه بوریا۔

نخ بالفتح برکشیدن و برکندن۔

نوح و نایح دریا آواز کردن و آواز اضطراب آب برکناره
نخ بالفتح و تشدید خا سخت رفتن و سخت راندن
نخه شترانیکه خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده
تا باهل صدقه برساند-
نسخ کتاب نوشتن و نیست گردانیدن-
نضخ جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن هرچه
باشد و بوی دادن چیزی-
نضاخ بالکسر یکدیگر را آب زدن و بالفتح و
تشدید ضاد باران بسیار-
نفخ بالفتح دردمیدن و باد از مقعد بیرون
کردن و بفتحتین آماسیده شدن-
نفاخ بالفتح و تشدید فا و با تکبر و سخت دردمنده
نفوخ بالفتح دارو ئی که در بینی دمند-
نقخ بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن-
نقاخ بالضم آب بغایت سرد-

باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامت
تا عراق نجاد بالکسر و نجود بالضم جمع و راه ببالا و
آرایش خانه نجود جمع و عرق و غلبه کردن بشجاعت
و بفتحتین خوی کردن از ماندگی و رنج و رنج دیدن
و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانه-
نجید دلیر و رنج کشیده
نجود بالفتح خرکوره که بار نگیرد و عاصم بن ابی النجود

قاری است مشهور-
نجاد بالکسر حمائل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فراش
و آنکه بستر و بالین دوزد-
ناجود کاسهٔ بزرگ و ظرف شراب-
ند بالفتح و تشدید دال نوعی ست از بوی خوش
و بعضی گویند که گشته است و راه رفتن ستور
پراگنده و بالکسر همتا و مانند و همچنین ندید-
نشد بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن-
نضد بالفتح بهمدگر نهادن رخت و جز آن و بفتحتین
رخت برهم نهاده و همچنین منضود و نخته جامه و رخت
انضاد جمع و انضاد الجبال سنگها بریکدگر نهاده و
انضاد السحاب پاره های متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال مرد
نفاد بالفتح سپری شدن و بی توشه و بی ستور شدن-
نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار
و بفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست و پا و خردی
سم ستور و پوست رفتگی و بالفتح و کسر قاف کودک حقیر
که اثر جوانی در وی پدید نیاید-
نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده-
ناقد سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع
نکد بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و کم شدن آب چاه
نهود بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر
آن و برآمدن پستان دختر و فربه شدن و جسیم شدن اسب
نهد بالفتح مرد کریم و اسپ جسیم و قبیله ایست از یمن

نهیند مسکه سطبر که تنک نباشد -

باب النون مع الذال

نبذ بالفتح انداختن از دست و چیز اندک -
نبیذ فقاع بالضم و تشدید قاف یعنی شراب
خرما و جو و آبی که از حبوب و جز آن گیرند -
ناجذ دندان پسین و آن چهار دندان اخیر
ست بعد از دندان آسیا نواجذ جمع -
نفاذ بالفتح د -
نفوذ بالضم درگذشتن تیر از جائی که بآن رسد
و رفتن نامه و جاری شدن فرمان -
نافذ جاری و فرمان برده شده -
نقذ بفتحتین رهانیدن -

باب النون مع الراء

نار آتش و نشان ستور -
نبر بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و
آواز برداشتن سرودگوی و بالکسر گرمی که در پوست
شتر به رفتن و بی ورم آرد و مفرد انبار غله -
نتر بالفتح سر قضیب مالیدن بوقت شاش
کردن و کشیدن آن بدرشتی و نیزه را از کسی بیهوده
زدن و بفتحتین تباه و ضائع شدن کار -
نثر بالفتح پراگنده و پراگندن و بینی فشاندن و انداختن زره از تن
نثار بالضم آنچه بریزد از هر چیزی -
نجیر بالفتح حبوب تباشیدن و گرم کردن آب به سنگ
نقصان و سخت ماندن و اصل و حسب و گونه و زمین مکه و
مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از حبوب -
ناجر ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر -
نجار بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح
و تشدید جیم تراشنده چوب -
نحر بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه
زدن و بر سینه شدن و پیش سینه و همچنین منحر بالکسر -
نحریر بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر نحاریر جمع -
نخر بالفتح پوسیده و ریزه ریزه شدن -
نخور بالفتح ماده شتری که چون انگشت در بینی وی کنند شیر دهد
نخیر بانگ کردن بینی -
ناخر استخوان کاواک که از وی آواز آید و یک تن -
ندر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن -
نذر بالفتح پیمان و پیمان بستن و بضمتین بیم -
نذیر بیم کردن و ترساننده -
نزر بالفتح اندک و بیمزه -
نزار بالکسر پدر قبیله ایست -
نزور بالفتح زن کم فرزند -
نسر بالفتح کرکس و نام بتی ست و غدود میان سم
گوسپند و برکندن باز گوشت را بمنقار و نسر طائر
ستاره ایست که گویا می پرد و نسر واقع ستاره ایست
که در نظر چنان مینماید که فرو می آید از بالا -
ناسور جراحتی که به نشود و بصاد نیز آمده -

نشر بوی خوش و گیاه خشک دگرباره سبز شدن و بریدن چوب پاره و گستردن و فاش کردن و بفتحتین پراگنده و پراگندگان جمع و مفرد آمده و پراگنده شدن گوسفند در شب برای چرا۔

نشور بالفتح باد هموار نشر بضمتین جمع و بسکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن یوم النشور روز رستخیز۔

نصر یاری دادن و یاری‌دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن

نصیر یاری ده۔

نضر بالفتح زر و پدر قبیله ایست از قریش۔

نضار بالضم زر و خالص هر چیز و قدح از چوب گز

نضیر بالفتح زر یا نقره و پدر قبیله ایست از یهود خیبر و چیزے تازه۔

ناضر تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ و جامهٔ نوک

ناطور و ناطر نگهبان باغ و انگور نواطر جمع۔

نظر بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل و چشم داشتن و بهمین معنی انتظار

ناظر نظر کننده و دیدبان و نگهبان و ناظران دو رگ چشم از دو جانب که اشک از آن آید۔

نظیر مانند۔

ناظور نظر کننده و نظر کرده شده و نگاهبان۔

نعر بالفتح برجوشیدن رگ و همچنین نعور بالضم و رفتن در شهرها و بفتحتین در آمدن مگس در بینی شتر و آنکه بجائی آرام نگیرد

نغر بالفتح در خشم شدن و برجوشیدن دیگ۔

نغیر بالضم و فتح غین مرغیست ریزه۔

نفر بالفتح گروه گروه بازگشتن حاجیان از منا و غلبه کردن و رمیدن و یوم النفر روز بازگشتن حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی الحجه است و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده۔

نفور بالضم رمیدن و همه یکبار پیش آمدن بکاری

نفیر قومی که یکبار پیش روند۔

نافر نفرت کننده و غالب۔

نقر بالفتح دانه چیدن مرغ و صور در دمیدن و عیب کردن و ستور راندن به بانگ و انگشت زدن

ناقر تیری که بنشانه رسد۔

ناقور صور۔

نقیر مغاک و چاک پشت دانهٔ خرما و ناودان و اصل و حقیر

نکر بالضم و بضمتین ناشناسائی و شگفت۔

نکیر انکار و منکر و نکیر دو فرشته پرسنده در گور۔

نمر بالکسر نام مردی و بالفتح و کسر میم پلنگ و نمر بضمتین جمع و پدر قبیله ایست و بفتحتین پلنگ رنگ شدن

نمیر بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز طاهر خالص

نور بالضم روشنی و آهوان رمنده و زنان دور از تهمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شگوفه یا شگوفهٔ سپید و شگوفهٔ زرد و مانند زهره گویند و پرسیدن و گریختن و گریزانیدن و همچنین نوار بالکسر۔

نهامه بروزن نام شاعریست و بچهٔ چهارے
وآن نوعی از مرغ بت است —
نهر بالفتح بانگ بر زدن و منع کردن و همچنین
انتهار و جوی آب و بدین معنی بفتح ها نیز آمده انهار
ونهر بفتحتین جمع و بالفتح وکسر ها بروزن غارت کننده
نهابر مواضع هلاک —
نهبور بالضم کوه ریگ نهابیر جمع —
نیر بالکسر علم جامه و پود جامه و نوع جامه و نام
کوهی ست و نیر الطریق نشان راه —
نیار بالکسر نام مردی از بنی قضاعه —

باب النون مع الزاء

نبز بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب که
آنرا بفارسی باز نامه گویند —
نجز بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن و روا
کردن حاجت و بالضم نزدیکی برواشدن حاجت
و بفتحتین سپری ونیست شدن —
ناجز حاضر و گزارنده حاجت کسی و نقد و آماده و دست بدست
نحز بالفتح بهاون یا بپا چیزی کوفتن و سر انگشت
یا سر چوب بکسی زدن و چیزی را دفع کردن —
نحاز بالضم سرفهٔ اشتر
ناحز شتر سرفه دار —
نز بالفتح و تشدید زاء مرد تیز فهم و سبک و مرد
و زمین که از آن آب تراود و روان نشود و شتر
مرغ که یکجا قرار نگیرد —
نزیز دویدن آهو و بانگ کردن او —
نشز بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و
جاے بلند و بفتح شین نیز آمده —
نشوز بالضم ناسازگاری کردن زن با شوی
و زدن شوی زن را —
نفز بالفتح برجستن آهو و بره و دویدن و همچنین
نفزان بفتحتین و گردانیدن تیر بر ناخن —
نقز بالفتح برجستن و همچنین نقزان و بالفتح وکسر
قاف آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین ستوران
ریزه و لاغر و مال زبون —
نقاز بالضم بیماری گوسپند که از آن بر جهد
چندان که بمیرد و گنجشک ریزه —
نکز بالفتح سپری شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده
و چیزی تیز مانند نیش و تیغ بجائی فرو بردن و زدن
و دفع کردن و لیسیدن مار چیزی را —
ناکز چاه کم آب —
نهز بالفتح جنبانیدن سر و برخاستن ستور برای
رفتن و سر زدن بچه گاو و شتر پستان مادر را و
دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و واداشتن
و دور کردن چیزی از نفس خود —

باب النون مع السین

نبراس بالکسر چراغ —

نبس بالفتح سخن گفتن۔

نجس بفتحتین پلید شدن و پلید و بمعنی کسر جیم نیز آمده

نخاس بالضم مس و طبع و اصل و آتش و دود بے شعلۂ آتش۔

نحس بجنت و بداختر شدن و بداختر و بجنت و نامبارک و بکسر حا نیز آمده۔

نخس بالفتح سر چوب یا سر انگشت بکسی زدن و در آوردن چوب دولاب در سوراخ۔

ناخس کرمی که شتر را میشود۔

نخاس بالکسر چوبی که در سوراخ دولاب کنند تا نیک گردد و بالفتح و تشدید خا برده فروش

نخیس دولاب که سوراخ او فراخ باشد۔

ندس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین زیرک شدن و نیزه زدن۔

نس بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن

نسناس بالفتح دیو مردم و نوعے از خلق که بر یک پاے جهند۔

نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن و تجسس کردن۔

ناطس جاسوس۔

نطیس طبیب۔

نعاس بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب

ناعس خواب کننده۔

نعوس بالفتح شتر ماده شیردار۔

نفس بالفتح چشم زدن چیزی را و جان و خون و تن انفس بالفتح و ضم فا و نفوس بالضم جمع و چشم بد و آنچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزی لقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة و بفتحتین دم انفاس جمع و جرعه و فراخی کار۔

نفاس بالکسر رغبت کردن بچیزی و خواستن بطریق معارضه و مناقشه و هم نفسی کردن و خونی که بعد از زادن ظاهر شود و زنانی که نو زاینده باشند جمع نفساء۔

نفیس مال بسیار و چیز قیمتی و پسندیده و گرانمایه

ناقوس چوب ترسا که بوقت نماز خود نوازند

نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب و فسوس کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند۔

نقرس بالکسر دردی که در انگشتان پا و دست بهم رسد و مرد حاذق و استاد۔

نکس بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز گردیدن بیماری و بفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف۔

ناموس صاحب راز و جبرئیل و کازه صیاد و مکر و حیله پنهانی

نمس بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانوریست که اژدها را میکشد و در زمین مصر میباشد و بفتحتین تباه شدن روغن۔

نوس بالفتح جنبیدن پراگنده گیسو جزان وراندن ـ
نواس بالفتح وتشدید واو آنچه اضطراب
کند وسست شود
نهس بالفتح بدندان پیش گزیدن وگزیدن
مار و بفتحتین نوعی از مرغان ـ

باب النون مع الشین

نأش بالفتح وسکون همزه تاخیر کردن ـ
نبش بالفتح کفن دزدیدن وشرقضیب برکندن ـ
نباش بالفتح وتشدید با کفن دزد ـ
نتش بالفتح بیرون آوردن خار وماننداًن ازجای
نجش بالفتح برانگیختن صید چیز را که نخرید بها زیاده
خواستن بی خواهش خریدن تا دیگری بخرد وگرد آوردن
ستور پریشان شده را وبشتاب رفتن ـ
ناجش آنکه بر یاند صید را ـ
نش فرو رفتن آب در زمین وآواز جوشیدن آب
نش بالفتح وتشدید شین بیست درهم سنگ وآن نیم اوقیه
باشد که چهل درم ست پنج درهم را
نواة گویند ـ
نطیش حرکت وجنبش ـ
نعش برداشتن وجنازه با مرده وبی مرده را
سریر خوانند وبنات النعش هفت ستاره در شمال
چهار را نعش وسه را بنات گویند وآن دو تا ست
صغری وکبری ـ
نقش بالفتح پنبه وپشم زدن ـ
نقوش بالضم شب چرا کردن شتر وگوسپند بی شبان
نقش بالفتح نگاشتن وخار از پای بیرون کردن
وبرکندن موی بمنقاش وبخار زدن خوشه
خرما تا زود ورطب شود ـ
نکش بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و
سپری کردن چیزیرا ـ
نمش بفتحتین نقطهای سیاه وسپید و
بکسر میم گاو سیاه وسپید ـ
نهش بالفتح گزیدن مار وبدندان پیش گرفتن
ونهش الیدین ستور سبک ـ
نوش بالفتح فریفتن کسی را ونیکوئی رسانیدن
بکسی وگرفتن چیزی بدست ـ
نووش بالفتح سخت گیرنده ـ

باب النون مع الصاد

نحوص بالفتح ماده خر آبستن ـ
نحص بالضم بن کوه ـ
نحوص بالضم لاغر شدن از پیری ـ
ناحص زن لاغر شده از پیری ـ
نشوص بالضم روا شدن چیزی از جای
نشاص بالفتح ابر بلند برآمده ومشک پر آب ـ
نص بالفتح وتشدید صاد نیک راندن
ورفتن شتر وبرداشتن حدیث وخبر کسی نیک

بازیکی کردن و پرسیدن تا غایت اثر ابر اندن
و برداشتن و بلند کردن چیزی —
نعصف بالفتح خوردن تلخ گیاه زمین —
ناعص نام مردی ست و صاحب قاموس
گوید این غلط ست که جوهری کرده و هیچ
از اهل لغت نقل نه کرده —
نغص بفتحتین بمراد تمام نارسیدن و سیراب نا شدن
شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام نا شدن —
نفاص بالضم بسیار خندیدن —
نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی —
نکوص بالضم بازگشتن و باز ایستادن
از کاری و پس پا رفتن —
نمص بالفتح موی بر چیدن و بالکسر نوعی از گیاه
نمیص گیاهی که بعد از خوردن وی باز روید
نوص بالفتح باز پس شدن و گریختن و خود را
باز کشیدن و همچنین مناص و گورهٔ خر —
نویص قوت و حرکت —

باب النون مع الضاد

نبض جنبیدن رگ —
نحض بالفتح گوشت آگنده شدن و بریدن
گوشت از استخوان —
نضیض اندک اندک رفتن آب —
نضر و ناضر بالفتح و تشدید ضاد درم و

دینار نقد شده —
نغض بالفتح و —
نغوض بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان
شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت
ابر که برهم نشسته باشد —
نفض بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار
بچه آوردن زن و زه ناک شدن و فشاندن
تب لرزه کسی را و برگ و میوهٔ افتاده —
نقاض بالضم نی توشگی و تنگدستی و بالکسر آزار کودکان
نقض بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن
بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمین
کرواشده باشد بوقت برآمدن سمارغ از وی
نقیض بالفتح ضد و بازگونه چیزی و آواز محمل و پالان
نهض بالفتح و —
نهوض بالضم برخاستن و ستاره و تمام شدن بالای
گیاه و دور و اشدن مرغ بوقت پریدن —
ناهض بچه مرغ که بال تمام و راست کرده
باشد و گوشت بازوی اسپ —
نوض بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ
و بیخ و جز آن و پیوند میان سرین شتر —

باب النون مع الطاء

نبوط بالضم برآمدن آب از زمین و چاه —
نبیط گروهی ست از مردم و آبی که از قعر چاه برآید

نحیط بانگ و زفیر۔
نخط بالفتح بینی نشاندن آدمی۔
نشاط بالفتح شادمانی نمودن۔
نشیط شادمان و نام مردے بتا۔
ناشط گاو وحشی۔
نشوط بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که بیک کشیدن دلو بر سر آن آید و همچنین انشاط بالفتح
نشط بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسی را از جائی بجائی و آب برکشیدن از چاه بے چرخه و گره آسان کشادن۔
نطناط بفتح هر دو نون دراز نطانط جمع۔
ناعط گروهی ست از قبیله همدان و نام کوهی ست
نفط بالفتح والکسر روغنی ست معروف و کسر فصیح ترست و بفتحتین آبله کردن دست۔
نفیط بینی فشاندن ماده بز۔
نقط بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه۔
نقاط بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن و نقطه کننده۔
نمط بفتحتین نوعی از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک کار باشند و طرز و طریق۔
نوط بالفتح در آویختن و ماسیدن سینهٔ شتر و توشه و آن گرده وی خرما نهند و از شتر در آویزند
و هر چه از جائی در آویخته شود و میان پشت و سر نیز
نیط بالفتح رگ دل و مرگ۔
نائط رگ پشت۔
نیاط بالکسر رگ دل و جا آویختن کمان و بیابان دور گشته

باب النون مع الظاء

نعوظ بالضم برخاستن قضیب۔
نکظ بفتحتین شتافتن

باب النون مع العین

نبوع بالضم برون آمدن آب از چشمه و جز آن
نبع بالفتح درختی ست که از آن کمان سازند و از شاخهای آن تیر سازند۔
نجوع بالضم گواریدن طعام و بطلب نکوئی و آب و علف شدن و سیر خوردن جانه را و اثر کردن سخن و پند و دارو و بالفتح آب و طعام گوار و شیر کودک و آرد جو که با آب و نخ سرشته کرده چون دوغ ستور را خورانند تا زود فربه شود۔
نجع بالفتح آرد جو ستور را برای فربهی دادن۔
نجیع بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد جو که بشتر دهند۔
نخع بالفتح قبیله ایست از یمن و از ان ست ابراهیم نخعی و مالک اشتر و آب بینی انداختن و برسانیدن کارد و خالص کردن سخن و نصیحت و اخلاص
نخاع بالضم و الفتح مغز مهره پشت که در اندام

نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود و برکندن و
مانند شدن به پدر و کشیدن کمان و جان کندن
و بفتحتین موی رفتگی بهر دو جانب پیشانی۔
نازع شتری که آرزومند چراگاه و جای خود باشد۔
نزوع بالضم پرداختن از کار و بالفتح چاه که قعر
او نزدیک باشد۔
نزیع غربت و چاه که قعر او نزدیک بود۔
نزائع اسپان و شتران که از قومی کشیده باشند
و زنان که به بیگانگان داده باشند۔
نزاع بالکسر باکسی در چیزی کوشیدن و آرزومند آن
شدن و بالفتح و تشدید زا کشنده رگی که به سوی
آبا و اهل کشد و فی المثل العرق نزاع۔
نسع بالکسر نوار و تنگ ستور نسعة واحد۔
نسوع بالضم گوشت بن دندان فرو شدن۔
نشوع بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و سخن
تلقین کردن و بالفتح دارو در بینی و دهان ریختنی۔
نصوع بالضم خالص شدن رنگ و سخت
سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار۔
ناصع خالص از هر چیز و جامهٔ سپید یا زرد یا سرخ خالص
نصع بالکسر نوعی از جامه های سپید۔
نطع بالکسر و الفتح و بفتحتین و بالکسر و فتح طا
بساط و کام و شکنهای کام۔
نفع سود و سودا کردن۔

نقع بالفتح گرد و نقاع جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن آب
جای گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب
و زمین که خاک پاک و خوش دارد و از آن آب ایستد
نقوع بالفتح آنچه در آب کنند چون مویز و خرما
و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جائی و بلند
شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و
گوسپند و شتر کشتن بجهت آن و سیراب شدن
و باور داشتن خبر را۔
ناقع زهر بغایت کشنده و خون تازه۔
نقیع چاه بسیار آب و آب میوها که تر کرده باشند و آب
ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص سرد کنند و خورند
نقائع مهمانیها و ضیافتهای مسافر و ستوری
که بجهت آن کشند۔
نکع بالفتح شتابانیدن در کاری و بفتحتین
پوست رفتگی بینی۔
نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی۔
نائع تشنه۔

باب النون مع الغین

نبغ بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی
بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نبوغ بالضم
ندغ بالفتح خستن بانگشت و زبان و نیزه زدن
و بالفتح و الکسر سعتر و دشتی۔
نزغ بالفتح تباهی و فساد افگندن و برغلانیدن

میان مردم و طعن کردن بزبان۔
نسغ بالفتح خسمن تیا زیانه و طعن کردن و سخن آموزانیدن و سوزن زدن بر دست بجهت نشان و نقش و نعره زدن کسی چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن۔
نشوغ بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان و بینی ریختنی۔

باب النون مع الفاء

نأف بالفتح و سکون همزه خوردن طعام و سیراب شدن
نتف بالفتح برکندن موی و بهتری برگزیدن کسی را و بفتحتین گیاهها و مویها و جز آن که بدست برخود چیده جمع نتفة۔
نجف بالفتح تراشیدن و فراخ شدن و بفتحتین جای بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع و پشته درو نام موضعیست معروف که مدفن حضرت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه است۔
نجاف بالکسر بستن قضیب بز نر تا گشنی نکند۔
نجیف تیر پهن پیکان۔
نحیف لاغر و نزار۔
نخف بالفتح و بخای معجمه آبله برآوردن۔
ندف بالفتح پنبه زدن و برف باریدن آسمان و چست برداشتن دست و پای ستور در رفتار۔
نداف بالفتح و تشدید دال پنبه زن۔
ندیف پنبه ندافی کرده و همچنین مندوف۔
نزف بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن و مست گردانیدن و رفتن خون کسی را و تمام خون رفتن و بریده شدن حجت کسی در خصومت و هوش بردن و بالضم و فتح زا اشرابها و آبهای اندک جمع نزفة۔
نسف بالفتح برکندن بنا و علف و پاشیدن غله و بر باد دادن خرمن و جز آن و بفتحتین شهریست معروف که آنرا نخشب نیز گویند۔
نسوف بالفتح شتری که گیاه را از بیخ برکند و بخورد و اسپی که در دویدن سم های خود بر زمین نزدیک دارد۔
نسیف از سخن نهان و نشان و ندان خرد نشان لگد بر پهلو و اندامهای ستور چنانکه موی ریخته شود۔
نشف بالفتح و بفتحتین بخود کشیدن جامه عرق را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را و بر جهیدن و کشیدن آب از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای پای خار۔
نصف بالکسر نیمه و ساتی و بهره و معنی بالضم نیز آمده و بالفتح به نیمه رسیدن هر چیز و نیمه روز شدن و بفتحتین زن و مرد میانه سال و خدمتگاران جمع ناصف
نصیف معجر و نیمه چیزی و پیمانه ایست و آن نصف مد است
نصاف بالکسر خدمت کردن۔
ناصف محراب نواصف جمع۔
نصف بالفتح همه پستان را مکیدن شتر بچه۔
نطف بالفتح به عیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر

چنانکه جراحت مغز رسد و بفتحتین آلودگی بعیب و گند شود ایضاً جمع نطفه
ست بفتحتین و بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم و بالکسر نام مردیست
ناطف حلوائے ست۔
نطوف بالفتح شبے که تا روز باران بارد۔
نظیف پاک۔

باب النون مع القاف

نبق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با
نیز آمده نبقة واحد۔
نتق بالفتح فشاندن و جنبانیدن و برکندن و بسیار بچه
شدن زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتشزنه
ناتق زن بسیار بچه و شترے که زود آبستن شود و دوش
زننده از آتشزنه و اسپے که سوار را افشاند و جنباند۔
نزق بفتحتین سبکی و جستی و بر جستن و شتاب نمودن
نزیق چست رفتار۔
نسق بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و بفتحتین
رشته دندان و جز آن که برابر و هموار باشد و
سخن زینت داده و مهر در رشته کشیده۔
نشق بالفتح بوئیدن و در دام افتادن آهو و
بفتحتین بوی و بالفتح و کسر شین مردے که در کاری
افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد۔
نشوق بالفتح داروئی که در بینی افشاند۔
نطق سخن گفتن۔
ناطق سخن گوئی و مال ناطق جاندار از قسم حیوان خلاف صامت

نطاق بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه ایست که
زنان می پوشند نطق بضمتین جمع و نطاق باصطلاح
ریاضیین قوسی از فلک نوری گویند که از آن ابره
که در تدویر نتوانند زد تعلق ز نطاق۔
نعیق بانگ کردن زاغ و اسپان و آواز کردن
شبان گوسپند را و همچنین نعاق بالضم۔
نغیق بغین معجمه بانگ کردن زاغ۔
نفوق بالضم مردن ستور۔
نفاق بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع مثل
کساد و بالکسر دوروئی کردن و جمع نفقه نیز آمده۔
نفق بفتحتین سپری و تمام شدن نفقه و نیست شدن
و بریدن و روان شدن آب و جز آن در راه
باریک و سوراخ نقب۔
نمق بالفتح نبشتن۔
نمرق و نمرقه بضم نون و را و کسر هر دو بالش
خرد و نهالین بالان نمارق جمع۔
نوق بالضم شتر ماده ها جمع ناقه۔
نواق بالضم و تشدید واو و رالف شتر و مردے
که اصلاح کار کند۔
نواهق مخارج آواز خر از گلو جمع ناهقه است
ناهق خرد استخوان روے اسپ۔
نهیق بالفتح و
نهاق بالضم آواز خر و آواز کردن آن۔

نیفق بالفتح جای بند شلوار و جانوری که از
پوست آن پوستین سازند هر دو معرب نیفه -
نیاق بالکسر جمع ناقه و سرهای کوه -
نیق بالفتح بلندترهای در کوه -

باب النون مع الکاف

نابک جای بلند نوابک جمع -
نبک بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین
پشته های خرد و همچنین نباک -
نزک بالکسر و سکون زای معجمه قضیب سوسمار و
بالفتح طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن -
نزاک بالفتح و تشدید زا عیب کننده و طعنه زننده -
نسک بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم
عبادت کردن و قربانی کردن و بضمتین قربانیها
و همچنین نسائک هر دو جمع نسیکه -
ناسک عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده
نوک بالضم نادانی و نادان جمع انوک -
نهک بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه و پوشیدن تا کهنه شدن
و مبالغه کردن در خوردن طعام و مبالغه کردن
در هر چیز و لاغر و ضعیف کردن تپ بیمار کسی را -
نهیک شیر و دلیر و شمشیر تیز و برنده -
نیک بالفتح جماع کردن -
نایک جماع کننده -
نیاک بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده -

نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع -

باب النون مع اللام

نارجیل معرب نارگیل که آنرا جوز هندی گویند -
نال ریشه که درمیان قلم میباشد و مرد بسیار بخشش
نبل بالفتح تیر نبال بالکسر جمع و آگاهی و فضل و نجابت
و تیر انداختن و غالب آمدن به تیراندازی و بصلاحیت
شتر قیام نمودن و راندن سخت ستور را -
نابل تیرگر -
نبّال بالفتح و تشدید با تیردار و با خفتان -
نبیل فربه و بزرگ و بزرگان قوم و خسروان
ایشان نبل بفتحتین جمع -
نتل بالفتح کشیدن به پیش و فراپیش کشیدن
چیزی را و بیضه شترمرغ که دران آب پر کنند و
در بیابان دفن کنند و بفتح تا نیز آمده -
نثل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن -
نثیل سرگین -
نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زه و انداختن
چیزی و به نیزه فراخ زخم زدن و شگافتن پوست را
و باز کردن پوست و بفتحتین فراخ چشم شدن -
نحل بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین
زن دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن و نام کابین را
و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن و بالکسر و فتح حا
مذهبهای باطل و بخششها جمع نحلة بالکسر -

نحل بالفتح بخشش و درخت خرما و بضمتین نحیل نخلهٔ واحد
نذل بالفتح از جای بجای بردن و ربودن ـ
نذل و نذیل فرومایه ـ
نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش آرند از طعام و جز آن و در آمدن و نحل ...
نزیل فرود آینده ـ
نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی امر است یعنی فرود آی و بالکسر فرود آمدن دو گروه باهم در کارزار ـ
نسل بالفتح فرزند و زه و زادن و پر انداختن مرغ و افتادن آن و ریختن پشم در وقت پشم ریختن ستور شدن و پیشی گرفتن مرقدم و جامه از کتف افتادن و بشتاب دویدن و بفتحتین شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید ـ
نسیل عسل گداخته و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و بفتحتین نسال بالضم
نشل بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگ ـ
نشیل گوشت بی توابل پخته ـ
نصل بالفتح پیکان و تیغ و کارد وغیره نصول و نصال جمع ـ
نصول بالضم زائل شدن رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب و در ماندن پیکان بجائی ـ

نصیل پیوند میان سر و گردن ـ
نضال بالکسر تیراندازی کردن باهم و سخن و شعر بر هم دگر کردن
نطول بالضم آب جوشیده بداروها که بجائی ریختن و بالفتح آب جوشیده بداروها که بر اندام بیمار ریزند ـ
ناطل کوزه که شراب بدان پیمایند ـ
نعل بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زمین درشت که سنگریزه ها از وی درخشند و پی که بر گوشهٔ کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر
ناعل صاحب نعل ـ
نعال بالفتح و تشدید عین نعل بند ـ
نعثل بالفتح گفتار نر و پیر نادان و نام یهودی است که در مدینه می بود و نام مردی دراز ریش که حضرت عثمان رضی الله عنه را بدان تشبیه می کردند ـ
نغل بفتحتین تباه شدن پوست و نسب و بکسر غین بد نسب و پوست خراب و ضائع شده و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم ـ
نفل بالفتح عطیه و عبادتی که واجب نبود و بفتحتین غنیمت و گیاهی است و بالضم و فتح فا بعد از سه روز غرهٔ ماه سه روز دیگر ـ
نقل بالفتح از جائی بجائی بردن و موزه و نعل کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و بکسر [illegible]

نیز آمده و بالضم آنچه بر سر شراب و جز آن خورند و بفتحتین
پری که از تیری بر تیری نهند و سنگستان با درخت
و بیماری شتر که در سم او بهم میرسد و حاضر جوابی
و بکسر قاف حاضر جواب -
نقیل راه و نوعی از رفتار
نکال بالفتح عقوبت
نکل بالکسر بند و آهن و هیئه لگام و مرد راه برده و
آزموده قوی و بفتحتین مرد دلیر را است و قوی آزموده -
نکول بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند -
ناکل ترسنده و ضعیف دل و از سوگند
باز ایستاده -
نمل بالفتح مورچه و دانهای خرد که بر اندام ظاهر شود
و اطبا آنرا ذباب خوانند و بالفتح و کسر میم بی قرار
و بی آرام و عیب کننده و سخن چین -
نول بالفتح نوردیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و
رود خانه روان و چوبی که بران پارچه پیچند وقت
بافتن مراد منوال و بالضم طائفه ایست از سیاهان
نوال بالفتح عطا و همچنین نائل و صواب -
نوفل دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی
از پادشاهان عرب -
نهشل بالفتح گرگ و مرغ و نام مردی است -
نهل بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه
شدن و سیراب شدن -
ناهل تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع
نیل بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر

باب النون مع المیم

نئیم ناله نرم و آواز دادن کمان و شیر -
نجوم بالضم ستارگان و برآمدن گیاه و ستاره
و دندان و شاخ و پدید شدن مردم بر مذهب
نجم ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بمعنی
الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت تعیین وظیفه
نحم نالیدن و تنحنح کردن -
نادم پشیمان -
ندم بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن -
ندیم پشیمان و حریف شراب و جز آن و همنشین بزرگان
نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد -
نسم بفتحتین مردم -
نشم بفتحتین درخت که از وی کمان سازند و خال
خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم
در کاری بالکسر و بکسر شین آنچه بر قطعها سیاه و سپید باشد
نظم بهم پیوستن در کشیدن جواهر در رشته و سخن را
وزن دادن و ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید
و گروه ملخ و نام سه کوکب از جوزا -
نظام بالکسر رشته جواهر و رشته که در وی چیزها را پیوند کنند
ناظم شعر گوینده و مهره و رشته کشنده و مرغ خانگی
که در شکم آن تخم داشته باشد -

نعیم ست رس و نیکی و ناز و مال -
نعم بالضم نام زمی و نازکی و نرمی و نیکوئی خلاف
بوس و بالکسر و فتح میم نیک ست و بفتحتین چارپا
یا انعام جمع و بسکون میم حرفی ست بمعنی آری
و بکسر نون و فتح عین جمع نعمة و معنی آن گذشت -
نعام بالفتح شتر مرغ و چوب که بر بنای چاه
گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها نصب
کنند و موضعی ست -
نعائم منزلیست از منازل قمر -
ناعم نازک و بناز و نعمت پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر
نغم بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آوازها جمع نغمه -
نقم بالفتح عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار
و عیب کردن و داد ستادن و کینه گرفتن و بکسر
نون و فتح قاف نعمتها جمع نقمة -
نم بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نقش زدن
و حرکت کردن و سخن چینی -
نمام بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی ست
خوشبو که آنرا بفارسی سیسنبر خوانند -
نمائم سخن چینیها جمع نمیمه -
نوم بالفتح خواب کردن و خواب -
نائم خواب کننده نیام بالکسر جمع و لیل نائم شب آرمیده
نهم بالفتح حریص کردن و بجوز راندن و بانگ
بر چارپا زدن و بعصا زدن و انداختن و آواز کردن شیر
و درنده و فیل و بفتحتین اشتهای طعام شدن و سخت
حریص شدن بطعام و بکسر ها حریص به طعام -
نهیم حریص و آواز شیر و فیل
نهام بالضم نام مرغی ست -
نیم بالکسر پوستهای ریگ که از وزیدن باد شود
و پوستین کهنه و نام درختی ست -

باب النون مع النون

نتن بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش
نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه
در بدان می گردد و شهریست به یمن -
ندمان بالفتح پشیمان -
نزوان بفتحتین برجستن -
نسیان بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن بالفتح
مردیکه بسیار فراموشی داشته باشد -
نسوان بالکسر زنان -
نشوان بالفتح مست -
نصران نام دهی ست در شام که نصاری
دران می باشند و جمع نصرانی نیز گفته اند
چنانکه ندمان و ندمی و نیخ و نبخی و لهذا صاحب
صحاح گوید نصاری جمع نصران ست -
نطرون بالفتح بورهٔ ارمنی -
نعمان بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب
که آنرا نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابوحنیفه

نوفی رحمة الله علیه و بالفتح رود خانه ایست که بطرف
طایفت پسر رود و آنرا نعمان الاراک گویند۔
نون ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیر
است و حرف معروف و ذو النون لقب یونس علیه السلام است
بندالاون بالفتح و ضم دال کابوس۔
نهروان بفتح نون و بهر سه حرکت را و بضم هر دو
ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسطه۔

باب النون مع الواو

نوّ بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و
واپس جستن از زخم شمشیر و بجای خود قرار گرفتن و
موافقت [illegible] ن و کار ناکردن۔
نجو بالفتح راز گفتن و بوئیدن بوی دهن و نجو استنجا
و غائط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست
انگوشت باز کردن و راز و سرگوشی آنچه از شکم بیرون آید
نحو سوی و راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی بدان
دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و
نام مردیست و بنو نحو قومی از عرب که بدو منسوب اند۔
ندو بالفتح بمجلس جمع کردن مردم را و بمجلس
مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر با میزه
آب خوردن اول و دوم۔
نزو بالفتح بر جستن۔
نصو بالفتح موی پیشانی گرفتن۔
نضو بالکسر شتر لاغر و جز آن و چوب تیر تا موضع
پیکان و جامهٔ کهنه و بالفتح و بضمتین و تشدید
واو زائل شدن رنگ خضاب۔
نطو بالفتح دور شدن۔
نقو بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن و بالکسر استخوان با مغز
نمو بضمتین و تشدید واو افزایش کردن و بر آمدن
گیاه از زمین و بالیدن آن۔
نهو بضمتین و تشدید واو نازدارنده۔

باب النون مع الهاء

نبه بالفتح آگاه شدن و بفتحتین و کسر با شهرت
یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت
ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولای پیغامبر
صلی الله علیه و آله و سلم۔
نابه و نبیه بزرگوار و مشهور به بزرگی۔
نده بالفتح راندن چارپا و باز داشتن۔
نزه بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار از بلند همت
نفه بفتحتین کند شدن رفتار و در اوفتادن و مانده شدن
نافه کند رفتار و کند ادراک و مانده شده۔
نقه بفتحتین و
و نقوه بالضم و بالفتح بگوش سخن کردن و از بیماری به شدن
ناقه از بیماری به شده۔
نوه بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی مانند شدن

باب النون مع الیاء

نامی بالفتح و سکون همزه دور شدن و اصطلاح آورده

نبی خبر دہندہ و مشرف بر خلق و پیغامبر
نجی بالفتح و تشدید یا راز گفتن و ہمراز۔
ناجی شتر چست رفتار دہندہ۔
نحی بالکسر خیک روغن
ناحی قصد کنندہ و گرداننده۔
نادی و ندی مجلس و جمع شدنگاہ مردم در دیوان
ناسی فراموش کنندہ۔
نسی چیز فراموش کردہ شدہ و چیز زبون کہ در منزل سفر آنرا انداختہ باشند و بدان التفات نکردہ و رکوی پاک کردن حیض زنان۔
نضی بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جامہ بکندن و گذشتن تیر از نشانہ و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد از جای پیکان تا پر تیر و موضع گردن کہ از بین شانہ باشد تا سر و تیر نوتراشیدہ کہ ہنوز پر و پیکان نہادہ باشند
نعی بالفتح خبر مرگ کسی دادن و اظہار و شہرت کردن بدی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دہندہ و ہمچنین نامے۔
نفی بالفتح راندن و راندہ شدن و سست کردن و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا آنچہ بلند از دیگ
وقت جوشش و آنکہ ریزد از آب لو و آنچہ بلند از سم اسپان از سنگریزہ و جز آن و آنچہ بر دارند باد از خاک و جمع نفیان
زیر بیخ درختان فراز آید نفیان و سپری کہ از برگ خرما سازند و آنکہ بپشت بنا یند از لشکر عظیم و عہد و تہدید
نقی بالکسر مغز استخوان و پیہ چشم و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص
نمی بالفتح چیزی بر سر چیزی نہادن و چیزی بکسی اسناد کردن و نسبت کردن چیزی بچیزی و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجہ صلاح و بالضم و تشدید میم خیانت و عیب و عداوت و طبیعت و فلوس و دراہم مغشوش کہ دران مس و ارزیر بودہ باشد۔
نامی افزایش کنندہ۔
نواصی موی ہای پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیہ۔
نواحی طرفہا و گوشہا۔
نہی بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر بعضی از آب سیل کہ جائے ماندہ باشد و بفتح نیز آمدہ۔
ناہی باز دارندہ۔
نواہی باز دارندگان جمع ناہیہ۔
نی بالکسر و تشدید یا ناپختہ و خام و بالفتح پیہ۔

باب الواو مع الالف

وبا بر وزن بنا پراز و باشدن زمین۔ وباء بہمزہ و بغیر ہمزہ مرگ عام کہ بسبب فساد ہوا بہم رسد

وثقی بالضم استوار -
وجیع بالفتح بیماران و دردمندان -
وجی بالفتحتین سوده شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور -
وذا باز داشتن و عیب کردن -
وری بالفتحتین آتش از آتش زنه بیرون
آوردن و علتی ست و خلق عالم -
ورقا کبوتر -
وسطی بالضم فاضل تر و میانه و انگشت میانگی -
وشاء بالکسر جامهای رنگین جمع وشی -
وضوء بالضم دست و روی شستن برای نماز
و بالفتح آنکه بدان دست و روی شویند -
وضی نیکو و پاک -
وطاء بالفتح رفتن و پای بر زمین نهادن
و پایمال کردن و بالکسر و مد همزه با کسے
موافقت کردن و جامه که بر موج و جز آن
بیندازند یا جائی بگسترند -
وعا بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و
آواز و غوغا و بالکسر و مد همزه باران و ظرف -
وعثاء بالفتح سختی سفر -
وعساء زمین نرم ریگستان -
وغا بالفتح جنگ و آواز و غوغا -
وفا وعده بجا آوردن -
وقایه بالکسر و بالفتح آنچه بآن نگاه دارند و سپر

وکاء بالکسر بند چیک کوزه و سر بند هر چه باشد
ولاء بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کارے
کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده
آزاد و یاران و دوستان -
ونی بالفتحتین سست شدن و مانده شدن -

باب الواو مع الباء

واب بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن و
سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و سم فاک دار -
وثب بالفتح و وثوب بالضم و ثبه بر جستن -
وجوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن
و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن بیع -
وجیب طپیدن دل -
وجب بالفتح مرد بد دل -
ورب بالفتحتین تباه شدن اصل -
وسب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه
وصب بالفتحتین بیماری -
وصوب بالضم همیشه بودن -
واصب همیشه و دائم و شدید -
وطب بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیر
خوار سازند و مرد سخت دل بد عهد -
وطوب بالضم پیوسته بودن بر کاری -
وغب بالفتح مردم نادان و متاع سقط و
شتر فربه و اوغاب البیت ظروف خانه -

وقب بالفتح مغاکی در سنگ که آب در ان گرد آید و ناودان و در رفتن بچیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن

وکب بالفتح بپای خاستن –

وکوب بالفتح آهو و ناقه فراخ گام –

ولوب بالضم پیوستن و رسیدن –

وهب بالفتح بخشیدن –

وهاب به تشدید ها بسیار بخشنده و همچنین وهابه و تا از برای مبالغه است –

ویب بالفتح وای مرادف ویل –

باب الواو مع التاء

وتیرة راه و سستی و حاجة که بآن تیر زدن آموزند و پیسه پیشانی اسپ و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی می باشد –

وترة بالفتح رگی که در اندرون سر ذکر میباشد و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی میباشد و گرداگرد چیزی

وثاجة درشت و آگنده گوشت شدن –

وثیقة پیمان و عهد –

وجبة بالفتح افتادن و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن –

وجئة بالضم بدحال شدن –

وجازة کوتاه شدن سخن –

وجاهة روشناس شدن و خوبروی شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن –

وجنة بهر سه حرکت واو موضع بالای رخ آدمی که بلند بر آمده باشد و جنات جمع و بالفتح و کسر جیم تلخی که آنرا کوفته سازند و بروغنی خرب کنند و بخورند –

وجهة بالکسر قبله و موضعی که روی بطرف او باشد

وجیهة زن روشناس خداوند جاه و زن خوب شکل

واجفة لرزنده و ترسنده و طپنده –

وحدة یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن

وحشة خالی و اندوه و تنهائی و درمندگی –

وخامة بالفتح دشوار و گران شدن بدگوار و ناسازگار شدن –

ودادة آرزو کردن –

ورودة گلگون شدن –

ودعة بالفتح و بفتحتین مهره ایست سپید –

ودیعة امانت –

وراثة میراث یافتن و میراث بردن –

وردة بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل –

ورطة بالفتح زمینی که در راه نباشد و محل هلاکت

وراطة بالکسر فریب –

ورثة بفتحتین میراث برندگان –

وازرة گناه بردارنده –

وزغة بفتحتین آفتاب پرست –

وسمة برگ گیاهیست که بدان موی را رنگ کنند و آن برگ گیاه نیل است –

وسادة بالکسر بالش۔

وساطة بالفتح بزرگوار شدن۔

وسامة بالفتح نیکوروی شدن۔

وسوسة بدی و کارهای ناصواب در دل انداختن و آواز زیور و اندیشهٔ بد۔

واسطة درمیان بوده و میانجی و واسطة القلادة بهترین جوهر و مهره که درمیان قلاده کنند۔

وسیلة نزدیکی و دست آویز و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی۔

وسعة بالضم فراخی۔

وشمة بالفتح قطرهٔ باران و یک سخن۔

واشمة زنی که بردست زن دیگر بسوزن نقش کند و مستوشمة زنی که بردست او بسوزن نقش کنند فی الحدیث لعن الله الواشمة والمستوشمة

وشایة بالفتح دروغ گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زائیدن۔

وصافة بالفتح خدمت کردن و بحد خدمتگاری رسیدن کودکان۔

وصوصة نزدیک وانیدن رخنهٔ بند به چشم و برقع۔

وصایة بالفتح والکسر وصی شدن و پیوستن چیز بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه

وصیة اندرز۔

وصیلة زمین فراخ و فراخی و گوسپند ماده که هفت نوبت بچه ماده زائیده باشد و نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده بهم زاید و درین مان گویند قد وصلت اخاها یعنی پیوند داد بچه نر را با بچه ماده و او را آزاد کنند و این در زمان جاهلیت بود و در اسلام منع شد

وصیفة کنیزک۔

واصلة زن موی پیوند کننده و مستوصلة زنی که طلب موی پیوستن کند و فی الحدیث لعن الله الواصلة والمستوصلة

وصمة بالضم عیب۔

وصلة بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پارهٔ چیزی۔

واصیة زمینی که گیاه در وی بهم پیوسته بوده باشد۔

وضاعة فرومایه شدن۔

وضیعة زیان کردن و بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه و زیان در تجارت۔

وضعة بالفتح نهادن۔

وضاءة بروزن لطافة نیکوروی شدن و روشن روی شدن و پاک و خالص بی عیب شدن

واضحة دندانی که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن۔

وضیمة گروه آدمیان و طعام ماتم و قدری از حشیش و گیاه

وطاءة نرم شدن فراش و نشستن گاه و پامال شدن جای و گرفتن قال صلعم اللهم اشدد وطاتک علی المضر

وطیئة غرارهٔ پنبه و مانند آن و نوعی از خوردنی۔

وظیفة چیزی که برای کسی مقرر شده باشد۔

واعیة زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگهدارنده
و باین معنی ست قول باریتعالی اُذُنٌ وَّاعِیَۃٌ
وقادة بالکسر نزدیک بادشاه رفتن بر سوبے
وفات مرگ۔
وقت زمان و هنگام چیزی زمان چیزی
وقایة نگهداشتن۔
وقاحة و وقوحة بالفتح سخت شدن سم و سخت
روی شدن و بے شرم شدن۔
وقیعة بدگوئی از عقب مردم کردن و بدگوئی از پس
مردم و کارزار و چاهک آنگیر که در سنگ بوده باشد
واقعة خواب و حال و کار و سختی جنگ و
حادثه زمانه و قیامت۔
وقعة سختی جنگ۔
وکالة بالفتح و الکسر وکیل شدن و ضامن شدن
ولادة زائیدن۔
ولایة بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن و دوست
کسی شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری پادشاه
و جمع شدگان برای یاری کردن مفرد و جمع آمده۔
ولولة بفتح هر دو واو واویلا گفتن۔
ولیدة دخترک و کنیزک۔
ولیجة صاحب سر و دوست۔
ولیحة به حای مهمله غراره پشم و صوف۔
ولیمة طعام عروسے۔

وهلة بالفتح ترسیدن و نوبت و ترس۔
واهیة سست و دریده و از هم افتاده۔
وهدة زمین و نشست و نشیب و زمین فراخ۔

باب الواو مع الثاء

ورث بالفتح میراث بردن و میراث یافتن
وارث میراث برنده۔
وطث بالفتح سخت زدن پای بر زمین مرادف
وطس۔
وعث بالفتح ناقص کردن کسے را حسب
بزرگی و زمین بغایت نرم چنانکه پای در ان
فرو رود و استخوان شکسته۔
ولث بالفتح زدن بعصا و جز آن و عهد بستن و
باران اندک و عهد بے اختیار و قصد استوار۔

باب الواو مع الجیم

وثج بالفتح و سکون ثای سه نقطه سطبر و درشت
و حیوان آگنده گوشت۔
وج بالفتح و تشدید جیم دارویست که آنرا اگر ترکی
گویند و نام شهریست به طائف۔
ودج بالفتح صلح افگندن میان قوم و صلاح
آوردن و خون کشادن ستور و رگ و واج اسپ
زدن و بریدن رگ و واج و بفتحتین رگ گردن
و همچنین وداج بالکسر اوداج جمع۔
وسیج نوعے از رفتار شتر۔

وشیج بالفتح بهم در رفتن
وشیج بهم در رفته و نام درختیست که ازان نیزه سازند
ولوج بالضم درآمدن چیزی بچیزے۔
ولج بالفتح جایها و غارها که بدان از باران پناه
برند جمع ولجه بفتحتین۔
ولیج آنچه درمیان چیزے بوده باشد و از جنس
آن نباشد۔
وهیج بالفتح افروخته شدن آتش و بفتحتین
افروختگی و سوزش آتش۔
وهاج بالفتح و تشدید ها درخشنده۔

باب الواو مع الحاء

وتح بالفتح و سکون تای دو نقطه و کسر آن
اندک و زبون و بخیل و خسیس۔
وجاح بهر سه حرکت پرده و پوشش و اجاح بهمزه
نیز آمده و آب اندک که تهٔ حوض را پوشد۔
وجیح استوار و محکم و جامه سفت و استوار بافته۔
وحواح مرد چست و سبک و بحذف الف نیز آمده۔
ودح بالفتح داروئیست که آنرا زوفای تر گویند
و بفتحتین گوسپند نر که بر ماده نر رود۔
وذح بفتحتین بول و سرگین که بر دنبه گوسفند و
اطراف آن چسپیده باشد و چسپیدن بول سرگین
و خشک شدن آن بر دنبهٔ گوسپند۔
وشاح بالکسر والضم حمائل۔
واشح قبیله ایست از یمن۔
وضوح پیدا و روشن شدن۔
واضح آشکارا و روشن۔
وضح بالفتح و بفتحتین روشنی و سپیده و کشادگی
راه و میان آن و برص و درم سره و پیرایه که
از درم و دینار ساخته باشند و دندان و پیه۔
وضاح بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ
جمیل و مبروص و لقب جذیمهٔ ابرش و استخوان
سپید که طفلان بدان در شبهای مهتاب بازی
کنند و در عرب و هند متعارف ست۔
وطح بفتحتین سرگین و گل که بر سم و چنگال ستور
و مرغ چسپیده باشد۔
وقح بالضم و بضمتین شوخی و سخت شدن
سم چارپا و بی شرم شدن۔
وقاح بالفتح بی شرم و سم سخت و روی سخت
و همچنین وقح بکسر قاف و وقح بضمتین جمع۔
ولیح و ولائح غرارها پشم و پنبه جمع ولیحه۔
ویح بالفتح کلمهٔ ترحم چنانکه ویل کلمهٔ عذاب۔

باب الواو مع الخاء

ورخ بفتحتین سست شدن و نرم شدن خمیر
وسخ بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست و جز
آن و بکسر سین چرکین۔
وضوخ بالفتح نیم دلو آب۔

وَشَح بفتحتین نام گیاهی ست۔

باب الواو مع الدال

وأد بالفتح وسکون همزه زنده در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت۔

وئید بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته۔

وَبَد بفتحتین بدحال شدن و خشم کردن و بدحال۔

وَتَد بفتحتین میخ و میخ زدن و دندان و دو بلندی در درون گوش۔

وجود هستی و یافتن مطلوب۔

وجد بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن۔

وحد تنها شدن و یگانه شدن و یگانه نسیج الوحد ممتاز و منفرد و بضمتین تنها و یگانه و بالکسر دوست۔

واحد یکی۔

وحید یگانه و تنها۔

وخد بالفتح نوعی از رفتار شتر۔

وداد بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن۔

وُدّ بهر سه حرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوهی ست و بالضم و الفتح نام بتی۔

ورید رگ گردن۔

ورود در آمدن۔

ورد بالکسر پاره از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و به آب آمدن و به آب آیندگان از مردم و شتر و تشنگان لقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم

وُرّاد منزل و نوبت تپ و شیر و بند که سرخ رنگ و اسپ گلگون۔

وارد در آینده در راه و وارد شفقه او یخته لب او شعور آب۔

وساد و وسادة بالکسر بالین بالشت بضمتین جمع

وصید آستان درو گیاهها که بیخهای آن بهم نزدیک باشد

وطد بفتحتین استوار کردن و پای بر جای کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت شدن و بجای داشتن و سخت بزمین انداختن۔

وطائد قواعد بنا۔

واطد ثابت

وعد بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد و وعید در شر۔

وغد بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت خورد نیز و ناکس و فرومایه و خادم قوم و ضعیف جسم و تیرهای از تیرهای قمار که آنرا نصیب نیست و ثمر بادنجان و کودک

وفد بالفتح برسولی پیش کسی رفتن و سرکوه و ریگ و جمع وافد نیز آمده۔

وافد برسولی پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و آنکه پیش رود وفد جمع وفود و اوفاد جمع الجمع و اوفدان بلندی دو رخسار۔

وقود بالضم افروخته شدن آتش و همچنین وقد و وقید و بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند۔

وقاد بالفتح و تشدید قاف شعله زن و افروخته۔

واقد بکسر قاف برافروزندهٔ آتش۔
وکد بالفتح قصد کردن۔
وکاد بالکسر رسن که بوقت دوشیدن برگاو بندند
ولد بالضم وبفتحتین فرزند مفرد وجمع آمده و بالکسر بچه
ولید کودک و بنده ولدان وولده بالکسر جمع
ولائد جمع ولیدة و معنی آن گذشت۔
والد پدر وگوسپند آبستن۔
ومد بفتحتین عرق گرمای شب۔
وهاد بالکسر زمین های پست جمع وهده۔

باب الواو مع الذال

وجذ چاهک بکسر که در کوه میباشد وجاذ جمع۔
وقذ بالفتح بچوب زدن وکشتن چیزی را و
سست گردانیدن وغلبه کردن خواب و
ضعف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری۔
وقید لاغر و بی قوت۔

باب الواو مع الراء

وأر بالفتح وسکون همزه ترسانیدن۔
وبر بفتحتین پشم شتر وپشم ناک شدن۔
وبار بالفتح زمین عاد۔
وتر بالکسر تنها وطاق و بالفتح والکسر و بالفتح کینه
کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن و بفتحتین زه
کمان و تار ساز اوتار جمع و بالفتح و کتاب کم کننده حق کسی۔
وثر بالکسر بستر نرم و نمخین و ثار بالفتح و بفتحتین
آب کشن و رحم که ناقه از وی آبستن نشود
از بسیار گشنی کردن گشن۔
وجور بالفتح داروی که در دهان ریزند
وجر بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده۔
وجار بالفتح والکسر غار کفتار۔
وحر بالفتح کینه و بفتحتین گرگکی ست سرخ در
زمین چسپیده و کینه داشتن۔
وذر بالفتح گذاشتن و ترک کردن۔
واذر ترک کننده۔
وزر بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و گناه و
پشتارهٔ جامه و سلاح اوزار جمع و بر داشتن بار
بر پشت و غلبه کردن۔
وزیر معروف و آنکه در بار برداشتن با کسی شریک باشد
وشر بالفتح روشن و نیک کردن دندان
و بریدن چوب به اره۔
وصر بالکسر عهد و قباله و عهد نامه۔
وضر بفتحتین چرک چربی و بوی ناخوش و چرک
ناک شدن۔
وطر بفتحتین حاجت۔
وعر بالفتح دشوار ماندگی از احسان و سختی
گرما و کینه و خشم۔
وغر بفتحتین پر شدن سینه از خشم و کینه و
وغر الجیش بانگ لشکر۔

وفر مال بسیار وتمام وبسیار کردن -
وفور تمام شدن -
وقر بالفتح گرانی گوش وگران شدن گران کردن گوش - واشگافتن استخوان وبالکسر بار خرد استر چنانکه وسق بار شتر
وقار بالفتح آهستگی واهستگی کردن -
وقور بالفتح آهسته -
وقیر مغاک در کوه مرادف وقره -
وکر بالفتح آشیانه مرغ ووکور جمع وبه آشیانه در آمدن ودویدن اشتر واسپ وپر کردن مشک
واکر مرغی که در آشیانه باشد -

باب الواو مع الزاء

وجز بالفتح کوتاه کردن سخن -
وجیز وموجز سخن کوتاه -
وخز بالفتح وبجای نیزه چیز اندک ونیزه ونیز زدن وسوزن زدن وآمیختن -
وزد ابله مرد سبک کم عقل -
وز بالفتح وتشدید زاء ابطالی مخفف آوز -
وشز بفتحتین جای بلند وسختی او شاز جمع
وفز بالفتح اشارت کردن وپیش رفتن -
وفز بالفتح وبفتحتین شتاب وسفر وجای بلند -
وکز بالفتح بمشت زدن وسوفتن ونیزه زدن ودفع کردن -

وهز بالفتح بهمه دست زدن وسخت زدن -

باب الواو مع السین

وجس بالفتح آواز نرم کردن وکوفتن دل ودر دل ماندن چیزے وآواز نرم -
واجس بدل در آینده -
ودس بالفتح اول گیاه که بروید وپوشیده شدن بر کسے وپوشانیدن ورفتن -
ورس بالفتح گیاهی ست زرد فام مانند اسپرک
وریس جامه رنگین بورس -
وسواس بالفتح اندیشه بد که در دل خطور کند وآواز نرم سگ وصیاد وآواز پیرایه وهر آواز نرم ونام دیو وبالکسر اندیشه بد در دل افگندن
وطیس تنور آهنی وحمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ وکارزار -
وطس بالفتح بموزه زدن وسخت زدن ستور بسم خود راه وشکستن -
وقس بالفتح پوست باز کردن از جراحت وریش وگرفتن جرب وزن فاحشه وجرب
وکس بالفتح کم شدن وکم کردن وبفتحتین کمی -
ولاس بالفتح وتشدید لام گرگ -
وهس بالفتح کوفتن وسپردن وسخن چینی کردن وسخن چینی دروانه -
ویس بالفتح وای وداین کلمه در محل استحقار گویند

باب الواو مع الشین

وتش بالفتح و تباعی و بالتحریک اندک زبون از هر چیز
وحش بالفتح جانور دشتی و وحشی واحد و خشک
دهانے و گرسنه ·
وخش مرد زبون و فرومایه -
ورش بالضم گرفتن و طعام خوردن و ناخوانده
بطعام حاضر شدن -
وارش خورنده و ناخوانده بطعام آینده -
ورش بالفتح نام راوے ست از روات قرا -
وشواش بالفتح سبک -
وقش بالفتح نام مردے و جنبیدن -

باب الواو مع الصاد

وبیص درخشیدن -
ووص بالفتح سخن انداختن -
وصوص بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار
چشم که از وے بنگرند -
وصواص بالفتح روی بند خرد و سنگ در
میان زمین و صیاص جمع -
وقص بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاهی
گردن و کوتاه شدن آن و آتش و هیمهٔ خرد که
بآن آتش افروزند و بین دو فریضهٔ نصاب
زکوة که زکوة بران واجب نشود -
وقیص آنکه گردنش شکسته باشد -

وهص بالفتح شکستن و سخت پامال
کردن و سخت انداختن -

باب الواو مع الضاد

وخض بالفتح جستن و نیزه زدن -
وخیض نیزه زده شده -
وفض بالفتح شتاب -
وفاض بالکسر تیردانهای چرمین که برای
تیر سازند جمع وفضة -
ومض و ومیض و ومضان درخشیدن
برق بی آنکه پراگنده شود در ابر -

باب الواو مع الطاء

وبوط بالضم ضعیف رای شدن و همچنین و
بط بالفتح و بفتحتین -
وابط ضعیف و بددل -
وقط بالفتح بازداشتن -
وخط بالفتح پیدا شدن سفیدے موی و سخت نیزه
زدن چنانکه گذاره شود و بشتاب رفتن -
وراط بالکسر بدر کردن گوسپند از میان گوسپندان
وسط بالفتح میان چیزی و بفتحتین میانه رفتن
و میانه و راست و برگزیده و بزرگوار -
وسیط میانه و بزرگوار و آنکه در نسب بلند
و در نخل رفیع باشد -
وسوط بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خانه ایست

لحمه از موی و پشم سازند و نشتر ماده که بسیار شیر و پر چنانکه
یکبار ظرف پر شود -
واسط نام شهریست معروف و واسطه الکور پیش پالان شتر
وسائط میانجی ها جمع واسطه -
وطواط پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و مرد ضعیف
و شپره را نیز گفته اند و لقب شاعریست معروف -
وقط بالفتح آبگیر و مغاک در زمین سخت یا کوه
که دران آب گرد آید همچنین وقیط و قاط جمع و
انداختن و رفتن خروس بر ماکیان و یوم الوقیط
روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل -
وهط بالفتح زمین نشیب و نام موضعی ست که
عمرو بن عاص را بود -

باب الواو مع الظاء

وشظ بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب پاره
در بن دسته تیر و تیشه کردن تا استوار شود -
وشیظ جماعه آدمیان که متفرق باشند -
وشائظ چیزهای زائد که بکار نیاید -
وعظ پند دادن -
واعظ پند دهنده وعاظ جمع -
وکظ بالفتح دفع کردن و آراستن -
واکظ دفع کننده -

باب الواو مع العین

وجع بفتحتین درد مندی و رنجوری اوجاع
جمع و رنجور و درد مند شدن -
وجیع دردناک -
وداع بالفتح پدرود -
ودیع و وداع تن آسان و ترک کننده -
ودائع امانتها جمع ودیعه -
ودع بفتحتین مهره سپید که از دریا بیرون آرند و
قلندران میتوازند و بعضی گفته اند از جنس صدف
ست و دران کرم میباشد -
ورع بالضم والفتح بد دل شدن و حقیر و کوچک
شدن و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتحتین پرهیزگار
شدن و پرهیزگاری و ترسنده و بفتح واو و کسر را
پرهیزگار و ترسنده و بد دل و کوچک و ضعیف -
وروع بالضم بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن
وزع بالفتح باز داشتن و اول و آخر لشکر را فراهم آوردن
وازع باز دارنده و سگ و مهتر و سالار لشکر که
صف را به ترتیب دارد و سلطان و حاکم -
وزوع بالضم بر انگیختن کسے را بر چیزے -
وسع بالضم فراخی و توانگری و دسترس و توانائی
مرادف وسعت و بفتحتین اسپ فراخ گام و همچنین
وساع بالفتح -
وسیع فراخ و نام آبی ست -
واسع فراخ و احاطه کننده و دریابنده چیزی
و نامی ست از نامهای حق تعالی -

وشع بالفتح ببالا بر آمدن

وشوع بالفتح داروی که بر دهان یا در بینی کنند –

وشیع درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها و گیاه و بافته از ریشهٔ درخت خرما و جز آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن ریزند و پرچین از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده شود –

وشائع جمع وشیعة و آن غلولهٔ ریسمان و لقمهٔ طعام باشد –

وصع بفتحتین مرغی ست خرد برابر گنجشک و بعضے گفته اند بچهٔ گنجشک –

وضع بالفتح نهادن چیزی در جائی و زائیدن و امانت نزد کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و مقنعه انداختن از سر و همچنین موضع و موضوع و از مرتبه فرود افگندن چیزیرا و بالضم در آخر طهر آبستن شدن زن و بچه که در آخر طهر سرشته شود –

وضیع خرمای تر که خشک ناشده در ظرف گذارند و فرومایه و ناکس و امانت –

واضع نهندهٔ چیزے و زن بے مقنعه –

وضائع بارها و درختها و شورگیاهها جمع وضیعة –

وعوع بالفتح روباه و مرد زیرک –

وعواع آواز و غوغا و گروه مردم و مرد زشت آواز و بز کوهی –

وقوع بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ –

وقع بالفتح جاے بلند در سر کوه و سختی گرما و جنگ

در انداختن و سخن از هر جنس در انداختن و تهیم کردن مردم را بسخن و کارد و شمشیر را به فسان و چکش زدن بر چیزی و بفتحتین سنگ ریزه و تنگی و سوده شدن پاے و تنگ شدن سم ستور از رفتن بر زمین درشت و دردناک شدن پای از برهنه پائی –

وقیع سمی که تنگ و سوده شده باشد از سنگ و زمین سخت و کارد و شمشیر تیز کرده به سنگ و سوهان –

واقع افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل متعدی خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طائر –

وقاع بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید قاف عیب کنندهٔ مردم –

وقائع کارزارها و بدگوئیهای مردم و آبگیرها که آب باران در آن جمع شود جمع وقیعه –

وکع بالفتح گزیدن مار و کژدم و بر دست زدن پستان گوسپند در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن و بر همه گرا افتادن انگشتان و سخت شدن –

وکیع سخت و محکم و نام مردے دانشمند معروف و مشکے که از آن آب بیرون تراود و واسپی که خو نکند و بعضے بمعنی استاد نیز گفته –

ولوع بالفتح حریص شدن بچیزی و حریص –

ولع بالضم دروغ و بالفتح و دروغ گفتن باز داشتن

و... بفتحتین حریص شدن —
ولیع غنچه ناشگفته خرما و جز آن که از اطلع گویند —
والع دروغ گو —

باب الواو مع الغین

وبغ بفتحتین هلاک شدن و گنه‌گار شدن و گناه و مردم کم عقل
وثغ بالفتح ناقه را وشیغه ساختن و آن کوئی ست که در اندام ناقه کنند تا بزغیر مهر آرد و بچه خود پندارد و شیر دهد و آنرا درجه نیز گویند —
وزغ بفتحتین آفتاب پرست —
وشغ بالفتح چیزے اندک —
ولوغ بالضم آب خوردن سگ و جز آن و همچنین ولغ بفتحتین —

باب الواو مع الفاء

وجف بفتحتین و
وجیف طپیدن و نوعی از رفتار شتر و جنبانیدن و لرزان شدن چیزے —
واجف طپنده و لرزنده —
وحف بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موی بسیار و نیکو و مال بسیار —
واحف گیاه سبز بسیار و نام موضعی ست —
وحاف سنگهای سیاه جمع وحفه —
وخف بالفتح در آب زدن گل خطمی تا لعاب از آن بیرون آید
وخیف خطمی بدست مالیدن —

ودف بالفتح چکیدن و بعضی آب روان شدن آن
ودلیف شتاب رفتن و خرامان رفتن —
ورف و وریف فراخ افتادن سایه و بالیدن و سبز و سیراب شدن گیاه —
وارف فراخ و سبز و تازه —
وزیف شتافتن در رفتن —
وصف بیان کردن —
وصیف خدمتگار و کنیز —
وصاف بتشدید صاد بسیار صفت کننده —
وطف بفتحتین درازی ابرو و درازی مژه شدن و بسیار شدن موی آن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی گوش شتر و موی مژه او —
وظف بالفتح کوتاه کردن پای بند شتر و پیروی کردن
وظیف باریکی ساق و ذراع شتر و اسپ و جز آن که در زیر رسغ ست —
وظائف روزمره ها از طعام و خدمت و کار و ذکر و مانند آن جمع وظیفه —
وغف بالفتح و غین معجمه ضعف بصر و چیزی که بر شکم بز زنند تا گشنے نکند —
وقف بالفتح دستیانه از عاج و ایستادن و ایستاده و واداشتن و مطلع شدن بر چیزے و وقف کردن چیزے را بر فقرا
وقوف دانستن و ایستادن و ایستاده کردن و واداشتن —

واقف ایستاده و داننده چیزی و گروهی از انصار۔

وکف بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و نطعی که بر سر آن می نشینند و بفتحتین گنهگار شدن و عیب ناک شدن و گناه و عیب و کرانهٔ کوه۔

وکاف بالکسر پالان خر و اسپ و جز آن۔

وکوف بالفتح شتر مادهٔ بسیار شیر۔

وکیف بیائی چکیدن باران از سقف و چکیدن آب از چیزی۔

ولاف بالکسر الفت کردن و نوعی از دویدن و باهم آمدن قومی و پیاپی آمدن۔

وہف و ہیف بالیدن و سبز شدن گیاه و برگ تر آوردن آن۔

باب الواو مع القاف

وبوق بالضم ہلاک شدن و ہمچنین وبق بفتحتین۔

وثوق بالضم اعتماد و استواری۔

وثاق بالفتح و الکسر بند۔

وثیق استوار۔

ودق بالفتح باریدن و باران و نزدیک شدن و آرام یافتن بچیزی و گشن خواستن مادیان و ہمچنین است وداق بالکسر و ذات ودقین بفتحتین بلائی که دور و دراز بود گویا از ہر دو جانب می آید۔

ودوق و ودیق مادیان گشن خواه۔

وادق تیز رو۔

ورق بالفتح برگ از درخت چنبیدن و برگ برآوردن درخت و بالضم سالہا که باران در ان نباشد اوراق جمع و بالکسر و الفتح و فتح واو و کسر را درم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده و بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و نو جوانان و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن و پارهٔ خون که گرد شده بر زمین افتاده باشد۔

وراق بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ برنده و ورق کننده و مرد بسیار سیم و نویسنده۔

وسق بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و بار برداشتن و بار گرفتن و بستن شدن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار شصت صاع۔

واسق شتر ماده آبستن و ساق بالکسر جمع۔

وشق بفتحتین قدید کردن گوشت و جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند۔

وشیق گوشت قدید کرده۔

واشق بکسر شین نام سگی و نام مردیست۔

وعاق بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن و آواز غلاف قضیب چارپا در وقت برآوردن قضیب و ہمچنین وعیق۔

وعق بالفتح و کسر عین بدخو۔
وفاق بالکسر سازگاری کردن۔
وفق بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن و سازگار و لین شونده۔
وقواق بردل و نام درختی ست و بعضی گفته اند نام جائی ست۔
ولق بالفتح شتافتن و همیشه رفتن و دروغ گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جز آن و نوعی از رفتار ناقه۔
ومق بالفتح دوست داشتن۔
وامق دوست دارنده و نام مردیست که عاشق عذرا بود۔
وهق بالفتح و فتحتین کمند۔

باب الواو مع الکاف

ودک بفتحتین مردم و چربی گوشت و فربهی پالیان
وراک بالکسر مانند بالش چیزی که در پیش پالان شتر بندند۔
وروک بالضم بر پهلو خفتن و بر سرین نشستن۔
ورک بالفتح و کسر را سرین و یک طرف ران و بسکون را نیز آمده ورک بضمتین جمع۔
وسک بالفتح والضم شتافتن و شتاب۔
وشاک بالکسر بایکدیگر شتاب کردن و نیک ستعا بدن و تیز روی و چستی۔
وعک بالفتح تیزی تپ و ضعیف کردن تپ کسی را۔
وکواک بالفتح بردل و ترسنده۔
ویحک کلمه ترحم با کاف خطاب یعنی ترحم ست ترا۔
ویلک یعنی وای بر تو آمده ترا و ویک بحذف لام نیز آمده۔

باب الواو مع اللام

وال بالفتح و سکون همزه۔
وول بالضم پناه و پناه بردن۔
وبل بالفتح باران بزرگ قطره باریدن و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن۔
وبال بالفتح ناگوار و دشوار شدن۔
وابل قبیله ایست و باران بزرگ قطره۔
وبیل دشوار و ناگوار و پشته هیزم و عطای بزرگ۔
وتل بفتحتین رسن از لیف خرما۔
وتبل لیف خرما و نام مردیست بمعنی عصا هم آمده۔
وجل بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده۔
وحل بفتحتین گل ولای و در گل و لای افتادن۔
وذائل آئینها و تارهای نقره جمع وذیله۔
ورل بفتحتین جانوریست مشابه سوسمار و سقنقور
وسیل و وسائل جمع وسیله و معنی آن گذشت
وشل بفتحتین تنک آب اندک و نام کوهی بتهامه و چکیدن آب و آب چکان شدن خانه و جز آن۔
وشول بالضم سستی اندک و کمی فائده و بهره و بالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر

واکل آب چکانند و چکنده -
وصل پیوند و پیوستن و ضد هجر و پیوند کردن فصل و مانند
وصول رسیدن -
واصل بچیزی پیوسته و پیوند کننده و نام مردیست
وصائل جامهاے خط خط یمانی -
وصال بالکسر با کسے پیوستن و کاری پیوسته کردن -
وعل بالفتح پناه و جاے و بکسر عین مرد قوی و بز کوهی و وعول و اوعال جمع -
وعول بالضم بر درخت رفتن و نهان شدن -
وغل بالفتح در مجلس شراب ناخوانده آمدن و شرابی که واغل خورد و مرد فرومایه و آن که بمجرد خوردنی خدمت کند و چاره و بکسر غین بدغذا -
واغل آنکه ناخوانده بمجلس شراب آید -
وقل بالفتح درخت مقل و برآمدن بر کوه و همچنین وقول و بکسر قاف و ضم آن اسپے که در کوه و سنگلاخ سبک رود و هر چیز که بر قله کوه بر آید -
وکل بالفتح کار بکسی گذاشتن و همچنین وکول بالضم و بفتحتین مرد عاجز که از عاجزی خود را بمردم گذارد -
وکال بالفتح والکسر کاهلی کردن در رفتن -
وکیل آنکه یاد کاری گذاشته شود -
وهل بالفتح دل کسی بجائی رفتن که مراد او نباشد و بدل آمدن چیزے بے قصد و بفتحتین ترسیدن و غلط و سهو کردن -

ویل بالفتح سختی و عذاب و نام وادی ست در دوزخ -

باب الواو مع المیم

وئام بالکسر و مد همزه بر وزن کتاب موافقت کردن و مباهات کردن -
وثم بالفتح کوفتن و شکستن و فراهم آوردن و بدین
وثیم آگنده گوشت -
وجوم بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن -
وجیم سخت گرم و بجاے مهمله نیز آمده -
وجم بفتحتین نشانها و بناها در راهها و صحراها و وجمه واحد
وحام بالکسر نام جانوریست که دشوار آبستن شود و آنچه آرزو کند زن آبستن بر آن خوردنی
وحم بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزے را از طعام و همچنین وحام بالفتح -
وخم بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خا گران و دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن همچنین وخیم و وخام بالکسر جمع -
وخام بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن و همچنین وخوم
ودم بالفتح دوالهای اطراف دلو و بریده شدن دوالهای آن و گوشتهائے مثل ثالیل در رحم ناقه که از ولادت او را باز دارد -
وذام بالکسر شکنبه در رودها جمع وذمه بالفتح -
وذائم برهیا و نذرها که براه بیت المقدس فرستند جمع وذیمه

ورم بفتحتین آماس اورام جمع و آماسیدن و ورم انفه یعنی پر باد شد بینی او و غضب کرد
وزم بالفتح بر روی در افتادن در خوردن ـ
وزیم گوشت خشک سه سمار د ملخ و جز آن و تره و سبزی دسته کرده و مرد بسیار گوشت ـ
وسم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان ـ
وسام بالفتح نیکوروی و خوبصورت شدن و همچنین وسامت
وسیم نکوروی ـ
وشم بالفتح نقش و نگار و شام بالکسر جمع و ناشم سهرت در یامه بنقش کندن بر دست و جز آن بسوزن ـ
وصم بالفتح عار و عیب و شگاف ـ
وضم بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا و جز آن که بران گوشت نهند ـ
وغم بالفتح کینه و حرص او غام جمع و کینه ور شدن و خبر غیر محقق دادن کسی را ـ
وقم بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن کسی را از حاجت و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن و پایمال کردن زمین و خوردن گیاه آن
وکم بالفتح غمگین شدن و غمگین کردن و پایمال کردن زمین و گیاه آن خوردن ـ
وتیم پنجال مگس و پنجال کردن آن ـ
وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان بردن و بفتحتین [illegible] کردن در حساب و جز آن و کینه ور شدن

باب الواو مع النون

وتین رگیست در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد
وتن بالفتح بر رگ دل زدن ـ
وتون بالضم دائم شدن ـ
واتن دائم و ثابت و بنای مشلثه نیز آمده آب و آن دائم
وثن بفتحتین بت اوثان جمع ـ
وجدان بالکسر دانستن و خشم کردن ـ
وجن بالفتح کوفتن گازر جامه را ـ
وجین کرانه وادی و زمین درشت و هموار و فراز و نشیب که در دامن کوه باشد ـ
وحدان بالضم جمع واحد ـ
ودن و ودان بالکسر تر کردن و بچه را نوزادن و در کار عروسی استادگی کردن ـ
وزن بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن و آرمیده شدن و گوشه کوه و سنجیدگی و وزن و همنام ستاره ایست که نزدیک سهیل بر آید ـ
وزان بالکسر سنجیدگی و هموزن آمدن و بالفتح و تشدید زا وزن کننده ـ
وسن بفتحتین خواب یا مقدمه خواب و بیهوش شدن از بوی زشت آب چاه و جز آن ـ
وسنان بالفتح خواب کننده و آنکه در ابتدای خواب باشد
وضن بالفتح نوار و جز آن بافتن و چیزی را مرصع کردن
وضین نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند

وطن بفتحتین جای بودن و اقامت کردن مردم و اوطان جمع
وکن بالفتح نشستن آدمی و بر خایه نشستن
مرغ و آشیانه مرغ و بالضم فرود آمدنگاهها و
آشیانها جمع وکنه است
ولهان بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن
ولدان بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید است
وهن بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن
و شتر انبوه و شتر عطبر و پاره از شب و نزدیک نیم شب

باب الواو مع الهاء

وبه بفتحتین دریافتن و کبر و باک داشتن
وجه بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه
و برابر و وجوه جمع
وجاه بالکسر و الضم برابر
وجیه خوبروی و روی شناس و خداوند جاه و
بزرگی و فرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر
بدر آید و نام اسپ است
وره بفتحتین کم عقل شدن و حیران از ترس
واقه ترسا که همیشه مقیم و خادم کلیسا باشد
وقه بالفتح فرمان بردن
وله بفتحتین بیخود و حیران شدن
واله سرگشته و شیفته و بیخود و شتر ماده که بر بچه
خود بغایت عاشق و شیفته باشد
ویه بالفتح کلمه استلذاذ است و کلمه تحریض یا تلذذ

و معنی آن بفارسی چه خوش

باب الواو مع الیاء

وای بالفتح و سکون همزه وعده کردن و وای حرف ندبه
کردن و بفتحتین خرکره و اسپ و بچه آن
وثنی بت پرست
وحی در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن
حقتعالی بکسی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت
کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و بکسر
حا و تشدید یا زود و چست و نزدیک
وحشی جانور صحرائی رمنده و جانب چپ و جانب
بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب
که از آن طرف برو سوار شوند
وخی بالفتح قصد کردن و توجه بجائی نمودن براه
وادی جای گشاده میان کوهستان و تلها و پشتها
که سیلاب از آن روان شود و بفارسی رودخانه گویند
ودی بالفتح خون بها دادن و فرو هشتن جانب یا قضیب
خود را تا بول کند یا کشتی کند و بیرون آمدن ودی
از ذکر و هلاک شدن و آبی که از قضیب بیرون آید بعد
بول و بدین معنی بکسر دال و تشدید یا هم آمده و بفتح
بکسر دال و تشدید یا درخت خرد خرما جمع و مفرد آن ودیه
وری بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه و دو دادن
ریم و چرک اندرون آدمی را و گنده شدن مغز استخوان و بیماری
وسمی باران اولین بهار

وشی بالفتح رنگ کردن جامه و جامهٔ رنگین۔
واشی دروغ گوی و سخن چین و شاة جمع
وصی بالفتح پیوستن و بتشدید یا آنکه باو چیزی وصیت کرده شود
وعی بالفتح یاد گردن و نگهداشتن و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته۔
واعی نگاهدارنده و یاد دارنده۔
وفی بالفتح تمام شدن و بسیار شدن۔
وافی تمام و بسیار۔
واقی نگاه دارنده و پرهیز کننده و ترسنده۔
وزینی که پشت اسپ را جراحت نکند و نام علمی ست که آنرا اصر نیز گویند۔
ولی بالفتح نزدیک شدن و دوم باران آمدن و به تشدید یا باران دوم بعد از وسمی و دوست دارنده و دوست و یاور و نزدیک و متکفل کار کسے۔
والی حاکم و نزدیک۔
ونی بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن
وهی سست شدن و دریده شدن و شگافته شدن مشک و جز آن۔

باب الهاء مع الالف

ها بی همزه حرف تنبیه است و بمعنے بگیر نیز آمده و بهمزه نام حرف معروف از حروف تهجی۔
هاء بکسر همزه یعنی بخش و بده۔
هؤلاء یعنی آنجماعة۔
هباء بالفتح غبار و گرد که از روزن پیدا میشود در شعاع آفتاب۔
هجاء بالکسر نکوهیدن کسی را و هجی کردن حروف تهجی را و بد صحبت شمردن شوهر را۔
هداء بالکسر زن را بخانهٔ شوهر فرستادن و بخانه آوردن
هدی بالضم راه راست یافتن و راه راست۔
هدایا چیزها که به تحفه برند جمع هدیه۔
هردی و هرداء بالکسر زردچوبه۔
هزء بالضم سخریه و استهزاء کردن۔
هلا بالفتح لفظیست که برای راندن اسپ گویند و حرف تنبیه ست و بتشدید لام حروف تحضیض ست یعنے چرا نه۔
هناء بالکسر و مد همزه قطران و مالیدن آن بر شتر و گوار شدن۔
هنی بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا
هنیئ بر وزن قریب گوارنده و آنچه بی مشقت حاصل شود
هندباء بالکسر و فتح دال و کسر آن و باء موحده بهمزه و غیر همزه کاسنے۔
هواء آرزو کردن و دوست داشتن و بے فرزند شدن مادر و خالی و عنصرے از عناصر

هوابر یکره شمارست آنچه از روی خواهش نفس باشد۔
هیجار بالفتح بهمزه و بغیر همزه کارزار۔
هیولی بالفتح طینت و مادهٔ عالم که قابل صور و اشکال ست و در اصل بمعنی پنبه ست تشبیه داده اند ماده عالم را بدان و به تشدید یا نیز آمده۔

باب الهاء مع الباء

هب بالفتح و تخفیف با یعنی بخش و پندار و سامنا و بالفتح و تشدید با بیدار شدن و روان شدن نیزه و شمشیر در مضروب۔
هبوب بالضم وزیدن باد و همچنین هبب و آمدن و ایستادن بکار ست و بالفتح باد گرد انگیز۔
هیاب بالفتح بشتاب رفتن شتر۔
هدب بالفتح دوشیدن و میوه چیدن و بالضم و بفتحتین مژگان و مسلسل چادر اهداب جمع و بفتحتین برگی که پهنا ندارد چون برگ سرو و گز و جز آن۔
هداب بالفتح ریشه و پرزهٔ جامه و برگی که پهنا ندارد۔
هذب بفتحتین صفا و پاکی۔
هرب بفتحتین گریختن و گویند ماله هارب و لا قارب نیست او را کسی که از وی گریزد و نیست او را کسی که با او نزدیکی جوید یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد۔
هضب بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث کردن و آواز بلند و باریدن باران و زمین پشته‌ها و باد انبوهی بزرگ قطره هضبة واحد و همچنین هضاب بالکسر و بالکسر
و فتح ضاد و تشدید با اسپ بسیار خوی کننده۔
هلاب روز باد و باران۔
هلب بالضم موی درشت و موی دم اسپ و موی خوک و گنده و سطبر و بالفتح سختی روزگار۔
هنب بالکسر نام مخنثی که رسول صلعم او را از مدینه اخراج کرد و بفتحتین نادانی و نادان شدن۔
هندب بالکسر کاسنی که آنرا هندبا نیز گویند۔
هوب بالفتح دوری و دور شدن و مرد احمق بدگوی و فروغ آتش و درخشیدن و برانگیخته شدن زبر ماده۔
هیوب بالفتح بددل و ترسنده و همچنین هیاب به تشدید یا۔

باب الهاء مع التاء

هات بکسر تا اسم فعل ست بمعنی امر یعنی بخش و بیار۔
هالة دائره گرداگرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند۔
هامة سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب پره که آنرا بوم گویند و تن مرده و به تشدید میم جانور زهردار و جنبنده زمین۔
هامدة خشک شده و فرو مرده و زمین بی گیاه کقوله تعالی وترى الارض هامدة۔
هاجرة نیمه روز که در غایت گرمی باشد۔
هاویة جهنم و معنی آن گذشت۔
هبة بکسر ها و فتح با بخشیدن و بالفتح و تشدید بار دان شدن شمشیر و نیزه در مضروب و ساعت و بعضی از زمان و بکسر ها و ضم تا ماهی مسند و پاره ...

هبت بالفتح زدن و بی عقل شدن و بد دل
شدن و سست رای گردانیدن ـ
هبوة گرد و غبار هبوات جمع
هباة نام موضعی ست ـ
هنقعة بر سر پاشنه نشستن ـ
هتات بفتح ها و تشدید تا مرد بسیار گوی ست ـ
هتت بالفتح و تشدید تا نیک سخن گفتن و بسیار
گفتن و دریده شدن جامه و زیرانیدن و شکستن ـ
هجرة بالکسر گذاشتن و جدا شدن ـ
هجعة بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل
هجمة بالفتح رمه شتر و سختی سرمای زمستان ـ
هجیمة ماست ـ
هداية راه نمودن و راه راست گرفتن ـ
هدنة بفتحتین فرو افتادن ها و باطل شدن ها و بالضم
و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده ـ
هدنة بالضم آشتی و آرامیدگی ـ
هدية بالکسر کار و جهت و سیرت و بالفتح و فتح ها
و تشدید یا آنچه از روی محبت برای دوستان
بتحفه فرستند و بتخفیف یا نیز آمده و شتر و چارپا که
برای کعبه معظمه برند تا قربان کنند ـ
هداة بالضم راه نمایان جمع هادی
هرت بالفتح دریده شدن و نیک سخن گو
و بلیغ طعن کردن و بفتحتین فراخ شدن ـ

دهن و دهن فراخ ـ
هراقة ریختن آب و مثل آن ـ
هرة بکسر ها و فتح را جای گو خاکستر و به تشدید را گربه ـ
هرستة کوفته شده و طعام معروف ـ
هرابذة مجوسان که در خدمت آتش هستند
و آتش بر افروزند جمع هربذ ـ
هزة بالکسر و تشدید زا جنبیدن سواران و آواز
و غوغای ایشان و نشاط کردن و آواز کردن
جوش دیگ و جنبش سواران و آواز و غوغای
ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ ـ
هذلة نوعی از راه رفتن ـ
هزهزة جنبانیدن ـ
هزمة دسته و چاهک سینه و مغاکی که در سیب
افتد چون فشرده شود ـ
هزیمة چاه و شکست لشکر و لشکر را شکست دادن
هسهسة آواز کردن زره و زیور و غیر آن و
آواز کردن حرکت آدمی در شب ـ
هشاشة گشاده روی شدن و شاد شدن و
خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و
ناچسپیده شدن و پر شیر شدن شتر و گوسپند ـ
هشیلة چارپائی که بی رخصت صاحب گرفته شود
و هر جا که بیابد برده شود و باز بصاحب واگردانیده شود
هضیبة بارانیدن ـ

هنات و هفت افتادن و فرو پایه شدن
و احمق شدن و پراگنده شدن ـ
هفهفة بفتح هر دو ها و سکون فای اول یک میان کردن
هفوة بالفتح خطا کردن و خطا هفوات جمع ـ
هقعة بفتحتین دائره پیش سینه اسپ و پیش
عرب آن مکروه است و یکی از منازل قمر و آن
سه ستاره است در جوزا نزدیک بیکدیگر و بالضم
و فتح قاف مردیکه بسیار خسپد و بسیار تکیه کند ـ
هلکة بفتحتین نیست شدن و نیست شدگان
هلاکة نیست شدن ـ
هممة بانگ کردن با گرسنگی گاو و نالیدن و
بانگ کردن شیر درنده ـ
هدة علت سکتة که آدمی را عارض شود ـ
همة بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ و زن پیر
همجة بفتحتین گوسپند ماده لاغر و مگس خرد است مانند پشه
که بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند ـ
همزة بالفتح الفی که متحرک باشد و بفتحتین وسواس
شیطانی و مانند دیوانگی چیزی که انسان را میسر
از وسوسه شیطان ـ
هنیدة بضم ها و فتح نون صد شتر و مانند آن
یا بمقدار صد عدد یا صد درم از چیزی ـ
هنعة بفتحتین داغ بر گردن شتر و یکی از منازل ماه
و آن پنج ستاره است بر منکب جوزا از سوی چپ ـ

هندسة بالفتح اندازه کردن و در اصل هندزه
بوده زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است
ماخوذ ست و چون در کلام عرب دال و زا بی
فاصله جمع نشود سین بدل کردند ـ
هوشة و هیشة فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن
هوة بالضم و تشدید واو نشیب ژرف و کنده زمین
هیأة صورت و ساخته شدن و تهیه ازین جا مشتق ست
هیاوت بالکسر توبه کردن و یهودی شدن
هیبة ترسیدن و بزرگ داشتن ـ
هیللة لا اله الا الله گفتن ـ
هینمة آواز و آواز نهانی کردن و سخن گفتن
چنانچه کسی نشنود و در نیابد ـ
هیمنة گواه شدن و مهربانی کردن و مهیمن
ازین جا مشتق ست ـ
هیت بالکسر شهری ست بعراق عرب و بالفتح
نام مخنثی ست که حضرت صلعم او را از مدینه اخراج
نموده و بفتح تا اسم فعل ست بمعنی هلم یعنی بیا ـ
هیهات اسم فعل ست بمعنی بعد یعنی دور شد ـ
هیضة نوعی ست از شکم رفتن ـ
هیاطلة نوعی از انداز هند ـ

باب الهاء مع الثاء

هلاث بالضم نرم شدن و سست شدن عضو
هلث بالضم گروه ـ

هلبوث بالکسر و فتح با احمق
هنیث بالفتح جنبیدن واندک چیزی دادن

باب الهاء مع الجیم

هج بالفتح آماس و آماس شدن پستان شتر و زدن بعصا و جز آن و فرو رفتن چشم
هجهج بفتح هر دو ها لفظیست که بر آن راندن گوسپند گویند
هجیج وادی مغاک و عمق در بانه آتش و برافروختن آن
هرج بالفتح آشوب و فتنه و کشتن و بسیار گفتن و در آمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسپ و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سر گشتگی شتر از سختی سرما و از قطران که بران مالیده باشند
هزج بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحری از عروض
همج بالفتح بیک دفعه آب خوردن شتر چندانکه تشنگی بشکند و بفتحتین مگس های ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه و نادان واحد همجة
هوج بالضم بادهای سخت جمع هوجاء بالفتح و بفتحتین درازی و شتاب و نادانی و شتاب کردن نادان و دراز شدن
هودج بارگیر و کجاوه که زنان دران سوار شوند
هیج بالفتح غبار و برانگیخته شدن و برانگیختن همچنین هیجان بفتحتین
هیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و یوم الهیاج روز کشش
هایج شتر نر که آرزوی جماع داشته باشد و غضب

باب الهاء مع الدال

هبد شکستن حنظل و پختن و چیدن آن همچنین تهبد و اهتباد و حنظل یا دانه آن و همچنین هبید و در نهایه گفته که هبید حنظلی که چیده شود و شکسته و پخته شود در قحط برای خوردن و این درست ترست چه فعیل بمعنی مفعول است و همچنین هبد مصدر است بمعنی مفعول و هو ابد زمانیکه حنظل بچینند در قحط سال برای خوردن چنانکه رسم عرب بوده در قحط
هبود بالفتح و تشدید با نام جاییست در بلاد بنی تمیم
هجود بالضم شب خفتن و شب بیدار شدن همچنین تهجد
هد بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن و مصیبت کسی را و سست کردن و ثنا کردن کسی را بقوت و غیره و سند است و بخشنده و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بددل
هدید آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن
هاد به تشدید دال آوازی که از دریا آید و اهل سواحل بشنوند و از ان گاهی زلزله پیدا شود
هدهد بضم هر دو ها مرغیست معروف که اکثر الفارسی پوپک گویند
هداهد بالضم هدهد و بالفتح گروهیست از یمن
هدایید بالضم شیر بسته و بحذف الف نیز آمده
هدید بالضم و فتح دال بیماری که در چشم پیدا شود و بواسطه آن آب ریزد
هرد بالفتح گوشت پختن و مهرا کردن و شگافتن و

وہیہ بدلی جامہ وطعن وعیب کردن ورنگ زرد کردن چیزی را وزردچوبہ کہ آنرا ہرد بالکسر نیز گویند۔

ہمود بالضم فرومردن آتش وکہنہ شدن جامہ و سیاہ گیاہ شدن زمین۔

ہامد گیاہ خشک وجامۂ کہنہ۔

ہند بالفتح بریدن وبالکسر نام زنی ست وملک معلوم ومقدار دویست عدد از شتر وغیر آن وایں معنی از مجمل منقول ست ودر قاموس گوید صد شتر یا زیادہ از صد یا کم از صد۔

ہنود ہندوان وزنانی کہ مسمی بہند باشند۔

ہندمند نہریست بہ سجستان کہ آنرا عوام آب ہرمن وہلمن گویند۔

ہود بالفتح توبہ کردن بحق بازگشتن وکار نیک کردن یہود شدن وبالضم نام پیغامبریست ونام سورہ ایست ویہود وتوبہ کنندگان وبدین معنی جمع ہائد بفتحتین کوہانہای شتر ہودۃ واحد۔

باب الہاء مع الذال

ہذ بالفتح وتشدید ذال بشتاب بریدن وبشتاب رفتن وبشتاب خواندن۔

ہذوذ بالفتح برندہ۔

ہیربذ بکسر ہا وبا مجوسی کہ آتش برافروزد وخدمت آتشکدہ کند معرب ہیربد۔

باب الہاء مع الراء

ہار افتادہ ومنہدم شدہ۔

ہبر بفتحتین گوشت گرفتن۔

ہبیر زمین ہموار ہبور جمع۔

ہبار بالفتح وتشدید با نام مردیست وہمچنین ہبیرہ نام زنی

ہتر بالکسر سخن بیفائدہ وشگفت وسختی وہتر ہاتر سختی سخت تاکیدست۔

ہجر بالفتح نیمروز وجدائی کردن وپریشان گفتن بیمار وتنگ برکشیدن شتر را وبالضم سخن بیہودہ وبعضے گفتہ اند بالضم فحش وبالفتح ہذیان وبفتحتین نام شہریست کہ خرما دران بسیار میشود۔

ہجار بالکسر رسن پالان شتر وزہ کمان۔

ہجویر بالضم وفتح جیم دہیست در نواحی غزنین وانجاست شیخ علی ہجویری زیر پلہ لاہور آسودہ است

ہجیر شور گیاہ خشک وشکستہ وگرمای نیمروز وحوض فراخ وبالکسر وتشدید جیم خود عادت۔

ہاجر ہجرت کنندہ وقبیلہ ایست وبفتح جیم نام مادر اسمعیل ع وآنرا آجر نیز گویند۔

ہدر بالفتح وفتحتین باطل شدن خون وحق وماندان۔

ہدیر بانگ وبانگ کردن کبوتر وشتر۔

ہادر شیری کہ بالای او جغرات شدہ باشد وزیر آن زرداب باشد۔

ہذر بالفتح بیہودہ گفتن وبفتحتین بیہودہ۔

ہذار بالفتح وتشدید ذال بسیار بیہودہ گو و

همچنین هنداره بالکسر -
هر بالکسر و تشدید راء کریه و بالفتح کراهیت داشتن و خواندن گوسپند و معنی لا یعرف هرا من برد در باب باگذشت -
هرار بالضم بیمار شدن شتر و بیماری که پوست سر را بریزاند
هریر بانگ سگ از سرما و جز آن و کراهیت آمدن از شراب و جز آن -
هزر بالفتح بعصا زدن و خسته کردن -
هزبر بالکسر و فتح را شیر درنده -
هصر شاخ درخت شکستن و میل دادن چیزیرا -
هصار بتشدید صاد شکننده و همچنین هصور -
هکر بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن -
همر بفتحتین آب و اشک و دویدن و دادن چیزی بکسے
همار بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین مهمر و مهمار

باب الهاء مع الزاء

هز بالفتح و تشدید زا جنبانیدن و اهتزاز جنبیدن
هزهز فرزیدن یا وه جنبانیدن درخت را -
هزاهز فتنها -
هزاهز جنبان و همچنین هزهز بالضم -
هزرة بالکسر قبیله ایست -
همز بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن و بیخه و نیزه آوردن و کلمه عیب کردن و زدن و سوختن -
همزه عیب کننده و بچشم اشارت کننده -

هنداز بالکسر معرب اندازه و چون در کلام عرب فعلال بالفتح نیامده است بالکسر داده اند -

باب الهاء مع السین

هجس بالفتح آواز و سخن نرم که شنوده شود و فهم کرده شود و چیزے در دل درآمدن -
هاجس در دل درآینده -
هجرس بکسر ها روباه -
هدس بالفتح راندن -
هرس بالفتح کوفتن و بکسر را کریه و شیر درنده -
هرماس بالکسر شیر درنده -
هسهاس بالفتح شبانے که همه شب پاس دارد و گاه سفید چراند -
هلاس بالضم بیماری سل -
هلس [illegible]
همس بالفتح آواز نرم [illegible]
هوس بالفتح [illegible]
هوس بالفتح کوفتن و بسیار خوردن و نوعی از رفتار و نرم راندن و چرا کردن شتر و شب و مثل آن و بفتحتین دیوانه شدن و عشق مفرط داشتن -
هواجس آنچه در دل خطور کننده و وسوسه اندازنده
هیس بالفتح رفتن و دانستن و هزیمت دادن لشکر را و بفتحتین اسباب بزرگ از جفت گاو و جز آن -

باب الهاء مع الشین

هامش بکسر میم حاشیه و کناره، این لغت مولد است و اصلی نیست۔

هبش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن۔

هراش بالکسر بهار شتر یا سگان را درهم انداختن جنگ

هش بالفتح و تشدید شین نرم برگ جنبیدن از درخت برای خوراک گوسپند و نرم و ناچسپنده و آنچه لرق نکند و مرد گشاده روی و جای هش بش شادمان و سبک۔

هشاش بالفتح و تشدید شین شادی کننده

هشیش نرم و شادمان و گوسپند ماده شیر

هیش بالفتح گوسپند بی شیر

همش بالفتح شتاب کار و چست و زیرک شدن

هوش بالفتح جنبیدن و آمیختن و فتنه انگیختن و از هر چیزی بسیار

هیش بالفتح جنبیدن و برانگیخته شدن

باب الهاء مع الصاد

هبص بالفتح شادمان شدن و بکسر با نشاط

هصص بفتح ها و تشدید صاد فشردن چیزی را۔

هصهص بالضم مرد با رگ۔

هصیص پدر گروهی از قریش

باب الهاء مع الضاد

هرض بفتحتین دانهای خرد مانند آبله۔

هض بالفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن

هضیض بالکسر شکسته و کوفته و همچنین مهضوض۔

هضاض بالفتح و تشدید ضاد شکننده۔

هیض بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن و باز گردانیدن بیماری۔

باب الهاء مع الطاء

هبط بالفتح فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن

هبوط فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن و نقصان شدن و کردن و بالفتح لاغر و همچنین هبیط و زمین سرشیب۔

هرط بالفتح طعنه کردن و بد گفتن و بهم آمیختن و بالکسر میش را گوسپندان ماده بزرگ جمع هرطه بالکسر

همط بالفتح ستم کردن و بی اندازه گرفتن و کار باطل

هیاط بالکسر سختی و عرب گوید وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی شدة۔

باب الهاء مع العین

هبع بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید۔

هبلع بالکسر بسیار خوار۔

هنبقع بفتحتین احمق و متکبر

هجوع بالضم خفتن و خوردن تا حد سیر و نادان شدن

هجیع پاره از شب۔

هجرع بالکسر دراز و نادان ـ
هرع بفتحتین شتافتن و روان شدن اشک و خون و جز آن
هرایع آنکه زود بگریه رود ـ
هروع بالضم شتافتن
هزیع پارهٔ از شب ـ
هطوع بالضم چشم بر چیزی انداختن و از ان برنداشتن
هکوع بالضم آرمیدن و ایستادن ـ
هکاع بالضم سرفه کردن ـ
هلع بالفتح خرد شدن و بی صبری کردن و حریص شدن و جز آن
هالع شتر مرغ تیز رفتار و مرد حریص ـ
هلوع بالفتح بسیار حریص و سخت شتابنده و ناصبر کننده
همع بالضم روان شدن اشک و آب جای و همچنین
هموع و همعان و بالفتح و کسر میم ابر بارنده ـ
همیع بالفتح مرگ و بغین معجمه نیز آمده ـ
هنع بفتحتین پستی کردن و پست گردن شدن ـ
هواع بالضم قی کردن ـ
هیع بالفتح بددلی کردن و ترسیدن و همچنین هیوع و آن شدن آب
هایع ارزیر گداخته و روان و مرد بددل ـ

باب الهاء مع الغین

هبوغ بالضم خفتن ـ
همیغ مرگ مفاجات ـ

باب الهاء مع الفاء

هتف بالفتح آواز و آواز کردن ـ
هتاف بالضم آواز ـ
هاتف بکسر تا آواز کننده ـ
هجف بالکسر و فتح جیم و تشدید فا مردم و شتر مرغ گران جثه
هدف بفتحتین چیز بلند و بنا برافراشته و ریگ توده
و پشته و مانند آن و نشانهٔ تیر و مرد بزرگ ـ
هرف بالفتح غلو کردن در مدح و بسیار کردن
آن و زود میوه آوردن درخت خرما ـ
هف بالکسر و تشدید فا ابر تنک بی آب و کشت
از وقت درو در گذشته که دانها از وی ریخته باشد
و نوعی از ماهی خرد و شان عسل که در وی عسل نباشد
هفیف بشتاب رفتن و سبک شدن آرمیدن
و درخشیدن ـ
هفاف بالفتح و تشدید فا سایهٔ تنک و باد آرمیده
و پیراهن تنک و باریک و همچنین هفاف ـ
هوف بالضم باد گرم و آن بادیست که از
جانب یمن وزد ـ
هیف بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان ـ

باب الهاء مع القاف

هذق بالفتح و بذال معجمه شکستن ـ
هرق بالفتح ریختن ـ
هزق بالفتح و کسر زا رعد سخت آواز
همق بفتحتین گیاه تازه و نرم ـ
هیق بالفتح شتر مرغ ـ

باب الهاء مع الکاف

هتک بالفتح پرده دریدن۔

هتاک بالفتح و تشدید تا پرده در و فاش کننده

هک بالفتح و تشدید کاف شمشیر و جز آن زدن و فرو ریختن و خراب شدن چاه و بمعنی باران نیز آمده

هلوک بالضم نیست شدن و همچنین هلاک و بالفتح زن بر وافتنده بر مرد۔

هلک بالضم نیستی و بفتحتین نیست کردن و میان فرو افتاده در میان دو کوه و هلاک شده و هر چه فرود افتد

هالک نیست شده و نیست کننده هوالک و

هلاک بالضم و تشدید لام جمع و نام آهنگریست۔

هوک بالفتح نادان و حیران شدن۔

باب الهاء مع اللام

هبل بفتحتین بی فرزند شدن و گم کردن فرزند مادر را و بالضم و فتح با نام بتی ست که در کعبه بود و بالکسر و فتح با و تشدید لام مردم و شتر گران سنگ سال۔

هبال بالفتح صیاد فریبنده۔

هبول بالفتح زنی که او را فرزند نماند۔

هتل و هطل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و بالفتح و کسر تا ابر بسیار بارنده و بالضم و تشدید تا ... ابر بسیار بارنده۔

هجل بالفتح زمین پست ...

هجول بالفتح زن فاحشه۔

هدل بالفتح رها کردن چیزی و فرو افگندن لب شتر را و بفتحتین افتاده شدن لب شتر بواسطه جراحت و بکسر دال شتر دراز لب و همچنین هادل

هدیل کبوتر نر و آواز کبوتر و قمری و جز آن و بانگ کردن آن

هدال بالفتح شاخ درخت فرو هشته از بسیاری میوه

هذلول بالضم زمین پشته خرد و مرد سبک و تیر سبک هذالیل جمع۔

هذیل بالضم و فتح ذال گروهی ست از بنی تمیم و نام مردیست هذلی منسوب بدان۔

هرطال بالکسر دراز۔

هرقل بکسر ها و فتح را و سکون قاف و بالکسر و فتح را لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند۔

هرامیل میوهای افتاده۔

هزل سخن بیهوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن۔

هزال بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید زا مسخره و همچنین هازل۔

هاطل ابر بسیار بارنده۔

هقل شترمرغ جوان۔

هلال بالکسر ماه نو تا سه شب بعد از آن قمر گویند و نیز ... شاخه و آب اندک که در تنگ چاه و شکسته مانده باشد و گوشه سنگ آسیا که شکسته بود و قبیله ایست از هوازن و چیزی از آهن پاره یا چوبی که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را۔

هلل بفتحتین ترین و اول باران -
هلهل بفتح هر دو هاء معرب هلاهل و جامهٔ تنک بافته
هلاهل آب بسیار صاف -
هل بالفتح و سکون لام آیا و نیست بدرستی -
همل بالفتح روان شدن اشک و همچنین
همول و هملال و بفتحتین شتر و گوسپند که روز و شب
بی شبان بچرا گذاشته باشند و نقش بفتحتین آنکه در شب
بی شبان گذاشته باشند در روز و آبی که اورا
مانعی نباشد هر که خواهد بردارد و لیف خرما که از درخت
رشیده شود و بالکسر کسائی از کسائی اعراب و جامهٔ کهنه
از موی و جامهٔ مرقع -
همال بر وزن ناسست اشتر چیز و زمین غیر آبادان
که جنگ گاه باشد و بر وزن شداد و قریه و نام صحابی است
هامل شتری با سبان بچرا گذاشته هوامل و همول
و هامله و همل بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح و
همال بالکسر و هملی بر وزن سکری جمع -
همرجل بفتحتین و سکون را و فتح جیم شتر رفتار
بافته و شتر نیز و هر حیوان سبک -
هوال بالفتح ترسانیدن -
هوجل بالفتح شتر تیز رو و مرد احمق و دشت
بی نشان و زمین ناهموار -
هیل بالفتح فرو ریختن و روان کردن مال بسیار
و بالکسر ... مستی از اقافله و هال گویند
هیکل بالفتح شکوه و اسپ دراز چشم و بنای
بلند و معبد ترسایان و خانهٔ گوسپند -

باب الهاء مع المیم

هتم بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین شکسته در
شدن دندان -
هشم بالفتح بخشیدن -
هجم بالفتح کاسهٔ بزرگ و تمام شیر پستان دوشیدن
و ویران کردن خانه و از بن برکندن -
هجوم در آمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش آید
و چشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن
و ناگاه بر سر چیزی در آوردن چیزی را
و بالفتح بادی که خانها را ویران کند -
هدم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامهٔ کهنه و
بفتحتین آنچه از کرانهٔ چاه ریزیده باشد و باطل -
هذم بالفتح بریدن و شتاب خوردن هذام بالفتح
و تشدید ذال شمشیر برنده و همچنین هذم بالکسر
هرم بالفتح گیاهی ست شور و بفتحتین پیری
و گنبدها اهرام جمع و به کسر را مرد سخت پیر و فرتوت
و عقل و نام مردیست -
هارم شتری که گیاه شور خورد -
هرام بالکسر نام مردیست -
هزم بالفتح شکستن و همچنین هزیمه و شکست
از هر چیز و بکسر زا باران که نه ایستد -

هَمهَم آواز رعد
هَسم بالفتح شکستن چیزی و آسانه کردن
نان و همچنین هشم نیز آمده۔
هاشم شکننده نان در کاسه و آسکنه کننده
و لقب جد حضرت رسول صلعم بواسطه آنکه در
قحط برای فقرا آسکنه میکرد۔
هشیم گیاه خشک و پوسیده و مرد ضعیف بدن۔
هَصم بالفتح شکستن۔
هَضم بالفتح گوارا شدن طعام و کم کردن حق کسی
ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست اهضام
هضم بفتحتین پهلو باشکم در آمدن نوعی از بوی خوش
هاضوم گوارش که طعام را گوارا کند۔
هضیم اول بنیر یاه ستم کرده شده و غنچه ناشکفته
و زن نازک میان و با یاء میان لطیف اندام
هقم بالفتح سخت گرسنه شدن و بکسر قاف مرد سخت
گرسنه و بالکسر و فتح قاف بتشدید میم دریا و مرد بسیار خوار۔
هلم بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا
هم بالکسر و تشدید میم پیر فانی و بالفتح اندوه هموم جمع
و کذا همّ بیماری تن را و قصد کردن و بخواب کردن
کودک را بآواز خوش و بالضم و تخفیف میم صیغه ضمیر
یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد۔
همام بالضم مرد بزرگ همت و مهتر۔
هاموم پیه گداخته و کوهان شتر۔

هَمیم نرم رفتن۔
هموم بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب۔
هامّ بتشدید میم تارک سر واحدش هامة و بعد۔
هوام بالفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع هامّه
هیم بالفتح شیفته و سرگشته شدن در عشق و روی
بسوی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و سخت
تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران سخت تشنه
قال الله تعالی فشاربون شرب الهیم۔
هیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و
بیماری که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و
بالفتح ریگ نرم و روان و بالکسر شتران تشنه۔
هیثم بچه عقاب و ریگ توده سرخ و نام مردیست
هیصم بالفتح شیر درنده و مرد قوی۔
هیقم شتر مرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه فرو بردن

باب الهاء مع النون

هتن بالفتح و۔
هتون بالضم چکیدن اشک و باریدن باران
هاتن ابر بارنده و همچنین هتون بالفتح۔
هجران بالکسر از کسی بریدن و جدائی
کردن۔
هجان بالکسر زمین پاک و زن کریمه و بزرگوار
و شتران سفید موی و شتر سفید موی
جمع و مفرد آمده هجائن جمع۔

هجین ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک باشد و شتر بزرگ و چیزے زشت و اسپے که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ پالان -

هاجن دختر نارسیده که او را به شوهر دهند و کره ماده از هر حیوان -

هدجان بفتحتین لرزان رفتن شترمرغ در راه -

هدن بالضم آشتے -

هدون بالضم آرمیدن و آرام دادن -

هدان بالکسر بددل و احمق هدن بضمتین جمع -

هذیان بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده -

هرمان بالضم عقل و هوش و بفتحتین دو گنبد ست در مصر قدیم و بسیار استوار که در طوفان حضرت نوح علیه السلام خراب نشدند تثنیه هرم بفتحتین که معنی گنبد گذشت و با استواری آن دو گنبد مثل زنند فافهم گویند حسن بنهایت فزون از هرمان در حرم -

هزان بالکسر و تشدید زا قبیله ایست -

هفوان بفتحتین خطا کردن -

هلیون بالکسر گیاهی ست که آنرا بفارسی مارچوبه گویند -

همدان بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین و ذال معجمه شهریست معروف معرب همدان بدال مهمله -

همیان بالکسر نام شخصے و کیسه که در آن زر کنند معرب همیان بالفتح و بالفتحتین روان شدن اشک و آب و جز آن و همچنین همان و پراکندن شتر و ستور بچرا گاه -

هملان بفتحتین آرمیدن و آرام دادن -

هن بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن و همچنین هنین و چیزے و قضیب مرد و اندام نهانی و بتخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغه جمع مؤنث یعنی گروه زنان -

هاوون معرب هاون هواوین جمع -

هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین هوان و بالضم خوارے و نام مردے -

هوزن بفتح ها و زا غیار و مرغی ست هوازن جمع و نیز هوازن قبیله ایست از بنی قیس -

هیجان بفتحتین برانگیخته شدن جنگ و جز آن -

هیمن بالفتح [illegible]

هیمان بفتحتین حیرانی و حیران شدن -

باب الهاء مع الواو

هبو بضمتین غبار برخاستن و دود فرو بردن آتش -

هجو نکوهیدن و بدکسے گفتن -

هدو بضمتین آرمیدن -

هذو بالفتح بیهوده گفتن و بشتاب بریدن -

هرو بالفتح زدن -

هزو بالضم افسوس داشتن و بضمتین فسوس و مسخره داشته شده -

هفو بالفتح گرسنه شدن و بضمتین دویدن چیزے و پریدن مرغ -

هنو اندام زن و تعییب مرد و چیزے۔

باب الهاء مع الهاء

هیهه بالکسر کلمهٔ استزاده و استطلاق و فی الصراح اینجی دیگر بگو و مرادف ایه بالکسر۔

باب الهاء مع الیاء

هاجی هجی کننده حروف و هجی کنند۔

هبرزیی بکسر ها و راء و زاء و تشدید یاء دست بند و هر چیزے خوب با دیدار۔

هدی بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو داشتن و چارپای قربانی که بمکه فرستند و بتشدید یا هدیه و عروس واشتر و مردی که او را حرمتی باشد و زنی که بخانهٔ شوهر فرستاده۔

هادی رهنما گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن گاو و کمر و میان خمیر مرغ گاه دانه و دیگر گاوان گرد آن او گردانند تا خرمن خرد کنند۔

همی بالفتح ریختن آب روان از جای بلند و گریختن چارپا و بچرا گاه رفتن و رها کردن۔

هوی بالفتح والضم و تشدید یا فرو افتادن و فرو آمدن و سر بر شیب رفتن و پارهٔ از شب۔

باب الیاء مع الالف

یعقیه یا دهی ست به بغداد

باب الیاء مع الباء

یباب بالفتح خراب۔

یترب بالفتح و فتح تا و را نام موضعی ست در یمامه

یثرب بالفتح و کسر را نام مدینهٔ مشرفه۔

یشب بالفتح معرب یشم۔

یعبوب بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی تند رفتار۔

یعسوب بالفتح مرغی ست مانند ملخ و امیر مگسان و مهتر قوم یعاسیب جمع۔

یعقوب کبک نر و نام پیغامبریست۔

یعرب نام شخصے ست که اول بعربی تکلم کرد۔

یلب بفتحتین سپرهای پوست چرم و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سپید اشتر و فولاد و آهن خالص

یوبب بفتح یا و با موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام۔

باب الیاء مع التاء

یبوسة خشکی۔

یراعة نی که از و قلم سازند و نی که نوازند و مشبابه نے و کرم شب افروز و بد دل۔

یسارة بالفتح توانگرے۔

یسرة بالفتح طرف دست چپ بفتحتین خط ها که بدست چپ باشند و نشانی که بر ران باشد جمع و مفرد هر دو آمده

یقظة بفتحتین بیدار شدن و بیدارے۔

یاقوت جوهریست معروف یواقیت جمع۔

و نام غلام مستعصم بالله که بخوش نویسی مشهورست و او را یاقوت مستعصمی گویند۔

یلمة بفتحتین جوش و سپر از پوست ساخته۔

یمنة بالفتح طرف دست راست و بالضم جامه برد یمانی

یمامة بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتی ست و نام زنی کبود چشم که مقدار سه روزه راه میدید و عرب گوید فلان ابصر من زرقاء الیمامة۔

باب الیاء مع الثاء

یغوث بالفتح نام بتی ست۔

باب الیاء مع الحاء

یبروح مردم گیاه و آنرا یبروح الصنم نیز گویند و صاحب قاموس گوید بیروح بروزن یکور بتقدیم باء بر یاست چنانکه در باب باء گذشت۔

یوح بالضم آفتاب۔

باب الیاء مع الخاء

یافوخ تارک سر۔

باب الیاء مع الدال

ید دست تا کتف یا کف دست تا سر بند و قوت و نیکی و ملک و منت و توانائی و خداوند وید القوس بالکسر خانه کمان در وقت تیر انداختن و ید الباب کرده بالائین در و ید الدهر همیشه و ید الثوب آنچه از جامه زیاده آید در حین پیچیدن بر چیزی۔

یهود و هود جمع یهودیست۔

باب الیاء مع الراء

یحمور خر وحشی۔

یاسر طرف چپ و قمار باز و بهم رسید (؟) ۔

یسر بالضم و بضمتین آسان شدن و قمار باختن و زمین کوه بالفتح شتر کشتن و بخش کردن و تابیدن ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست راست بطرف خود کشیده دارند و دست چپ بالا بر باشند و این بخلاف شزر چنانکه گذشت۔

یسیر بالفتح آسان و اندک۔

یسار بالفتح دست چپ و طرف چپ و توانگری و نام مولای رسول علیه السلام۔

یشکر بالفتح وضم کاف نام پیغامبر علیه السلام و نام قبیله ایست۔

یعمور بالفتح بزغاله و بره۔

یعفور بالفتح آهو یا آهوی خاک رنگ و بالضم نیز آمده و پاره از شب و نام خر پیغامبر و بچه گاو وحشی و آهو بره یعافیر جمع۔

باب الیاء مع السین

یاس بالفتح و سکون همزه نا امید شدن و دانستن

یؤوس بالفتح نا امید۔

یبس بالفتح و بفتحتین خشک شدن۔

یابس خشک

باب الیاء مع الظاء

یقظ بالفتح وکسر قاف وفتح آن بیدار۔

باب الیاء مع العین

یتوع بالفتح وتشدید تا هر گیاهی که شیره زهرناک دارد۔
یربوع گوشت پست و نام شخصی ست و موش دشتی و
در پنجاب سنگ گوید که آن موش را دو پاے باشد۔
یراع همان یراع که گذشته۔
یرمع سنگ سپید تنک درخشنده۔
یسع نام پیغامبری ست۔
یفاع بالفتح زمین پشته بلند۔
یافع جوان بالغ شده۔
یلمع سراب بیابان و دروغ گوی۔
یانع میوه رسیده۔
ینبوع بالفتح چشمه که همیشه ازان آب تراود
و بمعنی جوی۔

باب الیاء مع الغاء

یفوف بالفتح زمین پشته بلند و پست۔
یوسف بضم یا و سین نام پیغامبری ست
معروف و این لفظ عبریست نه عربی۔
یهفوف بالفتح بددل و تیزخاطر و زیرک۔

باب الیاء مع القاف

یاق معرب یاره۔
یعوق نام بتی ست۔
یقق بفتحتین سپید و بکسر قاف نیز آمده۔

یلق سپید از هرچیز۔
یلمق قبا معرب یلمه۔

باب الیاء مع اللام

یلل کوتاهی دندان۔

باب الیاء مع المیم

یم دریا۔
یافث بفتح فا نام پسر نوح۔ [the line reads:] یام نام قوم الیاس و نام فرزندی از فرزندان نوح
یتم بالضم و الفتح بی پدر شدن آدمی و بی مادر شدن
بچه چارپایه و یگانه و بی نظیر شدن و بفتحتین کاهلی نمودن
یتیم طفل بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از حیوان
و نفیس و یگانه از هر چیزی۔
یحموم دود سیاه و شب تاریک و نام اسپ
نعمان بن منذر۔
یلملم بفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام موضعی
ست که اهل یمن از انجا احرام بندند۔
یم بالفتح و تشدید میم دریا و دریا انداختن و قصد کردن
یوم روز۔

باب الیاء مع النون

یرقان بفتحتین زردی که در پوست افتد و زردی
یا سیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در روی
و بدن آدمی ظاهر شود اول را یرقان اصفر
و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در
قسم اول شایع ست۔

یاسمین گلی ست [illegible] خوشبو۔

یقین بالفتح بی‌شبه و دیگر [illegible] تعالے

حتی یاتیک الیقین ۔

یقطین بنفشه کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود

یمن بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین

ملکی ست معروف که از جانب یمن قبله است

و طرف دست راست۔

یمان بالفتح منسوب به یمن و نام پدر حذیفه

صاحب سر حضرت رسول صلعم۔

یامن طرف راست۔

یمین دست را[illegible]

و تبرکت و قوت و [illegible]

یون بفتحتین وهی [illegible]

یوان وهی ست در [illegible]

یونان وهی ست به بعلبک [illegible]

و بیلقان و ملکی ست معروف که حکما [illegible]

باب الیاء مع الهاء

یاه یاه کلمه ایست که برای راندن شتر گویند۔

باب الیاء مع الیاء

یوی بالضم و فتح واو و تشدید یای آخر نام مردی ست

باب تمت

قطعهٔ تاریخ تالیف از مؤلف علام رحمه الله تعالی الی یوم القیام

نسخهٔ جامع ز لغات عرب	از نسخ معتبره منتخب	نسخهٔ قاموس و مهذب صحاح
کنز و سامی و مصادر صراح	یافته اتمام بعهد شهی	از حق و از خلق جهان آگهی
سلطنت آرای ممالک ستان	شاه جهان ثانی صاحب قران	از پی تاریخش بلا قال و قیل
	گفت خرد منتخب بی بدیل	

خاتمة الطبع منتخب لغات حمد و شکر خالق کائنات ست که اختلاف السنه و لغات آیتی ست از آیات قدرت او و منتخب کلمات صلوات و تسلیمات بر رسول مقبول ست که اعجاز کلام بلاغت نظام علامتی ست از هدایت او اما بعد این کتاب کاشف معضلات منتخب اللغات تالیف منیف افضل الفضلا و اکمل الکلاء مولانا عبد الرشید الحسینی المدنی تصحیح و تنقیح عالم المعی فاضل لوذعی فضائل شعار مولانا [illegible]